نام کتاب : حمله حیدری

مؤلف : میرزا رفیع باذل

سال و محل چاپ : ۱۲۶۷ ق

خط : نستعلیق

واقف : مقام معظم رهبری

اسفند ماه ۱۳۷۶

امور نمایشگاههای سازمان کتابخانه‌ها، موزه‌ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

ح ج

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۲۱۲۹

رده‌بندی دیویی: ۱۲۶۷ ح ۱۵۳ ب ۱/۰۵۱ فا ۸

سرشناسه: باذل، محمد رفیع بن محمود، - ۱۱۲۳ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: حمله حیدری

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی‌جا] ناشر: کارخانه علی نقی تشخیص تاریخ نشر: ۱۲۶۷ ق

صفحه شمار: ۳۳۳ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۲۲×۳۰/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: مقام معظم رهبری تاریخ ثبت: مهر ۱۳۷۷

یادداشتها: مذیل به علطنامه

موضوع(ها): ۱. شعر مذهبی - قرن ۱۲ ق. ۲. محمد (ص)، پیامبر اسلام، ۱۱ قبل از هجرت - ۵۳ ق. - شعر. ۳. علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ ق. - شعر

شناسه(های) افزوده: الف. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - ، اهدا کننده. ب. عنوان

فهرستنگار: شیبانی تاریخ فهرستنگاری: ۷۸/۱۱

۱۲۲۳۶۹

عدد ١٨

...بن ... ضربة یوم ... افضل ... الخندق ... عبادة الثقلین

...ی القاب حاوی الفروع والاصول جامع
...النقلیه صاحب الملکات الملکیه و القوة الربانیه
...سلطان العلما آقا سید محمد صاحب
...گردون قباب مرکات فخامت نصاب گرامت مآب
...اقبال کوکب عالمتاب سپهر فضل و کمال شهاب زواهر
...اعنی نواب نامدار گردون وقار
...خنجک دام اقباله و ضوعف

حمله حیدری

حسب الحکم مهر
ذیل مطبع کثیر المنافع
المسمی بسلطان
المطابع

تصنیف عالم عامل فاضل کامل قدوة الافاضل اسوة الاماثل مرزا رفیع باذل طاب ثراه وجعل الجنة مثواه الحسن سعی مشکور
وجهد موفور سید السادة النجبا سند الاعزة والنقبا زبدة الاماثل حاوی الفضائل والفواضل دقائق وکمالات کاشف
معارف وحقائق الکناه صاحب الذهن والذکا ذی المجد والهی الادیب لاریب سید مصطفی حفظه الله
من صروف الزمان صانه من طوارق الحدثان

باهتمام مدد علی داروغه مطبع محمدی سلطانی در کارخانه علی بخش خان بعنوان طبع معنون و زین انطباع مزین گشت

۹۱۶

آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

اسم کتاب حمله حیدری
مصنف
مؤلف میرزا رفیع باذل
خطی
چاپی چاپ سنگی ص ۳۴۴
سال چاپ یا تحریر ۱۲۶۷ عدد اوراق
جزء کتب شماره خصوصی
شماره عمومی شماره قبض
واقف حضرت آیت الله حاج سید علی رضا بنی‌مطلق سیستانی تاریخ وقف ۱۳۷۶
طول ۳۰/۵ عرض ۲۲ شماره صفحات

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
شماره ثبت موقت
تاریخ
۳۱۸۵۷
۷۷

چاپخانه سلطانی
شماره عمومی ۱۲۱۴۹
۲۷۹

عدد ٨١

الحمد لله علی عظیم افضاله والصلوة علی محمد و آله سیما صهره و علی بطل بدر و حنین الافضل ضربته یوم الخندق من عبادة الثقلین

که در زمان محمود و ساعت مسعود تصحیح و تنقیح و تحشیه و حل لغات و اصلاح جناب بندگان قدسی القاب. حاوی الفروع والاصول جامع المعقول والمنقول افضل العلماء الاعلام اخص الفقهاء الکرام بحر العلوم العقلیه محیط الفنون النقلیه صاحب الملکات الملکیه والقوة الربانیه القدسیه فخر المحققین سلطان العلماء والمجتهدین وحید الدهر والاوان مجتهد العصر والزمان جناب سلطان العلماء آقا سید محمد صاحب لازالت شموس افاداته ساطعة و بدور افاضاته لامعة و آباداو واعات و فرمایش جناب مستطاب گردون قباب مرکات نجابت نصاب کرامت مآب زبدة الامراء الکرام عمدة الوزراء العظام متکی آرائک جاه و نوال مرتقی مدارج حشمت و اقبال کوکب عالم تاب سپهر فضل و کمال شهاب ثاقب سماء جاه و جلال قدردان علمای دین معین معین زمرهٔ سادات و مومنین امین الدوله والدین اعنی نواب نامدار گردون وقار امین الدوله عمدة الملک نواب امداد حسین خان بهادر ذوالفقار جنگ دام اقباله و ضوعف

اجلاله کتاب مستطاب مسمی به

حملهٔ حیدری

حسب الحکم در ذیل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع

تصنیف عالم عامل فاضل کامل قدوة الافاضل اسوة الاماثل میرزا رفیع باذل طاب ثراه و جعل الجنة مثواه الحسن سعیه مشکور و جهد موفور سید السادة النجباء سند الاعزة والنقباء زبدة الاماثل حاوی الفضائل والفواضل دقائق و کمالات و معارف و حقائق اکتناه صاحب الذهن والذکا ذی المجد والتقی الادیب اللاریب سید مصطفی حفظه الله

من صروف الزمان و صانه من طوارق الحدثان

باهتمام مدد علی داروغه مطبع محمدی سلطانی در کارخانهٔ علی بخش خان بالعنوان طبع معنون و زین انطباع گشت

بسم الله الرحمن الرحیم

بنام خداوند بسیار بخش خرد بخش و دین بخش و دینار بخش
همه کام دنیا و دین کردگار ازین هر سه نعمت نمود آشکار

خرد داد تا چشم جان واکنی درین آفرینش تماشا کنی
که بینی ز روی زمین تا سپهر ز هر ذره تا درخشنده مهر

بهر نقش کاید ترا در نظر فزاید یقینت بدل بیشتر
ز هر کارگیری شمار جدا که بینی جهان کرده نام خدا

چه قدرت چه حکمت چه دانائیست بهر کار او را توانائیست
عناصر موالید کردن پدید وزان آفریدن سیاه و سپید

سپهر آفرینی زمین گستری بتن جان و جان بتن رهبری
نمودن مه و مهر را منتخب یکی بهر روز و یکی بهر شب

جهان از شب و روز آراستن گه افزودن و گه ازین کاستن
بهر حال دادن دگرگون اثر گهی سرد و خشک و گهی گرم و تر

بهر موسمی از خزان و بهار نمودن عطا نعمت بیشمار
چنین دیگر آلائی نعمای او که عقل است عاجز ز احصای او

بهر صنع کاندیشه ات بر خورد بسنجی بمیزان عقل و خرد
وزان پس برای آفرینش ترا که بی صانعی نیست صنعت روا

نباشی چو حیوان ز ادراک ست بدانی از آن نقشهای درست
که بی نقش بند این همه نقش نیست چنین نقش بندی بجز ایزدیست

نیاید ولی از خرد این بیان که باید پرستیدن او را چنان
پیمبر فرستاد و پیغام کرد یکی رسم بنهاد و دین نام کرد

بنور یقین دل بر افروختست پرستیدن خویش آموختست
طریق سلوکت نمود از کرم که رستند زو نیکوان در حق هم

رهائیست از جور و بیداد او همه عدل و احسان ترا داد او
نمودت ره بیم و راه امید خبردار کرد از سیاه و سپید

بد و نیک را از تو یکیک شمرد ترا عذر نادانی از لب ببرد
ره راست را کرده از کج جدا وزان هر دو ره ساخت آگه ترا

ره راست را تا بجنت رساند خورشهای آن راه را بر تو خواند
ره کج بسوی جهنم گذاشت بهای آن نیز پنهان بهشت

چو محتاجیت دید بی زاد و بیت از آن رنج هم داد آزادیت
دو جوهر پدید آورید از کرم که باشد وجودت از آن محترم

یکی همچو مهر و یکی همچو ماه ضیابخش شبهای تار و سیاه
بچشم تو دادش چنان اعتبار که یابی از آن اعتبار و قدر

بنوشتی بهوشی به بخشش بعنبر رسانی بدرماندگان نفع و خیر
چو شد داد او را و نموده علو لسان خرد رهنمائی رفیق

بدست تو داد اختیار ترا بگفتا بهر ره که خواهی درآ
کنون پیش فهمید بلند از کلام که عذر تو لنگست و حجت تمام

اگر پا گذاری براه سفر / کمانی بجنت رسیدن ببر
که هر منزلی راست راه جدا / ز یک ره رسیدن نشاید دو جا

نمودم ز احسان و لطفش بیان / بتوحید جرأت نداری زبان
چه گویم ز دانش که آگه نیم / چو دهری و زندیق گمره نیم

وگر از صفاتش کنم ابتدا / چه گویم که باشد توصیفش سزا
در انجام مرا جای گفتار نیست / به از راستی هیچ کردار نیست

همان به که زین حرف بندم زبان / کنم وصف مخلوق او را بیان
نخست آفرینش عقل آفرید / برای بنی آدمش برگزید

صفت اولین مخلوقات قادر بر کمال و تحسین مصنوع ایزد ذو الجلال بهین گوهر بحر ایجاد و فرمانروای کون و فساد یعنی عقل که عبارت از نور محمد است صلعم

برحمت نظر کرد بر عقل پاک / چه لطف است حق را برین مشت خاک
بفرمود پس عقل را کردگار / که ای جوهر پاک کامل عیار
بمن روی کن راه فرمان بجست / بگفتش که برگرد در دم بگشت

بفرمود پس کرد کار ودود / که ای بی بها در بحر وجود
بحق خدائی و یکتائیم / بجاه و جلال و توانائیم

که چون تو دگر گوهری بی بها / نیاید بسلک وجود از خفا
ترا آفریدم بقدرت تمام / جهان زاید بدست تو دادم زمام

بد و نیک از بندگان بنگرم / ز تو جمله کردارها بشمرم
کنند هر چه گر خطا یا ثواب / تو باشی معاقب تو باشی مثاب

ز هر کس هر آنچه آید اندر جهان / بقدر تو باشد مکافات آن
کنون با تو ای صاحب عقل و هوش / یکی حرف دارم بمن دار گوش

دمی دست خود از خرد بر مدار / باو کار دنیا و دین واگذار
که او کار خود را بسامان کند / هر آن چیز نیکو بود آن کند

همیشه زیمنت دهد آگهی / نماید بامید راه بهی
ور از رهبر عقل گیری کنار / بهر دو جهان می شوی شرمسار

بکن دامن عقل از کف رها / که بی عقل نکو ندارد بها
بامید رحمت دهد آگهی / برابر بود گر بمیزان نهی

تمثیل اندر این معنی گوید

مثالی بیارم کنون از خرد / که دانی چه سودست از وی رسد

خرد شمع و تاریکی تن بدست / روان را کباب اندیشه اش کست
ره زندگی آن رو تیره چاه / هوا آتش و باد و هوس سنگ راه

همان نفس تو راهزن شاه دین / بود با کمند اجل در کمین
اگر شمع و مرکب نبازی براه / روی راست کمتر کند اشتباه

بجائی که مردان این ره قتاند / بر وسی ازین سرزمین رفته اند
وگر شمعت از باد یابد گزند / بر آید بران سنگ پای سمند

شوی ناگه از پشت مرکب جدا / در افتی در آن چاه بی انتها
گشاید کمین کاه نفست چو دیو / چه سود آن زمان از فغان و غریو

خرد را بهر کار کن رهنما / که مرد خرد در نیاید ز پا
دلیلی بیارم بر این داستان / ز قول رسول خدا ابی الحمان

شنیدم ز استاد خود این چنین / که میگفت از گفته شاه دین
چو آدم بفرمان یزدان پاک / ز جنت خرامید بر روی خاک

یکی روز آمد برش جبرئیل / درود و سلام از خدای جلیل
بگفت از برای تو حی قدیر / فرستاد سه هدیه بی نظیر

ولی کرده این حکم پروردگار / که سازی از آنها یکی اختیار
صفی اللهش گفت ای مهربان / بکن نام این هدیه ها را بیان

چنین گفت جبرئیل کای مقتدا / فرستاد حق عقل و دین و حیا
بدو داد پاسخ چنین بو البشر / که من عقل خواهم نه چیزی دگر

بدین و حیا گفت پس جبرئیل / که گردید با من رفیق سبیل
خرد را گذارید با بو البشر / شما باز گردید سوی مقر

روی الکلینی فی الکافی باسناده عن ابی جعفر ع قال لما خلق الله العقل استنطقه ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر ثم قال وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا هو احب الی منک ولا اکملتک الا فیمن احب اما انی ایاک آمر وایاک انهی وایاک اعاقب وایاک اثیب ١٢
عن علی ع قال هبط جبرئیل علی آدم فقال یا آدم انی امرت ان اخیرک واحدة من ثلاث فاخترها ودع اثنتین فقال له آدم وما الثلاث فقال العقل والحیاء والدین فقال آدم انی قد اخترت العقل فقال جبرئیل للحیاء والدین انصرفا ودعاه فقالا یا جبرئیل انا امرنا ان نکون مع العقل حیث کان قال فشأنکما وعرج

بپاسخ بگفتند کای نامدار / چنین است فرمان پروردگار
که هرجا بود عقل دین و حیا / نگردد از و مکرمت هم جدا
کنون ما بفرمان آن بی نیاز / زهمراهی او نگردیم باز
چو جبریل گفتار ایشان شنید / بجا هرسه را ماند و خود در پرید
کنون ای خردمند یزدان پرست / مده دامن عقل هرگز ز دست
خرد کی بچنگ آوری ای عزیز / حیا هست و دین هست بسیار چیز
خرد در جهان ارجمندی دهد / خرد پایه ات را بلندی دهد
رساند سرت را باوج فلک / ترا بگذراند بقدر از ملک
رهاند ز تلبیس دیو رجیم / رساند ترا تا بباغ نعیم
لسان خرد مرد را یار نیست / چه گویم از و جای گفتار نیست
ولیکن که از خرد در جهان / همین ماند نامی از آن بی نشان
کسی را که باشد زبان جز بگو / بود نزد مردم خردمند او

نعت خواجه کائنات و علت غائی ممکنات سید عالم و بهتر و اشرف اولاد آدم حضرت خاتم النبیین و افضل المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین

خرد گشته در ذات یک کس تمام / که باشد محمد علیه السلام
که چون او نیاید کسی در وجود / خمیر تن پاکش از عقل بود
زخلق جهان مطلب او بود و بس / نبی بود اگر او نبی بود کس
محمد حبیب خدای جهان / محمد سر جمله پیغمبران
محمد که ایزد ثنا خوان اوست / محمد که لولاک در شان اوست
محمد مسلم در ارض و سما / منزه چو ایزد ز چون و چرا
محمد بعز و بقدر و بجاه / برون از تصور چو ذات اله
محمد که روی همه سوی اوست / خداوند عالم رضا جوی اوست
چه علوی چه سفلی طفیلش همه / محمد شبانست و عالم رمه
محمد شه آسمان و زمین / مقدم نشین صف مرسلین
مؤخر بقدر اول انبیا / ورا شد از آن آخری ابتدا
بود مغز معنی درینجا نه پوست / که یعنی بدان اول و آخر اوست
حبیب خدا سید المرسلین / که شد بهرش ایجاد دنیا و دین
خلیلی که هرجا بد آتشکده / گلستان دین از قدومش شده
کلیمی که عرش برین طور اوست / فروغ مه و مهر از نور اوست
مسیحی که از روح پرور کلام / دهد مرده دل را حیات مدام
محیطی که جز ذات پروردگار / ز ظرفش برون نیست یک قطره وار
کشاینده گنجهای قدیم / نماینده راه امید و بیم
به پیغمبری یافت زو اختتام / در قدرت صنع گشته تمام
لقب چون بشد زین خاتم از بهر آن / چو خاتم بهر عهد بد حکمران
ز آدم نگر تا مسیح و کلیم / که هر یک ز پیغمبران عظیم
بهنگام ناکامی و اضطرار / ز دشواری و سختی روزگار
چو حاجت بدرگاه حق برده اند / بحق محمد طلب کرده اند
توسل بجستند تا با نبی / نشد مشکل انبیا منجلی
جهان جمله محتاج اشفاق اوست / رضامندی خلق از اخلاق اوست
بجز ذات مستغنی کردگار / باحسان او جمله امیدوار
بلندست بس نزد حق پایه اش / فتاده ره امنیت بر سایه اش
نگشتی از آن سایه اش آشکار / که او بود خود سایه کردگار
نیفتاد از آن سایه اش بر زمین / که شخصش نباشد بهشتی قرین
برونست توصیفش از قیل و قال / بوصفش زبان خرد گشته لال
من بی بضاعت که باشم که دم / زنعت و ز مدح محمد زنم
پس از مصطفی مدح شیر خدا / بود نزد ارباب عرفان روا

منقبت شیر خدا و سید اوصیا و سر دفتر اولیا اسد الله الغالب و مظهر العجائب امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب ع

بمدح علی خامه سر میکنم / زمین تا فلک پر گهر میکنم
علی صورت قدرت کردگار / علی در جهان حجت کردگار

علی عز و تاج فرق وجود
روا لست تا عرش فرمان او
وصی نبی جفت پاک بتول
نگارنده باغ سرسبز دین
درآرنده عمرو و مرحب ز پای
بساحل رساننده فلک نوح
خدا را مباهات زایجاد او
بدان تا نگردد شمارش قضا
تعجب درین امر چندان مکن
بگرداند این طارم چنبری
ازو کار ایمان برونق شده
نیاید ز کس جز شه انس و جان
چو آورد او بر زمین پشت کفر
بضرب و دستی ز طاق حرم
ندانی خدا مر علی را ولی
دل هر که از مهر او نیست شاد
سزاوار از بعد شیر خدا
که بودند هر یک لسان علی
بقدر و بعز و بجاه و شرف
همه وارث علم پیغمبری
جهان قائم از ذات پاک همه
ور از لطف شان ابر یابد مدد
ور از حلم شان بحر یابد نظر
نشاید تفاوت میان شان گذشت
همه غنچه باغ شاه نجف

علی مالک الملک اقلیم جود
ملایک پی حجابت دربان او
فروزنده شمع دین رسول
برآرنده بیخ کفر از زمین
برآرنده باب خیبر ز جای
گشاینده بابهای فتوح
نبی را تظاهر ز امداد او
خدا باز گرداند خورشید را
که در قدر او نیست جای سخن
بانگشت کهتر چو انگشتری
دل کفر از تیغ او شق شده
بریدن دل از جان تن جابر [illegible]
قلم شد باسلام انگشت کفر
برآورد و زد بر زمین صد صنم
ندانی خدا تا ندانی علی

علی صاحب اختیار جهان
خرد کرده از جان تکمیل او
فشاننده جان براه خدا
فرازنده رایت مصطفی
رهاننده موسی از رود نیل
نشیننده مسند انما
هواخواه او جبرئیل امین
به بین نزد حق حشمتش را ببین
برش مهر و مه را چه وزن و وقار
وجود زمین بهر میدان اوست
چو او در وفا پایداری که کرد
در ایوان قدرش ز ره الیقین
برافگندن بت چو همت گماشت
نه کس جز نبی هم ترازوی او
چه گویم دگر جای گفتار نیست

علی صاحب حکم بر آسمان
گهر های سر ز تحویل او
نماینده کفر از دین جدا
برآزنده افسر هل اتی
دماننده گل ز نار خلیل
رساننده مطلوب ما
بفرمان او آسمان و زمین
گران قدر نی طاقتش را ببین
که گر خواهد آن صاحب اقتدار
فلک سایه بانی ز ایوان اوست
شب هجرت آن جان نثار که کرد
بهم آسمان پایه اولین
بدوش نبی از شرف پا گذاشت
قوی دست قدرت ز بازوی او
سخن در خور وصف کرار نیست
اگر آفتاب است بی نور باد
بود هیچ آن یازده پیشوا
بر اهل جهان حجت کردگار
همه صاحب حکم بر کائنات
جگر گوشهای علی و بتول
صدا ساز دار غنچه گل شمیم
شود کوه برزی و دریا حباب
شود کوه چون سیل گردون دوا
همه چون محمد همه چون علی
خدا و پیمبر شناسند و بس

منقبت برگزیدهای جهان آفرین و جگر گوشهای حضرت سید المرسلین انوار الدجی و اعلام الهدی حضرت ائمه معصومین

نبی را وصی و خدا را ولی
همه بهتر از وی شاه نجف
بود غیر شان کاذب و مفتری
سپهر برین کم ز خاک همه
بگلزار ها خار را گل کند
ز آب گهر گرد آسوده تر
که هر یک سرانجیز بالیست دشت
بود یازده گوهر از یک صدف

در ایام خود هر یکی شهریار
همه چون محمد منزه صفات
بقدر و شرف نور چشم رسول
گر از صنع شان پایه گیرد نسیم
وگر حفظ شان گیرد از رخ نقاب
وگر قهر شان در نورد جهان
بعلم و بقدرت همه ممتلی
ندانند یقین قدر شان هیچکس

نسخه جنان علم ن
نسخه سغ

به ترتیب نام زمانه بود   همه بر این خاکدان تیره آب
نبی بود و آل او [illegible] نشان   نبی بود واحد از سپهر جهان
جهان عاجز از وصف ایشان شود   که از حمد یزدان لغت [illegible]
ازان یازده پیشوای امام   بر نقشند بر چرخ نیلی مقام
یکی مانده قائم بامر خدا   که باشد جهان از وجودش بپا
چه گویم که آن پیشوایان دین   چه دیدند از مکر اهل کین
چه کردند اعدا از رشک و حسد   وز ایشان نیامد مکافات بد
ستمها کشیدند از آن کسان   ولی بود ز ایشان مکافات آن
ندیدی که با خورشید لاجورد   سحرگه سیاه اندرونی چه کرد
مکافات آن مهر عالم فروز   بر او نور افشاند تا گشت روز
ولی این سیاه اندرون گمرهان   بدان سان نکردید شب روشنان
که مهری است بخشنده شعاع   برآیند از تیره چاه نزاع
شود آفتاب از فلک سربسر   سیه چاه زندان بداختر
کسی را که دل و بدن [illegible]   نشاید به آب خضر پاک شست
برین قطره کز خون سیاه   صدف سازی از قرص خورشید ماه
درون صدف چون [illegible]   پس آنگاه در کوثرش [illegible]
بر و ابر نیسان لبی نوکار   کند روز و شب آنچه گوهر نثار
کند غوص در چشمه روح الامین   صدف را شود مشتری [illegible]
چو لختی فدش قطره خون بود   اگر رفته [illegible] افلاک دون بود
وگر بیش ازین قصه دشمنان   ملال آورد بر دل دوستان
چگویم ز دوران گمکرده راه   دل [illegible] رست خونش [illegible]
بگردانم از خصم روی ورق   بران عزمم اکنون که تحقیق حق
که بیجیم کمیت قلم را عنان   بمدح شه دین امام زمان
بده ساقی آن جام رخشان چو حور   که داری ز یاقوت حل کرده پر
ازان می که فردوس ازو رنگ و بوست   ازان می که کوثر ازو آبروست
ازان می که گر قطره زو بر سپهر   بریزند در جام زرین مهر
چو بیرون از او نور ایمان چکید   ز [illegible] عالم [illegible]
ازان می که مستان [illegible]   بنوشند بر یاد شیر خدا
بمن ده که زان باده مستان شوم   بیک [illegible] مست ثناخوان شوم
بریز از آن جام خورشید رنگ   برون آرم آیینه دل ز زنگ

صفت خاتم اوصیاء و قائم آل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم حجة الله علی عباده و بقیته فی بلاده صاحب الامر و الزمان

زبان را و هم آب دل را صفا   بمدح جگرگوشه مصطفی
امام زمان حجت کردگار   فروزنده گوهر هشت و چار
شکفته گل گلشن سرمدی   برازنده مسند احمدی
فروغ دل شاه دلدل سوار   چو حیدر گذارنده ذوالفقار
طرازنده عصمت فاطمی   فرازنده رایت هاشمی
بجا از وجودش سپهر و زمین   جهان چون نگین است او چون نگین
قضا بنده حکم فرمان او   قدر شخصی از پیشکاران او
خبر از کمال جودش [illegible]   ز ایوان او عرش یک کنگره
نگارنده رنگ این نه پرند   چو افراشت ایوان قدرش بلند
به بنیاد آن قصر عرش افتخار   سماوات چون خشت آید بکار
ز کرسیش کرسی رسیده فر   دو حلقه مه و مهر از سیم و زر
بود عاجز از درک قدرش گمان   بگنجد در آغوش خاک آسمان
نگهبانی آتش جهان آفرین   ز اخوان او جبرئیل امین
مسیحا که شمع [illegible]   همی جوید از مهر [illegible] ظهور
خضر رشته اش را فرازنده است   برای جهان [illegible] زنده است
[illegible] دل امید   کشیده است چشم کواکب سپید
شده روز [illegible] چون شب [illegible]   برآید بدولت گر آن آفتاب
[illegible] خنجر حقت کردگار   [illegible] غنیمت شهریار

استدعای ظهور لامع النور آن آفتاب عالمتاب

بدینسان شنیدم که از ابتدا
ز بیداد آفاق گردد سیاه
کنون گیتی از ظلم تاریک شد
مروت در اقلیم هستی نماند
دل از بیم و امید بیگانه گشت
مسلمان و بار [illegible] نماند
نماند افسر عشق بر هیچ سر
تهی گشت دلها ز یاد خدا
زهر گوشه دجال برپای خواست
برون آی ای کوکب برج دین
سر دشمنان از بدن دور کن
بکش صبح سان تیغ خورشید فام
زمین را ز قهر خود آباد کن
چو آئینه خوارند در زنگ ما
صدف وارگشته دل از غم خموش
تن و جان فدای قدومت کنم
ز دل بسته بر کین اعدا اگر
ز هر تو [illegible] دل شاد و شادان
زنی هم از آن جان نثار از منم
بیا ره تو باز هست چشم چنان
کنه آنچه ممکن بود کرده ام
ندارم نجات ار کرد نظر
دگر توبه بنشنت از من روا
از آن رو بدرگاه حی قدیم
الهی بر [illegible] دو گیتی

برون آمد آن نهاد نجم سیاه
بر دراستی سخت تاریک شد
کس از [illegible] زیزدان به هستی نماند
[illegible] قیامت [illegible] گشت
بجز ظلم و [illegible] نماند
کمی مست [illegible] گیری مست
شد [illegible] الهی و شاه
جهان گشت پر شور بهر کجا
ز ظلمت [illegible] از روی زمین
برای [illegible]
[illegible] شام
به بیداد [illegible]
مسلمان [illegible]
نهانی نهاده [illegible]
جهان پاک از [illegible]
ببند [illegible] سر
[illegible]
[illegible] زخم
که بر راه گل دیده بلبلان
ستم بر خود و غیر خود کرده ام
مگر آنکه سازم فدای تو سر
مگر آب شمشیر شوید مرا
به بخشایش آن جرمهای عظیم

جهان ز ابر افروز دراز ای خود
جهانی پر از شور و آشوب گشت
ز تیره دلی چشمها خیره شد
شد از ظلم آفاق اقلیم تنگ
هم آن [illegible] را [illegible]
همه [illegible] و افتاده اندر گشت
[illegible] همه گشته فرد [illegible]
برون آ ای [illegible] معرفت
ز جمله [illegible] ام
ز [illegible] ستم [illegible] تاریک شد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شاه [illegible]
نشاده بسر در ره انتظار
[illegible] برق تیک [illegible]
برون آ ای شیران [illegible]
دل و [illegible] فکر [illegible]
چنانم قدومم تراخوشتکار
نیاورده ام هیچ طاعت بجا
کنم فرق خود را براه [illegible]
ولی ترسم آن دولت [illegible]
وسیله کنم ذات پاک ترا

[illegible] در [illegible] چو [illegible]
کنند تازه آئین [illegible] خویش
ز مستی و [illegible] گشت
بحال کسان [illegible] شد
ز بیداد و دلها چو شهر فرنگ
ببرق عمل خرمن علم سوخت
ز بیم جهنم نه ذوق بهشت
چو فرعون [illegible]
برون آی ای اختر [illegible]
برون آر تیغ علی از نیام
شها وقت موعود نزدیک شد
جهان از هر [illegible] پاک کرد
نظر کن سوی دوستان از کرم
به [illegible] چو [illegible] نهان
گشایند شیران جنگی کمین
گرفته [illegible] جان [illegible] نثار
ولی [illegible] تو شاهان بی [illegible]
[illegible] خود [illegible]
شب و روز [illegible] گذشت
که در خشک سال [illegible]
ز [illegible] معصیت گشته [illegible]
شوم زان گنهها بیکباره پاک
[illegible]
که بخشد خداوند [illegible] مرا
[illegible] خود [illegible]

[illegible]

بسر برده در معصیت زندگی / نیاورده یکدم بجا بندگی
چو طفلان مکتب ز ترس مدیر / زبان حمد خوان تو و دل اسیر
چو عمر از کرم مایه دادیم / ببازار هستی فرستادیم
به پیش آمد ابلیس دلال امل / مرا دید و دانست کآمد شکار
به پیش من آن جنسها را گشود / بیک دیدنش هوشم از سر ربود
گشودم سر کیسه رایگان / نشستم بسودا چو بازاریان
نداده مکافاتش از جهل گوش / چهل سال کردم خرید و فروش
ز سود و زیان انتعاش و نشاط / فکندم دو باره نظر بر بساط
نبود آن همه جنس یکجا بحال / گذشتم ز مال از بساط و بال
بچشمم چو شب روز گردید تار / برآمد ز دل آه بی اختیار
نمانده بجز باد در مشت من / ز خجلت [illegible]
ز تقصیر خود مو بمو عذرخواه / زبان لال لیکن ز شرم گناه
نکوکاری از من نیامد همی / گنه کاریم بیش [illegible]
بسر رفت عمرم سراپا لهو / [illegible]
گنه کرده ام گرچه بیش از حساب / ندانسته ام [illegible]
ولی وسعت عفو و غفران تو / وفور عنایات و احسان تو
همه اندر گنه کرد بیباک و بیم / دگر نفس و دنیا و دیو رجیم
[illegible] گنه کار آماده ام / عقوبات را جمله آماده ام
تو آن کن ولی کز تو باشد سزا / نه آن کن که من [illegible]
چو [illegible] گنه چیره دست / نگردی ز لطف [illegible]
[illegible] / نه دستم گرفتی نه [illegible]
نه [illegible] از بندگی کرده ام / نه اخراج از بندگی کرده ام
[illegible] بنگاه / ز قهر تو آرم بلطفت پناه

اگر بوده پیش تو تن در نماز / بدل بوده اندیشه‌های دراز
وگر بوده پیش تو سر بر زمین / [illegible]
رسیدم چو در [illegible] / [illegible]
درآمد ز شادی [illegible] / [illegible]
فکندم بر آن جنسها چون نظر / [illegible]
اگر دوستی گفت کاین [illegible] / درین جنسها [illegible]
کمانم چنان شد که [illegible] / خریدم گهرهای [illegible]
چو دیدم خزفهای آب و رنگ / شده آن گهرها [illegible]
چو دیدم چنین حاصل عمر خویش / چه گویم چه حال [illegible]
امل مانده و پایها سوخته / زیان بوده سود [illegible]
بدرگاهت آورده ام رو کنون / تهی دست گردن ز خجلت نگون
[illegible] به نیت که بد کرده ام / گنه بیش از حصر و حد کرده ام
بعصیان گذشت روز و شبم / عقوبات را جمله مستوجبم
مباهی نشد فوت یک [illegible] / آوارم همه ماند [illegible]
نکردم بخدمت [illegible] / گنه را نه [illegible]
همان [illegible] / [illegible]
کنون معترف [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو آنی که [illegible] / [illegible]
[illegible] ناشکور [illegible] / همه نعمت [illegible]
نه [illegible] / نه [illegible] اهل جهان [illegible]
چو در عین عصیان [illegible] / کرم کن [illegible] مکافات هم
برآورده پیش تو دست دعا / بدینسان کنم عرض مطلب روا

[illegible] جرائم [illegible] اغفر الذنوب بوسیله شفیعان یوم القیام

الهی بحق توانائیت / بحق خدائی و یکتائیت
الهی بجود و بغفران تو / الهی بفضل و باحسان تو
الهی بشان و مقدار [illegible] / که آورده [illegible]

الهی بحق [illegible]
الهی بآن خمس عالی جناب
بدانا توان حضرت خیر النسا
باعزاز شاه شهیدان حسین
[illegible] جد او و زآن مقتدا
بموسی کاظم شه اولیا
بحق حسن [illegible]
الهی بفردوس [illegible] تو
باقلیم بخشان خود بینوا
بآه غریبان گم کرده راه
الهی بآن حسن ظنی که ما
درین خاکدان تا بپا داریم
بسوی خودم ره دهی از کرم
کنی مبدم اعتقادم قوی
کنی دست کوته ز عصیان مرا
نسازیم در دهر محتاج کس
[illegible] اساس [illegible] قوی
[illegible] بر این کار توفیق خویش
[illegible]
[illegible]
بآسان ازین [illegible]
بفردوس سازی بلطف و عطا
کنی یکبیک حاجتم را قبول
[illegible]
شبی [illegible] گران
شبی [illegible] دل [illegible]

الهی بآن حکم محکوم تو
که دارند امید اهل عقاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحق علی بن موسی الرضا
[illegible]
بحقیت حق شناسان تو
بحسرت کشان دعا ناروا
بدرد اسیران روز سیاه
بعفو تو داریم روز جزا
بایمان و صدق و صفا داریم
در اهل جهان داریم محترم
بحقیت [illegible]
نگهداری از [illegible]
[illegible]
بنام بحق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتاب
مرا از رفیقان آل عبا

[illegible] افلاک را
بحق [illegible] انبیا
بحق حسن سبط پاک رسول
بحق علی بن حسین [illegible]
[illegible] بهر پاس او
بحق محمد بحق علی
بحق جگر گوشه مصطفی
[illegible]
[illegible]
بجان [illegible]
که بخشی مرا از عطا و کرم
دهی [illegible] گنه ها معافی مرا
[illegible] مصطفی
[illegible]
بهر گونه کارم که آید به پیش
[illegible]
[illegible]
کنی از من [illegible] قبول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] خاک را
بحق علی [illegible] اوصیا
چراغ علی نور [illegible]
صفی اللهی اهل بیت نبی
که گردید حل مشکل دین از او
[illegible] نقی و نقی
امام زمان [illegible] اوصیا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
موفق کنی [illegible] مرا
چو آئینه بخشی دلم را صفا
ز دل ظلمت شک [illegible]
دهی یاد از بیم و امید خویش
[illegible]
[illegible]
ثنا خوانی اهل بیت رسول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و [illegible] این نسخه شریف [illegible]
مشتمل [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]

[illegible] درمیان
[illegible] مه [illegible]

[illegible]
[illegible] اصفهان

در آن شب خیالم چو صیاد چین / بصید غزال غزل در کمین
کسی را که استاد گسترد دام / گر او دید آهوی معنیش رام
بدان حسن صیادی چون آشکار / تهی دست باز آمد و شرمسار
چو صیاد هم آمد چنین از کمین / شدم از تهی دستی اندوهگین
ولی زان [illegible] که بخت بلند / همای بدامم بخواهد فکند
نه این بی شکوهی [illegible] / ز طالع بلندی بر فطرت آن
نه بنهاد از آن هر شکاری بدام / که دارد نظر بر بهانه حمام
ولی چون از آن هم نبود آگهی / دل آزرده بودم ز [illegible]
که از عالم غیب فتح سروش / در آمد چو مرغ سحر در خروش
بمن گفت ای نقش بند خیال / بری چند بیهوده رنج و ملال
بفکر غزل تا بکی خون خوری / چنین خون بجا صلح جوی خوری
چه حاصل ترا از غزل غیر این / که بر بر وی کنند تحسین و آفرین
چو هر خیز از رنج کرده زبان / نیاید دگر هیچ یاد شاران
چه نامه چه صیاد بت خور و جوان / چنان خنجر که زنگی نهی از زبان
وزان [illegible] / که باشد بپا تا که باشد جهان
یکی داستانی بر آور بنظم / بکن عزم خود را برین کار جزم
چنان داستانی که نبود دروغ / اگر بحر راستی زند فروغ
چنان داستانی که پیر و جوان / چنان داستانی که اهل جهان
وضیع و شریف و امیر و وزیر / حکیم و فقیر و صغیر و کبیر
چه ارباب هوش و چه اهل نشاط / ببندند از وی دل آن انبساط
ز هاتف شنیدم چو این گفت نغز / بسر آمد از ذوق در جوش مغز
دوانم بهر سوی پیک خیال / ندیدم یکی قصه بی قیل و قال
بغیر از وقوعی که بد هیچ راست / که فی [illegible]
زدم های های دل ربا / بپاسخ دلم گفت با دل چرا
نه هندی عروس سخن را حلی / ز [illegible] علی
در آن داستان هیچ بیهوده نیست / سر موی آنجا که جز کاست نیست
چه این مصلحت داد دل در زبان / بگفتند [illegible]
بنادر مرا از هزار افترا / رسانیدی بسر منزل مدعا
درین عرصه افکندم آنگه بساط / تفرج کنان هر طرف [illegible]
[illegible] شعری شناور شدم / بدریا درون بهر گوهر شدم
در آن بحرها چون [illegible] / بهیچ [illegible]
بد انسو خیالم نیاورد روی / که بد بار ور طبع مشکبوی
چو بر بحر شهنامه کردم گذر / همه فهادر ویافتم پر گهر
ولی بود بر هر [illegible] پاسبان / نهنگی در آن قلزم بیکران
بدیدم بهر سو یکی ارجمند / ستاده سر راه را کرده بند
همه زورمند و همه تیغ تاز / بیک سخن دست کرده دراز
همه پهلوانان نبرده و [illegible] خود / بگردون رسانده سر قیصر خود
در آورده هر یک [illegible] / ز اقلیم معنی ده صد شهر [illegible]
بگفتم که این جای جولان [illegible] / که میدان همه دان بازوی [illegible]
بیارم چه اگر کسی پایه کم / ز دم چون از آن دشت اول قدم
رسیدم بفردوسی ارجمند / بدیدم سر راه را کرده بند
ز شهنامه بر دوش گرز گران / وزان گشته سر کوب گردنکشان
دگر سو اسد شور انداخته / درفش فریدون برافراخته
دگر سو ستاده نظامی چو کوه / ز فر سکندر گرفته شکوه
بسوی دگر خطا جوار آسته / ز سامان زبانها دو خواسته
بجای دگر هاتفی در فغان / که این بند را بسته صاحبقران
دگر جانب استاده قاسم دلیر / بتائید فرزند حیدر چو شیر
براه دگر قدسی پهلوان / ستاده باقبال شاه جهان
چه دیدم سر راه ها جمله بند / به نیروی مردان اقبالمند
بدل گفتم اکنون چه چاره کنم / چه سان پیش بگذارم بجا قدم

که اقتدا بر شرع آن مقتدا
ببستم کمر هم بشرع خدا

بهر حرف دین تیغ حیدر پناه
ولی زانکه بگذشتم از پیر راه

بیک جلوه کان شد دلم را بلیغ
[illegible] شاد و [illegible] شکیب

بر آید چو تیغ علی از نیام
نه گر بشنید باید نه بستم قلم

گشادم بشمشیر شرع راه را
بیان راه بر [illegible] را

گرفتم به نیروی شیر ژیان
بیک حمله میدان دست [illegible]

شکستم در گنج معنی ز بر
در آن [illegible] قفل در

به چهره ببندم بر دست اهرمن
زدم کوس شاهی بملک سخن

کنون نامه را شیوه [illegible]
بنام نبی و بنام [illegible]

چو هر سروان گشت چون خادمم
ز لطف نبی و علی نامه ام

بر آن نامه ها یافت بالا تری
شدش نامم زان کلک حیدر

کنون بر زنم نغمه در بوستان
بگویم ز فرموده راستان

بتوفیق قادر ذو الجلال و از تایید سید ابرار امداد صاحب ذوالفقار آغاز داستان نو دن [illegible] سعادت انتها [illegible] بود

بیا ساقی ای سرو باغ مراد
که نزد تو آرم سراغ مراد

بیاور بجان مهر بگیر ایاغ
که در بزم قدس است روشن چراغ

ایاغی که تخمیر اوش از جان بود
غمیش به تبر نور ایمان بود

ایاغی که سرمستیش باشد خرد
بخویش آید آن کس که از وی خورد

ایاغی که حیدر را بخشاید داد
بسلمان و مقداد و عمار داد

ازان نشئه ریز بر عنصرم
بر آر از گریبان صحن حرم

مرا مست از آن جام تحقیق کن
ترا گیتی بزم توفیق کن

که [illegible] نامم بیابان جو [illegible]
بتوفیق الله و فضل رسول

بتائید حیدر رسد اولیا
رسانم بسر این [illegible]

ز لعبت کنون [illegible]
شروعش بنام خدا می کنم

بنام خدا و بنام نبی
بنام علی ولی [illegible]

چه [illegible] انبیا
رسانند و قصه از داستان

ازان پیش کان حکم رب الجلیل
رساند بشاه رسل جبرئیل

[illegible] انبیا
که اکثر رفیق بدون از سرا

بگوهی که حرا بد او را لقب
شدی شهریار قریشی نسب

ایا [illegible] زدم پنهان
نظر باز کردی بصنع جهان

خزوانش بدیدی بگردان سپهر
بتابنده ماه و رخشنده مهر

بدین سقف افراخته بیستون
بدان سطح گسترده از حد برون

بصبح و بشام و بلیل و نهار
به پست و بلند و جبال و بحار

بباد و بآتش بابر و مطر
بنخل و بکشت و ببرگ و بر

بانسان و حیوان و وحش و طیر
بر و داد عالم ز شر و خیر

بدینگونه بر صنعهای دگر
نمودی تعجب و تامل نظر

بدل گفتی این کارهای عظیم
نباشد بجز کردگار قدیم

فرازنده چرخ گردنده کیست
فروزنده مهر تابنده کیست

سراغ از که گیرم جهان را [illegible]
که بیرون از این و از آن [illegible]

درین فکر اندیشه سالار دین
نشستی در آن جایگه تا چنین

سوی خانه رفتی هنگام شام
ولی در همین فکر بودی مدام

نبردیک چون وقت بعثت رسید
بدینگونه آثارش آمد پدید

که تنها چو بودی شهنشاه دین
بهر سو که رفتی شنیدی چنین

ز کوه و ز سنگ و درخت و گیا
سلام علیک ای رسول خدا

تعجب نمودی نبی زین مقال
بدل گفتی این را چه شد حال

گهی هم شنیدی شه خاص و عام
که او را طلب میکند کس بنام

چو دیدی پس و پیش خیر البشر
نمی آمدش هیچکس در نظر

بدل آمدی خوفش از آن صدا
که از جن مبادا بود این ندا

چو رفتی شه دین بدولت سرا
بگفتی باهل حرم ماجرا

که این حالها رو بمن میدهد
بگوشم چنین [illegible] میرسد

سپهدار ... نشد این بدا | دل اندوهناک است زین ماجرا
بگفتش که ای بانوی بانوان | خدیجه که بد بهترین زنان

تو غمگین مشو ای ... ای تو بن | که این را ندانم من از اهرمن
که نامش چنان است بی گمان | که آن خاتم جمله پیغمبران

که از وی بشارت مسیح انبیا | خبر داده اند از وجودش لبا
وگر آنکه گویند اهل کتاب | که باشد ز نسل نبی آن جناب

چو مبعوث گردد بحکم اله | کند جمله ادیان سابق تباه
شود زنده و مبعوث گردد نو | جهان سازد آباد ز آئین نو

بود ختم و نسخش ... آن ابد | بر آن شخص ختم رسالت شود
تو باشی ... نباشد روا | بود این علامات آثار آن

تو از دیده و از تن مدار این ابدا | که این هست خیر لطف و فضل خدا
بر این گونه آثار تا چند گاه | بر او بود ظاهر بحکم اله

ز عمرش چهل سال چون درگذشت | بفرمان او او مبعوث گشت

کیفیت نزول روح الامین از حضرت رب العالمین و مبعوث گشتن سید انبیا

بیا ساقی آن می که سازد زلال | بیا ای کف ابر دریا نوال
بدور آور آن ساغر سرمدی | که شد دور احمد بحکم ایزدی

بساط کهن را نوی دیده شد | بگیتی بساط نوی چیده شد
شد آراسته از کران تا کران | یکی بزم در شهر بند جهان

مه و مهر نور از محمد گرفت | زمین سر بسر زین احمد گرفت
بده جرعه زان می با صفا | سخن بشنو از بعثت مصطفی

چنین گفت دانای این داستان | نه از ... آن
که روزی بعادت شه خاص و عام | چنان داشت در غار حرا مقام

ردا گسترانیده تکیه زده | بدستور نحو صنایع شده
... هر گشت مرد تمام | نکورو نکوخو و نیکوکلام

پیمبر در او دید حیران بماند | نهان ... آن
... آمدش مرغ ... آن | تبسم کنان با دل مهربان

بگفتش ... ای محمد ... | بخیز ...
بفرمانش آن سید محترم | روان گشت با او بسمت حرم

چو آمد نزدیک کوه رسید | بود ...
دگرگونه شد هیئت و صورتش | پیمبر نظر کرد بر طلعتش

دو پا بر زمین دید سر بر سپهر | چو ماه تمامش درخشنده چهر
نموده دو بال از زمرد عیان | گرفته فرو شرق و غرب جهان

ز یاقوت یکپاره در گردنش | نبی صنع در موبموی تنش
میان دو چشمش بخط جلی | شده نقش نام خدا ازلی

پیمبر در او دید و حیران بماند | بپرسش سخن همچو گوهر فشاند
بگفتش چنین سید المرسلین | که یا او آخر زمان آفرین

بگو کیستی وز که داری نژاد | که مانند تو هیچ مادر نزاد
نه من دیده ام چون تویی در جهان | نه هرگز شنیدم ز کار آگهان

که با این بزرگی بود خلقتی | نه با این جمال و صفا صورتی
چنین گفت آن پیکر بی قرین | که نامم بود جبرئیل امین

منم آنکه آرم سوی انبیا | پیام خداوند ارض و سما
منم آنکه از حضرت بوالبشر | رسانیده ام تا بعیسی خبر

کنون بر تو یا سید المرسلین | شدم نازل از نزد یزدان دین
نبی خدایی تو بی شک و ریب | ترا آفریده منزه ز عیب

که تا سازمت آگه از علم غیب | بحکم خدای منزه ز عیب
به پیغمبری برگزیدت خدا | نبوت بتو ختم شد انبیا

بارشاد خلقت گزید از کرم | مرا حکم فرمود تا دم بدم
رسانم بسوی تو احکام دین | تو آن را رسانی باهل زمین

چو آن عقل فعال کرد این بیان | بفرمود پس یا محمد بخوان
بروح الامین مقتدای امم | چنین داد پاسخ که قاری نیم

آن

محبوب صانع

حکم

حل کرد این

چو بشنید از جبرئیل امین پیام
رها کرد و باز از خواندن تمام
چهارم رو خواند ره [illegible]
دران چشمه خود کرد اول وضو
بدرگاه آن خالق بی نیاز
نهان گشت [illegible]
چو دریافت با او [illegible]
پس آنگه گفت [illegible] وان شاد کام
که او صاحب علم انجیل بود
برش رفت و گفت آنچه [illegible]
بخندید و زان مژده گردید شاد
ترا باد دل شاد و دولت [illegible]
ترا میرسد زین [illegible] فخر [illegible]
بگویید من خود [illegible]
نبی را بگفت آنچه بشنیده بود
تبسم [illegible] خبر از جای خویش
بپرسید احوال [illegible]
بگفت ای [illegible]
بنای [illegible] بهشت
تو باطل کن دین عیسائیان
در ایام دعوت [illegible]
دریغا که از [illegible]
ترا اهل آن شهر [illegible]
[illegible] بشمشیر شهزاده دین
[illegible]

گرفت و فشردش میان [illegible]
همان [illegible] اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که تا [illegible] نبوت [illegible]
جهان [illegible]
[illegible] جبرئیل
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اظهار نمودن سید انبیا علیه التحیة والثنا [illegible] بخدیجه کبری گفتن [illegible] آن [illegible] ابن عم [illegible] و [illegible] جبرئیل از آن [illegible] انجیل و [illegible]

[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
که [illegible] حکایت [illegible]
برابر [illegible]
[illegible]
بیابان [illegible]
تو [illegible]
[illegible] زمان [illegible]
[illegible]
[illegible] بشمار
[illegible]
[illegible]
بپرداز [illegible] از کفر روی زمین
[illegible]

[illegible]
بود جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] غبار از قدومش [illegible]
حکایت چو بشنید [illegible]
تویی اشرف [illegible]
بقدر تو در انبیا [illegible]
بود تا ابد دین آئین تو
نیابد اول [illegible]
برآئی از اینجا بهنگام شب
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شده تاب [illegible] اعضا [illegible]
[illegible]
[illegible] چشمه [illegible]
[illegible]
[illegible] با خضوع [illegible]
[illegible] آنچه [illegible]
شدش چشم روشن [illegible]
[illegible] ابن عم [illegible]
شناسای احوال جبرئیل بود
از [illegible] ابن عم [illegible] شنید [illegible]
که آنجا رسد [illegible]
رساند [illegible] پیام [illegible]
بگو تا [illegible] بیاید [illegible]
[illegible]
گذشت از [illegible]
بیاورد و برخود مقدم [illegible]
[illegible]
تویی [illegible]
همه [illegible] تو بودند و بس
[illegible] کسی ناسخ دین تو
برآرند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو گفتار او را ... شنید
ز احوال بعثت پیمبر خبر
بدینسان شنیدم ز اهل خبر
نبی گفت با زوجه خود نخست
وز آن پس بسوی علی کرد رو
بیک گفتنش سرور اولیا
چنین چون نباشد که پیش از الست
بدینگونه بگذشت پس روزگار
من اول بحکمش ببستم کمر
چو وقت نماز و عبادت شدی
ابوطالب آن سید نامور
پی کاری آمد برون از سرا
که استاده خیر البشر در نماز
بگفتا بسان برادر تو هم
دعا کرد در حق جعفر نبی
دعا گشت در حق جعفر قبول
پس از دی ز زید توفیق یافت
ابابکر از آن پس بره یافت
ز بطحا زمین در همین چند گاه
ز کاهن چه بودش بیاد این نوید
چنین بود دعوت نهان چند سال
بدعوت چو مامور شد مصطفی
کمر بست بر حکم پروردگار
نبی سوی هر کس که آورد رو
چه بیگانه چه آشنا و چه خویش

[illegible] ... علی ... [illegible]

حضرت رسالت پناه ... [illegible] ... علی مرتضی علیه الصلوة والسلام ... [illegible]

که چون گشت مبعوث خیر البشر
بیاورد ایمان اسعد نه دست
که بودی علی روز و شب نزد او
باو کرد از صدق دل اقتدا
علی را بدست نبی بود دست
که غیر از علی کس نبد راز دار
از آن روز تا هفت سال دگر
نبی مقتدا بود و من مقتدی
که عمر [illegible] علی را پدر
[illegible] که بد خاتم انبیا
[illegible] اقتدا کرده با سید انبیا
[illegible]
[illegible]
که بعد از شهادت بقول رسول
بفرمان او در ره دین شتافت
که گفتار کاهن بدل یاد داشت
بود خاتم انبیائی که آن
بیاورد ایمان نشان چون بدید
که حکم آمد از ایزد ذو الجلال

بار شاهی آمد ... [illegible]
که او بود عم [illegible]
چه فرزند او را نبی داشتی
هنوز او سخن را نکرده تمام
تو نشنیده این سخن از نبی
روایت کنند از شه اولیا
نبد غیر من هیچکس همرهش
چه بگذشت چندی بر این اتفاق
بزرگ حرم بود و عالی نسب
بشعبی رسید از جبال حرم
بجعفر که بودش کلان تر پسر
بحکم پدر رفت جعفر ز جا
ببخشند و بالت بهمان آفرین
دو بالش ز یاقوت بخشید رب
که زید آن خداوند را بنده بود
باو کاهنی داده بود این خبر
تو با خاتم انبیا بگروی
وز آن پس بتدریج چندی کسان
نشاید آن راز بر همگنان

سوی خانه شد با دل پر امید
کنون ای ستوده گوهر ...
ولی مخفی از اهل جور و جفا
همین داشت امید از کردگار
ز شفقت نبودش هیچ مدارا
که تصدیق شد این جواب کلام
که باشد ز یک نور با من علی
که مبعوث گردید چون مصطفی
نه پنهان کسی سوال ...
چنان شد که روزی بتقدیر ...
بقدر و بزرگیش قائل عرب
چنان دید آن سید محترم
در آن روز هم بد رفیق پدر
نمود اقتدا با شه انبیا
که طیران کنی در بهشت برین
از آن روز طیار گشتش لقب
ولیکن رسولش پسر خوانده بود
که مبعوث گردد یکی نامور
چو او بگذرد جانشینش شوی
نبی را بفرمان نهادند سر
بتکلیف بر خاص و عام جهان
نترسید از اهل جور و جفا

رسیدن حکم جهانمطاع حضرت ذو الجلال باظهار دعوت بر اهل ضلال
و کمر بستن سید انبیا بارشاد هدایت اهل جور و جفا

بگردانده روی خود آتش از او
نیاریش نگذشت کس پای پیش
نگردید قومش هدایت قبول
همه کافر و مشرک و بت پرست

بیک تن برآمد بچندین هزار
ز جان جمله گشتند خصم رسول
بآزار او بر گشادند دست

عدو گشت پیش از همه بولهب ... که قهر نبی بود قصدش و سب
ولیکن ز دعوت نبی بود جست ... بهر کس رسیدی بگفتی نخست

ببایست بودن از او بیشتر ... ز نادان از جهالت بدو بیخبر
چه آید ز لات و عزی و هبل ... چه زاید از این سنگ بی جهل

جدا دی که از خشمها از دوش ... تراستی ز دو دست و چشم و گوش
با آن بت کی معتقد او شود ... کجا از پی حاجت آن یار بود

نه آن چشم بیند پرستار تو ... نه آن گوش هم بشنود زار تو
سوی صانع خویشتن آرزو ... که باشد پرستش سزاوار او

نظر کن بحال خود اول که تو ... ز یک قطره آبت بسازد نکو
که کرد آب خون خون تو استخوان ... بپوشاند از خلعت جسم و جان

بدین صورت خوب ایجاد کرد ... دل والدین ترا شاد کرد
بدانکه به مهرت بدیشان فکند ... که از خود ترا داشتند ارجمند

چه بستت بی بانک و دهن ... عطا کرد و چشمها تا ز بن
بپرورد و بالا بلندت بداد ... توانائی و هیبتت داد داد

جوارح عنایت نمود و بود آن ... وگر این همه نعمت بیشمار
که او را پرستی بصنعت گری ... جزای نعم را بجا آوری

ز سنگی که افتاده باشد بخاک ... بر او باگذارند ناپاک و پاک
تو بر داری و تیشه بر وی زنی ... شکستی که خواهی مصور کنی

بجای خدای خودش آن زمان ... ترا شرم باد از خدای جهان
چه شکل تراکرده از سنگ و گل ... چه در یابد از خوب و زشت عمل

چه نیکی نماید چه احسان کند ... کجا آید از وی مکافات بد
اگر دارد این چوب هم نعمت ... تو هی صانع او نه او صانعت

اگر بت گر است و گر بت پرست ... بود لعنت حق بر هر بت پرست
اگر وعظ و اثبات این حق ... ور ابطال اصنام اثبات حق

نمودی حبیب خدای جهان ... نکردی ولی کارگر [illegible]
[illegible] وعید ... بر آن قوم آیات وعد و وعید

بنوعی اثر گفته اش کاه کاه ... که بگذاشتی نکته کس [illegible]
[illegible] یقین ... کمی بهر دنیا کمی بهر دین

بنادان رسد کو بگیرد خطا ... که دنیا کجا بود با [illegible]
[illegible] آن ما ... ولی بود آینده منظور شان

خبر داده بودند چون کاهنان ... که دین محمد بگیرد جهان
همه پیروانش بعزت رسند ... تمام اهل انکار ذلت کشند

بکی کرد از این راه بیهوده پا ... بکی مختص هر ضد او بو الهوس
ولی بیشتر کافران عنید ... شنیدند فرمان رب المجید

چو از حضرت مصطفی امتثال ... شنیدندی ارباب کفر و ضلال
شنیدندی چو آتش برافروختند ... از کین دل کباب و جگر سوخته

گریزی نه دیدی که از اضطرار ... که این بود آبائی مار اشعار
چرا ما ز دین پدر بگذریم ... ز دین نگذریم و ز سر بگذریم

چنین بود پاسخ ز خیر البشر ... که گویا ندارید ز آبا خبر
که دارند جا جمله اندر جحیم ... تمامی از آن قوم هست آن جحیم

ز قطران قبا و ز نیران سریر ... ز ثعبان و عقرب حبیش و انیس
گرفته فرو آتش از تحت و فوق ... بپا از جل سلاسل باعناق طوق

چو گفتی چنین سید الانبیا ... شدی بیشتر کینه اشقیا
بخون تشنه گشتند آن شاه را ... ولی ره نه بد مر دلیری ورا

شکایت نمودن قریش نزد ابو طالب از سرور انبیا و جواب شنیدن از خیر البشر بخطاب مدعا و کمر بستن بایذای حضرت سید المرسلین ز کید کافران در دین متین

ز ترس ابوطالب نامجو ... نبودند تا در پی ایذای او
یک روز گشتند جمع اشقیا ... برفتند نزد عم مصطفی
بگفتند ای سید نامدار ... محمد [illegible]

بجز بعض اوتاد و اصنام ما   بجز لعن آبا و اجداد ما
نگوید دگر هیچ حرف کلام   بود چون مشیت مانع انتقام

کنون جمله پیشت بداد آمدیم   هم از بهر رفع فساد آمدیم
بفهمان بدو تا که بعد از این   نگوید خدایان ما را چنین

نداریم ما هم باو هیچ کار   هر آن دین که خواهد کند اختیار
نه بندد ولی لب ازین گفتگو   نداریم دیگر نزاعی باو

وگر باشد این شیوه او را پسند   شود شعله فتنه زانسان بلند
که ننشاندش عذر [illegible]   نه آب تلافیش سازد خموش

چو بشنید از ایشان بزرگ عرب   بفرمود سالار دین المطلب
برو عرض کرد آنگه آن ناسپاس   چنین داد پاسخ شه دین شناس

که ای عم چه بد میکند قوم   رهی مینمایم که [illegible] قوم
بباید از آن حکم ایشان رواج   ستانند از خسروان ساو و باج

ز ملک عرب تا دیار عجم   گذارند بر حکم ایشان قدم
ابوجهل گفتش بگو چیست آن   که آریم آن را بجا در زمان

چنین داد پاسخ شهنشاه دین   همین ست آن شاه راه یقین
که گویند از صدق بی اشتباه   نباشد جز الله دیگر اله

بگفتند قومش که بگذار این   محالست ما را گذشتن ز دین
وگر هرچه گوئی بجا آوریم   بسر موئی از گفته‌ات نگذریم

چو پاسخ بدینسان شنیدند از [illegible]   در آمد از آن طبع قدسش [illegible]
بفرمود اگر قوم از آسمان   بیارند خورشید را بر جهان

گذارند بر دست من مه وار   [illegible]
بجز طعن اصنام و وصف آله   بجز لعن آبائی گمکرده راه

ز من قوم حرف دگر نشنوند   [illegible]
شنیدند چون قوم از این سخن   برفتند پر کینه زان انجمن

نمودند کفار باهم قرار   [illegible]
بهر کم و کیفی که آید ز دست   رسانند نسبت بجالیش شکست

برین عهد بستند یکسر کمر   [illegible]
براهش بیفکندی آن بد سرشت   گهی خار گاهی نجاسات زشت

گهی سنگ بر سرور دین زدی   [illegible]
بگفتی گهی کاهن و ساحرش   گهی نیز مجنون گهی شاعرش

بهر کس که بر خوردی از خاص و عام   بگفتی بغیر از بدی او کلام
برفتی چو نکبت سرا از رانش   نمودی همه جمع در سرزنش

چو کردی پیمبر از آن رهگذر   فکندی سوی او که خاکش بسر
وگر دشمنان هم بیازار او   بدینسان نمودندی آزار او

ولی چون ابوطالب نامور   نگهبان او بود ازین بیشتر
بایذای او کس نمی بست دست   رسانیدی اصحاب او را شکست

بهر کوی و هر برزن و هر ممر   که کردی ز اصحاب او کس گذر
نمودندی عدای او از غلو   بهر گونه آزار و ایذای او

بضرب و شتم و مشت و لگد   بدیگر ستمهائی بیرون ز حد
فکندند ز هر سو بسر خاک شان   نمودن برهنه تن پاک شان

پس آنگه نشاندن [illegible] تیاب   دران ریگ تفتنده از آفتاب
بریدن از آن قوم آب و طعام   ز دل تا زبانه ز خلف و امام

دگر ظلمهائی هلاکت مآل   که آرد بیانش بدلها ملال
نمودندی آن ناکسان شقی   بر آن مرد مؤمن متقی

فرستادن سید ابرار صلی الله علیه و آله از شدت ایذای اشرار جمعی از اصحاب اخیار را بسمت حبشه [illegible] خود در دعوت کفار و برگشتن مهاجران از حبشه [illegible]

چنین تازه افراط جور و جفا   بکشتند باب و ام عمار را
چو بسیار شد جور آن ناکسان   دل مصطفی سوخت بر پیروان
فرستاد جمعی سوی زنگبار   که باشند یک چند از آن [illegible]

ساج باج

گفت

چو آگه شدند از ستم اهل نهان / بیابند از شر ایشان امان

دگر نیز بعضی ز اهل نفاق / بظاهر بُد و داشتند اتفاق

به ... بکفار بودند یار / نمودندی سر او آشکار

نمیدیدی زان صحبت رسول / که کرد و بطانه ایشان ملول

ز نزدیکی خود براند بعیش / در آن حال کردند میل قریش

شمار و دگر پس لسوالش رجوع / بدعوت خلق او فتند در شروع

درین وقت اشرار ... / بدین سان ز نزدیکی خود براند

فرستادشان جانب زنگبار / که از پیش کرده و دیگر آشکار

چو گشتند یاران بمطلب روان / بدعوت بحجت شد نبی مهربان

نه بستی ز ارشاد لب صبح و شام / بخواندی بحق قوم خود را مدام

بگفتی در اثبات آن دلیل / نمودی ... کرده ... سبیل

ز آیات منزل بقدر ضرر / بخواندی بر آن ظالمان کفور

چنان شد که روزی شه انبیا / ز آیات میخواند بر اشقیا

در آن وقت شیطان ... / رسانید در گوش آن معاندان

که وصف بتان میکند مصطفی / از آن شاد گشتند اهل جفا

نبی سجده ... از قرائت نمود / نمودند کفار با او سجود

برفتند از آن جایگه شادکام / بگفتند با یکدگر خاص و عام

که ما را ... همین ... / که اصنام ما را ثنا شد ...

کنون گو بتان ... یاد کرد / دل ما ... از خود ... شاد کرد

به ... بیم ... کمر / ز قربان ... [illegible]

ازین پس ما صحاب ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / باصحاب کرد ... [illegible]

ولی چون ... شد ... / ... گفت ... [illegible]

که امروز شب ... [illegible] / رسانید بر گوش ... [illegible]

همه گشته اند از ... [illegible] / [illegible]

[illegible] / دلش گشت غمگین و جان پر ملال

بیامد ... جبرئیل / بیاورد آیت ز رب جلیل

... [illegible] / که فرمود یزدان جان آفرین

هر آن ... [illegible] / فرستاده ایم از ... [illegible]

[illegible] / به پیشان ... کار او

ولی ... [illegible] / بجائی رسید ... تلبیس ...

چو این آیه را خواند آن پیشوا / ز اول بُد و تر شدند اشقیا

ولی ... صلح ... [illegible] / خبر رفت تا جانب زنگبار

شنیدند چون آن غریبان ز ... / که شد صلح با قوم ... [illegible]

ز عشرت نکردند ... [illegible] / ... کرده ... [illegible]

نهادند در راه ... قدم / رسیدند چون نزد ... حرم

شنیدند کان مکر ابلیس بود / ندامت کشیدند ... [illegible]

سوی شهر کردند ... [illegible] / برفتند پنهان ز چشم عدو

وزان پس خبر شد بآن ... / که ایشان رسیدند ... [illegible]

نهادند ... را خوش آن ... [illegible] / بدینگونه بی ... شدن

فرستادن آنحضرت ... جمعی از اصحاب را بار ثانی بحبش ... و فرستادن قریش نیز چندی را بدنبال آن ... نجاشی ملک آن دیار تحف بسیار و درخواست ... [illegible]

دگر بار از بیم اعدای دین / فرستادشان ... آن ... [illegible]

درین بار کرد آن رسول شفیق / فریبی دگر هم بایشان ... [illegible]

ازان جمله بد جعفر نامور / ازانش فرستاد خیر البشر

که یاران بفرمان ... روند / نه خود ... شوند

دگر بر نبی بود این هم یقین / که از حسن گفتار آن پاک دین

شوند مسلم ... غل و غش / نجاشی که بد شهریار حبش

وزان پس بأعدای دین ... [illegible] / که چندی ز اصحاب خیر البشر

جیحی

وما ارسلنا من ... [illegible]

زغیرت

۱۱۲۹

ز ظلم و ز جور سفیهان تنگ   برفتند سمت اقلیم زنگ
که جمعی بنزدیک شاه حبش   فرستند با هدیه و پیشکش
بگفتند این با جوانان خویش   کسی با گذارد درین کار پیش
پس از جستجو یافتند اختصاص   باین کار عماره و عمرو عاص
پس آن هر دو تن را ملک حبش   روانه نمودند با پیشکش
رسیدند با هم بآن سرزمین   چه ارباب کفر و چه اصحاب دین
گرفتند اصحاب هجرت قرار   همان جایگه بر لب رودبار
دگر روز نزدیک شاه آمدند   بدرگاه او دادخواه آمدند
بزرگان بطحی فرستاده اند   در طالب بار استاده اند
چنین بود آیین شاه حبش   که هر کس که میرفت بر درگهش
چو رفتند آن هر دو ناپاک گبر   نهادند بر خاک [illegible]
بگفتند ای شاه روی زمین   مبادا ز نام تو خالی نگین
کلاهت بگردون فرازنده باد   ز تخت تو گیتی برآزنده باد
کسی کو نباشد ز تخت تو شاد   دل شاد هرگز [illegible]
شها نامداران بطحی زمین   [illegible]
شها چندی از جاهلان عرب   که هستند با ما یکی در نسب
بدید آوریدند آیین نو   نمودند خوش بهر خود دین نو
نخوانند ما را بجز مشرکین   نه ما را شما را هم ای شاه دین
نبودند چون مرد جنگ و ستیز   گزیدند بر ما سوی دار گریز
کنون جمله اشراف بطحی دیار   که هستند مشهور و عالی تبار
که سازی تو نا هدیه‌ها را قبول   سپاری بما جاهلان فضول
برآورد پس سرزبان کشود   با حضار آن قوم فرمان نمود
بیارند با خویش انجیل را   نخارند در کار تعجیل را
نهادند [illegible]   که بود اهل دین نبی را مقام
بهر جایگه بر راهبی نامدار   بخوانند در مجلس شهریار

شنیدند چون این خبر مشرکین   نمودند با هم صلاح اینچنین
که نگذارند [illegible]   که خواهند از دو اهل حرم
که باشند [illegible]   زبان چرب گفتار [illegible]
نمودند آنگه شتر پر براه   هم از بهر اعیان هم از بهر شاه
شدند از پی اهل ملت روان   بدشت و بدریا چو باد وزان
ز دریا گذشتند هر دو فریق   بکشتی نهادند پا در طریق
رسولان اعدا بشهر حبش   برفتند با هدیه و پیشکش
بگفتند حجاب با شهریار   که دو مرد با هدیه بیشمار
طلب کردشان خسرو نیکبار   دویدند حجاب و دادند بار
چو گشتی بآن تاجور روبرو   نهادی بپای سجده بر خاک رو
گشودند لب پس بمدح و ثنا   نمودند رسم تحیت ادا
که ای داد بر خواهشت آسمان   بحکمت جهان باد اهل جهان
بود تا بجا آسمان و زمین   ترا باد تخت و کلاه و نگین
عدوی ترا باد در خاک جا   ز خاکش کلاه و ز خاکش قبا
همه بنده نیکخواه تو اند   که در ظل فر کلاه تو اند
نمودند از دین آبا عدول   بخوانند از خود یکی را رسول
گشودند پس بی‌محابا زبان   بطعن خدایان ما جاهلان
چو زایشان شنیدیم این کلام   ستادیم در موقف انتقام
بملک تو ای شهریار آمدند   گریزان سوی این دیار آمدند
بنزد تو ما را فرستاده اند   بسی تحفه و هدیه همداده اند
نجاشی چو بشنید این گفتگو   بنجو در رفت چندی [illegible]
بفرمود پس شاه عدل انتظام   که آیند انجیل دانا تمام
بفرمان او حاجبان بر زبان   دویدند بهر طلب کردگان
برفتند جمعی از آن حاجبان   برای طلب کردن آنمهان
رسیدند انجیل در کف همه   نشستند صف صف مرتب همه

شد از سمت بطحی چو این بهشت ز تنزیل آیات خود شد خبر
ز ره زان سبب بعد از آن شاهی تا خوب تجربه رسید آگهی

چو ناهم طلب خود و گرفت چو در آمد ز سر هوش نشان
که با احسان گیرد شود ما چرا چو پرسید نجاشی چه گوییم ما

پس احوال آن ملک بیک بار یافت نمودند در پیش جعفر بیان
بگفتا مباشید ازین رو ملول که گوییم ما آنچه گوید رسول

امر نمودن نجاشی باحضار اهل اسلام مناظره جعفر طیار با فرستادهای قریش و فائق آمدن او بر اهل ضلال و راندن نجاشی کفار را از مجلس خویش با کمال تشویش

پس از جاثلیق خود جمله برند برفتند بر شاه آهسته تند
رسیدند در مجلس شهریار زده تکیه بر فضل پروردگار
نمودند آنگه که رفتند پیش سلام و تحیت بر آیین خویش

یکی گفت رسم است اینجا سجود نباید ز آیین تکلف نمود
چنین گفت جعفر که در دین ما جز از دو کس سجده نبود روا

چو بشنید چون شاه این بیان فتادند اهل حبش در زبان
بطیار پس خسرو زرنگار بگفت این رسولان بطحی دیار

که دارند خشم بتخیز ما نخواهند چیزی دگر خون شما
چنین گفت طیار کای احتشام رسولان چه دعوی بطلان کنند

کسی را غلامیم ای شهریار که ما دو باشیم راه فرار
دگر قرض از این آن دو را هم که از ما کسی رو نهان کرده ایم

سوم خون کس بر زمین ریختیم که از ترس خونخواه بگریختیم
بهانه چنین گفت عمرو زبان که کیش شما کی بر این گمان

گر امید دارند ازین رو حقوق بزرگیه و قدر و نسب
ولیکن بر ... خویش گذشتید از دین آبای خویش

نموده دین نوی اختراع که آمد ازان ...
... ما که خواهیم باشید در دین ما

ز آیین آبای خود بگذرید بهر کاهن و ساحری گروید
چو بشنید ... سوی شهریار حبش کرده رو

بدو گفت ای شاه ما هم نخست در آیین این قوم بودیم سست
... سحر گر در این قوم بودند زین پیشتر

نه هرگز نگفتیم کس را رسول نگردیم از دین آبا عدول
کنون بشنو ای شاه انصاف گر که گوییم بر روی دشمن سخن

یکی بود در ما محمد بنام در اوصاف و اخلاق نیکو تمام
نشد کی جدا او راست تر ز حق نمودند مردم امینش لقب

ندیدیم از وی بجز نیکوئی نه هرگز نمود او طلب خسروی
نکردی بجز انصاف با هم کنند نه از بخشش و لطف پیران

نه بر مال کس دست گیری ازو نه از مال خود داشتی ...
نگفتی دروغ و نکردی فریب نبودش ز شعر و کهانت نصیب

ز عمرش چهل سال چون درگذشت به تبلیغ احکام مبعوث گشت
چو در دعوت خلق کرد ابتدا همی خواند ما را به سوی خدا

نمود امر آنگه بصوم و صلوة بعدل و باحسان بحج و زکوة
ز افعال بد نهی کرد اجتناب بسان قمار و زنا و شراب

دگر منع از بت پرستی نمود از آنها که او کرد بیجا چه بود
چو کردند معجز طلب در نفس نمود او بدانسان که بد ملتمس

بود گرچه بس بهر اعجاز او کلامی که حق میفرستد باو
نماند بقول بشر آن کلام فصیحان بجهد و بسعی تمام

مگر چه آیات رب ودود نمودند انشا و زان سان نبود
نجاشی باو گفت پس آنزمان که گر آیه یاد دارید بخوان

چو جعفر قرائت نمود ابتدا به تنزیل از سوره کاف ها
همه محو ماندند از خاص و عام شنیدند چون جعفر آن کلام

چو آن آیه خواند او به بست تمام / بگو مستنذیرم [illegible]
بشد اشک ان از چشم نجاشی روان / هم از دیده‌های همه راهبان
بپرسید پس خسرو زنگیان / چه دارید در حق عیسی گمان
بگفتش همی جعفر راستگو / که او عبد رب بود روح از او
بمریم چو القا شد آن روح شد / مسیحا از آن روح مشروح شد
نجاشی چو بشنید از این کلام / بگفت این سخن را بالصدق تمام
که باشد محمد رسول خدا / همان احمد است آنکه عیسی ثنا
خبر داده از بعثت دین او / ز پاکی و خوبی آیین او
کلامی که خواندی کلام حق است / بتوریت موسی که منطق است
ازین شاه حبش جمله راهبان / در این قول گشتند همداستان
پس آن حق شناس آن شه نیکخو / چنین گفت با قاصدان [illegible]
که گر کوه‌هائی طلا آورید / و گر زر به خروارها آورید
نیابید یکموی پنهان ز من / بگوئید دیگر از این پس سخن
همه‌شان برفتند لرزان چو بید / شده دست‌ها و خانه‌ها ناامید
وزان پس به اصحاب دین کرد روی / تبسم کنان با لب نرم گوی
بگفت ای جوانان صافی نهاد / همیشه سرافراز باشید و شاد
خوشا کشور ما و ایوان ما / خوشا ما که گشتید مهمان ما
بهر جا که خواهید گیرید جای / نشینید خوشدل به یاد خدای
که بدخواه را بر شما نیست دست / نیابید از دست دشمن شکست
کسی بر شما خیره بیند اگر / برون آورم چشم او را ز سر
شنیدند چون این سخن اهل دین / نمودند بر وی بسی آفرین
برفتند پس از بر شه شاد دل / سوی منزل خویش آباد دل
بسمت حرم قاصدان قریش / برفتند شرمنده و سر به پیش

در کیفیت جد و جهد خیر البشر در مراتب دعوت و بیان آزار و عناد اهل نخوت نسبت به آن سید صلی الله علیه و آله و سلم

بیاسا ای همدم راستان / که باز آمدم بر سر داستان
برفتم ز بطحی سوی زنگبار / [illegible]
به نحل زبانم ز باد معین / بده یکدم آب صد گل انگبین
چنین گفت گوینده این خبر / ز ارباب [illegible]
که اصحاب صفوت ز کردگار / فرستاد چون جانب زنگبار
بدعوت شد آماده تر از نخست / کمر بسته در کار خود سخت چست
نیاسود یکدم ز ارشاد خلق / نه تنگ آمد از جور بیداد خلق
بصبح و بشام و به روز و به شب / نمودی بحق قوم خود را طلب
نه از طعن اصنام پستی زبان / نه از لعن بیهوده کافران
نکردی از آن ناکسان احتراز / نمودی ادا آشکارا نماز
چو در شان قومی دغا و نشان / ز احوال آبای آن گمرهان
ز نزد خدای جهان آفرین / بسوی نبی جبرئیل امین
رساندی آیات قهر و عقاب / بخواندی بر ایشان نبی بی‌حجاب
شدی خون از این غم دل کافران / فتادی از آن غصه آتش بجان
تمامی نمودندی آن اشقیا / بدست و زبان مایهٔ ابتلا
ولیکن بتائید یزدان پاک / نبی را از ایشان نبودی هیچ باک
بدانسان که در کار خود بود و بود / خدای جهان را چنان می‌ستود
دگر چون در ایام حج خاص و عام / ز هر سو شدندی به بیت الحرام
برون آمدی سید انبیا / نمودی گهر دم ره اهتدا
بخواندی بر ایشان ز آیات حق / بگفتی ز فضل و عنایات حق
در ابطال اصنام راندی سخن / هم از نسخ آیین دین کهن
بهر جا که رفتی شه انبیا / برفتندی آن مشرکان در قفا
نمودی هر کس که از گفته او / بگفتندی آن قوم بر گفته او
بسحر و بشعر و جنون اهل شر / نمودندی اوصاف خیر البشر
گذشتی چنین مدت از روز و شب / میان وی و مشرکان [illegible]

سبح
آن انکه
در
از آنها
این
بگفت
آن این
عذاب

چنان بد که روزی به بیت الحرم
نمودی نماز آن شه محترم

در کیفیت ایمان آوردن سید الشهدا عم مصطفی حمزة بن عبد المطلب

گذشت بوجهل ملعون بر او
چو اندر نمازش بدید آن عدو

بدشنام او زبان باز کرد
سفاهت بآن حضرت آغاز کرد

ز زشتی و سختی بد آن دنی
بگفتش سخنهای ناگفتنی

ز شدت بجائی رسانید کار
که دل آخرش شد از آن [illegible]

پیمبر شنید آن عتاب و خطاب
نگفتش ولی هیچ اندر جواب

ز شرش شه [illegible] سوی حرم
بکنجی نشست آن شه محترم

کنیزی هم از خاندان قریش
ز کینه که [illegible]

قضارا در آن روز هنگام کار
برون رفته بد حمزهٔ نامدار

در آن دم بیامد [illegible]
سوی خانه میرفت از ره گذر

ستمهای بوجهل آن کنیز
بدو گفت از دیده اشک ریز

بگفتار او حمزه چون داد گوش
ز غیرت بتن خونش آمد بجوش

بسوی نبی رفت و [illegible]
بشد گفت جان من [illegible]

که عم تو آمد پی انتقام
چرا این چنین گفت خیر الانام

چه گوئی کسی را که در روز غم
نه دارد [illegible] اندر غم

نه یاری چو یاری بود شفیق
نه کس نیست غمخویش باشد رفیق

ازین گفته حمزه را دل بسوخت
چو آتش رخش از غضب بر فروخت

بخیر البشر گفت ای جان عم
میندیش ازین پس مخور هیچ غم

که تا من بگیرم ز خصم انتقام
حرام است بر من شراب و طعام

بپاسخ چنین گفت خیر البشر
که ای عم اگر خون خصم [illegible]

[illegible] تا زمین
چه حاصل نباشی چو در راه دین

بدو گفت حمزه فدا بتو عم
چه خواهی بگو تا بجا آورم

پیمبر بر او عرض اسلام کرد
شد از صدق دل مومن آن شیر مرد

وزان پس روان شد بطیش تمام
که گیرد ز بوجهل [illegible]

[illegible]
ولی بر ز کینه کمانی ببست

در آن روز بودند یکجا بهم
ز ابطال هفتاد [illegible]

[illegible] بر کمان
نمود اول اسلام خود در عیان

شنیدند چون مشرکان این خبر
که آورد اسلام آن نامور

[illegible] رشان [illegible]
ز غم تیره دلها بمانند قیر

پس آمد روان سوی بوجهل دون
چنین گفت با آن بد بدرون

که ای شوم بدبخت ناپاک کیش
چرا آمدی سیر از جان خویش

چه یارا ترا از عناد و ستیز
تو آئی بسوی نبی [illegible] تیز

بخواری و زشتی بدشنام او
زبان بر گشائی بدشنام او

چو آن ناکس [illegible]
نیارست [illegible] سخن [illegible]

به پشت کمانی که بودش بدست
ابوجهل را هفت جا سر شکست

دل کافران گشت با بیم ازو
نهادند از آن سوی خانه رو

از آن روز اسلام عزت گرفت
فروغ دگر شمع ملت گرفت

برین نیز بگذشت چندی دگر
که هر روز دین احمدی بیشتر

در کیفیت ایمان آوردن عمر بن خطاب

عمر بعد از آن از [illegible]
در آمد بدین رسول اله

چنان بد که بوجهل از آن سرکشی
بکینه نبی شد عداوت [illegible]

که حمزه قتیل [illegible] ابوجهل
بنه در [illegible] خیال

یکی روز می گفت با اشقیا
کرا آرد کسی سر مصطفی

هزار اشتر [illegible]
بدو گر [illegible]

ز دینار و [illegible]
دهم [illegible] چندین

عمر چون شنید آن سخن [illegible]
بجنبید عرق طمع در تنش

که از گفته خود [illegible]
بیارم سر [illegible] مصطفی

من امروز خدمت [illegible] بجا
گرفت از ابوجهل قول و قسم

پس آنگه نهاد او در ره قدم

بالدیدهٔ

بآن کار چون رفت پیغمبر / یکی گفت با او نداری خبر
که همشیره‌ات نیز با جفت تو / گرفتست دین محمد نکو
برآشفت اباحفص ازین گفتگو / بگفتا بریزم کنون خون او
سوی خانه خواهر خویش رفت / چو آمد بنزدیک خویشش برفت
بیامد بپیش در و ایستاد او / صدائی شنید و بآن گوش داد
شنید آنکه میخواند عروه نکو / در آن نیکه بشنید دربسته او
وزو میگرفتند یاد آن کلام / همان خواهر و جفت او بالتمام
عمر زد در و خواهرش باز کرد / چو آمد درون فتنه آغاز کرد
در افتاد با جفت خواهر بجنگ / گرفتش ز حلق و بفشرد تنگ
در آویخت با او هم آنگاه عمر / گرفتند شانهٔ هم را ز بر
بجستند که روی هم گاه پشت / لگدگه زدندی هم گاه مشت
ز هم پوست کندند گه گاه مو / گهی این ز بر آمدی گاه او
ازو چون عمر بود پر زورتر / فکندش بزیر و نشست از زبر
گلویش به تنگی فشرد آن لعین / که نزدیک شد تا شود تن ز جان
بیامد دوان خواهرش نوحه‌گر / بگفتش چه خواهی ز ما ای عمر
اگر شاد گردی ز ما ور ملول / شنودیم دین محمد قبول
کنون گر کشی سر بداریم پیش / ولی بر نگردیم ازین دین خویش
چو بشنید ازو این حکایت عمر / بدانست کو بر نگردد دگر
بگفتش چه دیدی تو از مصطفی / که گشتی بدینش چنین مبتلا
بگفتا کلام خدای جلیل / که آرد باو حضرت جبرئیل
شنیدیم گردید بر ما یقین / که هست این کلام جهان آفرین
عمر گفت از آن قول معجز اساس / اگر یاد داری بخوان ای سراس
بر او خواهرش آیه چند خواند / عمر گوش چون کرد حیران بماند
دل او ز آن شنیدن بسی نرم شد / بسودای اسلام سرگرم شد
عمر گفت دیگر بخوان زین کلام / بگفتا که گر نیستی تن بکام
ولی هست استاد ما در نهفت / که گردید پنهان چو آمد شنفت
قسم گر خوری کو نیاید زیان / بیارم همینی که خواند از آن
چو گفت سوگند او خواهرش / بیاورد استاد خود را برش
بد از اهل اسلام نامش خباب / بیامد بنزد عمر در شتاب
بر او خواند آیات پر زور کار / اباحفص اسلام کرد اختیار
چو آیات معجز بیان را شنید / همش قول کاهن بخاطر رسید
به اسلام شد رغبتش بیشتر / که آن هم شود راست چون آن خبر
وزان پس گشتند باهم روان / به نزد رسول خدای جهان
بدولت سرای پیمبر شدند / چو دربسته دیدند حلقه بر در زدند
یکی آمد و دید از پشت در / که استاده با تیغ بر در عمر
به نزد نبی رفت و احوال گفت / بماندند اصحاب اندر شگفت
چنین گفت پس عم خیر البشر / که گر نیت بد کشاید در
گر از راه صدق آمده مرحبا / وگر باشد او را بخاطر دغا
به تیغی که دارد حمائل عمر / تنش را سبکبار سازم ز سر
چو در باز کردند بر روی او / در آمد عمر با لب عذر گو
گرفتش بر سرور انبیا / نشاندش بجائیکه بودش سزا
بگفتند اصحاب تهنیت / وزان بیشتر یافت دین تقویت
پس اصحاب دین را شد این مدعا / که از خدمت سرور انبیا
بسوی حرم آشکارا روند / نماز جماعت بجا آورند

آمدن سید اخیار بتائید ملک جبار بحرم محترم و نماز گذاردن با اصحاب سعادت انتساب و آمدن قریش مرتبه دیگر نزد ابوطالب رضی الله عنه و سخن گفتن از روی قهر و طیش

رسید این سخن چون بعرض رسول / ز خیر البشر یافت عز قبول
بیا ساقی ای تشنگ خلد برین / ببساط نشاطی بگیتی بچین
ز خم باده بی فکر و اندیشه ریز / سبو بر سر شیشه بر شیشه ریز

[illegible]
[illegible]
ورین بزم ساقی بنوش ایاغ
روان شد بتابید [illegible]
ز شادی [illegible]
[illegible]
همی رفت در پیش حیدر عمر
جدا از حرم سوی [illegible] محمد [illegible]
[illegible] رفت از آنجا به نزد عمر
عمر کرد اسلام خود آشکار
چو کفار دریافتند این سخن
چو دیدند آن صحبت اصحاب دین
به پیش اندر آمد رسول خدا
نتابید ایزد بمسجد نماز
[illegible] مصلحت جمله گشتند جمع
بگفتند دیدی محمد چه کرد
[illegible] گفتهای خوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
شده متفق با دل پر [illegible]
کنون هفت سال است [illegible]
[illegible]
نه زین هم [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حمائل همان تیغ کین بر کمر
رسانید چون گرد [illegible]
بدو گفت این [illegible]
پس آنگه [illegible] گفت ای نابکار
که در دل چه داری [illegible]
همه دست بردند بر تیغ کین
[illegible]
ادا کرد آمد سوی [illegible]
[illegible]
حسابی [illegible]
از آن به که [illegible]
بیایید [illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible]
به آزار ما برگشاد دست [illegible]
نه کس غیر مشرک بر نام ما
که ما و شما را بود دین یکی
نکردیم با او مکافات آن
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنالید از [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
به پهلو روان حمزهٔ نامدار
بگرد آمده جمع یاران تمام
چو دیدند کفار زانگونه حال
نه زآنسان که رفتی [illegible]
هر آن کز شما [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز جرأت بجائی رسانید کار
پس از فکر و اندیشهٔ بیشمار
[illegible]
چو کردند این مصلحت را بهم
محمد [illegible] برآورد از [illegible]
[illegible]
کند سب آبای ما [illegible]
شنیدی که دی [illegible]
نمودیم تا حال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابا فرق همایون [illegible]
به پیش [illegible] ذوالفقار
[illegible] بیت الحرام
نمودند باهم بسی قیل و قال
[illegible]
[illegible] سر خویش [illegible]
نمودند با اهل ملت نزاع
دلیران دین مسجد آراستند
[illegible] اصنام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر بیش از این [illegible]
بیا مردی او برآورده سر
بود دین ما کفر در پیش او
[illegible]
دگر از [illegible]
[illegible]

نه بندد از این گفتگو بار دان
بسی یاری ما تا به سر در زیان
که ما را و گر بیش از این تاب نیست
بگفتند این حرف و برخاستند
نخست آنچه گفتند کفار گفت
قبائل ز ما خاطر آزرده اند
بهم متفق در ستم گشته اند
بود شیر هر چند بازور دست
در آرند از جای بنیاد کوه
چو این بدنهادان بهم بگروند
نگردد چو از جنگ حاصل مراد
نگوئی ا دشنام بد بعد ازین
چو آیند انصار و اعوان پدید
چو بشنید از او این نصیحت رسول
کمر کرد زینش خود این اقتضا
نهان بود چندی سخن زیر لب
کنون لب نه بندم بحکم خدا
وگر نیست مقدور ترا ای ...
بود و بن جهان آفرین یار من
گرفتش در آغوش و بوسید و ...
که من هم در این ره استاده ام
شنید این سخن چون ز شه انبیا
ابوطالب آنگه در اندیشه شد
بر خویش کرد از قبائل طلب
برفتند ... هم بفرمان او

اندیشه نباید دگر در میان
بشمشیر تیز تو ریزیم خون
هدر چند کس خون ... آن ...
به بیرون شدن آن ره در خواست
پس آنگه خود آن عم غمخوار
ز بس کز تو خون جگر خورده ام
بجز این زمان هم فرو گشته اند
چو شد مور بسیار یابد شکست
چو باشند موشان گروها گروه
ز مور و ملخ بیشتر میشوند
به تدبیر ... ... این ...
نخواهی ... گر قوم را شیر کین
بجائی که خواهی توانی رسید
بسی گشت ... ...
بمن ... ...
در اخفای آن بود تا حکم رب
اگر سر نمانیدم از تن جدا
ندارم طمع از تو ا هر مجال
همان حفظش اعوان و انصار تست
که با چون چنین مرد یزدان پرست
بدست تهی غافلان داده ام

بر وصف ... از خوف ...
... ... ای ...
بدان کین جوانان ز سر هیم
چو گفتند کفار بیرون ز در
که جان پدر خرم اندیشه کن
کنون شرم و آزرم بگذاشتند
نداریم ما انقدر اقتدار
دگر چند باشد دم تیغ تیز
بدان ای که از نور چشم من
بود جمع ما نزد ایشان خسان
همان به که چندی ببندی زبان
کنی صبر تا گردد کار جهان
کنی آن زمان دین خود آشکار
بگفتش که ای عم عالی تبار
ولی من بفرمان حق میکنم
چو امرش بافشائی آن ارشد
تو گر می توانی بده یاریم
ازین ورطه بیرون بکش زحمتم
چو این حرف ابی طالب از وی شنید
بگفتش مخور غصه جان پدر
نکردم ز مهر است کم چه حسب

نه بندد ز نا گفتنیها دهن
مهیا شوی بهر جنگ و جدال
اگر سر ستانیم یا سر نهیم
نبی را طلب کرد آن نامور
درین کار خوب نیک اندیشه کن
ره کین و پرخاش بر داشتند
که آئیم با حمله در کارزار
بجز دم موریانه شود ریز ریز
که ما بر نیائیم با انجمن
که مشت گلی بهر بنیان ...
پرستی خدای جهان را ازین
رسانند برای تو یاری ها ...
بر آری از آن بت پرستان دمار
مرا اندرین کار معذور دار
نه از بهر ضبط و نسق میکنم
زبانم بآن گفتگو باز شد
بجا آر شد جا نگهداریم
که من پای نگذارم الا به ...
ز شادی بگردید ... رسید
بکن آنچه فرمایدت دادگر
اگر تیغ بارد ز بر روز و شب
ازو گشت دل شاد و گردش دعا
بتدبیر کار آن خردپیشه شد
بنی هاشم و هم بنی مطلب
نشاندن بجائی که در خود بود

طلب نمودن ابوطالب اعیان بنی هاشم و بنی عبد المطلب را و مشورت نمودن از محافظت سید انبیا از شر اهل حرب و جهاد و در آمدن بشعب از خوف اشقیا

طلب کرد کان سومی بوان ...
سزاوار هر کس تواضع نمود

ببستند پیمان چنین [illegible]
بدانید دشمنی سرکشان قریش
نمودند از و شکوه با پیش من
اگر من نمایم ابا زین مقال
که از جان خویش و [illegible]
کشم من چه در دامن او [illegible]
بیابی ز نصرت طلب کرده ام
بپاسخ بگفتند گردنکشان
[illegible] نکنیم
چو بشنید آن مهتر انجمن
که تدبیر این کار شب کرده ام
ز [illegible] طاعت بود [illegible]
ز رفعت رسیده بسر [illegible]
دران شعب باید شدن [illegible]
دگر کار انجا جز آن [illegible]
شنیدند چون قوم از وی تمام
که از شدت کفر یاری کنند
بزودی سر [illegible] باید نمود
ز [illegible] پنهان از [illegible]
دگر انچه در کار باشد ببرد
پس انگاه با مهتر دودمان
نبی را بجایی که بود امن برد
فکندند خفتان جوشن ببر
بجایی که بودی نبی وقت شام
که تا بر ستم پیشگان شقی

که [illegible] گوهر شاد
زکین محمد پر از قهر و طیش
برین ختم کردند آخر سخن
[illegible]
سر و جان [illegible]
[illegible] آخر [illegible] جنگ
گمان ما [illegible] برده ام
[illegible] که همه [illegible]
اگر ما بیازیم و گر سر نهیم
[illegible]
[illegible] کرده ام
[illegible] دست [illegible]
نباید [illegible]
گرفتن [illegible]
بگوییم [illegible]
نمودند [illegible]
براه وفا پایدار [illegible]
چو آگه شد [illegible]
ز [illegible] هم [illegible]
چه در روز راحت چه در زیر [illegible]
دران ره برفتند [illegible]
ببردند و کردند انجا مقر
ببستند شمشیرها بر کمر
[illegible]
نباشند [illegible] مکان نبی

بگفت ای [illegible]
[illegible] چو آیند
من مصطفی را و هم تا برند
بدانید ای مهتران حرم
[illegible]
شما را که [illegible]
کنون چیست تدبیر ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تدبیر کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو طالب انگه [illegible]
بجمع [illegible]
بشمشیر و خنجر ز تیر و سنان
نمودند از بهر آرام خویش
نمودند اول ز مردان کار
ابو طالب انگه طلب کرد [illegible]
بدستی سنان و بدستی کمان
ببردند [illegible] بجایی [illegible]
[illegible]

سرافراز [illegible] اندر [illegible]
همه در [illegible]
سرش را ز تن [illegible] گوسفند
محمد عزیز است چندان بر هم
نیابد ز من [illegible]
چو من جمله از پشت آبای [illegible]
که دشمن گرفت [illegible]
[illegible] سرها [illegible]
[illegible] تدبیر در کار [illegible]
[illegible] که [illegible] چنین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible] سر انجام خویش
[illegible] استوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اگر ... [illegible]

چو چندی اعادی اگر آن [illegible]
نشستند تنها بهم شهر [illegible]
نه وزد با هم به میان [illegible]
دل از مهر پیوند ببریدند
نه کس نان فروشد بدیشان نه آب
ز سودا به بندند زانگونه راه
نوشتند بر کاغذی این شرط
کنند گر کسی زین تعهد عدول
چو شد ختم این نامه [illegible]
پس آن نامه در کعبه آویختند
بآرام بودند تا ذله بود
نه پوشیدنی ماند و نی خوردنی
نه تر ماند و نی خشک نی [illegible]
[illegible] شان [illegible]
[illegible] دشمن از آن
[illegible]
چنین اهل اسلام را تا سه سال
بجنبید شان مهر خویشاوندی
که تا چند بیداد و شدت کنید
نباشد [illegible] مروت روا
همان به که بر نقض پیمان شویم
ابو جهل از وان سخن چون شنید
کسی میکند پاره آن نامه را
پس آنگاه آوازه باشد بلند
ولی آنکه را سینه پر کینه بود

[illegible]
نه جامه نه دستار [illegible]
که کس را نشنید [illegible] برگ کاه
بسوگند کردند آن را منوط
بود او هم از تابعان رسول
ابو جهل کس نام او را [illegible]
غبار عداوت برانگیختند
ذخیره چه بود در تمامی نمود
یکی گشت حال فقیر و غنی
شد از بوی نان [illegible]
[illegible] خویش [illegible] آشنا
رسانیدی [illegible] خویش [illegible]
[illegible]
بد از جور اعدا [illegible]
سوی قوم [illegible]
کنون [illegible] مروت کنید
نه این است [illegible]
ز بد کرده خود پشیمان شویم
[illegible] در آتش [illegible]
[illegible]
ز هر سوی چندی [illegible]
[illegible]

[illegible]
وگر [illegible] باشد از آن [illegible]
[illegible]
که بستیم با [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
بر آن نامه کردند مهر [illegible]
کنون [illegible] احوال اصحاب دین
بعسرت بسر رفت [illegible] روزگار
نه یک جو ببازار و کاشانه ماند
کسی در جگر [illegible]
کسی کز سوی شهر می آمدی
بهائیکه میداد آن مرد دین
ز بیداد بدخواه آن سرفراز
[illegible]
[illegible]
اگر مهر ایشان ز دل [illegible]
[illegible] فراغت [illegible]
خود آن نامه را پاره پاره کنیم
[illegible]
چو بشنید از وی [illegible]
کسی کو [illegible]
شد از هر دو جانب بسی قیل و قال

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگیرند شان جز بدشنام [illegible]
که خواهد [illegible] بسیار چیز
بدان تا دگر [illegible]
درین کار [illegible]
نبینند [illegible] رنج و عقاب
زکین دیده خونبار و دل [illegible]
که کردند ما [illegible]
وزان پس [illegible]
نه در خانه [illegible] ماند
که [illegible] لب [illegible]
که با اهل بازار سودا کنند
دو چندان [illegible]
[illegible]
ولی بعضی از کافران [illegible]
[illegible]
ز انصاف [illegible]
بنی هاشم [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر آشفت [illegible]
هم آواز شد [illegible]
[illegible] ماند ای انفصال

[illegible] / [illegible] در آن [illegible]
از آن [illegible] پابوس کردند باز / سفر کرد از آنجا بسوی حجاز

بارشاد [illegible] / [illegible] ازان کرد [illegible] عجب
[illegible] کردند ارشاد [illegible] / نمودند [illegible]

بگفتند اوباش و اجلاف را / سفیهان بی شرم انصار را
که با صبر و دین [illegible] کنند / بر آن کوه [illegible] سنگ [illegible]

گشادند اجلاف ناپاک دست / سر زید ازان سنگ باران نخست
[illegible] ازین سنگ اهل جفا / [illegible]

چو کردند مهمان نوازی چنین / بر آمد ازان نخل شهنشاه دین
پس از آنجا بسوی حرم شد روان / [illegible] دوستان [illegible]

در آنجا [illegible] نشست / تن از خون بشسته جراحت بخست
بر آورد پس دست جان جهان / بدرگاه [illegible] نیکی رسان

چنین گفت یا رب [illegible] / [illegible] آسمان و زمین
تو ای کردگار قوی جلیل / [illegible] ناتوان و ذلیل

نه بر قوت خویش [illegible] رسید / نه از خود [illegible] توانم رسید
ز ضعف خود آرم بسویت پناه / ز خواری گریزم [illegible]

شکایت کنم پیش از ظالمان / [illegible] گمان
تن و توش بخش ضعیفان تویی / [illegible]

بگیر از کرم دست لطفت مرا / بر آید کجا صبر من با بلا
الهی بود این بلا گر ز خشم / [illegible]

دگر آنکه باشد رضای تو در آن / بود این بلا [illegible] آرام جان
بهر حال تو هم بسویت مصیر / [illegible]

بده یاریم یا رب از دوستان / مرا ساز [illegible]
[illegible] راز / [illegible]

وز آنجا بسوی حرم شد روان / [illegible] از قطع ره [illegible]
[illegible] / [illegible]

از آنجا حرم بود یک روزه راه / شب آنجا بسر برد [illegible]
[illegible] / [illegible] جهان آفرین

فریقی در آن وقت از جنیان / [illegible] می نمودند آن [illegible]
[illegible] ازان [illegible] / کلام الهی میان نماز

چو کردند گوش آن کلام نبی / تعجب نمودند جن و پری
بگفتند با هم که بعد از کلیم / بدین سان کلام متین قدیم

در آفاق نشنیده ایم از کسی / ندیدیم اگر چه فصیحان بسی
کلامی بدینسان [illegible] عجیب / کلام [illegible]

بهم گفتند و گشتند [illegible] چنین / [illegible] از بندگی شاه دین
[illegible] حبیب خدا [illegible] / [illegible] آن جنیان

سؤالات کردند از آنجناب / شنیدند از سرور دین جواب
چو [illegible] / فرستاده کردگار [illegible]

نمودند از حکم محکم سؤال / نمودند از صدق ایمان قبول
[illegible] / [illegible] موختشان [illegible]

نفرمود انگاه دیگر اهتمام / که باید کنون [illegible] در اتمام
[illegible] ره دین [illegible] / [illegible]

نهادند بر چشم دست قبول / شدند آنکه ایشان [illegible]
چو بگذشت شب آنشه محترم / از آنجا [illegible] شد بسوی حرم

چو شد داخل کعبه خیر الانام / زره رفت و آمد به بیت الحرام
طواف حرم کرد [illegible] / [illegible]

وزان پس بیامد بدولت سرا / بر او جمع گشتند اهل وفا
همه شاد دل از قدوم [illegible] / [illegible]

وزان پس حبیب خدای علیم / شب و روز در کعبه بودی مقیم
نه از مکه بیرون نهاد قدم / [illegible]

کشیدی از آن تخم رنج و تعب

نهان نقش ثابت در بستان عجب

رساندی بقوم خود الیم
کنون میدهد حمد حق را
نباشد معین در اهل خبر
بشب شد عروج شهنشاه دین
شبی همچو روز بلند اختران
دران شب حبیب خدای علیم
که آمد ز در جبرئیل امین
عنان جهانگیر از دولت
برای تو شد عرش افروخته
رسید مشب از قادر ذوالجلال
ملائک کشیدند صف فوج فوج
کشیده بر اطراف صف قدسیان
در سدره را پرده بسته ز نور
گشاده در باغهای بهشت
در آن نهرها کوثر و در ناب
چو منعم درختانش از بار و بر
ز لعل و ز در و گل چو بابان حریر
ز یاقوت و در و زمرد نگار
دران قصرها حور غلمان بپا
برای نثار تو غلمان و حور
برای عطائی توای مقتدا
چو بشنید از و سید المرسلین
روان شد بمهمانی کردگار
جهنده چو برق و رونده چو باد
سر و سینه او ز یاقوت ناب

سه و سال عمر از خیر البشر
شبی بود چون گیسوی حور عین
شبی همچو سیمای و شندلان
بکاشانه ام هانی مقیم
بایستاد و بوسید و می زیر
موالید جان پرور از قسمتت
همین کاخ نه آسمان ساخته
بآرایش آسمانها مثال
بانبوه تر زانکه در بحر موج
به تسبیح مشغول کروبیان
در آن [illegible]
صبا [illegible]
شده [illegible]
نهاده پی شکر بر خاک سر
معطر ز بویش چو نافه دماغ
نواشان ثنای خداوندگار
پر از لؤلؤ تر بحسن و صفا
بکف برگرفته طبقهای نور
پر از رحمت خویش کرده خدا
زجا جست چون بنده کمترین
زهی میهمان فرخی نه دار
نداند کسی از چه بودش نژاد
کفل بود دو شش ز نور خوش آب

[illegible] ای افلاکیون [illegible]

ولی اکثری اکاین بگفته اند
بشتی ز صفا همچو صبح بشتاب
شبی چون مه و سال الا تباک
زد و تکیه بر فرش خواب آنجناب
بگفت ای سبب ذات ایجاد را
ز نور تو خورشید طرح اساس
از ان قصر آن خانه ان سرای
سموات انوار اندوخته
شده بیت معمور چون روی حور
ز تعزیه عذب البیان ابنیا
با تخت و کرسی برون از جهات
لب شده کوثر از انگبین
زده سبزه سر از لب سلسبیل
چه ساق و چه شاخش تمام از زر
بطیران طیور ملائک بشت
قصور و منازل درخشان چو حور
حلی بسته هر یک بعقد و زیب
فضاهائی افلاک نه گانه را
بدینگونه افلاک آراسته
کمربست و شد مستعد سفر
چو بگذاشت بیرون قدم از سرای
چو آدم سر و روی آن بهای
سم و ساق و کیسه چون ابر

که بد خاتمش قدر و ذو الجلال
سخن را بلندی ز معراج او
ز رحمت لسان هم گفته اند
بر اختر در و چون یکی آفتاب
هزاران بصد گونه نقش و نگار
در و بسته لیکن نه گفته بخواب
کلام تو جان مخص ایشاد را
ز گردش آسمان بایه آر
چه حاصل نه بیند اگر کسی خدای
کواکب مشاعل بر افروختند
در و منبر نصب کرده ز نور
ز تهلیل رطب اللسان اصفیا
زده خیمه عرش بر کائنات
روان گشته ز و نهرها زیر زمین
بلوتن چو بال پر جبرئیل
همه برگهایش ز زر جد نسب
پر و بال آن مرغهای بهشت
ز یکدانه یاقوت و یکدانه در
ز استبرق و سندس [illegible]
همان قصر و ایوان و کاشانه را
بمهمانی خود ترا خواسته
قدم کرد در راه جانان ز سر
بیاورد جبرئیل [illegible] براق
لبان پری [illegible] پهلو
ز سر تا دلی خوش رنگ نقش

سپارش چو کرد و بدید جانان بنا
در الفت جبرئیل بس بود
ز رسم ها بپرسند سفت او کا
ببردندش اول سوی مکه شاه هم
بمهمان پذیری آن شهر ماه
نمودند رسم تحیت ادا
کشیدند صف انبیا [illegible]
چو شد فارغ آمد شهنشاه بنا
[illegible] بدادسیم و زر
چو بر آسمان نخستین رسید
ملک مرحبا کرد و در باز کرد
ببالا چو طوطی چون [illegible]
بفرمان جبرئیل خیر البشر
بیا خیر مقدم نکو آمدی
چنان کرد تعظیم او مصطفی
بد نیکوی میکرد و در بر فلک
که حد [illegible] جسم این [illegible] شد
براق [illegible] سیر [illegible]
زبس درنشست [illegible]
رساندش چو [illegible] خویش
زکرسی چو بگذشت سالار دین
بخلوتگه قاب قوسین شد
بحضور هم [illegible] صلوة
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
برفت و بدید انبیا [illegible]
به بیت المقدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
بایستاد آن پیشوا پیش صف
سوی صخره با جبرئیل امین
که از صخره [illegible] فلک را [illegible]
درش را البشری [illegible]
در آمد [illegible] شاه گردون نورد
شده روشن از نور روی [illegible]
ملاقات فرمود با بوالبشر
باین عزت و آبرو آمدی
که فرزند مرو الد خویش را
ملاقات با انبیا و ملک
بسوی هم [illegible]
بفرسود چون رفت چندی دگر
بیکدم به پیمود چندین حجاب
پس آنگاه میکال آمد به پیش
نمودار گردید عرش برین
سخن [illegible] یارب [illegible] شد
هم ایام حج و [illegible] زکوة
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ادا و انبیا را [illegible] اسلام
بشکر آن نعمت امتیاز
[illegible]
بر اوقش بر آمد بر آن [illegible]
به تواب فرمود روح الامین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ببینی سدره المنتهی
پس آنگاه از سدره المنتهی
ز رفتار چون ماند آن راهوار
زیک نفر تیز تر [illegible]
تحیت ادا کرد چون [illegible]
چو در ساحت عرش اعظم رسید
در آن شب [illegible]
ولی آنچه او در [illegible]
زبان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ادا کرد آنجا دو رکعت نماز
فرستاده [illegible] کار کریم
[illegible] آسمان
که در باز کن بهر شاه دین
که نور از رخش [illegible]
ملاقات کن با صفی خدا
بدیدار تو بود ما را نیاز
که همچون توئی باشد از نسل من
گذر کرد [illegible] آسمان
از آن گشت جبرئیل آنجا جدا
روان گشت تنها شه انبیا
شهنشاه دین شد بر رفرف سوار
گذشت از حجب تا بکرسی رسید
ببالاتر عرش [illegible] آن مکان
زعرش آفرین [illegible] شنید
[illegible]
بدیشان [illegible] آنچه گفت و شنید
[illegible]
[illegible]

برسوی
بگفت
دیدار [illegible]

ز جز نبی و گمی سراپا پدید
نبی و نشست بر سطح افلاک پا
هر جا شد و هرچه بگفت و شنید
بیامد بجا ستید که ثابت
ز ابس شاه و دین رفت و کز برگشت
حکایات و نشنیده گفتن گرفت
بهمان کرد تصدیق خیر البشر
از آن جمله جهال مرتد شدند
بگفتند از انتظام فلک
ولی علم داریم بر راه شام
نمودند پس اول اهل ضلال
نبی گفت چون در آنخانه از
بحکم خداوند رکن و مقام
سوالات کفار را آنجناب
دگر باره گفتند اهل نفاق
بسوی وطن گشته عازم بشام
دگر آنچه آنشب در آن تیره دشت
وزان بس با آن قوم اخبار چه
بکردند اگر امر حادث حجاب
بگفتند از طنز با یکدگر
گر ایشان نیایند وقت شروع
نشسته آن کاروان اراه
که صادق نباشد اگر مصطفی
از آن شاد گشتی دل مشرکان
یکی گفت اینک گل خور دمید

ستطاب بگفت و مواعظ شنید
علی در تماشا شب چون سرا
علی نیز از آنچه شنید و بدید

چنین گفت راوی ال [illegible]
هر پیش نیز گفتن [illegible]
ولی آنچه گفت و [illegible]

ذکر مراجعت نمودن حضرت رسول [illegible]

چو آمد چنان با شب سر [illegible]
از آنچه نبودند از کس شکفت
که دیدند آشتی چند با هم سفر
محیلان بدل با نبی بد شدند
نداریم ما آگهی چون ملک
به بیت المقدس بود تمام
ز او ضایع بیت المقدس سوال
بر احوال هر شیخ [illegible]
بیاد ز بیت المقدس تمام
در آنخانه [illegible]
[illegible]
بجا نیز از ایشان بگو ز راه
بهر یک از آن کاروانان گذشت
خبر بود آن مخبر راست گو
بیایند فردا سر آفتاب
که بود از پی شتر یکی
بود آنچه گویند شتر زرغ
همه دوخته [illegible] نگاه
رسانیم این خبر ار اینجا
بدی جمله را اهل برزبان
بگفت آن دگر کاروان هم رسید

هر روز از [illegible]
[illegible] بیاد دین
دل [illegible] دان [illegible]
ولی مشرکان [illegible]
که تا از تو پرسیم احوال آن
بپرسیم از آن که بگو این نشان
ز ارکان و محراب و منبر شنید
شد از پرسش عیب چو با خبر
نگهداشت در پیش چشم نبی
شنیدند چون آن نشان
چه داری از آن کاروان خبر
نبی داد آنگه بهر یک نشان
که آن رسول خدا دیده بود
از آن خبر دادن گمی ز آن
چو آنگه نبودند آن گمرهان
سحر بر سر راه باید نشست
بر این جمله گشتند همداستان
نمودند هر یک بعهد جهد
رسیده شدی مبدم منتشر
نشسته چنین منتظر شیخ و شاب
چه دیدند آن کور دل مشرکان

که در قوال و فیت [illegible]
حق بود در سیر با آنجناب
ز حق وعده خود چو گفت
ز رفتن بگفت آن برات نجات
بدولت بیامد به بیت الحرام
بر او چشش و ل [illegible]
ز نقصان ایمان کو [illegible]
گشودند بر امتحانش زبان
وز آن صدق و کذب تو گردد عیان
شود صدق قول تو بر ما عیان
چه دارد او ساطین با هم و در شمار
که ناگه همان لحظه از [illegible]
نمیدید آنجا خبر او دیگری
شدند از سخن منفعل مشرکان
که دارند رو سوی ما در سفر
که چه بود رفتن جا فلان کاروان
با احوال کسان بیان می‌نمود
رسیده به یک منزلی [illegible]
بدانسان که نزدیکی کاروان
نظر بر ره کشیده [illegible]
بر رفتند وقت سحر بیگهان
بلات و منات و هبل نذر و عهد
بشد ظاهر از کاروان هیچ اثر
که ناگاه بر رخ نمود آفتاب
که بر وقت آمد زره کاروان

چو خورشید شد نزد روز افضل
که شویدش از زخمهای سپهر
کسی که روشن نباشد نگاه
که خورشید دیدن نبخشد ضیا
الهی بخواز آل رسول
بیا ساقیا تر ز ما غم مکن
بود چند از رنگ کفر و ضلال
سعادت که ایمن شد خوبتر
نکرده به یک وضع گیتی قرار
رعیت کند ادای کفر جنین
چنان خواست کز نبوت افتاد
بر افراز اعلام دین در جهان
ز بعثت چو ده سال اندر گذشت
به تأیید ایزد در ایام حج
شنیدم ز دانندهٔ این خبر
وزیری که بد آن شاه رشید
که از خاک یثرب ازو گشته شاد
وزان خاک کز هجرت کرده خویش
مر از سر فتاده است این احتمال
اگر یافتم عهد آن شهریار
از آن مرد هشیار شاه مهین
کرفتی بدانگونه کار به پیش
نویسم یکی عهد سازم قبول
بوند هشت آن زرج آرزو
که دانید آن نامه را چون اسعد

نباید جدا از جهان گشت حال
به دل اختر سعد نیک اختر
نگردد در شب روشن انجم و ماه
شود روی خورشید در خودنما

ذکر چند از احوال انصار به تأیید ملک جبار از برای
بیان احوال حقیقت آن طایفهٔ سعادتمند نیک کردار

چو شب تیره دل اهل یثرب شود
بیا و دل شب آر آفتاب
که هر شب از آن کند کار رو
که ده سال چو این شد با کفر
گیتی شود دین حق آشکار
رساند که ... دین

ذکر احوال ...

ز سال از دین ...
که چنین ز عهد نبی ...
که بود آگه از راز حق بنده
بر آمد رسولی به حشمت شده
ره دوستی شیرب ...
که دین جا به یثرب کنم انتقال
زهی بخت و دولت برو ...
بخوش دل و جان بشنید این خبر
که برخوردی از دین و دنیا خورد
که گشتیم یکجا امت آن رسول
اگر خود رسید رسانی باد
رساند باد هر که از ایشان رسد

ولی زان سپهر دل اسعد
چو خوش گفت آن ... و ازش نشان
شود در شب شب نیکو ...
نه بیند دگر روشنی تا ...

ایا تو بدور آر لب ...
که صبح سعادت دمید از کران
کنون ... وزرا شد ...
بسر بر وز بستان ...
... نبی را ...
سعادت نشان ...

... انتشار
...
بچنین لفت ماشنهای شهر
که مبعوث کرد و ... زمین
بود امت ... روشن
در آن ... کار ...
دگر بیش از آن ... جرم
... خوش ... ای احمد
ولی از چنین دولت جان فزا
چو فارغ کنم از رقم خامه را
دگر در نمایش ... کند
چه گوینده گفت آن ... را

کسی که شد بار ... سخن
چو در روز کوری نجاید ...
ولی کور دل نیز ز نور چشم
مباد الغیب کس آن روز بد
که داری دلم دور از تیرگی
می روشنی ده ما را غم مکن
که باشد نژادش ز تابنده حور
شب غم بپایان رسید این گرفت
که در باغ دین گشت فصل بهار
ز فضل و کرم ... روز ... جلال
وزان عالمی را کند بهره ور
نماید چو هم راز اصنام ...
علامات نصرت پدیدار گشت
ز احوال انصار سازم بیان
سوی کعبه آمد ز یثرب ...
شد از گردش ... آشکار
بود ... آن فضل ...
نه از امت انبیای سلف
هم از ... خویش را ...
بیابند از اولاد ... شرف
که بر کار ... گردون ...
من خسته محروم ... چرا
سپارم بدست تو آن نامه را
وصیت نمائی باو از خویش
نه بیند ... جنت ...

شب جمعه ... بی ... در
... پس
از
نمودی ... حج
...
...

[illegible]
ببندند دل از هوای زمین
بدینگونه کردند شان چند [illegible]
ز اولاد آن پاک دنیا [illegible]
ز ناهم که از آن [illegible]
چو از هر طرف بهر حج [illegible]
بهر کس که بگذشت دعوت نمود
نمودند بسحر و جنون متهم
بجائی رسیدان رسول کریم
بگفتند ایشان بپاسخ چنین
برای حصول رضای خدا
خدای حرم هیچ دانید کیست
بدست خود آنرا که شنیده [illegible]
بخواهید از وی جزای عمل
گر انگشت او پا کرا زنده کرد
که افتاده در روی چنین [illegible]
بدانید ای مردم حج گذار
برافراخت خورشید را بر سپهر
بیاورد محتاجان [illegible] رو جود
نخست آرزومند و محتاج ساخت
پی تشنگی کرد آب عطا
ز پوشیدنی و ز گستردنی
بدینگونه نعمای بی حصر حد
نگردند تا بندگان ظلم کیش
ز آدم بببینید تا این زمان

[illegible]
برفتند و کردند یثرب وطن

[illegible]
[illegible]

دعوت نمودن سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
را و اجابت نمودن آن قوم تمام وفا از روی صدق [illegible]

[illegible]
برفتند بازی [illegible]
ولی دعوت او منکر [illegible]
ازو خلق را داده پوند زم
که بودند جمعی بیثرب مقیم
که هستیم از اهل یثرب زمین
نمودند طی این ره دور را
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندارید [illegible] خویش
خدای حرم باشد آن کردگار
ز نورش زمین را برافروخت چهر
هم او رفع حاجت ز قدرت نمود
وزان پس به بی احتیاجی [illegible]
که [illegible] حیاتست او [illegible]
فزون داد از حد خدای غنی
کسی تا که نعمتش بشمرد
نگیرند راهی که خواهند [illegible]
چه پیغمبران بعز و بشان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسی [illegible] بر آید [illegible] ابنیا
[illegible] بودند اهل [illegible]
ولی او نگم [illegible] جهان
از ایشان بهر سید آن [illegible]
بفرمود آنگه خیر الانام
که طرف حرم را بجا آورید
[illegible] چند از سنگ [illegible]
نخواهید آنرا خداوند پاک
[illegible] او [illegible]
[illegible] خدائی سزا
چه را بسته شد چشم و گوش شما
که از [illegible] آسمان آفرید
شمارا [illegible] آفرید
با کل و بشرب و لباس [illegible]
رسانید از لطف خود بی تعب
کرم کرد پس [illegible]
اگرچه بسی [illegible]
چنین خلعتهای [illegible]
فرستاد پیغمبران جلیل
بتبلیغ احکام جان آفرین

وران کا [illegible]
نشستند [illegible]
[illegible]
که انصار [illegible]
[illegible] سال [illegible]
[illegible] و ایشان [illegible]
[illegible] گوش مردم [illegible]
بهر سوی میرفت و دعوت کنان
که هستید ز اهل که این یار
که ای قوم [illegible] حرام
[illegible] حرم [illegible]
که در قدر [illegible]
[illegible] پس [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
بود که از ایشان کلان [illegible]
کدام اهرمن بر [illegible]
زمین و زمان و مکان آفرید
زبان و [illegible] چشم [illegible]
دگر آنچه باید برای معاش
[illegible] رفع هر چیز [illegible] سبب
حبوب و لبوب و لحوم [illegible]
ولی باز نگذاشتش بی دوا
[illegible] خلقتش کوه و سنگ
که باشند بر راه حق [illegible]
رسیدند بر اهل هر سرزمین

رساندند از حق چه پیغامها
کشیدند از امت خود جفاها
کنون کرد مبعوث او مرا
تعجب [illegible] هر چند [illegible] چرا

[illegible]
کمینه ز ایشان [illegible]
[illegible] پیغمبران
نیامیم بگویم خبر ز آسمان

شنیدند چون اهل یثرب تمام
ز روز آن [illegible]
بگویند [illegible] تعظیم [illegible]
وزان عهد جمع نمودند [illegible]

[illegible] که اهل کتاب
[illegible]
[illegible] که [illegible]
نمودند معلوم نیز آن [illegible]

ز انصار [illegible] گوش شان [illegible]
[illegible]
[illegible] بدل [illegible]
سوالات کردند [illegible]

شنیدند چون [illegible]
جواب سوالات [illegible]
نکردند چون دیگران سر [illegible]
بگفتند با صد نیاز و خوشی

که با رسول الله [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] هم شان [illegible]

[illegible]
وز آنجمله بد جابر نامور
[illegible] خزرج [illegible]
بصدق دل و جان مسلمان شدند

بگفتند [illegible] رسول خدا
که ای اول و آخر انبیا
[illegible]
[illegible]

که از [illegible] بحکم خدا
شود شهرها دار هجرت ترا
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] منزل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که خوانید اصحاب خود را بدین

رسول الله [illegible]
بگفتند سوی وطن [illegible]
[illegible]
نمودند اظهار ایمان خویش

کشودند آنگه بقدر عقول
زبانها [illegible]
[illegible]
ز اخلاق و اشفاق [illegible]

به یثرب دو قوم اندران روزگار
سرافراز بودند [illegible]
بخزرج یکی شهره [illegible]
[illegible] را [illegible]

شنیدند چون وصف خیر البشر
ز اهل خود آن [illegible]
از ایشان دل اکثری گشت [illegible]
بسود ای چنین شد سر قوم کرام

نمودند مضمر چنان در خیال
که در موسم حج [illegible]
نمایند رو سوی بیت الحرام
درآیید در دین خیر الانام

بادراک آن دولت امیدوار

ذکر آمدن [illegible] انصار [illegible] از یثرب [illegible]
و همراه نمودن [illegible] مصعب [illegible]

نشستند یکسال و انتظار

چه سال دگر گشت [illegible] حج
پدید آمد آن روزگار [illegible]

ز یثرب ببستند آن قوم رخت
سوی کعبه [illegible]
چنین گفت گوینده این خبر
که بودند ایشان ده و دو نفر

[illegible] بود سعد عباده از آن
دو هم اسعد بن زراره [illegible]
رفیقان ده گانه بودند نیز
چو ایشان همه سرفراز و عزیز

رسیدند چون آن [illegible] راه
نمودند منزل [illegible] گاه
که برخورده بودند با شاه دین
عزیزان [illegible] آن سرزمین

گرفتند چون قوم آنجا مقام
خبر شد [illegible] خیر الانام
بیامد همانم رسول خدا
بآن قوم [illegible] راه [illegible]

نمودند چون [illegible]
نمودند تصدیق [illegible] قیل و قال
[illegible] سروری بود آنچه در کار دین
بایشان [illegible] سالار دین

طلب کرد پس میوه خویش تمام
جوانی ز اصحاب مصعب بنام

که دانستی از کلام مبین نکو
کلامی خدا بود در حفظ او

بگفتش شهنشه عزیزان شود
همراه ایشان به یثرب رود

بیاموزدشان تا کتاب مبین
کلام الهی و احکام دین

روی همچنین تا به یثرب بقدر توان
بدین اهل آن سرزمین ای جوان

پس آنگاه بر قدر مصعب فزود
بآن قوم او را سپارش نمود

که مصعب رفیق شمائی شود
ز یار و دیارش جدائی شود

باو آن قدر گرم و غنی کنید
که گوئی وطن از یادش برید

گرامیش دارید چون میهمان
حمایت نمائیدش از دشمنان

از او یاد گیرید احکام دین
بخوانید پیشش کتاب مبین

بگفتند انصار ای شهریار
ز مصعب دل خویش را اختیار

که داریم او را گرامی چو جان
نباشیم غافل از او یک زمان

پس از مهر و دین مرخص شدند
بهمراه ره بسمت یثرب روند

برفتند شاد و آن یاران خوش
شده کامیاب از مناهی خویش

به یثرب رسیدند با اتفاق
برفتند هر یک بسوی نفاق

و نفاق

مصعب ز مهر اسعد یک سرا
بکاشانه خویشتن او جا

بهم متحد گشته آن هر دو یار
نبودی دگرشان جز این هیچ کار

که با اتفاق اول صبحدم
نهادندی از خانه بیرون قدم

شتابندی بسوی محلات شهر
پی دعوت خلق در سر بدهر

ز ارشادشان بس کسی رو نمود
گروندی به توفیق رب ودود

بگویند در پیش شه راه دین
نمایند در جرگه مسلمین

ذکر [illegible] مصعب بیان در آمدن سعد معاذ و جمعی کثیر از اهل یثرب و دیار

چنان شد که یکروز آن هر دو یار
بخوردند بر آل اشهل گذار

بنی اشهل اعیان یثرب بدند
بخزرج یکی در نسب می شدند

سر خاندان بود سعد معاذ
[illegible]

دگر آنکه بد سعد والا تبار
پسر خاله با اسعد نامدار

چو با مصعب اسعد بآن قوم شد
[illegible]

پس آن قوم را نیز دعوت نمود
پذیرفت آن کو دلش نرم بود

یکی گفت با سعد کای محترم
[illegible]

گذشتند از دین آبای خویش
گرفتند آئین نو را به پیش

بگفتار او سعد چون گوش داد
برافروخت مانند آتش ز باد

طلب کرد آنگه ز خویشان خویش
یکی مرد با هوش و فرهنگ بیش

دلیر و جوان بود نامش اسید
که بد پیش او شیر عاجز چو بید

بگفتش برو نزد اسعد درون
بگویش که ای ننگ این دودمان

نبودی اگر در میان مهر خویش
ترا از کفن جامه بودی کنون

بگو کیست آن مرد بیگانه ساز
که همراه خود آورده ای از حجاز

باغوائی او سر برآورده اند
بسی جاهلان را از ره برده

کنون کرده ای نام ما از ره خویش
مر آن دشمن را برانی ز پیش

بمانند شائی بود استوار
بشد ورنه آباد از کارزار

اسید و لا در پس از نزد سعد
بر اسعد آمد خروشان چو رعد

نهاده یکی تیغ سعدی بدوش
حنیفش بر از چین دل چو جوش

ز دورش چو دید اسعد نیکخو
بمصعب چنین گفت کین تند خو

که آنجا که مصعب ماند زوار
یکی نامدار است با عز و جاه

بتلبیس

شود او بشه راه دین گر بشیر
برو پا گذارند جمعی کثیر

بد اسعد نمود اندرین گفتگو
که از در درآمد غضبناک او

نکرد ابتدا از سلام و درود
بگفت آنچه سعد از غضب گفته بود

چو بشنید سعد از دو این پیام
چنین داد پاسخ که ای نیکنام

یکایک ز کینه را و امکن
بنه تیغ از دوش بشنو سخن

شنو گفته ما ترا گر پسند
دل از کینه پرداز و بگزین بند

وگر آنکه ما از تو ملزم شویم
براه رضائی تو پا بر دویم

پسندید سعید آن سخن را از او　نشست و بگفتش چه گویی بگو
بدین اسعد و مصعب [illegible]　بدینسان و مصعب زبان برگشود
نخست او ز توحید آغاز کرد　ز یکتائی حق آن سخن ساز کرد
پس از قدرت کبریا و جلال　ز عفو و تجاوز ز خشم و نکال
ز نعما و آلای حق بی انتها　پذیرفتن و پوزش از بندها
فرستادن انبیا بر عباد　نمودن با ایشان [illegible]
ز احوال حشر و احیا ز سالار دین　ز عدل [illegible]
[illegible] و از غیب و دیگر جهان　بر [illegible]
وزان پس بخواند از کلام [illegible]　[illegible]
چو بشنید از وی [illegible]　شد از نور ایمان [illegible]
ز اسعد بپرسید [illegible]　که در دین [illegible] آیند مردم [illegible]
بدو گفت اسعد که باید نخست　تن خویش هم [illegible]
به تن جامهٔ پاک باید فکند　دل از مهر اصنام ناپاک کند
بصدق و یقین [illegible]　که الله اله است و احمد رسول
بجا باید آورد پس با نیاز　پی شکر ایمان دو رکعت نماز
ز اسعد اسید این سخن چون شنید　بکرد آنچه او گفت و دین برگزید
دل اسعد و مصعب از آن گفتگو　بسی شاد گردید از اسلام او
پس از نزد ایشان شد آن ارجمند　روان جانب سعد [illegible]
بدل گفت اکنون چه چاره کنم　که اینجا بیاید چو من سعد هم
ز مصعب کلام خدا را شنود　[illegible]
یکی فکر با خویش کرد آن زمان　بیاید بر سعد روشن روان
از و سعد پرسید کای نامجو　بآنجا که رفتی چه کردی بگو
اسیدش چنین گفت کای نیکنام　بیامد [illegible]
دلش را پر اندیشه دیدم ولی　که رو داده او را عجب مشکلی
به پیش آمدستش یکی حادثه　که گویند قوم بنی حارثه
[illegible] عهد بشکسته اند　بخون ریز اسعد کمر بسته اند
ترا زود باید بگیری خبر　که اعدا نیابند بر وی ظفر
[illegible]　ازو سعد چون این حکایت شنود
برآشفت و گفتش میارا سخن　بده ای پسر تیغ خونخوار من
[illegible]　بگفت این و برگرفت تیغ از اسید
روان شد چو آتش برافروخته　ز کین چین به پیشانی اندوخته
چو بشنید اسعد از دور آن [illegible]　بمصعب بگفت اسعد سرفراز
که این مرد خونخوار خنجر بدست　بزرگ گروه بنی اشهل است
گر اسلام بگزیند آن بیهمال　نماند دگر هیچکس در ضلال
چنین گفت مصعب [illegible]　که او [illegible]
در این حرف بودند با هم که سعد　درون آمد از در خروشان چو رعد
باسعد بسی گفت پست و بلند　برآشفت با مصعب هوشمند
بدو گفت اسعد که چندین [illegible]　بکن حرف ما اندکی نیز گوش
وزان پس کنیم آنچه گویی بما　مکن این قدر تندخوئی بما
از این حرف شد سعد [illegible]　بگفتار مصعب در آمد دلیر
بگفت آن سخنها که پیش اسید　بگفت و دلش را بدین کرد صید
پس آیات حق بر زبانش گذشت　دل سعد روشن چو خورشید گشت
برخ نورش از دل دویدن گرفت　بهر مویش ایمان چکیدن گرفت
دل و جان و تن جمله [illegible]　بگلزار دین تازه نخلی برست
عجب نخل پر حاصل بارور　که باشد همه شاخ و برگش ثمر
دل اسعد و مصعب از آن نشاط　ارم وار گشت و خرم بساط
روان گشت آنگاه سعد معاذ　سوی قوم با آن [illegible] و گردن فراز
[illegible] قوم خود آن ارجمند　باسلام [illegible]
که خواهم زن و مرد این دودمان　چه بنده چه آزاد [illegible]
بر آیند [illegible] نکاح [illegible]　که رو داده کاری [illegible]

بماندم بحکم وی آن انجمن
دو بینند پیروان چه مرد و چه زن

چنین گفت پس سعد کای دوستان
بسر می برم با شما من چنان

ز ادراک تقوای خویش [illegible]
که خواهد و [illegible] یا پسند

نگفتند قومش همه یکزبان
که ای نامور مهتر مهربان

بجز لطف و احسان و خلق نکو
ولی کرم خویش البته [illegible]

بدرماندگی ها نمودن مدد
بدر خواست [illegible]

ز دشمن نگهداشتن در پناه
شدن رفته ره بر [illegible]

دگر از تو چیزی نداریم یاد
خدا شاد از تو که باشیم شاد

چو بشنید از قوم سعد آن کلام
چنین گفت کای قوم با احترام

ز سعد این شنیدند این سخن بی حجاب
که از دین احمد شدم کامیاب

کنون از شما هر که خواهد مرا
در آید بدین نیک عهد و صفا

گشتند آنگه گردن از فرمان [illegible]
[illegible] از خویشتن جان من

دگر گر زنم حرف با او حرام
همین بود اندر زمن والسلام

شنیدند قومش چو آن داستان
بگفتند یکباره خرد و کلان

که ای نامور راه ما راه تست
بجان میکنیم آنچه خواه الست

نمودند اسلام جمله قبول
دل دوست شد شاد و دشمن ملول

از آن روز دین را قوی شد اساس
دگر مصعب نامور بی هراس

بظاهر بدعوت نمودن گرفت
بتائید حق دین فزون کی گرفت

بهر روز از آن مملکت فوج فوج
بدانسان که برخیزد از بحر موج

بدین از سر صدق می آمدند
بدینگونه اکثر مسلمان شدند

پس از مدتی مصعب محترم
روان شد ز یثرب سوی حرم

بیامد بر سرور خاص و عام
بیان کرد احوال آنجا تمام

ذکر آمدن بعضی از انصار دین در سال سوم از یثرب و ادراک تقبیل قدوم حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله در شعب عقبه

بنی زان خبر کرد با طبع شاد
بسی شکرها بر حصول مراد

بسال دگر وقت حج و نیاز
شدند اهل یثرب سوی کعبه باز

در آن سال هفتاد مرد سترگ
ز اعیان آن شهر و قوم و نیز بزرگ

بصدق دل از دین شده بهره‌مند
[illegible]

بخاک حرم چون نهادند پای
بمنزل گه خود گرفتند جای

یکی شد از ایشان بشاه این نوید
بعباس که یا سید المرسلین

گروهی ز اعیان یثرب بیار
که کردند دین ترا اختیار

بشوق لقای تو از شهر خویش
گرفتند راه حرم را به پیش

کنون در فلان جا کشودند بار
نشسته بحکم تو در انتظار

بهر جا که گوئی بخدمت رسند
بنوعی که خواهی تو بیعت کنند

بر ایشان پیمبر نمود آفرین
بر آن صدق و آن عزم انصار دین

بفرمود از آن پس مقرر چنان
که بعد از طواف حرم همگنان

دوم شب ز ایام تشریق حج
بیایند بهر حصول نصیب

بشعبی که بد شعب عقبه بنام
نمایند پابوس خیر الانام

شروط از شهنشاه دین بشنوند
بر آن شرطها دست بیعت دهند

چو آمد شب عید هنگام نوم
که آگه نگردند کفار قوم

برفتند یک یک بدان کوه
در آن شعب جمع آمدند آن گروه

بیامد بماندم شه انبیا
بیاورد با خویش عباس را

که عباس بد عم آن شهریار
نگرده هنوز ار چه دین اختیار

وی آن شب چون [illegible]
نه چون دیگران نیز بد کینه کوش

پیمبر بیاورد همراه خویش
که در گفتگو پا گذارد به پیش

چو آمد در آن شعب سالار دین
بخدمت رسیدند انصار دین

بدیدند چون ماه رخسار او
شدند از دل و جان خریدار او

بصدق دل آن قوم [illegible]
بنی را نمودند تقبیل دست

پیمبر بترتیب بنواختشان
بنزدیک خیمه در جایگه ساختشان

این

مرد

ز کینه بجوش

وزان پس بآن قوم [illegible]
عزیزست در پیش ما [illegible]
نبودند [illegible]
ولی سینه را [illegible]
کنون شد شمار اختر [illegible] بر
یهودان دران سرزمین بخیزند
نمایند دست تطاول دراز
که دارید [illegible] دشمن نگاه
که از خویش و پیوند خود بگسلد
مبادا بدشمن هم این بد نصیب
نخواهید اسیر غم [illegible] کشش
شنیدند انصار چون این خطاب
که ای روشن از رای تو آفتاب
بسوی شهنشاه دین [illegible] در
نه ما را نمودی تو ای [illegible] امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودیم [illegible]
سوم آنکه بودیم ما در جهان
زما بود پیوسته سالار ما
نکردند اقوام یاری ترا
نمودیم بر خویش حاکم ترا
بود یار رسول الله آن کارها
در اول چو کردیم اینها قبول

چنین گفت [illegible]
که [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
که [illegible] کشد
که در دست بدخواه افتد غریب
بما واگذارید [illegible] منتش
سخنها بسازند بهر جواب
اگر حکم باشد بگوییم جواب

ذکر [illegible] انصار [illegible] سعد بن [illegible]

نخست امر بر ترک دین بدیر
نباشد زبردستی در میان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست
[illegible]
که آخر [illegible]
که [illegible]
بر آشفت [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
چه معلوم باشد که هستی رسول
دگر آنکه [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
کسی [illegible] فرمان پذیر
کنون چون [illegible] سپاه [illegible]
درین کار توفیق ما یافتیم
بدست تو دادیم [illegible] اختیار
[illegible]
[illegible]

[illegible]
شب و روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بسوی رسول خدا کرد رو
بعباس [illegible]
[illegible]
بود کار دشوار ای شهریار
[illegible] قبول
که [illegible] حکمت [illegible]
که جوید کسی با عزیزان ستیز
[illegible] گردن [illegible] سر
[illegible] بیگانه [illegible] امیر
بسالاری [illegible] برگزید
بفرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] قدم [illegible]

که از زنده و جان و سر و خانمان ‌ ‌ فدائی تو سازیم منت بجان
وز آن پس بعباس آن نیکخو ‌ ‌ بگفتش که ای سید نامجو
چه میثاق می‌خواهی از ما بگو ‌ ‌ که بگذشته‌ایم از همه خود نگاه
کسی که از ما رنج و درشت ‌ ‌ نماید همه کار دشوار است
ولی چون نبی یاری از کس ندید ‌ ‌ بانصاری خویش یار گزید
کس آن قوم را به که خواهد مدد ‌ ‌ که از خویش و قومش مدد کم رسد
پس آگاه شد با نبی هوشیار ‌ ‌ بگفتش که ای معتمد اهل ما
بفرمای خود هر چه خواهی ز ما ‌ ‌ وزین جان نثاران بدین خردمند

ذکر بیعت نمودن انصار دین با حضرت سید المرسلین و معرکه ساختن آن شرطها و جان فشانی در راه دین مبین

بگفت اینچنین پیشوای امم ‌ ‌ که ای شیر مردان ثابت قدم
همین است میثاق من با شما ‌ ‌ که دارید احکام دین را بپا
کند آنچه فرمان جهان آفرین ‌ ‌ بجا آوریدش بصدق و یقین
ز امر و ز نهیش مپیچید رو ‌ ‌ شناسید یکسان همه حکم او
کند امر چون داور رهنما ‌ ‌ چو مردان قدم پیش بنهید ها
دگر آنکه پاس من ای دوستان ‌ ‌ بدارید از شر دشمن نهان
که پاس تن و مال و فرزند خویش ‌ ‌ دگر خواهش من از این بیش نیست
چنین گفت اسعد با آن زمان ‌ ‌ بده دست ای سید دو جهان
که راضی بآئین پیمان شدیم ‌ ‌ باین شرطها با تو بیعت کنیم
چو گفت این سخن اسعد ارجمند ‌ ‌ نبی زد ز دست مبارک بلند
بآن عهد و پیمان بصدق درست ‌ ‌ نمود آن جماعت ز بیعت نخست
پس آن قوم یکباره پیش آمدند ‌ ‌ که بیعت بر آن عهد و پیمان کنند
در اثنای بیعت بگفت آن کلام ‌ ‌ بزرگی ز انصار عباس نام
که ای قوم از این کار هیچ آگهید ‌ ‌ که بیعت چسان با نبی می‌کنید
بدادند انصار پاسخ باو ‌ ‌ که مطلب ترا چیست زین گفتگو
چنین کرد عباس آنگه بیان ‌ ‌ که بیعت بر این است ای دوستان
که چون دشمنان شهنشاه دین ‌ ‌ نمایند آغاز پرخاش و کین
نشد کار پرخاش آخر به تیغ ‌ ‌ نداریم آنگه از او جان دریغ
بمال و تن و جان خویش و تبار ‌ ‌ نمائیم یاری [illegible]
برآریم گرد از بداندیش او ‌ ‌ سر و جان ببازیم در پیش او
چنان ما شد این عهد و بیعت بجا ‌ ‌ بود تا بسر یک تن از ما بپا
وگرنه شود صرف چون بی‌بها ‌ ‌ بمیدان بغلطند چون بی‌بها
شما پای خویش آن زمان بر نهید ‌ ‌ ازان به که دست خود از آن کشید
شنیدند انصار چون آن کلام ‌ ‌ بگفتند از صدق نیت تمام
که کردیم این شرطها را قبول ‌ ‌ نمودیم بیعت چنین با رسول
در آندم ز ایشان یکی محتشم ‌ ‌ که بد در عرب بوالهیثم علم
بعرض حبیب جهان آفرین ‌ ‌ رسانید از روی حزم اینچنین
که تا حال ما را بیهودیان ‌ ‌ چنین عهد و میثاق بد در میان
که بر مال و ناموس و بر جان هم ‌ ‌ نیاریم از هیچ جانب ستم
کنون چون بر ایشان شود آشکار ‌ ‌ که کردیم دین ترا اختیار
بدست تو بیعت بصدق و یقین ‌ ‌ نمودیم بر قتل اعدای دین
نماند دگر عهد و پیمان بجا ‌ ‌ بکین و عداوت کشند عهدها
نهد در میان پای شمشیر تیز ‌ ‌ شود صلح منجر بجنگ و ستیز
از آنها نگردیم هرگز ملول ‌ ‌ بود تا بسر سایه‌ات یا رسول
ولی هست اندیشه زین یک گذار ‌ ‌ که هجرت کنی چون ز یثرب دیار
چو بیرون گذاری ز بطحی قدم ‌ ‌ شوند از فراق تو خویشان دژم
بیایند مشیت اعز و نیاز ‌ ‌ بخوانند بار دگر سوی حجاز
تو آندم بیائی بسوی حرم ‌ ‌ یهودان و ما را گذاری بهم
چو او کرد این گفتگو را تمام ‌ ‌ تبسم کنان گفت خیر الانام
که باشند یکی خون ما و شما ‌ ‌ ندانیم از خود شما را جدا

دگر آنکه یار شما یار ماست
مدارید ازین فکر در دل جفا
چو بیعت بدینگونه شد استوار
برآمد همان دم ببالای کوه
که ای نامداران والا تبار
شما را بخوانند بر دین نو
چو ابلیس کرد این سخن را تمام
بگفتند انصار کای مقتدا
دهی گر تو فرمان چو فرزانگاه
بیکباره دین آشکارا کنیم
بشرط آنکه از خون آن ناکسان
ولی صبر باید دگر چند روز
شب و روز شد هر یک انتظار
سوی منزل خویش بنهاد پا
بدولت سرا شد پس آن مقتدا
شدند از پی آن همه هم‌گروه
بگفتند آن مهتران عرب
نبود آن گمان بر شما بر از آن
ولی دیگران اهل شر و ستیز
بد اندیش بود آنکه کرد این ندا
شنیدند اعدا چو زیشان قسم
ولی بعد چندی براعدای دین
گشادند بر جور اصحاب دست
حبیب خدا چون بدید آن ستم
نهادند یاران بغربت قدم

بود خصم ما آنکه خصم شماست
بشیر شما چون بگیرد قرار
نیایم بیثرب دگر یار ما

ذکر برآمدن عزازیل لعین بعد از بیعت انصار زمین بر بالای کوه و ندا دادن بجانب قریش و در آمدن آن گروه شقاوت پژوه بقهر و طیش

بدانید کاعیان یثرب بما
ز آئین آبا به آئین نو
بانصار فرمود خیر الانام
چه باک ار شود راز ما برملا
برآید شهنشاه انجم سپاه
برای چه دیگر مدارا کنیم
[illegible]
که حکم خدا نیست ما را هنوز
کند تا چسان حکم [illegible]
نگیرد ازین بیش اینجا قرار
برفتند یاران همه جا بجا
ازان قله کوه آن بدگمان
عجب از شما صد هزاران عجب
که افتید از سحر او در گمان
که بودند بیگانه از دین
که تا سازد از ما شما را جدا
برفتند خوش دل بسوی حرم
شد اسلام آن نامداران یقین
نماندند چندی از ایشان شکست
چنین داد فرمان بلطف و کرم
برفتند پنهان بدنبال هم

نمودند بیعت به خیر البشر
نباشد دگر در میان هیچ چیز
که ابلیس بود آنکه گفت این سخن
کنون ما بدست تو دادیم دست
برآریم شمشیر کین از نیام
بگیریم این دیو از روزگار
بایشان نمود آفرین شاه دین
شما را بود [illegible]
[illegible] انصار را [illegible] نزاع
[illegible]
[illegible]
به شهر و بر [illegible] کان یثرب زمین
که گردید دین محمد قبول
شنیدند انصار چون آن سخن
بخوردند سوگندهای گران
شما دل مبندید زین [illegible]
بروز دگر اهل یثرب ببار
بر آن قوم چون دست [illegible]
که نتوان بیان کرد تفصیل آن
که اصحاب حضرت به یثرب شدند
بدین گونه رفتند یک یک تمام

که از ما نیابد بغیر از دغا
عزازیل از آن رفت از آن [illegible]
ندا کرد پس سوی بطحی گروه
که بندند بر کینه خواهی کمر
مگر عرض اسلام با تیغ تیز
عیان کرد این راز بر انجمن
نترسیم و بگزیده هر کس که هست
گذاریم در راه دین [illegible]
برآریم از جان دشمن دمار
که باید چنین رفت در راه دین
که آرید رو سوی [illegible]
بگفتا مجوئید با کس نزاع
بناکام رخصت شدند از رسول
سر فتنه جویان بر آمد ز خواب
برفتند پر شکوه آن اعدای دین
مگر راست بشنیده‌اند از رسول
ندادند پاسخ بآن انجمن
که ما را خبر نیست زین داستان
که اندر [illegible] نیست آن [illegible]
سوی کشور خویش بستند بار
که سوی وطن رفته بودند زود
و گر من بگویم بسوزد زبان
نهان یک یک از چشم اعدا زدند
علی ماند و بوبکر و خیر الانام

بیا ساقی ای ماهروی نجیب
می وصل لیلی اندر ایاغم بکن
چنان باده ریزد [illegible] من
چنین گفت داننده این خبر
ازین پس [illegible] آن ناکسان
که چون آمدی کار ختمی بسر
بر آن ای همدستان شنیدند
نشستند یکجا بهم گمرهان
نمودیم هر چند اغماض بیش
فرستاد یاران خود را تمام
چو اعوان و انصار پیدا کند
نباشد بخیر زهم افسانه
همان به که زان پیش فکری کنیم
چنین گفت دانای آن [illegible]
ببستند لب را از آن دوستان
که گفتند کزین دو دوران آمدی
صواب و [illegible] الحجاز [illegible]
شنیدم ز گوینده محترم
که گفتند که من نیز شامل شوم
ز شیطان ناپاک آن دوستان
نشستند آنگه بتدبیر کار
نبی را در آنخانه باید نشست
در آنجا نبود تا بجز [illegible]
که این ای [illegible] پدر [illegible]
[illegible] آن [illegible] خاصش فرزند [illegible]

ذکر مصلحت نمودن کفار حرم با ابلیس [illegible] آمدن [illegible] بشوون قتل شفیع یوم الجزاء [illegible]

که چون شد [illegible] از کار [illegible]
که کردند چون [illegible]
جهان [illegible] شد چون [illegible]
در آنخانه جمع آمدند [illegible]
[illegible] بهر مطلب آن [illegible]
نمانند پس از درمیان
محمد نشد [illegible] از کار خویش
[illegible] خود [illegible] آمد درین [illegible]
[illegible] اگند
[illegible]
که بنیاد [illegible]
که شیطان [illegible]
[illegible]
باین خانه [illegible] چون [illegible]
دل از [illegible] اصنام [illegible]
که امروز نام آوران حرم
بود کاندرین حجره [illegible] شوم
شنیدند چون [illegible]
چنین گفت از ایشان یکی [illegible]
درش را برآرد ز سنگ و خشت
که جز حبس او نیست چاره انجا
نبی هاشمی این [illegible]
شود مشتهر آنکه آشوب [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] جمعیت [illegible]
زدند [illegible] ای اهل نفاق
چه این کار [illegible] شما [illegible]
نگفتند کار از [illegible] گذشت
کنون تا باینجا رسانید کار
چه او پا گذارد در آن [illegible]
نخیزیم آرام دیگر بخواب
[illegible]
[illegible] حرف بودند [illegible]
چو دیدند اعدای دین [illegible]
که ای مرد نادان [illegible]
چنین گفت آن [illegible] گمشته [illegible]
ندارد محمد دگر [illegible] کمان
درین خانه دارند با هم تمام
درین آخر عمر آرام [illegible]
تواضع نمودند [illegible] ساختند
که باید یکی خانه تاریک و تنگ
یکی روزن تنگ باید گذاشت
چو این گفتگو [illegible] شنید
که باشد محمد به بند شما
چنین گفت [illegible]

که رنج غریبی مرا شد نصیب
[illegible] غم بکن
[illegible]
[illegible]
یکی خانه بد دارالندوه نام
شدی با یک ایشان اتفاق
در آنخانه رفتند اهل فساد
کنون باید از صبر [illegible] گذشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود خون دل [illegible]
که ناگاه پیری برآمد ز در
بخلوتگه خود یکی اجنبی
کرا خواهی اینجائی چیستی
که از اهل نجد [illegible]
ازین پیر دشمن [illegible] جهان
بتدبیر کار محمد قیام
[illegible] آن سرا
نشاندند [illegible] از خود [illegible]
پر از هول مانند کام نهنگ
کزین [illegible]
بدیشان [illegible] نفس برکشید
اسیر شما [illegible]
که این رای چون [illegible] دوستان

ابا در ابر ... یار
چنین گفت این عمه ... شدند و
ز کاری که ترسیده اید ...
درین کار باشد چنین رای ...
بیکجا شوند و جمع گردن کشان
چو رنگین شود تیغ ما ها تمام
نباشد پدیدار خون بر او
بر او تیغ ... آفرین
که چون شب شود ... از جا

بجز شب ... از ...
ازین کار ... شود ...
بیاید ...
که ...
شوند از پی ...
نداند کسی قاتلش را بنام
که خواهند خون محمد از او
که ... آن کار باشد ...
شود ... چون ... ایشان ...

ز رو ... جهم
پسندش نیفتاد این رای هم
رود سوی یثرب زمین بیگمان
درآیند بر گرد آن بی‌دران
چنین گفت آنگاه بوجهل دون
که ای شیخ بشنو ز من هم کنون
ز هر خاندانی یکی نامور
ببندد بخون محمد کمر
بگیرند بام و درش را فرو
زند هر یکی زخم تیغی بر او
شود پهن خونش میان قریش
چو خویشان آیند در کین و ریش
شود بر دیت رفع کین و عناد
دهیم آنچه خواهند با شیم شاد
درین رای شد جمله را اتفاق
بهم عهد کردند اهل شقاق
ببندند شمشیرها بر کمر
روند از پی قتل خیر البشر

آگاه شدن جبرئیل امین سید المرسلین را از اراده مشرکین و امر کردن بخوابیدن یعسوب الدین امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام در جای خود و هجرت نمودن خود به یثرب زمین المقربان

ببستن نکرد ... کرد راه
که جبرئیل آمد ز نزد اله
نبی را از آن آگه نمود
بهجرت سوی یثرب ره نمود
بگفتش که ای مقتدای جهان
چنین هست حکم خدای جهان
که امشب بهنگام خواب ارحم
برای نبی سوی یثرب قدم
علی را بجای بگوئی باو
که گردن نهد زیر تیغ عدو
کند با تو از صدق ...
ز دوست کشد بر سراپای خویش
... که امشب ...
بحکم من ای همسر تو جان ...
وزان پس تو ای تاج فرق جهان
رسی چون بعد از ...

که از ...
سلامت رسی تا به یثرب زمین
بگفت این ...
کمر بست ...
بیکجا شدند آن ستمپیشگان
رسیدند وی را گرفتند جای
نمودند با هم قرار اهل شر
نیامد ... شمشیرها را علم
درآیند ناگه بدولت سرا
ولی بی خبر زین ...
که نتوان ...
علی را طلب کرد نزدیک خویش
ز فرمان ... آگه نمود
بدو دیده ... قبول
وز آن ... تعلل نکرد
خوش ...

سحر جان ... در آمد ...
که ... علی ...
ز خانه برون آمد ...
بکف مشت خاکی ...
ببینند ... آن ناکسان
بروی سالم ... اعدای دین
نبی شد ...
چو بر چید شاه کواکب بساط
ببستند شمشیرها بر میان
نهادند رو سوی دولت سرا
که دارند پاس نبی تا سحر
کشید چون علم از افق صبحدم
کنند از پی ... خانه را
نمودند با هم چنین اتفاق
کسی را که باشد ...
نبی شد چو واقف ...
بگفت آنچه روح الامین گفته بود
علی چون شنید این سخن ...
تعلل چه باشد تامل نکرد
بگفت ای خوشا من ...

فساد

نفاق

از آن آگهی ...

بر آن ...

برو در گرفتند

که ایزد وفا ... مرا / ببخشد تا او پذیرد مرا
نگفت این بجز با نبی در نهان / روان از پی سید و شد روان

برو کن فراش رسول خدا / بخوابید بر بستر آن رهنما
بخوابید او در بجای پدر / نخواهد بجز شیر حق بیشتر

چو ایزد بدید آن جوانمردی علی / ازان شب باو داد جای سخی
وزان پس بامر خدا / بر آمد بدولت ز دولت سرا

قدم زد به بیرون ز بیت شرف / در آورده از خاک مشتی بکف
ز گفتار بگذشت و کرد ابتدا / پس آنخاک بر خاکساران فشاند

ندیدش کس از حکم یزدان پاک / بیفشاند در چشم بدخواه خاک
چنین گفت گوینده این خبر / نه خاکی که افشاند خیر البشر

ازان قوم بر فرق هر کس رسید / بشد کشته در جنگ بد آن پلید
بدینگونه آید ز اعدا گذر / سلامت گذشت از صف مشرکین

وزان پس ز دادار رب الجناب / بجبریل و میکال آمد خطاب
که ای قدسیان هفت صف صفات / بری از غم موت و ذوق حیات

مبرا ز شهوت ز خواهش نفور / ز لذات نفسانی آزاد و دور
نمودم شما را برادر بهم / بسی عمر کردم به هر یک کرم

حیاتی برون از شمار و حساب / که جز من نماند کس آن را نصاب
هم از عمر هر یک گذشته بسی / که آن نیز جز من نداند کسی

ولی هست عمر یکی بیشتر / وفا آید از دیگری آن قدر
که بینید چون بر یار خود کار تنگ / سر و جان فدا این کند بی درنگ

نمودند آن صادقان اعتراف / که این کار ناید ز ما ...
بلی گرچه هستیم اخوان هم / نخواهیم از خود فزون جان هم

بایشان چنین گفت رب العباد / که ای قدسیان ...
ببینید این بنده خاص را / علی صاحب صدق و اخلاص را

که با لذت و شهوت بی حجاب / در این عمر ... اشتباب
بقربان من چون دل از جان بکند / سر خویش در راه من چون فکند

ببینید چون بانی از وفا / رسانید ...
بسان جان خود کرد در ره نثار / زهی بنده خاص کامل عیار

کنون هردو از جای خود بر پرید / برای ...
به نزدیکی او بگیرید جای / یکی جانب سر یکی سمت پای

ز شر عدو پاسبانی کنید / بر آن جانفشان جانفشانی کنید
بفرمان دارنده نه فلک / نمودند پرواز آن دو ملک

رسیدند آنجا که شیر خدا / در آورده بد سر بزیر ردا
ببالای سر کرد میکال جای / باستاد جبریل پایین پای

ز دشمن نهان پاس او داشتند / به توصیفش این گفتگو داشتند
سرت سبز ای بنده سرفراز / که جان آفرین داور بی نیاز

نماید مباهات از بندگیت / فزون باد ازین مرد ... بندگیت
درینجا تو بگذار این داستان / کنون گوش کن قصه دشمنان

ذکر متوجه شدن سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم بیثرب و ناگاه گشتن کفار

چو بگذشت از ایشان رسول اله / پس از ساعتی مردی آمد ز راه

چنین گفت را او که ابلیس بود / دگر باره خود را دو فرمان نمود
از ایشان ... سلطان شوم / که بهر چه دارید اینجا هجوم

بگفتند داریم پاس نبی / برآید چو صبح از لب نبی
برو تاخت آریم با تیغ کین / بریزیم خونش بروی زمین

بخندید شیطان و گفت ای گروه / چنان ماند دست شما بر کوه
محمد از اینجا خرامید و رفت / نثار البشر خاک شد زود رفت

نهادند چون دست بر سر ز پیش / بر از خاک دیدند سرهای خویش
تعجب نمودند زین داستان / بدیدند بر روی هم ناکسان

ز جا جست ایشان یکی چون شرر / با نوان نگه کرد از زیر در
بدید آنکه او خفته بر جای خویش / کشیدند ردا از سر پای خویش

بیاید بیاران خود مژده داد
از این مژده شان کرد [illegible]
بجستند چون برق از جای خویش
رسیدند بر بستر مصطفی
چو دیدند خوابیده آن نبی
بگفتند با او [illegible]
شما کی [illegible] او را [illegible]
چو اعدا شنیدند ازو این جواب
چنین گفت پس [illegible]
ولی بولهب گفت از [illegible]
همان به که او باز داریم دست
برین رای گردیدشان اتفاق
منادی ببازارها چار زد
بدین مژده کفار بطحی تمام
[illegible] گرفتند دنبال او
چنین گفت او کی سالار دین
ز نزدیک آن قوم [illegible] رفت
نبی [illegible] ز خانه اش چون رسید
گرفتند پس راه یثرب به پیش
چو رفتند چندی ز دامان دشت
که در کس [illegible] آید پدید
بجستند جائیکه باشد پناه
گرفتند در جوف آن غار جای
[illegible] تا شد تمام آن [illegible]
نباید خبر او این [illegible]

که از فضل آن ایزد [illegible]
ولی [illegible]
نهادند پا [illegible]
برآمد ز زیر ردا [illegible]
که برخاست [illegible]
بگو راست خواهی اگر جان خویش
که باز آمدید از پی خواستن
ورین [illegible] بر آنجناب
که زنهار [illegible]
نباید [illegible] در وجود
[illegible] که جست
از آنجا برفتند [illegible]
که هر کس [illegible]
بکوه و بصحرا نهادند گام

[illegible] خوابیده است
[illegible] التفات
[illegible]
بگفت [illegible]
ز سر دوش آن [illegible]
چنین داد پاسخ خداوند راز
چه دانم کجا رفت آن سرفراز
نبی گفت [illegible]
[illegible] کار آنجهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر در آمدن سید الخیر [illegible] رسیدن کفار و نگاه داشتن ملک جبار حبیب خویش را از آسیب اشرار

بسوی سرای ابوبکر رفت
[illegible] ندائی سفر در شنید
نبی گفت نعلین از پای خویش
قدم بر فلک سای مجروح گشت
که بار نبوت تواند کشید
ز چشم کسان دور بگزید راه
ولی همچنین [illegible] ابوبکر پای
[illegible] رخنه بگرفته ماند از قضا
که [illegible] نماید بسی

پی هجرت او نیز آماده بود
چو بوبکر زان حال آگاه شد
[illegible] آن [illegible] گرفت
ابوبکر آنگه [illegible] گرفت
برفتند القصه چندی دگر
بدیدند غاری [illegible] شب
بهر جا که سوراخ یا رخنه دید
بر آن رخنه [illegible] آن [illegible]
بغار اندرون [illegible] تمام

زد از تن خویش [illegible] دست
برفت از دل [illegible]
[illegible] سرای نبی
[illegible] گفتار شد [illegible]
[illegible] از تاسف بدست
که [illegible] خواهند باز
ز هر جا که دانید جوئید باز
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیابیم ازو
[illegible] تا هست روز
نهادند سر در قفای نبی
[illegible]
که بر سنگ [illegible] نشان
کنون شمه بشنو احوال [illegible]
چو سالم بحفظ جهان آفرین
که سابق [illegible]
ز خانه برون رفت [illegible]
[illegible]
ولی زین حدیث است [illegible]
چو کردید [illegible]
که خواند عرب غار ثورش لقب
قضارا [illegible]
[illegible] پای خود [illegible]
[illegible]

در آن تیره شب یکیک چون [illegible] / یکی کامد افزون [illegible] منتشر
نیامد چنین کاری از غیر [illegible] / بدینسان چو پرداخت از [illegible]

در آمد رسول خدا هم بغار / نشستند یکجا بهم هر دو یار
درختی نه نزدیکی غار بود / که بر جای برگش همه خار بود

با او کرد فرمان رسول خدای / که آید کند بر در غار جای
بیامد بحکم نبی آن درخت / ز هر سو در غار البسته سخت

وزان پس بحکم خدای مجید / در غار را عنکبوتی تنید
یکی جفت کفتر هم اندر زمان / بیامد بامر خدای جهان

چنان شد باو حکم رب العباد / که هم آشیان بست و هم بیضه داد
چو شد کار پرداخته آنچنان / رسیدند کفار یابی بران

در آندم کف پای آن یار غار / که بر روی سوراخ بود استوار
رسیدش ز دندان [illegible] / وزان درد افغان او شد بلند

پیمبر باو گفت آهسته باش / رسیدند اعدا لکن از رفاقش
محمد ز غم نگردان صدا را بلند / که از زخم افعی نیابی گزند

همان دم رسیدند پس مشرکان / بنزدیکی غار یابی بران
چو نزدیک گشتند از آواز پای / بپرید آن جفت کفتر ز جای

باستاد یابی بر چه آنجا رسید / ز دانائی خویش سر بر دوید
چنین گفت پس با رفیقان خویش / از اینجا محمد نرفتست بیش

مگر اندرین غار باشد نهان / وگر نیست زو نیست [illegible] / آن نشان
چو اعدا شنیدند از وی چنان / [illegible] نگفتند زینسان [illegible]

زبیری نماندست هوشت بجا / اگر [illegible] / [illegible]
بکن سر در غار اول نظر / بدو [illegible] / حال محمد خبر

بدین شاخ این بوته خار را / [illegible] / گر در غار
نخوردهم پرده عنکبوتی نگر / که بر وی [illegible] گذر

سوم آشیان کبوتر ببای / [illegible]
ندیدم که آواز مار شنید / [illegible] خود ببرید

نهادی اگر کس درین غار پای / [illegible]
ابوبکر چو آن سخنها شنید / [illegible] غار دید

دلش گشت از بیم [illegible] / [illegible]
که اعدا رسیدند ای شهریار / شود بیگمان راز ما آشکار

که یک گز فزون تر نمانده براه / ز نزدیک ما تا بر کینه خواه
کنون چون نیابیم راه گریز / ازین کوه و از بیم شمشیر تیز

دگر بار فرمود شاه آن احمدی / که بی [illegible] / اعدا [illegible]
محمد نه غم که با ماست جان آفرین / زبان [illegible]

که یاران نبینند این گمرهان / نیابیم یکی از ایشان زیان
چنان شد که فرمود آن شهریار / که گشتند نادیده ایشان نهان

پراگنده گشتند پس آن گروه / [illegible] بدامان کوه
چو جستند بسیار کم یافتند / شبانگه سوی خانه بشتافتند

بروز دگر باز پویان شدند / بکوه و در و دشت جویان شدند
بغار اندرون تا سه روز و سه شب / بسر برد آن شه بفرمان رب

شدی پور بوبکر هنگام شام / ببردی در آن غار آب و طعام
نمودی هم از حال اصحاب شر / حبیب خدا را جهان را خبر

که هستند در جستجو آن گروه / شب و روز در شهر و صحرا و کوه
دگر راعیی بود عامر بنام / که کردی شبانی به بیت الحرام

که او نیز اسلام آورده بود / ز ابریق توفیق می خورده بود
شدی شب بنزد بشیر نذیر / ببردی برش هدیه جام شیر

جز ایشان گر از صدیق و عدو / نبد هیچکس واقف از راز او
نبی گفت پس پور بوبکر را / که ای چون پدر اهل صدق و وفا

دو جماره باید کنون [illegible] / که تا را رساند به یثرب [illegible]
برفت از برش پور بوبکر زود / بدنبال کاری که فرموده بود

هم از اهل دین هر یکی جمله را / [illegible]
بجنبش فلان [illegible] / [illegible]

از و جمله دار این سخن چون شنوا / ده جمازه و درهم مهیا نمود
نشسته ز [illegible] / [illegible]

کنون گوش کن قصهٔ آن گروه / که بودند چون بنده در دشت و کوه
[illegible] / یقین گشت [illegible]

که تا حال او در جوار حرم / [illegible] قدم
ز اطراف بطحی شنیدند یا / بسوی قبایل شدند [illegible]

ز صاحب حشمهای و محترم / بهر جا که بد مهتری محتشم
[illegible] / که ای [illegible]

[illegible] گر بکشت / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نماند نشان از بت و بت پرست / از [illegible] بدست
[illegible] / [illegible] بدست

ذکر برآمدن سید المرسلین [illegible]
[illegible]

و گر نه ببینید آرام و کام / مدارا خبر کردی والسلام

کنون بشنو احوال خیر الانام / که اعدا از اطراف بیت الحرام

شنیدند چون پای از بیت و جو / بسوی قبایل [illegible]
[illegible] شد از آن [illegible] / رسول خدا عازم راه گشت

[illegible] / [illegible]
نشست از بر یک شتر شاه دین / ابوبکر را کرد با خود قرین

برآمد بر آن دیگری [illegible] / همراه [illegible]
گرفتند پس سوی [illegible] / به همراهی ساحل رود آب

براندند آن روز و شب [illegible] / [illegible]
[illegible] / چو وقت [illegible] آفتاب تموز

[illegible] / سوی [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] رسول خدا / ابوبکر [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] از خواب چون [illegible] / [illegible] آن [illegible]
چو خیر البشر [illegible] / خبر [illegible] از قبایل رسید

[illegible] سراقه نام / دلیر و جوان بود و با احتشام
[illegible] گفتش که ای [illegible] / همین هم ز [illegible] این [illegible]

[illegible] / [illegible] بر ساحل [illegible]
[illegible] / که آورده رو سوی یثرب زمین

چو بشنید سراقه از جا بجست / [illegible] بر پشت [illegible]
هی تاخت مانند باد دمان / بدستی سنان و بدستی عنان

چو نزدیک شد [illegible] / گرد تا هی [illegible]
ابوبکر باز آمد اندر فغان / [illegible] گشت اشک از دو [illegible]

بگفت ای شهنشاه دین [illegible] / که آمد [illegible]
ببین [illegible] اگر [illegible] / که دارنده [illegible]

اگر [illegible] شناسی [illegible] / [illegible] قدرت [illegible]
که چون [illegible] / چو گفت آن سخن سرور انبیا

بماند [illegible] یزدان [illegible] / فرو رفت تا زانو [illegible]
[illegible] از [illegible] / بخندید [illegible]

[illegible] سراقه [illegible] / پشیمان شد از آنچه بودش بدل
چنین گفت [illegible] / [illegible]

کنون کرد [illegible] / [illegible] باد [illegible]
که دیگر [illegible] / [illegible]

دگر هر که را منع ای شهریار — که باشد درین ره ترا خواستار
بگردانم او را ز دنبال تو — نهانم از دشمنان ...
که یارب تو از جستجویش الهی — اگر راست گوید ...
ثنای نبی گفت سوی حشم — روان گشت سراقهٔ محتشم
بتفتیش سراقهٔ نامور — ازین ره محمد نکرده گذر
بدینگونه اعدای دین را تمام — بگردانید از راه آن نیکنام
گذشت از بر خیمهٔ آنجناب — نشسته زنی دید در پیش باب
بگد بانوئی شهرهٔ خاص و عام — یکی شیر زن ام معبد بنام
اگر شتر داری وگر نان و شیر — بیار و بها آنچه خواهی بگیر
شد امسال قحطی چنان در دیار — که برگی نروئید در کشت زار
وگرنه کسی چون کند نان دریغ — نباشد چو از میهمان جان دریغ
بگفتش ز لطف و کرم چون گذشت — که این میش اگر شیر دارد دوشت
نماندست خون در تن چارپا — بدین لاغری شیر باشد کجا
بگفتا بدوش ای فدائی تو من — که آمد ز خدمت ...
چو بگذشت بر موضع شیر دست — روان گشت ...
دگر همرهان اشتر و فند پر — بجوشید چندانکه گشتند سیر
دگر داشت ظرفیکه آنخانه دا — چه کاسه چه کوزه چه طشت و طغار
نماند هم ابشد رخصت از خانه خواه — بیکباره بنشست بگرفت راه
وز آنجا نبی با رفیقان خویش — باقبال و دولت روان شد به پیش
ازان نامداران بطحی دیار — که بودند جویان آن شهریار
در اثنای راه آمد آن نامور — بهمراه هفتاد مردی دگر
زنامش بپرسید خیر الانام — بگفتا بریده پدر کرده نام
بپرسید آنگه ز خیل و حشم — بپاسخ بگفت از بنی اسلم
وگر از نژادش نبی کرد یاد — بگفت از بنی سهم دارم نژاد
بریده چو بشنید لطف کلام — دلش گشت مفتون خیر الانام

بگویم نهفته ازینجا رسول — تو برگرد و خود را بگردان ملول
شنید این سخن چون رسول خدا — بفرمود ... این دعا
چو در صادق نیست ... — بر آمد ... دست ...
وزان پس ز اعدای آن شهریار — ازان راه هر کس که گردید ...
تو بیهوده در بحر ... — بجو پیش رخ ... نشان
وز آنجا روان شد نبی با شتر — نبی گر او وقادش گذر
بسال و بعقل و بعفت ... — همین زاده و خادم میهمان
چو بگذشت بر روی رسول خدا — بگفتش که ای صاحب این سرا
چنین گفت آن پیرزن چون ... — که ای مقدمت بهتر از آفتاب
زنی بر کریم آنچنان ... — که کس نان نیابد ز بهر دوا
پس آنگه حبیب خدای مجید — یکی میش در خانه آن ... دید
بگفت ام معبد که ای بیهمال — ز لب بود ... این قحط سال
بفرمود پس سید الابطحی — که من دوشمش گر اجازت دهی
فرود آمد از ناقه آن مقتدا — بشد پیش و بگرفت نام خدا
بآن پیرزن داد اول نبی — ازان شیر چندانکه شد ممتلی
وزان پس رسول خدای غفور — بنوشید خود هم بقدر ضرر
چو از شیر آن میش سیر شد تمام — از آنجا ... خیر الانام
در آورد ام معبد بحیرت بماند — بر و هر زمان نام یزدان بخواند
چنین گفت راوی که آن محترم — چو بگذاشت بیرون قدم زان حرم
یکی زان جماعت بریده بنام — رسانید خود را بخیر الانام
نبی را بره دید و بشناختش — بپرسش نبی لیک بنواختش
نبی نیک بگرفت آن را ازان فال — بفرمود نیکوست ما را ...
بشد شاد ازین همه انبیا — بگفتا سلامت بماندیم ما
تبسم کنان مهر ... — بگفتش ... تو هم بخش خویش
بپرسید پس با ادب ... — بگو چیست نام تو ای شهریار

مقتضای ... سعید ... [illegible]
ز سر کرده پا در ره دین شتافت
به طوف ... سعید ... [illegible]
... چو آنجا ... [illegible]
به دستان آن ... [illegible]
... سخن ... [illegible]
در انجا ... بزم ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
... کفر را موشکافان [illegible]
ز ... اسلام و ... [illegible]
[illegible]
کنون این حکایت ... [illegible]
که از بس نمودند اعدا ستم
شنیدند انصار چون این نوید
... از شهر بیرون همه
[illegible]
[illegible]
... ابر رشید
... از ذوق پویان شدند
... انصار چون ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... ز آنجا ... [illegible]
ز اسب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]

... شهنشاه ... [illegible]
رسانید ... [illegible]
... شاه دین
روان شد ... رسول خدا

ذکر رسیدن شهنشاه عالم اشرف ... ورود ... بمدینهٔ متبرکه و استقبال نمودن جوانان انصار ... الانبیا با فرح و سرور بیشمار

ابلیس ... که بسیار ... [illegible]
... به یثرب رسید
... خورشید ... ز فضل خدا
... بزم جهان
... شد ... [illegible]
... ز بس ... ماندند
... کل ... [illegible]
برآمد شهنشاه ... خرم
ز شادی ... [illegible]
... السلام که ... [illegible]
... دوستان
[illegible]
... که ای ... [illegible]
... خورشید ... شدند
[illegible]
کشیدند آن قوم ... [illegible]
لب ... [illegible]
که دل خواست ... [illegible]
ز ... [illegible]

به بزم طرب ... [illegible]
همان گشت ... [illegible]
در ایوان ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز بس شوق شان ... [illegible]
نشستند ... هشیار
برفتند آن روز ... [illegible]
بدینگونه بودند یک ... جمع
نشد شعلهٔ ... بلند
... النبوه ... انبیا
فشاندند بر دست ... [illegible]
گشادند ... زبان
ز ... تخت ... [illegible]
[illegible]
... آن ... نور بود

[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد بر دوش خود آن ... [illegible]
من خشک لب را ... [illegible]
... بهم دوخت
... با غم فروخت
... برجسته
درآمد خرامان بمسند نشست
شد ابلیس را ... [illegible]
شد از ... [illegible]
که این ... [illegible]
که آمد به یثرب ... [illegible]
بسوی دیار ... [illegible]
ز روی ... [illegible]
... در انتظار
[illegible]
چو ... [illegible]
بجستند از جای خود چون ... [illegible]
... روان با نوا
ببستند ... [illegible]
... مرحبا ... [illegible]
همی یافت جا در رکابش قدم
[illegible]
... زمین ... بود

ز گیسوی او بسته [illegible]
که سرسبز از این کشور و شهرها
[illegible] بودن سید انبیا
کنون در جهان نیست [illegible]
و گر از جسم‌ها کردی عظیم
نمودار سهم [illegible] ادا
بهر حی که [illegible] آن [illegible]
که عذر از قبول آمدی [illegible]
که بد با [illegible] آن شهریار
فرود آمد آنجا و منزل نمود
از آن حی روان شد [illegible]
یکی نام او بود کلثوم
در آنجا [illegible]
در آنجا [illegible]
[illegible] آن [illegible]
پیمبر چنان [illegible] آنجا مقام
ز هر کس [illegible]
چو [illegible] از آن کار [illegible]
هنوز آن شهنشاه [illegible]
رسول خدا [illegible] را [illegible]
[illegible] احوال [illegible]
ز شفقت [illegible]
پس از چند روزی شه انبیا
چنین گفت راوی [illegible]
[illegible] وقت نماز

ز شادی [illegible]
که آمد چنین [illegible] بهر ما
در این کلبه [illegible]
با عزاز و اکرام [illegible]
که بودند در کرد [illegible] مقیم
زبان‌ها [illegible] شکر خدا
نمودی [illegible]
فشاندی بر آن [illegible]
از آن محترم قوم [illegible]
[illegible]
[illegible] روز نقل مکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
که آمد [illegible] بیت الحرام
[illegible]
به [illegible] روان شد [illegible] الحرام
که آمد [illegible] اولیا
ز شادی [illegible]
به پهلوی خود [illegible]
[illegible] شد آن [illegible]

[illegible]
خوشا ما که [illegible]
[illegible]
که هستند با [illegible]
رسیدند از هر طرف فوج فوج
[illegible]
[illegible] حبیب خدا [illegible]
[illegible]
شرف [illegible] آن قوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] اولیا
رسید [illegible]
پیاده [illegible]
[illegible] زبان برگشاد
چو [illegible] آن [illegible]
از آن روز [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان جمله خورد و کلان [illegible]
از او خواستی عذر [illegible]
[illegible] آل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
بود در عرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قدوم مبارک [illegible]
[illegible]
شد آنگه [illegible]
[illegible]
سوی شهر [illegible]
کز آنجا سوی [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

ذکر داخل شدن سید انبیا صلی الله علیه و آله به شهر کرامت سپهر مدینهٔ طیبه و احداث نمودن مسجد و دولت‌سرا در آن

اسیر شدن ... رستاک قربانی حضرت الیاس

زود آمد آنجا رسول خدا
سر خطبه ...
چه با ... ارض ارم
که از لطف ...
...
ز اول ...
خیان لسکه پرستند لهو و لعب
[illegible]
بدینگونه جنازه ره می برید
[illegible]
همانجا بلغزانان پروردگار

...
زمردم برافتاده رسم ادب
[illegible]
که تا جا شود راست بر این زمین
تباید بر آن کلبه ...
تا چهره منزل کند ...

...
چو خدا ...
[illegible]
به تشریف مقدم رسول خدا
چنین داد پاسخ ...

خبر او به هر که باشد ...
که از کثرت رنگ آلینها
[illegible]
بر روز قیامت شود دستگار
بدوزخ کشد کار او را مآل
[illegible]
یکی را سهیل و یکی سهل نام
اقامت گه مادر و ابن ما
نوازد یکی را از ...

رشیده

برفت اندکی راه و خشت آورید
چنین گفت شه خیر البشر
به پیغمبر آمد التماس نزول
بنا کرد مسجد در آن سرزمین
نمودی با صحاب خود هم مدد
ولی خشت عمار نیکو سرشت
نکردی موافقت با آن گل کشی
چنان یافت آن مرد نیکو گهر
مرا زین عصای که دارم به دست
بگفت ابن اسیر بود چشمه‌کن
چنین گفت راوی که سالار دین
شنیدم که در جنگ صفین بشام
بتابید بخشنده داوگر
کنون بشکنم صرف اوقات خویش
چو شد مسجد و خانه آراسته
بدولت در آنخانه بنا که بود
سررشته را راوی این خبر
که رغبت رسول خدا او نمود
ز احبار آن قوم بدکیش بود
که گیرد بیشتر بهم در سلام
خدا را پرستید شبها نهان
چو بشنید ابن سلام این کلام
ولی رفت آن دم بایوان خویش
بگفت ای خداوند قدر جلیل
اگر بشنوم از تو تفسیر آن

نمود و آمد آنجا شتر سرفراز
که این منزل از کعبه مختصر
بفرمود در خانه‌ها نزول
دگر خانه‌ها چون بهشت برین
چنین عمل انصار او انتظار
بدوش ارادت همیشه دو خشت
ستاده به یکسو تماشا کنان
که عمار در کار او طعنه کرد
بدین حرف دندانت باید شکست
که را احد کو او را تواند زدن
سر و روی او [illegible]
برآورده تیغ عنادا ز نیام
اگر عمر یاری [illegible]
در این [illegible]
بد [illegible]
همان [illegible] شد چو جنت نمود

ز اعوان انصار خیر الانام
از آنجا است [illegible]
بوران [illegible] حبیب خدائی [illegible]
بفرمایش اصحاب [illegible]
شنیدم که هر یک از آن [illegible]
گلی هم ز اعیان [illegible]
چنین بود یک [illegible] گشت
برآشفت و گفتش [illegible] ترا
رسول خدا این سخن چون شنید
بدست مبارک [illegible]
[illegible] حال آن [illegible]
[illegible] کشته عمار نیکو نهاد
که [illegible] من تمام
[illegible] گفت راوی که [illegible]
[illegible] و نقل مکان شاه دین
کنون خامه گویائی [illegible]

[illegible]
بدو بنیت [illegible]
[illegible] سهل [illegible]
کشیدند [illegible]
[illegible] بر دمی بقدر توان
که بنیاد [illegible] عمار خود
که عمار [illegible] خوان [illegible]
چه قدرت که بر من [illegible] نوا
بچشم کرم سوی عمار دید
سترد از سر و روی عمار خاک
که گردی تو مقتول [illegible]
ندانم که [illegible] یا اجتهاد
شود کفته آن داستان در مقام
نبی بود در خانه خانه خواه
در آمد به برج شرف ماه دین
که در سال اول [illegible] گذشت
رسانند بد [illegible] سیر

ذکر ایمان آوردن عبدالله بن سلام یهودی

بار شاه و اصحاب مشغول بود
بعلم و خرد از همه بیش بود
رسانید در باند کان اطعام
که بشنید در خواب اهل جهان
نگه کرد بر روی خیر الانام
همین گفتگو داشت با جان [illegible]
[illegible] محرم تا خلیل
بدانم که پیغمبری بیگمان

یهودی زبان [illegible] کام
در آن وقت [illegible] سالار دین
ز خویشان خود بر بتابید و
چو اینها که گفتم بجا آورید
بدل گفت این طلعت [illegible]
بروز دگر با دل پر امید
[illegible] که اکنون رسول
در ایم همین لحظه در دین تو

[illegible] نامم عبدالله ابن سلام
بدینسان نصیحت به انصار دین
بدارید [illegible] را
سلامت بفردوس [illegible]
نباشد کسی غیر پیغمبران
بخلوت [illegible] رسید
نداند [illegible]
کنم پیروی دین و آئین تو

بفرمود در آتش آن جناب
بپاسخ بگفت اشرف مرسلین
دو همراه اهل جنت بود تمام
غذای نخستین فردوسیان
بپاسخ بفرمود خیر الانام
نماندش بدل هیچ مکر و فریب
بفرمان [illegible] لعب باز
رسانید محفوظ حفظ اله
درین سال شد در خور بانوی
دگر گرد راوی روایت چنان
شه قوم آن زمان استقامت مقام
بگو حبیبت آن امرای مصطفی
بود و نبود بحکم آشکار و نهان
منم آن رسول جلیل امین
برآید ز بطحی زمین آن رسول
ز دنیا با دق لباس و غذا
بود در روش خندان و دل مهربان
رسد دین او تا بآن جایگاه
چو کرد این سخن را تمام آن جناب
قرار اول از رعب با شود
تو همچون نه بینی زما اختلاف
نجویند اصحاب آزار ما
چو این راز نهان شود آشکار
نوشتند این نامه بر عهد خویش
بر ایشان بامر رسول خدا

بس آنچه خواهی بگو تا جواب
که اول کجه جهان آفرین
بنوشند اول کدامین طعام
بود پاره از جگر بند آن
که از نطفه مرد و زن کدام
بیاورد اسلام فی شک و ریب
که اهل حرم را بر از حجاز
بتنبیه دزد و بدکینه خواه
بیامد بدولت سرای نبی

بگفت از نشانهای نبی تمام
ز مشرق شود [illegible] آتش پدید
بگفت آن نبی گزین
شود هم آنکه مانند چیز او بشر
بود بیش فرزند مانند بآن
دگر بر همین سال [illegible] سعید
بیاید بحکم شهنشاه دین
دگر ماتمه حضرت خیر البشر
دگر اسعد آن مرد نیکو سرشت

ذکر عهد نمودن یهودان یثرب با رسول مختار صلی الله علیه و آله

فریضه نضیر و قینقاع نام
که دعوت نمای آن صحیح را
بعیبم نمی کرد کار جهان
که وصفش بتورات باشد [illegible]
نماید از آن پس بیثرب نزول
نماید بقدر خبر در استفا
بر اصحاب دین که برکات
که [illegible] شفقت [illegible]
بگفتند موسائیان در جواب
که هرگز نکردیم بر کرد [illegible]
ز تکلیف اسلام و ار مصاف
هر کس را بود کار با کار ما
نگیریم آنچه آید و آن هم بکار
که بود کشته طی که گذشت پیش
بود قتل کفار چندی روا

ز مهر [illegible]
بهیچ از روزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهند تیغ بر دوش در شهر تو
نماید نصرمان ایزد بها و
بود [illegible] خاتم و افضل انبیا
که داریم از تو کنون چشم آن
که با دشمنان تو یاری کنیم
و آنهم در شهر لی وا همه
برین عهد باشیم تا آن زمان
چو بشنید این گفتگو آن رسول
در آن نامه این شرح مکتوب بود
سحر مال شان باشند [illegible]

نشانها که نشنیدش باشند کدام
که خلق از نهیبش بمغرب رود
که در ثبت او انبیا و [illegible]
بپا در پی دیگر کن بایدش
چو بشنید این سؤال [illegible]
که با خواجه حق را از حبیب
حرم را ز بطحی به یثرب زبر
که بود پی نیاز سفر باید
درین سال شد در کرای بهشت
که بر کرد یثرب ز موسائیان
بنزد نبی رفت کرد این سوال
از آن تیره روزان بگفت ای [illegible]
[illegible] باشد خدا را محمد رسول
نخواهیم بر روزه آسمان
ز مهر نبوت بگفت نشان
بگردون تر سد ز خصم و عدوی
کشد تیغ بر روی اهل عناد
منم آن پیمبر بحکم خدا
که عهدی گذاری در میان
نه با دوستان کین گذاری کنیم
تمامیم داد و ستد با همه
که انجام کار تو گردد عیان
[illegible] التماس بود آن قبول
که انفصل بمیان [illegible]
النضیر و [illegible] بنات [illegible]

پسر کوه [illegible]

برمراد
تمام

چو عهد اینچنین بسته شد مرا
ولی کی پسندد دل این داوری
ازین روی هرگز نگردیم رام
دگر بود از واقعات شگرف
بدینگونه راوی روایت نمود
از ان گله یک گوسفندی ربود
چو آن بره از گرگ بستد شبان
شبان چشم مالید و گفت این عجب
که مردی ملک بردم در زمین یمن و بر
ز گرگ آن سخن چون شبان گوش کرد
بر او کرد عرض شهادت رسول
نبی مبعوث از آنگاه خیر البشر
دگر کرد راوی روایت چنین
رساندی شیوع از فساد و هوا
ولی از دور کردیدی توش و تاب
چو آمد از ان رنج و نهانش
که گردند از کعبه بار احبار
وزان حال شد پس بر او اخبر
برآورد دست دعا مصطفی
بدو خبر [illegible] چنان
همه رنج و بیماری این دیار
خداوند عالم دعای رسول
پرستند اصحاب بی از الم
کنون خامه ام را از آن انداز
شنیدم بدینسان ز اهل خبر

یهودان برفتند خندان و شاد
که از آل اسحق پیغمبری
نیابیم ما او صداقت مدام

بیاران خود لیک گفتند راست
نیابد بال فرج انتقال
بیاریم ایمان ما و بیمه کاه

ذکر سخن آمدن گرگ و خبر نمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله

که گروهی شبانی از یهود
رویدا از یک گوسفندش بود
در آمد بماندم سخن در زبان
که حیران کشاید بدینگونه لب
ز آینده و رفته گوید خبر
ز مهر نبی آمدش دل بجوش
نمود از دل و جان [illegible]
[illegible]

چنان شد که روزی زمان و
همه رفت و نگذشت دنبال او
که روزی که از دمن زاده بود
که نقشش بیانی سخن در زمان
خدا از ندارد شاد او را قبول
بماندم بنزد رسول خدا
گذشت از یهود در آمد بدین
[illegible]

[illegible] شدن آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
نبفرین کشادند لب در پس
فکندند زینسان بشهر وبا
که اصحاب هجرت ز رنج و سفر
بدرگاه حق در سوال شفا
بکن بلکه این را فزون تا ازان
سوی جحفه بفرست اگر درگاه
بماندم نمودار عنایت قبول
بصحت [illegible] شدم مرض نکیه غم

البسال هم رفت [illegible]
رب آرام [illegible] از حق و رسید
که یارب تو آن قوم بدبخت را
گرفتار سازی بدرد چنان
شب و روز با درحرم میکنند
که یارب بدانسانکه حب حرم
بده با هوا لیش چنان اعتدال
شنیدم که بد قریه جحفه نام
سوی جحفه رفت آن تب و آن وبا
بدانسانکه در خواست خیر البشر

که بیشک محمد رسول خداست
بود این سخن نزد ما بس محال
کند روز روشن بما گر سیاه
که آن سال گرگی در آمد بجر
یکی گرگ بر گله او گذشت
بگروش [illegible] تا زنچکال او
گرفت از دوستم چرا ای یهود
عجب تر ز گفتار من باشد این
[illegible]
بیاید بیان کردن ما جرا
[illegible]
که سر زد چو انسان [illegible]
که در عهد ما [illegible]
با صحاب آن رنج [illegible]
بدانسانکه آتش فتد در [illegible]
ستم پیشه دونان آل [illegible]
که هرگز رهائی نیابند از ان
بنفرت ازین شهر در هم [illegible]
بد بهائی یاد اذو از کرم
کزان طبع یاران شد ملال
که بودند زانجا یهودان تمام
مدینه ارم شد ز لطف هوا
مدینه شد ازانکه مرغوب تر

ذکر حقیقت حال سلمان فارسی رضی الله عنه

که در فارس بودی یکی نامور
بدهقانی او را گذشتی مدار
که اسلام سلمان نماید بیان
پرستیدن آتش بود کار

شنیدم برانان [illegible]
برونت
[illegible]

مسیح نصیح جهانش بدست ام
نجستم بدیر آن پسر مسیح شام
یکی روز کارش آمد به پیش
پسر با چو از خانه بیرون نهاد
چو خورد روش گوش آن [illegible]
بگفت این کتابی که خواهید بیست
خدایی که هفت آسمان آفرید
هم از خلق جهان آفریده روزگار
کتابی بیاورد او آن زمان
چو بشنید سلمان از ایشان [illegible]
[illegible]
بیاموخت اکنون [illegible]
[illegible] گفتند عیسائیان
همراهم نماید همراه آن
در آنجا ببرد آن وزرا
بگفتش بیا پیش یاران پدر
پس گفت از آن گشت آگه پدر
بپرس آنچه می‌پرسی [illegible]
بشفقت بگفتش که ای [illegible]
پسر گفت ای دوست بسیار [illegible]
بخورشید [illegible] کنون گشت یار
بدین حرف آن گبر از جا بجست
ولی بود در پای [illegible]
ز عیسائیان آمد آن ایام
بپاسخ چنین گفت آن ارجمند

ولی یک پسر زشت [illegible]
با آتش [illegible]
نیایش [illegible]
[illegible]
بجان و دلش [illegible]
کسی که زعیسیان [illegible]
زمین و زمان و مکان آفرید
یکی بنده عیسی نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
که دیگر ز آتش نه بیم [illegible]
چو شد شام آمد بسوی پدر

زجان خود خویش دوستر داشتی
پدر [illegible]
[illegible]
نگهداشتی از در معبد [illegible]
در آمد در آن خانه بی احتراز
[illegible] بی کمان
[illegible]
فرستاد او را به پیغمبری
[illegible]
[illegible] هشیار
[illegible]

ذکر آمدن سلمان با این حضرت مسیح و زنجیر نمودن پدر او گشتن [illegible] شام و یافتن مژده قدوم حضرت خیر الانام

ور آن [illegible]
کجا بودی امروز با من بگو
ز من [illegible] آذر [illegible]
ز آتش پرستی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که دارد کنون کار [illegible]
که آیم اگر یار آید ز بند

چو بشنید از وی این [illegible]
کدام اهرمن [illegible]
[illegible] چندان بود
[illegible] نشستم
[illegible]
بدینگونه بگذشت [illegible]
بوقت سحر [illegible]
ولی [illegible]

[illegible] نداشتی
[illegible] رفتی از خانه [illegible]
[illegible]
[illegible] که بودند انجیل خوان
[illegible] اهل آن [illegible]
[illegible] ذات پاک خدا [illegible]
همه خلقت اوست [illegible]
که سازد جهان [illegible]
کتابی که خواندیم [illegible]
[illegible] که از خواب بیدار شد
شد [illegible]
که باشند [illegible]
[illegible] آن سرزمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آموخت این [illegible]
که خورشید [illegible]
[illegible]
[illegible] آن آهنی [illegible] کشید
رسید [illegible]
[illegible] برآید ز دست
که زنجیر از پای مجرم کند

در اندیشه آن روز را کرد شب نمی یافت بهر رهائی سبب
چو شب رفت [illegible] [illegible]

بنالید و مالید بر هم دو دست همه بند زنجیر را هم شکست
[illegible] [illegible]

نه بستاد آنجا دگر یکزمان بیامد دوان نزد عیسائیان
قضا را [illegible] فتادش گذار که بد کاروان [illegible]

چو دیدند عیسائیان کو رسید ز شادی چو گل روی شان بشکفید
[illegible] [illegible] کاروان

بشب شد از آن مهربانان جدا سوی شام آورد [illegible]
چو در شهر یثرب ز [illegible] رسید بجان خدمتی را همی برگزید

بیاموخت آداب طاعت ازو بمحراب توفیق آورد رو
بدین گونه می بود یار رهنما چو بربست رخت و [illegible]

توسل بدانائی دیگر بجست که بی پیر بودن نباشد درست
کمر بست در خدمتش چند سال ازو هم بیاموخت چندین کمال

چو بگذشت او نیز زین خشت سر بر دیگری شد بشهر دگر
چنین یافت از هفت کس سیر [illegible] [illegible]

زموصل بدان راهب هفتمی که سلمان ازو یافت این جوهری
چو آمد مر او را زمان زوال بدو گفت سلمان [illegible]

کنون حکم در باره بنده چیست مرا رهنما بنده بعد از تو کیست
چنین گفت آن [illegible] برو سوی ملک عرب سر بسر

بجائی که بینی بدامان کوه مقام پیمبر [illegible]
[illegible] سنگلاخی در آن کوهسار بهر سوی خرماستان بی شمار

نمائی سکونت در آن سرزمین که آنجا رسد خاتم المرسلین
[illegible] نه اش کان رسول تصدق کند رد و هدیه قبول

میان دو کتفش بود بیگمان نشانی ز مهر نبوت [illegible]
[illegible] نمائی قیام رسانی ز من هم درود و سلام

بگفت این و لب بست از گفتگو چو پرورد [illegible] سلمان [illegible]
[illegible] از مردم آن دیار که سوی عرب کاروان [illegible]

بشد نزد مردی از آن کاروان چنین گفت [illegible]
[illegible] جهان [illegible] از این [illegible] هم از بیش چندی [illegible]

سپارم همه مایه خود ترا رسانی بملک عرب گر مرا
ز سلمان پذیرفت آن حیله گر با و مایه را داد و شد همسفر

بهمراه رفتند آن راه را چو گشتند وارد بوادی القرا
یهودی در آن سرزمین [illegible] جا که بد کاروانی با و آشنا

طمع چشم او را از انصاف دوخت بسر دو بدست یهودش فروخت
در آن سرزمین یافت سلمان نشان [illegible]

بدل گفت باشد که گر این دیار هم آنجا که بستم منش خوشتکار
نیامد بسی [illegible] که بند اشتش عین [illegible]

در آن سرزمین بود عمری مقیم چنان شد بتقدیر حی قدیم
که بد یک برادر مر آن خواجه را ولیکن به یثرب زمین [illegible]

قضا را بیامد در آن انجمن بشوق ملاقات او از وطن
چو افگند بر روی سلمان نظر فتادش سوای خریدن [illegible]

بها کرد زر را شمرد و سپرد خریدار برادر به یثرب ببرد
چو سلمان بیامد به یثرب دیار بدید آن نشانها همه آشکار

که راهب خبر داده بودش از آن همان دامن کوه خرماستان
دلش گشت خرم روان پر امید ز هر سنگ و ادی شنید آن [illegible]

بر آن خوشدلی نام یزدان بخواند با امید روزی بشب می رساند
بدین گونه بگذشت هم چندگاه که می بود چشمش همیشه براه

نه اسلامش اکنون بنامم بیان

در کیفیت اسلام آوردن سلمان فارسی رحمة الله علیه

چنین گفت دانای این داستان

خواجه با ترتیب حبیب اله … بخوانش قبا بود آرامگاه
که روزی یکی خواجه آن یهود … که سلمان از او در آخوجه بود

به نزدیک او رفت کرد این بیان … بسی حکایت عجب کاندران
که از بهر مردی [illegible] خرما … رسیده که رفته ست جای فنا

که خواهی به پیغمبری [illegible] … زوی زحمت [illegible]
بیا [illegible] خرج [illegible] … بگرد آمده اکنون گرد شمع

چه دانی رفت سلمان ببالای نخل … که او این سخن گفت وی [illegible]
چو بشنید سلمان از این بیان … فرود آمد از نخل شادی کنان

بگفتش که ای خواجه خویش [illegible] … بدو [illegible] بار دگر
از این حرف شد خواجه [illegible] … کشید از غضب [illegible]

[illegible] … که بیند [illegible]
بگفت از تو [illegible] … تو در کار خود باش [illegible]

بگفت این زمان هیچ سلمان [illegible] … چو شب گشت [illegible] خواجه
برای رسول خدای غنی … یکی خوان [illegible]

روان شد بسوی قبا شادمان … بدل گفت او آن سخن امتحان
بیاورد آن خوان [illegible] … بگفت این تصدق ز من [illegible]

پذیرفت از لطف و شفقت بسی … بخورد خود ولیکن از آن [illegible]
طبق را چنان پیش یاران نهاد … از ایشان بخور آنکه او میل [illegible]

چو سلمان بدید آنکه خیر الانام … تناول نفرمود خود زان طعام
ز شادی [illegible] … بدل زان نشانش [illegible]

ز ایروز آورد خرمای چند … که این هدیه هست [illegible]
[illegible] … دگر او [illegible] هدیت [illegible]

وزان پس که اصحاب نشستند نزد … از آن [illegible] سلمان [illegible]
بروز دگر آمد از بهر آن … که مهر نبوت ببیند عیان

به پشت سر خاتم انبیا … [illegible] هزاران [illegible]
[illegible] … ردا از دوش مبارک کشید

چو چشمش به مهر نبوت فتاد … بشد [illegible] تماشا بر آن [illegible]
[illegible] … بیاورد ایمان بصدق تمام

بگفتش [illegible] لطف کرم … بگو سرگذشت خود ای محترم
[illegible] … ز آغاز و انجام تا آن زمان

بفرمود آنگاه خیر البشر … که از خواجه خویش [illegible]
ز تو آن یهود آنچه خواهد بها … نمائیم آن جبر را ما ادا

[illegible] … [illegible]
چو آمد برش از [illegible] پیش کرد … سخن از خریداری خویش کرد

[illegible] … [illegible]
[illegible] … ز من آن زمان [illegible] خویش را

[illegible] … [illegible]
پذیرفت از او [illegible] … باصحاب فرمود آنگه چنین

[illegible] … اندر حق این [illegible]
بسلمان بفرمود کان را بکار … چو گشتی خبر از برایم ببار

ز اصحاب سلمان [illegible] … گرفت و بگفت [illegible] خبر
قدم رنجه فرمود پس آنجناب … دعا کرد و شد در زبان مستجاب

بشد بهر [illegible] درختی بلند … همه سبز و خرم همه [illegible]
بسلمان بفرمود پس مصطفی … که تسلیم او ساز این باغ را

[illegible] خواجه ات را بدید … که بر وقت آن [illegible] خواهد رسید
در آن کار تعویق چندین فتاد … از آن پس که شد حکم حق [illegible]

زمان ضیمت رسول خدا … بفرمود آن [illegible] را همه ادا
[illegible] که [illegible] زن [illegible] … بر آن [illegible] خیر البشر

زبان هدایت ببار [illegible] … پس از [illegible] شد [illegible]
[illegible] آن [illegible] سلمان خطا … [illegible]

وقایع سال دوم

تحویل قبله

چه آزاد کردید از بندگی
بده ساقی آن جام گلشن نگار
که تا نخل کلکم نماید ثمر
دگر حکم بردار و نظم نیز
دگر آنکه دانای این داستان
نمی رو بآن سوی کردی نماز
اگر دین ما باطل مطلق است
بدل میکند شش هم آن احتمال
چنان شد که روزی بعجز و نیاز
در آندم که بد در خضوع و خشوع
که گردید از آسمان ما نگاه
بگردان رخ قبله از سمت شام
بگشتند اصحاب هم بالتمام
ببین قدر پیغمبر خود ببین
بکن شکر یزدان بر این ماجرا
مکن شکوه از قسمت ای ناشکیب
ولی خویش را از زبان بشری
چه کردی چنین سستی آتش
چه گویم دگر با تو زین سرگذشت
بیا ساقی ای مجلس آرای دین
بیارای بزمی چه باغ جنان
بکن اهتمام چراغان سور
وکالت مفوض بروح الامین
بنا گشته تا کاخ چرخ برین
چنین گفت راوی که خیر النسا

آغاز داستان وقایع سال دوم هجرت مقدس و انتقال یافتن قبله از بیت المقدس به بیت الحرام

ز رود او هجرت بسال دوم
شد از کردگار علیم عزیز
روایت چنین کرد راوی ازان
وزان پس زبان یهودان دراز
چه از قبله ما درست و حق است
که باید بکر قبله اش انتقال
بهنگام پیشین پی اندر نماز
پس از رکعت ثانی اندر رکوع
کز [illegible]
[illegible] خود سوی بیت الحرام
ز بیت المقدس به بیت الحرام
[illegible]
[illegible]
که آن نعمت از قسمت [illegible]
ز امت که از حکم او نگذری
نداری گر چشم از [illegible]

شد از حکم داور بر اهل اسلام
نشد روز عید اشرف کائنات
که باشد قبله را قبله گاه امام
که جز قبله چون است [illegible]
چو اشنید طعن یهودان [illegible]
همان قبله جد پاکش خلیل
بمحراب در طاعت حق بپا
بیامد ز بام فلک جبرئیل
همان قبله کاندر دلت کرده جا
چنان راکع آن پیشوای امم
که از کعبه زان روز شد قبله گاه
که چون بد رضایش خداوند پاک
بیکسوی آن نعمت بی قیاس
اگر هست چشم و دلت [illegible]
نه خود رای باشی چو قوم یهود
که خود رای [illegible]

ذکر خطبه نمودن سید اوصیا و شاه اولیا علی مرتضی و حضرت خیر النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها

بهمانی از آن [illegible]
برافروز شمعی بهر سو ز نور
معین مشاطگی حور عین
ندیده است ایام سوری چنین
چو آمد بحد تمیز از صبا

نسب [illegible] از آن [illegible]
که در خانه شاه دین مصطفی
ملایک همه در سر انجام کار
بمجلس بیاید بعز و نشان
[illegible] روز تو گر بزودی

چنین آنچه خوبان شد [illegible]
و باغ مرا [illegible]
معین در این سال ماه صیام
[illegible] اندر این سال [illegible]
در آغاز بیت المقدس [illegible]
نباشد بغیر از محمد روا
ازان گشت طبع مبارک ملول
ببخشید باو نیز رب جلیل
نموده باو [illegible]
بیاورد پیغام رب جلیل
نمودیم از لطف مجید عطا
ازان سمت گردید سوی حرم
بود تا قیامت بحکم اله
چه قدر و بزرگیست وحی خدا
دگر سو تمام [illegible]
همین است نعمت بدنیا و دین
[illegible] قبول [illegible]
چنین [illegible]
همین بس اگر هوش داری [illegible]
بیاور [illegible] معین
بخوان [illegible]
خدا میکند [illegible]
فلک از کواکب [illegible] نثار
اگر من [illegible]
بشد خواستگار [illegible]

بیان بگفت اشرف انبیا — به دست اختیارش [illegible]
بهر کس که فرمان کند کردگار — و هم من به دست [illegible] اختیار

چو بوبکر پاسخ بدینسان شنید — برفت از بر مصطفی ناامید
عمر گشت واقف از آن ماجرا — ز صدیق پرسید احوال را

ابوبکر گفت آنچه بگذشته بود — بگفتش عمر کو ترا رد نمود
چنین گفت بوبکر کآنکه [illegible] — که اکنون [illegible]

عمر رفت و گفت آن سخن با نبی — شنید آنچه بشنیده بود آن [illegible]
برون رفت او هم چنان ناامید — بگفتش ابوبکر [illegible]

بگو چون برفتی و چون [illegible] — تو هم نیز گویا چنین [illegible]
عمر گفت آن ماجرا را باو — دو کس لب به بستند از آن گفتگو

چو بگذشت چندی [illegible] — یکی روز رفتند نزد علی
ز یاران مخصوص [illegible] — بگفتند ای شمع آن انجمن

ورین کار [illegible] — سکوت از پی خطبه چندین چرا است
روا از خدمت سید انبیا — [illegible]

بپاسخ چنین گفت [illegible] — که دارم [illegible]
نخست آنکه [illegible] — [illegible]

بگفتند یاران ای شهریار — تو [illegible]
ز [illegible] نسبت [illegible] — [illegible]

ز دست تهی [illegible] — نخواهد رسول کریم [illegible]
[illegible] یاران [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — ولی [illegible]

بگفت از حیا [illegible] — برفت آنچنان [illegible]

آمدن جبرئیل امین از نزد رب العالمین [illegible]
[illegible]
به [illegible]

بروز دوم نیز [illegible] — برفت و بیامد [illegible]
بروز سوم [illegible] — بیامد [illegible] از حجاب

بیامد بفرمان رب جلیل — [illegible] رسول [illegible]
[illegible] — زبان [illegible]

رسانید اول ز رب سلام — چنین گفت آنکه [illegible]
که خیر النسا را بخیر الرجال — همال از کرم [illegible]

[illegible] — [illegible] آسمان
به بستند آیین [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
به بستند [illegible] — [illegible] از حریر [illegible]

گرفتند بر کف برای نثار — طبقهای پر گوهر شاهوار
دگر از زر و سیم [illegible] — از آن بیش کز وی کسی [illegible] حساب

گرفتند [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

برآمد [illegible] — [illegible]
[illegible] — یکی خطبه [illegible]

بدین [illegible] — [illegible]
نمودند حوران [illegible] — همان [illegible]

برای تبرک [illegible] — نمودند [illegible]
شد آدم ز [illegible] — گمان [illegible] فلک

در آدم من [illegible] کردگار — رسید [illegible]
برای حبیبم محمد [illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]
مبارک بود [illegible] — [illegible]

تو هم بر زمین عقد ایشان ببند
بده این گهر را بآن ارجمند
بگفت این و بنشست شیرین بمهر
نثارش که آورده بود از سپهر

نبی پس کزان مژده شد شادمان
شدش از پی شکر مژده زبان
چو جبریل آن گفت رفت از برش
درآمد همان دم علی از درش

رخی پر حجاب و لب کام خواه
زبان بر سوال و حیا سد راه
بیامد بدانسان که دیو و پری
سر افکنده بنشست پیش نبی

رسول خدا دید او را بچهر
نبی بر تبسم نگاهی بمهر
بگفتش تبسم کنان از کرم
که داری مگر حاجتی یا ابن عم

بگفت او نعم ای حبیب خدا
ولی پیش از آن کو کند ابتدا
دگر باره گفتش رسول از کرم
که خواهی کنی خطبهٔ بنت عم

ازو چون بدید التفات علی
بگفت از سر بی تحاشا بلی
نبی چون علی را چنان شاد دید
تبسم کنان همچو گل بر دمید

چنان زد دلش از خرمی بر وجنت
که از رشک بهای عدن بهشت
که آن آنچه قدر و شرف باشی
بدامادیش این همه خرمی

خبر دادش آنگاه سالار دین
ازان مژده کاورد روح الامین
علی شد از آن مژده خرم چنان
که نطقش نگنجید اندر زبان

حبیب خدا گفت آنگه باو
برای صداقش چه داری بگو
بگفت آن نظر کردهٔ کردگار
که ای مهتر تو از من آشکار

تو دانی که دارم تنی درع و تیغ
دگر نیست جان و تن از تو دریغ
پیمبر بگفت از پی کارزار
ترا بهتر تیغ آید بکار

برو لیک بفروش آن درع را
بمجلس روان شد پس مرتضی

بپیش من آر آنچه داری بها
نبی گفت آنگه بذلت سرا

ذکر آگاهی دادن اشرف انبیا علیه افضل التحیة والثناء حضرت خیر النسا را از تزویج او بحضرت علی علیه الصلوة والسلام و آنچه مهر صداق علی

بر خویش خیر النسا را بخواند
نوازش نمود و بدستش نشاند
بدو گفت آنگه که جان پدر
سر و زر ز جان فرق و بصر

ترا من بفرمان پروردگار
بدست کسی بهر ...
کسی هست او را بسلام ...
ور اعلی حسب باشد پیش ...

دگر داد از خلق خود دوستی
مرا و را ...
... چو او کس نبی ...
بود دست ید اهل دنیا و دین

خدا از ولی و نبی راضی
بسر چشم نور دو چشمم ...
چه خاتون جنت شنید این خطاب
مداریش بفرمان ...

فرو بسته لب سر فکنده بشرم
ز بس شرم گشتی بهشتی ...
نبی چون چنان دید از جای بست
... موشحش از ...

پس از نامهٔ پاک او یاد کرد
برآورد از دل یکی آه سرد
که امروز بایستی آن مهربان
که ... این کاشت ...

بجنبید از شادمانی بهشت
ز فرزند خود دیدی این ...
برون خانه امروز ...
و ... ما ... روش ...

بدیدی عنایات حق را باو
شنیدی ز جبریل آن گفتگو
دلش بود تنگی ازین در درم
بفرمود آنگه باهل حرم

که سامان خیر النسا را کنند
ز شادی ... جلال ...
سخن را شنو اکنون ز شیر خدا
که چون مژده دادن ز زر مصطفی

زره را ز خانه ببازار برد
در آن راه عثمان ببازار خورد
بدست علی چون زره را بدید
بجز زر که پانصد درم کم خرید

وزان پس که شد راست بیع و شرا
تکلف باو کرد آن درع را
ولی راوی اهل بیت نبی
روایت نماید ز آل علی

که بر شکل اعرابی جبرئیل
خرید آن زره را ز بهر خلیل
بدو داد با نصد درم در بها
زره برد نزد رسول خدا

بگفتش که منت از علی این زره
چو آمد بنزدیک او بازره
پس از ساعتی آمد از در علی
در آنجا بیاورد پیش نبی

پدید سید از وی سرور انبیا
و چو پرسید باز رسول خدا
بگفت آن زمان سید مرسلین
بگفت این گروان زره در طلب
زره را گرفت از رسول خدا
وگر صرف شد باقی آن نکو
ز خرما و هر جنس از خوردنی
پیمبر چنین گو و انکه مثال
شه نوبت کند اهل دین را ندا
بفرمان او کرد دعوت بلال
همه وقت موعود جمع آمدند
بوقت کشیدن شه انس و جان
وزان پس بحکم شه انبیا
ادا کرد نوعی که گوش فلک
باو عقد خیر النسا را ببست
سپردند خیر النسا را باو
گرفته پر از آب ظرفی بدست
وزان پس بنام حمید مجید
دوم باره افشاند از آن مصطفی
بهم هر دو را بس بسیارش نمود
بقدر و شرف نزد پروردگار
نکو بشکر بخشنده ذو الجلال
برابی که حکمش نباشد سی
بگفتش که جفت تو خیر النسا است
بود نزد من از همه دست تر

بدست که بفروشی آن زره را
گرفت ناحق آن نقد بذیرا
که ببرد آن خرید ارسی نیا
بنعمای تمتا شناز ذوق طلب
به بخشیدش باورده بها
برای طعام جهاز عروس
ببرزند هدیه بپیش نبی

بگفتش بنام نبی مرحبا
بیاتی چنین گفت آنگه علی
خرید از تو آن را بحکم خدا
بیفتاد و مالید رخ بر زمین
پیمبر ببخشید آن را از او
شنیدم که بعضی هم بیرا افزون
بشد منعقد مجلس العقد او

ذکر عقد حضرت خیر النسا با سید اوصیا صلوات الله علیهما

که در حبس شادی اتفرقی
چنان شد که از قدرت ذو الجلال
در آن خانه از مهمان شد
رسانید دست مبارکه
یکی خطبه سر کرد شیر خدا
چنان خطبه نشنیده بود از ملک
برقص آن زمان هر بر است دوشیت
چه لطف ست بنگر خدا را باز
میان نبی جفت آن گشت
دعای تلاوت نمود و سپید
بفرق سر روی خیر النسا
بیر یکدگر قدر شان را فزود
پس از من همین جفت انباز
که دولت های جنین بال
بهر کار اول رضا این بجوی
جگر گوشه خاتم انبیا است
که آرام جان است نور بصر

چه انصار و چه اهل هجرت تمام
[illegible]
چنین گفت او وی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهمان قیمت درع را مهر ساخت
وزان پس بهنگام شب مصطفی
وزان آب اول نبی رخ بشست
پس اول ازان آب گرد
پس از مهر ایشان پروردگار
بفرمود اول بخیر النسا
اگر او نمی آمدی در وجود
پس از حکم حق حکم او را شناس
چو پرداخت از پند و اندرز او
بود قدر او نزد قادر چنان
بنزد خدا او نبه رسول

که اعدائی از من مرنجید
که دانند بهتر خدا او نبی
مبن او تا بار بخشیده ترا
بشکر عنایات جان آفرین
و وبخش از فیمت مشک و عود
وزان بزم شادی الله او تعالی
نبی را نبی نزد خود بهادرد
که بر بام مسجد بر آید بلال
بیایید حاضر بوقت طعام
ز اصحاب دین آنکه ا را شنود
بقدریکه ده مرد گیرند کام
بقدریکه اصحاب خوردند سیر
برا عطای آن نعمت بهترین
زبس خوش دلی خود دولت ب
باحسان بحید عالی اختیار
بشد در طرب خانه مرتضی
ز آب دهان مبارک نگند
علی را بیفشاند بر فرق پشت
طلب کرد بخشایشی بیشمار
که کس در جهان نیست چون مصطفی
چنان دان که کفو یکی بود
که باشد برای بنا اساس
بسوی لسر عسه خود کرد
که داد ش شرف بر زبان بهتا
عزیز و گرامی است چون تو

لذا انش تو کرد ایزد عطا   که تا شنید یکجا بهم هر دو تا
تو هم قدر او را گرامی بدار   ز دل خویش دست خود بر مدار

بدینسان چو فرمود خیر البشر   علی دست بگذاشت بر چشم و سر
بگفت از ادب سست بر بستگی   که ای پایه قدر تو افلاک پست

ز خاکم تو برداشتی از کرم   رسانیدی بعرش افتخارم
نمودی بلند آنقدر پایه ام   که افتاد بر آسمان سایه ام

در آنجا شد این عقد بسته نخست   مرا این همه عزت از تست
کنم جان و سر در رهت گر فدا   نگردد تمام حق لطفت ادا

چه گویم دگر بیشتر از خود سخن   که پیداست نزد تو پنهان من
مرا آنچه هست آشکار و نهان   تو دانی و داند خدای جهان

چنانست امیدم ز یزدان پاک   که دارد مدامم بر اهل بیت خاک
ما و یکید از آن جنان نور کار   که نشنیده هیچ بر دل غبار

نبی کرد در حق ایشان دعا   وز آنجا بشد سوی دولت سرا
پس از یکدو روزی شه انبیا   بشد باز جهان خیر النسا

چو افتاد چشمش بفخر البشر   دوید از طرب پیشتر راه بر
ز شفقت گرفتش به بشاشتی   بپرسید از نام همسان آنچنین

بپرسید احوال و بنواختش   به پهلوی خود جایگه ساختش
چنین گفت خیر النسا با پدر   که از لطف حق نیست زین خوبتر

مگر آنکه شبها از این بر ملا   ز ... [illegible]
از آنحال خوفی مر است بر سرم   وزان خوف دل از بدن مضطرم

نفرزند دلبند خیر البشر   تبسم کنان گفت جان پدر
میاور از آن راه بر دل هراس   کن از فضل حق جنت از رضا

که از لطف حق در جهان آوریت   بود هست آن حکم را ... [illegible]
که روزانه چه بر روی او بگذرد   ابشب چنانه نزد علی البشر و

برین لطف کن شکر آن بی نیاز   بدادت ... [illegible]
از آنحرف خیر النسا گشت شاد   بشکر الهی زبان بر گشاد

پس ایشان بهم مهر پیوند بر   ... [illegible]
چو آنکه سخن هم بر زد ... [illegible]   صف آرائی رزم را ساختم

بیا ساقی ای حور غلمان سرشت   که روی زمین شد چو باغ بهشت

ذکر امر نمودن رب العالمین حبیب خود را بجهاد با اهل شقاق و عناد

ز تاب رخ آفتاب رسل   سراسر ز باغ جهان رست گل
بصبح قضا از زمین و زمان   شمال و یمین علی شد روان

گل دین و دولت میدان گرفت   زمین کفر هر سو پریدن گرفت
بیارای بزم ظفر التزام   که آمد برون تیغ دین از نیام

برآن نور خورشید سان جام هلال   که در جنگ بدر است از مقال
چنین گفت راوی که خوان ...   بدعوت نبی کرد بیرون ز حد

نگشتند فولاد دل مشرکان   موثر بوعد و وعید زبان
دگر آنکه از بهر سالار دین   پدیدار گشتند انصار دین

ببستند حکم داور به تیغ آختن   زدن سرکشان را سر انداختن
بشمشیر دعوت نمودن دلیر   غنیمت ستادن گرفتن اسیر

بر آن نص قاطع بحکم اله   کمر بست سالار دین با سپاه
مهیا نشستند در انتظار   که تا کی کنند دشمن آن سوار

بشد پس چنین ابتدای جهاد   که یکشب بحق رهنمای عباد

ذکر فرستادن سید انبیا عبدالله جحش را بر سر راه کاروان بسمت بطن نخله و موید و منصور مراجعت نمودن از نزد مشرکین

بپرداخت چون از نماز عشا   طلب کرد عبدالله جحش را

که بود پسر عمه آن نامدار   بفرمان مطیع و بدین استوار
بگفتش که فردا بیا صبح گاه   کمر بسته و کرده سامان راه

که من منتظر هستم بجای ترا   بفرمان ایزد برای غزا
بحکم وی آمد دل اعتقاد   کمر بسته آمد برش بامداد

زنقشش [illegible] اشرف [illegible] چون
بر آن قوم کردم ترا من امیر
سر نامه بگشای [illegible]
ستد نامه عبدالله از دست او
سر نامه نام آله رحیم
[illegible] اینجا [illegible]
ولی همرهان را تو در این سفر
چو خواهد [illegible]
کنون [illegible]
[illegible] یاران تمام
[illegible]
سر کاروان بود [illegible]
بر اصحاب [illegible] آن کاروان
از ایشان چو شد [illegible]
که [illegible] منزل [illegible]
که [illegible] خویشتن
سر خویش را [illegible]
که آن قوم [illegible] رهزن [illegible]
که از صبح تا این زمان [illegible]
کمر باز کردند غافل از آن
شد اول [illegible]
بر و سینه عمرو [illegible]
ز بس تیر بر سینه اش [illegible]
چنان کرد سوفار در سینه جا
بغلطید بر خاک آن تیره جان

ده و دو کس دیگر از اهل دین
ز دست [illegible]
[illegible]
[illegible] او [illegible]
وز آن پس نوشته نبی کریم
[illegible] از کاروان قریش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] دل [illegible]
[illegible] عبدالله [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
لبش [illegible]
که شد خنده زخم دندان نما
روانش [illegible] سوی دوزخ روان

[illegible]
[illegible] یزدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازین سو رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کاروان
که [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دیدند [illegible]
نخست از رفیقان [illegible]
[illegible]
لب زخم از آن [illegible]
همان بود زخمی که از اهل دین
پس اصحاب اسلام [illegible]

بدینسان نوشته که ای [illegible]
برو سوی نخله به همرهان
بخوان نامه را نیز بر همرهان
[illegible] نامه را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاید ز سوی دگر کاروان
گران بار از مال چندین شتر
[illegible] منزل [illegible]
[illegible]
بدینسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز بس خنده بر خاک [illegible]
شد اول نصیب [illegible]
دو کس را [illegible]

نقد ٦

بخوانی

بود همراهم

نمی رفت بیرون از آن جا کس ... ولیکن همین جان خود برد و بس
پس آن ماندگان زان سپه هر چه هست ... گرفته اسیر و غنیمت بدست
سوی شیر حق از نخله کردند رو ... ظفر کرده با عزت و آبرو
شه دین و اصحاب ملت تمام ... شدند از نشاط ظفر شادکام
گروهی ز اصحاب دین تاختند ... بقتل و بتاراج پرداختند
شد اموال آن مشرکان لعین ... بحکم خدا قسمت اهل دین
موید بتایید رب العباد ... ز فیروزی و نصرت مسرور و شاد
به یثرب رسیدند نصرت قرین ... نمودند پابوس سالار دین
پس آگاهی آمد سوی مشرکان ... که در منزل نخله بر کاروان
دل کافران یافت زان غم گداز ... فتادند در فکر دور و دراز

آغاز داستان غزوهٔ بدر [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و آله از ارادهٔ مشرکین بسمت شام و اتفاقات منوط بر آن امام و آگاه گشتن ابوسفیان از اقبال و [illegible] آن نامه نزد اهل ضلال و درخواست نمودن امداد از اهل عناد

کنون سامعان را خبر میکنم ... که من غزوهٔ بدر سر میکنم
چنین گفت آن مرد تاریخ دان ... که گشتند فیروز چون مؤمنان
وزان پس خبر در همان روزگار ... سوی یثرب آمد ز بطحی دیار
کز اهل حرم کاروانی کلان ... گرانبار از جنسهای گران
زده خیمه بیرون ز بیت الحرام ... نموده است عزم سفر سوی شام
بر آن کاروان هست سفیان امیر ... نفیس و ز اشتر جمعی کثیر
شنید این خبر چون حبیب اله ... بفرمود گردد مهیا سپاه
چو شد لشکر آراسته آنجناب ... بدولت خود آورد پا در رکاب
برآمد بتایید حق شاه دین ... که گیرد سر راه بر مشرکین
بدان عزم تا چند منزل برفت ... خبر لیک در عرض آن راه یافت
که کردند اعدا ز سرحد عبور ... سوی شام رفتند و گشتند دور
برفتن ز بی مصلحت چون نبود ... سوی شهر خود باز رجعت نمود
ولی بر نگردید و میدان کشید ... ببین تا چه بر وقت خواهد رسید
بدولت چو آمد بماوای خویش ... دو کس را ز اصحاب خود خواند پیش
که بودند در کارها هوشیار ... جهاندیده و واقف از کار و بار
بفرمودشان از پی کاروان ... شتابید و دارید خود را نهان
ببرید ره تا بنزدیک شام ... در آنجا نمائید جای مقام
که باشد سر راه آن کاروان ... شود کاروان چون به این سو روان
رسانید خود را شتابان بشتر ... وز ایشان نمائید ما را خبر
زمین بوسه دادند آن هر دو مرد ... بگشتند پس در زمان ره نورد
شب و روز کردند قطع طریق ... رسیدند تا آنکه هر دو رفیق

از راه کار ن

بجائی که آن بود نزدیک شام
شد آنجا ... با میهمان نیز رام
ولیکن ابوسفیان ...
چو ... نشسته ... گشت ...
چنان گشت ...
ز ...
فرستاد سوی حرم ...
که با بزرگان آل لوی
... رفتن ...
... از ...
شب ...
ولی ... زان که ... حرم
که ...
از آن خواب ...
نمایم ... تو آن ...
چه بگذاشتم سر بر بالین ...
صدای ...
پس آمد سواره درون حرم
پس او رفت بر بو قبیس ...
بدان سنگ آمد ... زمین
... جستم ...
چو عباس آن خواب ...
چو عباس را ... داد
مرا ... عتبه بود
... آن ...

سر راه تجار ... هم
... احوال ... راز
که ...
... که ... گشت
... شد ... خشم
... شد ... فروخت
... از ... ایشان
که ...
چه ...
...

هم اندر سرایش ... آمدند
بعزت نگهداشت در پیش خویش
که گیرد سر راه بر کاروان
که ره را ...
چو ...
که ...
رسالت ...
اگر ...
که ...
...
...
...
... خواب ...

... که ... شدند
زحد کرد اعزاز و اکرام ...
بر آمد ... تنگ ...
...
...
... نام
...
...
...
...

... خواب ...
علیه و آله و سلم ...
و سر انجام نمودن ...

...
بر انجاه آن کرد عباس ...
که ... آمد ...
...
سواره چنان رفت ...
وزان پس ...
بجز نامداران هاشم نژاد
گمان میبرد ... برادر مرا
برون آمد از ...
بان گفت آن ...
همانروز آن ... انگشت ...
چو دیدش چنین گفت ...

بروز دگر نزد عباس ...
ولی ...
...
...
گروهی ...
نخست آن ...
جدا شد از ...
...
دل ...
... سر از ... گشاد
که در قوم خود صاحب رتبه بود
که عباس را ساز آنجا خجل

... یکی خواب ...
چنین گفت ...
...
بر آنجا ... ناظر شوید
... آن کلام
که گفتی ... شهر ...
...
که گردد ... شهر نازل بلا
...
ولیکن ...
... جهل ...
زنان ... شدند

ور

حینه

بابنا و دیگرنت

بدو گفت عباس ای تیره‌خو
مکن نزد ما هم چنین غیبت
بماندم بسوی قبایل تمام
برآشفت عباس ازان گفتگو
بگفت این چه جوی است عم رسول
دگر آن سخن در حرم همی گشت
بیالای سر بر پراکنده خاک
بآن شکل چون گشته بری سوار
که الغوث ای مردان قریش
اگر خویشتن را رسانید زود
ز ضمضم چو این زمزمه شد بلند
شد آب از طپیدن جگرها به
بنی هاشم آن روز بودند شاد
بر آن جنگ و کین با دلی پرجنون
چنان شد مقرر که از پیر و مرد
ولی بولهب زان سفر گشت باز
دگر عتبه و شیبه با چند تن
ابوجهل را پس خبر شد ازان
ز جان دست شسته پی نام و ننگ
زره‌ها و شمشیرها و سنان
گرفتند همراه و بستند بار
شدند از حرم سوی یثرب روان
برفتند سنجیده کارزار

تراچیست مقصود ازین گفتگو
دگر باره گر زان نیاید خطاب
بدو گفت آن ناکس زشت خو
دل آزرده رفت از بر بوجهل
دو روز این چنین دست
گریبان زده از پس و پیش چاک
ولی کرده جمازه را راهوار
که بر کاروان تنگ گردیده عیش
چو با خواب آمد موافق خبر
کمر بست اول ابوجهل تن
که و از بد سامان و ساز نبرد
بنمودند راضی ازان انجمن
که دارند در دل فلان و فلان
سخن گفت با هریکی از دری
نهادند ناکام دلها بجنگ
بدادند دو رم بصیقل گران

ابوجهل گفتش که ای بی سخن
چو بشنید عباس ازو این سخن
که من میکشم تا سه روز انتظار
که جز تهمت و افترا و دروغ
ابوجهل هم شد سوی خانه باز
بروز سوم بامدادان پگاه
ز جمازه بریده پی و گوش
باین هیات آمد در آن بامداد
محمد کمر بسته با پیروان
ز پس شور برخاست از آن دیار
ز سر رها نشد هوش از چهره رنگ
گر بود ماتم بهر خانه
دگر زمعه پس سهیل شقی
نماند یکی یاری کاروان
نمودند یاران سعی تمام
که از خانه بیرون گذارند پا
که باز از در خانه ننهند پیش
الطعن و کنایت بسی سرد و گرم
همه در پی ساز و سامان شدند
دگر آنچه در کار بود از بساط

اگر دان زبان و بسیار سخن
بدانست کان راز شد برملا
نشد صدق این خواب گر آشکار
نگیرد ز اولاد هاشم فروغ
زبانی به بیهوده گویی دراز
بناگاه ضمضم بیامد ز راه
در الطح باستاد و آواز داد
بقتل و بتاراج آن کاروان
چه یکجا به مال و چه یک زنده تن
در القوم شد رستخیز آشکار
نه جای شتاب و نه جای درنگ
جز این حرف دیگر نه افتاد
وزان پس ازان اشقیا
بماند یکی بر سر خانمان
بپیچید ازین که عنانها
بگفت و دل جمله را گرم
سوی مقتل خود شتابان شدند
چه از بهر رزم و چه بهر نشاط
برای مدد کردن کاروان
در عشرت و عیش کردند وا

روانه شدن قریش از حرم محترم باعانت کاروان و متوجه شدن ابوسفیان از شام بسمت بیت الحرام

دلیران به پنجاه کم از
چو از خانه بیرون نهادند پا

بهر منزلی کامدندی فروز
بدنیکوئی با انتعاش تمام
[illegible] خالی ز آن خیک دوغ
برون آمد از شام بر بست بار
چو ارباب آگاه گردید از آن
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible] شنیدم هم از دیگری
چو سفیان از این حکایت شنید
[illegible] آن [illegible]
برفتند سوی یثرب دوان
ولی بیشتر زانکه ایشان رسند
[illegible] اگر از آن
[illegible] کارزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدو منزلی با سفیان بنام
[illegible]
کسانی که باشند [illegible]

دف و چنگ می زد [illegible]
بمستی [illegible]
خورش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز هر [illegible] آغاز کرد
که دنبال ما هست [illegible]
که از تابعان محمد کسی
دل تیره اش آمدی آرمید
بر ارباب [illegible]

[illegible] التجئه [illegible]

که از شام آمد [illegible]
بر آنید در راه [illegible] کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] آن [illegible]
که افتاده [illegible] شام
چو [illegible] منزل [illegible]
که اندر خور کارزار [illegible]

چو بر [illegible]
بر [illegible] خیمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با این سمتها کرده باشد گذار
سوی خیمه خویشتن بازگشت
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روایت کند راوی [illegible]
روان شد بآن سمت [illegible]
بفرمود بنشیند عرض سپاه
از آنجا سوی شهر کردند باز

[illegible] سپاه
[illegible] شیشه زندگی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که داری خبر از محمد چسان
ز حرفی که گفتی ندارم خبر
تو خاطر از این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حمایل یکی تیغ [illegible]
زره بسته چون هاله [illegible]
چسان دست می شوید از زندگی
که با این [illegible] زمین
که چند کاروان را از آنجا گذر
[illegible] نامور [illegible]
که از رنج بیهوده به احتراز

بی
حلقه
سفیان

بدینسان بدیدند عرش برین
از آنجمله هم هشتم و دگر
دگر نامداران پیر [illegible]
شتر جمله هفتاد و شمشیر هشت
برآورد دست دعا آنجناب
باین غازیان ختم پیرایه بخش
در آن ره به نوبت سوار گشتند
بجز حیدر و زید استاد یار
تو مر جای خود پاس ایشان مقیم
پیاده شدی نوبت خویشتن
چو نزدیک بدر اندر آمد سپاه
بفرمان او دو زبان روان

شدند آن یلان سعید نیز
که شان کی بدا آن حبیب خبر
با ورود دشمن بیار [illegible]
شه سر اسپ و شش [illegible] شتر
بدرگاه بخشنده بی حساب
به بی مایگان از کرم مایه بخش
بهم مهربانی و یاری کنند
که کردند بر شتر او [illegible]
که ما در رکابت بسر میرویم
چنین [illegible] دوست [illegible] شتر
دلیر [illegible] حبیب [illegible]
سعد [illegible] رسیدند [illegible]
بآب [illegible]
[illegible]

نمیدید کارزار و نبرد
نیامد بیان که گرد او شکن
ولی مرکب آن کارزار
حبیب خدا زین زبان
که یارب تو از رحمت بیکران
بفرمود آنکه شهنشاه دین
خود اول در آن امر کرد ابتدا
رسیدی همه نوبت آن پیمبر
ولی آنکه نیز آن نزان قبول
بدینگونه آن راه پیموده شد
دو کس را فرستاد تا پیشتر
بسرعت نمودند طی راه بدر
یکی گفت با دیگری [illegible]
شنیدند ز آنها چو این ماجرا

بجز خورد سالان که بدند و کرد
سوی شهر رفتند [illegible]
بسی بود کم نزد [illegible]
همه را بنام لشکر خود [illegible] آنجا
نگه این احوال [illegible]
که بر اشتر و اسپ مردان [illegible]
چه الفضا [illegible] عدل است [illegible]
بگفتند [illegible] سرور [illegible]
که روی [illegible] عدالت رسول
بامداد همه لشکر آسوده شد
برو [illegible] بیار [illegible] خبر
رسیدند تا بر سر چاه بدر
گمانم که فردا رسد کاروان
فرستاده‌ها رسول خدا

خبر یافتن ابو سفیان از توجه رایات ظفر آیات سید المرسلین صلی الله علیه و آله بقتال و منحرف گشتن از راه بدر و رفتن بآنسمت ساحل بحر احمر و پیغام نمودن بگردنکشان قریش و باز گشتن مشرکان از روی قهر و طیش

قضا را بهاندم رسیدند نیز
دگر آنکه فردا در جنگ آورند
دگر کاروانی که آنجا گذر [illegible]
رسیدند نزدیک خیر البشر
وزان سو سفیان سر از اسپ راند
به بدر آمد از کاروان پیشتر
یکی پیشه ور بود مجدی بنام
بپرسید سفیان از آن پیشه‌ور
بگفت او از اینها ندارم خبر
وزان پس بسرعت برفتند باز
بدید و شکل اشتر آنجا بیافت
بگفتا که با این دلیل نشان
همان با همه سوی کاروان بازگشت

که داری تو ای پیر [illegible] خبر
ولی بید [illegible] از این پیشتر
ندانم که بودند و چون [illegible] زان
ز تنها نشکل [illegible] بیافت [illegible]
ز یثرب بود این شتر بگمان
برفتار باد دمساز گشت

در این روزها [illegible] حبیب [illegible]
رسیدند از ره دو اشتر سوار
چو بشنید سفیان از آن [illegible]
[illegible] خورده تخم خرما بدید
که خرما بنا شد خوراک شتر
چو گردید نزدیک با کاروان

سوی لشکر خود نهادند روی
رساندند از کاروانش خبر
زلیس دشت رسیدند [illegible]
که گیرند زنشان شتر [illegible]
که در منزل بدر بودش مقام
بدنبال ما آمد آخر بگو
فلانجا گرفتند [illegible] قرار
بیاید بجائی که داوش نشان
[illegible] سید و سینه این [illegible] طلبید
بجز ملک یثرب بجائی دگر
[illegible] آید بسان [illegible] فغان

... رفتن ... را — که شد تنگ از دست بوجهل [illegible]
[illegible] از ... او — هماندم بگردید از آن راه رو
[illegible] — [illegible]
که خود را رساندند ... — [illegible]
[illegible]
[illegible]

بادیه باز گفت آنچه رو داده بود — رغم دست ... سفیان
درآید اگر با محمد بجنگ — همه ها ... باز گردد ...
[illegible]

همان به که پیچیم ازین ره عنان — بگردیم از راه ساحل روان
شدند از ره سمت ساحل روان — شتابان ... خزان
گذشتند چون از محل خطر — فرستاد سفیان کسی پیشتر
بگویید که ... گذشت — بخود ... بیاید او ما
شما نیز باید که گردید باز — نسازید این ...
فرستاده خود را رسانید زود — بدو داد اول آن مژده اگه زود
از آن مژده شد خوش دل ... — که آمد سلامت برون کاروان
بجز از ابوجهل آن شخص شر — که از دست خوفی به پیچید سر
[illegible] — عنان از ... بپیچیم از راه ...
[illegible] — نپوشیم ...
[illegible] — که دارند ایشان ...
[illegible] — همه جهل ...
[illegible] — که بایست شان ...
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از ... — [illegible]
بهرحال باشند با ایشان ... — که گشتند از دولت ...

ولی باز رفتن اخنس ... بهره اند ... اهل ضلال

که بد مرد ... رهبر ... — روان شد چنین ...
بود آشکارا ... — که این بد ...
برائی ... کاروان — تو گویی درین ره ... نیست
که ... — نباید عبث گردیدن ...
بود در میان ... — که بود آنچه گفتی ...
... — که تدبیر این کار ...
که ... — بغلطم بخاک و برآرم فغان

چنین گفت با قوم ... — بگویید با همرهان این سخن
بجنگ محمد شدن ... نیست
کنون کاروان چون سلامت گذشت
بگفتند قومش چنین ...
چنین گفت اخنس ...
زنم خویش را بر زمین ...
شما بر سر من ...

که ایند این و سالار ماست — بهر نیک و بد یار و غمخوار ماست
کنونش که آمد لب این بلا — نگردیم از و یکسر مو جدا
ببینیم تا چیست او را مآل — بیاید شفا یا کند ارتحال
وزان پس که یکسو شود کار وی — بیائیم با هم بهر جا پی
بدین عذر کردیم از ایشان جدا — چه ایشان گذشتند ما و شما
بگیریم در پیش راه حرم — رهائیم خود را ازین رنج و غم
برین رای گشتند همداستان — نمودند روزی دگر همچنان
برفتند دل خوش بسوی دیار — سر خویش بردند از یاد یار

خبر یافتن اشرف مرسلین حبیب رب العالمین از رسیدن اهل ضلال باراده جنگ و قتال و مشورت نمودن با اصحاب و رفتن بجانب بدر

وزان سو رسول خدا با سپاه — نتابید حق می بیامد براه
چو آمد بنزد حاشیه انبیا — نماز عشا کرد آنجا ادا
شدش چونکه حاصل فراغ از نماز — طلب کرد حاجت ز روی نیاز
بدرگاه خلاق بالا و پست — بنفرین کفار برداشت دست
بگفت ای خدای جهان آفرین — نگارندهٔ آسمان و زمین
براحوال هر بنده دانا توئی — بهر کار مشکل توانا توئی
بحکم تو بستم کمر بر جهاد — تو فیروزیم ده بر اهل عناد
بکن پاک ازین بت پرستان جهان — بده مؤمنان و فنا را امان
نخست او ابو جهل را نام برد — دگر یک یک از مشرکان اسم برد
بنالید پس پیش یزدان پاک — شرف بخش عرش و زمین و مغاک
همی خواست فیروزی و فتح خویش — بران بت پرستان بد اندیش
[illegible] سر از زمین [illegible] — دعا شد بدرگاه حق مستجاب
در آن مشرکان را که او یاد کرد — همه کشته گشتند روز نبرد
وزان پس [illegible] یاران [illegible] — بفرمود در راه [illegible]
شنیدی اگه نام آوران قریش — سری [illegible]
[illegible] بدر [illegible] کاروان — شدند از حرم [illegible]
شد آن کاروان را اراده [illegible] — ز رسال [illegible]
ولی [illegible] شقاوت نهاد — گذشتند [illegible] عز و عناد
کمر بسته بر جنگ صحاب دین — ز کین گرد [illegible]
[illegible] سبیل [illegible] قرار — [illegible] روز و گرمی بشوند [illegible]
پس از آن خبر سید المرسلین — یکی انجمن ساخت با اهل دین
بفرمود آنکه با اصحاب خویش — که ای حق پرستان پاکیزه کیش
بدانید کز کعبه اهل جفا — کمر بسته بر جنگ و پرخاش با
رسیدند نزدیک و آمد خبر — بیائید خود هم دو روز دگر
شما را کنون چیست تدبیر کار — که دشمن رسیده از پی کارزار
بپاسخ ابوبکر از جا بجست — وزان پس عمر خیز و کمر بر بست
بگفتند یا سید المرسلین — قدم پیش بگذار و ما را ببین
که با دشمن دین چها می کنیم — چنان در رهت جان فدا می کنیم
وزان پس ز جا خاست مقداد نیز — بگفت ای حبیب خدای عزیز
چو موسی کمر بست از بهر کین — بگفتند قومش بیا و اینچنین
برو با خداوند خود تو بجنگ — که داریم ما در همین جا درنگ
ولی ما نگوئیم با تو فریب — که پای مبارک بکن در رکیب
بفرما بهر سو که خواهی سفر — که آئیم ما در رکابت بسر
اگر رو نمائی سوی زنگبار — نگردیم یکموی از تو کنار
کمر بسته بر قتل اعدای دین — در آئیم پیش تو در دشت کین
بود تا بتن جان و در کف توان — بباریم شمشیر بر دشمنان
ازان گشته خوش دل رسول خدا — بفرمود در حق ایشان دعا
چنین جست پس بهترین بشر — که از راز انصار باید خبر
دگر باره فرمود کای دوستان — چه گوئید اندر حق دشمنان
ز جا خاست این بار سعد معاذ — چنین گفت از روی صدق و نیاز

که ای اشرف خلق پروردگار / بود با شما بیش در کارزار
کنون با شما آن ما چنین نیست / بدست تو روزی که دادیم دست

سر و مال و فرزند و خویش و تبار / همان ور کردیم بر تو نثار
قدم سد بدولت کنون پیشتر / که ما در رکابیم با جان و سر

روی گر بدریا بسر میرویم / بهمراهیت موج دریا شویم
پیمبر بر ایشان نمود آفرین / بر آن صدق و ایمان و انصاف و دین

چنین گفت آنگاه با انجمن / که باد این بشارت شما را ز من
نموده بهین عهد رب قدیر / بفتح یکی زین دو حتم غفیر

که باشد یکی کاروان قریش / دوم مجمع عسکران قریش
کنون کاروان چون فتاد در گذشت / زمین سجده در همین تو گشت

در این فتح دارم نشان یقین / که گر با حریفیم آیدم دشت کین
فتاده بر آن دشت سرها چو سنگ / زمین گشته از خونشان لاله رنگ

به نیروی ایزد به بندید بار / که پیروزی از حضرت کردگار
بگفت این و آمد پا در رکاب / روان شد سوی آن زمین آفتاب

بدولت بآن مهر دین چون شتافت / سپر یک سر همرهان برگزید
بفرمود تا بار را افکنند / سراپرده و خیمه برپا کنند

رفتن سید اوصیا علی مرتضی بفرمان اشرف انبیا علیه افضل التحیة و الثنا و دستگیر نمودن و کشتن از مشرکان

فرود آمد آنجا و منزل نمود
سپه چون بیاسود و دشتی غنود

پس از روی لطف و کرم جلوه کرد
علی را طلب کرد و خواند او بر

ز اصحاب چندی و قیس نمود / کز آن یک زبیر دگر سعد بود
[illegible] / که بد چاه آبی در آن رهگذر

بگفتش که با همرهان سر نهاد / فلان جا برو تا سر چه روان
که از آل طلحی [illegible] / بدآنجا ببینی بگیر و بیار

خبر پرس از آن حیطه بانهیان / بفرمان او شد زبیر آن زمان
[illegible] رسید / تنی چند سقا در آنجا بدید

که بهر بزرگان بطحی سپاه / همی آب بردند از آن چاه
[illegible] / بیازید این مشرکان را اسیر

بگو من از آب تا زان شدند / از آن جمل ال عد اساس [illegible]
[illegible] / بدنبال رفتند اصحاب نیز

دو کس را گرفتند از آن ناکسان / گریزان برفتند آن دیگران
پس آن هر دو تن اشقیا را بیا / بیاورد نزد رسول خدا

بپرسید اول شهنشاه دین / که وارد شد اینجا در کجا مشرکین
نمودند اسیران اتابان دشت / یکی پشته از دور چون پشت طشت

بگفتند با سرور انبیا / که در پشت آن پشته و [illegible]
دگر باره پرسید سالار دین / که گویند چندند مردان کین

بگفتند آگه نه ایم از شمار / که هستند بسیار مردان کار
بپرسید دیگر حبیب خدا / که هستند از اشراف هم در کجا

بگفتند ابوجهل شوم پلید / دگر عتبه و شیبه هست و ولید
دگر زمعه و نضر بوالبختریست / حکیم و طعیمه که ابن عدیست

سهیل و امیه دو مرد دلیر / منبه و نبیه دو درنده شیر
دگر حارث و عمرو بن عبدود / که کس را ندانند هم آورد خود

پیمبر چو زانها شنید این سخن / تبسم کنان گفت با انجمن
که مکه جگر گوشها را همه / فرستاد نزد شما چون رمه

دگر باره فرمود از آنها سوال / که از همرهان هست اندر ضلال
کسی هم که سوی حرم بازگشت / شد از قوم بیزار و ناشاد گشت

بگفتند اسیران ز روی نیاز / که اخنس بنی زهره را برد باز
نبی گفت او گرچه گمراه بود / ره راست لیکن تقوش نمود

پس آن مقتدا رو به اصحاب کرد

مشورت نمودن سالار دین صلی الله علیه و آله و سلم

بفرمود کز بهر رزم و نبرد

بدآنسان
فرود
چندین
نیز

همین جا که هستیم باشد نکو
بدین حرف رفتند از جا حباب
بحکم خدا کرده گر نزول
بفرمود سالار دین در جواب
بر آنست آن چاه و آبش زلال
نمانیم آن را بر آب زلال
بیامد همان لحظه روح الامین
همان نکته بر رای حباب
وزان پس رسول خدا با گروه
برفتند آن رزم مردان کار
زمین تفته چون آتش از آفتاب
ز اصحاب جمعی در آن دشت تنگ
زبانها شد از تشنگی چاک چاک
در آن وقت ابلیس با نحوست
بفرمان یزدان و حکم رسول
همه گشته از بیم و خشیت دژم
ولی دشت آن ریگ بس گران
یکی ابر بر خاست بارید سخت
از آن آب خوردند آن تشنگان
زمین سخت شد آنچنان بهر تنگ
قوی کرده دل جمله از عشق او
برفتند آشفته و کینه خواه
یکی جای بگزید نزدیک چاه
پس آنگاه خود با سران سپاه
بفرمود کز دست مردان دین

با اصحاب در باب تعیین میدان نبرد

با استاد در خدمت آن جناب
نباشد کسی را مجال نزول
که بد مطلبم مشورت با حباب
بمنشین تکوین بهر قتال
که تنگی نه بینیم وقت جدال
بیاورد حکم جهان آفرین
ز روح الامین گفتش آن زمان آب
بفتح و ظفر رو بآن سو نمود
رسیدند در منزلی ریگزار
نه پیدا در آن دشت [illegible]
بتطهیر محتاج گشتند لیک
[illegible]
بدهای سست اعتقاد [illegible]
[illegible]
وگر زنده مانیم بسته شویم
از ایشان بد بخت اندر خیال
اگر [illegible] را باز [illegible]
بسر [illegible] بستند در پای گران
که گفتی شد آن ریگ یکتخته سنگ
کمر تنگ بستند بهر جهاد
بآنجا که بود از پی رزمگاه
بفرمود کانجا سر اسپاه
بیاید بجائی که بد رزمگاه
خورد چون نگان نخل شد آن گروه

الغرض [illegible] ساند [illegible]
وگر هست از مشورت این سوال
چنین گفت آن [illegible]
در آن سرزمین خیمه برپا کنیم
نبی کرد آن رای اختیار
بگفتش علی کین رای حباب
ز گفتار او [illegible]
در آورد [illegible]
چنان [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
[illegible] بود غسل و وضو
[illegible] افتاد [illegible]
بگفتند با خود [illegible]
از دشمن [illegible]
روانها از [illegible]
که ناگه بحکم جهان آفرین
بهاری بباران رحمت [illegible]
[illegible] که نهانی [illegible]
دلیران لشکر جهان آفرین
از آن منزل آنگاه بستند بار
رسیدند پس چون بآن سرزمین
سراپرده و خیمه برپا کنند
نشان داد آنجا باصحاب خویش
بگفتند مانند برگ خزان

نباید بسوی دگر کرد رو
که ای سرور دین [illegible]
از اینجا مناسب بود ارتحال
که جا هست آخر چه در
برای [illegible] کنیم
ولی وحی [illegible] انتظار
که باشد همان رای [illegible]
[illegible] صدق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible] بها الصدق [illegible]
همه گشته آماده کارزار
فرود آمد از باره سالار دین
بدان سان که گفتند حوضی کنند
فتادن گه سرکشان و [illegible]
در اینجا فلان و در آنجا فلان

بر بودی نشستند

سروران

بدین قول گشتند اصحاب شاد
چنین گفت [illegible]
پس آمد سوی خیمه آن [illegible]
ز احوال اعدا کنون گوش [illegible]
چنین گفت [illegible] که شیر خدا
بر آن چاه آن دو تن [illegible]
چو نزدیک لشکر روان آمدند
همان دم ز اصحاب او چند کس
در آن قوم [illegible] چون [illegible]
شب تیره [illegible] هول [illegible]
فتاده ز دهشت گره بر زبان
حکیم اندر آن دم بعتبه رسید
برای مدد کردن کاروان
پریشان و [illegible]
چه گوئی درین باب تدبیر چیست
سخن آنچه گفتی همه [illegible]
کنون [illegible] امشب خبر [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
بگفت آنچه نامردی [illegible]
چرا زهرهای همه آب شد
کجا زهره آنکه تا زان شوند
ز طعن ابو جهل رفتند باز
قضا را همان شب رسول خدا
که چندند و چونند اعدای دین
برفتند آن هر دو گردان [illegible]

که شب تا [illegible]
بدیدند اصحاب بار دگر

آگاه شدن [illegible]
سقایان بجال آب تباه و یافتن پی بیگانه بر گرد خیمه و
سوار شدن لشکر قریش از روی قهر و تشویش

دگر [illegible] که جستند از [illegible]
بسان [illegible] زنان آمدند
رسیدند غافل [illegible]
تو گفتی [illegible]
دگر رنگ ماند کسی را [illegible]
بسینه درون دل [illegible]
چنین گفت عتبه [illegible]
برون آمدیم از حرم همگنان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدل این [illegible]
[illegible]
بیایند و ریزند خون [illegible]
سوی خیمه گردان گردن فراز
بگفت ابن مسعود عمار را
چه گوئید باهم [illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
هر که [illegible] نشان داده [illegible]

سوی لشکر خویش گشتند باز
که ای نامداران بطحی دیار
گرفتند و بردند از ما دو تن
بجستند از جا همه سرکشان
دویدند بیرون ز پرده سرای
[illegible] سوال
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
آشفت از آن لشکر [illegible]
ز سقا دو تن شد اگر ناپدید
ندارند یزدان پرستان مجال
برآرید از دل [illegible]
ولی تن کجا [illegible] آرام و خواب
که تا خیمه گاه مخالف روید
ز جهل [illegible]
بگشتند بر گرد آن خیمه گاه

که [illegible] چنین [illegible]
همان کس [illegible] افتاده [illegible]
برفتند اصحاب هم جا بجا
که چون می بردشان [illegible]
[illegible] مصطفی
گریزان [illegible]
[illegible]
چه آرند تا بزم انجمن
[illegible]
[illegible]
که باشد حسابی [illegible] آل
باین رنج و [illegible]
چرا ما ببینان [illegible]
نماند بگیتی [illegible] آبروی
که ای [illegible] مهتر سرفراز
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
بما [illegible]
که آرند [illegible] در خیال
[illegible]
که دل [illegible]
[illegible]
حسابات خویش [illegible]
شدند آگه از کم و کیف سپاه

از آن

درین

[illegible]

برفتند پس نزد سالار دین
بگفتند با سید المرسلین

گرانمایه انجمن هیچکس
نیارد کشیدن تن تندی [illegible]

شده آب از بیم و اندوه هم
زبان بسته از نفرین بوجهل شوم

وزان سو بنزدیک چون قریش
ابا جنبش و [illegible] خویش

[illegible] که در پی بری دشت
نگه [illegible] آن عشق [illegible]

کنون گشت [illegible] زین لعین
که هستند زینسان همه اهل [illegible]

نیارید در جنگ اکنون درنگ
که فیروز باشیم با رزم جنگ

کسانی که هستند از شهر ما
که هجرت نمودند با مصطفی

که بسته بزنجیر سرتا قدم
بریم ارمغان بهر اهل حرم

سرانجام از پشت [illegible] چنین
[illegible] هجرت از این اهل دین

بتابید حق در دل دشمنان
گرفت از خوف در تن [illegible]

[illegible]
[illegible]

شنیدند چون اهل [illegible]
[illegible]

بدیدند از بیم [illegible]
بر آن آتش [illegible] جمع آمدند

بگفتند کاین [illegible] اغیار نیست
[illegible] و عمار نیست

محمد با سید این همرهان
بجنگ [illegible]

ولی تیغ [illegible]
همی [illegible] انصار او [illegible]

مباشید بر خون ایشان دلیر
اگر کوشید و سازید زنده اسیر

[illegible]
[illegible]

ببستند آنگه [illegible] جنگ
نشستند [illegible]

همه گشته مغرور از آن گفتگو
پس آگاهی آمد [illegible] لشکر

[illegible] مصطفی
[illegible]

[illegible] ابوجهل [illegible] الخطبه
[illegible] لشکر از خالق آفرینش
[illegible] شهر قریش

نخست آمدش زمعه اندر نظر
حمایل یکی تیغ و نیزه بکف

وزان پس سه [illegible] سپاه
ز سرتا بپا ریخته آن کینه جو

وزان پس ابوجهل [illegible] ساز
پس آمد بکردار کوه احد

دمش اژدها وار آتش فشان
رسید از پیش عقبه کینه خواه

بیامد کمربسته کارزار
فرود آمد آنگاه خیل عدو

برآورد آنگه رسول خدا
یکی ناتوان بنده ام من ترا

[illegible]
[illegible]

بزرگی عرب عتبه رزم خواه
[illegible] خاتم [illegible]

گر از آن [illegible] خشم [illegible]
ستون سپه عمرو بن عبد ود

شده دشت روشن [illegible]
[illegible] دلش گشته [illegible] سیاه

علامات کین از رخش آشکار
بلند [illegible] شاه دین [illegible]

بدرگاه حق دست بهر دعا
که از فضل خود برگزیدی مرا

برافکنده بر گستوان بر سمند
ز دنبال او ولید او همچنان

بیامد بکردار شیر ژیان
نشسته به پشت شتر با شکوه

بیامد خروشان چو جوشان [illegible]
چو منقل [illegible] برافروخته خشم

زره بر تن و خود بر فرق سر
که او با رسول خدای جهان

چنین از پی او دگر [illegible]
[illegible] هر کس [illegible] گرفت

بگفت ای اله سمیع بصیر
بسوی [illegible] بستگان صنم

[illegible] اهل جفا
[illegible] گرز [illegible]

[illegible]
[illegible]

فروزان چو آتش [illegible]
قبا و کلاهش همه آهنین

[illegible]
همه جابجا گرز و تیغ و سپر

عدو [illegible] از خیمه مشرکان
رسیدند با تیغ و گرز گران

سراپرده و خیمه بالا گرفت
علیم علی کل شیء قدیر

فرستاده ام با کتاب [illegible]

گرد

پاداش آن

[illegible]

نخواهم بجز تو یاری دگر
[illegible]
بحکم تو ای داور راست گو
بجنگ تو یارب کمر بسته اند
کنی جانب من برحمت نظر
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ببستم کمر بهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
نشسته [illegible]

نمودند تکذیب حق رسول
[illegible]
سری پر ز نخوت دلی پر ز کین
که برده [illegible] وفا
[illegible]
که ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترا از دل و جان همه بنده ایم
ز روی کرم کرد او را دعا
[illegible]
[illegible]
که برما گرانست [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد اندر سخن
از ایشان حکیم آمد اندر کلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]

اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
بگفت آنگاه سعد معاذ
[illegible]

خبر دادن حبیب [illegible] سپاهی قریش [illegible]

[illegible]
که در راه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت کای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیست
بگفت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد [illegible]
[illegible]
محمد [illegible]
برآشفت ابو جهل از آن [illegible]
که اینجا بی انتقام آمدیم
[illegible]

[illegible]
بیاورد در سوی صحرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این سخنهای [illegible]
[illegible] انتقام

ز پشت فرس ما نداریم زین
تماشا کنیم از سینه شان تمام
تنی چند دیگر همه از جاهلان
عمرو هم نبرد و بنی باز گشت
پس آن یحیر ز مردم کینه کوش
مقرر نمودند بهر خبر
عمیر آمد و کرد هر سو نگاه
کمین کرده باشند جای دگر
بیامد نظر کرد از روی خرم
نخستش حکیم دلاور بدید
که دیدی حسبان اهل این رایگان
بپاسخ چنین گفت با وی عمیر
بسنجیدم این پردها را بسی
که من انچه دیدم از این رو دلان
نخواهند چیزی دهیم زیم و لیکن
نیفتد از این تخم کین یک به
برغبت بیامد چه دیوانگان
شما چون ز خوز غا فلید از نقد
ندیدست چشم شما کارزار
فغان خیزد از کوس و شور انفیر
برآیند این تیغها از نیام
ببارد همی تیغ از آسمان
نماند دران عرصه رستخیز
بده اختیارت ز کف این زمان
محمد هم از خاندان شماست

نه اعدای ما رو به ما گیر زیر
بنوک سنان آن همه یکسان تمام
بجز جنگ نشنید ما داستان
بگفت انچه از نیک از بد گذشت

نیایم اکنون به پیکار آن
برآریم اول دمار از عدو
بهم خورد مطلب از آن گفتگو
نهادند از هر دو سو دل بجنگ

فرستادن عدا عمر و وهب را بجهت اطلاع بر لشکر اسلام

که آرد سپاه نبی در نظر
نگردید بر گرد و پیش سپاه
که تا زند بر فوج ما بی خبر
چنان چون بدیدند مرد رزم

ببینند که چندند مردان کار
گذشتن بدل ز احتیاط این خبر
چو این خدشه او را بخاطر گذشت
از ایشان بجا گشتن چون نبرد

معاودت عمرو وهب و گفتن احوال لشکر اسلام مر قوم را و مناظره ایشان با یکدیگر و قبول ننمودن عتبه سخن عمیر خضرمی تاوان را

اگر گردد سپاه از اطراف این
کم ... کسی
... اندازه ...
نیاید ... نیز ...
زنان ناله در تن بسیار ...
دل از بیم در بر چو بسمل طپان
ندانم که گردون چه آرد بسر
که گیرد این فتنه را سهل خوار
شود گرم هنگامه دار و گیر
دلیران بمیدان گذارند گام
بهر جا شود رود خون روان
نه روی ستیز و نه پای گریز
که آندم نماند بدست عنان
زبان وی آخر زبان شماست

...تیم عمیر را ... سپاه
... روز جنگ که کارزار
اگر کرد شترهای ایشان بیار
گشته شدن شاد بر خوان
از او چون حکیم این سخنها شنید
بدو گفت ای مهتر نامدار
از این پرده تا نکند پرده کار
ببیند پیش از آندم که رزمگاه
قضا پرده از روی خود افکند
ببند از دو جانب شود دستها
دو گرده از دو سو تند بادی وزد
کنون انچه خواهی توانی نمود
وگر نه نگر که باشیت جنگ
بجنگ اندرون میان ... چون

از این تن سر راه بر کاروان
بشهر خود آریم انگاه زود
زبانها بر از طعن آن قوم نیز
که بر بسته شد صلح ما بی درنگ
عمیر این سخن را بمردی شنید
بگفتن بسست عهد با استوار
که جمعی مباد از اصحاب دین
بهر جا که جای کمین گاه دید
نشستنگه خویش از آنجا نیافت
بیرسید از و چون بپرسش رسید
بجز راستی راه دیگر مجوی
بردم کمینگاهها انگاه
برابر توان دشت با چشم نظر
ندارد بجز مرکبان زین بار
بود مرد سور بخت نزدیک شان
ز سر هوش و از چهره رنگش پرید
ولم گشت سوراخ از خار خار
چه لعبت برون آورد تا کجا
دو در روی تنگی در آید سپاه
هوا از دم اژدها دم زند
گشایند شیران زبان تیغها
بمیدان فتد مرد بر روی مرد
در آندم که گردی ز لشکر چه سود
نزاع از چه راه و چه جا خیزد
کجا رفت شرم و حیا شد چه خوش

میمنه بیتی

شیران نیز هم

دگر از کجا بر شما شد یقین / که فیروز گردید بر دشت کین
نگردد تلف از شما هیچ کس / همی کشته گردند ایشان و بس

ز [illegible] این [illegible] / که دیدست آن پرده لا از عیان
نبرد محمد [illegible] ندانید کم / نباشید [illegible]

[illegible] / [illegible]
ندانید [illegible] / مسازید اولاد خود را یتیم

که غیر از شما نیست [illegible] / نخواهید خود بکین خوارشان
ندارید بر حرف بوجهل گوش / [illegible]

نخواهد بجز خوار [illegible] / [illegible] گران
دگر [illegible] / که دانند بازی نبرد و ستیز

بآن [illegible] / [illegible] پهلوان [illegible]
همان کینه عمرو [illegible] / که شد کشته در بطن نخامی

دگر [illegible] / که کردند تاراج اسلامیان
بهانه نموده کمر بسته اند / [illegible]

ندانند چون [illegible] / [illegible]
[illegible] / که کردند [illegible]

سوی کشور خویش [illegible] / [illegible]
چو بشنید [illegible] / گفت [illegible]

سخن آنچه گفتی [illegible]
رو [illegible] بودند

تو دانی [illegible]
بودم درین کار چون [illegible]

مگر زانکه راه این رزمگاه
شدم [illegible] کشتن زراه

در بیان [illegible] حکیم [illegible] ابوجهل [illegible]
[illegible] با اهل [illegible]
[illegible]

ابوجهل آن دشمن خاندان / ز هم رو که [illegible]
[illegible] / [illegible] ابن [illegible]
[illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که هست از [illegible] جنگ / [illegible] کینه عمرو [illegible]
[illegible] / هم آن [illegible]

[illegible] کنون [illegible] / بر آورد [illegible] کینه [illegible]
جگرش [illegible] حکیم حزام / [illegible]

[illegible] رفت [illegible] / اگر [illegible]
بیامد [illegible] / ندادا و سوی سران سپاه

که ای سرفرازان [illegible] / [illegible]
[illegible] / که گفتست جنگش بما واجب است

گذارید بازش [illegible] / که دشمن تر انداز شما [illegible]
که این خود از [illegible] / شما بی غم و رنج باید کلام

دگر آنکه با او شود بخت یار / کند در جهان [illegible]
شما [illegible] باید [illegible] / که هستید با [illegible] خاندان

سوم آنکه گردد [illegible] / بدانسانکه گوید رسول خدا
مسازید خود را از کین عناد / نبرد خداوند زین عباد

بگردد [illegible] شما ای قریش / ازین جنگ [illegible]
همان خون عمرو [illegible] تاراج ها / مسازید ازین راه در دل ملال

که آن [illegible] / چه تاوان اموال [illegible]
ازین حرف ماند [illegible] / [illegible] رضا گفته اند اهل هوش

در آمد ابوجهل در خیمه بود / ندا کردن عتبه ای [illegible]
در آمد همان دم حکیم [illegible] / بیاورد پیغام عتبه برش

چو بشنید فرعون بوجهل نام / از آن کام وزین [illegible]
[illegible] / در آمد دل [illegible]

بدل گفت گر آنکه این انجمن
مسلم شود این نباشد بزر
برآشفت و گفتش بگو عتبه چیست
که عتبه بود مهتر قوم خویش
ابوجهل شد زین کنایت کباب
جگر چون تنوری و اندر کباب
برآشفت و نیز زان گفتگو
ز دست زبانت دل خسته است
نگویی بجز حرف کین و عناد
نشینی مگر خود ای کینه ور
جو مجرا ابوجهل را زان کلام
طپیدش دل از کین چو جوشن
برادر بد او عمر مقتول ما
مهیای جنگیم پیر و جوان
تو اکنون برای نگه در سپاه
بیاید بر عتبه لبریز جنگ
همه جان با این صورت ساخته
هر است همت ز دل شسته است
که آری حقوق نمک در میان
تو هم گر ازین ناتوانان زار
نداری در آندم علاج دگر
نگه را چو نوک سنان تیز کرد
ترا کی رسد ای تو تنگ جهان
نشینی اگر با ملک یکزمان
از و چاره رو بدبخت دار ما

نماینده از وی چو آل این چمن
نماند مرا عزت و آبرو
مرا او ببین کار با جهل چیست
بفضل و بزرگیست قائل قریش
زبان از چه چون شعله تیغ تیز
بزرگست در پیش گفتار گر
بگفتش که ای تلخ دل تلخ گو
که آید بگوید بدیت حرف راست
نخواهی جز آشوب و جنگ و فساد
که بستی اقتبل دو لشکر کمر

در آن عتبه با این هم جز اوبها
ازان گفتگو انفعال و درین
جو اشنید ازوش حکایت چنین
بجوش بست غیرت چون بحر از
سخن ریخت زان شعله خون شیر پیا
درگری رای سالت خود ز
مرا آمدن نزد تو عار بود
تو ای پشت جو دشمن خاندان
چه افتاده در زنی تعامی
تو میخواهی این جنگ از بی کسان

بر آشفتن ابوجهل [illegible] عتبه و تحریک نمودن عامر برادر عمر مقتول حضرمی را
بخونخواهی او از قریش [illegible] و زبان درازی و عتبه و مناظره نمودن با او

که بر خویشت از خویش این فتنها
دل ما عتبه [illegible]
[illegible]
زبانی چو سوهان و زنبار چو
گسسته دل و رنگ و رو باخته
کل بایلی از زنگلت رسته است
بری نام خویش گهی بر زبان
نترسی بد نیکوئی ندار
نگر آنکه تو جز گذاری بسر
زبان را چو شمشیر خون ریز کرد
که بر عیب مردم گشائی زبان
بطبع اهرمن باز بستی میان
که با درد ابجد ترا آن خارها

بگفتش بنزد عامر بیام
نمی خواهد این خون کز فتنه شود
فرستاد و شد نزد عامر روان
چنین گفت او را چو از ره رسید
ز نسبت هوش و زن فتنه
تو از سبکه صم کرده ببست پا
بگو راست بی حیله و بی سلم
بمردی اگر برخوری پاکدامن
ازو عتبه چون آن حکایت شنید
برآشفت و گفت ای جهول ظلوم
که هستی خود از فرط جهل و غرور
درختی که باشد گلش سرکه بار
خمیرت بباقیست از عناد

بعدید ازین غلغله رنجیده ما
بپیچید بر خود چو از زخم کین
شنید او چو آن آدمی جز بستان آن
بود اندرون و از جهل آن
بدو گفت ای بیکس بد گهر
که آن پیر نادان تو اخوین شود
ولیکن چه سازم که ناچار بود
چو عقرب برآورد نیش و زبان
که هر گز نبینی دل خوش و زن
به پیش تو آرد خدائی جهان
بپیچید و دو جگر بر مشام
نبرد یک عامر فرستاد کس
بگویش که ما از پی انتقام
علاج جگرهای تفته شود
ابوجهل خود بسته بر کین میان
که تا چند ترسی تو یا ابوالولید
جگر گشته خون زهره گردیده آب
بری کاه ناوک [illegible] خونبها
که ترسیده زین تو حشم و دم
ببینی دم خنجر خون چکان
ز هر موی او شعله سر کشید
زبان سوختم و شوم خود بیش خم
چو شیطان همه صورت شور
بگیری دمی گر بیابش قرار
مدار دل تیره ات بر فساد

ونار

تو هر گز
شتر [illegible] انکیونه

نه تنها همین بود از آن لعین
خبیثی تو چندان که گویی چنین
که آن آتش آخر [illegible] فروزد
که بستیم ای دشمن دودمان
شود دشمن کین [illegible] خون
بهر جا که دیگر [illegible]
بگوتا ای دعوی جاهلان
برآید چو شمشیر کین از نیام
تو میدان مردان کجا دیده
چو پیغام بوجهل آمد بر [illegible]
گریبان ز [illegible] کرد چاک
برآمد بدین صورت آن کینه [illegible]
که ای بد دلان این چه بی غیرتی
برافتاده رسم حمیت چنان
با میدان [illegible] های وران
به پیش آمد اکنون که [illegible]
اگر بود در دل [illegible] چنین
بد [illegible] سخنهای آتش [illegible]
بجستند از جا همه [illegible]
ببستند شمشیرها بر میان
بر آن غیرت قوم تحسین نمود
بدید آتش فتنه افروخته
برآورد فریاد و گفت ای [illegible]
مسازید آتش بلند آن قدر
که [illegible] آن قدر [illegible]

بیامد بر [illegible] خیره کار
[illegible] هر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهم شوند
[illegible]
[illegible] نام
[illegible]

[illegible] ز بوجهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
برآید چو شمشیر از [illegible]
ز یک خون [illegible]
بجائی رسد آخر این [illegible]
نه از ترس [illegible]
نه گیر [illegible]
هنوز این [illegible]

الغت [illegible]
بجز آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز دو خون [illegible]
که یک تن [illegible] قریش
که کردی [illegible]
پدید آید آنچه ز نامردمی
که ناگه برآمد ز عامر فغان
بیفکند عمامه را از سر خویش
[illegible]
همی گفت با دیده اشکبار
[illegible]

در آمدن [illegible] سوار شدن
لشکر [illegible] با اهل اسلام

در آمد [illegible]
در آل لوی یک تن [illegible]
[illegible]
که [illegible]
کجا رفت آن [illegible]
[illegible]
همی گفت [illegible]
[illegible] آتش فتنه [illegible]
سپر [illegible]
ستایش کنان جهل ایشان [illegible]
دماغ جهان از غضب سوخته
مسازید [illegible]
که نتوان [illegible]
ز کین تیز دندان بخون کسان

همی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چرا [illegible]
نباشد در آئین مردان [illegible]
در آمد از آن [illegible]
فکندند بر تن [illegible]
در افتاد آتش در آن انجمن
چو آن شور و آشوب [illegible]
شده آشکارا یکی رستخیز
میارید در فتنه [illegible]
در فتنه در دم توان کرد [illegible]
که از زخم آن خود [illegible]

[illegible]
چرا تیغ شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
که مرد آنچه [illegible]
یکایک بجوشید حیش قریش
به پشت [illegible]
ابوجهل بدبخت شد با [illegible]
سراسیمه از خیمه بیرون دوید
دلیران کمر بسته بهر ستیز
که باشد [illegible]
ولی [illegible]
که آخر [illegible]

غیرت

بند

شنودن نیست تعجیل در کار ما — که من امتحان کرده ام بارها
بدارید دست ای یلان از ستیز — درآید بسر آنکه با گرد تیز

ازینها بسی گفت و سودی نداشت — فغانش بر کس وجودی نداشت
درافتاد آتش چو در نیستان — ازو در لشکر [illegible]

چو دید آنکه از دست رفت اختیار — کمر بسته گشتند زان سو سوار
[illegible] که در قصه آسمان — [illegible]

کمر بست ناچار خود هم بجنگ — ازان جنگ گرچه دلش بود تنگ
کز باشید به اهل غیرت دم — به از غیرت ننگ مرگی بنام

ولیکن ازان بیشتر کان سپاه — [illegible] ناگاه

شود گرم هنگامهٔ گیر و دار — برآید ز میدان یکی چون غبار

رفتن اسود بقصد خرابی حوض لشکر اهل اسلام کشته شدن او بفرستادن عم مصطفی علیه السلام او را از لشکر

دلیری ز کفار اسود بنام — که تیغش بتخیدی اندر نیام
ز بسیاری جهل و افراط طیش — قسم خورد نزد سران قریش

که تنها بلشکرگه اهل دین — روم من برآورده شمشیر کین
ازان حوض آبی که کرد حباب — خورم من ز آب آنرا تمام خراب

ببینم کزین قوم مردان کیست — که بر من تواند سر راه بست
بگفت این و در دم بکردار باد — بسوی حوض با تیغ خونبار تاب

ازان سو نگه کرد شیر دژم — عم مصطفی حمزهٔ محترم
که از فوج اعدا سوی حوض تاخت — یکی بخت برگشته و از شتاب

بکف تیغ خونریز و بر تن زره — بسر شور کین و بر ابرو گره
ببازوی خود غره و خشمناک — بسیجیش ز اصحاب دین بیم و باک

چو مغرور دید کش دیدش چنان — روان شد بسویش هژبر ژیان
سر راه بگرفت بر خصم تنگ — نگردد از آن دیده همچون پلنگ

چو دید اسودش پیش بگذشت گام — برافراخت شمشیر و گفت ای همام
بینداخت شمشیر اللهٔ خواه — برآن نامور شیر لشکر پناه

عم مصطفی حمله اش کرد رد — [illegible] چنین [illegible]
[illegible] شمشیر بر پای او — بیفکند یکپا ز بالای او

ز پایش درآورد چون اژدها — بسینه [illegible]
[illegible] خود — بود کان قسم را بجا آورد

چو دیدش چنان گفت شیر قدم — نیامد [illegible] هم
چو شیر یک آب آمد آن اهرمن — رسیدش ز پی شیر لشکر شکن

بسر زد که تا سینه اش کرد چاک — برکفت این آرزو را بخاک
سوی لشکر خویش [illegible] — بیامد بکف تیغ یاقوت فام

شدند اهل اسلام ازو خنده رو — گرفتند بر خود شگون قتل او

بیا ساقی اکنون بده جام می — بگو تا مغنی دمد دم به نی

صف برکشیدن لشکر اسلام در برابر قریش و درآمدن سید الانبیا بالعریش و درخواست نمودن ظفر از خالق اکبر

دماغم شد از فکر آتش فشان — بدل سوخت معنی سخن زان بیان
دماغ مرا تازه تر نشو بخش — خلاصیم از دست خمیازه بخش

نه زین می که رخنه بدینم کند — ازان می که مست یقینم کند
بده چند جامی پیاپی مرا — که جنگ است با دشمنان خدا

شوم مست و با تیغ تیز زبان — کشم اره بر تارک مشرکان
چنین گفت راوی که چون اهل شر — بآن طیش بستند بر کین کمر

به پشت ستوران گرفتند جای — برآمد خروشیدن کرنای
چنان خواست از کوس جنگی غریو — که شد آب از آن زهرهٔ دیو

روان شد پس آن لشکر کینه خواه — خروشان و جوشان بناوردگاه
حبیب خدای جهان آفرین — چو دید آن کمربندی از شر کین

بفرمود تا اهل اسلام نیز — کمر تنگ بندند بهر ستیز
بفرمان او در زمان یلان — ببستند بر جنگ اعدا میان

ترا

بازو

زبان

آن تند شیر را

تبا شد ز یزدان نبی را پیام
رسول خدا شیر یزدان امام
کشیده شد آن صف قرآن [illegible]
بفرمود کز صف خود بسپید
چو بستاد و صف زیر پرچم زر
بایستند در گرد و پیش حیدر
بگفت ای سپیده دل [illegible]
نباشد بر [illegible] اعری خطر
در بوت کرده ام [illegible] سبق
کشیده بر ایشان بحکم [illegible]
بحکم تو بستند [illegible]
هر روی زمین [illegible]
بادین داری [illegible]
بحق شه و میدان [illegible]
الهی عزیز [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیامد هم [illegible] جهان آفرین
الهی آن [illegible] افواج کرو بیان
بگفتی که [illegible] انکه [illegible]
ودیدار [illegible] کارزار
لرا بارها [illegible] الشان [illegible]
بیامد [illegible] آنچه [illegible]
[illegible]

بفرمود با سید المرسلین
[illegible] صف [illegible]
که [illegible] سوی [illegible] پیش
بدان خود آمد سوی پیش
بدانید پس بیشتر خویش
فرستنده انبیا بر عباد
بهر کار رهنما از ذات [illegible]
بیامد دل [illegible] حق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت ای [illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیدان پرخاش گزیند
[illegible] نبرد آور بود
ز [illegible] صف [illegible]
که آیند نزدیک [illegible]
بفرمود آنگه بسعد معاذ
پس آورد و سوی [illegible] پاک
که چون سار [illegible] قوم [illegible]
تو دانی که من [illegible]
همی [illegible] کسان
الهی گر این [illegible]
[illegible] دست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که راننده حکم بر [illegible]
[illegible]

رسیدن طالوت از اولاد الکلبی [illegible] بر سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

رسید [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible] او ز [illegible]
[illegible] سکان [illegible]
بفرمود [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] گفت [illegible] جبرئیل
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
که آمد [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

خوش [illegible]
بر آن دشت [illegible]
بآن نامداران [illegible]
به [illegible] سر [illegible]
که با [illegible]
بنالید و مالید رو را بخاک
بر آرند [illegible]
بحکم تو [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]
بیامد از دست [illegible]
ظفر بخش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible]
که [illegible]
که آمد [illegible] جبرئیل
تبا شد [illegible]
همراه او [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو نت هزوان سپه چون رسید
ابوجهل با پیش صف ایستاد
تو لی اگه از آشکار و نهان
بدیری که بود ز مقتا دران
چه کرد این دو عاق قوم مشرکان
فلک گفت منت بجان میکنیم
نخست آنکه آهنگ میدان نمود
چو دید آنکه هستند اصحاب دین
یکی شیبه بود و ولید آن دگر
بیامد برش با دلی زیمند
که بسته آنچنین چشم و گوش ترا
نظر بر تو دارند یکسر سپاه
شود سیر این لشکر نامدار
اگر دیگران کشته کردند هست
کنونت چه شد ای یل نامور
علی آنکه من دل نهادم بجنگ
بمیدان نمودم رخ از هر جنگ
حکیمش [illegible] بار دگر
پس آنگه برآمد از آن انجمن
ابوجهل را دید در پیش صف
برآشفت گفتش ترا شرم نیست
دو رویه بزرگان آل لوی
نگفت این ز دیر پی اسب او
نه اندیشه جان نه پروای سر
شه انبیا و فرمان جنان

بجوید برادر این مصحف کشید
ازان فتنه کانخیته [illegible]
بجوید ابرت را زان جهان
کنند دعوت خلق خوانند بران
نکنند آمین زمین و زمان
بدانسان که گفتی بمان سکیم

ستادند مردان لعین جابجا
بنفرین چه دلیر زبان کرد باز
نه ماهر که بر ناحق با ماست
تو او را درین رزم خنجر زن
ببستند در رحم قضا و قدر
نهادند لب را ز دو جانب نظر

روان شدن عتبه بمیدان رزم و مانع آمدن حکیم و ممنوع نگردیدن او

پیاده ستاده بمیدان کین
که این یک ابدر چو بدش آمد بلند
روان پیر زهر زبان برگشاد
کدام اهرمن برد هوش ترا
[illegible] رزم [illegible]
[illegible] استوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرود آمد از اسب آن جنگجو
حکیمش [illegible] چو آن حال دید
چنین گفت کای شیر اوژن
ترا جنگ جستن ز فرهنگ نیست
که گر از ستم کار آسمان
تو بر جای خود ای سپهبد بایست
دگر آنکه از بهر صلح و صفا
بپاسخ چنین گفت آن رزمجو
میان دلیران بطی زمین
تو [illegible]
که از [illegible] بد بخت بود

آمدن عتبه با شیبه و ولید بمیدان رزم و فرستادن سید انبیا سید الشهدا حمزه و سید الاوصیا علی ابن ابیطالب و عبیده را برابر ایشان

بحشمت روان سوی رزم [illegible]
بشوکت فزونتر ز فغفور و کی
ز بالای اسب [illegible] برآمد برو
برادر روان از پیش با پسر
که از انصار زین سه تن پهلوان

چه کردی سواره به پیش سپاه
پیاده ستاده بدین دشت کین
پس آشفته با تیغ بر خون بدست
بیامد بها مادر دشت کین
که هستند آگه ز کار نبرد

نمودند هر جا لوای حیا
چنین گفت کای [illegible]
[illegible]
[illegible] گرفتار کن
سوای حصول مرادش مکر
که بر کینه اول که بند دگر
بزرگ عرب نامور عتبه بود
دو همرد دگر نیز همراه او
که دارد سر رزم با ولید
چه داری دل ای [illegible] پیاده شدن
سپهدار خود از پی جنگ نیست
رسد چشم زخمی تو ناگهان
بمیدان کین دیگری راهست
تو خود بودی این قوم را رهنما
که بود آنچه گفتی سراسر [illegible]
بدین رزم کردیم [illegible]
ندانی [illegible]
بخون دست [illegible]
بمیدان رخ آورد با [illegible]
سواره همی گشت نیزه بکف
[illegible] دل [illegible]
ز اسب [illegible]
ز خود [illegible]
مبارز طلب کرد از شاه دین
روند از پی رزم آن سه مرد

بفرمانش انصار پاک اعتقاد ... بمیدان نهادند آن چند پاد
ز هر سه تن عتبهٔ نامور ... از نام و نسب جست و حال خبر
بگفتند انصار دینیم ما ... ز مردان شهر یثربیم ما
ز مردان چه چون شیر باز جلیل ... بجو خون اعدا که خیزان [illegible]
بپاسخ چنین گفت آن کینه خواه ... شما را نکرده بسوی کس راه
مرا با شما جنگ و پیکار نیست ... بگفتن چه بینی عم خود کیست
خبر دار شد پس ز جمعیت زار ... که از جنگ آن [illegible]
فرست ای محمد به پیکار ما ... کسی را که باشد سزاوار ما
رسول خدا چون شنید آن ندا ... اجابت نمود از کرم خصم را
فرستاد پس فخر آل قریش ... برش یک عم و دو پسر عم خویش
چو رفتند آن هر سه تن رزم ساز ... نشستند خود انصار گشتند باز
بر آئین خود عتبه نام و نسب ... بپرسید از آن سروران عرب
چنین داد پاسخ عم مصطفی ... منم حمزه شیر رسول خدا
بپرسید پس این دو تن دگر کیست ... بگفتن چنین اکنون ترا چه عذر است
بگفت او کنون نیست از جنگ بیم ... که هستیم هم رزم کفو کریم
پس آن نامداران بجوش خطر ... کشیدند شمشیرها از کمر
همه رو نمودند با تیغ تیز ... برانگیختند از میان رستخیز
بنظاره مردان هر دو سپاه ... نظر باز کرده بر آن رزمگاه
شده محو نقش آن بزرگان ... اگر نقشها جمله ادراک آن
بتحسین آن جان نثاران دین ... زبانها نگه پر از آفرین
نبی را بپیش خدای جهان ... عدو دست و عاجز تر آسمان
[illegible] ... بران بت پرستان ز جان آفرین

کارزار عتبه با عم مصطفی صلی الله علیه و آله ... کشتن سید الشهدا آن عدو را اشقیا

پس آمد سوی عم خیر البشر ... بزرگ عرب عتبهٔ نامور
هزبر ژیان آب شمشیر بار ... عم مصطفی حمزهٔ نامدار
ز رزم علم کرده شمشیر کین ... برآورد چو دست آن آهنین
[illegible] ... بدست حسام زده تیغ [illegible]
بکف تیغها بر خون نابشت ... همه آنچنین چون بهم گشت
[illegible] ... شده خیره چشم تماشائیان
ز من تیغ جستن از شب سپهر ... بدانسان که خیزد از مهر شرر
شده دیگر مردان بگوشش خبر ... یکی بهر کفر و یکی بهر دین
بچشم یقین آن چه دیدند بار ... بدخشش ز آب غرق از شکار
چنین آن دو پر کینه یکبار هم ... نمودند بسیار ره ضرب هم
چه رو دل شد بی رها ... نهاد سر ز آن عم مصطفی
در آمد بگرداب غرقه چو تیغ ... علم کرده چون شعله برق تیغ
ز دل بانگ الله اکبر کشید ... ز کف شعله تیغ او سر کشید
بگردن بزد عتبه را تیغ تیز ... برآورد از جان او رستخیز
بعکسش خوارش بدشت فنا ... سر از تن جدا تن هم از سر جدا
رسول خدا نیز با پردلان ... کشیدند تکبیرها در زبان
بشد عتبه با شور و غوغای خویش ... سر خویش را دید در پای خویش
تن کشته بر خاک یکدم طپید ... روانش بهاندم بدوزخ رسید

مبارزت ولید با امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و غالب آمدن اسد الله الغالب

کرا نکه بند و بجنگ خدا ... در آن دم که آن جنبش [illegible]
پس آمد بناورد شیر خدا ... ولید دلاور چو تند اژدها
ز نادیده جوانی سری پر ز شور ... بامید بازوی خود در غرور
بدستش تیغ و بدستی سپر ... سراپای غیض جان پر از کینه سر
چو شیر خدا بازوی مصطفی ... در آن دیده عمرو مرحب بپا
بمیدان هم آورد خود را بدید ... ز جا بجهد و قهر خدا در رسید

شنیدند

بیامد برش تیغ انگیخته / بهم آتش و آب آمیخته
برو حمله آورد اول ولید / بفرقش بینداخت تیغ آن پلید
هزبر دژم ضرب او کرد رد / پس آمد که خود تیغ بر وی زند
درآمد بجنگش چو ضرغام دین / برآورد چون برق صمصام کین
بکف قبضهٔ تیغ کرد استوار / چو مردانه بازو [illegible]
قضا گفت بر زار [illegible] / قدر گفت ای من غلامت بزن
قدم پیش بنهاد و پس برد دست / ولید آن دم از بیم سر کرد پست
مسلط بر او گشت ضرغام دین / برآورد الله اکبر طنین
بقدرت بزد آنچنان بر سرش / که تا پا دو پرکاله شد پیکرش
عجب نیمی افتاد نیمی براست / غریو آن دم از هر دو لشکر بخاست
ز بس تیغ تیزش [illegible] / تن او مجال طپیدن نیافت
شنیدند با سید المرسلین / کشیدند تکبیر با اهل دین

ازان نامداران سوم شیبه بود / که سوی عبیده بکین رو نمود
عبیده درآمد بجنگش دلیر / بذوق شهادت [illegible]

مقاتله شیبه با عبیده رضی الله عنه و بفر شهادت فایز گردیدن آن ارجمند و در آوردن شیر خدا شیبه را از پا

برافراخت تیغ و برانگیخت گرد / برآویخت بیباک با هم نبرد
چو گردید در زد و بد لحظه چند / ز مکر عدو غافل آن ارجمند
که از حیلهٔ او آفت جان شدش / بسر تیغ بنمود و بر پا زدش
ببرید با استخوان تیغ تیز / شدش استخوان چون قلم ریز ریز
درآمد ز پا خوش دل آن نامدار / براه خدا کرده جان را نثار
چه ابن عم سید المرسلین / بمیدان بغلطید در راه دین
ملائک گرفتند گرد اندرش / نهادند بر زانوی خود سرش
ولی چون نگه کرد شیر خدا / که شیبه درآورد او را ز پا
رسانید خود را بد ناگهان / [illegible]
همان تیغ را تیز بر وی کشید / که خون پلید از دمش میچکید
بزد بر کمرگاه و گردش نگون / [illegible]
بسان خیارش بدو نیم کرد / دل مشرکان را پر از بیم کرد
پس آن شیر و حمزه نامور / [illegible]
ببستند مجروح خود را به پشت / که بد سست جانش ز زخم درشت
بنزد رسول خدا آمدند / مظفر ز دشت وغا آمدند
سر مشرکان [illegible] / فکندند در پیش پای رسول
شد از قتل اعدای شاد آن زمان / دلی تنگ بهر گشتن [illegible]
ولیکن بسوی عبیده چو دید / برخ آب چشمش ز رقت چکید
عبیده چو دیدش چنان اشکبار / بگفت ای فدایت چو من صد هزار
بگفتا که [illegible] در امان / نه بینی [illegible] زیان
چه کم می‌شود ما اگر کم شویم / که محض از برای فدای تو ایم
کنون باد از لطف یزدان پاک / ترا عمر چندانکه بارست خاک
نمی‌ترسم از آنکه مرگم رسید / ولی آه اگر من نباشم شهید
پیامی که گفتش نبی ای ابن عم / ازین ره میاور بدل هیچ غم
براه خدا داده نقد جان / شهیدی و شکی نماند در آن
عبیده از آن مژده دلشاد گشت / ز فکر و غم مرگ آزاد گشت

پس آنگه بحکم رسول اله / سوی خیمه بردندش از رزمگاه
وزان سوی خویشان عتبه بدرد / بچشم آب گرم و بلب باد سرد
گرفتند ابوجهل را در میان / بضرب سنان و ز زخم زبان

ذکر مخاصمت خویشان عتبه با ابوجهل و زره او را گرفتن برای مقاتله و قتل حنیدی که آن زره را پوشیده بود

که ای زشت خو ناکس نابکار / باینجا رسید از عنادت تو کار
باین آمدن هیچ کس بد نداشت / که بر جانش بیم [illegible]

[illegible]
چو شیطان بتلبیس و تزویر و غدر
[illegible] ز دل خویش و از مهر آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از سرفرازان [illegible]
[illegible]
بگفت ای عدوی اله قدیر
بیفتاد بر خاک بی تن سرش
چو او را بیفکند خود باز گشت
[illegible]
[illegible]
بیامد [illegible] صف
که ای نامداران [illegible] زمین
که کشتند ایشان [illegible]
دگر آنکه [illegible]
ز ما کم شدند [illegible]
ز افتادن آن [illegible] زمین
بکوشید با تیغ الماس فام
همی گفت و کرد [illegible] سپاه

[illegible]
بیاورد آن سرور [illegible]
[illegible]
[illegible]
بروی و زان قوم مشهور بود
[illegible]
[illegible]
بفیروزی و فتح دمساز گشت
[illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
سوار [illegible] تیغی بکف
اگر [illegible]
[illegible] جستن [illegible]
در اینجا بجز تیغ و ساطور نیست
سلامت نمانند آن قوم نیز
ز ما کم نشد هیچ و افزود کین
هم از بهر ننگ و هم از بهر نام
که راند [illegible] سوی رزمگاه

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آتش ز رخش [illegible]
[illegible] ز جهل [illegible] خاک
[illegible] آگه [illegible] رزم
[illegible] آخر [illegible]
[illegible] تنگ
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میارید در جنگ جستن [illegible]
[illegible]

آن ...ده

بر او رستم آن هر دو کردن فراز   پدر نام کرده معوذ و معاذ   شنیده در اصحاب حرب العجم   ستمهائی آن اهرمن را تمام

که میکرد از غایت بغض و کین   در ایام دعوت لب از زین   رجبان کشته خصمش آن [illegible]   ستم خورده در قتل آن خاکسار

چو دیدند او را آن زشت گاه   خیان تیغ بر کف بپیش سپاه   نماند آن بر خیانش چه بر اقرار   نبرد از شیری که بیند شکار

بجستند از صف چو تیر از کمان   نموده تن آن سیه دل نشان   برفتند تا زان میان دو صف   یکی تیغ هر یک گرفته بکف

خروشان بکردار رعد بهار   بکف تیغها برق سان شعله بار   برآورده تیغ و گشاده بغل   رساندند خود را باو چون اجل

معاذ دلاور بدادش امان   در آمد چو تیر قضا ناگهان   بزد تیغ بدران بوجهل شوم   تو گفتی مگر بود پایش ز موم

جدا شد بیک ضرب آن پا و بر   ز تن پای آن شوم بیدادگر   چو پایی بریده فتاد آن شریر   نگون شد بسوی زمین [illegible]

جدا شد ز پشت شتر دردناک   سر پر غرورش در آمد بخاک   چو بر خاک زانگونه افتاد پست   معوذ دلاور برافراخت دست

در آمد ز پهلو بکردار باد   مجال نفس راست کردن نداد   بپشتش یکی تیغ زد بر قفش   که بشکافت از تا بنا هیکلش

بغلطید فرعون امت بخاک   جهان گشت از آن کلب ناپاک پاک   همان تیشه کو داشت از کین بمشت   ببالین زد آخر سپهر درشت

ضربت زدن [illegible] ابوجهل پلید بدو پسر عفرا و معاذ

ولی عکرمه زاده آن پلید   چو او را بخواری چنان کشته دید

غضب از نهادش برانگیخت دود   چو [illegible] زمیدان نمود   معاذ دلاور نه آگه از او   که ناگه درآمد حبیب آن عدو

بدستش یکی تیغ زد تیز دم   که بار دگر آن [illegible] قلم   شد [illegible] استخوان مغز بار ریخته   ولی پوست ماند اندک آویخته

بزد تیغ و سوی صف خود شتافت   معاذ از [illegible] رفت او [illegible]   ولی زجبان ضربت هولناک   نبود آن جوان را ز هیچ باک

پر از خون کف دست و لب خنده‌بار   تو گفتی [illegible]   برفتند پس هر دو تا پیش صف   بنزد رسول خدا بر شعف

بگفتند یا سید المرسلین   بتائید یزدان و نیروی دین   فکندیم بوجهل دون را بخاک   برید و ز تن پا و تن کرده چاک

رسول خدا از طرب آن زمان   برآورد تکبیر با مومنان   بپرسید احوال و گفتند باز   که چون سرنگون گشت آن سرفراز

نبی کرد پس تیغ هر دو طلب   بدید و بفرمود دل پر طرب   که دارد ز خونش نشان هر دو تیغ   نگردید در قتلش از خود دریغ

ولیکن سلب را بگیرد معاذ   که دستش بر او بیشتر شد دراز   برفتند پس هر دو با تیغ تیز   دگر باره غران بدشت ستیز

حمله نمودن سپاه اسلام بر پرستندگان اصنام بر یکدیگر و مقاتله نمودن باهم بتیغ و تیر

چو غلطید بوجهل ملعون بخاک   بیابد یکی پیش صف خشمناک

که عاصم بدش نام و نامی بجا   پناه سپه بود در روز وغا

بگفت ای دلیران بطحی زمین   بود تا یکی دست در آستین   برآرید شمشیرها از نیام   درآئید در معرض انتقام

بکوشید مانند مردان مرد   برآرید آتش ز دشت نبرد   کنون دست از آتش بدارید باز   که کرده بقطع رحم دست باز

مبادا مرا یک مو زین نجات   ز دست شما یابد از او نجات   بجوشید لشکر ز گفتار او   بهم رو نمودند از هر دو سو

دلی گشت دجانه نامدار   روان سوی عاصم دلی کارزار   باو گشت چون برد در مصاف   بزد بر سرش تیغ خارا شکاف

ترکرده خاک

یلی

چو بشنید او بر سر شتابی نمیست
در آمد که گفت آن شایم شتافت
وزان بت بیامد پی انتقام
ولی آن نکو دل نام جوی
بزد تیغ بر معبد کینه ور
نیامد چو از تیغ او هیچ کار
نشد کارگر هیچ شمشیر او
بآن صید جسته ز کف چون ربا
فرو برد تیغ آن یل ارجمند
همه رهنمایند بر دشت کین
بر آمد خروشیدن کوس و نای
فتادند در یکدگر بی دریغ
که از دهشت آن ره ار بر کران
ز خنجر هوا آنچه پر شیر بود
فضای جهان پر بلا گشته بود
دم از شمشیر شد خون فشان
شد افروخته آتش کارزار
نهال کین بار آورد بر گرد
ز رهها چنان گشته از خون
ز بس تیرها بر زمین کرده جا
دران وادی از زمعه یا ریز خیش
چو شیر شام می بد او را گرفت
بهم هر سه خنگی بر او ریختند
بهم پیش نگذاشت صنع دلیر
بر افراخت شمشیر و زد هم که تر

ز شمشیر لب هر نه گوش شکافت
نجات از بیابان شد کار بت
یکی بت پرستند معبد بنام
بپیشانی از صد مثال ...
نگشت تیغ او هم را و کارگر
بر آشفت از آن حال آن نابکار
ولی گشت معبد گریزان از او
گریبان او را گرفت و کشید
سرش را بر آورد چون گوسفند
سپاه ارباب کفر و حجاب بدن
در آمد دل شیر مردان ز جای
تو گفتی نمودند با هم بتیغ
ببارید از آهنین دیده خون
ز خون دشت چون پشت ...
بلا را ز گیرایی افتاد چنگ
بیابان همی جست بر فاز سنان
سنان شعله آتش و جوش غبار
سر و تن بهر فتادن گرفت
که لاله دمد از لب چشمه سار
تو گفتی که از هول دشت غبار

بغلطید بر خاک آن لات سا
بشد مست ... آن نابکار زنان
بجنبید تیغی از پشت سر
نه جا جست پس تیغ شیر آخته
که سر تا بپا زیر فولاد بود
بغرید از خشم چون تند میغ
روان شد ز پی تیز آن اژدها
فکندش بیک حمله بر خاک پست
رسیدند اسپان ...
سپر ... گرفتند مردان هم
علم گشت شمشیرها شعله وار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خروشیدن پر دلان ...
دلیران بکوشش کمر بسته سخت
یلان گشته دست و گریبان بهم
ز سر کوبی گرزهای گران
طپیده بهت از پس ... اندر زمین

تو گفتی که بد مرغ آمین باد
بدادش قضا نیم ساعت امان
نشد گرچه خصم لعین کارگر
بقتل عدو دست او را خته
نیارست شمشیر او بر نمود
بزد تیغ بارید بر روی تیغ
چو شیری که گردد شکارش رها
بر آورد کینه ز سینه او شکست
کشیدند شمشیرها از میان
نمودند رو هم بر مردان هم
ابش گرم هنگامهٔ گیر و دار
شد آندم چنان رستخیزی بلند
تو گفتی قیامت در آمد ز خواب
که جنبند زبان بار اژدرها
هوا چون دم اژدها آتشین
که هوش از سر شیر مردی ربود
شده روی میدان چو بانی حنت
روان از اجل بسته دامان بهم
شده دشت بازار آهنگران
شده موسم بهار است بر پیکرش
گذشتند شیر خدا از پیش

ذکر قتل جمعی که دران گیر و دار بزخم حیدر کرار ...

لبسان هزبر غضبناک تاخت
قیامت ز میدان بر انگیختند
در آمد میان دو شمشیر شیر
یکی را بگردن یکی را بسر

بیامد پی صید چون شیر نر
بچنگال چنگ آوران تیغها
نخست آن دو شمشیر را ولنو
سر او برید و تن این درید

باو زمعه شد و بر دو بالیسر
ببارندگی گشته ابر بلا
چو نوبت باو در رسید و دو
فتادند بر خاک هر دو پلید

در دشت
آن پیاله
وادی

بیفکند و خود هم [illegible] نگشت
چو گشتی [illegible] غنیمش [illegible]
[illegible] شیر [illegible] نهاد
که او چو سلیمان [illegible] پیل [illegible]
گذشته ز [illegible] تیغ [illegible]
چنان [illegible] بگذشت
از [illegible] بگذشت [illegible]
که ناگاه چشمش [illegible]
رسول خدا [illegible]
بگفت ای علی [illegible] خدا [illegible]
در آمد ز [illegible] سرفراز [illegible]
[illegible] خدای [illegible]
دلیران [illegible]
شنیدم که آن [illegible]
نمودند کاری [illegible]
[illegible] معاذ آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن دست از [illegible]
بیفکند و در آمد به پشت نبرد
دگر آنکه بشکست از رزمگاه
[illegible] ماه بر [illegible]
[illegible] تیغ خون [illegible]
[illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بنشست [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] ز [illegible]
[illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible]

ز [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر افراخت [illegible]
[illegible]
[illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] سرکشان
سپاه دلیران [illegible]
بهر سو که با تیغ [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] از صحابه [illegible]

همان [illegible] آن [illegible]
بر [illegible] بیفکند با [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
بگفت تیغ [illegible] رزم خواه
[illegible]
که [illegible]
علم کرد آن تیغ [illegible]

[illegible] از [illegible]
[illegible] دست او [illegible]
چو دید آنکه [illegible] رزم [illegible]
[illegible] کند [illegible]
بیک دست [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] رزمخواه
[illegible]
بان تیغ [illegible]

[illegible]
[illegible] که [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست او [illegible]
[illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] دست [illegible]
که این تیغ دست [illegible]
ز دست [illegible]
[illegible] میدان [illegible] کارزار
[illegible] سرفراز [illegible]

ذکر [illegible] ساکنان [illegible] از [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگیرد فروزنده ماه و مهر
[illegible]
دو شعله بالا [illegible]
روان آن ستوران [illegible]
کسی کز دلیران اسلام [illegible]
بر آن خصم [illegible]
رسول خدا اشرف ممکنات
درآمد به پیش جهان آفرین
بعجز و نیاز و شکر خنده [illegible]
ز فرمان او آسمان و زمین
پس از ریزه سنگ [illegible]
چو سالار عالم برافشاند دست
[illegible] بر آن قریش
که بارو بدشت مس و روی سنگ
[illegible] کشتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
به پیش آن سرکان [illegible]
دلیران [illegible]
از آن جمله [illegible]
گرفتند [illegible]
شد آنها به قسمت اهل دین
سر کشتگان [illegible]
فشاندند [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آنکه [illegible]

[illegible] مشرکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بدینسان [illegible]
[illegible] آن سرفراز کوسیان
و کرا [illegible]

جنگ آن سید انبیا از خویش و عسکر بزد افکندن بر سپاه قریش و هزیمت نمودن آن گروه شقاوت پژوه و معاودت لشکر اسلام با فتح و ظفر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند [illegible] اسیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلیران اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس اول [illegible]

نمودند خود را از آن مشرکان
[illegible]
[illegible]
زمین و زمان پر ز تیغ و تبر
رسید [illegible]
فکندند [illegible]
شه انبیا سید کائنات
برآورد دست اجابت قرین
که باشد سزا از جهان [illegible]
طلب کرد [illegible]
بیفشاند بر جانب مشرکان
ز جا کند آن کوه فولاد را
برآمد صدائی چنان [illegible]
[illegible]
زمین سنگلاخ و هوا تیغ بار
زمانه [illegible]
چو دیدند احوال [illegible]
برآمد خروش [illegible]
[illegible]
که از خون شان [illegible]
پریشان و [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]

به پیش ظفربخش یزدان پاک
بمالید روی مبارک بخاک

بدان عجز و زاری و افگندگی
که بود از ازل پیشه‌ی بندگی

پی شکر آن نعمت بی‌قیاس
ادا کرد آداب حمد و سپاس

سپاسی که نشنیده هرگز کسی
ز نوع بشر یا ز جنس ملک

وزان پس نمود آفرین خدای
بر آن فرق بستان [illegible]

که امروز کاری که در راه دین
نمودید با جان بدخواه دین

بیابید اجرش فزون از شمار
ز درگاه داننده‌ی چرخ کار

پس آنگه بسر برد آن اشقیا
از آن کرد لب پر ز شکر خدا

خبر جستن سید عالم از احوال ابوجهل و شتافتن ابن مسعود
بمیدان نبرد و رفتن او در میان جنگ و خون جستن [illegible]

نباید بچشمش سر بوالحکم
چنین گفت آن شاه [illegible]

که خواهم کسی کاورد این خبر
که بوجهل [illegible] آمد [illegible]

شنید ابن مسعود ازو این کلام
بیامد سوی دشت [illegible]

بیامد شتابان [illegible]
[illegible] ابن جان [illegible]

بدان خواری افتاده بد بی‌درنگ
قدم گشته با تن [illegible]

بر آن [illegible] زخم [illegible]
[illegible] شکل [illegible]

چو دید ابن مسعود کان [illegible]
بدان خوار افتاده در خاک [illegible]

بدرگاه حق از [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

وزان پس بیامد بنزدیک او
بگفتش که ای سرکش [illegible]

بیاد آید [illegible] ز
[illegible] کردی [illegible]

هوادار اصنام بود بجان
بدل [illegible] گرز [illegible]

ز [illegible] کردی بحکم غرور
زقهر الله قوی [illegible]

نمودی بکفر آنقدر اهتمام
که [illegible] لقب گشت بوجهل [illegible]

[illegible] در کفر [illegible]
زبانت [illegible]

کنون در خور خویش دید جزا
رسیدی [illegible]

[illegible] بخش یزدان پاک
که دشمنان [illegible]

نگهداشت چندان [illegible]
که با این [illegible]

[illegible] این نگهداشت [illegible]
که [illegible] و [illegible]

بپاسخ ابوجهل گفت آن زمان
که از قتل [illegible]

[illegible] سر [illegible] خونریز
شدم کشته [illegible] اقوام خویش

ولیکن ازین رتبه و امتیاز
تو ای بزرگ زاده [illegible]

که بگذاشتی پا بجای بلند
[illegible] زحمت [illegible]

بگو اول از کیست فتح و ظفر
سر از تن [illegible] بر از [illegible]

بدو ابن مسعود گفت ای [illegible]
شد الحمد [illegible]

به بینی که گردن کشان [illegible]
همه [illegible]

[illegible] فرعون [illegible]
که تا حال هم [illegible]

نگفت این و شمشیر [illegible] کشید
که بردارد از تن سر آن پلید

در آمد به تیغی [illegible]
که بود آن [illegible]

برآورد آن تیغ را از نیام
که دانستش اولی [illegible] مقام

بگفتش به تیغی که ای کینه‌ور
به [illegible] قتل [illegible]

نمایم جدا از تن [illegible]
[illegible] یاری [illegible] مصطفی

نگفت این و [illegible]
دم تیغ را آن [illegible]

در آن وقت آن کافر دل سیاه
سر زیر شمشیر و حالی تباه

چنین گفت با قاتل خونریز
تو دانی که در قوم [illegible]

سرافراز می‌بودم و محترم
ز [illegible] کردن جدا کن سرم

بدان تا نماید بر دشمنان
[illegible] از سر [illegible]

چو بشنید ناقل از او این سخن
[illegible] [illegible]

نباشد ازین بیش [illegible]
با این [illegible] زیاده سری

[illegible] سرت
[illegible] که خاک [illegible] سرت

دگر [illegible] این [illegible]
که این آرزو هم برآید ترا

ابترش

چو دید

آنقدر

گفت این چه شمشیر او [illegible]
ز [illegible] و بدان [illegible]
وز آن پس به سید خیر البشر
تبارک درست قوی قدیم
[illegible] آمد و دو دو
وز آن [illegible]
[illegible]
اسیران و اموال اعدای دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
یکی [illegible] و آن [illegible]
[illegible] برجان او
[illegible]
از [illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
[illegible] گفت عباس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible]
گفت آه [illegible]

[illegible]
[illegible]
که در [illegible]
بشمشیر [illegible]
که از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] چنین گفت شیر خدا
فرستاده [illegible] نیاز
[illegible] آن سپاه اندرون [illegible]

آمدن سید انبیا از رزمگاه مظفر و منصور و قسمت نمودن غنیمت با اصحاب و مقرر ساختن فدیه بر اسیران سپاه ضلال

که [illegible]
بفرمان حق [illegible]
[illegible] عباس [illegible] رسول
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آن [illegible]
[illegible]

ز هر جا [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آمد [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
از آن [illegible]
که ای اشرف و افضل انبیا
ز [illegible] لب کرد باز
گرفتار [illegible]
سوی بارگه رفت از رزمگاه
[illegible]
[illegible] و آن [illegible]
رساندند آن [illegible]
[illegible]
سبب [illegible] یا سید المرسلین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نبی گفت ای عم بده این درم
تو خود دانی قدر حصه زین ببر
بگفت از تعجب بخیر البشر
در انوقت عباس انصاف داد
بیاورد ایمان بصدق و یقین
وزان پس بدست رسول جلیل
چو در حق وا زده آن حکم را
که هفتاد اطفال شرب شود
ولی آن اسیران باشان فر
که ابلیس از کفرشان انگشت
در ایام دعوت بطعمی زبین
که از شدت کفر آن هر دو کس
پس انگه بفتح و ظفر شد سوار
که افکنده بودند اصحاب دین
بیامد بایستاد بالای چاه
بدان کشتگان کرد انگه خطاب
بیاورد نامم همه بر زبان
شما نیز آیا چنان یافتید
نیابید هرگز از آن فرصتی
بدیدید آیات من تمام
قتا وید از جهل در راه بد
با آن هم نکردید پس اکتفا
ببستید از آن پس بجنگم کمر
در آنوقت باس الله علیهم
نبی گفت ایشان بحکم خدا

زان زر که وقت تزویج زرم
بهر بیت او لاد داد آنقدر
که از راز پنهان که دادت خبر
چنین گفت از پاکی اعتقاد
شد آزاد از بند دنیا و دین
بیاورد از صدق ایمان عقیل
اسیران ناداررا بیش خواندند
نوشتن بدیاد و انگه رود
پی نصر بدبخت و عقبه دگر
ز مهر صنم کشته ها چون سنگ
لبی کرد آنزد از آنها
همین اسیر او ار بودند و بس

بپیغمبری بانوی خود دور زنان
چو عباس بشنید این ماجرا
نبی گفت الله علیم خبیر
سخن راست گفتی تو ای عم ما
نبی شد ز ایمان او شادمان
دو بالا شده شادی مصطفی
از ایشان کسی کو نویسنده بود
از ان کار هم آنکه بهره نداشت
زگردن کشان کلان قریش
به بیرحمی و بغض و سنگین دلی
نظر چون بر ایشان فکندی عجب
از آن پس بحکم آن دو دو

آن خواجه ... صلی الله علیه و سلم بر سر چاه بدر
که اجساد ... مشرکان افکنده بودند و خطاب
نمودن ... ایشان ... ایستادن ... را
بحدیبیه طیبه برای غزوه فتح و ظفر

بگفت ای فلان بن فلان بن فلان
بوعده که اکنون که بشتافتید
که بودید ای قوم بد امتی
ز اعجاز و هم از نزول کلام
بر فتید دنبال بغض و حسد
نمودید از کعبه بیرون مرا
بروبم کشیدید تیغ و تبر
عمر گفت با چند دیگر چنین
با این جسد سامع تر بدار شما

بدانستانکه من قدر شنید
بدیدید قهر و نکال خدا
یکی بود با من شما را نزاد
نکردید از این لطف شکر خدا
بتکذیب گشتید همداستان
همان مردم اجنبی ای قریش
نمودند انصار یاری مرا
که ای اشرف خلق رب غنی
وزان پس بپیچید از بیجان چنان

نفتنی مرا اگر بر آید زنان
ندانست انکار از دین روا
از آنست پیر شیده زنان بصیر
که آنجا نبد نیکتر حسن خدا
نمودند شادی همه مومنان
برافروخت چون گل رخ مر
بچنین فدیه بر روی مقرر نمود
بغیر بود آزاد و منت گذاشت
بکفر و ضلالت هم از جمله بیشت
مشکل گشته چون کافر بابلی
بغیر مود اشارت بغیر رقاب
غنیمت بر اصحاب قسمت نمود
بران چاه در رود شادش گذار
بگفتند بران ... تن مشرکین
نمود ابتدا از سپاس اله
خطابی پر از شکوه با عتاب
بحق یافتیم خالی از کم و بیش
که شنیده ایم با آن مبتلا
نمودید بیش از یهودان عناد
که پیغمبر خویش کرد اشتها
نمودند تصدیق بیگانگان
مرا جای دادند در شهر خویش
ز بیگانه شد حق گذاری مرا
با جساد بیجان سخن میکنی
بدولت نشد سوی یثرب روان

ز اصحاب شد زید [illegible]
که فیروز شد سید المرسلین
کنون گوش کن حال آن تیرگان
ز اسپ و ز اسباب خود بارگاه
شکسته بیا جمله را [illegible]
به آن کاهی آمد به بیت الحرام
ز نیرنگی آسمان دورنگ
شدند آن لیران گه اورنگ
بجهد تمام و بحال تباه
بدل کوه اندوه و در دشت راه
شنیدند چون این خبر مشرکین
ولی چون ز بیاره رسیدن آن حزین
چو نی ناله بر خواست از بند بند
بوادی رزن همچو سنگی نماند
بسر کوفت این آن گریبان درید
چو فرزند و [illegible] برخورد
بت [illegible] بازند و زند
چنین گفت [illegible] این [illegible]
نیاسود یکدم بره چون صبا
برانداخت عمامه را بر هوا
ابوجهل مردود آن شخص شر
که گشتند کشته بدشت بدر
فلان و فلان سرکش انجمن
کماتم که و ز ذلت رسید
بشد پر ز شکر خدای جهان

بنمودش [illegible] سوار / ابن موذا با او روز پیشتر
بسیار و رزم [illegible] / بگوید [illegible] بیاد

خبر یافتن اهل حرم از هزیمت سپاه ابلیس [illegible] گفتن آن

سر و پا برهنه بحال تباه / گریزان دل و طیش [illegible]
بدل بار اندوه و خون دار ها / گریزان و افتان و خیزان ز بیم
که بر عکس شد صورت انتقام / ز ره کار گردن کشان تیر
بیفتاد بر شیشه بخت سنگ / بیک لحظه رفت از قضا و قدر
اگر دی قتیل و گروهی اسیر / تن چند دیگر [illegible]
بر آورده جانی از آن رزمگاه / گریزان و افتان [illegible]
بحالی که بدخواه کس هم مباد / بریدند این ره بجز [illegible]
فکندند از اعراض [illegible] / [illegible]
بیفتاد شان آتش اندر جگر / [illegible]
ز دیوار و در گشت شیون [illegible] / [illegible]
که از سینه ها از دل برخاسته / [illegible]
فلکشان بجایی که [illegible] / دم [illegible]
غرازیل [illegible] / ببا [illegible]
بر پیر و خویش رسوا شدند / کنون گوش [illegible]

رسیدن خبر به مدینه طیبه رسانیدن مژده فتح بأهل آن بلده طیبه

رسانید تا خویش را در قبا / چو نزدیک گردید آن ارجمند
که شد فتح از شر بر انبیا / بتائید یزدان و پیغمبر دین
دگر عتبه و شیبه نامور / [illegible] ز جمعه [illegible] خویشتن
بنام و نسب [illegible] / بگفتا فلان و فلان و فلان
بکشتند [illegible] تیغ کمند / بتیغ و ظفر [illegible]
بر اوج فلک فرق همت رسید / ز شادی آن مژده [illegible]
زمین و زمان [illegible] / ز [illegible] جهرها [illegible]

با اهل مدینه رساند خبر
برانگیخت جنازه باشتاب [illegible]
گریختند دل خسته [illegible]
نگاهی بر پیش [illegible]
گریختند دل گشته از [illegible]
گریختند با آن [illegible]
به تاراج اموال و بادی بسر
از آن رابطه [illegible] گسستند
فتاده کلاه و گسسته کمر
[illegible]
که آن نزدشان بود بسیار
که پیچیده شان در دل داغ
زمین چرم گشت از خاک پاک
بر آن گریه زد خنده ها آسمان مردان
دل اصنام را خون شد [illegible]
چه ورد [illegible]
که زید آمد از ره چو باد صبا
که چون [illegible]
صدا کرد از شادمانی بلند
نشستند در خاک و خون سرکشان بیفکنند
دگر نامداران آن انجمن
نهادند سر زیر تیغ یلان
فکنده اسیران به پیش [illegible]
رساندند سر بر سپهر برین
که از [illegible] آن [illegible]

شد از خرمی خاطر دوستان / شگفته‌تر از باغ و از بوستان
کجا آن طراوت که گلزار بود / که از ذوق شعرش نگفت خبار بود
ز دلهای آن مستمندان تعب / همه خنده بود و نشاط و طرب
ز خنده عجب غنچه‌ها بشگفت / دل از ذوق در سینه گم شد نهفت
به پیش چو زهرا کودکان / ز شادی دوان دست‌ها بر زنان
بدادند امثال خود را نوید / که شد کشته بوجهل شوم پلید
بدینگونه در کوی و برزن تمام / در آن روز بر بستند جشن عام
زبان مومنان از پی تهنیت / دل مشرکان لیک در تعزیت
اگر چه یهودان ناپاک کیش / به تسکین دلهای تاریک خویش
نکردند باز و آن سخن را قبول / که دل شان نمی‌خواست فتح رسول
ابا هر زبان دست انکار آن / ولی بود از اندیشه دل خون‌چکان
بدینگونه بگذشت آن بزم و سور / عدو را الم دوست را از سرور
بپوزد که خسرو خاوری / برآمد برین تخت نیلوفری
چو فیروز بختان ز افق رخت چهر / منور شد از تاب رویش سپهر

ذکر رسیدن سید عالم صلی الله علیه و آله بفتح و فیروزی به مدینهٔ مشرفه و استقبال نمودن اهل آن بلدهٔ طیبه

جهان گشت روشن چو دلهای شاد / بسینه زنگی شب چو غم بر فتاد
ز مردم بجوشید بازار کوی / به بیرون نمودند از شهر روی
برفتند با صد هزاران نیاز / شرف بخش تا آید ایشان باز
بره دوخته چشم اخلاص‌مند / که شد ناگهان گرد موکب بلند
یکی گرد بر خدمت راحت‌فزا / که بد [illegible] اقتدا
شد از باد چون دامن گرد چاک / بگرد از خورشید آن نور پاک
عیان شد ز فتح و ظفر کامیاب / فلک رخشان ملک در رکاب
نهادند گردن کشان فرق خویش / به لب دست بسته فتادند پیش
روان در رکابش سرافراز دین / [illegible]
رخ خصم بداندیش از رنج تنگ / رخ دوست شمشیر تا [illegible]
بیفتاد چون چشم اصحاب دین / بر آن [illegible]
ز اندوه دلها ز جان ناامید / که گفتی ز تن روح خواهد پرید
به سر با اهل لشکر جهان آفرین / فتادند [illegible]
نبیر زمی است سید انبیا / رسانید شکر الهی بجا
دویدند پیش جناب آنجناب / نمودند تقبیل پای رکاب
لب از پای اقدس گل تهنیت چین / زبان تهنیت گوی فتح مبین
زمین بوس [illegible] / زبان بر لب و لب همه عذرخواه
حبیب خدا اشرف انبیا / شفیع امم شاه روز جزا
پذیرفت هر یک نوازش نمود / ز بس لطف بر قدر ایشان فزود
همی رفت پس ورد خاص و عام / ز فتح و ظفر داد و دوستان کام
دل دشمنان گشت از انفعال خون / شده بی بهار زرد و سرها نگون
سوی خانه رفتند ز آن رستخیز / نفس شعله انگیز و چشم اشک ریز
پر اندیشه از فکر انجام خویش / که ما را کنون تا چه آید به پیش
شه انبیا شد بدولت سرا / مؤید بتائید و نصر خدا
کنون غزوهٔ بدر اتمام یافت / بجنگ قینقاع باید شتافت
به پیش آمد آن داستان جلی ما / کنم ختم این داستان را دعا
بود تا جهان فتح اسلام باد / تن مشرکان در خم خام باد
بیا ساقی اکنون ز بهر خدا / بجا می کن دستگیری مرا
که تیغ زبان را کنم آبدار / ز جان یهودان آرم دمار

ذکر شعله کشیدن حسد از کانون سینهٔ یهودان قینقاع و شکستن عهد آن مشرکان تیره سرانجام با خدام حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام

چنین گفت راوی که از جنگ بدر / چو برگشت خورشید لولاک قدر
برخ دین اسلام را از ظفر / ز تائید حق آمد آب دگر

خدمت شان تمام
ازان انجمن
ریز
محی
و تیغ

پر آوازه از فتح شد مرز و بوم
سران شد لیس انجا که بد [illegible]
به یثرب بر زمین تافت خورشید دین
مسلمانی اکنون جهان عام شد
عجب نیستی از [illegible] قتل [illegible]
ازان صدمه شد سست بنیاد [illegible]
گذشت اکثری را از نضیر اینسان
نشستند زان زور و غم با کمر
به یهوده گوئی زبان کرده باز
که با کارزار دیدگان بد نبرد
کجا دیده بودند میدان رزم
نه هر تیغ بندی بود مرد جنگ
رسول خدا آن خبر چون شنید
بفرمود کای سران یهود
دگر چون یقین کرد این بر شما
کنون من یقین [illegible]
نفاقی که در دل نهان بود [illegible]
دگر نه بیاید شما را به پیش
بپاسخ نگفتند از روی طیش
نیاید از ایشان بکین تاختن
چه آید بمیدان به دست قریش
باگر در آئی بمیدان جنگ
حمیت در آرد غضب [illegible]
دگر زین دلیران غره [illegible]
سوی منزل خویش کردند [illegible]

[illegible] انجز تا بانشها [illegible]
[illegible]
[illegible] ازان [illegible]
[illegible]
بجانش دل [illegible]
[illegible] بالای [illegible]
پس از فتح بدر این سخن [illegible]
یهودان یثرب بخون جگر
نمودند از روی دل دیده باز
نباشد عجب گر نبی فتح کرد
[illegible] یهودان [illegible]
که هر [illegible]
که و از زمان آن [illegible]
شما را با عهد [illegible]
که هستم من آن [illegible]
که شد بر شما این [illegible]
[illegible] از دل بر زبان
[illegible] که آمد [illegible]
که ماند کسی [illegible]
حسام آختن نیزه افراختن
[illegible] گری [illegible]
[illegible] که چه مردان [illegible]
[illegible] دست [illegible]
کند گر کسی آرزو [illegible]
جبین [illegible]

که [illegible]
[illegible] شهر [illegible]
دران بود هم [illegible]
ازان جست [illegible] گشت چون [illegible]
بهر جا که بد کافر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه موسی [illegible]
شکسته [illegible] آن عهد [illegible]
شکستید چون عهد [illegible]
یهودان [illegible]
چه دانند اهل حرم کارزار
که هرگز نراند ز دل دستشان
کجا تاب آرد به شمشیر تاب
در آندم که برخیزد از دشت گرد
نه بیم خود را بدشمن چنان
[illegible] که گشته و روح [illegible]
شنیدم که هر کشتی از یهود

ظفر یافت بر سرکشان [illegible]
[illegible] کنند
به بتخانها نقش بتها نماند
پرید از سر سرکشان هوش [illegible]
شد از بیم آن [illegible]
با یاران دل [illegible]
بر آن دعوی این فتح او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباشد اگر دست [illegible]
دم تیغ میدید و بازو مرد
بزرگان آن قوم [illegible]
نامید [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمائید ایمان کنون [illegible]
نگشتند از [illegible]
کجا چشم شان [illegible]
بخنجر کار در حلق قربانیان
که از بیم [illegible] زهره [illegible]
کشند مرد شمشیر [illegible]
که حجت [illegible]
نگفتند [illegible]
یکی قلعه از بهر خود کرده بود

که بودی ز ان قلعه با [illegible]
رسول خدا و حق آزاده بود
که آمد ز نزد جهان آفرین
بگفتش بفتح و ظفر شو سوار
همه گشته آمادهٔ کارزار
عطا کرد رایت بشیر خدا
کسی را که خوانند خود بهر جنگ
چه خوش گفت آن رهنمای خرم
که باشد زبان گرچه قائم [illegible]
بیکباره دست از زبان بر مدار
یهودان بدکیش تیره روان
بجست آن دلبری و فرخ [illegible]
دل دوست و با جمله رفته ز کار
همی طعنه بر دین آن آن یمین
نمایان شد از دور چون آفتاب
چو آمد بپای حصار یهود
ببستند ره بر یهودان [illegible]
ببستند زان کینه ره بر حصار
که یکبارگی رفت با آن غلو
بفرما که آئیم ازین شهر در
که آیند آنگه برون از حصار
فرستاده شد باز نزد یهود
ز بس نخوت و عجب و پرخاش و طیش
نهادند گردن بحکم قضا
برفتند بیرون ز شهر خوار خوار

ز ان قلعه را بود یار ادیب | ز شستند [illegible] دل برکشان

سوار شدن سید مختار با همه اصحاب به پیکار یهود بنی قینقاع و اخراج نمودن آن شریران از شهر

ازین سست عهدان [illegible] او ستاد | بفرمان ما سست لازم [illegible]
گرفتند در خانهٔ زین قرار | برآمد ز دولتسرا آشکار
روان شد به پیکار آن اشقیا | یهودان چو گشتند آگاه ازان
ز سر هوششان رفت آن [illegible] | پشیمان ز بیهوده گفتار خویش
بسی دیده هنگامهٔ رزم و بزم | که چون گشت [illegible] زبان سخن
ولی سر زد سلطش بود در خطر | چه خواهی که باشد [illegible] زبان
در اول بیندیش از انجام کار | که آخر پشیمانی هیچ سود
شنیدند چون [illegible] | ز خواب گران چشمشان باز شد
در آمد دل اندر طپیدن ببر | [illegible] از ره گیر و جنگ
ببستند از بیم در بر حصار | [illegible] کردند [illegible] لعن هم
که گردی [illegible] فتنه [illegible] | [illegible] با هم آن [illegible]
ظفر [illegible] | [illegible] زمان [illegible] برگشت
بفیروزی آمد ز مرکب فرود | بفرمود تا گرد پیش حصار
که بربسته باید لب از [illegible] | گرفتند آن قلعه را اهل دین
که بر باد هم بسته شد رهگذار | چنین چون برآمد دو هفته از آن
ز کف شان عنان و زره بر رود | نمودند پیغام نزد رسول
بگردیم آواره سمت دگر | فرستاده بگذار چون این پیام
که در حکم باشد مرا اختیار | بآن قوم گردنکش بدرای
بگفت آنچه از سرزنش می‌شنود | یهودان سرکش که با آن غرور
زدند آن همه طعنها بر [illegible] | شنیدند چون آن پیام از رسول
در قلعهٔ خویش کردند وا | چنین گفت دانای این داستان
سر خویش بردند خود با ادا | وزان پس بفرمود خیرالانام

سوی قلعهٔ خویش [illegible] کنان
سوی آن ساکنان دل و [illegible]
همه هم بر [illegible] جبرئیل امین
چه انصی آنحضرت [illegible] انصار
در آور در پای ظفر در رکاب
که آمد بگیرد از شیر ژیان
فکندند سر از ندامت به پیش
نگه بردار از سر خویشتن
گهی دار ز کف عنان زمان
بنجشند [illegible] انسان که بر یهود
بگیرد از مستی که آید بخود
بحال سگ و گربه شیر و پلنگ
نمودند بر روی هم لعن هم
که بر هم زن صف میدان [illegible]
بدانسان که خورشید تابد بدشت
فرو رآید آن لشکر نابدار
بفرمان او در میان چون نگین
چنان تنگ شد بر یهود آب و نان
که گوییم اخراج خود را قبول
بپاسخ بفرمود خیرالانام
کنم آنچه خواهم بحکم خدای
گشودند بر خود در کین [illegible]
علاجی ندیدند غیر از قبول
که بودند هفصد کس آن ناکسان
بمردی ز اصحاب [illegible]

امان
چوان شه
فرود خجو
آزان
هرچه
خدا

کردان

که از روی شدت ببندی درخت — به بندد دو دست یهودان بپشت
عمل کرد منذر بفرمان نبی — در آنوقت عبدالله ابن ابی

که از سرکرده‌های حصار یهود — ولی وحشت عهد و قسم با یهود
دلش با زبان نیز نی اتفاق — نهان با رسول خدا ایش نفاق

بیاید بر منذر آن خودپسند — که دست یهودان گشاید ز بند
با او گفت منذر که این کی شود — سراپا ببالای تن سر بود

که حکم نبی بسته دست یهود — جزا داد نیکی که تو اند شنود
پس آن تیره دل دور از آنجا — بیاید بنزد حبیب خدا

زبان را بپوزش گری کشود — که بستند بعهد ما این یهود
دل دوستان مرا شاد کن — بفرمای احسان و آزاد کن

پیمبر بفرمود اعراض از او — دگربار بدکرداری همان از زود
نبی باز اعراض فرمود از ان — نفهمید بشرم آن تیره روان

پس آن کوردل از حیا دیده بست — بجیب مبارک بیازید دست
بر آشفت و گفتش بشیر نذیر — که یکباره من دست خود باز گیر

نفاقش ز بس چشم و دل را به بست — ز جیب نبی باز بگرفت دست
بترسید بر جان خود زان غضب — در ابرام افزود آن بی ادب

ز مهر یهودان دلش کور شد — ز مهر خدا و نبی دور شد
[illegible] از خدا [illegible] اسلام شرم — بدل سوز کانزان گشت گرم

چنین گفت با خاتم انبیا — که تا حاجت من نسازی روا
[illegible] — لنساز فرزند شان محترم

نه بردارم از امت خویش — همی گفت و ابرام را کرد بیش
روان [illegible] آن — اگر زادهٔ [illegible] شان [illegible]

بحکم حبیب آله صمد — نماده برآن کار شد [illegible]
[illegible] که مهلت [illegible] — [illegible] چو گیتی فروز

برآر و سر از منظر آسمان — تو زین سرزمین آن بکار [illegible]
ولیکن همی جان خود در ازبند — اگرچه [illegible] گشتند

ز اموال بگذار یک شتر بار — نه یک لقمه نان نه [illegible]
[illegible] — ببر تا بسرحد یثرب دیار

بدنبال شان باش تا بند کرد — مبر کین نه چیز خود و باز گرد
[illegible] — پس از مهلت آن سه روز در بست

بجا رم برآورد شان از دیار — برهنه سر و پا و رسوا و خوار
بخواری همی راندشان چون [illegible] — رسانیدشان تا بکوه ذباب

که آن بود سرحد یثرب زمین — که گشتند زان کوه چون [illegible]
عباده بنزد نبی بازگشت — ز فرعش رسانید آن سرگذشت

پس اموال آن مشرکان لعین — نبی کرد قسمت بر اصحاب دین
وز آنجا بتأیید و فضل خدا — بیاید مظفر بدولت سرا

بپرداخت چون خامه این داستان — نماید کنون شرح رزم سویق

ذکر غزوهٔ سویق

چنین گفت راوی که چون اهل بدر — بآن حال رفتند از جنگ بدر
از انجمله سفیان قسم یاد کرد — که تا از اهل دین انتقام برد

نگیرد نه روغن بمالد بتن — نخواهد بهمخوابهٔ خویشتن
چو بگذشت چندی بر آن ماجرا — بر آن شد که آرد قسم را بجا

گرفت از دلیران [illegible] دو بار — بهمراهی خود دو صد نامدار
به یثرب روان شد ز مردم نهان — چنان چون بود پیشهٔ رهزنان

پس از قطع وادی بهنگام شب — به یثرب رسید آن اخس عرب
بسر برد شب با دلی همچو قیر — بنزد یهودان آل نضیر

بوقت سحر گشت از آنجا سوار — بیفتاد سوی عریضش گذار
که آن قریه بود نزدیک شهر — بآنجا نشد بادل پر ز قهر

چنین گفت راوی که [illegible] — یکی هشت کشتی و آن [illegible]
سوی مزرعه خویشتن رفته بود — که شب نیز برگشته خود خفته بود

عقبا را دران تنگنای سحر
بر آن سمت بمزد سفیان گذر

یکی کرد آن مرد دین اجتهاد
دگر کش چندی خبرها برد

چو در وادیش از غیب فتحی جنان
گمان کرد سفر مشرکان

که آورد سوگند خود را بجا
کشید انتقام از رسول خدا

بماندم بسوی طلمن باز گشت
پیمبر از آن باد و مسار گشت

وز آن پس خبر شد بسالار دین
که جمعی ز کفار بطحی زمین

کمر بسته با خشم و غیظ آمدند
ز مردم نهان تا بعیض آمدند

بوقت سحر پیشتر از نماز
بکردند این کار و رفتند باز

بماندم رسول جهان آفرین
تعاقب بفرمود تا لارین

بدنبال آن چند لشکر تافتند
نشانی نه زان مشرکان یافتند

مگر آنکه ایشان چند از سویق
پراگنده افتاده بدر طریق

که هر سو بیاری خویشتن
نکندند و رفتند زان انجمن

گرفتند بس اصحاب دین از طریق
شد آن غزوه را نام زان سویق

وز آن پس حبیب اله مجید
چو در ره نشانی ز دشمن ندید

ذکر وقایع سال سوم هجرت مقدس و بیان غزوهٔ قرقرة الکدر

بپیچید هر بارکی از راه
بیامد بدولت بآرام گاه

بیا ساقی ای گلرخ سیمتن
چو گلشن بیارا یکی انجمن

بمطرب بگو دست بر تن زند
مغنی کف خویش بر کف زند

تو برکن ایاغی چو بدر منیر
سر دوستی از لطف ما را بگیر

که گردد با عزم از آن جام تر
سر آید [illegible]

ادا آن ثنا بر نامه ام
کند آن وقایع رقم خامه ام

که از گردش آسمان کم بود
ز هجرت بسال سوم [illegible] بود

چنین گفت راوی که اصحاب دین
چو گشتند باز از پی مشرکین

پس از چند روزی بخیر البشر
[illegible]

که جمعی ز غطفان آل سلیم
بکردند ایوان دین را رحیم

نه پیر از مقر نبوت بدور
خبر یک [illegible]

چو در زان یکی انجمن کرده اند
ندانیم در دل چه آورده اند

شنیدند آن خبر را چو خیر البشر
در آورده [illegible]

از آن دین همه شیر چنگ
نشستند در زمزمه جنگ

براندند چون باد صرصر ز بر
رسیدند تا سر زمین کدر

نگشتند چون بهر سو بسی
ندیدند از آن تیره بختان کسی

اگر چند اشتر بیک سمت گشت
بدیدند با ساربانان بگشت

بفرمود سید باصحاب خویش
که آرند آن اشتر از ره به پیش

پیاده تاختند از یمین و یسار
گرفته بکف اشتر از بعار

در آورده دست شتر با آن بند
شتر بر رسول خدا آمدند

بیمیر ز احوال اهل ضلال
بفرمود از آن ساربانان سؤال

اسیران بگفتند با آن جناب
که دانیم رفتند از بهر آب

ولیکن از آن سمت آگه ایم
کز ایشان نشان دوستی دهیم

پس آن اشتر از رسول امین
بفرمود قسمت به اصحاب دین

وز آنجا سوی منزل و شهر خویش
بدولت ز ران شد ظفر پیش پیش

بیامد بفضل خدا ایمنان
شده پر ز فرش زمین ما و زن

ذکر غزوه انمار که آن را ذی امر نیز گویند

چنین گفت راوی که سالار دین
چو برگشت از آن غزوه با مؤمنان

پس از چند روزی رسید این خبر
بسمع همایون خیر البشر

که از ثعلبه لشکری بیشمار
ز نزدیکی نجد در کوهسار

بیکجا شده جمع در آن مکان
که ذی امر خوانند عرب نام آن

سپه ار ز بهر غزو نام
که گم تیغ او دیده روی بنام

همه ساختن را کمر بسته اند
بتاراج یثرب نظر بسته اند

شنیدند این خبر چون شه انبیا
همه لا زد بشیران دشت و غار

بدو گفت زان پیش آن نامور
گر است لشکر [illegible] او
روان فوج [illegible] انجناب
برفتند رو سوی آن دشمنان
ببردند پیش رسول خدا
چنین داد آن دست [illegible]
که گر فوج اسلام آید بجنگ
چو دیدند گروه سپه مشرکان
ز آنسو رسول خدا با گروه
که بر جا [illegible] ناگه بحکم خدا
خیابان تر [illegible]
که از فوج اصحاب دین [illegible]
بشاخی بیفکند آن جامه را
چو دیدند آن حال را مشرکان
[illegible] شدند اهل [illegible]
ازین [illegible] دگر [illegible]
از آنجا روان شد [illegible]
چنین تا به نزدیک [illegible]
که از من که بخشد کنون [illegible]
برافراخت [illegible] پس تیغ [illegible]
ز دستش [illegible] گشت شمشیر [illegible]
بپاسخ چنین گفت [illegible]
نخواهم بجنگ [illegible] قوم را
کسی آنکه باشد [illegible]
پس آن تیغ را [illegible]

[illegible]
[illegible] برآورد [illegible] او
چو ذرات [illegible]
رسیدند [illegible]
ببر [illegible]
که ایشان [illegible]
بباریدند از قله کوه سنگ
دویدند بر کوه چون [illegible]
بیایید تا [illegible] پای کوه
یکی ابر چون دست [illegible]
که از ابر [illegible] قبا
به نزدیک [illegible] بود
که خشکش کند [illegible]
بدعثور گفتند [illegible]
که یک [illegible]
بزن گر توانی کنون [illegible]
زبانی [illegible] لشکر [illegible]
به نزدیک [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
همان لحظه ناگه [illegible] روح الامین
[illegible] تیغ را بر گرفت از زمین
درین دم مرا نیست [illegible]
نداری ترا جز رسول خدا
[illegible]
سوی قوم خود [illegible]

همان به که با [illegible]
نشست از زمین [illegible]
شنیدم که آن لشکر [illegible]
[illegible]
که اعدا چه از [illegible]
نیامد ازان [illegible]
پس آن [illegible]
بر آن قله کوه [illegible] سنگ
[illegible]
بباریدباران رحمت [illegible]
[illegible]
چو دعثور کرد استماع [illegible]
[illegible]
[illegible] بالای سر
بپاسخ بگفت آن خدای جلیل
بزد دست بر سینه اش [illegible]
[illegible]
بمن گشت چون روز روشن یقین
بگرد اندرین [illegible]
شد از [illegible]
چو دیدند او را چنان آن گروه

بر ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کجا رزم را کرده اند آرزو
ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible] از بهر جنگ
رسانند خود را [illegible]
که شد تند سیلی [illegible]
[illegible]
پس از تن برآورد [illegible]
[illegible]
که آمد [illegible]
[illegible]
ز [illegible] با تیغ [illegible]
که تا بر [illegible]
چنین گفت آنکه بخیر البشر
که بخشید از آتش نجات خلیل
که افتاد بر پشت آن پهلوان
که از من کنون که بخشد امان
که هستی رسول جهان آفرین
بیاورد ایمان بصدق جنان
[illegible] کرد لطف و عنایت براو
[illegible] بالای کوه

بگفتند با وی ملامت کنان
چه کردی تو ای نامور پهلوان
رساندی بسر وقت و خویش را
ولی فرصت از دست دادی چرا

چنین گفت دیگر به آن انجمن
که دیگر مگوئید از ین سان سخن
که بی‌ننگ محمود رسول خداست
براین حرف جان و دل من گواست

[illegible] ایمان نزد از یقین
درآئید اکنون شما هم بدین
نمودند اسلام قوم [illegible] قبول
نکردند از حکم مهتر عدول

وزان پس رسول خدای جهان
بدولت سوی شهر خود شد روان
بیاید بدان سان که شد آن جناب
که آید به بیت الشرف آفتاب

آغاز داستان غزوهٔ احد و کیفیت آمدن ابوسفیان با ارادهٔ قتال

بده ساقی آن ساغر لاله گون
که آید ز رنگش می بوی خون

دمی زان بهم ریز رگ و پی بدم
که [illegible]
بآن ماتم عام تا چند گاه
گرفتار [illegible]
یکی بود صفوان از آن گمرهان
ز کین بد جان و دل خونچکان
دگر عکرمه پور بوجهل دان
بجوش شد از خشم چون چشمهٔ خون
نمودند تدبیر با هم [illegible]
سخن گفت از سینه [illegible]
شرر شان سخنهای آتش فشان
برون جست از شعلهای زبان
که آورد [illegible] که سفیان نشان
که شد بهر آن ماتمی قتل عام
بیا زین سپس اکنون بپای فروش
که از کینه آمد دل و جان بجوش
برین رأی باهم بعهد و پیمان شدند
وزان پس همه نزد سفیان شدند
که اول کسی کز خود قدم
بر عبث [illegible]
همه کشته گشتند در پیش چشم
والم بخت [illegible] از آن کین و خشم
کمر بستن ما نه تنها رواست
که در ریسمان قوت از تارهاست

چنین گفت راوی اخبار [illegible]
بآن حال رفتند چون اهل غدر
وزان پس ز اندیشه انتقام
نشستند یک روز باهم تمام
امیه که شد کشته در روز غزا
پدر بود صفوان بدبخت را
دگر وارثان قتیلان بدر
که بودند در قوم با جاه و قدر
ز بس کآتش کینه از دل فروخت
نفس بر لب از گرمی حسرت بسوخت
پس از فکر بسیار انجام کار
برین شد همه رایها را قرار
چو بودند در رزمگه مالکان
خیابان سر بمهر است تا این زمان
ز نعشش بسود که بندیم طرف
نمائیم آن را درین کار صرف
گشادند پیش سر درج راز
بپاسخ چنین گفت آن کینه ساز
که فرزند و ابنند من حنظله
دگر آن دلیران همه چون گله
ولی تا بزرگان [illegible] تمام
نکردند یکدل درین انتقام
بپاسخ بگفتند آن سرکشان
کزین ره میاور تو در دل گمان

بزرگان قوم چو [illegible] — [illegible] چو [illegible] بر [illegible]

گفتا که [illegible] — که [illegible]

نشنیدم که بود آن [illegible] — [illegible]

پس از جنگ چم [illegible] — [illegible] گشت [illegible]

که بهر دار الی انتقام — [illegible] سوی [illegible] پیام

[illegible] و زنان [illegible] — سخن [illegible] که [illegible]

[illegible] آن [illegible] — [illegible] سفیان [illegible]

[illegible] — [illegible]

گرفته [illegible] — [illegible] بیان [illegible]

دگر [illegible] — [illegible]

چه سفیان [illegible] — [illegible]

چنین [illegible] — [illegible] زاده [illegible]

میان [illegible] چه [illegible] — [illegible] زن ابوسفیان [illegible]

سر اسید [illegible] — [illegible] بشمار [illegible] قتل [illegible]

ازین ننگ [illegible] — بیارند [illegible]

بغوغی که زن [illegible] — [illegible] تیغ و [illegible]

ز زن مرد [illegible] — [illegible] زن [illegible]

بران [illegible] — [illegible] زن

زنان را بیاری [illegible] — چنین [illegible]

بنامون کشیدند [illegible] — براه ضلالت [illegible]

غلامی یکی از سران قریش — [illegible] میان قریش

طلب کرد و [illegible] خویش — [illegible] قریش

برو [illegible] — [illegible]

ندیدی که آن [illegible] — پدر [illegible]

بیک چشم برهم زدن ناگهان — فتادند چون برگهای خزان

[illegible] سفیان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] هزار

چو آمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] انتخاب

چو [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] زنان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] گر [illegible] زن

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] که [illegible] — [illegible]

چو آن [illegible] زن [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

چو شد کار [illegible] — سرانجام [illegible] ساخته

چنین گفت [illegible] — [illegible] بود [illegible] بنام

[illegible] — [illegible] آن غلام

همان [illegible] سفیان [illegible] — که [illegible] دختر عتبه [illegible] نام

وزان پس [illegible] — تو دانی که [illegible]

که بودند چشم و چراغ قریش — همه [illegible] قریش

بچشم سیه کشته زان روز هر — تو [illegible] زهر

نگیر و لبان سینه ز شر از
که باشد از آن دشمنان اوی
نباشد دریغ از تو یکدم مرا
چو کرد آن جگرخوار این گفتگو
دگر حمزه در خواب باشد اگر
بسویش یکی حربه خواهم فکند
برفتند بیرون ز بیت الحرام
در آن وقت عباس در کعبه بود
که دیدند و چون دید احوال چنین
یکی قاصد تیزتک برگزید
ستد قاصد آن نامه شد روان
چنین تا سه روز و شب ره برید
چو آن نامه نزد پیمبر رسید
چو مضمون آن نامه شد جلوه گر
سوی شهر آمد رسول شفیع
بدو گفت و فرمود کاین مهر بون
زن سعد در پشت دیوار بود
شد آن راز روز دگر داستان
ز جیب کر چنین سر زند غیب نیست
بفرمود تا پیش آمد حباب
ببین تا کیانند و چونند و چند
برفت و بدید و بیامد پگاه
بعرض مقدس رساند این چنین
ولی خاطرش بود اندیشه ناک
که چون ما و هم چشم جا و حصار

دلم در تن و تن به بستر فراز
محمد دوم حمزه سوم علی
خبر هم اگر زو ... سازم ترا
پیمبر چنین گفت و حیثی باو
به بیدار کردن ندارم جگر
دگر تا چه خواهد سپهر بلند

زنی گر توانی بر آتش هوا
کنم شیر ما من باو ای نامور
پس از نقد و جنس هم آنقدر
که کردم بعرض از نسیم صبا
بقصد علی ای که خواهم شدن
نمودند این عهد و پیمان شدید

نامه نوشتن عباس بسید انبیا و آگاه نمودن از اراده اشقیا

بخیر البشر نامه بنوشت زود
سپاهی کدام است و سالار کیست
باو نامه را داد و گفت ای پلید
در آمد ز ... [illegible]
بصبح چهارم به یثرب رسید
[illegible] ازبان ... [illegible]
[illegible]

پس از حمد و نعت خدا و رسول
نوشت از کم و بیش اعدای او
سپاها یکدم بره چون سپند
شب و روز در راه چون صبح و شام
رسول الله آن ورقه در قبا
... اخبار را برگشاد
بپوشید آن از همگنان

فرستادن ... صلی الله علیه و آله و سلم حباب ابن منذر انصاری را بجاسوسی لشکر اعدا

حدیث رسول خدا راستگو
شنیدند یکسر کهان و مهان
بلی راستی گر نماید چنین
باو گفت ... و سر بر متاب
نکو چشم بگشا ولی لب ببند
بیان کن ز یک یک ز حال سپاه
که آنگه رسیدند اعدا و کین
که ریزد کجا بر سر خصم خاک
بگیرد کند تا چه و کارزار

بطرفی ز نزدیکی مسجد بند
چو زن گشت از اهل حیث پدید
چو بشنید پیغمبر کردگار
برو تا بجائی که اعدای دین
بفرموده افتخار جهان
زره در بر و زیب و سلاح نبرد
چو بشنید از و سرور انبیا
شتابید بمیدان لسان نگاه
در اندیشه آنکه زنرا کند تمام

بخون یکی زین سه ... خودها
که هم ورثت از خواهد بکر
که محتاج هرگز نگردی دگر
نباشد گذر بر تو ... مرا
اگر حضرت باری ...
برفتن سوی یثرب ...
نهادند با درد و اندوه هم
نشد گرد از کار ...
بر و قفل زد ... نقش نگین
پر از سر فرود آرد و بر پا ببند
همیشه بدش کوچ و یکدم مقام
که قاصد رسانید مکتوب را
گهرهاش بر گوش ... داد
نیاورد با هیچ کس در میان
بیامد بایوان سعد ربیع
ولی پشت دیوار آنجا که گوش
صدا گر ز از تار سازد بلند
بعالم ز جیب استی کس ندید
که آن راز در شهر شد آشکار
بیابی نشان اندر آن سرزمین
شد اندر زمان ابن منذر روان
همه پیش خیر البشر یاد کرد
پناهید بر ذات پاک خدا
کند روز و دشمن چو بختش سیاه
چو پرداخت شب از سجود و قیام

درین فکر در خواب شد [illegible]
سروش آمد و بر بالین جا گرفت
چه [illegible] سپهر [illegible] نشان
[illegible] آمدند
[illegible] شکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون بسته باید کمر بهر جنگ
خوشا حال آن بنده کز روی [illegible]
که در عین [illegible] هر [illegible]
چه فرمود آن جناب مصطفی
رسول خدا در [illegible] گشاد
دگر شد دم تیغ دندانه دار
همان [illegible] کبش [illegible]
که باشیم بر جای خود مستقیم
هم از قلعه با خصم جنگ آوریم
ولی جمعی از [illegible] شاه رسل
بگفتند ای سرور [illegible]
چنین [illegible] خیزد [illegible]
بعجز و نیاز از جهان آفرین
نشاید نشستن نباشد روا
بگفت ای فدایت سر و جان [illegible]
در آیین مردی نباشد روا
حبیب خدا [illegible] سیاه و سفید
چو آن گفتنیها چه گفته شد

خواب دیدن حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و قتل شدن آن حضرت با اصحاب [illegible] با دلیران [illegible] باب [illegible] اشتغال [illegible]

چو پروانه بر گرد شمع آمدند
دهان مخزن گوهر شکر کرد
چو [illegible] بسته [illegible]
بغیر [illegible]
بخون کرده [illegible] لب [illegible]
خدای جهان آفرین [illegible]
دگر شد دم تیغ من [illegible]
بگفتند اصحاب کای مقتدا
چنین کرد [illegible]
[illegible]
چنانست امیدم که کشته شود
چه آید [illegible] جنگ جستن [illegible]
بر و [illegible]
بگفت [illegible] چون شاه [illegible]
[illegible]
اجل [illegible] طالع [illegible]
شب و روز خواهیم [illegible]
که خیره شود دشمن بی حیا
[illegible]
که بی او [illegible]
[illegible] آنگونه دید
[illegible] رفته شد

[illegible] خطبه [illegible]
ز حمد و سپاس جهان آفرین
خدا [illegible] ستود
[illegible]
[illegible]
دگر گفت [illegible]
بریدند [illegible] سر گاو [illegible]
[illegible]
از آن درع محکم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گروهی ز اصحاب پیر و جوان
گشودند لب [illegible]
[illegible] جان و دل [illegible]
چنین [illegible]
کنون خود [illegible]
پس از جای برجسته شیر عرین
عزیزی که هست [illegible] شمشیر نام
[illegible] ترا از خون [illegible]
[illegible] از آرزوشان [illegible]
ز مجلس بخلوت شد آن شهریار

یکی خواب دیدم درآمد بجا
بمسجد [illegible] منبر گرفت
برو شد چو خورشید [illegible]
سر خطبه [illegible]
ز تعداد [illegible] دنیا و دین
که مر ذات او را [illegible]
رسیدند [illegible] نزدیک [illegible]
رسول خدا [illegible]
یکی خواب دیدم که چون [illegible]
وزان پس [illegible]
کدام است آن گاو [illegible]
که حصنی است چون درع [illegible]
که جمعی ز اصحاب بازند سر
بیاران [illegible]
بسان [illegible] رحمت کردگار
برین رای گشتند همداستان
نمودند رسم تحیت ادا
همه بهر کشته شدن زنده ایم
که جان [illegible]
که دشمن [illegible] کین [illegible]
عم مصطفی حمزه پاک دین
که او نیز عمریست دارد صیام
بکام و لب [illegible]
نمود التماس از کراهت قبول
[illegible] در خدمت کردگار

ستابان بیامد بجنگ از نبرد
بنوعی بیزدان پرستی شتافت
بدانسان نشد وخت [illegible] گاه
سر سرکشش شد ز خشم سرخ [illegible]
چه با خشم ترمبرد غالب گشاد
بدان روز آن شب بتیغ [illegible]
کشید آنچنان تیغ و گرز [illegible]
بپرداخت از بند کی شاه دین
نخست آن شهنشاه خیبر پناه
زره پیکرش تنگ در بر کشید
پیمبر چو پوشید از آهن قبا
زره در برش دشمن شهریار
سپهر رسالت بصبح ظفر
کمربست محض از پی کار دین
بیاموخت از بهر درع و تیغ
سپهر برش بست انسان کمان
سپهر شد صدف [illegible]
سنانی ز تیغ نگه تیزتر
بیار است نوعی ز سر تا بپا
ولی دید [illegible] از آن [illegible] سپهر
چنین گفت [illegible]
چرا این چنین [illegible] بفضول
چو باید ازان وین بشنود
چو این حرف سر زد از آن انجمن
درین حرف باهم صغار و کبار

که دو دیش به خون [illegible]
که از بنده یزدان بماند بیاد
که مسجد شد از نور [illegible]
بر آمد هم از آن [illegible]
اجابت بیامد [illegible]
شرف بخش صدر رسالت پناه
که حیدر کشید از احمد ذوالفقار

[illegible]
[illegible] ز خیبر [illegible]
چو از جبهه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بنشست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گل [illegible]
وز ان صبح خورشید [illegible]
گو تا گشت از سمت [illegible]

سلاح پوشیدن اشرف انبیا علیه افضل التحیه و الثنا بعزم رزم و بهر دا شتیفا [illegible] بدن بفتح و فیروزی از دولت سرا

شد از زنگ [illegible]
[illegible] آئینه بود آشکار
[illegible] سحر
خدا را کمر بسته باید چنین
[illegible]
که خورشید بر آسمان [illegible]
کشید آفتابی سپهری ببر
[illegible]
که جان [illegible]
[illegible]
زبان که زمینان [illegible]
بدانیم ما آنچه داند رسول
[illegible] سخن آفرین [illegible]
دل دوستان گشت اندیشه [illegible]
که بر دشت [illegible]

بر افراخت [illegible] عرش سر
بیار است چون [illegible] درع [illegible]
کمر بر میان شد بدانسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز نور [illegible] شد [illegible] سپهر
[illegible] نیزه بگرفت ز ان [illegible]
زره با تن [illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنند آنچه فرمایدش کردگار
[illegible] حمایت [illegible]
بر آمد ز دولت سرا آنجناب

بیاید که [illegible]
بدان [illegible]
که از صنعت [illegible]
کمر بست [illegible]
که بر گرد گردون گردان محیط
[illegible] خیر الانام
که خورشید [illegible] میان
بدانسان که از [illegible] خور قمر
که از نور آن [illegible]
[illegible] چشمه سار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شما را بدین [illegible] چه کار
زهر [illegible]
بدان سان که از جیب [illegible] آفتاب

از
سپاه
در آئینه
یاری

دویدند اصحاب از چار سوی
پشیمان همه زانچه گفتند ذی
بحسرت کز [illegible] گشود [illegible]
چنین تا [illegible] شرا [illegible]
که من [illegible]
شما [illegible] ازین [illegible]
ولی صبر باید کنون پیشه کرد
بس [illegible] بداد آن لوا
لوائی دگر پس برافراشتند
بفرمود پس تا بیاید صباب
چو بگرفت آن از کف مصطفی
همه گشته از حسرت آن لوا
سپهر شجاعت جهان [illegible]
لبش گفت لبیک [illegible]
بنی واد از ایشان [illegible]
طلب کرد پس ابن مکتوم را
بفرمان [illegible] بخویشتن [illegible]
نشست [illegible]
بسر گشت عرشش روان در رکاب
روان از چپ و راست فتح و ظفر
بکردش قدم کرد از سر [illegible]
بفرمود پس سید المرسلین
با مرش دلیران [illegible] سرزمین
سوی بارگه راند خیر الانام
بفرمود از خانه زین سفر

چو [illegible] گشتند [illegible]
گشادند لب [illegible]
[illegible]
[illegible]
نیامد [illegible] بکار
اگر فیروز خواهید گشتن بجنگ
در آغاز از انجام اندیشه کرد

[illegible] خویش
[illegible]
[illegible] نما کند
نبایست کردن [illegible]
نشاید [illegible] را چو [illegible] شد [illegible]
بفرمان حق [illegible] قضا
وزان [illegible]

ذکر مرتب نمودن رایات ظفر آیات و بر آمدن سید کاینات علیه افضل الصلوة تا بیند حال [illegible] ساعت [illegible]

لوا را بدستش [illegible] انجناب
ز آل [illegible]
[illegible]
[illegible] فتوت [illegible]
دلش گفت لافتی [illegible]
[illegible] خور [illegible]
بدستش [illegible] آن [illegible]
[illegible] العرش تفاخر رساند
[illegible]
گرفت [illegible] زیر سم [illegible]
هما وار جبریل بالای سر
[illegible] بر گرد [illegible]
که در [illegible] شهر اصحاب دین
نمودند [illegible] تعیین
چو آمد بنزدیکی آن مقام
روان شد سوی مسند [illegible]

لوای سوم رایت خاص بود
که تا آن همای ظفر آشیان
که ناگه حبیب خدای جهان
چنان [illegible] زجا [illegible]
بیاید [illegible] قدم
بشیر خدا رایت خود سپرد
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
روان در رکاب شه خاص و عام
خرامان به پیشش ولی [illegible]
بر آمد بدولت بدین شان و فر
نمایند بهر نزولش مقر
کشیدند [illegible] سرای
بدولت [illegible] آمد [illegible]
بهر موضعی کو قدم [illegible]

جبینها عرق ریز و سر با به پیش
بسودای تو گرم بازار وحی
ز رایت کرا حد که حاشا کند
کنون نخل خواهش نباید بار
که بی نیل مطلب گشاید گره
زند سکه فتح بر نام ما
یکی زان لوائی بنی اوس بود
که او بود کوهی بروز وغا
[illegible] الشان [illegible]
که بر نوک آن فتح رقاص بود
کرا بر سر از پر کشد سایبان
علی را طلبکار شد زان میان
که بنداشتی رفت قربان او
بدانسان که آید صبا در ارم
بلی شیر از شیر میراث برد
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
بر انگیخت مرکب چو باد بهار
غلامی بد اقبال اقبال نام
بدانسان که دیده [illegible]
سپهرش همی گشت بر گرد سر
که تا شد از شهر هم با خبر
بر آن خاک شد آسمانی بپای
بدانسان که روح الامین [illegible]
بهشتی در آن سرزمین می نگاشت

بیاید چنین تا بمسند رسید | به دولت چنین همایون نوید
گشودند اصحاب لب بر دعا | که ای اشرف خلق ارض و سما

مبارک شود بر تو نقل مکان | بکام تو گردش کند آسمان
که ای نصرت زیب بخت رسا | نشان ظفر ترکش خنجر باد

بر فتح یابی ز نخل امید | اگر کام جویی ز باغ نوید
همه کارها بر مرادت شود | سر دشمنت از تن بریده باد

کسی کو بکین تو بندد میان | بکینش کمر بسته باد آسمان
بجنگ تو هر کس کشد تیغ بغض | ز روانش مبادا رهش جز اجل

تن دشمنت از زره دام باد | بدو جید او تیر در خسته نام
چو اصحاب گفتگو ختم کرد تمام | با ایشان بفرمود خیر الانام

که بینید عرض سپه اکنون | ز یاران کیانند چندند چنین
بامرش دلیران برون تاختند | بعرض سپه باز پرداختند

سواران جنگ آزموده هزار | سراپا چو تیغ آلت کارزار
همه کرده سامان راه عدم | گذشت آنچه شان نشان جم

بعرض سپه روز زینش گذشت | شب تیره افکند سایه بدشت
سر مهر رخشنده در جیب شام | فرو رفت چون تیغ کین در نیام

ره راستی هیچ وا از دون گذاشت | بروی جهان پشت آئینه داشت
سپه شد چو دریای بی انتها | کواکب ز شمع فرو خفیان

شه دین ره بندگی برگرفت | خدا را پرستیدن از سر گرفت
چنین بود شب تا سحرگه بپا | ز شب زنده داران بحضرت دعا

سوار شدن حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله با اصحاب دین بفتح و ظفر بعزم جهاد و همراهی منافقان گمراه شقاوت و تخلف نمودن عبد الله ابن ابی با اتباع بحکم شقاوت و نفاق

زهامون چه برخاست بانگ سحر | ز نالین شب تا سحر برداشتند
شتونه رایت افراشت بهر مصاف | برون آمد آن تیغ کین از غلاف

گرفت اوج شهباز بیضا خطاب | کشیدند فرغابان سر بتاب
بگردید آئینه گردون پیر | بامی شیر زد موج از دور تیر

شد از بیت مصطفی راز اغ | باصحاب فرمود آنکه کزین تیغ

دلیران بفرمان خیر البشر | برآمد ز صوت اندر بر
هر جسم بر کین اعدای دین | چو آتش که گیرد ز خر سایه

بکف تیغ و بر خود و بر تن زره | ببستند از رشته جان کمر
زره پوش گشتند مردان کار | که شد آشتی لشکر ما میان

بدریای آهن شناور شده اند | نهفتند تن تیغها بر کمر
شد آن تیغها بر زره ها نهان | شهادت زبان من تو

نوشتند بر جان برات وصول | که از شعله بیها بر آورده تاب
جوانان جنگی ز پی بسته شد | حبیب خدا کرد یاد رزگاه

چو مرکب برانگیخت خیر البشر | جنیبت کشیدند بهر رسول
چو بر آسمان زد ز قدر آفتاب | دلیران این پشت ملک عرب

از آنجمله عبد الله بن ابی | خدا بست بر کین اعدا کمر
هی رفت تا در سبیل حسین | برون آمد از لشکر بی خبر

ز راه صواب خطا دور کرد | بشهراه توفیق گم کرده پی
نفاق نهانش رگ جان گرفت | ره شهر بگرفت آن بد گسار

به همراهی او که نتوان بسر | سرش را ز جهل مغرور کرد
عنان تافت از خدمت شهریار | که این از کی کرد کاری چنین

بنه طرفش تشمت در کنار | برفتند سه صد سوار دگر
شهر یافت چون سر سپه بر سبیل | بد او نیز همنام ابن ابی

بدو گفت ای سرکش تیره دل | چو نی بود اندیشه از آن کلال
نمودی از این کارزار اجل | جدا از خدا وز پی بردبار
بد انکم چه زین سرکشی یافتی

ترا مرده ابلیس از راه دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون این همه [illegible]
مده مفت نقد شهادت ز کف
ندیدی که نام یلان [illegible]
بدینسان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نخواهند جستن ز ایران نبرد
چو تو مرد خواهند هر یک هزار
[illegible]

چو گوران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجائی که در راه یزدان فتند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بری نام خدام خیر البشر
[illegible]

[illegible]
[illegible]
بدینسان [illegible]
میان لاجل چهرهٔ آفتاب
[illegible]
قدم بر سر عرش و کرسی [illegible]
[illegible]
[illegible]

ذکر احوال عمرو ابن [illegible] و آمدن بمیدان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
ولی مطلب [illegible]
جگر گوشه یار افتاده
[illegible]

[illegible]
همینش از اندازهٔ خویش [illegible]
برای تو کم نیست این اجر نیز
رضا بر قضای خداداده
[illegible]

باین عذر چون باز نامم جنیب
که دانم در آنجا نگیری قرار
برآورد دست دعا بر سپهر
توفیق داتقنن سرعرو ثنا را نا
چو او را بدید آن شفیع امم
قبول است این عذر لنگت قبول
بپاسخ چنین گفت آن نامدار
بجان من این آرزو راست
بان شیر دل اوادن نبرد
کنون میزدم بر سر دستان
که آن شهریار ممالک ستان
چه دشتی کف دست اهل کرم
بر آن دشت چون پیل بیوه کار
پس آنگاه عکاشه را میش خواند
از و میمنه گشت البرز کوه
سر راه یاجوج خیل عدو
به پشت سپه جا المقدادرا
در آن دشت ... آنجا ...
...
بپیش و پس و جانب راست ...
... و در آن پهلو کوه دید
بهر ضمیرش چنان کرد جا
بفرمود انگه باین چپ سپه
کنفتش سر و بادلیران راه
همه بید از جا و دید هر چه دو ست

که خود بدیرفتی عذر لنگ
سوی خانه خود نمائی فرار
بگفت ای فرزند ... و ...
بگرد ... خانه باز
... لطف کرم
... خدا ... رسول
که ای حکم تو حکم پروردگار
که گویم باین پای خاک بهشت
زمین ... صحابه را ...

چنین گفت ... با و
بر آشفت از آن حرف آن ... مرد
براه تو من ... و ...
بگفت ای ... زنار
که ای عمرو سعی تو مشکو باد
برو باش در خانه خود مقیم
گراحمد که پیچد ز حکم تو سر
چنان ... دید چون ز غیبش ...
پس آن مرد مومن ...

در ذکر تسویه صفوف و جنگ کردن همراهان شاه زمیدان کارزار

بفرمان ... یاران ...
... قدم ...
... بسی ...
بسقف ...
چو شد سکندر ... او
سپه پشت بر کوه ...
که ... خدای
... کوه ... پناه
ولی چون سوی سست ... ید
که چون زخم پهلو بدل ...
که خصم ار گذارد در آن ... پای
که بربندد آن راه بر ...
... پیچد در آن ره ... باد
اگر فتح باشد ... شکست

نبرد یک کوه احد چون رسید
چنین ... دشتی که بر طرف آن
ببیش ... سپاه ایستاد
فرستاد بر جانب دست راست
... چپ ... سپاه
به پیش سپه سعد چون ...
نقاب صف ... خود ...
شهنشاه ... خود ...
چو ... را ...
... که ...
... چون ... تنگ ...
کند کار بر اهل اسلام تنگ
باو داد پنجاه مرد جوان
اگر خصم خواهد از آن سو گذر
... پیکان ... زاد

از این ... خود ... زره
بیازید و بگرفت تیغ نبرد
... بگرفته ...
... انبیا
ولیکن ... مقتدا ز جهان
... کرد کار کریم
ولی نقشبند قضا و قدر
نمود از کرم ... قبول
روان ...
بمیدان ...
... کشتی ...
... ز جان
ز فضل خدا ... بر کوه ...
ز مردان ما ... داد آنرا که خواست
... شد بفرمان شاه
بفرمان او شد کمانی ...
که در قلب باشد ...
... نبرد ...
بهر سو نظر کرد از احتیاط
... بوی ... خاک
... سعد ...
... خیل ...
کمان ... نیزه ... پهلوان
به تیر ... بدو زید بار ...
روان شد سوی ... ماند

تیر افگن

چو بامدادان بانجا رسید
ز شوق شهادت غبار زمین
وز انسوی سفیان ز رست عنقرین
سوی ناسپر پور بو جهل زمین
به پیش صف آمد چو سیل بهار
مدینان راست صف کشید
ز هر سوی بر بست شوند او
نخست امینا و دگر ز دو دم
میان دو لشکر چو کوه ایستاد
بگو تا بیاید با هنگ جنگ
ندادش کسی پاسخ از انجمن
بیامد بر سید المرسلین
اجازت و بد گر رسول خدای
چو بشگفت از التفات رسول
نیاورد دگر رفت شیر خدا
بیامد خرامان بمیدان جنگ
بدو گفت بر گو که نام و نسب
که هم نام تو شاه مردان علی است
دلش چون شنال مبین در طپید
برانگیخت ناچار از جا ستور
بتازید شیر خدا چون پلنگ
نخست او برافراخت شمشیر تیز
بزد ضربتی و نگذشت از آن پلید
برانگیخت کوه شتر خیز را
هر نیزه زبان بر رکاب ایستاد

و زان سو لوا را من کشید
برافروخت چون لاله در بوستان
زنان پیش صف شیون کشند
برافراشت آن رایت سرکشان
بسر برگ کرده همی خواندار
برانگیخت ازد و دو لها میان

دیگر چو شه صف بیار استند
از آن لالها شهادت بها
سوی میمنه رفت لجلاو
نقیب سپه بود سفیان نیز
دلیر عرب طلحه زر یا جنگ
زبان بر سر بکف کافر

ذکر مبارزه طلحه بن ابی طلحه که علمدار مشرکین بود و بامر اسد الله الغالب فرستادن حیدر کرار آن مشرک خاکسار را بدار البوار

سوی صف اسلامیان تاخت
به میدان دل شیر خشم آهنگ
که با ستبدر کشیدن کمین
الا گفت ای شرف تیغ تیز
برآرم من تیغ اکنون
کی خواهش آن سپهر قبول
گرفته بکف رایت مصطفی
سر راه بگرفت بر طلحه تنگ
بدانسان که رسم است و عنب
تراید بسر خویش باید گریست
بلرزید بازوش چون شاخ بید
رخ برفته رنگ از خویش
یکی تیغ الماس پیکر بجنگ
بینداخت بر فرق شیر عرین
چو نوبت ابشاه لاسید
بزد تیغ برا جل بر زرا
کمر بر کشید و بغل بر گشاد

ازین مدادان رزم ...
بکر دیم با هم زمین پشت
چو شیر ...
بمیدان ...
...
...
...
هم آورد خود را چو طلحه بدید
چنین داد او پاسخ شهر اولیا
چه دانست کان شیر فرزند
بلیان تیغ کین بر کف نهاد
بگرد شهنشاه گشتن گرفت
بهم حمله کردند شیر و گراز
برید سپر شه در آورد سر
سپر را بیفکند بر پشت دوش
برآمد ز تنگ و تنگ تنگ
برافراشت بازو تهمتن

سفر از ظفر آفرین خواستند
همه دامن کوه شد لاله زار
برامی و می همچو باد ایستاد
که کفار را گفر از دل عیان
لوای سپاه مخالف بجنگ
برآمد دل جنگجویان ز جای
بجنبید کین کینه شه چو ید
نهادن فلک سر و نوک علم
یکی کوه بود در میدان کین
بجوانیم از تیغ هم سر نوشت
بمیدان نشد هیچکس جنگجو
بچشم جهان تیرگی میکند
امانت کسی ترش بجان آفرین
اعزاز کردن و کوه او
بسیر رحیم از ال روح الامین
برانگیخت مرکب سویش دو بر
باوج شوکت سپهر و نما
بجو نیزه او تیر کرده است جنگ
چو برگی که بر شاخ لرزد ز باد
ره زندگی بر نوشتن گرفت
زره بر تنش جوشن دل برگداز
نشد تیغ دشمن بر و کارگر
برآورد چون بحر غران خروش
سپر بر سر آورد او شیدر
درافکند چون از جهنم

خروشی ز الله اکبر کشید
بدرید و و و خیم آن ده نهاد
روان خون ز اعضای آن نابکار
بشد کشته کبش کینه بخت
دل کافران خون شد از خون غم
چو بپرداخت شیر ز رزم صید نیش
روان شد بر خاتم المرسلین
ز خویشان طلحه دو پیل دژم
یکی بر گرفت آن لوای نگون
بمیدان گرباره گرد اندرو
وزان سو عدو هیچ پیل دمان
بشمشیر کرد او چو ابلیس ادا
بسوی علمدار دین رو نهاد
بیامد بهستاد بر جای خویش
دگر هیچکس زخش همت نراند
زمان باز در پیش صف آمدند
کشیدند بر گوش عثمان نوا
چو عثمان از ایشان نوا ها شنید
بر انگیخت رخش همت ز جا
مبارز طلب کرد و پیش زند
همه ره گرفتند بر کید گر
هنرمرد لا ورزند ادش مجال
که از دوش تا جیب پهلوی است
همه سینه و دست او با لوا
بهستاد چندی نیاورد گاه

که گفتی فلک از رزم برد زید
زره و سوی مرکب بر فتاد
چو سیلاب از کوه فصل بهار
شد آن خواب شاه پیش بنده درست
جگر ها کباب و روانها دژم

ذکر مقاتله خویشان طلحه با فضر عام و بن رفتن آن مدبر لعین بضرب شمشیر شیر بیشه وغا بجانب اسفل السافلین

بر آورده کف بر لب از جوش غم
یکی گشت از رشته طلبکار خونها
بدانسان که بر گشت خور بهر او
بیامد بناورد شیر [illegible]
که یکبال با شد زبان تیر را
بر افروخته تیغ و پیش بر کتاب
بدانسان که [illegible]

ذکر [illegible] بدست سید الشهدا حمزه و غلطیدن آن مشرک بر دشت وغا

ها ما برادر ز بدا و طلحه را
برادر بخواری چنان کشته دید
بمیدان شد آتش فشان اژدها
بر انگیخت شاه شهیدان سمند
رسیدند یکجا بهم خیره و شر
چو شیر گرسنه بر افرشت پاک
حمایل ببرید کمر و کاست
مخرف بیفکند در پیش پا
نیامد دگر پیش ز رزم خواه

بر زو و بر جنغو شمشیر کین
بغلطید و بخون گلگون زمین
نگونسار شد رایت مشرکین
حبیب خدا با سران عرب
بر ایشان بیارید از دیده خون

بر انگیخته اسپ و خنجر بکف
چو شهباز و بن دیدگان دو عقاب
بر آهیخت دست خدا برق تاب
چو نزدیک شد دشمن بد نهاد
بزد تیغ بر گردنش شهریار
چنان [illegible] بفرقش که از زین گذشت
ز ایشان جمهای قیامت نشان

با فسرده اخگر تیغ آهن زدند
زبانه کشیده آتش کینه آتش
بیامد علم بر گرفت از زمین
همان پهلوان حمزه صف شکن
بر آورد عثمان حسام از نیام
علم کرده آن شعله آتش گون
گر برد نام علی بر زبان
بر آمد غریو از سپاه عدو
چو در جنگ جستن عدو کرد دیر

سر و گردن و سینه تا ناف تیز
بزد بیدار ان ضرب دست آهنین
بر آمد بگردون سر مومنان
کشیدند تکبیر ها از طرب
بشد چهره ها زرد و سرها نگون
همی خواست آید سوی صف خویش
که ناگاه از صف اعدا دنیا
رسیدند تا ران میان یا دو صف
سوی گرد ازدند ز انسان شتاب
فلک خواست آمد از فرو دیدها
به بیهوده گوئی زبان بر گشاد
تو گفتی تنش سر نیاور ببار
بگشت و بیفکند و خود باز گشت
فرو ریخت لبها سفیانیان
وران رنگ رایت افتاده ماند
رجز ها سرودند و دو ها زدند
نه زو این که آتش بحر من زدند
بجوش آمد از خون دل و سینه ها
بهستاد چون کوه بر دشت تیز
بیامد بناورد آن اهرمن
که گیرد ز تیغ علی انتقام
چنان کوفت بر دوش عثمان دلیر
که چندی کسی نیست ضربی چنان
که آیا دگر کیست این جنگجو
ره بیشه خویش بگرفت شیر

ز میدان سوی حصن بنهاد روی
دگر باره دلها اعدای دین
ز بیمش سپه پر [illegible] نظر
بر آورد از سوز دل آه سرد
عمر را [illegible] بر سر بود
چنین گفت [illegible]
ولیکن چنین گفت [illegible]
بر افتاد چون [illegible]
[illegible] آتش انگیختند
بجوشید میدان ز جوش [illegible]
سوی [illegible]
و در یای آتش [illegible]
کشیدند [illegible] تیغ تیز
بر اندام گردان لشکر پناه
[illegible] دلیران [illegible]
شدی [illegible]
ز بس [illegible] استخوان [illegible]
و [illegible] شمشیر تیز
[illegible]
ز بس خیره [illegible]
ز بس خورد [illegible]
ز خون دلیران [illegible] زمین
[illegible]
چنین [illegible]

ذکر قتل جمعی از شیر خوان که در آن روز رایت ضلال بر افراختند و از دنبال هم [illegible]

بشنید [illegible]
[illegible] آب [illegible]
ولی بود [illegible]
بر و [illegible]
[illegible] صادق [illegible]
[illegible] کارزار

[illegible]
نبادر [illegible]
که [illegible] ابن [illegible]
بر افراشتند [illegible] علم
که هر یک تن از تیغ شیر خدا
مبارز نیامد بمیدان جنگ

ذکر رفتن ارباب دین [illegible]

دلیران [illegible]
فتادند بر دشمنان [illegible]
[illegible]
گرفتند [illegible]
زره بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
زره [illegible]
شده [illegible]
ز بس تیر [illegible]
ز [illegible]
اجل [illegible]
سر [illegible]
شده [illegible]
[illegible]
[illegible] خون [illegible]

[illegible]
دست اجل سوی جان برد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز بس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تن سرکشان [illegible]
ز هر سو که [illegible]
بهر سو که شیر خدا [illegible]

بفیروزی و فتح و سپاه [illegible]

چو قلزم بجوش آمد [illegible]
[illegible]
رسانید خود را [illegible]
[illegible]
نهادند رو در سرای عدم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخنجر [illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
زره موج [illegible] روان
[illegible]
[illegible] محشر [illegible]
نهادی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
روان [illegible]

کشید از نیام اژدهای نهنگ — برآورد از قعر دریا نهنگ
ز هنگامه بیم اجل گو بترس — خطه سرنوشت عدو چو برق
کشیده و در آمد بصف عدو — چه شیری که آرد بنخجیر رو
ز برق حسام آتشی بر فروخت — ز جود حسام از چه خاشاک سوخت
چو خون آب شمشیر او شد روان — بجوی رگ گردن سرکشان
ز جان عدو آن محیط نبرد — برآورد با آب شمشیر گرد
نگه داشت آب خضر تیغ او — که لب تشنه اش بود جان عدو
چو آتش که شور افکند در سپند — بهر سو که شد گشت غوغا بلند
دلیری فشرد از پی جنگش قدم — گرفت از تهمتان پی راه عدم
بفرقی که تیغش شدی خون فشان — بیکدم و مش رکشیدی چنان
زلال روان از عروق عدو — که لب تشنه ها سر نهند بر سبو
ز سوی دگر حمزه با تیغ تیز — برآورد از رزمگه رستخیز
بهر کس که او میشدی روبرو — دگر زندگی رو نکردی بدو
بهر جا که می تاخت چون اژدها — نگشت از جنگ او کس رها
دلیران دگر زهر سو همچنین — قیامت نمودند در دشت کین
ز زلزل زمین ناوک لغز ب — یلان از ره جار رفت پای شکیب
سر از تن همی ریخت خار اشکار — بر آشید از سینه ذوق منتقم
چنان آب شمشیر طغیان نمود — که کوه گران از سبک ذر ربود
غضب بر مزاج حمیت نماند — علاجی بغیر از هزیمت نماند
دلیران گشادند دست ابتهیج — نهادند پا در طریق گریز

ذکر تخلف نمودن همراهان عبد الله ابن جبیر که پاسبان دره بودند

گرفتند جلدی ره رفتن چنان — که بگذشت تیر از کمان زنان
بهشتند اثاث بزرگی بجای — چه نقد و چه جنس ...
... یکی حمله دادند پشت — ز سامان همی باد بانده مشت
بهنگامه رفتند از رزمگاه — نهادند پا بر سر هم براه
چو آگاه بر فوج دشمن شکست — دلیران بغارت گشادند دست
چو باد از چپ و راست بر تاختند — بهنگام تاراج انداختند
از ان ... یاران ابن جبیر — ز آغاز و انجام کردند سیر
چو دیدند خیل عدو در شکست — به یغما زدند ...
ز دل آتش حرص شان بر فروخت — ببرق طمع خرمن صبر سوخت
عقاب اجل بال و پر باز کرد — بدر رو خرد و سار ره از نبرد
بسی خون ز رگ در پوست شیفتید — بغارتگری نفس سرکش کشید
صف جهل غارتگر هوش شد — حدیث پیمبر فراموش شد
بگفتند باهم طمع پروران — که عاقل بخود کی پسندد زیان
اگر ما بجنبیم از جای خویش — ز دست ار که گیریم کالای خویش
نیابیم هیچ از غنیمت نصیب — همان به که گیریم راه نشیب
چو ابر از سر کوه برخاستند — ز آتش سبک از باد برخاستند
به یغمای آن جیفه اهل جفا — گرفتند چون فوج کرکس هوا
ولی بیخبر زانکه انجام چیست — فلک را چنین در پی اندام نیست
نه ز انسان چه لعنت چرخ پیر — که دنبه نهندی تله مش گرگ
چو ابن جبیر آنچنان دید حال — بسی داد از پندشان گوشمال
کسی کو بدل داشت نور یقین — چو بشنید گفتار آن بدگزین
ازان تیره بختان دنیا طلب — جدا گشت چون صبح از تیره شب
ولی رفت آنرا که دل تیره بود — که از شب سیاهی نشاید زدود
همه بهر دنیا بدین داده پشت — بهشتند بیخود بغارت بهشت
ز پنجاه کس هفت کس ماند و بس — دگر باره گرفتند راه هوس

ذکر در آمدن خالد ابن ولید از جانب دره و تنها ماندن عبد الله ابن جبیر و کشته شدن مشرکین بر اصحاب دره

بزن مطرب آن ساز شیون طراز — که بر هم فلک را اهمن است ساز
ندانم چه خود آرد این اژدها — که گاهی سعادت دگه دستبا

بپرورده خویش چون شیر [illegible]
و بد پس بگهواره خوشه جا
[illegible]
بیک گردش تند چون آسیا
گزان رسته یاران ابن جبیر
[illegible]
[illegible]
یلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
پس آن نامداران [illegible]
ولی آنکه از [illegible]
خداوند [illegible]
چو کشتند آن نامداران [illegible]
[illegible]
از آنجا [illegible]
بیاران چنین [illegible]
بگفت این [illegible]
وز آنسوی سفیان [illegible]
بهم خورد آن رزمگه آنچنان
بهر جای [illegible]
[illegible]
زمین [illegible]
[illegible]

[illegible] ابر مسیطر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدیدار [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو آمد [illegible]
[illegible]
بگرد [illegible]
که در [illegible]
[illegible]
[illegible]
برانگیخت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ببایستی قطره آب تیغ

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همراه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زباران تیر و زنار کمان

[illegible]
بسوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز جابر و چند نامدید بیش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
در آن [illegible]
ولیکن [illegible] سیل را
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دلیران جنگی بدشت نبرد

زبس سنگ شد بر زره چون تگرگ

وزان خیره شد آنچنان ... با

چنین گفت راوی ز آن ابتدا

بیکباره بسپاه نخست

فکندند ... تیر و سنگ

... دشمنان

... کشید

... آن

... زمکاه

...

...

... انجام ...

[illegible]

بتخت سر از ... گرد

... بر آورد ... گرد

... گشت ...

[illegible]

ذکر ... لشکر گان ... لشکر ...

... متفرق گردیدن ... اسلام

[illegible]

بده ای فلان این سر با ان

نسیبه وید وز جا بر گرفت

که آمد و زند ... لنگری بجای

[illegible]

ذکر ... جنگ ...

[illegible]

بجز چند مرد ز الصفارین

[illegible]

برآویخت چندان با آن سرکشان | [illegible]
دگر باره آمد بنزد نبی | [illegible]
پیمبر دگرباره آواز کرد | که این فوج را کیست مرد نبرد
بیفکند رمح و برآورد تیغ | خروشان بکردار غرنده میغ
صف مشرکان کرد زیر و زبر | بیفکند بر [illegible]

[illegible]

بزد در فضای شهادت قدم

برآویخت با دشمنان خدا

[illegible]

چنین گفت پس مهتر [illegible]

نسیبه دگر بود با آن سه مرد

[illegible]

برآویز با دشمنان خدا　　کن جان خود بر حبیبش فدا
بستاند و از آن جهان مزد را　　بر اعدای دین دست خود بر گشاد
رسول خدا آن چو کارش شنید　　بر آن شیرزن آفرین گسترید
چنین گفت او با همه آن زنان　　که این خاک را هست بلند آسمان
ز لطف تو دارد ولم این رجا　　که خواهی ز خلاق از من بها
که این خاکساران کم مایه را　　همی ... کاران فرومایه را
رساند بعرش آن زمان خبر نیک　　رفیق تو سازد بفردوس پاک
حبیب خدا عذر خواه اهم　　برآورد دست دعا از کرم
بگفت ای بجان ... بخش تن　　ببخشا بدین جان نثاران تن
که امروز با من بدین تنگنائی　　رساند ز شر بلا ...
تو فردا کن از لطف شان ...　　بفردوس اعلی ز رحمت بساز
شنیدند ... چون سایه از　　دلش از طرب گشت ...
بگفتا از این پس یکی بود　　مرا اهل برغم که ... آورد
پس آن جا علمداران ...　　بستاد و دل کند ...
نیایم کنون شرح آن داستان　　که برگشت سفیان ...
چه آمد در آن هم بر اصحاب دین　　چه آن غوب افتاده ...

ذکر برگشتن ابوسفیان از طلب لشکر بدشت نبرد و شهادت حمزه سید الشهدا

چنین گفت اوی که سفیان پلید　　که بر شاه دین لخت ... پلید
بگرداند او نیز رو از زراه　　بیامد به جنگ عمو و سپاه

بر او گفت با اهل داران دین　　بدان سان که ... شدند ...
... که از اشقیا　　عم مصطفی بود شیر خدا
که از جای یک یک برانگیختند　　با عدای دین جنگ برانگیختند
فتادند ... بحر کین ... تیغ　　بقتل باز کردند بر موج تیغ
ولیکن نه از نهی ... جها　　در آن حرب گشتند از ...
... آراسته تیغ تیز　　برانگیخت اندر که رستخیز
بسوی دگر عم خیر الانام　　برافروخت ...
... آن زنگی نابکار　　که از هند بود ...
بحدان ... الاکبر　　گرفته از دو دسته هم ...
در آمد ... گرگی ...　　که آورد ...
شد اول بعقبه امیر عجب　　گرفته یکی خشت خستان ...
مر او را چو شیر غضبناک دید　　که صفهای اعدا ز هم میدرید
بهر کس که میکرد با حسام　　بیک ضرب میساخت کارش تمام
خبر دار بود از کمین بسیار　　همی یافت بر گرد او کس گذر
بدانست زنگی که کامش روا　　نکرد در شاهنشه اولیا
روان شد بسوی آن نابکار　　که عم نبی بود در کارزار
بدیدش بلبها برآورده کف　　چو آتش در افتاده در قلب صف
شده از غضب چهره اش لاله گون　　دو چشمش بکردار دریای خون
پی خون ... تیغ تیز بدست　　بهر سو همی رفت چون پیل مست
بهر کس که زد گرد آن جنگجو　　رهائی نمی یافت از جنگ او
چو آن تیره دل زنگی بدگهر　　ز خویشش ندید آنچنان ...
بیامد سر راه آن پیل مست　　بهان آهنین خشت خستان بدست
پس پشت سنگی نشست آن ...　　چو روبه کمین گیر نزدیک شیر
بیامد ... عم مصطفی　　علم کرد آن شیر خونریز را
ز ... افکنده بیش　　چو شیری که آید پی صید خویش
رسید و بزد بر سرش ...　　در آورد ...
در آن ساعت آن زنگی بی نهاد　　بدید آنکه فرصت ... فتاد
چو افعی ...　　بینداخت آن خشت ...
ز سعید از قضا خشت ...　　... مصطفی ...
دریده از ناف او تا کمر　　ز پهلوی پاکیش برآورد سر

چو بر چاه بر خشم بگذشت و …
نظر بر حسین بیاد رفت تند
چو بر آن سپه … تیغ
تشنگان بیک … برکنش جا
دو دستش چو انگشت تیغ …
ز پشت فرس چون … بر زمین
…
تن … بر زمین
که از آنجا … آن خسان سرخ
بروز … آب حیوان نبود
چو خطیب برخاک آن …
بیامد ببالین او در زمان
…
بگفت این بر نخل عمر کسی است
ز بس حالش از غضب و کین …
نمودند لعنت بر او کائنات
نمایم کنون شرح آن انقلاب
چنین کرد راوی روایت بمن
از آن چار بدبخت ناکامیاب
دگر عتبة ابن وقاص بود
نماند بجا سید المرسلین
نگهبان سید ز شر عدو
چه آید ز دو سه تن جنگجو
نمودند سنگین دلان ازدحام
در آن روز خود هم بشمشیر تیر

بیامد بگوش ناگهان … خود بود
گر دید بر سید … گزند
گریزان شد …
ولی آنکه فرصت …
برو دید …
که … بالین او
…
چنین بست پایان …
که خواهد خدا …
گوارا …
…
…
…
که بر دست او گشت …

ذکر تنها ماندن سید المرسلین صلوات الله علیه و آله بروز … و … بشکستن … شهادت دندان مبارک

که آن … از اعدای دین …
یکی بود عبد الله بن شهاب
که چون او نیامد سگی در وجود
بجز چند مردی ز انصار دین
نسیبه بد و جفت و فرزند او
گرفتم که هستند از سنگ و روی
چو اصنام بر گرد بیت الحرام
فکندی …

سپه ست و دین … آمد …
…
…
…
…
…
…
…

بهم … عهد و پیمان شکستند
یکی با ابن قمیئه دوم
چو شد گرم هنگامه گیر و دار
بد النساکه گفتم از این پیشتر
ولی با چنان لشکر بیشمار
در آن فرصت اعدای بخت …
فکندند از چار سو تیر و سنگ
ولی دشمنان خدا …

که جانم شهادت …
…
اگر بود …
… از آن … شیر …
… او … خدا …
فرستاد رحمت …
… خدای جهان
… اقبال …
…
که آن … گردد …
…
… خویش …
…
… گفتی … جهان
…
…
که بگذشت آن …
که سالار دین …
ابی خلف …
گرفتند اکثر زیاران کنار
چو گشتند آن بد دلان …
بهنگام خونریزی و کارزار
ز هر سوی کردند …
نمودند بر شاه دین …
ز بس … غنادی …

نمودند چندان غلو در ستم
جبین مبین جفت از خنده جا
درآندم بلرزید عرش برین
یم قهر ایزد درآمد بجوش
بود آن علی ولی وصی
فرو ریختش از لب و جبهه خون
ستردی ز رخ خون و گفتی چنین
وگر عذر کرد ار اهل جفا
بجوئی که شد در بهشت ریخته
برین امت و بر ز شرم پاک
سواران ز میدان برانگیختند
چو دیدند آن بارش رمح و تیغ
چو خوردند از شکل زخمها
چو پروانه بال [illegible] سوخته
زکین کرد دست بریده دراز
بحفظ جهان او زاد گر
ولی بود از آن که ضربش شدید
ازان ضربت سنگیش در رخ خود
غشی گشت طاری بسالار دین
درآندم ز درگاه جان آفرین
ندا آمد از عالم کبریا
درین ره چو از صدق بشتافتید
شما بر دو ره بام حسن خدا اثر
زهی رتبه و نسبت بیت کی
چه فضل و چه قدر است اینجه شرف

کشت

که سوزد ز شعر حسش نازنین قلم
قضا را یکی هم از آن سنگها
طپیدند در خون [illegible]
هنکی برآمد از آن سخت [illegible]
ز کردار او اکنون بشنوی
محاسن ز خون گشت یاقوت گون
اگر زین قطره گر چکید بر زمین
ز رو می کرم خواستی از خدا
نکردی گناه [illegible] انگیخته
چه احسان و لطف است و رحمی اگر
یکبار از [illegible]
نکردند [illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان خار تن تشنه جگر [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
که در کوه آهن درآید شکست
چو آن چشم زخم از گروه نیند
شنیدم در آن حال و آن انقلاب
جدا [illegible]
گفتی الهی بجسمان خویش
که بر امتم رحم کن نه عذاب
قیامت بشد آندم که [illegible]
نسیبه که با جنت فرزند خویش
[illegible] های جوانان به بیش
[illegible]
[illegible] الساعت [illegible]

زلبس [illegible]
که از ضرب آن [illegible]
برآمد ز [illegible]
برآمد [illegible]
رسول خدای جهان را رسید
[illegible]
که کردند خاک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گشتند تا سر ز شمشیر خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible] بران سر فراز
نشد تیغ آن سنگدل کارگر
تن پاک را خستی زان رسید
ز بسیاری خون که رفته بود
نفس شد حسن [illegible]
همه تن پی زخم ار بستند
نهادند پای ارادت به پیش
[illegible] شیر [illegible]
جهان پاک از ایشان [illegible]
شناسانید از رحمت بیکران
بقربان آن رتبه و شان او

از [illegible] کردیدن [illegible]
صلی الله علیه و آله الصلوات ضربت شمشیر کین از پشت زین و
دادن شیطان لعین ندای شهادت او و [illegible]
و رسانیدن حیدر کرار [illegible] آن گیر و دار خود را بسید مختار

که از زین درآمد برین [illegible]
ملائک بامداد سالار دین
که ای جان فشانان درگاه ما
ز درگاه ما اجر خود یافتید
[illegible]
زهی سرفراز و فرخنده کی
سرم خاک راه امیر نجف

گرفتند جهان آفرین [illegible]
ز بیطاقتی [illegible]
شما در خور صدق و اخلاص
ولی بهر [illegible] این کلاب
چه بارو زگار سگان میکنند
که خالق بگو [illegible]
جهان جست جمله قربان او

حبیب خدا شو ... [illegible]   که ... ازین جدا [illegible]

... [illegible] آید که ... [illegible]   ز انصار ... [illegible]

درآمد چنان ... [illegible]   ... کار و افتاد و آن ... [illegible]

گرفت ... [illegible] ولی آن ...   که کرد و ... [illegible]

که بودند بر گرد ... تیز   گرفتند یکبار ... [illegible]

چه کرد و چه شد ... [illegible]   شدند ... [illegible]

رسول خدا ماند ... خدا   ... ازین ... کجا

ز کس از مهاجر نه از انصار   ... تیغ خون ... [illegible]

یکی در ... [illegible]   ... [illegible]

چو شیر ... آن ... شنید   که کرد ... [illegible]

... [illegible] با اشتیاق   ... [illegible]

... کرد آنکه سوی ... [illegible]   ... حبیب آله

که یک کس نماندست از ... [illegible]   ... تیغ ... [illegible]

درآمد چنان ... [illegible]   که گفتی ... آن ... [illegible]

چو مطلوب خود را به میدان ندید   بدان ... صدق ... [illegible]

بها ... [illegible] پس آن خبر   که در راه ایزد فدا کرد سر

بدل گفت هرگز رسول خدا   ... عنان ... [illegible]

چنین ... زبان ... [illegible]   ... سوی آسمان

دگر میرود نیز این اتفاق   ... آن ... اجل

[illegible]   ... کرد ... زمین ... [illegible]

بهر حال بی او چرا زندگی   ... [illegible]

... که چون ... [illegible]   ... پس ... سر به دنبال او

دگر باره گفتا ... [illegible]   یکی ... [illegible]

[illegible]   ... خویش را ... [illegible]

بگفت این و افراخت تیغ ... [illegible]   چو شیر غضبناک ... تیز

[illegible]   ... از ... آمدید

بیامد سوی قتلگه در زمان   نظر کرد اول بر آن ... [illegible]

[illegible]   ... خسته ... [illegible]

بهر سو نظر کرد ناگه بسی   بدانسانکه گم کرده جوید کسی

... گفت فی الغزوة ... [illegible]   ... از سینه ... [illegible]

چو افتاد چشمش بر آن شهریار   و دیدش برخ اشک بی اختیار

... کرده از سر ... [illegible]   ... کرد رقت ... [illegible]

بدانست کو را خدای جهان   نهان داشت از دیده ... [illegible]

... گفت ... [illegible]   چه گویم که کردند یاران ... [illegible]

بگفتش که دیدی ... [illegible]   که ما را چه کردند این ... [illegible]

ترا باد اندیشه ... [illegible]   ... فا داشتند

فراموش کردند ... [illegible]   ... بر جان ... [illegible]

چنین داد پاسخ شه اولیا   که کفر است ... ایمان ... [illegible]

دگر باره گفتش رسول خدا   گذشتی تو چون از رفیقان جدا

که دست از تو دارم ... [illegible]   ... ترا ... [illegible]

دگر خیر تو سید المرسلین   ... [illegible]

بجنبم ازینجا ... [illegible]   ... [illegible]

دگر بهر جان ... [illegible]   ... این جان ... کار

کنند ... خویشتن را وفا   ... [illegible]

بدین مشرکان جنگ ... [illegible]   که تا کرد کار جهان ... [illegible]

بپاسخ بگفتش نبی ای ابن عم   ... [illegible]

دگر ... نگشت ... [illegible]   همه سر فدای تو منت بجان

بدانسان که گفتی تو ای ... [illegible]   قدم پیش بگذار ... [illegible]

که با هیبت یزدان ... [illegible]   که او نیست محتاج امداد کس

که در وعده ایزد تمامی کند — بنام تو این فتح را می کند
بفرمان آنکه غضنفر نفر — بمیدان یکباره بار دگر

بدید ... سالار دین — بیک سمت بستاد ... بدید
برزنت ... شیر خدا — هنر ... آن ...

شتر کرد استاده وانجناب — هم از درد خود شانه زیر رکاب
بدوش ... نهاده پا — نشست از ... سوار

وزان پس چو زان شتر دشمن بکار — بشد نیز ... خود سوار
نشستاد چون کوه ... — ... در اندیشه ...

ازین ... کارزار
بیا ساقی اکنون ایاغی بده
ز یاد شهیدان خونین کفن

آغاز داستان محاربهٔ اسد الله الغالب امام المشارق و المغارب علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام در شب ...

ازان سوی ...
ولی جان ... ازان ...
... بود تا کی ... انجمن

بیا و شمنا را کنون ... تیغ — بیا ور چو ... بیان سر تیغ
که در ... دست و ... — ... زان ...

کنون ... خرسندی ... — که میدان ... عشق ...
بود ... اهل بصیرت ... — ... ازین ...

چو در غزوه ... — ... اعدا ... تعب ...
نشد ... نفاق ... — وزان ... یاران ...

ز جسمی که یکدم ... دل ... — ... زبان ...
همه لاف صدق و وفا ... — ... باد ... امیر ...

که کردیم با خصم در راه دین — ... با جان ...
... از مصطفی جان ... — نه از دشمنان تیغ ...

خود از گفته خود سر افراز ... — ... غافل ...
که کیمان بود آشکار و نهان — هنر و خدای زمین و زمان

نشاید فریبش بگفتار داد — نه ... ا ...
خدایی که در علم او ... — ز کوه ... سنگ ...

که کرد ... دلیران عیان — شود ... لات ...
که ... راز نهان آشکار — ... خبر ... آن ...

چنین گفت راوی که شیر خدا
که ناگاه ... اعدای دین

ذکر محاربهٔ امیر المؤمنین یعسوب الدین ... ملعون و ... کشتن آن مشرک سرنگون

... استاده ...
... قدم ...

وز آن ... — ... چون ...
ز آهن ... — ... آن ...

... ولا ... — ... آتش فشان ...
چو ... آمد ... — ... ریحان ...

شده ... چون سیل ... — رسیدند ... ازین
بشیر خدا گفت آنکه ... — ز من این ... ایران ...

غضنفر روان گشت با تیغ تیز — چه تیغی ... رستخیز
سر راه آن تند سیل ... — بباید ... کوه گران

نخست آن ... دل ... — ... شاه ...
که در قوم او ... رتبه بود — عمر زاده شیبه و عتبه بود

چو آتش بر انگیخت مرکب ... — بباید ... شیر خدا
بدستی عنان و بدستی سنان — بنیروی بازوی خود در کمان

ز کین نیزه چون شعله افراخته — نشان سینه شاه را ساخته
در آمد غضنفر هم از پیش ... — بهم حمله کردند از هر دو سو

بینداخت ... امید تیغ — قلم کرده نیزه ... به تیغ
وزان پس بر افراخت چون ... — ز دو تیغ دیگر ...

... در ...
... شاه ...
...
... تیغ ...
... غضنفر ...
... شاه ...

که با آهنین تیغ کوشند هم
برابر بحیث تنها بآل عبا
بکار از دو سو بی شمار
یکی شه چوکان تیغ زد بها
بماندم گروهی که ز ... صف
که شد تنگ از آن فوج بر شه جا
که گفتی تو آمد یکی تیره میغ
صدای سم بادپایان آن
خیابان ... دلی کز نهیبش ...
چو کشتند زین یک شاه دین
غضنفر برانگیخت مرکب ...
پس اول بسوی عمر آورد رو
سوی یکدگر مرکب انگیختند
بینداخت شمشیر بر فرق شاه
برافراخت شمشیر گفتش که گیر
چو افکند او را ز مرکب خیابان
چو شیری که چون بچه او کشند
زبانها چنان ... افکندش ...
چو شیری که یک ... چشم
بباید که باشد ز شیر ...
باو داد پس صفوت کردگار
برای رسول خدای جلیل
چو آن تیغ آمد علی را بدست
بماندم ز دو ... گروهی گر
اگر چه تمام آن ... شمار

ابر تا دو ... آن ...
... سینه ...
... ...
... ...

... لیس ...
بیفکند ... ...
بشد ... یک ... بشر
شده ... ...

ذکر ... فوج اشرار و فرستادن عمر که سردار فوج بود با جمعی و کشته شدن ابن البواء و عطا نمودن سید ابرار ذوالفقار را بآن حضرت در عرصه کارزار

چو آواز باران که ریزد فرو
گره کرده سینه بشست ...
ابر سوی فخر زنان و زمین
ندا این باد آن سر قوم عاد
که بود آن ...
بسهم ... کرکس ...
سپر بر سر آورد شیر آله
بجنبید بر خویش تا آن لبیر
سوی دیگران کرد ...
زخون دست ... دریا کند
...
بینداز ... ضربت ...
نگهبان جان و تن پاک او
حسامی که نام او ذوالفقار
ز فردوس آورده اش جبرئیل

دلیری که بیش ... شمر نام
یکی تیغ آتش فروزش بدست
که ای شیر ... جنگ خدا
...
...
...
ز خود ضرب بدخواه را گرد ...
...
دراو خروشان ... سیاه
بیفکند بسیار از دشمنان
گریزان برفتند آن لشکران
دوانیدشان تا به پیش سپاه
ولیکن ... جنگ ...
بخورده ...
بشیر خدا داد شمشیر او

جهان گرد ...
گریزان ...
... سینه ...
همه ... نام ...
رسیدند چون ...
... گرد آنچنان ...
خروش یلان ...
بزرگی ... جسم و مردی تمام
...
نگهدار ...
...
...
بگردار خرطوم پیلان مست
پس آمد که با وی تلاقی کند
...
چو شیری که ...
ز خون ...
همی رفت ...
وز آنجا ...
...
خدا ساخته ...
که شمشیر او باشد از شیر او
بگفت ...
رسیدند ...
... سوار

ذکر نبرد حضرت امام دین علیه السلام با خالد بن سفیان عویلف و فرستادن آن مخذول با گروهی از رشته کین باسفل السافلین

ولی جمله از آل عبد مناف
سواری چو فوجی ز روز مصاف

وز انجمله ده تن چو برنده سیف
پسرهای سفیان ابن [illegible]

برادر کلان وحشت خالد عم
که میکرد از وحشت در [illegible]

سر نیزه خوابانده بر کوس [illegible]
زمریخ ریح [illegible]

برانگیخت ضیغم بماند ستوه
چو افتاد چشمش بخالد ز دور

پس اول بسوی وی آورد رو
که سازد دشمن تیغشان ز خون

بزد شاه را تیغ بر روی خود
بدانست خود بیش دستی نمود

نکارش مبان کونه دست [illegible]
که کم خورده باشد کسی از کسی

برافروخت بازو و گفتا دلیر
زمین تیغ انداختن یادگیر

یکی العز لله اکبر کشید
که آن هیبتش که در صحرا [illegible]

دو نیمه تنش با دو پرکاله زین
بخاک اوفتاد از [illegible]

چو او را چشانید ضرب چنان
شد [illegible]

چشانید پس کیفر عداوت و الفقار
[illegible]

بفرمود اکرام شیر خدا
ضیافت [illegible]

بکوشید چندان هژبر دلیر
که کشتند [illegible]

[illegible]
بیامد ز فتح و ظفر سر براز

که دارند آهنگ سالار دین
سراپا شده غرق آهن تمام

[illegible]

همه [illegible]
که هر [illegible]
[illegible]
رسیدند نزدیک [illegible]
[illegible] گفت ای سوار
برانگیخت و نیز [illegible]
ولی غافل [illegible]
[illegible]
برانگیخت اسب [illegible]
چنانش که رفت [illegible]
بدان تا [illegible]
[illegible] الیشان رسیدی
[illegible]
[illegible] برانگیخت [illegible]
[illegible]
و زین نیزه نزدیک تار رسید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سرافراز بودند [illegible]
[illegible]
ز دنبال با تیغ [illegible]
گروهی دگر را ز اعدا بدید
گرفته فرود امن وحشت گریز
[illegible]

ذکر مبارزت شیر خدا با گروهی از اشقیا که [illegible]
زرم آمدند و با شیر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دریاب این [illegible] علی
[illegible]
[illegible]
برافراخت بازو چو شاخ [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی خدا شاه دلدل سوار
[illegible]
بیامد [illegible] شاه نجف
درآمد بدان اشکر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفته همان تیغ رخشان بچنگ
درآمد بجنگ [illegible]

بزد تیغ بر [illegible]
[illegible]
سر از تن [illegible]
[illegible]
[illegible] همه السنه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آنگه [illegible]
[illegible]
وزان سو [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتم علی را که [illegible]
که از بیش یکمرد [illegible]
[illegible]
بسی [illegible]
[illegible]
همین یکدم امروز [illegible] کشید
نخست از نبردش [illegible]
تو تا پای یکدانه [illegible] رکاب
لب و لهجه چندان [illegible]
که دانم تو [illegible] شیر [illegible]
برو همسایه [illegible]

عجب از دم تیغ و مغفر [illegible]
[illegible]
غضنفر سوی [illegible] بنهاد
دران بحر پرشور طوفان موج
که موج افتد از باد بر روی موج
ندانم چه گویم ز شیر خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
دران [illegible] افگند [illegible]
بسی کشتی [illegible]
در آندم بزد در رسول جلیل
زد در صفت او جای گفتار نیست
[illegible]
بپاسخ چه بین تا شهنشاه دین
چه خوش گفت فی الفور جبرئیل
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر آشفت از جوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
میان یلان پایه اش بر فزود
نهنگان کشیدند سر زیر آب
که بر گردنش [illegible] کشتن [illegible]
بزد علی آشتی آرزوی
که یابی ز لطف [illegible]

[illegible] ای یزدان [illegible]
ندارد [illegible] شرم از [illegible]
[illegible] امروز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسوی [illegible]
بگفتش که ای شیر فولاد چنگ
بدینگونه دیگر سخنهای نرم
وزان پس بآئین افسونگران
کنون [illegible]
ازین فتح نام تو [illegible]

برافراخت [illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون خون [illegible]
[illegible] کنان جبرئیل
سخن [illegible]
[illegible]
چه فرمود با جبرئیل امین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دیدان [illegible] شیر [illegible]
نبی سرفراز [illegible]
[illegible]
بایین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که او بود [illegible] نام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاورد [illegible]
[illegible]
شوی در میان یلان ارجمند

[illegible]

وزان پس سوی لشکر آورد روی — بگفت ای دلیران پرخاشجوی
شما از قضای کنانه رهید — بهم حمله چون شیران یل شوید
شود چونکه او با علی روبرو — شما ها در آیید از اطراف او
با نیزه و زخم پیاپی زنید — بیکجا شوید که کاری کنید
بگفتار آن کافر تیره جان — ز دامان کوه احد در زمان
بجنبید یکباره لشکر ز جا — ز جنبش بر آورده آن کوه ها
سپاه بداندیشان گروه گروه — صدای سم اسپ آمد از کوه
چنان گرد و هم غلغله بین سپاه — ز آن هیبت آن سپاه گران
زمین را گره ریشه از سم سخت — بپاشید آن کوه بر دشت سخت
به پیچید گرد آنچنان در هوا — که در کوه و دره و هم اژدها
درخشان سنانها میان غبار — بدانسانکه در روز باشد شرار
کنانه همی رفت در پیش صف — یکی نیزه از زر نشان در بکف
روان از پس پشت آن نامور — دلیران برآورده تیغ و تبر
به بسیاری از ریگ صحرا فزون — ز کین همچو گرگان تشنه بخون
باین شان و شوکت صف اشقیا — روان شد بنا در شیر خدا
قضا را بفضل جهان آفرین — درآندم سه یار ز انصار دین
که پیچیده بودند از ره عنان — ز همراهی آن گریزندگان
سوی رزمگه گشته بار دگر — بدانسانکه گفتم ازین پیشتر
رسیدند نزد رسول خدا — خجل ز آنچه کردند بسیار ها
یکی بود دجانه نامدار — دگر سهل و عاصم دو جنگی سوار
دلیر چهارم بد بن طلحه نام — رساندند خود را بخیر الانام
نبی چون چنان منفعل دیدشان — ز روی کرم گرم پرسیدشان
نمود آنقدر لطف از حد فزون — که آورد شان از خجالت برون
پی آن چار گردنکش جنگجو — نبی را ستادند از چار سو
علی را چه دل جمع شد زان جناب — که هستند این چار تن در رکاب

ذکر محاربهٔ حیدر کرار با کنانه و شکست لشکر اشرار و فرستادن آن حضرت با جمعی کفار و هزیمت نمودن آن سپاه و ندا دادن جبرئیل امین بلا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

روان شد سوی خصم با گیر و دار — بدستش همان خنجر آن ذوالفقار
برانگیخت مرکب چو گردان سپهر — برافروخت رخ چون درخشنده مهر
دو ابرو گره کرد از روی خشم — بخشم معارض در افکند چشم
در آمد غضنفر بپشت نبرد — سم اسپش افشاند بر چرخ گرد
روان شد بسوی کنانه چو باد — برو خواند روح الامین آفرین باد
چو نزدیک شد با هم آورد خویش — بدو داد از بس کرم پشت و پیش
کنانه برانگیخت مرکب چو دود — به نیزه بر آن شیر حمله نمود
چو او نیزه انداخت از روی خشم — شه آن نیزه تا رد نماید ز خویش
بیکسو بگردید از پشت زین — وزان پس بیازید ضرغام دین
ز پیش سنان نیزه اش پاک رفت — از و ماند بدخواه اندر شگفت
در آمد بزور آنکه آن اژدها — که از چنگ او نیزه سازد رها
نمود آنچنان زورهای شدید — که از هر بن ناخنش خون چکید
ولی یکسر موی از چنگ شیر — نیامد برون نیزهٔ آن دلیر
چه او زور خود کرد شیر ژیان — چنان او آن نیزه را یک تکان
که با پوست بیرون کشیدش ز کف — بیفکند پس نیزه را یکطرف
برانگیخت مرکب بیازید چنگ — در آمد بتنگ اندرش [illegible]
بدانسانکه شاهین ز اوج هوا — رسد بر کبوتر کند پنجه وا
گرفتش دوال کمر ناگهان — بجنبید آن پهلوان
بزیر ربایش نشیمن ربود — فکندش بسوی سپهر کبود
شد آن سرنگون پس بلند آنقدر — که آمد چه گنجشکی اندر نظر
بهنگام برگشتن از آسمان — بزد ذوالفقارش چنان در میان

اژدها فش

[illegible] دو نفر ... شیر خدا [illegible]

که با درع و جوشن و [illegible]
گرفتندشان [illegible] هم از [illegible]
یکی بازو بر دوال کمر
به نیروی بازوی شیر [illegible]
بنظاره رزم شه قدسیان
یکی تخت یاقوت روح الامین
ستاده بر اطراف آن [illegible]
ندید و نه بیند دگر روزگار
[illegible] دشت شیر خدا
بروی زمین شاه دلدل سوار
[illegible] لطف کردش [illegible]
تو در طاعت کردگار [illegible]
[illegible] برخیز ای [illegible]
ازو این سخن [illegible] شیر خدا
دگر باره مرکب بر انگیخته
برافراختی بر سر هرکه دست
ز [illegible] تیغ
خزان [illegible] نخل حیات [illegible]
نبودی ز خون [illegible]
صدای [illegible] آمدی [illegible]
به نیروی بازوی [illegible]
که [illegible] سخن در میان
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز آل [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتند [illegible]
[illegible] میان [illegible]
[illegible] زرم [illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتند [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] جنگجو [illegible]
[illegible] یلانی [illegible]
[illegible]
[illegible]
بهار [illegible]
که [illegible]
چو [illegible] شیر [illegible]
[illegible] آن [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی هر که با تیغ کین تاختی
[illegible] آن شیر نر
[illegible] باذوالفقار
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] دشت [illegible]
چنین گفت راوی که شیر خدا
که بودند مشهور [illegible] عرب
چو دیدند اعدا که [illegible]
کشیدند دست [illegible]
[illegible] ذوالفقار
[illegible] از جان دشمن [illegible]

که آن شیر را با یدان [illegible]
برافروخت آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چون سلیمان [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] فشانند [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
بر [illegible] ذوالفقار
بیک زخم [illegible] انداختی
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
بهر جا که [illegible] تیغ
بوقت [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
به نیروی [illegible]
از ایشان [illegible] میدان [illegible]
[illegible] فرار
[illegible]
[illegible]

بهم برزد و دشت آوردگاه رسانید او از زمین تا بماه
ازان شاد و خندان شد ... بهم شاخ ... تیغ ...

بیامد بر سید امیر عرب موفق ... آن زمین
بنعمت ... جهان ... زمین

ز روی ... جبرئیل ... شود دست ... خواهد
... کز آن ... ز ... ز ...

علی ... آتش خویشتن بهم از زمین ... گفتم
زهی بخت و طالع ... شما ... بی ...

وگرنه امیدم بهر از عفو او همیشه ... آرزو است
چنین گفت ... مرا چو ... فرو ... ز دشت
بنا ... آن ... ز شمشیر خدا و
... کنار ... گرفته

مظفر و منصور رجعت نمودن حضرت شیر خدا از دشت وغا و مشغول غنایات و صبر کشتن از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

چو از دو دیدن تعل باز کرد بهر موی شکر حق آغاز کرد
ولی خدا چون ... نگهبان ... شیر خدا

شد ... چشم ... ببوسید ... آن نجیب
گفت ای ... ابرا بجز ... چنین کس دگر

... کو ... گذشت ... نمودی تو امروز در ... این
... ز ... آسمان ... تا کارگاه جهان

ثبات ... نبی ... ... شیر ...
بدین رزم بود ... رکی بحیرت فرو رفته یکبار گی

زمین و زمان تا ... فلک چه ماه و چه مهر و چه حور و ملک
... ز ... ابوالحسن شنیدی تو ای ... خوشتن

نگارنده آسمان و زمین ... ...
نه دیده ... نه بیند ... روزگار جهان ... ذوالفقار

که ... روح القدس جبرئیل ... ز ... ... دنیا
... گفت ای فدائی تو جان ... علی

علی ... ازان ... دنیا روان ... شاد ... ز دنیا
مراهست اگر ... سرافرازی من ... پشت

بمن ... که جان ... کنند از طفیل تو دائم یقین
... امید ... آفرین که ... ز ... ز ... جز

... ای ... ... ز ... که تا ... ...
دران ... ... قیامم من ... جبار ...

دگر گفت ای سرور انبیا ز ... بال ...
مرا خاک ... خون ... گر ... زبار ... گفتی بمهر

بهر بار مردی منزه ز عیب نبود از کسی ... ز غیب
بخویش ... آن ... که ... ... خیر ...

تو در طاعت کردگار نبی نیاورده ... ...
که گفتی ... ... ز ... ... فرس ...

... ای ... جهان مرا ... دست ... ...
تبسم کنان گفت ... که ... ...

براند او ... ... زد و رت پراگنده ... ختم
ولی ... چون ... ... نشسته ... ...

... چنین گفت آن ... که از من خدا و رسول ... العلمند
... ... که کردی ز خون ... ...

... گفت ... ... که روح الامین ... ... آن ...
... ... دل ...

وگر ... ز چشم ... ازان مژده شد ... ...
رسانید شکر الهی بجا بایستاد در خدمت مصطفی

[illegible] | ازان نامداران گردن فراز
[illegible] | وزان سوی اعدای دین اله
[illegible] | برفتند نزدیک سالار خویش

ذکر [illegible] ابوسفیان با سپاه خویش

[illegible] از رزم | دلیری که نه دل ز مهر برکند
[illegible] | ز تیر و کمان چنین جنگیان
[illegible] | [illegible] ازان ابجل
[illegible] | ز [illegible] دو دست [illegible]
[illegible] غیرت و آبرو | که از یک تن جنگجو چند بار
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | نمودند از بس رزم اهتمام
[illegible] | بزرگ قبایل همه در نسب
که چون کاه بر باد دادند سر | شدند در پیش حشمت تمام
که [illegible] از نام تو | اگر خواهی ای دشمن خاندان
میان یلان غیرت و عارهاست | [illegible] سنان تیغ و تکبیر [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

آمدن ابی خلف بمیدان [illegible] مبارز خواستن [illegible] رسید [illegible] المرسلین [illegible] آن ملعون با سفل السافلین

[illegible] در ابتدا | ابوسفیان چنین گفت [illegible]
نمودند [illegible] مصطفی | نیامد در آن دم ز من هیچکار
بمیدان [illegible] | [illegible] نام و ننگ
چو آمد [illegible] | برو آفرین کرد سفیان و گفت
که گردی سرافراز در دو سرای | برون آمد از صف [illegible]

درآمد ز انصار جمعی دگر | نمودار شد فوج اسلام [illegible]
[illegible] | شکسته [illegible]
[illegible] | ز خجلت [illegible]
[illegible] | زبانی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | که تا سال [illegible]
[illegible] | [illegible] نامداران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
و از آل سفیان [illegible] | [illegible]
دگر نامداران گردنکشان | [illegible]
نمودند [illegible] میدان اندر | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | همه دارای نامه پهلوان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زبان [illegible]
[illegible] | که بود از تمام [illegible] مرد شنید
[illegible] | که از [illegible]
رسانند [illegible] خود را بجا | کنون شد [illegible]
که تنها بجنگ محمد رسم | که مرد [illegible]
خود آمد بمیدان من [illegible] | که با [illegible]
برو [illegible] بیاور [illegible] | بجنگ [illegible]

ز بیشتر کی او به بیکس سپر
بگفتند ای محمد و رنج [illegible]
چو بشنید آن مصطفی این [illegible]
[illegible] آمد این [illegible]
بگفت این چو بشنید خیر الانام
دم رنج بر گردن او رسید
ولش گشت از سلسله [illegible]
چو آمد بقلب صف خویشتن
چو دیدند بیتاب مشتی کمین
بپاسخ چنین گفت ای [illegible] جان
چنین تا سه روز و سه شب آن [illegible]
تمامیم کنون [illegible] آن سحر
چنین گفت دانای این داستان
نمودند بر سرور دین هجوم
از آنجمله رفتند بعضی بشهر
دگر در قدم استقامت نماند
چنان حبشی زد مدینه فتاد
تنی چند از انصار و [illegible] آن
باهل حرم آن خبر چون رسید
بچادر به پیچید سر تا بپا
شنیدم که انصار خیر الانام
دوان سوی کوه احد آن خبر
بپرسید احوال خیر البشر
شما را بنالیست گرد اندرو
نباشد چو بابی نبی مرسلین

ازین پیش گفتن [illegible] غرور
بهم آورند [illegible] از این سپاه
روان گشته [illegible]
اگر همچو باشد [illegible] آن رحیم
[illegible] ز پشت زبیر عوام
بطاهر بقید [illegible] بریدند
خروسی برآورد مانند گاو
ز بیتابی افکند [illegible] تن
بگفتند از روی طعن این چنین
بطاهر [illegible]
ز فریاد [illegible] نمی [illegible]

ازو یک اصحاب [illegible]
بیان گفتش رسول خدا
[illegible] آمد دلیران [illegible]
نبی گفت با او [illegible]
بگفتند این [illegible]
ولی آتش افکند [illegible]
عنان پس پیچید آن [illegible]
بگرد ارسل طپیدن گرفت
که ای ما همه [illegible]
که این زخم آتش فکنده به تن
چو [illegible] سوی جهنم [illegible]

رسیدن خبر کشته شدن حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بمدینه و اضطراب انصار [illegible]

بد آن [illegible]
بگفتند کین سید [illegible] و هر
بجنگ عدو تاب و طاقت نماند
که شمس نبود آسمان را بپا
که بودند در خانه ها [illegible]
تو گفتی سرافیل دم در دمید
روان شد سوی [illegible] انبیا

[illegible] اندر افتاد در مسلمین
رسول خدا شد میان سپاه
چو در شهر مشهور شد این خبر
ز بس هول آرام از شهر برد
سراسیمه چون مست رفته ز خود
قیامت در آنخانه شد آشکار
تنی چند دیگر ز اهل حرم

ذکر روانه شدن انس انصاری از مدینه بجانب احد و بفیض شهادت فائز گردیدن

همی رفت گریان بسوز جگر
از آن قوم بشنید نیز آن خبر
که هستیم ما زنده از جان او
بحالی که بدتر نباشد از آن

عمر را بدید با چند تن
برآشفت و گفت ای دلیران دین
بدانید کز بعد او زندگی
برآرند کفار از ما دمار

[illegible] چو فریاد [illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible]
که خوانده مرا از پی کارزار
بر آن [illegible] خیر [illegible]
که جان شد آرام از تن [illegible]
سوی لشکر خود بحال تباه
ز هر جمع فغان کشیدند [illegible]
بگردون خروش [illegible]
تو گوئی رسیده بهر [illegible]
جزائی که بودش [illegible]
که آن روز برخاست از شهر [illegible]
که آمد که از چار سو دشمنان
پراکنده گشتند اصحاب دین
ز نرد آنحال گشتیم ما ناامید
تو گفتی زمین گشت زیر و زبر
[illegible]
نمودند رو سوی کوه احد
ز خیر النسا رفت صبر و قرار
[illegible]
انس نام مردی ز یاران تمام
نشسته بمنزل یکی انجمن
اگر کشته شد سید المرسلین
[illegible]
کشند از غضب تند [illegible]

ازان پیش کز تن شمار جهان ‖ برآید ز بیداد دشمن روان
جهان به که خود واگذارد به پیش ‖ ببازید جان بهر عز و جاه خویش

وزان پس بغار وثق آورد رو ‖ [illegible]
به پیمائی کرد با وی خطاب ‖ که آید مرا زان [illegible] جواب

ندانند یاران نبی با کریم ‖ گزیده او بود و من جاکریم
[illegible] گرامی [illegible] ‖ [illegible] بصدق و صفا مفتخر

توانی که هرگاه گشتی رسول ‖ [illegible]
ز بس صدق و اخلاص آن [illegible] ‖ [illegible]

همین بود حرف تو ای محترم ‖ [illegible]
کنون [illegible] ‖ [illegible] بهر کردن [illegible]

سپهر برین بر مراد تو گشت ‖ چه شد ای عمر کام مقتول تو گشت
[illegible] ‖ گذشتی ز اخلاص صدق و وفا

[illegible] ‖ یکباره رو مهر برداشتی
ندانسته [illegible] ای عزیز ‖ که هرکس کشد بر قفایت تیغ تیز

بکشتن نبود او سزاوارتر ‖ [illegible] انصار خیر البشر
همین بهر ما بود تیغ تو تند ‖ چو شد نوبت دشمنان گشت کند

[illegible] ‖ تو کردن زدن ما کشتن سزا
تو کردی وفادار [illegible] ‖ کنون [illegible] یار را به بین

[illegible] ‖ جوابی بداد و ولی هیچکس
که آن [illegible] بهشت ‖ [illegible]

[illegible] ‖ [illegible] کرد با او برفتن بهشت
[illegible] ‖ رخی [illegible] اشک و دل [illegible]

مسلمانان کوه احد چون [illegible] ‖ رسول خدا [illegible]
[illegible] ‖ برافروختش چون گل سرخ چهر

بشکر خدا گشت [illegible] ‖ برآورد الحمد لله زجان
[illegible] ‖ که شیر خدا بود [illegible]

چو دید آنکه تنها هزبر ژیان ‖ برانگیخته [illegible]
[illegible] ‖ رسانید خود را [illegible]

در آمد [illegible] سمت با تیغ [illegible] ‖ [illegible] چند تن [illegible]
بالیشان نمود آنقدر دار و گیر ‖ [illegible]

وزان پس بیفتاد بر روی خاک ‖ خدا امید [illegible]
برِ خود خدا رفت با آب رو ‖ سر و جان فدا کرد [illegible]

کنون بشنو احوال خیر النسا ‖ [illegible]

روانه شدن حضرت خیر النسا [illegible]

که چون رفت [illegible]

بهمراه چندی [illegible] ‖ روان گشت گریان و ناله کنان
[illegible] ‖ سوی شهر میرفت از [illegible]

برا شتر فکنده قتیلان خویش ‖ گرفته مهار و فکنده به پیش
بر او چون بیفکند زهرا نظر ‖ بپرسید گریان ز حال پدر

بپاسخ چنین گفت آن شیرزن ‖ که گرگی چرا ای فدائی تو من
اگر با [illegible] نگر در نماز ‖ ببینا و هرگز [illegible]

بحمد الله از لطف یزدان پاک ‖ نیفتاد در چشم بدخواه خاک
بفتح و ظفر سید المرسلین ‖ سلامت [illegible]

هزار آفرین جنت پاک ترا ‖ بشارت دل دردناک ترا
که بعد از جهان آفرین بود او ‖ نگهبان نبی از شر عدو

چو شیطان نمود آن [illegible] ‖ میان سپه شور و وحشت فکند
برفتند انصار اعوان تمام ‖ علی ماند و پس [illegible]

چه گویم ز کم فرصتی ستمگین ‖ در آمد چه کردند بر پشت کین
ز هر سو بقصد نبی فوج فوج ‖ [illegible]

رسیدند با تیغ و گرز سنان ‖ وز آنسو علی بود و بر زم شان
بتائید یزدان فیروزگر ‖ بهر سو که رو کرد آن شیر نر

بیت

بغیر

چو کودک بگریند و بسیار اه
[illegible]

بگرد اندرش بار با خواه خواه
سر راه دشمن خیان شد کرو
[illegible]

بدان گونه آن شیر یزدان بجو
که گفتن گرو در رسول خدا
[illegible]

بگرد اندر وی [illegible]
[illegible]
نمودند جانها خود را فدا
[illegible]

ولی خاطرش بود اندیشه‌ناک
[illegible]

زبان پر ز شکر خدای [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که از دشت تا رود سالار بین

[illegible]

بکوه و بیابان جمع آمدند

[illegible]

نگه گاه آن شیر نر

[illegible]

غضنفر چو او را بآنحال دید شد سرکش از رنج بی تحاشی دوید
بیامد بنزد نبی گریه مند خبر داد وش از حال آن ارجمند
رسول خدا چون شنید این خبر دلش گشت از اندوه بی حد حزین
روان شد سوی آنگه دو کنار بجائی که افتاده بد بو [illegible]
بیامد ستادش ببالای سر بدو دیدش آنحال خیر البشر
بنزد وی و باز دیده بر زخم که تا بر زمین من نهادم قدم
نه استاده ام هیچگه بدینسان که دشوارتر باشد از این مکان
وزان پس بگریه دو سینه [illegible] چنان داد این سوز کند از
پس آنگه بفرمود خیر الانام شهیدان آن جنگ را تمام
همین جا بیامد ببهر نماز که سالار شان هست این سرفراز
تمام آن شهیدان دشت نبرد شنیدم که بودند هفتاد و دو
از آنجمله از اهل بیعت چهار از ایشان که جان کرده بر دین نثار
یکی حمزه و ابن جحش آن دگر پسر عمه بهترین البشر
سوم مصعب آن شیر گردن فراز چهارم دلیری ز اهل حجاز
دگر جمله بودند انصار دین که گشتند قربان سالار دین
چو آن گشته تار از آن زندگان بپیر شد بخون حبیب اله
نبی کرده از بهر هر یک نماز شریک همه حمزه سرفراز
دگر شمع اهل و [illegible] که آب دم تیغ شان گشته دور
نمودند شان دفن پس همچنان شنا بود تن و سر همه خون چکان
چنین است رسم سرای غرور در درگاه حاتم بود گاه سور
وزان پس حبیب جهان آفرین روان شد سوی [illegible]
رسیدی بهر حی که خیر البشر دلیران آن ناحیت سر بسر
شدندی بر ایشان ادا درود و سلام بخشندگی صدق باطن تمام
که از شیشم زخم زنان و مردان نگهدار روشت کرد کار جهان
جهان آفرینا هزاران سپاس که ذات شریفت [illegible]
[illegible] ز فراق تو ما را و رحم فدائی تو بگرفته ما از کرم
چو باشی سلامت تو ای نور پاک [illegible]
[illegible] گر شود کشته از ما هزار که کردیم جان در رهت سی نثار
بپاسخ نمودی شه انبیا [illegible]
بدینگونه میرفت سالار دین روان شد ز رکاب انصار دین
به هر خانه که زن بودی عزا بگوشش رسیدی نه شیون صدا
بهر کیک دولت سرا چون رسید در خانه حمزه البسته دید
نیامد صدائی از آنجا بدر که او را نباشد هیچکس نوحه گر
از آن حال گردید بعضی غم نفرمود باو دیده بر زخم
که حمزه غریب است هیچکس نمود آنکه گردید بر وی لب نفس
بگفت این آمد بد و لشتر برفتند اصحاب هم جا بجا
ولی جمع اقدس چو معلوم بود ز بس حزن و اندوه خورد آب بود
شنیدم که اصحاب دین میز بهمراهی سید المرسلین
سوی خانه خود چو رفتند باز بایشان چنین گفت سعد معاذ
که هست از شما هر که حسب خوا برای رضای رسول خدا
فرستادند زنان را ز خون گشتگان سوی خانه حمزه با عمار
که اول بر آن صفدر ارجمند بگریند از درد و شیون کنند
وزان پس بیامد در خانه برای عزای عزیزان خویش
نمودند انصار دین مبین بدانسان که فرمود آن مرد دین
چو گردید آواز شیون بلند ز کاشانه حمزه ارجمند
در آمد ز خواب اشرف انبیا بپرسید و گفتند آن ماجرا
دعا کرد در حق ایشان بسوز که گردید از آن سوگوار قبول
بر احد شد در آنجا تمام کنون بشنو ای شیکدار کلام

ذکر نادم شدن کفار از مراجعت نمودن خویش بی نیل مطلب

چنین گفت راوی که اهل ستم چو گشتند راهی بسوی حرم

نمودند چندی بهم آن خطا
کشیدیم خرجی فزون از نوا
بسی نازها را نمودیم پست
چه شد گر فتادند بر دست کس
هنوز است بر جا از آنها که بود
زنی گر تو شاخ و برگش تبه
به پیچم روز از راه حجاز
کی آنکه کشیده چشم عدو
نمانیم کار محمد تمام
کسی کو از آن رای پیچید سر
که این رای [illegible]
بسنجید با خویشتن [illegible]
ولی با شما بخت گردید یار
دگرگونه شد گردش آسمان
که در دشت [illegible] صد نما
شما جمله با او [illegible]
ولیکن [illegible] کار [illegible]
[illegible] ایمان [illegible]
ازین رفتن خود خجل گشته‌اند
وزان پس خبر شد بسالار دین
بفرمود تا پیش آمد بلال
وزان پس بگفتش که در شهر [illegible]
که افتاده اعدای دین [illegible]
بیر گفتمش از راه آهنگ رزم
[illegible] جنگ

جواز داده و نمودن [illegible] ابن عوف [illegible]

نمودیم سامان بسیار کار
بدادیم آنچه آنچه بود [illegible]
بسی چند از انصار و اعوان دین
ز زنجی که بر سیم ما را چه سود
نیاید ترا نخل خواهش ببر
ازآنجا به یثرب بگردیم باز
ز یثرب نگردد [illegible]
وزان [illegible] گذار [illegible]
که [illegible] جان [illegible]
ندامت [illegible]
که [illegible]
که شد [illegible]
گرفتید میدان از آن [illegible]
کسی خبر [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] آخر [illegible]
[illegible]
همه از سر خویش [illegible] شده‌اند

[illegible] دشمنان طرح جنگ
[illegible] انتقام
[illegible]
درختی که خواهی [illegible]
[illegible]
نیاریم [illegible]
[illegible]
[illegible]
خردمند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند بسیار جهد و غلو
[illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] ازین [illegible]

خبر یافتن سید المرسلین صلی الله علیه و آله از اراده مشرکین که بتابید و تا دین تعاقب مومنین و مسلمین و فرمودن [illegible] کفار از کمال اضطراب از استماع آن خبر و مراجعت سید ابرار علیه السلام

نمودند باید [illegible]
سر [illegible] ایشان [illegible]
حسین است [illegible] جهان
[illegible] جهان آفرین

که گر زار با خود [illegible]
نکردیم در جنگ حسین [illegible]
ولیکن نکردیم کارش تمام
وزین جنگ [illegible] قتل [illegible]
نبود از بن و ریشه کندن [illegible]
که باره دگر دست [illegible] بخون
از [illegible] چنین
[illegible]
ولی [illegible] از همه [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
که [illegible] نیست در انجمن
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible] اهل دین
[illegible]
[illegible] میدان [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
خبر داده [illegible]
منادی کن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شما نیز گردید بسیج غزا — برآئید بر دشمنان خدا
ولی باید آن نامداران نبرد — نه بودند همراه روز نبرد

برآیند امروز هم بی درنگ — جز ایشان نباید دگر کس بجنگ
چو پیغمبر روان حکم سالار دین — شنیدند اعوان انصار دین

ببستند بر کین اعدا کمر — نمودند پس زخمیان از خبر
همان لحظه آن یکدلان [illegible] — تنی پر ز زخم و ولی [illegible]

ز [illegible] بجستند چون شیر نر — ببستند [illegible] کمر
مهیا شده جمله بهر غزا — رسیدند نزد رسول خدا

پیمبر بر ایشان [illegible] — [illegible] باید چنین [illegible]
پس آنگاه شیر خدا را [illegible] — بدو داد رایت [illegible]

نشست [illegible] — چو خورشید بر آسمان [illegible]
برآمد [illegible] — [illegible]

چو از شهر بگذشت [illegible] — شد اندیشه خصم باطل تمام
پس آنگاه [illegible] سوی دشمنان — [illegible]

برآمد بآهنگ جنگ شما — چو آگاه شد از درنگ شما
دلیران که بستند همراه او — [illegible]

بجز زن [illegible] — بجنگ اجل داده جان [illegible]
چو سیلاب [illegible] — اگر [illegible]

شد از این خبر حال اعدا [illegible] — که نفعی ز ترس [illegible]
دل از بیم در بر [illegible] طپید — که آواز آن [illegible] رسید

سراسیمه گشتند نامرد و مرد — [illegible]
چنین گفت صفوان با انجمن — که معلوم شد صدق گفتار [illegible]

کنون ماندن اینجا بجز [illegible] — بجز بازگشتن دگر رای نیست
[illegible] — محمد سپه راند بر عزم کین

چه بار دگر آریم سوی حرم — نباید [illegible]
اگر [illegible] اینجا [illegible] — که بر سال آینده افتاد جنگ

همان به که اکنون [illegible] — بتدبیر [illegible]
[illegible] — نمودند [illegible]

گرفتند راه وطن را ز پیش — پشیمان [illegible]
[illegible] — که آوازه موکب [illegible]

بلطف ظفر بخش یزدان پاک — دل دشمنان شد ز بیمش [illegible]
[illegible] — [illegible] از بیم [illegible]

به بیش و کم خود نپرداختند — بر رفتن سر از پای نشناختند
رسول خدا [illegible] — [illegible]

وز آنجا سوی شهر گشتند باز
بتابید [illegible]

ذکر وقایع سال چهارم از هجرت [illegible] سریه بنی اسد و ظفر یافتن اصحاب [illegible]

بیا ساقی ای ماه کامل عیار
بده ساغر [illegible]

که شیرین کنم کام جان را از آن — سرودم در حکایات عذب البیان
سرانجام [illegible] — بسال چهارم ز هجرت [illegible]

روایت کنند راویان اینچنین — که روزی حبیب جهان آفرین
نشسته بدولت [illegible] خویش — نشده جمع اصحاب بر گرد [illegible]

که ناگه رسانند کار آگهان — بسمع [illegible] چنان
که آل اسد [illegible] — بزرگان قوم [illegible]

یکی سلمه دیگر طلیحه بنام — بسی خورده [illegible] انجام
بانبوه ای شیطان [illegible] — هم از شدت کفر و از [illegible]

خیال بد اندیشی کرده اند — فراهم یکی لشکر آورده اند
که تازند بر شهر ما ناگهان — برآرند نامی میان جهان

رسول خدا چون شنید این خبر — بغزو [illegible] مردان کمر
بر اصحاب [illegible] — [illegible]

ذکر وقایع سال چهارم

ولی با خبر از کار دیو پلید [illegible]

[illegible]

برآمده و گیر از اهل دین | در افتاد آشوب در شیر کین

نمودند تا دست استیز | قدم تیز کردند هر گریز

[illegible]

بر ایشان نمود از کرم آفرین

[illegible]

بزرگی گروه هزیمت بداو

ز اولاد او هم دلیر جوان

زدر دجگر گاه شان تیر ازه

کسی کو بباید سر آن [illegible]

[illegible]

کنون یاد از آن خالد نیز هم | که او را بدر کرده سلاقه نام

که در کاسه فرق او ناسزا | نه نوشند نه آرام باید نه خواب

چو سفیان خالد شنید آن بلا | ز فرط طمع در بر [illegible] طلبید

بد اندیشه تدبیر آنکاره کرد | که بگزینید از قوم خود هفت مرد

ولی چون از شهر مدینه رسید | ز ره سوی ایوان غنائم برید

که کشتیم هزاران زان کین | که قتل دین نبی را به پیش

فرستاد و سالار را [illegible] | که تا نامش سازم راز درون

بدست رسول خدا گر دهیم
بنزد حق از رستگاران شویم
کنون از تو خواهیم ای نامور
که ما را بری نزد خیر البشر

چو او این سخن از شما بشنود
همانا دم نزد محمد برد
چو بشنید او را شنو ... نام
رسانید از من درود و سلام

بگوئیدش ای سرور انبیا
نمایند ره را بسوی خدا
شد از دین پاک تو ما را عیان
که هستی رسول خدا بیگمان

نمودیم زین ترا اختیار
گرفتیم از بت پرستی کنار
فرستاده ما را کنون پیش تو
کمین بندهٔ خیر اندیش تو

خردمند سفیان که سالار ماست
بدین تو ما را هم او رهنماست
که نزد تو ای مقتدای جهان
نمائیم اسلام خود را عیان

طلب کرده دیگر ز روی یقین
نبی چند دانای احکام دین
که سازند آگاه ما را تمام
ز فرض و سنن و ز حلال و حرام

بگیریم تعلیم احکام دین
نباشیم از جاهلان بعد ازین
محمد بدین گفتگو در زبان
نماید نبی چند همراهیان

درآندم بگوئید با وی چنین
که ای خاتم و افضل مرسلین
چو عاصم درین کار کرد ابتدا
که ما را بسوی تو شد رهنما

ز لطف چنین هست نخوت ما
که او را کنی نیز همراه ما
ز جمله یکی وارد محمد بدین
نماید قبول این سخن ... یقین

چو همراه شد عاصم نامدار
نگیرید دیگر در آنجا قرار
بهمراهی آن یل نامجوی
سوی کشور خویش ...

چو نزدیک گردید با هم سفر
نمائید ما را هم ...
که باید ایم تا چون کنیم
با ایشان چسبان ...

بگفت این و بس کرد پدرود شان
... شدند آن ناکسان
چو ده شهر از ره نهادند پای
در ایوان عاصم گرفتند جای

برفتند با او بنزد نبی
برو ... [illegible]
... اسلام خود ...
رسانند پیغام آن نابکار

رسول خدا پیشوای امم
نمودند آن التماس از رسول
بر ایشان که ... کرم
شده از ... رسالت قبول

رسیدن ... سفیان ... لشکر را
نمودن ... مناظره عاصم ابن ...

نبی و او همراه شان ده سوار
از ایشان یکی عاصم نامدار
چو شد حاصل آن ناکسان را مرا
نهادند رو سوی مطلب جواب

چو گشتند نزدیک با حی خویش
از آن بدسگالان یکی رفت پیش
بسفیان خالد رسانید این خبر
که با عاصم از اهل دین ده نفر

نمودست همراه ما مصطفی
بنزدیکی حی رسانیدیم ما
بکن آنچه خواهی با ایشان ...
که کام تو حاصل شد ای ...

چو این مژده سفیان خالد شنید
ببند ... خود آفرین گسترید
طلب کرد از قوم خود ...
دو صد مرد جنگ آور پهلوان

با ایشان چنین گفت آن حیله ور
که پوشید خفتان و جوشن بهم
مسلح نشستند بر پشت زین
که جنگ است ما را با صحب این

کمر بست خود نیز با همرهان
روان شد به پیکار آن پر دلان
چنین گفت راوی که اهل صلاح
مهیا شده بهر جنگ و قتال

رسیدند نزدیک اصحاب دین
چو دیدند آن حق پرستان چنین
بمکر بداندیش دانا شدند
برای شهادت مهیا شدند

قضا را در آن دامن دشت بود
یکی کوه هم سنگ چرخ کبود
دلیران ز انبوهی آن گروه
کشیدند خود را ز میدان بکوه

ستادند احد ابابی جبل
نمودند آن پردلان از جبل
در اول در صلح کردند باز
بگفتند از روی مهر و نیاز

که ای شیر مردان با نام و ننگ
مسازید بر خویشتن کار تنگ
منازید بر زور بازوی خویش
مسنجید سنگ ترازوی خویش

سپه صد از این کوه [illegible]
شمار اگر [illegible]
گروه تن [illegible]
گشاده [illegible] نباید ز تیر [illegible]
نشاید ز کف داد [illegible]
بر آشفت و پاسخ چنین داد باز
نخست این همه مکر پرداختی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این جواب و [illegible]
بر آورد پس [illegible]
خدنگی [illegible] تیر شهاب
چو آن تیر افکند [illegible]
[illegible]
[illegible]
بد میان نخست آن [illegible]
[illegible] گشت چون [illegible]
برانگیخت مرکب چو آتش [illegible]
که در گله میش افتد پلنگ
به نیروی آن نیزه از پشت زین
بر آورد پس تیغ زهرآب دار
بد میان بسی سرکشان [illegible]
ز بس زخم شد پیکرش لخت لخت

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] با این حیله ساز
که ما را جدا از نبی ساختی
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

محاربه [illegible]
شهادت و سر خویش [illegible]

چو آن [illegible]
[illegible] کمان [illegible]
[illegible]
که آورد [illegible]
به تیر و کمان [illegible]
کمانها [illegible] جنگی [illegible]
به دشت آمد از کوه چون اژدها
همان نیزه خون فشان [illegible]
در آورد و افکند در [illegible]
بر آید [illegible]
در آورد [illegible] جان [illegible]
چنان کز دم تیشه ساق [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسعد و [illegible] مرد [illegible]
کنون باز کردی [illegible]
بدین مردی از خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسی نامور را از آن [illegible]
ز مردافکنی [illegible]
به هر کس که [illegible] دم [illegible]
گرفتندش [illegible] اندر میان
چنین گفت راوی که آن نامور

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه گویی بدین سان سخن از غرور
نباید ترا شرم ای زن صفت
بلا به که [illegible] سوی خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سر آستین [illegible]
ز تیر آن کمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible] افکند در خاک [illegible]
[illegible]
که از نوک [illegible]
[illegible]
بتائید حق عاصم نامدار
چنین بود تا نیزه او شکست
دگر بر نیامد دم آن پلید
به زخم دم تیغ و نوک سنان
[illegible]

چو احوال خود را بدانگونه دید
تو دانی که بنده شنیدم ز خیلان خویش
سرم را نگهدار ای نامدار
چو بشنید رفت او سوی باغ خیان
از آنجمله شش تن به شمشیر تیز
سه تن باز ماندند از آن دو سوار
نهادند از کوه چون باد پشت
بود دیگری را چه امید از آن
دویدند از چار سو [illegible]
برو دست و شمشیر [illegible]
فتادند در راه چون [illegible]
نمودند حاصل چنین کام خویش
بجز یک سواره [illegible] رسید
[illegible] که [illegible] باید کام
ولی غافل از آنکه آن نامور
چو کردند قصد سرش [illegible]
کشیدند صف بر سرش ناگهان
ز زخم سهام [illegible]
رسیدند از گرد و پیش همه
بگفتند آخر همه این چنین
[illegible] قرار
[illegible]
کنون [illegible]
یکی سیل از کوه آمد بدشت
تن هاشم از زخم در زر بود

هر آنکه از زندگانی امید
[illegible] خویش
[illegible]

ذکر مقابله [illegible] هاشم [illegible]

[illegible] همراهان [illegible]
امیدند چون [illegible]
ز عهد و ایمان [illegible] گشت
بجز خدعه و مکر [illegible]
گرفتند شان [illegible]
تنی چند افکنده و خود شد [illegible]
یکی [illegible]
شمر [illegible] نام خونریز

اراده [illegible]
[illegible]

چنان [illegible]
[illegible] جان [illegible]
بر آنسان که بر گردش [illegible]
چنان تنگ شد کار [illegible]
بدانسان که [illegible]
که نتوان گرفت [illegible]
که شب افکند [illegible]
گلیم [illegible]
که چون [illegible]
که آن کوه [illegible]
بر دوش [illegible]

[illegible]
یکی سیل [illegible] آمد [illegible]
[illegible]
که سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشستند [illegible]
چنین گفت راوی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیدش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که سازند از تن سرش را جدا
[illegible] آورند
میان [illegible] نام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نهاد
[illegible]
[illegible]
که تا کی شب تیره گردد سفید
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همه شهر شد غرق بحر شغل

گرفتند یاران [illegible]
[illegible] که بودند [illegible]
چو گفتند او [illegible]
ازان پس که گشتند [illegible]
همی با امانان که [illegible]
چو نخل ترقی نیابد [illegible]
ازان کو ازان [illegible]
چو بگذشت آن ماه اندکی [illegible]
ببردند آن [illegible]
بود کز غم کشتن [illegible]
که خواهی اگر جان [illegible]
دگر نه و سیاست [illegible]
بگردید آگه ز آئین من
مرا گر به مقراض [illegible] تن
شنیدند کفار چون این جواب
نه دور از مروت بود [illegible]
[illegible]
ازان [illegible] مردم [illegible]
چو [illegible]
که [illegible]
فدای محمد چو من صد هزار
و دین آخر [illegible]
رسانی [illegible]
یکی تیر [illegible]

ز اندوه صد کرد [illegible] | [illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible] ان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بگردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible] شمشیر [illegible] آبدار
[illegible] چون [illegible] دین من
[illegible]
[illegible] کشتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ورین هم [illegible]
ور آمدم چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ای نابکاران [illegible] زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزان پس نمودند ابن صلاح
کشیدند او را هم آخر بدار
بپا شد بجور او ... گشتند
دگر هم کسی را نبد دین شود
کنون گوش کن تا رسول خدا
چنین گفت راوی که شاه دین
درآمد حبیب خدای جهان
باصحاب فرمود کای حبیب
بوقت شهادت زرد ... یقین
نمودند اصحاب رحمت بر او
حکایت چنین کرد راوی از او
دلش گشت خائف ز خیل لئام
سپاهی فراهم کند کینه خواه
سر کیسه های درم کرد وا
وزان سو حبیب آمد و دو
دلیر و زبان آور و هوشیار
بپاسخ چنین گفت آن نامدار
نیم لیک اگر زسپاهی او
حبیب خدا گر ز ارشاد او
تبرّی از آن کافر بدنهاد
که ای اشرف و افضل انبیا
شود تا دلش خرم و طبع شاد
نسیدند چو عبدالله ارشاد یافت
که ... رفت با چند از ... آن
جراحت ... خرم شد و شاد کام

بدانگونه بازید هم قتل زنان
شنیدند از و هر دو هم خفیه
شد از خون او هم زمین لاله زار
پس آن مژده را شد ...
وزان ... را این ... داشتند
که شهرت کن آن خبر ...
[illegible]
نمودند ...

خبر رسانیدن روح الامین بحضرت سید المرسلین از احوال ...

بمسجد بشرف مجلس با مؤمنین
که ظاهر ... تا ...
برآورد این حرف را بر زبان
که ما را بر آن ... من ...
که آن مؤمن ... یکی بود حبیب
همین دم ... قوم ...
سلامم رسانید آن پاک دین
بیاورد روح الامین ...
ازین خاکدان ... آمد ...
کنون گوش کن قصه ...

فرستادن ... عبدالله ... را بجهت کشتن ... انتقام سفیان

که ... جبهان انتقام
... اندیشه ...
... در ... سپاه
... چون عزم را ...
به ترتیب ...
... مردان ...
که انجام آن ... بود
... کرد از اصحاب ...
ندیم و سخن سنج ... کار
... گفت سوی ...
که ای ... جهان ...
بحکمت همین دم ...
ز دیدار ... و بالای او
نشانی بده ... بان
نشان داد ... آن کینه جو
وزان پس چنین گفت ...
دگر ... هم شیطان ...
چو کرد آن نشانها ...
اجازت دهی از کرم گر مرا
بهنگام برخورد آن خاکسار
کنند بر من حرف من اعتماد
رسول خدا داد اجازت باو
زمین بوسه داد و مطلب ...
پس از چند روزی ... رسید
... سیمای او آن نشانها عیان
چو دیدش بدل رعبی آمد پدید
هم پیش آمد و کرد ... سلام
بدو گفت سفیان بگو کیستی

جواب آنچنان ... شهید
بآن ظلم ... شهید
... عبرت ... زن
... شکن
چسان کشت ... جد
برافروخت ... انوار ...
سلام ... رحمت ایزدی
... شنیده ... ظهور ...
... این پیام
که این داستان گشت ...
که سفیان خذله چو ... دنیا
که ... آن ... کار
نشد در سر انجام کار ...
... نزد ... ز خود
... ایمان ...
... سفیان ...
... با سر ... در ...
... نماند ...
... دل تو ... جور
چنین گفت عبدالله کز ...
بگویم سخن آنچه آید بکار
بگفت آنچه دانی ... بگو
ور آشنائی ... آن ... آید
همان لحظه شیطان ... رسید
که از آشنایان ما نیستی

چنین داد پاسخ گرامی نامدار ‌‌ ‌ منم از خزاعه یکی مرد کار
شب و روز چو باقی از رزم تیز ‌ ‌ بخون تشنه دایم چو شمشیر تیز

بود هم نبردم اگر پیل تن ‌ ‌ نماند کم از تیشه در چشم من
منم مرد سوزان [illegible] از رزم ‌ ‌ ز رخت گل افشان بر ایوان بزم

نهال را ز بیان جا کرده ام ‌ ‌ دل از کین سپاهم پر کنده ام
شنیدم که از تیغ ایمای تو ‌ ‌ هوا می برد [illegible] بسر

رسانیدم از شوق خود راه [illegible] ‌ ‌ که [illegible]
روم در رکابت ازین رزمگاه ‌ ‌ کنم بر عدو روز روشن سیاه

چو بشنید سفیان از آن [illegible] ‌ ‌ دلش گشت خرم [illegible]
بگفتش که خوش آمدی مرحبا ‌ ‌ خوشت آینده تر از نسیم صبا

وزین آمدن [illegible] این گفتگو ‌ ‌ که داری بجنگ [illegible]
بگفت این و برخاست [illegible] ‌ ‌ برو و نبد هم لطف [illegible]

درآمد [illegible] ‌ ‌ [illegible]
ز شمع و حکایت [illegible] ‌ ‌ نه ز ترتیب [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]
چنان گشت سفیان [illegible] ‌ ‌ ز شیرین [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]
چنین بود با او [illegible] ‌ ‌ که بگذشت از شب [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]
سوی [illegible] ‌ ‌ بعد مدتی از پی میهمان

[illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ بماندم ز خورد و خواب [illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ [illegible] لقالب نداند جان

[illegible]

[illegible] ‌ ‌ [illegible]

بجنگم [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] آهنگ [illegible] ‌ ‌ بدی را مکافات آخر بدیست

[illegible] جهان [illegible] ‌ ‌ [illegible]
بیامد بیابان آن حیله ور ‌ ‌ چو بیش از تن او ببرید سر

بریده سر [illegible] ‌ ‌ برآمد [illegible]
بهمت [illegible] دیگر هیچ جا ‌ ‌ روان شد قدم بر قدم با صبا

بخوبی تا بود [illegible] ‌ ‌ [illegible]
یکی غار دید اندر آن کوهسار ‌ ‌ بنزدیک آن غار آمد فراز

رسانید خود را بآن [illegible] ‌ ‌ که از قوم سفیان [illegible]
بماندم [illegible] ‌ ‌ در غار را عنکبوتی تنید

تو اکنون [illegible] او را گذار ‌ ‌ با حوال سفیانیان گوش [illegible]
چنین گفت راوی که چون صبحدم ‌ ‌ شه انجم از باختر زد علم

بجستند از جا [illegible] ‌ ‌ نشستند [illegible]
سوی [illegible] خواب [illegible] ‌ ‌ پدر را [illegible] خون غرقه اش یافتند

بریده سر [illegible] ‌ ‌ [illegible]
بدیدند او را چنین [illegible] ‌ ‌ بیکباره کردند شیون بلند

فکندند جامه پاره [illegible] ‌ ‌ گریبان [illegible]
ببخشیدند از غم بیشمار ‌ ‌ بسر خاک و خون جگر بر کنار

چو از ماتم [illegible] ‌ ‌ [illegible]
بگردید [illegible] آن گروه ‌ ‌ نهادند سر در بیابان و کوه

گزیدند [illegible] ‌ ‌ رسیدند [illegible]
[illegible] ‌ ‌ بجستند بسیار و کم یافتند

رسیدند تا غار [illegible] راه ‌ ‌ که شد پرده [illegible] پناه
چو حاصل نشد هیچ [illegible] ‌ ‌ سوی خانه ناچار کردند روی

نهی سست ز ما کار دو صد هزار
بشب یار آن غار بیرون نهاد
بدینگونه آن راه را می برید
چو افتاد چشمش بخیر الانام
چو آن سر حبیب خداوند پاک
وزان پس بعبد الله [illegible] دین
بیا ساقی اکنون بده یک دو جام
بده وانقدر می که لب تر کنم
چنین گفت دانای این داستان
بار شاد مشغول خیر البشر
بزرگ بنی عامر و نامدار
جواب سلامش بنی باز داد
رسول خدای تو [illegible]
ولیکن بدل دارم این ادعا
چنین ست امیدم کنون از رسول
نویسد یکی نامه هم از کرم
مبادا که آن سنگدل انجمن
چنان دان که مهتر ان انجمن
من از جان ترا بنده و چاکرم
ندارد ز قومم کسی آن مجال
دبیر سخن سنج را پیش خواند
بهر نامه نام جهان آفرین
پس آنگه طلب کرد خیر الانام
چو [illegible] منذر زمین در زمان
چو منذر خداوند تدبیر بود

شده گوشه اندر نهانها ز راز
[illegible] که شد [illegible] سینه خود
بتائید حق تا بیثرب رسید
ادا کرد اول درود و سلام
چنان [illegible] عظیمه [illegible]
بفرمود آفرین جهان آفرین

[illegible] شد [illegible]
گرفته [illegible]
بیاید [illegible]
[illegible]
نخست [illegible]
[illegible]

ذکر آمدن ابو براء عامر بخدمت [illegible] و التماس [illegible] دین برای ارشاد قوم خویش و فرستادن پیغمبر منذر را با هفتاد [illegible]

که روزی حبیب خدای جهان
کناگاه [illegible]
میان [illegible] صاحب اعتبار
[illegible]
[illegible]
که اول [illegible]
که گرداند از لطف خیر قبول
که گردند قومم از آن محترم
رسد چشم زخمی باصحاب من
برادر پسر هست فرزند من
نباشد از این راه طبعت دژم
که آرد بجا آل دین در خیال
زبار شاد حکمت بسی در فشاند
نگارنده آسمان و زمین
دلیری ز اصحاب منذر بنام
شد السوی با برادران
بدینگونه رایش اقتضا نمود

نشسته تذلل ز ایران بار
[illegible] احتشام
[illegible] یکی [illegible] نام
[illegible] چنین گفت آن نامدار
[illegible] انکاری [illegible]
برانگاه خود [illegible] مسلمان [illegible]
بار شاد آن قوم همراه من
پیمبر چنین داد پاسخ باو
در آندم چنین گفت آن نیکخو
نه او باشد از گفته من بدر
که اصحاب تو در امان منند
چه بشنید از و سرور انبیا
بفرمود تا نامه چون بهشت
وز آمین ز مضمون آن شد بهم
بدو نامه بسپرد و بدرود کرد
شب و روز ره چون صبا [illegible]
که نامه فرستد سوی [illegible]

بیاید برون [illegible] غار
بشب رفتی و در گذشتی نهان
گرفته سر آن [illegible] بکف
سر باطل اندیشه آن شقی
زبان گشت هر سو خیر الانام
[illegible] تحسین آن نامور
که شد قصه کر سفیان تمام
یکی داستان دیگر [illegible]
شده جمع اصحاب دین [illegible]
ز ایمان [illegible] براه بنام
بسوی ادب کرده [illegible] سلام
گرامی [illegible] جهان حجت کردگار
[illegible] آمین [illegible]
بهشت [illegible] ز غلمان [illegible]
نماید ز اصحاب خود چند تن
که در جهل دارند قومت علم
که ای [illegible] کرامت [illegible]
نه از حکم او قوم چیند سر
گرامی ترا [illegible] چشم و جان [illegible]
بدالسان سخن گفتن [illegible]
بسوی [illegible] آنجا [illegible]
شد آن نامه [illegible]
همراه او داد هفتاد مرد
چنین تا به بیر معونه رسید
توقف کند خویش [illegible]

ان الحی

[illegible] گشته [illegible] بود [illegible]
سپردند پس نامه او در زمان
چو آمد به نزدیک آن حی جان
بگفتند سالار جابر سلام
فرستاده آمد [illegible]
[illegible] سالار [illegible] گرفت
[illegible] نامه [illegible]
چو در نامه [illegible] سلام [illegible]
[illegible]
طلب کرد [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] هوشیار [illegible]
کز آن چشم [illegible] آ
بگفتند ای خیر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] آگاه [illegible]
نماند از زبان جا [illegible] دگر
برآورد دو دست و [illegible]
ولی [illegible] نیست کز ما سلام
تو از فضل و احسان خود [illegible]
نه از [illegible] خصم [illegible]
[illegible] خنجر [illegible] ان
[illegible] خود نیز در راه دین
[illegible] گفت [illegible]

[illegible] | [illegible]
بحرام [illegible] | [illegible]

فرستادن [illegible] جابر [illegible]
و [illegible] شهادت [illegible] رشادت [illegible]

[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که نخل امید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
از [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اجابت نمودند گمراه چند
[illegible] نشست [illegible] جست

[illegible] ذکر شهادت [illegible]

بخنجر دست [illegible]
بگفتند ای خلق [illegible]
رسانید [illegible] خیر الانام
رسانش از ما سلام و درود
نه [illegible] امان [illegible]
رزد و خود [illegible] دشمنان

بیابان [illegible]
خوشا حال ما [illegible]
نماید [illegible]
بگفتند [illegible] با تیغ تیز
[illegible]
فکندند از اعدا [illegible]

واقف گردیدن عمرو امیه و حارث صمه از
حال اهل دین و مرافقت نمودن حارث

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بامین اسلام بر [illegible] سلام
که فرمان او بر دو عالم رواست
[illegible] اند
[illegible] کرد
کمر بست بر جنگ یاران او
گراهی کم خرد سرکش نوجوان
که کردی بقتل رسول [illegible]
[illegible] کشتن رسول
[illegible]
[illegible]
گروهی [illegible] گرد آمدند
[illegible] اسلام تاختند
[illegible] دشمن اندر میان
[illegible]
که سازیم جان را [illegible] نثار
که ما را ز اعدا [illegible]
نهادند پا پیش [illegible] تیز
بهشتند جان [illegible]
که شد دشت [illegible] خون [illegible]
نهادند پا [illegible] سپهر برین
که بر اهل [illegible] این خطر

یکی نامه

این خبر

بصحرا شتر های خود ناگاه
برای چرانیدن از همرهان
ز صحرا در آمدم رسیدند باز
ز روی زمین تا سپهر کبود
چو دیدند آن وحشت و گرد و تک
چو کردند بر لشکر خود نظر
چو دیدند زانگونه حال سیاه
رسانیدند این خبر را بخیر البشر
نباشد کسی بس رفاقت روا
دگر چون ز بهتش کریزان شوی
که بهتر بود بهر ما آن شرف
نشد همرهش عمرو ناچار
بر آهیخت تنها بدان انجمن
بنوک سنان و دم تیغ تیز
ندیدند او را چو مرد قتال
بنزد مهر آن کافر زشت خو
نگفتش بر این جسد منافق
چو بشنید بابا از و این نوید
ز ناگه بیابان ز تنها نزد تن
پس از دست او شد بر و آشنا
چنان شد که ماند همه نشان
قضا را در آن منزل از اتفاق
ولیکن چو آن قوم خود بدگمان
بخفتند شب آن اهل کشتها
چو از لوث ایشان جهان گشت پاک

در شهادت یافتن منذر با مومنین و رها نمودن عمرو امیه

دو کس زاده بودند از آن یاران | یکی بود عمرو امیه بنام
که بودند با هم یلان ز همراه | بدیدند از دور آن هر دو مرد
غباری که تیغ بسته چون تیره شد | به پرواز در ظلمت آن غبار
نگشتند از آنحال اندیشناک | و آن نسر زمین بود کوهی بلند
همه نیزه دیدند و تیغ و تبر | فتاده تن مردان جا بجا
جهان گشت در چشم ایشان سیاه | بحارث چنین گفت عمرو آن زمان
که انصار دین را چه آمد بسر | چنین گفت حارث که در جواب
نه این را پسندند اهل وفا | کز افتاده غرقه بخون همرهان
[illegible] | [illegible] رفتن بود [illegible] اگر خبر
که ندهیم نقد شهادت ز کف | [illegible] با تیغ کین [illegible]
[illegible] | [illegible] چو آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] که کشتند اهل ضلال | [illegible]

رها یافتن عمرو از چنگ کفار و ناگاه [illegible] را کشتن و [illegible]

بگردار گل از صبا بر دمید | بدو دیدبان [illegible]
اگر نزد یک تن ز انصار تن | بگوییم سخن ز ابتدا تا درنگ
گرفتند آن عهد و بگذاشتند | ز خود عمرو چون دید بیک [illegible]
که کشتی ز مهر مر آور ز بر | نیا سود یک لحظه تا روز بود
گرفتند دو مرد و نگرفتاق | نهان از بنی عامر آن هر دو تن
گرفته ز شاهنشه دین امان | ولی ز آن امان عمرو آگه نبود
ز جا جست بابا چو شیر قضا | هماندم که تیغ تیزش کشید
بمالید رو پیش ایزد بخاک | که شکر تو ای داور دادگر

فرستاده بودند بهر نگاه
دو دم حارث منذر [illegible] بهم
بلشکر که خویش پیچید گرد
امواج دگر کس هزاران هزار
بنظاره بر قله آن شدند
شده ارغوانی ز خون روی خاک
کی باید کنون شد به شیر ژیان
نه درست این گفتگو از صواب
بر آریم با خویش را از میان
خدا امیر ماند زنها بیشتر
به پیکار اعدای دین شد روان
برافراخت شمشیر آن نامدار
گرفتندش از چار سو در میان
[illegible] کردند کفار رو
[illegible] سالار خود زنده اش
که تا بند را بر گرفتند از و
بر [illegible] دیدی بگو پیکر آن
بگفت این حکایت بشان بزرگ
کزین بیش نباید کس انجا بجنگ
چو [illegible] گشته قفس بر برید
شب [illegible] منازل غنود
ز [illegible] گشته سوختن
بدل گشتن [illegible] مضمر نمود
سر هر دو کس را ز گردن برید
مر او دست داد لطف آنقدر

[illegible] [illegible] — [illegible] [illegible]
دل [illegible] از آن [illegible] — [illegible] [illegible] [illegible]
خوش شد آگه از کار عامر رسول — [illegible] آن نغول
جبینش [illegible] حکم [illegible] پاک — شد آن دیو بدبخت با طاعون هلاک
دگر بود بهر ازین انفعال — که شد [illegible]
ز بس غصه رنجور شد ناگهان — بدان رنج آخر برفت از جهان
پس آنگاه چون عمرو آمد ز راه — بیان کرد احوال آن [illegible]
هم از قتل آن دو تن عامری — که خود کشته شان [illegible]
خبر در رسول خدا باز گفت — ز خود چون نبی آن حکایت شنفت
ز اعراض فرمود [illegible] — که بود [illegible]
ندامت گشت [illegible] — که بودند آنها ز اهل امان
شنیدند [illegible] چو آن گفتگو — شد عمرو باریک [illegible]
چنین گفت [illegible]
که بودند از شاه دین امان

آمدن سید عالم بذات مقدس خود به بنی النضیر بخواستن عذر کردار عمرو و اندیشه غدر نمودن آن مشرکان [illegible]

چنان نیز بودند از درگاه
ضعیفی ببود آن گمکرده راه

که گشتند مقتول بر دست عمرو — شد آگه ازان [illegible] امر
رسیدش بدل آنکه [illegible] — [illegible] خواهد [illegible]
بگویند که از عمر شد این خطا — دیت آنکه خواهند سازد ادا
[illegible] — بهمراهی خویشتن خواند پیش
وزان پس روان شد بسوی نضیر — بسوی یهودان آل نضیر
[illegible] — سران ناکسان بود [illegible] امام
خوش شد آگه از مقدم مصطفی — برآمد ستایش کنان از [illegible]
[illegible] — ولی کرد [illegible] زبان
بگفتا خوشا بخت و اقبال من — که لطف تو شد شامل حال من
[illegible] — سرافراز در همگنان ساختی
کدامین سبب بود که بهر آن — قدم رنجه کردی چنین ناگهان
[illegible] — [illegible] از عمرو شد این خطا
کنون می نمایم ادای دیت — برت آمدم بهر این مصلحت
چنین گفت آن تیره دل در جواب — بهر کار رای تو باشد صواب
بود هر چه رای تو آن میکنیم — بدانسان که گوئی همان میکنیم
ولی چون نمودی بما این کرم — که خود کردی از لطف رنجه قدم
دمی هم درین کلبه ام [illegible] — [illegible]
سزاوار تو دسترس [illegible] — [illegible]
ضیافت نمائیم در خورد خویش — که باشد یکی نزد تو کم و بیش
رسول خدا پیشوای امم — نمود التماس قبول از کرم
جدار بلندی در آن خانه بود — نبی جای در سایهٔ آن نمود
نشستند اصحاب گرد [illegible] — ولی گفت آن تیره دل از [illegible]
ز سامان مهمانی آرد بجا — زبان پر دروغ و دلش پر دغا
بیاید بماندم بر قوم خویش — بایشان چنین گفت آن کفرکیش
که دیگر بدست شما [illegible] — نیاید محمد چنین [illegible]
یکی آنکه ز انصار و اعوان خویش — ندارد بهمره تن چند بیش
دگر آنکه از اتفاق قضا — گرفتست در پای دیوار جا
کنون [illegible] دیوار [illegible] — یکی [illegible] مرد و زن در آن
برآید ببالائی دیوار زود — بدانسان که بیخبر از شعله دود
برد نیز همراه سنگی گران — که باشد [illegible] سنگ آن
رها سازد آن سنگ را بر سرش — زند ناگهان بر سر [illegible]
نماید بیک سنگ کارش تمام — شود منتقی بر سر خاص و عام

بپاسخ چنین گفت زال ستم
چنین کرد با حق اخطب حطم
نیاید از این سرای ناستوار
در امید زنهار از این رکن
ولی آن گروه ظلوم جهول
گرانبار سنگی ببام [illegible] بنهند
که آن زنده کمتر نماند بجای
قضا را همان لحظه روح الامین
خبر داد کردند قصد یهود
روان شد بدانسانکه آتش ز
از ایشان نجنبید یک کس ز جای
نشستند اصحاب در انتظار
که پیدا فرمود خیر البشر
بهر سوی احوال پنهان شدند
رساندند بر نبی سلام و درود
نبی کرد آگه از آن از نشان
[illegible]
من از راه صلح و صفا آمدم
فراموش کردید میثاق و عهد
بگوئید دیگر سخن از رد او
ولی باز پاس آن قدر داشتیم
اگر این قدر هم مروت کنیم
در این ده روز بیرون روید
بتاراج و خونریز فرمان دهم
تو اکنون شنو از یهودان سخن

که این سنگ من [illegible]
که بود این کار [illegible]
بجز نقش [illegible]
[illegible]
[illegible] قبول
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

واقف [illegible]
بیرون [illegible]

روند از [illegible]
[illegible]
[illegible] آمد آن شهر
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
خبر داد از غدر موسائیان
بد بینان [illegible] با ایشان
[illegible] خونبها آمدم
نمودید در قتل من سعی و جهد
که از نام طینت شما [illegible]
که از مال و خون دست برداشتیم
که ده روز مهلت [illegible]
وگر بیشتر زین توقف کنید
دگر عذر [illegible]
که چون رفت خیر البشر [illegible]

[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible] از آنجا تمام
[illegible]
[illegible] ناکرده [illegible]
پس انگه یکی را ز اصحاب خویش
که کردید با ما [illegible]
غنیمت [illegible]
یکی [illegible]
نفاق شما چونکه پنهان نماند
کنون غیر بیرون شدن زین دیار
برآرید اموال و اسباب [illegible]
بود مال و خون شما [illegible]
چو فرمود سالار دین [illegible]
کشیدند یاران [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
[illegible] از آنجائی [illegible]
[illegible]
روان گشت از آنجا [illegible]
چنین گفت با همنشینان
برفتند چو پائی خیر الانام
[illegible] شکر جهان آفرین
توجه نمودی بدولت [illegible]
به پیغام دادن طلب کرد [illegible]
شکستید پیمان [illegible]
[illegible] که افتند [illegible]
که سازید کار مرا زان تمام
زمانی از آن عهد و پیمان نماند
نیاید دگر هیچ عذر [illegible]
[illegible] که خواهید [illegible]
بدانسانکه [illegible]
فرستاده شد نزد موسائیان
برفتند از آن پس [illegible] اختیار

کی شود از ایشان کنار ای عجم
به پیغمبر بستند [illegible]
کران [illegible] کردن آن گهم
[illegible] این عهد
[illegible] حق را از این [illegible]
[illegible] رسول [illegible]
ولی آنکه این [illegible]
بجز [illegible]
[illegible] بود مال [illegible] امان
که از عهد [illegible] مداریم [illegible]
دگر باره گفت آن [illegible]
ولی آنچه گویم بجان [illegible]
ز امر [illegible] سر [illegible]
دگر آنکه از حکم پیچید سر
پیام شهنشاه دین [illegible]
[illegible] فرمان بریم
[illegible] سلطان [illegible]
ولی آنکه عهد [illegible]
ز بعضی که بودش بجز الامام
بنی گر کنند بر شما کار تنگ
ز راز نهان پرده می‌افکنم
شما را در آن روز یاری کنند
که هستند با ما گر [illegible]
حیی ابن اخطب شنید این پیام
ز لبس گرامید در غزوه شد

ابن [illegible] گفت با قوم [illegible]
[illegible] سبب [illegible]
[illegible] ای قوم [illegible]
[illegible]
اگر گویم [illegible]
[illegible]
در انجام او تراد خلل نیست
[illegible] دوست [illegible]
[illegible] جهان
[illegible] آریم دست
که این کار را [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] وحکم

کدام [illegible] سرکشان یهود
[illegible]
[illegible] از غم [illegible]
[illegible]
[illegible] لعل را [illegible]
اگر همچنین بود تان آرزو
بهر کس که او خواست [illegible]
[illegible]
[illegible] نهاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرستاده شد [illegible]

[illegible] آن سر [illegible]
[illegible] سید المرسلین [illegible]

فرستاد نزد یهودان پیام
در آیید میان با ما به جنگ
شما را [illegible] کنم
امیدان که این یاری کنند
ندانند جان ز تخلف [illegible]
ز شادی رخش گشت آیینه فام
زبانش که چون موم [illegible] شد

که چون [illegible] و اخبار
که من [illegible] زر و کار
دگر چون بنجا رسد گفتگوی
قریظه چو بستند دل بر ستیز
رسد چون شما را مدد [illegible]
همه است [illegible] آن کو دلال
ببخشیدش آن می [illegible] بجام

محمد چرا انجمن گفت او
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
که باشند ز اولاد اسحق او
[illegible]
[illegible] گروید
[illegible] آرزو [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] ازان مال [illegible]
[illegible]
[illegible] جان
[illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible] فرزندان [illegible]
که [illegible]
[illegible] شد [illegible]
بجنبید ز بهار [illegible]
ز مردان جنگ [illegible]
یهود قریظه [illegible]
شما [illegible] غطفان [illegible]
چه آید ز دست محمد دگر
[illegible] از ظلال
فرستاد نزد پیمبر پیام

کمان شستی

[illegible]
جهان کرد از جذبهٔ تکبیر او
پس آنگه رسول جهان آفرین
پس آمد بسوی فرستاده روی
فرستاده آمد بر آن شقی
کمر بست با لشکر کینه خواه
بپشیمانی آنان نمیکرد سود
بر و جوش مردان جنگی سپر
بسی شیشه ها پر ز نفت کرد
وزان سو رسول جهان آفرین
روان شد تا ... دست
رسیدند جنگ آوران دلیر
شه انبیا صفوت کردگار
بفرمود تا پردلان در زمان
پس اول برای رسول خدا
بفرمان او رفت شیر خدا
دلیران کشیدند سپرها بسر
نمایان در این جنگ آوران
ز بسیاری تیر و سنگ یهود
که رفتی خدنگش ز زور کمان
بدو زلت سرانا ... ک ... رسید
گرفت ... پیکان تیر یهود
که شد تنگ وقت نماز عشا
چو از طاعت حق بپرداختند
دلیران دین گرد ... جا بجا

[illegible]
که پیچید در صحن [illegible]
[illegible] فرستاد و شد کین
بگفتش که با این [illegible]
بگفت انچه دید و شنید از نبی
که بر روی کند ... سیا
که تیر از کمانش ... نبی
دگر منجنیقی بهر برج برد
دگر انچه از بیش ... کرد
نشسته با قبال ... پشت
[illegible]

[illegible]
به السان [illegible]
بفرمود اعوان و انصار را
اگر کرد ... انجیای
چو دانست آن شهر گیر ... ل
بپشیمان ... خود ... نهاد
بنا چار شد در ... کار زار
بیار ... در پای ... لشکری
بدینگونه شد قلعه ... ن
کمر بسته با پردلان سپاه
یهودان بنظاره بر پشت بام

در محاصره فرمودن [illegible] قلعه یهودان کمنام او [illegible]
[illegible] و قسمت فرمودن غنایم بر اهل اسلام

[illegible]
[illegible]
قبل کرد از چار سو قلعه را
در اندیشه و فکر بابک [illegible]
ز بالا یهودان ... فتح ... ن
در آن دشت جای ... ستادن
ز بالا شدند ... بیشتر ... ن
از آن حال اصحاب را دل طپید
بود در امان خدا او دو
همه اهل دین با نبی خدا
دگر باره ... انتقل ... شتند
نشستند در پای ان حصار

... تا شد ... از ... یهود
خود آمد ... ت ... آنجا ...
یهودان گشادند باز از جنگ
که دیوار را چون ... جا ... گشته
شده گرم ... گشته ... ا
شنیدم که آن قوم ... نامم ... و
یکی تیر افکند آن بی حیا
بکندند از آن سر زمین خیمه را
وزان سو چنان گرم ... کار زار
برفتند یکسو ز پای حصار
ولی دست از جنگ کوتاه بود
بران ... دل مردم ... سید

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
آمد شد نار قهر ... مشتعل
زبان کسی ... ا و ...
بدست اول از ... حصار
ز سنگ ... خشت ... شکسته
جهانی جنگ قتل ...
بداد او ... درست شیر اله
که در آخر روز نزدیک شام
چو سیلی که آید ز بالا بزیر
چو آمد بنزدیکی آن حصار
ز جان یهودان بر آمد دود
نبی را بر اصحاب حاکم نمود
ز بالای آن ... لشکر
حسیان ... در قلعه آتش زدند
[illegible]
... انبای ... خد
بسوی خیمهٔ سرور انبیا
نمودند در جای دیگر بپا
میان دلیران اهل حصار
برای پرستیدن کردگار
هم از اهل اسلام و هم از یهود
... آمد و شد نمودند بند

[illegible]

نگاه یک شد از چشم مردم نهان
گمان کرد کاز راه بیچو خود

[illegible]

نیل

به بینند حال دلیران خویش
بگردند اگر ز آبایان خویش

سپر را ز هر نخلی آویختند
ز چشم عدو خون برانگیختند

برآورد در دم بصد آب و تاب
ز تزبیل شب مشعل آفتاب

یهودان ز کنگر برآورده سر
نمودند بر سمت صحرا نظر

چو دیدند احوال را آنچنان
سیه شد بچشم یهودان جهان

در دژ چنان ساختند استوار
که شد بسته اندیشه از رهگذار

دلیران دین هم ز پای حصار
برآعدا اتنگی گرفتند کار

سه بیست موسائیان خشم آز
بامید ابن ابی کرده باز

دلیران چو شیران هیبت نما
برفتند چون باد بر نخلها

چو شد صبح و سر زد ز نخلستان
بکردار سیفقاگران چرخ سپهر

بیک جنبش دست آن تیره گان
تن خاک روشن شده آینه وار

بچشم آمد آن نخلها بلند
که بود از سر بوستان بارمند

ز دل چون سیه بر برون شد دود
فرو ریخت از دیده خون رنگ زرد

پس از رفته تا خاطر کین پرست
گشادند بر سنگ و بر تیر دست

بدینگونه تا چند روز آه و درد
کمین ساز بودند بر خاکشیجو

نه یاری و نه از وی آمد مدد
نه سعد از قریظه نه غطفان رسید

چو گشتند نومید اهل شقاق
ز امداد آن سرکش پر نفاق

ز بد کرده خود پشیمان شدند
براه نفاقش پشیمان شدند

بعجز و انکسار آمدن یهود بنی نظیر و گذشتن ایشان بدیر
از سر قتل آن مشرکین و اخراج نمودن از یثرب زمین

نمودند نزد پیمبر پیام
که چون جور پیمان دل

نمودیم گر باز پیمان عهد و ول
نگردیم از جنگ حکمت قبول

بهر جا که فرمائی اکنون رویم
نه ... زین

فرستاده آمد بنزد رسول
بگفت ...

که در خورد گرد از نسبت یهود
مکافات بر قتل ...

بحکم تفضل عمل می کنم
بجا آر زین قتل و جدل

ز اموال خود نیز چندان که هر
که با رخش شترهای ایشان کشند

اگر تن بدین شرطها در دهند
امان داده از قلعه بیرون روند

نمودند فکر و تامل بسی
سخن گفت با هر یک از خود بسی

بان شرطها جمله راضی شدند
بر رفتن پی کار رسا شدند

ز اموال و اجناس بی حد و حصر
باندازه آن نمودند قصر

برفتند بیرون بحال تباه
ولی پر ز خون دل پر ز آه

بحسب رفیق و بنعم تمعنان
بسی بار اندوه بر دوش جان

گروهی بخیبر گروهی بشام
گرفتند بعضی دگر جا مقام

در قلعه شد کان برگشود
بر اصحاب اموال قسمت نمود

... عجب گر نماید خطا
پذیرفتن امر عازم شدیم

... که از کرده نادم شدیم
که تحقیق با جان اول را

... همین است ما را بجا
... خیر الانام هم

رسول یهودان ...
العجز و زبونی قدم ...

... زند است چو دم ...
گیرند با خویش اهل شقاق

نمی باید اما سلاح و یراق
... و کی اختیار

... قرار
گفت آنچه از سر ...

فرستاده شد باز نزد یهود
نهادند ناچار از سر غرور

ولی چون ندیدند خود زور
که شسته ...

چنین گفت دانا این ...
دگر حمله ناکام بگذاشتند

بقدر شتر بار برداشتند
ولی ...

روان سوی غربت ...
برفتند هر سو گروه گروه

پراکنده گشتند در دشت و کوه
رسول خدا جهان آفرین

چو آواره گشتند اعدای دین
درآورد در ضبط اسلامیان

زمین را ت و باغات شان

وزان پس بما دولت ... [illegible]
چنین گفت راوی که ... [illegible]
که باز دگر سی آینده سال
نبی نیز آن عهده پذرفته بود
رسانند خود را ... [illegible] سپاه
بجنگ زینه و بیش مهیا شدند
عطا کرد رایت بشیر خدا
بهر جنگ بدر چون جا نمود
وز آن سو بسفیان رسید این خبر
چنین گفت راوی که ... [illegible] کار
طلب کرد اشراف از قوم خویش
بگفتا که بودیم غافل ازین
ز جمعی که هستند همراه ما
ز انسان و حیوان ... [illegible]
ز کاری که انجامش ابتر بود
نکردیم ... [illegible] خود در نبرد
که بودند در جنگ ... [illegible] اسیر
سوی کعبه گشتند از آنجا روان
نشسته بفرخنده ... [illegible] سپاه
زبان کرد گویا بشکر اله
بگرد از خورشید ... [illegible]
بیا باغبان ناز گیسو گذار
که فصل بهار آمد و گل دمید
بود تا که در دست من حلقه گیر
ز در ... [illegible] که گیر ده جام ... [illegible]

... [illegible] جواب ... [illegible] سپاه

ذکر توجه رسول الله ... [illegible] بجانب بدر ... [illegible] شعبان ... [illegible]

پیمبر ... [illegible] بود
بدان عهد که پیش از این ... [illegible]
کمر بسته ... [illegible] آمدند
روان شد سوی بدر ... [illegible]
سراپرده و خیمه بالا نمود
که آمد بر آن عهده خیر البشر
بر محمد ... [illegible] دو هزار
بدانید گفتا ای سران قریش
که آید محمد بمیدان کین
عجب گر شود کار دلخواه ما
که قحط و غلا برده از کارشان
در آغاز ... [illegible] نکوتر بود
که هست از تناول ... [illegible]
که ... [illegible] از آن ... [illegible]
که دست تهی ... [illegible]
... [illegible] و خسته ... [illegible] کینه خواه
وزان پس ... [illegible] سپاه
... [illegible]

چه ... [illegible] شد فراز
ز پیران بفرمان و بی درنگ
پس آن آفتاب سپهر ... [illegible]
... [illegible] و لشکر ... [illegible]
و ز آن عهد ... [illegible]
صلا زد ... [illegible] قریش
دو منزل ... [illegible] گشتند ... [illegible]
نباشد نکو این سفر ... [illegible]
نکردیم خود هیچ فکر ستیز
[illegible]
[illegible]
چنان ... [illegible]
چو ... [illegible] زان ... [illegible]
[illegible]
وز آن سو حبیب جهان آفرین
که از فضل ایزد رسیدش خبر
بفرمود ... [illegible]
بیامد بدولت سرا ... [illegible]

وزان پس ... [illegible]
پس از جنگ سفیان ... [illegible]
بیاییم به بدر از برای قتال
بفرمود تا لشکر رزم ساز
نمودند مردانه سامان جنگ
گهر گشت و شد خانه زین صدف
... [illegible] آن راه را کرد طی
که تا دشمنان کی شوند آشکار
همه جمع گشتند از روی طیش
پشیمان شدند از ... [illegible] صبور
که امسال از ما نیاید قتال
نه لشکر فراهم نمودیم نیز
بهر کس که بینی بخود مبتلاست
در ... [illegible] نشنود
چو فرصت بیابیم جنگ آوریم
بران ... [illegible] گشتند ... [illegible]
ره آمده باز بشتافتند
شفیع امم سید المرسلین
ز برگشتن لشکر کینه ور
روان شد سوی مسکن خویشتن
چنان چون ... [illegible] آفتاب

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت مقدسه ... [illegible] غزوة الخندق ... [illegible]

بیا ... [illegible] که ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible] گلستان ... [illegible]
... [illegible] بلبل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] در ... [illegible] باشد ... [illegible]
... [illegible] نثاری کنم

ذکر وقایع سال پنجم

مغنی بده ساغر ازان باده نوش
درآمد چو بلبل بجوش و خروش

بگویم که در سال پنجم چها
شد از هجرت سید انبیا

که حصن حصینی بسی از خدوم
نبرد یکی هست این هر دو بوم

عرب دیده الخندقش کرده نام
بود قلعه [illegible] تمام

که بازند بر شهرها ناگهان
کنند آنچه آید ازان ناکسان

[illegible] خود نیز سامان [illegible]
برآمد چو خورشید [illegible]

بشهر خدا [illegible] خویش او
روان شد بتنبیه اهل غزا

که ناگه نکوبند اعدا ازو
نجستند و پنهان نماندند [illegible]

نمودند کار آگهان آن خبر
که از چاره با این اهل حصار

که هست این نواحی [illegible]
بحکم [illegible]

که جمع آورند آن نواحی تمام
بماند [illegible] تیرها [illegible]

نمودند [illegible] بار آمده
[illegible]

اسیر و غنیمت گرفته بهم
[illegible]

بکرد آنکه چند از مردان کار
چو پیدا [illegible]

دلیران ما کاندرین آمدند
شب [illegible]

شنیدند چون آن خبر [illegible]
ز هر [illegible]

گروه بدسگال و سالار نفر
که [illegible] جان

نهادند سر در بیابان و دشت
ندانم کجا هر کس [illegible] گذشت

بفرمود آنگه باصحاب دین
که اموال [illegible]

دلیران سپاه هم بفرمان او
برفتند [illegible]

بفرمود قسمت بر اصحاب خویش
ز آنجا ره خانه بگرفت پیش

سحرگه [illegible]
برآمد [illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible] روزی [illegible]

بنا کرده [illegible]
[illegible]

ولی قلعه [illegible] اهل [illegible]
[illegible]

رسول خدا چون شنید [illegible]
[illegible]

مهیا شده اهل ملت تمام
[illegible] در راه [illegible]

بشب [illegible] آن شهر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

حبیب خدای قدیر ودود
باصحاب ملت اشارت نمود

[illegible]
[illegible] غنیمت [illegible]

[illegible]
[illegible] گشت [illegible]

[illegible] سید ازان [illegible]
[illegible]

[illegible] چنین گفت [illegible]
[illegible]

[illegible] رسول خدا [illegible]
[illegible]

چنان [illegible]
که کشتی ز تن مرغ جان [illegible]

گرفتند از اموال [illegible] غنیمت
[illegible]

چو بشنید سید [illegible]
بشکر خدا گشت رطب اللسان

ز هر جا بیکجا همی جمع آورند
وزان هر یکی حصه خود ببرد

[illegible] چند روزی مقام
که تا جمع شد آن غنیمت تمام

بتابید [illegible] راه [illegible]
پس از چند روزی بمسکن رسید

[illegible] جنگ [illegible] با اهل بنی مصطلق [illegible]
[illegible] خیر البشر علیه السلام [illegible]

چه در گشته زان غزوه [illegible]
که سردار قوم بنی مصطلق

دلیریست مغرور حارث بنام
[illegible]

ندارد خیالی بخاطر جز این
که بر شهرها آید آن بدکنین

پس از چند روز [illegible] رسید این خبر
[illegible]

[illegible]
[illegible]

سحر [illegible] جنگی عجب [illegible]
[illegible]

شنیدی این حکایت [illegible] تمام
ز اصحاب مردی [illegible] بنام

بخش

طلب کرد و گفتش [illegible]
[illegible] که [illegible]
بشو [illegible] تمام
[illegible] رسید
[illegible] که [illegible] آوری
بریده چنین [illegible]
مرا با دو یار [illegible]
شنیدم ز بدبینان کار نهان
دل [illegible] داری اگر [illegible]
چو بشنید [illegible] از این سخن
بگفتش [illegible]
ولی در دلم بود این آرزو
[illegible]
بگو آمدی مرحبا ای امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید حارث از این سخن
[illegible]
بریده بدو گفت [illegible]
بگفت این و برخواند از جا چه باد
ز راه قبائل [illegible]
چو آن [illegible] نامه بر می برید

تو را [illegible] مصطفی
بیا [illegible] در دل [illegible]
وزان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هستم [illegible]
که داری توانائی [illegible]
[illegible] قبائل
نشاندند [illegible]
[illegible]
که آیا بود پیر دلی نامجو
گذارد قدم خود درین انجمن
درین کار [illegible]
که آگاه کرده [illegible] راز نهان
بیایم [illegible]
[illegible]
[illegible]
شکوفه دهد نخل امید را
لبش گشت خندان چو گل در چمن
که ما میکشیم انتظار ترا
[illegible]

ذکر آنکه جنید ند خود در [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی آن [illegible]
هوای [illegible]
بیایم [illegible]
بسی [illegible]
[illegible]
هبل را [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
وزان پس بیایم برت [illegible]
[illegible]
نیائی تو تا با سر انجام [illegible]

برآمد [illegible]
با ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخاطر [illegible]
برت آمدم از پی این خبر
رسیدم [illegible]
[illegible]
سپه [illegible] از هر کران [illegible]
چنان با محمد [illegible] استوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه آید اگر [illegible]
فراهم نمایم سپاهی چنان
ترا آید [illegible] ای سرفراز
کنون [illegible] آرام انجا [illegible]
ازین جا که [illegible]
که من هم رسیدم [illegible]
نهان [illegible]
روان [illegible]
بیان [illegible]

خبر آوردن بریده و متوجه گشتن حضرت خیر البشر [illegible]

[illegible]
[illegible]

حبیب خدا اسد العالمین / بفرمود آنگه به اصحاب دین
ظفر حمله شیران بازو قوی / شنیدند چون آن حدیث نبی
سر روز دیگر بامدادان پگاه / کمر بسته و کرده سامان راه
برآمد ز دولت سرا آنجناب / بدانسان که از جیب چرخ آفتاب
کشیدند پیش رسول خدا / برآمد برو چون قمر بر سما
بدست علی داد آنرا نبی / که او از خودی بود بیگانگی
عمر را گروهی ز اصحاب خویش / بدو گفتش ای [illegible] پیش
بکاشته فرمود تا بر بسیار / رود با گروهی ز مردان کار
در آن راه میرفت بر این نسق / چو نزدیک شد با بنی مصطلق
که اعرابی میرود دور دور / بظاهر چو دیوانگان بی شعور
بدانست آن مرد دین زین ادا / که می [illegible]
بیاورد نزد عمر در زمان / بگفت آنچه ز دید و شنید گمان
بگو کیستی وز کجا آمدی / [illegible] آمدی
برو خشمگین شد عمر چون پلنگ / [illegible]
بیکتا جهاندار جان آفرین / [illegible]
چو تهدید قتل از عمر او شنید / بلرزید از بیم بر خود چو بید
بگفتا فرستاده حارث مرا / که آگاه کردم ز کار شما
که جویند و جنبند مردان کار / بدل حیلت باشد از کار زار
باین عزم کردم سفر اختیار / ولی غافل از کار روزگار
بگفتم برت راست ای نامدار / بکن آنچه خواهی بمن نامدار
به پیمبر او نیز پرسش نمود / بگفت آنچه نزد عمر گشته بود
چنین گفت آنگه نبی با عمر / که سازند [illegible] سر
وز آنجا بیاید سوی صف خویش / ز مردان [illegible]
چنان بر عجبی آمد بدلها پدید / که شور [illegible]
چو دیدند [illegible] آنچه بدید / گرفتند سر [illegible] خاندان

بنوعی نمایند سامان راه / که من میروم خود بآیین رزم
بجستند از جا چو باد بهار / برفتند بهر سرانجام کار
بدرگاه سالار دین آمدند / همه برنشسته بزین آمدند
فلک شکل حمله زره بسته‌اند / بر و در زمین چو به آسمان ماه نو
وز آن پس برایت هر شیر خود / گران [illegible] ولی رایت حق چون بود
لوای دوم بود انصار را / بسعد عباده سپرد آن لوا
ابو سلمه شد [illegible] زن / سوی میمنه [illegible]
مرتب چو کردید صفها چنین / بدولت روان [illegible]
خبردار شد که روزی حکم قدر / [illegible]
دلی در نهان میکند گاه گاه / نظر بر یمین و یسار سپاه
ز لشکر برون تاخت چون تند شیر / نمود آن نگه [illegible] دستگیر
ببرید از آن دست [illegible] عمر / که اینجا چه میکردی ای کج گهر
بنالید چو دیوانگان کرد وا / سخنهای بی ربط باد هوا
[illegible] صدق آنچه ز / کنی لابه و گمراهی اهرمن
که سازم همه پیکرت زیر و زبر / بآن سان که کرد از شمشیر تیز
سر حقه راز را باز کرد / سخن گفتن از صدق آغاز کرد
به پیغم سپاه و سپهدار را / کم و کیف احوال انصار را
چه سالت سامان پیکار شان / [illegible]
که می آوردم آسمان بنده / که تا [illegible]
چو بشنید از و حکایت عمر / [illegible]
باو کرد تکلیف ایمان رسول / [illegible]
ابر زبان [illegible] کرد آن [illegible] / [illegible]
ولی چون بآن [illegible] / که [illegible]
[illegible] که آورده بود [illegible] / ز جا های دیگر [illegible]
[illegible] مصطفی خود [illegible] / ز انصار و احوال [illegible]

طمع بسته بر پای ایشان کمند
بر هر دو گر مشتند اعوان ما
چو دیدند از دور آمد ادین
ولی کار از دست چون رفته بود
بحال چنین رزم آراستند
برآراسته صف خود و کینه خواه
صفی پیش صف عدو برکشید
رسیدند و استاد صف بر دو شست
از آن حال شد فشان دشمنه
که سوی فتح خوانند را
عمر شد القرمان او ره کرا
بفرمود آنکه حبیب خدا
دویدند سوی عدو فتح جو
برآمد بمیدان کین گیر و دار
در آن عین بر خاش خود آن قوم
هم دو افتاد چون نخجیر
فکندند ده تن ز رمین بمین
همه اسپ و اموال ایشان غنیمت
یکی زان اسیران که دیدم
بیاید بسهم کسی زان اهل دین
چنین کرد ثابت مقرر باو
بیامد بر سید المرسلین
که از شست جمال آن خجسته
ولی هست از بسکه مبلغ گران
نیابت همت امید ...

ذکر محاربهٔ اهل اسلام با بنی مصطلق و ظفر یافتن شیران بیشهٔ دین بر زمرهٔ مشرکین بتأیید رب العالمین

که شد کرده مو لب بند رند
گر بسته رفتند تا چار زن
وگر در نه امت نبد سود
نهادند تا چار رخ بر کتل
لوائی نها چار افراشتند
دلیری از آن قوم صفوان بنام
بپی راست تا در پس شاه
وز آن سو بیامد شهنشاه دین
بزیر سنه رشت را در کشید
در آمد بحکم خدای جهان
بجنبش عواقب خود بر کشت
بهر که دید آمد کی ملت نگاه
بگه خبر عزل چه اندیشتی
عمر را بفرمود پس شاه دین
که عه امید اگر جان ما و الیا
بیاراید ایمان ز صدق قدیم
... صف ست ...
عمر ... را ... ایمان ...
... کر ... ز ... تند ...
نهادند و اهل ... ...
تو گفتی که ... زهم آمد ...
...
بیارید خون تیغ زهر آبدار
... ز ... بد ... ... بنیاد
دلیری ز دین ... باده بنام
بیکبار زان قوم اشرار پشت
بکردند رو صف مشرکین
شدند آن قبیله سراسر اسیر
بیستن فتادند پس اهل دین
بهر فرقه سر خیزد و سالار دین
غنیمت گرفتند یک ... آن

ذکر اسلام آوردن جویریه بنت حارث که سردار بنی مصطلق بود و مخصوص گشتن بشرف ازدواج حبیب رب معبود

که خود را ز بردار ... ازو
ولی بود از بسکه مبلغ گران
بیاورد ایمان بگفت ای امیر
چنین گفت پس با ولی بخت
بیاید ز ... خود را و ... افکند
کنون کرد ثابت مکاتب مرا
چنین گشته مشغول سر انجام آن
از آن آمدم نزد تو امیدوار
ز الطاف بیحد و پایان تو
که بر من کنی آنقدر با کرم

که نتوان ولی از نهال فرزند
بباید لقب فتح و ظفر همعنان
پشیمان شدم ... گذار خویش
سر آسیمه مرده و تنگدل
لوا بسته و پیش ثابت کلیم
ظفر پیشه بود و نصرت قرین
سپاه گرامی ز کرد و بیان
در ... شت ... دیدند سپاه
که پیش صف استاده ... کمین
نبی قدیم و رسول کریم
عمر ... گفت این ... یار
گرفته ... یکبار ... دست ... هم
... ز ... آتش ...
... که ... سر ...
بیک ضرب تیغ ...
دلیران ... تیغ ... شب
چه مرد و چه زن چه ... کبیر
نبی کرد قسمت بر انصار دین
که بد دختر حارث و بره نام
که ثابت بد بس نام مرد گزین
نمی شد ز بره سر انجام آن
منم دختر حارث تیره بخت
که در سهم او رفته ام زر القضا
که ذاتت بود رحمت کردگار
که از خواری بندگی وارهم

بعهد مودت از لطف سالار دین | دل از درد و آسیب باطل نشین
اگر کرد بانی قبول از رضا | در آرم بکابین خود هم ترا
بگفت ای خوشا من خوشا بخت من | ز مهر افسر و از فلک تخت من
پس آن گه حیدر شد بیجا | بفرمود از بهر او ثابت علا
در آورد او را بکابین خویش | بجوز و بعقد بستش بآیین خویش
بگفتند با هم دلیران چنین | نه باشد کنون ز شه با اخلاق دین
پس آنگاه اصحاب خیر الانام | اسیران آن قوم را با تمام
که از دولت او بیکبارگی | برستند از بند و از بستگی
پس از چند روزی رسید ... | ز رنج و ز ضر سیه آرمید

گرفتش مسلمان شد از بت پرست | دو هم ایمان بیاورد بگرد دست
چو بشنید از دین پاک رسول | بخشش فرود از ...
که کردم یکی از زنانی ترا | در آیم بخدمت گذاری ترا
وز آن لب سوی شهر آورد رو | جویریه گرد از کرم نام او
چه او را بی و در حرم داد جا | سر شش را رساند از تیر ...
که اقوام اهل رسول خدا | بدین نیکوئی بخشند ...
نمودند آزاد از نفس و بند | جویریه در قوم شد ارجمند
بفتح و ظفر پیغمبر هم عنان | سوی شهر خود شد از آنجا روان
کنون راوی عهد خیر البشر | بیان میکند داستان دگر

آغاز داستان غزوهٔ احزاب

بیا ساقی امروز امداد کن | دلم را ز دست غم آزاد کن
بیار آن درخشنده جام بلور | که بخشنده عون ساقی کوثر است
که پر کرده از شراب طهور | بمن بخش تا می ننمایی ...
مرا جهد اوان می ناب ده | دو از میان آفرین ...
زبان مرا چون تیغ آب ده | که من زهر راتی به راز اشتهم
کنون جنگ احزاب سر میکنم | زلال سخن صاف ساز ...
سر خامه از نیش تیر میکنم | تمامم درین داستان ...
درین داستان کار از غیب ... | کشم ورز یا قوت و ...
زبان چون صدف گوهر افشان کنم | گشایم رگ کان معنی ...
دلم چون خم باده آمد بجوش | که شکر خدا حضرت حیدر است
به پیش آرای ... | بدان گفتها ...

ذکر رفتن یهودان از خیبر بحضرت ابو سفیان و تحریص نمودن بجنگ حضرت رسول ... و ...

بیا گوش کن از من این داستان | چنین گفت آن مرد تاریخ دان
که چون آن یهودان آل النضیر | بحکم رسول البشیر نذیر
ز یثرب برفتند با حشمت تر | برفتند بر سوی ...
از آنجمله برخی بخیبر شدند | ...
بدانسان که گفتم ازین پیشتر | همه گشته آواره دشت و ...
پر از درد و با دیده تر شدند | چو گمکرده ...

نشستند روزی گروهی بهم   که بودند سرکرده آن حشم
شده جمع یکجا بتدبیر جنگ   بگرد از اخس بجنگ پلنگ

جگر تفته با دیده اشکبار   ز هم باز جستند تدبیر کار
یکی چاره گفتند باید نمود   که آید بکف دامن بخت زود

بجوییم هم کینه زان اهرمن   بیابیم هم دسترس با چنین
بجوییم اکنون ازو [illegible]   که چندان که گشته بلند آفتاب

چو دین محمد بگیرد رواج   ستانند ز ما دهر و عیش و سامان
که با او تواند گرفتن طرف   چه آید جز افسوس آندم بکف

ازان بیش کاتش علم بر کشد   تواند دمی آبی او را گشت
ولی خانه را چون بگیرد فزود   چه سود ار تو دریا بریزی بگرد

برین آستان جمله یکسان آن   ز هم چاره جستند بیچارگان
سخن گفت هر کس از آن انجمن   باندازه دانش خویشتن

فکندند هرگونه نقشی بر آب   ولیکن نبد رای کس با صواب
یکی گفت از آن مردم چاره جوی   که باید سوی کعبه آورد روی

که دارند نام آوران قریش   ز دست محمد سوی پر ز خویش
همه سرفرازند و با دستگاه   هوا خواه آن کس که آرد پناه

همان به که خواهیم از ایشان بدود   که ننهد بر حرف ما دست پیش
هم از غیرت ما هم از کین خویش   نبرد وی نبد این مهم از پیش

برین رای شد جمله را اتفاق   سوی کعبه رفتند اهل نفاق
چو با دختران پشت بیاشند   بنزد بزرگان بطحا شدند

بنزد یکی سفیان گرفتند جا   نهادند آن راز را بر ملا
بگفتند ای مهتر محتشم   بزرگ عرب کدخدای حرم

ندارد جهان چون تو مردی بیاد   بدیشان نبد کی بآن در نژاد
دگر چون توان [illegible]   هبل را چنین بیکس و تشنه است

سخن را به از جان و سر پروری   نه سر بگذری ز سخن نگاری
بسی تربت آورد التجا   نترسد شود دشمنش گر قضا

براهی که عزم تو بندد کمر   نخستین قدم باشدش پیش کن
[illegible]   بپیش تو ای کدخدای جهان

برای حصول مراد آمدیم   ز دست محمد بداد آمدیم
[illegible]   وزین خاندان چون برآورد گرد

چنان کرده کار آنچه آید بری   که بگریست بر حال ما بحر و بر
[illegible]   بحالی که دشمن مبادا چنان

همه دست پوشید ز بان بسته   گریزان و افتان بلا و پست
نهادند سر در فضای جهان   پریشانتر از برگهای خزان

گروهی اشباع و گروهی بهم   سر و بوم ما جای حسرت اوبم
ندارد کنون یک تن از انجمن   چه حی و چه میت قبا و کفن

بسی فکر کردیم در کار خویش   ندیدیم کس در جهان یار خویش
بغیر از تو ای شاه ستوار آن   که هرگز مبادا ز تو خالی جهان

کنون از تو داریم امید و بس   بفریاد ما داد خواهان رس
ز دلهای ما عقده بگشا بمهر   گره بست این کره را نبامیت سپهر

چو بشنید سفیان سر انجمن   بشد بر دلش تازه زخم کهن
بدرد آمدش زان حکایت درون   بجوشید از چشمه چشم خون

ز سوز دل آتش بجانش فتاد   بمهمان نوازی زبان برگشاد
بگفت ای بزرگان والاتبار   بسی دیده ناکامی از روزگار

ز دردش دلا گشت پر خون دلم   بجوشید آتش ز آب و گلم
چنین است آیین دار غرور   در او گاه ماتم بود گاه سور

بد و نیک دنیاست با دور با   نه آن تاب شکیب نه این بی ثبات
کنون آنچه بد بود و ناخوش گذشت   پراکندگی ماند در کوه و دشت

مدارید دلتنگ ازین تنگی   که نزدیک شد وقت آرستگی
نبیند دگر بجز خرمی   بپستی گر آید سراسر کمی

[illegible]

هزاران دو شتر کس نباشد مرا ... که خواند بجنگ محمد مرا

هر آنکس بود با محمد عدو ... بود نزد من همچو فرزند او

دلم بود از دست او ریش ازین ... چو اخگر درون بر زن آتشین

ازین باز دارم که اکنون رسید ... سراسر از آن شعله بالا کشید

چنان شعله شد گرم انتقام ... کزان یک شرار زیثرب تمام

شما هیچ ازین پس ندارید باک ... کسینه انک ز گوشه جهان پاک

که من جزم کردم بدل عزم را ... بدین کینه بستم کمر رزم را

کنون پیش گردن کشان مهان ... سهم باد هم تندهای گران

که تا سر بود زین سخن نگذرم ... شما را گرانی ز خاطر برم

یک امروز باشید مهمان من ... نشینید دلخوش در ایوان من

چو فردا کشد مهر تابان علم ... بمهر شما راه کین سر کنم

روم با بزرگان درون حرم ... برین کین هم و سم شان لغزی قسم

نشینم از این پس بتدبیر کار ... بشوئیم شما را از دل انزجار

همه جمله گفتند پورش کنان ... که هرگز مباد از تو خالی جهان

بکار جهان بر بزرگی تا تو دست ... قضا دست افشاند و فارغ نشست

چنین سینه بر ریش آن کینه ور ... بجنبیدن هر یک برنگی دگر

نشستند آن روز و آن شب بهم ... زآینده شاد از گذشته دژم

ز هر جانبی حرف میداد ره ... ولی بیشتر بود این گفتگو

چنین تا بر آمد سحر از حجاب ... دمید از پس کوه شب آفتاب

بسر کرد سفیان ره کینه سر ... بجان لبت بزند دی اگر

فرستاد بس با نیاز تمام ... نبرد بزرگان بطحی پیام

که امروز روداده کاری شگرف ... بود گفتنی با شما یکدو حرف

بیائید سوی حرم همگنان ... که آنجا بهم راز را در میان

فراهم آمدن ابوسفیان با کفار قریش در مسجد الحرام و سوگند خوردن باتفاق یهودان بکینه خواستن و کشیدن انتقام حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام

فرستاده در راه چون زد قدم ... فرستنده بگرفت راه حرم

زدند آن با یهودان فریاد دگر ... زهی دادخواه زهی دادگر

برفتند با هم قدم بر قدم ... نه بیم از خدا و نه شرم از صنم

نشستند در کعبه تا آنزمان ... که جمع آمدند آن طلبکردگان

همه سفیان مر آن قوم را جمع دید ... بگفت آه سرد از جگر بر کشید

برآورد لب را از راز نهفت ... اشارت بمه سائیان کرد و گفت

که ای مهتران با غرور و جاه ... بسر برده در خرمی سال و ماه

نه تیموره هرگز ره انقلاب ... ندیده شبی روز بد را بخواب

سپرده جهان را بناز و نعم ... نفهمیده مفهوم اندوه و غم

نوشته اگر دیده رنج و عنا ... نه بیگانه می خوانده رنج و عنا

چنین بود تا بخت بد یار شان ... کنون گرده گردون خیال خوار شان

که از خانه بی چاهست بیمار ... برآیند و بی نام گردند باز

ندارد کسی بر هوا و هوس ... بقدر سر ناخنی دست رس

چنان گشت نومید زن و زنان ... که گوهر ز بحر و جواهر ز کان

بود گوهر با نعمت عزیز ... ندارند اینها خود اندر تمیز

بانجا که نوبت شد احوال مرگ ... که گشتند یکباره بی ساز و برگ

بینداختشان جز محمد کسی ... بیانیز کرده ست از بیناسبی

کنون این ستمدیدگان حرم ... لگدکوب گردیده انقلاب

که از میان سجال تباه آمدند ... همین ستما دادخواه آمدند

امید نام آوران حجاز ... ببیند این را و گردد از

نیابد کنون گرد شان اهمیه ... که آید خلاف مروت پدید

دگر چون به یثرب رسد آگهی ... که گردیم با پهلوان کین تهی

محمد قوی تر شود زین خبر ... کنند سال آینده بار آمدند

بدانست من را ای جنگجویان ... شما را آگه بیند تا را ای حبیب

دلیران بپاسخ گشادند لب
از آن کینه هر گونه گفتند سر [illegible]
چو بشنید بوسفیان زان گروه [illegible]
که باید کنون ای همه سرکشان
یکی عهد باید نخست استوار
بسوی حلیف آنکه آریم رو
چو گفت این سخن [illegible]
ز [illegible] همه گشتند اهل جفا
که سوگند ما را به بیت الحرام
بود [illegible] تا که بینی نشان
بدینگونه شد چون [illegible] استوار
چو دیدند بوسفیان آنکه کار
بغایت فرحناک و خرم شدند
بسفیان بگفتند کای نامدار
بنزد سران قبایل شویم
بدینگونه از مهتر هر حشم
بیائیم با غیر تا آن زمان
بسوی قبایل [illegible]
بزرگ حشم بود عیینه نام
که گفتند از آن پیشتر [illegible]
بگفتند از آن پس بروی نیاز
یکی آنکه با ما هزاران [illegible]
دوم لات و عزی [illegible]
همه ما [illegible]

بگفتند کای شیرهای عرب
اگر سر برین [illegible]
بدانسان که [illegible]
[illegible]
ز سوگند های [illegible]
که خالی نماند یثرب از وی
[illegible] تصدیق او همگنان
[illegible] همه سینه‌ها
[illegible] و بعزی [illegible] مقام
نداریم دست از صنم [illegible]
دل [illegible] برکنار

بود رای ما تابع رای تو
به پیش تو سوگند های گران
[illegible] داران نمود آفرین
[illegible] بجنگ اصحاب دین
که رو بر نتابید از دشت کین
ز اصحاب او نیز باز [illegible] این
شد آن گفتگو [illegible]
[illegible] نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رفتن [illegible] ابوسفیان [illegible]
قبائل [illegible]

قوی شد ز رای تو بنیاد ما
[illegible] دل خویش قائل شویم
بتجهیز هم یاری [illegible]
فراهم نمود [illegible]
دل از کینه [illegible]
بود [illegible] تمام
هزاران [illegible] آن قوم [illegible]
که ای نامور گرد گردن فراز
به پیش تو آورده ایم التجا
تمامی [illegible] بجان
بیابی غنیمت بسی [illegible]
که داریم اکنون [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] سامان کار
[illegible] ای سفیان [illegible]
[illegible]
بگفتند [illegible]
[illegible] ز سوگند اهل حرم
تو گر نیز با ما شوی همعنان
[illegible] تو ایم ای بزرگ حشم
سوم مهتران حرم [illegible]
[illegible] ای مهتر نامور
بیک ساله خرمای خیبر تمام

سپاریم ره‌های بر پای تو
برین گونه خوردیم [illegible]
پس از آفرین گفت [illegible] چنین
ولیکن بدانسان که شد پیش از این
بود تا نشسته محمد بزین
نمانند یک تن بروی زمین
[illegible] جستند از جا دلیر
بدینگونه خوردند با هم قسم
اگر گاوریم آب رفته بجو
بود زنده تا کین [illegible]
برای سرانجام آلات جنگ
بدینگونه شد از قسم استوار
دل آزاد از اندیشه و غم شدند
[illegible] سوی قبایل [illegible]
که شد کار کین اینچنین استوار
[illegible] اصنام ای نامدار
شدند از [illegible]
[illegible]
بدانسان سخنهای آتش فروز
نمودند ظاهر [illegible] حشم
بچندین [illegible]
[illegible] عرب [illegible]
همه از تو باشند منت پذیر
نداریم گرچه [illegible]
[illegible]

عیینه چو بشنید آن گفتگو
ومی از تردد بخود شد فرو

نمود التماس یهودان قبول
دران حی صلا زد بجنگ رسول

ولی بر دو حرفش ز کف اختیار
بدل گفت خرما به از سو شمار

در آورد او نیز چون سر بدام
یهودان شده خرم و شادکام

بگفتند ای شیر فولاد چنگ
تو تا میکنی ساز و سامان جنگ

بجنگ دگر ما گذاریم رو
بیاریم فوجی دگر جنگجو

عیینه پسندید رای یهود
برفتند از آنجا دگر چند دود

روان سوی حی فزاره شدند
زکین با دل پاره پاره شدند

سرافراز حی بود حارث بنام
سبک سر ستی منفر جویای کام

باو نیز گفتند و بشنید
بخرمای خیبر بشد او امید

چو بشنید او این نوید از یهود
دران کار اندیشه بختی نمود

که آوم بکشتن ده همراه آن
بگیرد عوض مشت خرما چنان

پس از فکر و اندیشه با خویش گفت
که بدبنیت یکدشت خرمای مفت

نیز زد از قوم نی پا و سر
بیکدانه خرما سری بیشتر

رضامند گردید چون چند
بفرموده تا قوم سامان کنند

یهودان از و نیز گشتند شاد
نهادند رو سوی دیگر چو باد

سوی حی آل اسد آمدند
بنی التماس [illegible] آمدند

طلیحه بنام دلیر و جوان
بر آن قوم بد مهتر و حکمران

برفتند سو سائیان نزد او
بگردند با وی هم آن گفتگو

نمودند او را بخود نیز یار
از و هم گرفتند قول و قرار

وز آنجا بحی کنانه شدند
چو صیاد [illegible] شدند

سپهدار حی بود معتد نام
کشیدند او را هم آخر بدام

پس آن حارث زنکش سرفراز
شده همعنان با یهودان براز

رسیدن [illegible] قبایل زینیه [illegible] گردیدن سرکشان
قریش از سر زبان کرد همقسمه [illegible] بجا تیز آوردن

فراهم نموده سپاه گران
که کم دیده چشم زمین و زمان

بمردی همه شهره در خاص و عام
نمودند [illegible] سوی [illegible]

ز آنسوی سفیان بن فهر دلیر
مهیا نموده سپاه قریش

مکمل ز سامان و ساز نبرد
که با [illegible]

ز تیغ و ز خنجر ز گرز و سنان
ز خود و ز درع و ز برگستوان

سپاه و سپهدار آراسته
غریوا ز زمین و زمان خواسته

ز غریدن کوس و افغان نای
شده گوش تنها پر ندا چون درای

به پیش سپه عمر بن عبدود
عمودی برآورده بر دوش خود

خرامان همی رفت چون زنده پیل
ز کین در تلاطم چو دریای نیل

درآورده در دست عثمان لوا
که بود آن دلاور پسر طلحه را

همان طلحه کاندر نبرد احد
بشمشیر ضرغام دین کشته شد

روان پیش سفیان بن شان و شکوه
برآورده با کفتی البرز کوه

بقلب سپه بود سفیان روان
بگرد اندرش حمله نیزه وران

چنان فوج دیگر بسوی دگر
روان بود با جنگجویان دگر

چه کوچه چه بازار و چه چارسو
پر از پر سپه بود از چارسو

برآمد بدان شان و شوکت ز شهر
که شد خیره از دیدنش چشم مهر

برآمد ازین سوی چند یزید
وز آنسو سپاه قبائل رسید

بهم چون رسیدند آن دو فوج گران
بجنبید وادی کران تا کران

چو محشر از آن دشت بر خاست شور
زمین رفت بر باد از سم ستور

تتق بست با آسمان تیره گرد
وزان گرد شد روی خورشید زرد

بهم سرفرازان چو جام و سبو
تواضع نمودند از هر دو سو

کشیدند بر دشت تیره سرا
زمین خیمه گه گشت فرسنگها

پس آن سرکشان قبایل تمام
دگر سرفرازان بیت الحرام

بهمراه سفیان روانه شدند
چنین تا سوی خیمه اش آمدند

یکی انجمن ساخت آن گه چنان
پس آنگاه بر دست بند از زبان

جارسو [illegible] چهار بازار از انجا منشعب نسخه [illegible] چون

شنیدیت هر چیز غماز گرد
گر [illegible] تعالی چون خود باز گرد
بنو سابیان کز اول خطاب
که ای حق شناسان [illegible]

شما نیز آگاه از کار را
ز آئین و از راه رفتار ما
که تغییر رکن و حرم میکنیم
بگنج تعالی را صلا میزنیم

بعز بانگه آریم منت بجان
دو کوهان [illegible]
همیشه حرم را رعایت کنیم
پناه آورد از آن حمایت کنیم

بر بسته زه می ستاند شتاب
اگر [illegible]
وگر می پرستیم اصنام را
خدایان بر طاق و بر بام را

که احمد او با [illegible] اند
اگر چه خود [illegible] اند
ندانیم زانسان خدا که [illegible]
نه بیند همین بشنود نام و بس

بد انسان [illegible]
که خواند [illegible]
نه جسم و نه جوهر نه جان و نه تن
ندارد زبان لیک گوید سخن

نه جسمیم [illegible]
[illegible]
نه زاینده نه [illegible]
بعالم و هر روز در بی حجاب

[illegible]
[illegible]
نه در سپهر و نه زمین جا بجا
که باشد در آنجا نشسته خدا

عدم را بذات اله [illegible]
[illegible]
[illegible] اهل ز آتش [illegible]
بباید ره سوی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شما

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدینی که بعد از خلیل اله
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به بدکیشی و کفر منسوب است
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
زعقل [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر است [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
بعد [illegible] آنچه کرد از [illegible]
شما جمله آرید آنرا بیاد

دگر لشکر کار را تا کجا
که با اهل حرمی نمود او جفا
دگر آنچه کرده بنو سابیان
شنیدید خود وزین سخن [illegible]

که نبایدت این که نهاد اتمام
[illegible] وانگه کشید انتقام
ولیکن نه زانسان که [illegible]
[illegible] احد

درین بار باید چنان عهد بست
که تا خود [illegible] نیاید بدست
نه چیزی کسی دید ازین انجمن
همه باند [illegible] اگر یکدو تن

ولی باید آن عهد و قول و قرار
بسوگندهای گران استوار
شنیدند چون زمرهٔ اشقیا
از او این سخنهای غیرت فزا

[illegible]
حمیت بیاور در عقل زور
سران عرب گشته یکدل همه
[illegible] زبان بر قسم

بعزی و لات و مناة و هبل
[illegible]
به بتخانه آرائی بت گری
[illegible] سامری

بگردی که خیبر ز دشت نبرد
بجنبد حمیت بحق ننگ
کر آنگه این کین بجا آوریم
همه شهر را دشت و صحرا کنیم
بسوی وطن آن زمان رو کنیم
بکین اینچنین بسته شد چون کمر
پس آگاه آمد به سالار دین
ازان اجتماع قبایل بهم
شنید آن حکایت چو سالار دین
چو جمع آمدند اهل صدق و صفا
ز خیبر برفتند با کین و طیش
کنون از پرستندگان صنم
بمن آنکه کرد این خبر آشکار
چنین گفت عبدالله بن ابی
ولیکن نه بیرون و ریزد و کیر
که گر لشکری بسته آید ره‌ا
بسالار دین گرچه بودش لقا
بفرمود پس اشرف انبیا
دلیران بحکم بشیر نذیر
زره بر تن از حفظ پروردگار
برآید چو خورشید پر نور
بنام خدای جهان آفرین
بحکمش قضا و قدر سر نهاد
به پیش سپه رو روان شاد و دل
دگر نامداران جنگ آوران

به جوئی که خیبر ز بهر نبرد
با عز از این ریشها یک بیک
همه سرکشان زیر پا آوریم
بجوئیم آنجا چو وعده رویم
که این گفتها را بجا آوریم
بپاشید آن جمع از یک دگر

بس این ستوران چاره اتفاق
که گیرد از ما بود تا بزین
برآریم بنیاد یثرب ز خاک
بسازیم از آن جا چه غیث و لوث
کسی کو بگردد ازین داستان
برفتند هر یک بسوهای خویش

آگاه گردیدن سید الانام از اتفاق جهودان هر گروه بیت الحرام و بیرون آمدن با اهل اسلام بمقابله فسقا آن گروه ظلام

بنا هید بر ذات جان آفرین
هبی کرد آن از را بر ملا
زما شکوه بر پا [illegible] قریش
ز راه حرم هم ز اهل ستم
بگفت او [illegible] زره‌ها
که ای [illegible]
که [illegible]
بسوی دگر شهر ما شبهه‌ها
ولیکن درین کار کرد اتفاق
که مردان کمر بسته بهر غزا
کمر بسته گشتند حاضر چو شیر
ز تیغ توکل کمر استوار
دویدند یاران ز هر یک دو سو
برآمد بر آن باره سالار دین
بفتحش زمین و زمان مژده داد
کلید ظفر در کف از ذوالفقار
بسی از یمین و یسارش روان

طلب کرد پس اهل دین را تمام
بگفتا بدانید ای پردلان
ز آنجا بسوی قبایل شدند
سپاه گران جمع آورده اند
چه گوئید ما را کنون چون کنیم
بود بهتر از بهر این کارزار
نباشد دگر اینچنین هیچ جا
بمانیم ما در میان جای خویش
پسندید امرا و را رسول
به بیرون گذارند از شهر پای
برآمد بتابید حق مصطفی
بسر خود و مغفر بکف رمح هم
سپه برکشودند زرین سپاه
شکوهش سر چرخ تا عرش برد
روان شد برلت سوی جنگ گاه
کلاه از تغیش بسینه شکاف
به پیش جلوه جبرئیل امین

به برق سنانهای زرین عنان
عنان را نپیچیم از دشت کین
حصار از بدعت نمائیم پاک
پس آنگه نمائیم ما در طریق
نباشد ز پشت مدینه بکیان
بر او دیگر [illegible]
ز رنگ جهودان و ضیاان کبیر
و زان بیکران لشکر محتشم
یکی انجمن ساخت خیر الانام
که شورش فکندند مر سایبان
و خیل جوانان جاهل شدند
ز بطحی زمین رو بما کرده اند
کجا طرح میدان جنگ افکنیم
که از شهر بیرون کشائیم بار
بحجره امن سلیح ای مقتدا
که باشیم محفوظ از انبه اجوانیش
نمودند اصحاب دین هم قبول
نگیرند و در امن سلیح جای
کمر بسته خود و هم زره و اسپ را
سپر بر پس پشت بسته بهم
جنیبت کشیدند در پیش راه
و قارش زمین تا بجای فشرد
بسر چتر مهر و بزرخ رنگ ماه
زمین زان زبان [illegible]
ببالا زده دامن و آستین

برفتند تنیده که کارزار   دلیران جنگ آزما سه هزار
بیامد پیمبر تا منزل رسید   سزاوار پیکار جا برگزید
فرود آمد آنجا شه از سمند   بفرمود تا خیمه بر پا کنند
بدید آن مکان را که بود استوار   ازان کوه و شهرش یکی شد حصار
ولی پیش رو دشت بود ای پسر   گر دشمن از آن سو نیاید ز کین
به اصحاب فرمود آگه چنین   سر فوج بست نگری هم از پیش...

ذکر کیفیت حفر خندق بگرد لشکر و ظهور اثر معجزه از حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم

یکی پهلوی باید اینجا خیابان   که دشمن نیاید خفنده ازان
چنین گفت آنگاه سلمان پاک   که خصم ترا باد ایزد هلاک
یکی رسم باشد ایران دیار   که هر گه چنین لشکری بیشمار
کز آن ره سوی شهر آید به تیز   که بشنید کم اهل شهر زمین
نه بنشست ... [illegible]   که آیند بیرون ز دشت قتال
نمایند بر گرد خود چون حصار   زمین خالی از خاک با مدتها
نتوانند ... آن بنام   نشستند و از بد بپیش هم
که نتوانند آمد معاند ز پس   در آیند ز تندش ز بیگر و تیر
بیست بدین سید ... تمام   بفرمود تا اهل امت تمام
بیارند بیل و کلنگ و سبد   نمایند در حفر خندق بهم
پی اول ... نمودند جا   که خندق بود از کجا تا کجا
وزان پس نمودند قسمت بهم   بدو مرد چل ذرع بد پیش کم
گرفتند ... کلنگ   گشادند بازو و بستند جنگ
بجهد خندق و نشانها تمام   نمودند در حفر خندق تمام
[illegible]   همین بود در کار سعی و شتاب
شنیدم که سلمان ز آن ...   شد ... که ...
[illegible]   نمودی بدان حفر اصحاب را
چنین گفت راوی که در بین کار   ز خندق یکی سنگ شد آشکار
[illegible]   بصد ضرب بگذشت و چون بد بهم
ز خارا سنگی نشد آن پدید   ز بس ضرب بازو بر آن سنگ سخت
[illegible]   نمودند خیر البشر را خبر
بیامد بدولت خود آنجا نبی   یکی تیشه بشکست دست ...
چنین گفت داننده با خبر   که قحطی در آن سال بد بیشتر
سه روز و سه شب بد که خیر الانام   نشد ... بود از تیشه ...
ولی پیر آن کاهل شرک نزاع   نیابند بر حال او اطلاع
بدی تنگ لیکن ز بیر ...   یکی سنگ بسته بدان ...
بدان خندق و ضعف ...   ستد تیشه از دست انصار دین
چو بر پشت فولاد زد ناسفتگی   در آمد بر نهار از آن گه ...
بنام خدای جهان آفرین   بزد تیشه را سید المرسلین
که یک گوشه سنگ از زخم شکست   در آن وقت برقی از آن سنگ جست
که روشن شد از آن ... تمام   بر آورد تکبیر خیر الانام
بضرب دوم ضیغم ... بگسست   که اکثر برقی از و بار بست
بفرمود تکبیر بار دوم   بزد پس بر آن سنگ خیر الامم
درین بار هم جست برقی خیابان   نبی شاه تکبیر طالب ...
شد این بار آن سنگ زیر و زبر   نماند احتیاجش بضرب دگر
در آمد هم بد و گفت سلمان چنین   که آنکار ابست سپهر برین
ندیدیم هرگز که گرد و دید   بدانگونه برقی ز سنگ جهد
چه بد این و باشد چه تعبیر آن   بتکبیر چون بر کشودی زبان
بپاسخ چنین گفت خیر البشر   که چون جست برقی بگفت از حجر
نمودند ایوان کسری یمن   دوم قیصر روم و سوم ز یمن
سبب را چنین گفت روح الامین   که بعد از من انصار و اخوان دین

بر آن مسلکها مسلط شوند / بآیین من اهل آن گروند
چو بشنید [illegible] لطف خدا / بهر بار تکبیر کرده ادا
شنیدند آن مژده چون مؤمنان / کشیدند تکبیر شادی کنان
وزان [illegible] / نمودند در کار خود اهتمام
شب و روز شد خندق آراسته / زمین کنده و خاک برخاسته
بهفتم رسید آن خبر ناگهان / که نزدیک شد لشکر مشرکان
رسیدند اینجا بیک منزلی / در آن [illegible] مشکلی
رسول خدا چون شنید این خبر / [illegible] اهل دین [illegible]
بکل خورده [illegible] خدای / بنزدیک خندق [illegible]
نمایند هر گوشه [illegible] کمین / [illegible] مشرکین
بهر جایی اگر بیش دشمن دلیر / ببستند ره آهنین سنگ [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] / سپه را ببستند بر اشقیا
کنون ساعتی نیز ای اهل هوش / باحوال کفار دارید گوش
چنین گفت راوی که چون مشرکین / رسیدند نزدیک یثرب زمین

فرستادن ابوسفیان حیی ابن اخطب را جهت نقض عهد بنی قریظه که با پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن بسته

رسید ابوسفیان ز روی عتاب / چنین گفت با حی اخطب خطاب
که ای [illegible] و اهل حرم / [illegible] آتشم
بغیرت تو بر کینه بسته کمر / در آورده در زیر شمشیر سر
گذشته ز مهر [illegible] / [illegible] محمد [illegible]
کنون من بدینسان که آگهان / شنیدم که از تو [illegible]
گروهی یهود قریظه بنام / که دارند [illegible]
چنین عهدها با مصطفی بسته اند / که با خشم [illegible] نکردند
[illegible] برگرد [illegible] / بافضل [illegible]
نکبیت مروت نباشد روا / که خواهند از ایشان [illegible]
چه [illegible] خانه بنهند [illegible] قدم / [illegible]
ترا باید اکنون شوی خود روان / [illegible] آن [illegible]
[illegible] بلطف کرم / [illegible]
برون آری از حلقشان آن کمند / بیاری [illegible]
[illegible] ابن اخطب چنین [illegible] / [illegible]
[illegible] آن [illegible] / سرا [illegible] القوم کعب [illegible]
[illegible] سخن آنچه باشد سزا / [illegible]
بیارم بحرب سپاه گران / که هم [illegible]
بگفت این [illegible] ازیشان او / برون رفت و سوی ره آورد
بیایند [illegible] شب [illegible] / بایوان کعب [illegible]
بیامد در خانه را بسته دید / ستاده چو آن سگ [illegible]
که بر حی اخطب گشائید در / نمائید کعب اسد را خبر
در ایوان خود کعب [illegible] / سخن گفتن حی اخطب شنود
بدانسته کان آمدن بهر چیست / در آن مقدم نحس او خیر نیست
بدربان بگفتا که مگشای در / بگو با خشش هیچ از خیر و شر
چو بشنید پاسخ یهود عنید / بزد حلقه بر در بصد ره کشید
زلب [illegible] و کرد شور و فغان / دل کعب آمد ز دستش بجان
بیامد بناچار بر پشت در / بگفتش چه میگویی ای فتنه گر
بگفت ابن اخطب بکن فتح باب / که دارم یکی مژده چون شهد ناب
ازان کام جان تو شیرین شود / ز شادی دلت گلشن آیین شود
چو بشنید از و کعب این گفتگو / بگفت ای فساد افکن فتنه جو
من آن مژده را نیک دانم که چیست / مرا آنچنان مژده درکار نیست
مبر عزت خویش برگرد زود / که من در برویت نخواهم گشود
دگر بار گفت ابن اخطب بوی / که کی در عرب بود این رسم کی
که بر میهمان در نسازند باز / برویش بگویند برگرد باز

بود میهمان صد ره از جان عزیز
چه دانی تو زان عهد [illegible]
چو بود آن زمان قوم عیسی [illegible]
در آمد ز در حی اخطب چو [illegible]
ز کعب دل او شکوه آغاز کرد
ازو کعب هم پایه عهد خواست
بدو گفت ای جان شیرین من
برفتم بسوی حرم در [illegible]
بدادم سخن را چنان آب و رنگ
بخوردند با هم قسم بر قسم
چنان تا سوی لشکری بیشمار
چه باشند در زیر دستان این گروه
چرا در چنین وقتی ای ارجمند
تو مسکین ز یک گوشه استاده‌ای
برای همین مهم ای فتنه ساز
که بر جنگ دیگر ره ار خواستم
ز روز نکو بسته است پیمان ما
نه هرگز ازین باز باید برون
نه این همه از اخلاص و [illegible]
نماند دست جای اراد گر
بپاسخ چنین گفت کعب اسد
که در عهد و در قسم نباشد کمی
نیاید ازین ناکسان هیچ کار
ببینی که فردا از آوردگاه
بکس آنکه [illegible] باشند تیغ

اهل چو پیش تو آن جای عزیز
که کردی ز الزام پیمان [illegible]
که بر کرد او عهد و پیمان [illegible]

ذکر مناظره حی ابن اخطب با کعب بن اسد که بزرگ بنی قریظه بود و [illegible] بقتل و قتال و نقض عهد نمودن آن کافر خسران مآل

بیاورد [illegible] جوان آورد
نکردی چرا هیچ تحسین من
ز دست محمد دل و سینه‌ها
که سر زد از آن آتش کینه‌ها
بود قوم و صد [illegible] و هبل در حرم
که هست افزون تر از [illegible]
که از جا بر آید بنیاد کوه
نه زین خبر کردی تو هم [illegible]
ولی با بن اخطب [illegible]
نمی یافتم در بر [illegible] تو باز
چو خود رفت و پیمان سخن [illegible]
ندیدیم ازو هیچ غیر از وفا
تو [illegible]
ز بیچارگی بود و از بیم بود
برون آی و برزن [illegible] تیغ تیز
که بر خود [illegible]
ولی آب یک قطره نبود همی
تو امید مردی ازینها مدار
شکسته سر و روی و بال تباه
بود دیده [illegible]

نه من گفتم از [illegible]
بنا شد [illegible]
بر کعب تا چار در باز کرد

در بسته [illegible] ز هر قوم گرد
ندیدی که کردم چه کار شگرف
گرفتم ز دوران [illegible]
بزرگان حی و سران قریش
که یکتن نه [illegible] ز میدان [illegible]
[illegible]
نباید ز ما نقض پیمان او
ما هم ز عهد اگر [illegible]
بپاسخ بگفت ای اخطب باو
کنون گشت اختر [illegible]
شنیدیم [illegible]
که آید مراد [illegible] سپاه
چه آمد ازینها به [illegible]
[illegible] خویشتن را و یار [illegible]
میان آن دلیران پریشان [illegible]
تو خود راه یار [illegible]

که با گفته [illegible]
بمیهمان نمودن چنین گفتگو
ز ناز [illegible] بال و پر باز کرد
[illegible] دل و جان [illegible]
[illegible] کرد و پرواز کرد
سوی کعب [illegible]
کزان اهل تو [illegible]
براز گفتگوی محمد [illegible]
همه با جگرهای تفته [illegible]
بود [illegible] از محمد نشان
به یثرب رسیدند آتش فشان
نه از دین و آئین نه [illegible]
نه هستند از ما و تو بی نیاز
اگر از [illegible]
ز پیمان ما و محمد خبر
که هستیم [illegible] احسان او
چه پرسد سبب [illegible]
کزان عهد و پیمان [illegible]
که بر شد [illegible]
که فیروزی از [illegible]
بگرد ار آن تیره ابر سیاه
که اکنون تواند [illegible]
کز ایشان نیاید ثبات و شکیب
که یاران افتان و خیزان [illegible]
که ناید ازین قوم کار [illegible]

چو این حرف از ابن اخطب شنید / چو شیطانش اندر رگ و پی دوید
بگفت آنچه گفتی تو از حزم بود / نمی باید از حق تجاوز نمود

ولی این سپه البانی جهند / کز این سست پیمان و آن بو بیخ
کجا بود در رزمگاه احد / یکی مرد چون عمرو بن عبدود

کز او بر اثیمی هم آورد نیست / بمیدان او هیچکس مرد نیست
و گر از قبایل سپاهی چنین / بسان دد و دام صحرا نشین

ندانند هیچ از جهان مرد کیست / بچنگال از شیر در زند چرم
عدوشان ز ده الف افزونتر است / ولی هر یکی چون یکی لشکر است

اگر بر نیارند تیغ از نیام / همین سر دهند اسپهار الجام
ره و دیر هر چه باشند در آن / نباید بسم سپه بر آسمان

ترا این همه بیم و اندیشه چیست / که این بار در هیچ ما شبهه نیست
از او کعب چون گوش کرد این سخن / بجنبید عرق نفاقش ز تن

بداغ کهن گشته ناخن رسید / بآن آتش خفته دامن رسید
برون آمد آخر ز سوراخ مار / که افسونگریش بود استاد کار

بگفت ار چه با مصطفی دشمنی / ز دل نیست ما را برون رفتنی
ولی از زمانش کنیم آشکار / که بنشیم در خویشتن اقتدار

باین گفته کی دل تسلی شود / ندانی که فتح آسمانی بود
مکن بر زبون سپاه اعتبار / ز طالوت و جالوت آور بیاد

شما را گریزد اگر هیچ بست / در افتد درین کوه آهن شکست
نگردد ز حیران اندیشناک / که آنجا ندارید تخمی بخاک

برفتن گذارید ره چون صبا / به هیچی قریش و غطفان شما
ولی کار بر ما بسی مشکل است / که ما را درین خاک پا در گل است

نه رفتن نه ماندن میسر شود / نه یاری امداد از کس رسید
نیاید ... بیکمان / روند کنیم مال و ناموس جان

همان به که ما را گذاری بخویش / که تا این بلا نیاید بپیش
بدو گفت حی از زبان کای عزیز / میاور از اینها بدل هیچ چیز

نگردد اگر هیچ بر کام ما / نیفتد گر این صید در دام ما
تهی دست مانیم از کام و آز / وزینجا ناکام گردیم باز

بتوریت بنشست قسم ... / که من ...
در آییم بحصن تو با اهل خویش / شریک تو باشم بهر کم و بیش

بگفت این توریت را از بغل / بر آورد و بگذاشت دستان ز غل
چو کعبش چنان دید راسخ قدم / دگر بر نیاورد از انکار دم

قضا چشم و گوش و زبانش ببست / تو گفتی که آن هوشش از سر برست
طلب کرد آن نامه از زمان / که عهد نبی بد نوشته بر آن

زهم بر دریدش بعهد و بطیش / هم آواز شد با نضیر و قریش
چو دید ابن اخطب از آن عمل / ز شادی بر افشاند دست از بغل

ببوسید او را سر و دست و پا / بشکنند دستار خود بر هوا
بگفتش که اکنون توانی مدار / مهیا شو و باش در انتظار

که من نزد سفیان برم این زبان / از این مژده آتش خشم آرام جان
چو فردا بیاییم با سپاه / نمانیم این دشت را خیمه گاه

تو هم از در دشمن آیی دلیر / بپیوند با ما چو پیکان به تیر
بگفت این و شد نزد سفیان چو دود / بیکباره بگفت آنچه رو داده بود

از آن گروه سفیان نشستند شان / که زور است هر تار زه پیمان
بدین ذوق شب تا بپایان رساند / سپه ابر در وی گر بر نشاند

کنون انجمن را از اینجا گذار

آگاه گشتن حضرت خیر البریه از نقض عهد یهود بنی قریظه و فرستادن جمعی از انصار برای تحقیق

بدین تا چه گویم میان گذشت آن

چنین گفت را او که روز دگر

... مرا کنند ... شتابان جنگ

که کعب اسد نیز پیمان شکست / ز کین و بریع بوشیدند ...

با همراهی ... خبر ... / عجب در عجبی آمد ...

ز [illegible] آمدان تا زسی
بر فتند نزد رسول خدا
بسوی نبی آنگه آمد [illegible]
نبی خبر جوی پنهان چو دید
چو سالار دین گشت آگه از آن
همه سرگروه و بزرگ و شریف
[illegible]
و گر آنچه باشد [illegible]
بیاوران آن [illegible]
بدان حال شان دید چون آن یهود
پس اول چنین گفت سعد معاذ
بداد او گوینده این خبر
کنی ای سبب کار زشتی چنین
ولی خبر شکستن [illegible] آل
[illegible] ز ما بر بد ار بد رست
بدو گفت سعد ای خبر دیده ام
ترا هر [illegible] ز دل این [illegible] نیست
[illegible]
که هر گه شود [illegible] آشکار
نماید آیین [illegible]
چنین گفت آنگه [illegible]
نمودیم گر باهمه آن یهود
ورقی که گشتیم آمد بیار
بعهدی که بکرد خلل او فتاد
نباید کنون گرد اصلاح پشت

زسوی [illegible] دشمن خاک
نمودندش آنگه از آن ماجرا
گفتش تو خود تا بآنجا بوی
روان شد بسوی [illegible]
بسوی [illegible] آمد [illegible]
که بود [illegible] با آن [illegible]
بنزدیک آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
ندانست [illegible] نمود
که ای [illegible] سرفراز
که پیمان شکستی [illegible]
ز عقل تو [illegible]
برین عهد [illegible]
پس آخر [illegible]
[illegible] کرد
که این [illegible]
نباید [illegible]
که سالار دین [illegible] کار
[illegible] آنگه [illegible] زدل
که بود آن [illegible]
[illegible] بود
اگر [illegible] این [illegible] کار
[illegible]
که از [illegible] کار [illegible]

زبس [illegible] اندیشه و اضطراب
نبی زان حکایت تعجب نمود
[illegible]
برفت [illegible] بیاید بگفت
[illegible] انصار
چو سعد [illegible] سعد معاذ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کمن [illegible] یاد شاد
چو دارند پاس از دو حاجت نگاه
و گر [illegible] تکلیف دین
همان خاتم و اشرف انبیا
کنون [illegible]
و گرنه شویم از [illegible]
کنون [illegible] شد و [illegible]
کنون گر [illegible] عهد بسته شود
[illegible]
کنیند انچه باشد [illegible]

زدل [illegible] اندر بد خواب
که بر کعب [illegible] انسان [illegible]
خبر انچه تحقیق باشد بیار
که با راستی این خبر [illegible]
سخن [illegible] بزرگان [illegible]
چو ایشان [illegible] سرفراز
[illegible] وفا
نمودند [illegible] سوی آن انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible] اظهار آنهم [illegible]
که با آن [illegible] رسول [illegible]
که ای سعد [illegible]
نه هر کس بدین شما گرویم
تو این [illegible] آخر شمار
نه فرمان [illegible] ابلیس را
نکرد و [illegible] سال [illegible] تباه
شده شرط و وقت عهد [illegible]
که توریت بر مقدم [illegible]
که دین [illegible] تو بعد [illegible]
نگردیم از راه دین کلیم
همه مهر زر و سکه بر نام ما
کند کی بر آن تکیه صاحب خرد
کنیند انچه کردیم امروز ما
که ما نیز خواهیم کرد انچنان

چو گفت این سخن از غرور آن یهود
برآشفت سعد عباده چو دود
بدو گفت ای دون پیمان شکن
تو خود را بجز خود چه پنداشتی
دگر هست این هرزه گوئی و طیش
گر امداد داور بروز نبرد
چه باک ار جهان پر شود از سپاه
شما را اگر خلق نشنید یار
تر او دست بسته گرفته رسن
چو آتش ز سر تا بپا در گرفت
نمیکرد از وعده هم هیچ کم
که آید برون تیغ کین از نیام
بآن نامور گفت کای ارجمند
نصیحت نمودیم سودی نداشت
بدین حرف برخاست از جای سعد
چو بر اشرف انبیا شد یقین
چنین گفت راوی که انصار دین
که ناگاه گرد سپاه عدو
ز فریاد اسپ و فروغ سنان
جهان گشت چون بخت دشمن سیاه
وز آن گرد بر کاله های لوا
ز بالای آن وادی امان کوه
رسیدند مانند سیل بهار
رسیدند چون قلزم بیکران
خروشان و جوشان چو بن آمدند

برآشفتن سعد عباده از گفتار نا هنجار کعب یهود و سرزنش و توبیخ نمودن با لمرد و مراجعت کردن اصحاب ذوی الاحترام نزد حبیب رب ودود

سخن گوی اندر خور خویشتن
که افسار از پوز برداشتی
ترا از غرور سپاه قریش
چسان تن بایران بر آریم گر
که نخست درست یکتا آله
بود یار ما ذات پروردگار
بیارند از بهر گردن زدن
نظر است و بند از زبان برگرفت
یکی را و مسکین او را نیم
هم اکنون ز تو شود انتقام
کنون بیشتر زین بس از آن بد
نباید کنون پا و از آن
خروشان و جوشان...
که پیمان شکستند اعدای دین

زانداز بیرون منه پای خویش
نزدید بدان ای خود بی‌خبر
ببار رو احد دیده بین ازین
بانبوهی این کلاغان منال
... دیده و هوش خود از بحر آب
بنازم ومی را که این بالون
سخن سعد را چون با نجار سید
به بیهوده گوئی زبان برگشاد
چنین شد صدا اهابند افروخت
چو سعد معاذ آنچنان دید حال
که غیر از نصیحت بکار دگر
بیا بازگردیم نزد نبی
شتابند تر در رسول خدا
نفرموده هیچ آن رسول جلیل

رسیدن سپاه کفار با کمال تجبر و اقتدار و استوار کردن سید ابرار کنار خندق را از مردان کار و دلیران کارزار

شده رعد و برق آشکار آن زمان
زمین و زمان شد چه گلشن سیاه
چو و ورد و پیچان بهم شعله‌ها
بیامد سپاهی گروها گروه
ستادند بر همچو کوه گران
که موجش بود تیغ و گرز و سنان
بافواج کفار ملحق شدند

همی آمدی مبدم بیشتر
چنان کرد بر جا ز انداز بیش
برفت آن همه دشت و کوه و کمر
اسد بود و غطفان فراهم
ز بالای آن وادی و سمت شهر
یهودان بدبخت هم آن حصار
ز اهل حشم و زحرم و یهود

جهان شد بچشم دلیران کبود
ز غیرت بپا خیز در آمد دلیر
در آئینه خود بدین روی خویش
ز سهم ... و شاخ از گوش خر
کنون هم بمیدان بیاورد نیاز
که بس بهر ایشان یکی حربه باز
ز فرعون و موسی بگیر این حساب
همه رفته باشند بریک زمان
دل بگشت از خشم در پیچ و تاب
بسی گفت کلپتر ها از عناد
بجائی رسید آخر آن گفتگو
بدانست کار از چه باشد دل
نفرموده بود سام خیر البشر
که میر تبسم از غیظ عاصی سوی
نمودند اظهار آن ماجرا
بجز حسبنا الله و نعم الوکیل
در این گفتگو نزد سالار دین
عیان گشت چون نیزه اژدها
بدانسا که با رعد و برق ابر تر
که بر چید خورشید امان خویش
بر زبر سینه تا بید نظر
سه فوج گران سنگ از خشم
قریش و کنانه بر از کین و قهر
بگرد از خیل شغالان غار
همه هفت فوج گران سنگ بود

پس افواج اهل ضلال و ستم
دران سرزمین گشته یکجا بهم

[illegible] تن همه [illegible]
چو انگشتها برکشیده بجمع

ستادند ازین آن کوه تا پیش شهر
که [illegible] آن [illegible]

سپه بود بر روی هم فوج فوج
چو دریای عمان که آید بموج

[illegible] سپه [illegible] چون [illegible]
ستاده ز آهن عمودی بدست

[illegible] کوه و اقدام [illegible]
برخ دیو و دوزخ بجان اهرمن

[illegible]
بمیدان او اژدها سو سما

دلیران دیگر چنین هر طرف
ستاده بخود و زره [illegible]

برافراخته هر یکی رایتی
که بر مرد پیش باشد آن آیتی

ز یک سوی [illegible] ز یک سو [illegible]
ز یک سو برآورده [illegible]

ز سوی دگر با هجوم دلیران
برآورده شور از زمین و زمان

نشان و شکوهی چنین [illegible]
نمودند خود را باصحاب دین

رسول خدا با دگر مومنان
که بودند از اهل یقین بیگمان

بدل هیچ ناورد زان [illegible]
نهادند دل بر نبرد و ستیز

ضعیفان اسلام [illegible]
بجالی فتادند کز بیم سر

جگر از طپیدن شده لخت لخت
ز بس [illegible] دندان [illegible]

نه [illegible] جان [illegible]
فتاده در اندیشه [illegible]

درین فکر و تدبیر با یکدگر
گران زنگه [illegible] برآرند سر

بذات خود آنگاه خیر الانام
سوی خندق آمد پی اهتمام

سپه آن کمینگاه را [illegible]
بجنگی دلیران جنگ آزما

بفرمود کای پردلان نیکنام
بجنبید و در روز و شب صبح و شام

[illegible] شهید [illegible]
نظر برد از [illegible]

گر آید کسی سوی خندق دلیر
ز دورش برآیند با سنگ و تیر

خبردار شد از احد آن [illegible]
که بر گرد خندق نگردد کسی

دلیران نگهبان امور زمان
کمر بسته و برگرفته کمان

نشستند هر جا [illegible]
فراهم نموده بسی تیر و سنگ

نظر دوخته بر سپاه عدو
خبردار هم از خود و هم از او

شنیدم یکی جای [illegible]
که هر گذر کردن دشمنان

[illegible] آسانتر از [illegible] اگر
خود آنجای بنشست خیر البشر

بلی [illegible]
ندارند [illegible]

علی [illegible]
که با چند دیگر ز انصار دین

ز شبها [illegible]
که [illegible]

ولی چون [illegible]
[illegible] آید بر آن [illegible]

که [illegible] خود اندر [illegible] خندق [illegible]
[illegible]

ذکر [illegible] اصحاب [illegible] از شدت [illegible] اهل دین [illegible] خبر دادن حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله

از منبر رسول جهان [illegible]
چنین [illegible]

ور آن سو [illegible] چون [illegible]
که حائل شده خندق اندر میان

بتحقیق [illegible] اول [illegible]
ز آن [illegible]

بران فکر و تدبیر سالار دین
نمودند از انصاف صد آفرین

اقامت نمودند و خیمه زدند
ز پشت مراکب فرود آمدند

سوی خندق آن قوم می آمدند
که گر وقت باید از آن بگذرند

به تیر و به سنگ از دو سو جنگ بود
ولی عرصه بر مومنان تنگ بود

دو دم از قبل کردن آن جنگ بود
[illegible] آمد و رفت مسدود بود

نبایی بدان وضع [illegible]
از آن حال [illegible]

وز [illegible] اطراف خندق چنان
که کمتر رسد تیر اسلامیان

ولیکن شب و روز شام و پگاه
بهنگام فرصت [illegible]

خبردار بودند چون مومنان
نمی شد [illegible]

یکی آنکه از قحط آن روزگار
[illegible] نبادار [illegible]

ز [illegible] اهل ستم
[illegible]

دو روز و سه روز اهل بیت امام / نمی شد میسر نبودی طعام
دگر بود آن وقت فصل شتا / که بیخور دو فرزندان هم آن ره را
ز سردی هوا آنقدر مایه داشت / که آنگه هم از شعله پیرایه داشت
هوا آنچنان سرد و گرسنگی بی غذا / نشستن شب و روز تحت السما
بسی خواه پیوسته بودن بجنگ / نبی تیر افکندن و کاه سنگ
ازین تنگتر حال باشد چسان / هزار آفرین باد بر مومنان
گذشتی ز بس سخت آن روزگار / نبی نزد جابر بدید آشکار
که بر شرمزده رخسار سالار دین / چنان کز کم آبی رخ یاسمین
چو دیدا انگه گردیده زرد آفتاب / رخش گشت بر تن شکم کباب
قضا را یکی بره در خانه داشت / [illegible]
ز جو هم یکی صاع موجود بود / بر آستانه ایستاد زود
بیانو خود و گفت پس آن پسر / بکن ذبح یک بره را و نان را خمیر
که من میروم نزد آن مقتدا / بگو بنگیم عرض این ماجرا
تو باید مهیا کنی آش و نان / [illegible]
خود آمد نبی و شفیع امم / بگفت ای فدای تو جان [illegible]
مهیا است [illegible] / بفرمای کانرا بیارم کجا
نبی گفت ای مرد نیکو سیر / بده اول از کیف و کم خبر
بفرمان او کرد جابر بیان / که یک [illegible] است [illegible]
بهیچ [illegible] / که بسیار خوب است [illegible] طعام
ولیکن ازین هم خبر ده بما / که پخته است یا خام آن [illegible]
چنین گفت آن صادق [illegible] / که دیگ است بار و نان در خمیر
پیمبر بدو گفت کای نیک مرد / تو اول بسوی سرا باز گرد
که من نیز می آیم از پی کنون / ولی تا نیایم من از در درون
نیارد در آن خانه هر کس که هست / بطشت خمیر و آن دیگ دست
بفرمان او در دم آن سرفراز / سوی خانه [illegible]
چو گردد اندر رو جابر نامور / باصحاب فرمود خیر البشر
باواز [illegible] که جابر شنید / که ای [illegible] کان خدای مجید
[illegible] / که هستید مهمان جابر تمام
چو بشنید جابر از و این سخن / فرو رفت از اندیشه [illegible]
که با اینهمه میهمان آن طعام / [illegible] انگشت کس [illegible]
چه سازیم اکنون که بر این طعام / [illegible] اهل بیت امام
[illegible] اندیشه سوی سرا / بیا کو خود و گفت آن کدخدا
بدو گفت بانو که ای محترم / بیان کرده نزد شاه [illegible]
بدو گفت جابر که او خود [illegible] / [illegible]
بدو گفت بانو که پس [illegible] / که او کرده دانسته [illegible]
باعجاز خویش آن مجتمع طعام / رسانند بار باب [illegible] تمام
درین گفتگو با هم آن مرد و زن / که آمد نبی نیز با انجمن
بفرمود اصحاب را [illegible] / نیایند یکباره با ازدحام
بنوبت ده ده بهیت [illegible] / چو گردند فارغ [illegible]
چو جابر صدای مبارک شنید / قدم کرده از سر به بیرون دوید
[illegible] / [illegible] آن طعام [illegible]
نشان داد جابر بجایی که بود / قدم خود بانجایی [illegible] نمود
[illegible] / ز آب دهان مبارک [illegible]
بجابر بفرمود آنگه چنین / که اکنون [illegible]
[illegible] / ازین شوربا نیز در [illegible]
چو آری برون نان و هم شوربا / بپوشان سر دیگ و تنور را
وز آن پس بیاور بمجلس طعام / چو یاران [illegible]
بیار سر دیگ و تنور باز / دگر [illegible]
[illegible] سیر / [illegible]
چنان گفت جابر که [illegible] / [illegible]

که بودند اصحاب [illegible] هزار
[illegible]
[illegible] ولیکن ضعیفان و اهل نفاق
ندارم اکنون مجال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید آیت خدا [illegible]
چو در جنگ جستن [illegible]

[illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اتفاق
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد از شرم [illegible]

دگر مردم [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ازان [illegible] گشته بود آن [illegible]
[illegible]
سپاه [illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
میان [illegible] خواد [illegible]
ول عمرو بن عبدود [illegible]
[illegible] شب [illegible]

[illegible]
تو دادی [illegible]

[illegible]
[illegible] بر افشفت [illegible]
[illegible] گفت ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پس [illegible]

[illegible]
که هم [illegible] بیهوده دشت
[illegible]
[illegible] خاک میدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
نه بادی [illegible]
[illegible]
ندانم ورنگ توازبهر چیست
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
چه فردا شود [illegible] گردون [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پهلوان
[illegible] ازتو [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] زمیدان [illegible]
[illegible]
ترا [illegible]
که هستند افزونتر از ده هزار
[illegible]
[illegible]
بیابان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ترا [illegible]
[illegible]

چو سالار از شرم باشد بری
نخواهد کسی شرم از لشکری

کنون لب گشودند [illegible]
از آن بسته دارم [illegible]

تو فرزانه آرای تن و برنشین
که من تا نشانم سپه را زمین

ولی [illegible]
که [illegible]

ز خندق بگو رای بدخواه ما
چه حاجت بدین کنده در راه ما

نیاییم آن سوی خندق کنار
[illegible] چنان است چند [illegible]

اگر چند روزی شکیب آوریم
از آن به که با او نهیب آوریم

نشد بیرون آتش نه با اضطراب
نیاییم [illegible] زنان و آب

چنان به که بندیم از هر طرف
که تا کی نیفتد کسی از کنف

بر ایشان چنین کار تنگ آوریم
بدینسوی خندق بجنگ آوریم

چو دشمن بمیدان کمین پا نهاد
چنان دان که شد کار ما بر مراد

ببینی تو آن روز کردار ما
شود سخت پیش تو گفتار ما

کمر را ببندیم بر کینه چست
کنیم آنچه گفتیم روز نخست

چو عمرو این سخنها ز سفیان شنید
ببین تا بپاسخ چسان بر دمید

چنین گفت کای مهتر هوشمند
دلم شد ازین گفتگو دردمند

تو آن کن که گوید خرد آنچنان
نباشد سزاوار [illegible] مرد این

که گردد ولی چاره بیچاره را
باین کار با هر دو دیدن چه کار

بود حیله و مکر کار زنان
گریزند از حیله نامآوران

دگر خود چه جای فریب و فن است
بکین از ایشان نباید تن است

ز خندق بدان نیم وار چرا
نبرد جنگ آن سوی خندق مرا

بدین روی برکش تو صف سپاه
که تنها روم من [illegible]

چو من ماهی [illegible] روز کین [illegible]
چه باید که بود عرض جاه [illegible]

ز خندق چه جای سخن گفتن است
که [illegible] کام اسب من است

[illegible] ذلت گر اندیشه شد
به نیروی [illegible] و اقبال [illegible]

تن کشته چندان ز ران افگنیم
که [illegible]

تو فردا برآراسته بیدرنگ
که من دل نهادم بر آهنگ جنگ

چو سفیان ز عمر آن حکایت شنید
بجز جنگ [illegible] ندید

[illegible] تا روز دیگر پگاه
[illegible] کینه خواه

چو دانست عمر آنکه شد کار راست
دلش [illegible]

[illegible] سر انجام سازد نبرد
سوی خیمه خویشتن باز گرد

شنیدم ز دانشوری هوشمند
که گردنکشی با [illegible] اندیشه‌مند

بگفتش که از گردش روزگار
تنومند شد چون درخت چنار

ز بسیاری برگ و انبوه شاخ
بر او تنگ گردد جهان فراخ

بشاخ و بن خود بنازد زمین
بن شاخ گاو سپهر زمین

پس افتد ز نیروی خود در گمان
نخواهد خرد [illegible] جهان

بماند ز [illegible]
[illegible]

[illegible]
که تا که بزور خود آئی بزیر

دل [illegible]
که آخر [illegible]

چو آن [illegible] گردن فراز
سوی خیمه خویش گردید باز

طلب کرد تیغ و کمند و کمان
زره با کله خود و گرز و سنان

هم تیغ بر سنگ خارا کشند
با آتش ز پشت کمان خم بچید

سر رمح و پیکان ببر آب داد
کمند چهل حلقه را تاب داد

پری است بر مغفر پهلوی
زره صیقلی کرد و دل را قوی

چو پرداخت جنگی از آن ساز برگ
برآورد سر را ببالین مرگ

ولی دشت از بس [illegible]
زکین در [illegible]

چنین بود تا تیره شب در گذشت
شفق رایت افراخت از طرف دشت

سوار شدن سپاه کفار بسرکردگی عمرو بن عبدود خاکسار و آمدن بمیدان کارزار و صف کشیدن سپاه ابرار برابر لشکر فجار

چو روز دگر صبح گستر دمید
گرفته بکف تیغ گیتی فروز

برآمد شهنشاه انجم به تخت
شب از برق شمشیر او گشت زرد

چو آمد بمیدان چرخ آفتاب
بفرمان او زین بپشت [illegible]
[illegible] خواست [illegible]
[illegible] بر فرق [illegible]
نمودی چنان [illegible]
کمندی [illegible]
بر آن تن [illegible] تیغ [illegible]
بر آن دست [illegible]
چو شیری که گیرد [illegible] آهو کمین
[illegible]
بر انگیخت چون [illegible]
ز انگشت [illegible] چنبه در گوش [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

یکی شد دران دشت لیث دلیر
هوا تار شد چون شب [illegible]
سپاه [illegible] آن کینه [illegible]

[illegible]

در رود دشت از هیبت آن سوار
مختار و بحر تحیت فرو بردن دلان ... [illegible]
[illegible] بر خویشتن [illegible]

چو آن آهنین پیکر آمد بدشت
همه [illegible] که کوه فولاد گشت
بطارد [illegible] رزم آن تیغ و شمشیر
ز رفتار [illegible] و گردون [illegible]

بیامد بدشت و غش کرد راست
پس آنگه به [illegible] با و همرزم خواست
حبیب خدا شاه جهان آفرین
[illegible] روی آن کین

همه برده سر در گریبان فرو
نشد هیچکس را هوس رزم او
بجز نازنین [illegible] شیر خدا
که [illegible] رزم آن [illegible]

بر مصطفی بهر رخصت شتافت
از و خواست دستوری [illegible]
دگر باره آن کافر جنگجوی
سوی آل اسلام آورد رو

که خواهم یکی نامور زین سپاه
که با من بگردد بآوردگاه
کمین [illegible] شیران [illegible]
دم تیغها را سرافشان کنیم

بگردیم با هم درین رزمگاه
به پیش دلیران هر دو سپاه
[illegible] تا مهر و کین [illegible]
نوازد کرا خوار سازد کرا

رسول خدا اندر آن انجمن
چو بشنید گفتار آن اهرمن
سوی لشکر خویشتن کرد رو
بگفت از شما کیست همرزم او

ندادش کسی هیچ از خاص و عام
تو گفتی ندارد زبان کس بکام
اگر حیدر آن شاه یزدان پرست
که با او بگردد در آن کارزار

بگفتا زهی بت الست چرخ بلند
منم مرد میدان این خود پسند
[illegible] که با دی [illegible]
[illegible] زبان دراز

ز شفقت بگفتش رسول خدا
که ای بهتر از تو [illegible]
[illegible]
که با او بگردد [illegible] شیر

[illegible] شاه دین
ندانم [illegible]
[illegible]
تو دانی که لیث نبی [illegible]

رسول خدا [illegible] با اصحاب کرد
بگفتا [illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible]
ندارد [illegible]
[illegible]
[illegible]

دلیریست جنگ آور و زورمند
که بر [illegible]
[illegible] او کوه را تاب نیست
شب [illegible]

بدشتی که او بر خر دست زکین
[illegible] سپه [illegible]
یکی آسمان [illegible] آرزو [illegible]
که ما را سفر [illegible] اتفاق اوفتاد

سوی شام کردیم عزم رحیل
شد اسیر [illegible] با رفیق سبیل
شبی تیره در منزل خوفناک
رسیدند دزدان [illegible] بیباک

شنیدم که بودند ایشان هزار
[illegible] هر یکی زان هزار
سر ره گرفتند بر کاروان
کشیدند شمشیر و گرز و سنان

کمین وار کرده بما راه [illegible]
بغارت گشادند دست [illegible]
نشد هیچکس را ازینها [illegible]
[illegible]

نگر این دلاور که تیغ از نیام
همانا دم برآورد و بگفت نام
بجای سپر [illegible]
[illegible]

ولی پیش از آن کو کر آید عنان
شنیدند تا نام او [illegible]
کشیدند دست از نبرد و ستیز
گرفتند [illegible] راه گریز

از واچه دیدم دران تیره شب
ندانم هم آورد او در عرب
درین گفتگو [illegible]
دل عمرو بن عبد ود تنگ گشت

دگر باره آن تشنه کارزار
خبر شد چون [illegible]
که چندین درنگ [illegible]
اگر در شما [illegible] مرد نیست

چو بشنید از آن کافر این ادب
چنین گفتگوی امیر عرب
ز غیرت در آمد چو دریا بجوش
منم گفت مرد [illegible] خود فروش

بیامد به پیش شهنشاه دین
دگر باره بوسید روی زمین
بگفت ای طفیل تو ارض و سما
[illegible] سر گرم [illegible]

ازان به که این دشمن بت پرست
وزین نامداران پرخاشجو
اگر دیگری نیست در خورد او
بفرمای تا [illegible]
چو [illegible] خوی گزیر [illegible]
[illegible] همه خشک [illegible]
زیم چاره کی شاه یزدان [illegible]
[illegible] اگر [illegible] نگار
همه بنده کانیم و فرمان [illegible]
شود کوههای جهان گر عمود
تو بی آنکه چون شد [illegible]
[illegible] خاص [illegible]
نگرداند [illegible] از ضعف کار [illegible]
[illegible] زخم چندان [illegible]
[illegible] چون [illegible]
گرفتی زمین [illegible] را در [illegible]
زمین قوت [illegible]
بگفت این [illegible]
[illegible] که [illegible] فولاد [illegible]
[illegible] او [illegible] امید
پس آنگه به بند کمر ذوالفقار
چو آن صفدر [illegible]
به دستوری سرور انبیا
پیاده بیامد [illegible]
ولی چون [illegible] میدان [illegible]

نگردد [illegible] جون [illegible]
نباشد کسی مرد میدان او
به نیروی [illegible]
نگردم [illegible]

بیا [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] زبان [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]

دعا [illegible] سید [illegible] بیت [illegible]
[illegible] یا این [illegible] الغالب [illegible] میدان [illegible]

بیازید و بگرفت [illegible] دست
بنالید [illegible]
توانائی [illegible]
روان کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر بوده [illegible] هزار
که [illegible]
[illegible] بست [illegible]
[illegible] اندرون [illegible]
مکن دین اسلام را [illegible]
طلب کرد [illegible]
[illegible] دست [illegible]
کلام خدا [illegible]
[illegible]

[illegible] دست
[illegible] فرمند [illegible] سپهر
[illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الهی [illegible]
[illegible]
زان پس [illegible] مبارک [illegible]
ببستش [illegible] میان [illegible]
علی [illegible] کمر

آمدن شیر خدا و شهر بیشه وغا اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب
بمیدان عمرو بن عبدود و مناظره او با آن کافر مردود

که ناگاه [illegible]
[illegible] الشیاطین

بیامد بمیدان [illegible]
برون [illegible] ایمان بمیدان [illegible]

نبوید [illegible] نیست مرد
[illegible] کینه خواه
[illegible] خدا [illegible] جان [illegible]
بجای اندر آمد ز [illegible]
[illegible] علی [illegible] جان [illegible]
[illegible] عرق ریز [illegible]
بجنبش [illegible] سپهر [illegible]
فروزنده [illegible] ماه و مهر
برویدگر از خاک تیغ و سنان
[illegible] موضر
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible] جان [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دشمن [illegible]
[illegible]
[illegible] نامه [illegible]
چنان شاه را باید [illegible]
[illegible] آید [illegible]
[illegible] تن [illegible] کارزار
بمیدان [illegible]
بیامد [illegible]
که این جان [illegible]

قدم زد چو در دشت شیر خدا
که خاقان و قیصر بروم و ختا
چو دریا دران رزمگه کوه کوه
هوا از نهیبش برافتد آنچنان
شد از هیبتش لشکر لبریز دشت
چو دریا یکی گوی با هم بسبزه
پیاده برای چکار آمدی
که آید پیاده بمیدان جنگ
سواران ما را بود ننگ و عار
نباید مرا اسپ در دشت کین
تو بر بارهٔ خویش چندین مناز
تو میخندی و میگزی لب [illegible]
چه می پرسی از نام من ای سوار
چو شیران تنش را بدرم ز هم
بدو گفت عمرو ای دلاور دلیر
ز خویش و تبار تو هستند نیز
دگر من چنین داشتم در نظر
چنین داد پاسخ شه دین پناه
دگر آنکه من از دلیران چنین
من امروز میخواهم از تو سه چیز
بخواه آنچه باشد ترا مدعا
شناسی کسی را که کردت پدید
چنین گفت آن سید دل [illegible]
اگر دارد از ما دل خیر [illegible]
چنین گفت آن کافر دل سیاه

ز هیبش بلرزید ارض و سما
دویدند بیرون ز کاخ و سرا
بر اوج فلک رفت موج شکوه
که مغزش ببرزن چسپید استخوان
تن خاک چندان گرانبار گشت
شد از هول خورشید را چهره زرد
همانا پی زینهار آمدی
چه از بشمار و شد کار تنگ
که چون بیند با چون توئی کارزار
که کوه گرانست مرکب زمین
که یکباره گردی ز روی نیاز
اجل را از [illegible]
مرا سرخ [illegible] پروردگار
سرش [illegible]
جوانی و از [illegible]
[illegible] نام چو بنده [illegible]
که بوبکر آید نگین با عمر
که مردت ستم گر توئی [illegible] خواه
شنیدم که گفته پیش از این
یکی را اجابت بکن بی ستیز
که یک حاجت را نمایم روا
بتن جان بباز دست زور آزمید
که این خود مباد آنکه بینم بخواب
برای چه باید ترا جنگ کرد
که این آرزو نیز از من مخواه

گران سنگی شوکت شاه دین
فتادند ازان لرزه [illegible]
نشان شکوه شه اولیا
چنین شان و شوکت بدین عز و جاه
که از ثقل آن شاخ گاو زمین
[illegible]
نبود از چنین لشکری [illegible]
چنین داد پاسخ نگهبان دین
بهیچ آنزمان با سواران [illegible]
ستیزنده آید پیاده بجنگ
بکار آیدت آنکه این کرم خیز
زبانی بخندی [illegible] آزاده مرد
که گر [illegible] و گلزار دین
[illegible] رسول خدا
[illegible] هنگام پرخاش [illegible]
[illegible]
تو برگرد و بفرست از [illegible]
تو با آنکه بینی بمیدان بگرد
سه چیز آنکه خواهد ز من [illegible]
جواب شه آن کافر [illegible]
شه دین بگفت آنکه خواهم نخست
رسول خدا را کنی پیروی
دوم آنکه گیری تو از بهر [illegible]
ببین [illegible]
[illegible]

تزلزل فکندند آنچنان در زمین
پلنگان در آب نهنگان [illegible]
زبس تنگ گردید جا بر هوا
در آمد بمیدان شه دین پناه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ای کبر بر خویش چندین [illegible]
که پائی ز دست پیاده امان
گریزنده چو دید [illegible]
که جوئی ز دست پیاده گریز
که باید دم دیگرت گریه کرد
گراز گند تیز دندان کین
که بر خصم باشد بلندی مرا
دلم از برایت بسوزد [illegible]
که من جمله را [illegible]
که با من یکی [illegible] دشت [illegible]
چرا باید از دیگران یاد کرد
یکی را اجابت کنم بیگمان
چنین داد کاین حرف [illegible]
بدین اندر آئی [illegible]
بیابی در اقلیم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

بپاسخ گذارندهٔ ذوالفقار
[illegible] زرنگار

بکردیم با هم بیا ای سوار
[illegible] بیست [illegible]

گرانی کنند آرزو جنگ تیغ
من این [illegible]

بجای پدر مرا داشتی
[illegible]

نخواهم شوی کشته بر دست من
[illegible] خشتیر

کسی کو نباشد [illegible]
[illegible] آتش

مرا بهتر از ملک روی زمین
که خونت بریزم برین دشت کین

[illegible]
فرو زآمد از کوه گیتی [illegible]

قلم کرد چون نی قلمهای او
ستورش بچالاک اندر آمد برو

درآمد بکردار پیل دژم
[illegible] بنام

بسوی هژبر ژیان کرد رو
[illegible] چنان

ولی بود چون کوه [illegible] استوار
برون آر و در دشت کین دار کام

کنون [illegible] آن دل [illegible]
نبود اژدهای در جهان آنچنان

برآشفت از آن حرف شیر خدا
مرا بابا بوطالب نامدار

ترا ای شده [illegible] جهان
بدان [illegible] ور رزم [illegible] آمدیم

برآشفت از حرف شاه [illegible]
عقیقش [illegible] نسبت مرا

بخست از غضب [illegible]
اگر قتل من هر دل آید گران

برآشفته چون تیر خورده گراز
بزد دست و شمشیر کین برکشید

زد آن تیغ را بر [illegible]
زکین گه دو دست [illegible] راز

گر از زیر یک بسته باشند زهم
[illegible] درآمد شه جنگجوی

ذکر محاربهٔ گذارندهٔ ذوالفقار با عمرو بن عبدود و نامدار و تاختن خالق الیل و نهار از پا در آوردن آنجناکرا آنحضرت بشمشیر بدار

دویدند از کین دل هر دو هم
ز بیخ [illegible] بر روی هم

بخست آن سیه [illegible]
برافراخت بازو چو شاخ درخت

بیفشرد چون کوه پا بر زمین
بخائید دندان بدندان کین

سپر راد تیغ بر هم دریده
عمامه ببرید و بر سر رسید

بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار
پلنگ [illegible] باگیر و دار

ببریدش [illegible] دل شد [illegible]
ولی زشت خود را [illegible]

چو بر فرق او تیغ [illegible]
[illegible] رفت از [illegible]

نهادند آوردگاهی [illegible]
[illegible]

نماند آنزمان جای گفت و شنید
شدند از [illegible]

تو گفتی که ابر است آن تیره گرد
که بارد از او آب تیغ نبرد

در آن دشت ریگی که افتاده بود
بر آن رزمگه دیده بگشاده بود

پی اذن نظارهٔ آن مصاف
بسی دیده بال عنقا بقاف

ره خاور از هول گم کرد مهر
زحل گشت لرزان بهفتم سپهر

زبس گرد از آن رزمگه بر دمید
تن هر دو شد از نظر ناپدید

بود [illegible] جنگ شیر و پلنگ
[illegible] جنگ [illegible]

علم کرد شمشیر آن اژدها
[illegible]

بلند اخت آن تیغ [illegible]
[illegible]

چو شیر [illegible] حیدر [illegible] جا
[illegible]

بدانسان کش [illegible]
[illegible] دست و بازو چو دید

بر آن کوه تن تیغ خارا شکاف
بلند اخت [illegible]

بهم حمله کردند باز از دو سو
[illegible] آرزو

[illegible]
[illegible]

جهان تیره از گرد چون میغ
[illegible] از دم تیغ [illegible]

[illegible] آید از رزمگه بوی تیغ
زبس تیغ [illegible] تیغ

پلنگ آمد از کوه و شیر از کنام
بسی سر برد اما [illegible] نام

سر انگشت ماه [illegible] دهان
ز حیرت سراسیمه ماند آسمان

بدینگونه در [illegible] بود و شور
ز رزم شه دین و آن پیل زور

نهان شد تن پاک آن شیر نر
چو از چشم خدام خیر البشر

تهر رسید بر جان او مصطفی
بزاری برآورد دست دعا

ز دارنده گنبد هفت تو
همی خواست فیروزی شیر او

میان شه دین و آن تیره جنگ
چنین بود از چاشت تا ظهر جنگ

ز شمشیرها ریخت چون اژدرم
سپر تخته تخته جدا شد ز هم

زره لخت لخت و قبا چاک چاک
سر و روی مردان پر از گرد و خاک

ز باریدن تیغ کین متصل
زمین گشت از آب شمشیر گل

جبین آن دو ماهر ز آداب حرب
ز هم در ربودند هفتاد ضرب

چو شد دیر برخاست زان گرد کین
دل شه بجوش آمد از درد دین

بتیغ غضنفر ز حقی بسی
نهنگ یم قدرت حق علی

چنان دید بر روی دشمن بخشم
که شد ساخته کارش از زهر خشم

برافراخت این دست خیبر گشا
پی سر بریدن بعمرو دغا

چو شه کرد شمشیر بازو بلند
سر خصم بیتاب شد چون سپند

بنام خدای جهان آفرین
بینداخت شمشیر کین شاه دین

چو شیر خدا راند بر خصم تیغ
بسر کوفت شیطان دو دست دریغ

برید از رخ کفر و هند زنگ
طپیدند بتخانها در فرنگ

در افتاد آتش به پازند و زند
زجا جست آتشکده چون سپند

فتادند هر دو بتان در حرم
قصار شد صحن سرای حرم

که معمار معمور در راه داشت
سر انجام از دولت شاه داشت

غضنفر بزد تیغ بر گردنش
درآورد از پای ببر تنش

دم تیغ بر گردنش نارسید
سر عمرو صد گام از تن پرید

چو غلطید بر خاک آن ژنده پیل
بزد بوسه [illegible]

بر او آفرین کرد یزدان پاک
ملک از فلک گفت روحی فداک

بکاهید کفر و ببالید دین
جهان گشت پاک از ملوث زمین

ز تحسین رفیقان ارض و سما
فکندند دستارها بر هوا

حبیب خدا با بزرگان دین
نهاده دل و دیده بر شست کین

به ناگاه از آن تیره گرد سیاه
برون آمد آواز تکبیر شاه

چو بشنید آواز او را نبی
برآورد تکبیر از خوشدلی

بدانست شاهنشه انبیا
که گردید فیروز شیر خدا

به پیش ظفر بخش یزدان پاک
بمالید روی مبارک بخاک

بر از اشک چشم پر از شکر لب
ستایش همی کرد در پیش رب

حمله بردن اسدالله الغالب بر رفقای عمرو بن عبدود و هبیره و آمدن از پشت و غانم مظفر و منصور بخدمت سید انبیا علیه السلام

چنین گفت راوی که شیر خدا
درآورد چون آن شقی را ز پا

بسوی رفیقان او کرد رو
که جایی بهر یک هزاران عدو

ضرار و هبیره ازان جا پر درد
برانگیختند اسب بهر نبرد

نگه کرد کرار را چون ضرار
که بگذشت با هیبت او دو تا

عنان را بپیچید و گرد اندرو
که نتوان شدن با اجل روبرو

هبیره ولی اسب را اندر پیش
بامید شمشیر و بازوی خویش

درآمد برافراخته تیغ کین
سپر بر سر آورد ضرغام دین

دران کار در خشم آن دل نهاد
بشمشیر و بازوی ضیغم فشاند

بدانست کز وی نیابد امان
بدل گفت اکنون بپیچان عنان

بود تا سر او بزیر سپر
سر خود ز شر ابر و باید بلند

تن زنده و خنده دشمنان
به از کشته در کینه دوستان

بگفت این و گرداند ناگه جلو
نگاه و چو باد اندر آمد بره

ولی [illegible]
[illegible]

زره کند و افکند گندی بلند
ز دوران ناموس سر کش [illegible]

زپی رفت با تیغ ضرغام دین
دلیران گریزان از آن شیر کین

بخندق رسیدند و از گرد راه
جهاندند سپاهان چو یک نگاه

در آن وقت نوفل ز بالای زین
روان شد سوی اسفل السافلین

سرش خورد در زیر خندق بچاه
برآورد آهی ز دل دردناک

غضنفر همان لحظه از پی رسید / عجب جنبش افتاد در کله دید
بآهنگ آن صید چون شیر نر / ز بالا علم کرد شمشیر و دست
رسیدن همان و زدن هم همان / بیکضرب کردش دو نیم از میان
برفتند لیکن [illegible] / سلامت ازان عرصه [illegible]
ز خندق برآمد پس آن شیر نر / سر بی‌تنه [illegible] دار
چو آنجا بیامد بمیدان کین / سر عمرو را برگرفت از زمین
روان شد بسوی رسول خدا / شه اولیا سید انبیا
ز نوک [illegible] یاقوت رنگ / همان خویشکان [illegible]
سر پر غرور عدوی خدا / نبی را [illegible] پا
بگفت این عدو و آله [illegible] / پرستنده سنگ ناچیز بود
به نیروی آن سنگ بسته کمر / بیامد که [illegible]
[illegible] / [illegible] بمیدان [illegible]
نمودند اعدا ز برگشت کین / چنان دید رب البرایا چنین
بدانند احزاب و گیرند پند / که من می [illegible] بلند
نخواهد خدا خواری مؤمن خویش / [illegible] آفرین [illegible]
پس او را رسول خدا [illegible] / چه جان [illegible]
گرفتش در آغوش [illegible] داد / [illegible] او [illegible]
[illegible] لب شکربار / که این ضربت [illegible]
بود برتر از اعمال امت تمام / [illegible] جشن [illegible]
به [illegible] / گر انصاف باشد [illegible]
پس او را نمودند تقبیل سر / [illegible]
چه الشداد و چه اهل [illegible] تمام / گشودند لب [illegible] و سلام
همه شاد و خرم ز دفع بلا / زبان [illegible]
زمین گرچه [illegible] بود / [illegible]
سپهر و مه و مهر و باغ نعیم / چه سدره چه کرسی چه عرش عظیم
[illegible] الامکان / [illegible]
نگارندهٔ آسمان و زمین / [illegible] آفرین
[illegible] / [illegible]
نگنجید جبرئیل اندر پوست / عجب شادی از این [illegible]
ملائک همه چهره افروختند / [illegible] سوختند

آگاه گشتن [illegible] لشکر کفار از قتل عمرو [illegible]
و قلق و اضطراب [illegible]

ز دروازه برفتند آن [illegible] / گریزان [illegible]
نمود آگه آن لشکر کینه ور / که آن جنگجو را چه آمد [illegible]
چو بر خندق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
برازنده [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آن پیل تن [illegible]
شنیدند چون مشرکان این سخن / [illegible]
[illegible] / فکندند [illegible]
که از هول گفتی جگرها بسوخت / همه خون شد [illegible] دیده بریخت
[illegible] / نمودند گم دست [illegible]
ستون سپه [illegible] / [illegible]
[illegible] / نیامد [illegible]
بنازم بآن تیغ و بازو و دست / [illegible]
روان شد [illegible] / پریشان [illegible]
همه سرکشان سر بینداخته / [illegible]
ز سرها [illegible] رفته [illegible] / [illegible]
نهان در طپش بود دلها به بر / [illegible] آن [illegible] گشت [illegible]
[illegible] / [illegible]

نشسته ز اندیشهٔ اهل دین / برین حملهٔ از زن خویش کین
[illegible] / [illegible]
نمودند یکچند قطع طریق / رسیدند تا ورتهٔ عمق عقیق
[illegible] / [illegible]
چو دیدند کز ره نیاید کسی / نمودند خود را ملامت بسی
که دیدی چه کاری نمودیم ما / چه بر خود ز خود [illegible] ما
بخشم اندر اندیشهٔ خود زین فراز / فتادیم از غیرت و عتاب
که آمد بنا و [illegible] افراخت دست / که افتاد و بر باد بنیان شکست
بخود کرده خود و سر نشسته جنید / نمودند منزل در آن سرزمین
که آیند در معرض انتقام / مگر آهوی جسته افتد بدام
رسیدند موسائیان هم ز تیر / همه کرده لبها نواخوان چو [illegible]
بگفتند ای سروران حرم / پناه دلیران روم و عجم
ز نام شما بر زمین لرزه / چو دریا ز آب و صدف از گهر
ز تیغ شما شیر صحرا نورد / ز بیم شما روی خورشید زرد
دل چرخ ریش از سنان شما / معارک پر از داستان شما
ز دست شما پشت افلاک خم / [illegible]
وفا و حمیت شعار شما / هزیمت بود ننگ و عار شما
ندانیم این چشم زخم از چه بود / چه نیرنگی کرد چرخ کبود
که گشتید پس باز دشت وغا / چه داند کرینه پای ثبات
کنون هم نرفتست هیچ از میان / گذشته [illegible] که هنوز از کمان
ز عمرو این غلط شد بحکم قدر / نبایست [illegible]
و را کشته گر دید از جهل خوار / چه کم شد که یکتن نبود است بیش
نبایست از قتل آن کم زخام / [illegible] شکر تمام
علی شد بحکم قضا این شکست / تلافی از رفته [illegible] است
کنون حمله یکجرف و یکجان شوید / ز [illegible] همه پیمان شوید
که فرزانگی شد چون علم آفتاب / شما هم در آرید یاد [illegible]
بگیرید اطراف خندق ز دور / بجنگ اندر آئید از [illegible]
چو بشنید پیش شما این گروه / [illegible]
شما کز بمیدان فشارید پای / بر آرید [illegible]
بنیسید ای مردم [illegible] / که چندند ایشان [illegible] چند
بریزیم اگر سنگ در زر خنگ / بیایید با شهر خود [illegible]
چو گفتند موسائیان آن سخن / بجوشید از نو دل انجمن
ز خجلت دگر باره آن مشرکان / بجوز زند [illegible] کندهای گران
که از خون بدخواه فرد الجنگ / بشوئیم از رو خود ذیل ننگ
نمائیم کاری که در روزگار / بماند ز ما [illegible] یادگار
دگر کار دشمن نکرده تمام / ز میدان [illegible] کناریم گام
[illegible] اسیر گردن دست و پا / بدست خود [illegible]
یهودان شنیدند چون این پیام / بر افروختند از [illegible]
بگفتند با خویشتن در زمان / که کی آید از سحر کار زمان
کشیدند آخر بلطف کلام / دگر باره ابن حسل [illegible] اندام
ولی غافل از آنکه خود ناگهان / در آن دم افتند بیچارگان
درین گفتگو روز شب گشت / هوا چون دل مشرکان تیره گشت
فلک چادر قیر بر سر کشید / نهان گشت خورشید انجم پدید
تو گفتی [illegible] چون کودکان / ز کف کوی [illegible] جهان
پی جستن آن زنان [illegible] راه / بر افروختند پس صد هزاران چراغ
چنین بود در جستجو تا سحر / در آن کوه آن وادی و دشت و در
بهر سایهٔ سنگ و وادی شتافت / دم صبحش آخر پس کوه یافت
گرفتش ز [illegible] زمین [illegible] / ز شادی فکندش سوی [illegible]
چو کردند آن کوی ترین بلند

ذکر محاربهٔ قریش و یهود بهیات مجموعی با پیران حبیب [illegible]

جهان گشت روشن چو [illegible]

بتابید بر زان خبر ...
رسول خدا شیر ...
کشیده شد آن صف ...
بفرمود کز صف خود ...
چو بستاد صف زیر ...
باستند در گرد و پیش ...
بگفت ای خداوند ...
نباشد بر ... امری خطیر
بر خوبت ... گرم و کاستی
کشیدم ... ایشان بحکم تو تیغ
بحکم تو بستند بر کین میان
بود ... از زمین ... دیگر
... زاری ...
... سید ...
...
از آن ...
براه جان ...
برآمد ...
بماندم بحکم جهان آفرین
... انواع ...
تو گفتی که زور ...
بابداد ... کاز ...
دگر باره ...
به بار سوم ...
باو نیز ...

بفرمود تا سید المرسلین
بترتیب صف ...
که بنیان ...
... حکم ...
... خود ...
...
فرستنده انبیا بر عباد
بهر کار دشوار ذات قدیر
... دل ...
... نصرت ...
... دشمنان
...
که خواهش بفرمان حق ...
... آتشین شد زمین ...
بگفت ای ...
... خاک و از لطف حق ...
...

... میدان ...
... کس ...
...
... یکسال ...
بفرمود آنگه ...
...
چو ... سایه ...
...
... کردند ...
الهی گر امروز ...
...
...
...
...
...
...
...
...

رسیدن ملائک از امداد الهی بحضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم

رسیدند از ...
... آسمان
... هزار
...
بفرمود این ...
...

... جنان ...
... گفت این ... جبرئیل
...
...
که آمد ...
...

چو شیر ...
...
بآن نامداران گردون فراز
...
که با ...
بنالید و نالید ...
برآرند ...
...
از آن ...
که کردند ...
بمانند از دست ...
...
... خورشید تاریک شد
زمین ...
...
...
سپه را ... از رزم ...
روان شد ...
برای مدد کردن شاه دین
که هر ...
که آمد بفرمان ... جبرئیل
...
...
...
...

بدشت نبردان سپه چون رسید
چو دیوار آهن صفی برکشید
ستادند مردان کین جابجا
نمودند هر جا لوای هبا

ابوجهل در پیش صف ایستاد
ازان فتنه کانگیخت خرسند و شاد
بنفرین خود بس زبان کرد باز
چنین گفت کای داور بی نیاز

توئی آگه از آشکار و نهان
همه ره برت راز اهل جهان
زنا مهر که بر ناحق و باطلست
الهی رحم از غضب مایلست

بدینها که بود و بود و هست و آن
کند دعوت خلق خواند بر آن
تو داور او را درین رزمگه خوار کن
محمد را در این ... گرفتار کن

چه کرد این دو ناقه ... شتران
بگفتند آئین نه این فرمان
به بستند در رزم قضا و قدر
برای حصول مراد ش ...

فلک گفت منت بجان میکنیم
بد انسان که گفتی همان میکنیم
نمادند ... از دو جنب انفر
که گر کینه اول که بند دگر

نخست آنکه آهنگ میدان نمود
بزرگ عرب نامور عتبه بود

روان شدن عتبه بمیدان رزم و مانع آمدن حکیم عتبه را از رفتن بمیدان

چو دیدند آنگه سه تن صحاب دین
بیاده ستاده بمیدان کین
فرو آمد از اسب آن جنگجو
دو مرد دگر نیز همراه او

یکی شیبه بود و ولید آن دگر
که این یک پدر بدش آن پسر
حکیم دلاور چو آن حال دید
که دارا سر رزمگه بوالولید

بیامد برش با دلی زورمند
روان پر ز مهر و زبان پر ز پند
چنین گفت کای سرور انجمن
چه داری دل از بهر پیکار شدن

که بست آهنین چشم و گوش ترا
کدام اهرمن برد هوش ترا
ترا جنگ جستن ز فرهنگ نیست
سپهدار خود از پی جنگ نیست

نظر بر تو دارند یکسر سپاه
نشاید ترا رفت در رزمگاه
که گر از ستمکار آسمان
رسد چشم زخمی تو را ناگهان

شود بی سر این لشکر نامدار
نماند دگر پای کس استوار
تو بر جای خود ای سپهبد بایست
بمیدان کین دیگری را فرست

اگر دیگران کشته گردند نیست
... [illegible] ...
گر آنکه از بهر صلح و صفا
تو خود بودی این قوم را رهنما

کنون چه شد ای پیل نامور
کسی را ... [illegible]
بپاسخ چنین گفت آن رزمجو
که بود آنچه گفتی سراسر نکو

ولی آنکه من دل نهادم بجنگ
نباشد پسندیده اکنون درنگ
میان دلیران بهیجای زمین
بدین رزم کردیم از پیش ...

بمیدان نمودم رخ از بهر جنگ
بود بازگشتن کنون عار و ننگ
تو عارم رسد ار برادر بدار
ندانی که مرگ است بهتر ز عار

حکیمش نماند یار دگر
نکرد آن سخن هیچ در وی اثر
که از طعن بوجهل دلخسته بود
بخون دست از جان خود شسته بود

پس آنگه برآمد ازان انجمن
بمیدان رخ آورد با آن دو تن

ابوجهل را دید در پیش صف
سواره همی گشت نیزه بکف

آمدن عتبه با شیبه و ولید بمیدان رزم و فرستادن سید انبیا سید الشهدا حمزه و سید الاوصیا علی ابن ابیطالب و عبیده را برابر آنها

برآشفت و گفتش ترا شرم نیست
بحشمت روان هیچ در رزم
چو گردی سواره به پیش سپاه
نمی بینی ای ناکس ای سیاه

دو رویه بزرگان آل لوی
بشوکت فزونتر ز فغفور و کی
پیاده ستاده درین دشت کین
ترا اسب می باید و پشت زین

بگفت این و زد بر تک اسب اوی
ز بالای اسب اندر آمد برو
پس آشفته با تیغ پرخون بدست
ز خود بیخبر گشته چون پیل مست

نه اندیشه جان نه پروای سر
برادر روان از پیش با پسر
بیامد بهستاد در دشت کین
مبارز طلب کرد از شاه دین

شه انبیا او فرمان چنین
گرانمایه تن هر سه تن پهلوان
که رشته اگه ز کار نبرد
روند از پی رزم آن سه مرد

بفرمانش انصار پاک اعتقاد
بگفتند انصار ... ما
پیمبر چنین گفت آن گنج جود
خروشید شیران ز صف کارزار
رسول خدا چون شنید آن ...
چه رفتند ... مصطفی
چنین بود ... عم مصطفی
بگفت او کنون ... جنگ
بهم رو نمودند با تیغ تیز
شده محو ... آن ...
نبی را به پیش خدای جهان
پس آمد ... خیر البشر
هژبر ژیان ... شیر بار
ز آید ... کین
بکف تیغها ... کشت
زده تیغ ... سپر
بچشم ...
چه ... بدل ...
ز دل ... الله اکبر کشید
... خدا ...
... عتبه ...
کز آنکه ... جنگ خدا
پس آمد ... شیر خدا
زبان ... سری ... ز شور
چو شیر خدا ... مصطفی

بمیدان ... باد
ز مردان ... ما
شما ... سپاه
که از جنگ ... ما
... خصم را
... انصار ... ما
... رسول خدا
... کریم
... جهان ...
... او ...
... آسمان

ازان ... عتبه ...
... شیران ...
مرا با شما جنگ و ...
فرستادی محمد به پیکار ما
... آل ...
بر آئین خود عتبه نام و نسب
... آن ...
پس آن نامداران ...
... مردان ... سپاه
... آن ... دین

محاربه عتبه با ... علی ... و ...
کشتن ... [illegible]

برآورد ... دست ...
... گشته
... آنکه ...
... آب ...
... عم مصطفی
... شعله تیغ ...
سر از تن ... جدا
سر خویش ...

شده ... مردان ...
چنین آن ...
در آمد ... تیغ
بگردن ... عتبه را تیغ تیز
رسول خدا ...
... کشته بر خاک یکدم طپید

مبارزت ولید با امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام وغالب آمدن اسد الله الغالب

بمیدان ... ز خود ...
در آن ... عمرو ...

بد ... تیغ و بدستی سپر
بمیدان ...

ز نام و نسب ... اول خبر
... اعدا ... شیران ...
...
کسی را که باشد سزا و از ما
...
بپرسید از آن سروران عرب
...
کشیدند شمشیرها از کمر
... آن ...
زبان ...
بران ...
بزرگ عرب عتبه نامور
عم مصطفی حمزهٔ نامدار
بدست حسام و بدستی سپیر
شده خیره چشم تماشائیان
... کفر ... دین
نمودند بسیار ... ضرب
... شعله ... تیغ
برآورد از جان ...
کشیدند تکبیر ... زمان
... بفرخ رسید
...
ولید دلاور چه ... اژدها
... جان ...
... خدا ... میدان

شنید

آمیخته

بیامد برش تیغ انگیخته / بهم آتش و آب آمیخته
هزبر دژم ضرب او کرد رد / پس آنگه که خود دست بردی زند
بکف قبضهٔ تیغ کرد استوار / چو برداشت بازو دلی بی‌مدار
قدم پیش بنهاد و بسپرد دست / ولید آن زمان از بیم سر کرد پست
بقدرت بزد آنچنان بر سرش / که تا ناف در کاله شد پیکرش
ز بس تیغ تیزش بتندی شکافت / تن او مجال طپیدن نیافت

برو حمله آورد اول ولید / بفرقش بیفراخت تیغ آن پلید
درآمد پلنگش چو ضرغام دین / برآورد چون برق صمصام کین
قضا گفت بردار این شیر کن / قدر گفت ای من غلامت بزن
مسلط بر او گشت ضرغام دین / برآورد از الله اکبر طنین
عجب نیمه افتاد و نیمی براست / غریو آن دم از هر دو لشکر بخاست
دگر باره با سید المرسلین / کشیدند تکبیر با اهل دین

مقاتلهٔ شیبه با عبیده رضی الله عنه و بشهادت فایز گردیدن آن ارجمند و در آوردن شیر خدا شیبه را از پا

ازان نامداران سوم شیبه بود / که سوی عبیده ز کین رو نمود
عبیده درآمد بجنگش دلیر / بذوق شهادت چنان گرد شیر
برافراخت تیغ و برانگیخت گرد / ز مکر عدو غافل آن شیرمرد
که از حیلهٔ او آفت جان ستیز / شدش استخوان چون قلم ریز ریز
درآمد ز ناخوش دل آن نامدار / بمیدان بغلطید در راه یار
ملائک گرفتند گرد اندرش / که شیبه درآورد او را ز پا
رسانید خود را بناگاهان / که خون [illegible] بچکید
بزد بر کمرگاه و گردش نگون / دل مشرکان را پر از بیم کرد
پس آن شیر و حمزهٔ نامور / که بشکست جانش ز [illegible]
نبرد رسول خدا آمدند / فکندند در پیش پای رسول
شدند از قتال اعادی شادان / بریزد آب چشمش ز رقت چکید
عبیده چو دیدش چنان جنگ را / نه بیند تنت پیکر از زیان
چه کم می‌شود ما اگر کم شویم / ترا عمر چندانکه ماراست کم
نمی‌ترسم از آنکه مرگم رسید / ازین کوه دنیا و زین دل هیچ غم
براه خدا داده نقد جان / ز فکر و غم مرگ آزاد گشت
پس آنگه بحکم رسول اله / سوی خیمه بردندش از رزمگاه
وزان سوی خویشان عتبه ز کین / بچشم آب کردم بطیب درد
گرفتند ابوجهل را در میان / بضرب سنان زخم خورده بپا
که ای زشت خو ای لعین نابکار / که یرغمانش بهم جا جانداشت

برآویخت بی‌باک با آن هژبر / چو گردید گرد و بدان گرد چنبر
بسر تیغ بنمود در پای شیر / ببرید تا استخوان تیغ تیز
براه خدا گر ده بار آن / جوان عم سید المرسلین
نهاده سر بر زانوی او سرش / ولی چون نگه کرد شیر خدا
[illegible] چون [illegible] آن / همان تیغ را تیز بر وی کشید
رسانید از لطف خود [illegible] / میان غبارش بدو نیم کرد
گرفتند [illegible] / بستند مجروح خود را ز دست
ز مغفر ز دست و فنا آمدند / ز مشرکان ظلم هم هول
بدین لشکر هر سه کشتش زمان / ولیکن بسوی عبیده چو دید
بگفت ای فدایت چو من صد هزار / نگهدار از قهر او در امان
که محض از برای خدای توایم / کنون یاد از لطف ایزد بکن
ولی آه اگر من نباشم شهید / بپاسخ بگفتش نبی یا ابن عم
شهیدی و شکی نباشد در آن / عبیده ازان مژده دلشاد گشت

ذکر مخاصمت خویشان عتبه با ابوجهل و زره او را گرفتن برای مقاتله و قتل حنظلی که آن زره را او پوشیده بود

بهر جا رسید از غبار تو گرد / بر این بدن هیچ کس ماندست

چو بشنید [illegible] کسب لیکن هم
ندانی بود در روز [illegible]
ولی خبر شنیده که بعد از این
که اینجا شما را دلی آید جنگ
عجب گر به بغداد و جنگ [illegible]
محمد [illegible] بیاید به یکبار ما
و گر آنکه آن سو بیاید به جنگ
فرستاده چون [illegible]
همه راست داشت [illegible] گفت [illegible]
ضرور ست [illegible] شما [illegible]
شما را [illegible] این گفتگو
که این سپه [illegible] هرگز نشنیده ام
بجا [illegible] سپه هر گروه [illegible] موی
بیاید فردا اگر [illegible] تنگ
ولی ما شده از شمشیر اسیر
شما [illegible] باز از سر نو [illegible]
فرستاده آمد خبر [illegible]
شد آن گفتگو [illegible]
چنین باز فرستاده گفت [illegible]
[illegible] نبوده هم سپه [illegible]
ولی [illegible] خطب هر [illegible] راه
وگرنه عیان از شما [illegible]
از [illegible] شما را [illegible]
که تا از محمد [illegible] نگیرد کین
نشد کشته اکنون دو کس [illegible]

[illegible] شما [illegible]
بشنبه [illegible] هر گه [illegible]
چه بنید [illegible] آنکه گر [illegible]
که [illegible] دل [illegible] جنگ
نیاید کسی [illegible] خبر
که باشد در آن [illegible]
خود آید [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که هم در [illegible] هم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
[illegible] پیام [illegible] گفت [illegible]
بگردید [illegible] زمین [illegible]
که ای [illegible]
نبایست [illegible]
که سوگند [illegible]
که خواهید [illegible]
ز گفتار خود [illegible]
ز پشت فرس [illegible]
چه رو داد ای لشکر نامور

گروهی چنین با فرستاده گفت
[illegible] داد و [illegible]
[illegible] شما
شما [illegible] جنگ [illegible]
چه با کام گردیم [illegible]
شما [illegible]
[illegible] شما
بگفت آنچه [illegible]
سپه [illegible] فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سپه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] شد زمین [illegible]
[illegible] شیطان [illegible]
نیاید [illegible] شما
چه شد آن [illegible]
[illegible] از رزم گاه
که [illegible]

که جان شما [illegible]
نگردیم برگرد کار دگر
بترسیم گر [illegible] ما
ولی در نظر آنچه داریم ما
شما [illegible] راه [illegible]
نباشد [illegible] ما اگر
نباید [illegible] ز ما
چو بشنید سفیان پیام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگرد [illegible]
که گر [illegible]
بجوئید بیهوده راه گریز
بود این بهانه برای [illegible]
شما هم [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
نکردم تصور ز مردان [illegible]
[illegible] خدائی [illegible]
که خیزد [illegible] گرد از [illegible]
[illegible] سوگند [illegible]
[illegible] زنده [illegible]
[illegible] داد [illegible]

[illegible]

همین ابتدا بد در کلاه — با این عزم و همت بریدند راه
گرانه ز بد پرستان شتم — اگر بر شما هم رود این ستم

چه گویم دگر آن ازین بیشتر — اگر من بگویم کند کی اثر
ابا زینت آن گفت اینچنین — که ای گروه بر ندانیم کام

نشسته دوچون گوش کرد این کلام — بشد نزد سفیان فرستادش پیام
بدانست سفیان از آن گفتگو — که چون سایه‌ای از زره گشته رو

برو ... زن گشت حرف لئیم — شدش دل بر اندیشه ... بیم
ز اندوه و غم آتشش گشت تو — ... [illegible]

مستجاب گردیدن دعای سید المرسلین در حق اعدای دین و فرار بر قرار افتادن کافران بدنها و از شدت ...

ازان سوی رسول خدای جهان — برآورده دو دست بر آسمان
همین خواست از کردگار کرم — ظفر بر پرستندگان صنم

بدستش سر انگشت مفتاح بود — ازان در بروی اجابت گشود
بماندم بحکم خدای جهان — ز لشکر که تیره دل مشرکان

بهیجان درآمد یکی تند باد — که از صرصر عاد میداد یاد
خنک سخت چون ... پشتشان — بسر برو که خود ... [illegible]

ز سر خیمه‌ها خشک شد تیغها — که بستن نیارست بند قبا
ز بس لرزه ... [illegible] — ... [illegible]

دل از لرزه گردید سینه پرآب — همه تن چو سیماب در اضطراب
چنین سرد باد و تند آنچنان — که کشتی برد کوه را کاه سان

ز روی زمین خیمها را کند — بفرد تا ... فراز ... [illegible]
بغلطاند از دیگدان دیگها — بغلطید در چشمها ریگها

بحرف شگرف کردار گوش — که بگذشت ازان باد و آتش خموش
... دران باد بودند نیز — نهان از نظرهای اهل ستیز

بران سخت دل کافران فرنگ — زره ... [illegible]
گمان می نمودند اهل عناد — که آن سنگ ... [illegible]

یکی سر کشیدی بزیر سپر — یکی ... [illegible]
هر دشت پرشور و آشوب بود — هوا تیره و سنگ کوب بود

بهم خورد آن خیمه و بارگاه — ز ... [illegible]
نخود حمله ... [illegible] — برافکنده چون کله از بیم گرگ

سپاه و سپهبد زهم بیخبر — تو گفتی عیان شد قیامت مگر
سه روز و سه شب آنچنان بود حال — برآمد دمار از سپاه ضلال

ز تندی باد و نفاق یهود — و گر در توقف ندیدند سود
بناکام و دادند باهم قرار — که آرند رو سوی ... [illegible]

فرستادن سید انبیا علیه افضل التحیة و الثنا حذیفه را برای خبر اعدا و رسانیدن آن مومن ماد از خبر بهجت اثر هزیمت لشکر کفار

چو چارم شب آمد رسول خدا — نوید اجابت شنید از دعا
ز شب نیمه رفته بد بیشتر — که از خلوت خویش خیر البشر
باصحاب زینگونه آواز داد — که ای حق پرستان پاکیزه ...

خبر از شما هر که امشب بمن — رساند ز احوال آن انجمن
بفردای محشر بود رستگار — بجنت رفیقم کند کردگار

شنیدند المومنان این ندا — که بودند برگرد دولت سرا
بپاسخ نجنبید کس از زبان — که از جوع سر تا لب بود جان

همه سر درآورده زیر لحاف — نفس درکشیده ز لب تا بناف
دو بار دگر کرد او این ندا — بپاسخ ز کس بر نیامد صدا

ز اصحاب آنگاه خیر الانام — حذیفه طلب کرد تنها بنام
حذیفه نیارست خود را نهفت — ز جا در زمان جست و لبیک گفت

بیامد بنزد نبی پر حجاب — از آن رو که چون دید آن ... [illegible]
نبی گفت با او بلطف و کرم — که اول ندادی چرا پاسخم

همی رفت هر بار [illegible]
که از جوع و سرما نماندست تاب

روان خذیفه [illegible]
[illegible] خورش [illegible]

بر خسته [illegible] گفت آن
[illegible]

برهنست و [illegible] بسیار
[illegible]

وزان پس [illegible] آن غذا
[illegible]

[illegible] فرار
خبر [illegible] شد بیدار

ولیکن [illegible]
[illegible]

[illegible] زمین [illegible]
کمان [illegible] گرفت [illegible]

چنان گرم شد [illegible]
[illegible]

بیامد [illegible] اهل عنا
نهادن [illegible]

نظر کرد و در حالت [illegible]
[illegible]

برآورده آتش [illegible]
مهیا شده [illegible]

[illegible]
[illegible]

ولی [illegible]
گرفتا [illegible]

سپهدار خود از همه پیشتر
بیامد که گرد و سوار اشتر

[illegible] زانوی [illegible]
نشست از بر [illegible]

چنین گفت آدم با عکرمه
که تو چون شبانی [illegible] رمه

[illegible]
که از [illegible] سرعت [illegible]

نگیری خبر از رفیقان خویش
برآری تنها همین جان خویش

نشینی [illegible]
کسا [illegible] زانوش [illegible]

سپهدار بودن [illegible]
سپهدار [illegible]

سپهدار [illegible]
بود [illegible] لشکری [illegible]

چو بشنید [illegible]
ز ابوجهل [illegible]

[illegible] و آمد [illegible]
هم از دست خود زانوی [illegible]

بفرمود پس تا منادی کنند
که هر [illegible] سوار [illegible]

[illegible]
که گشتیم نادم ز کردار خویش

نیامد [illegible] شقاوت گرا
به پشت [illegible]

[illegible]
نمودند [illegible]

برفتن گرفتند [illegible]
که از کوه پایین رود سیل آب

[illegible]
که گفتی [illegible]

برفتند نالان [illegible] شب
دل از غم لبالب ز افسوس لب

ز حیرت بپای [illegible]
ز خجلت [illegible]

خذیفه همانجای استاده بود
برآنحال شکر خدا می‌نمود

چو رفتند آن مشرکان شقی
خذیفه بیامد بنزد نبی

در آندم حبیب آله ودود
نماز تهجد ادا می‌نمود

چو شد آن دو رکعت نماز تمام
ادا کرد و بعد از تشهد سلام

بسوی خذیفه نگه کرد و دید
که میلرزد از [illegible]

کسائی که بد دوش [illegible] بود
بسوی خذیفه اشارت نمود

که خود را در آرد بزیر کسا
برآساید از رنج و برد هوا

بزیر کسا او در آورد سر
بطاعت بشتاد خیر البشر

چو فارغ شد از بندگی آن جناب
بدید آنکه رفته خذیفه بخواب

بگفتش که برخیز ای خواب کن
بگو تا چه دیدی در آور سخن

خذیفه ز جا با لب پر نوید
بجست و بعرضش رسانید [illegible]

چو بشنید خندان [illegible] دین
بنالید رخ [illegible] جان [illegible]

بشکر خدا تا زمانی دراز
چنان دوخت برخاک روی نیاز

پس آنگه شد شهره خاص و عام
شنیدند اصحاب ملت تمام

برفتند نزد رسول خدا
لبالب ز ذوق و طرب سینه‌ها

زبانها گشودند بر تهنیت
که رفتند اعدا [illegible]

بایشان بفرمود خیر البشر
که بادا شما را نوید دگر

کزین پس نیایند اعدای دین
بشهر شما از پی جنگ و کین

بتوفیق و تایید رب مجید
شنیدند چون این نوید از نبی
بفیروزی و فتح سالار دین
ببینید فیروزی شاه دین
بحال یهودان کنون کو سزا
جدا از رفتن تیره دل مشرکان
بدر رفت باد غرور از دماغ
هوا جسته از سر دل از رشته تافت
بصد حیله جو در او زین حصار
که سوگند توریت بد درمیان
سر خویش را کعب گردنکشان
سوی حی اخطب بقهر و ستیز
تو این آتش تیز افروختی
مخور از سخنهای ایشان فریب
تو نشنیدی از جهل گفتار من
کنون دیده کردید روشن ترا
بدینسان تمام آل اخگن
تا دید بشنیدی در حصار
نشست از بر باره رانجه
به پیشاندر ش حسب و ذو الفقار
به بیت الشرف چون ... ...
چو خاتون جنت بدر راه دید
چو آمد نزدیک خیر البشر
خدا را همی کرد شکر و سپاس
بیامد بایوان آن ارجمند

شتابان بسر شهر ایشان روید
دو بالا شد اصحاب را خرمی
نشستند با اقبال بر پشت زین

نمایید ... ...
برین رای ... ...
زنبگه کنند رو بدولت سرا

آگاه شدن یهودان از رفتن ابوسفیان کلبی یاوری کشیدن از را بحال اتباع درون حصار و آمدن پیامبر الله و ظفر یافتن از اسیری اینان

خبردار گشتند موسائیان
وزان گشت خاموش دل الحذر
بلی موج خیزد جهد چون حباب
کشیدند چون ... ...
بنا رست از آن کو ... ...
شد ... ...
... کرد اول ... های تیز
... ...
که ... ...
در ... ...
که دیدی این تیز روزی ...
نشستند با هم خویشتن
زن و مرد و کودک همه سوگوار
زنبگه سوی ... گرد ...
... ... بسیار
بدولت بگرداند باز ...
قدم کرد از ... ...
برای قدم ... ... کرد سر
با عطا آن نعمت بیقیاس
کمر باز کرد و زره ... ...

حیبان حشم ... ...
چو محمود ... ...
نفسها گسست ... ...
ابشد حی اخطب ... ...
بر رفتند با هم زرین حصار
ابشان زکار خود منفعل
ازان پس زرد دل سوز جان
ز نقمت بر قریش اعتماد
همین بس که خود را فکندی بپای
ما بر دغا ... ...
زخجلت سر حی اخطب به پیش
همه سعد ... ...
وزان سو رسول ... ...
روان شد ... ...
بر رفتند شاد و سر افراخته
زخش ... که اصحاب را
بهر کام کردی ز ذوق ...
زشفقت کر ... ...
که بر دشمن خویش منصور گشت
پس آنگه در ... ...

شود این سعادت شمارا ...
که گردد چو خورشید تابان بلند
که تا دشمنان را شود چشم ...
شوید آگه از خوار مشرکین
که چون می پریشان این قوم ...
که کفتی نمودند قالب تهی
ولی خام ماند آرزوها تمام
زرفتار پا ماند و از کار دست
در آمد بهمراه شان در حصار
زخون جگر دیدها اشکبار
بحیرت فرو رفته چون ...
بگفتش که ای دشمن ...
که ... ...
... ...
که ما را بدین حال انداختی
زبان زیر لب ... ...
زفرزند و زن ... ...
بفیروزی و فتح در ...
وزان غم دل دشمنان ...
علمها بنصرت بر افراخته
خود آمد بایوان خیر النسا
یکی سجده شکر در پیش ...
بچشمش ... ...
بدیدار فرزند ... ...
زبان ... شکر جهان آفرین

رسانیدن جبرئیل امین حکم استیصال یهودان لعین از جانب رب العالمین بحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و فرستادن او رایت را بامیرالمؤمنین علیه السلام را با فوج اهل شریعت بجانب حصار مشرکین

همان دم بفرمان رب جلیل ‏ بیامد به پیش از فلک جبرئیل
بگفت ای حبیب خدای جهان ‏ هنوز از پی رزم کرده میان
بکف تیغ و از بند جوشن ببر ‏ نیفشانده کس گرد از اهل وبر
تو چون درع کندی کشودی حسام ‏ که باید کشید از یهود انتقام
چنین است حکم جهان آفرین ‏ که بندی همین دم کمر بهر کین
نشینی به پشت فرس بهر جنگ ‏ دهی نیز رایت علی را بچنگ
سپه را ازین پس نشانی تمام ‏ نمائی تو تاکید آن اهتمام
که شیران مردان میدان دین ‏ گذارند آنجا نماز پسین
کنی رو بسوی حصار یهود ‏ برآری ز جان بداندیش دود
ز روح الامین سید المرسلین ‏ چو بشنید حکم جهان آفرین
بفرمود تا پیش آمد بلال ‏ بدو داد سالار عالم مثال
که در اهل ملت منادی کنند ‏ ز فرمان او باخبرشان کنند
بگوید که هر تن ز مردان میان ‏ بآهنگ ناورد موسائیان
که باشند در فکر ترتیب فوج ‏ روند از پی هم گروها فوج
شود هر که بر پشت مرکب سوار ‏ کند روی از خانه سوی حصار
ز پیکر لشکر لوا چون سپرد ‏ شود همره او از او نگذرد
دگر آنکه زانسان بسرعت روند ‏ که آنجا نماز پسین را کنند
روان شد بحکمش عیان آن بلال ‏ که خواند یلان را برای قتال
طلب کرد پس سید المرسلین ‏ علی را بحکم جهان آفرین
لوا را بدو داد و گفت از وداد ‏ که جان آفرینت بود یار باد
بتائید پروردگار قدیر ‏ برو تا حصار یهودان دلیر
بره هر که بینی تو از اهل دین ‏ ببر همره خویش در دشت کین
برو با دلیران بفضل خدا ‏ که من نیز می آیم از پی ترا
[illegible] ‏ هر آنکس که حاضر ز اصحاب بود
زمین را ابوسعید شیر خدا ‏ روان شد بفرمان آن پادشا
[illegible] امام ‏ کمر تنگ بستند بر انتقام
گرفتند بر پشت اسبان قرار ‏ نمودند رو جانب آن حصار
ابر [illegible] سید انبیا ‏ برفتند جویای صاحب لوا
رسیدی با و هر که از پیر آن ‏ شدی سایه گردش از پی روان
بدینگونه ضرغام دین با سپاه ‏ همی رفت تازان به آوردگاه
وز آنسو بموسائیان شد خبر ‏ که آمد ز خیبر حصون ببر
محمد برآراست لشکر بجنگ ‏ علم باز داده علی را بچنگ
فرستاد با لشکرش پیشتر ‏ رسیده شود هم ز پی با دگر
بگوش یهودان چو زد آن خبر ‏ ز بس خوف بشکست شان جگر
[illegible] کین ... ز دل خشم ‏ گره بر لب افتاد و حیرت بچشم
ز تن توش رفت و ز رخ رنگ شد ‏ زبان لال و شل دست و آلنگ شد
ببستند ناچار در بر حصار ‏ بچشم یقین دیده مرگ آشکار
سراسیمه کرده گم دست و پا ‏ ز هر سو دوان همچو دیوانها
یکی در سر انجام پرخاش و جنگ ‏ یکی در شتاب و یکی در درنگ
حیی ابن اخطب یکی در نزاع ‏ یکی در وصیت یکی در وداع
یکی خفته از بیم در جامه خواب ‏ یکی رفته بر بام از اضطراب
نظر بر ره اهل دین دوخته ‏ دل و سینه از هول افروخته
که برخاست ناگه یکی تیره گرد ‏ گران گشت روی هوا لاجورد
همی دید آن گرد پیچان چو دود ‏ که آتش برآرد ز جان یهود
چو از باد شد دامن گرد چاک ‏ عیان آمد از گرد آن نور پاک
نگه کرد از دیده گه دیدبان ‏ که رایت بکف آن هژبر ژیان

برآمد چو خورشید ابر از غبار — برآورد فریاد بی اختیار
[illegible] خود ارشد بلوا — درآمد [illegible] تشنی را

چو کرد این ندا دیده بان یهود — سروشی ز غیب آن منادی نمود
که افکند از [illegible] خیبر را — بکرسی علی بر نشاند [illegible] را

علی کرد راز نهان آشکار — نبی ساخت بنیاد دین استوار
نبی ثبت کردن [illegible] — علی بازوی [illegible]

نبی کرد باز [illegible] مشترکان — کند آنچه شهباز با کرگسان
چو آمد بگوش [illegible] احمدا — ز گوینده غیب [illegible]

لشکر عنایت جان آفرین — زبان گشت هر موی [illegible] دین
همی گفت لشکر توانی [illegible] — که کردی چنین [illegible]

پس آمد دمان تا بپای حصار — یلان همرهش از صغار و کبار
علم را چنان کو [illegible] — نه تنها [illegible] آن [illegible]

بهستاد پس خود بپای علم — دگر پردلان نیز با او بهم
نکردند اقدام در کارزار — نبی راستاد [illegible]

ز ره پوش بارست خیر البشر

سواری نمودن حبیب رب ودود بقصد قتل و قمع گروه یهود و محاصره نمودن حصار آن طایفه [illegible]

زره بر تن پاک [illegible] سپهر

بروی زره تیغ کرد استوار
که کرد [illegible]

سپر چون مه بدر بر دوش بست — چو سالک [illegible] ثابت
گرفت و برآمد ز دولت سرا — ظفر دست [illegible]

درآورد پای ظفر در رکاب — برآمد بزین چون [illegible] آفتاب
روان شد بسوی حصار یهود — ز اصحاب هر کس [illegible] بود

شد آنگه بسوی رکابش روان — [illegible]
بتایید امداد پروردگار — چو آمد [illegible] آن حصار

شه اولیا آمد پیش باز — [illegible]
شد [illegible] روان — زبان بر ز گفتار [illegible]

بدینگونه باید کرد در سخن — [illegible]
[illegible] بپای علم [illegible] — بدولت عنان [illegible]

بفرمود کز هر طرف پردلان — [illegible]
به تیر [illegible] — [illegible] کارگیر [illegible]

دلیران لشکر [illegible] — [illegible]
شنیدند [illegible] — [illegible]

کشیدند آن زمان [illegible] — که آمد [illegible]
فرود آمد [illegible] — علم کرد شمشیر [illegible]

برآورد فریاد و گفت ای [illegible] — کنون آنچه گشته [illegible]
چو این [illegible] — خبر [illegible] غبار

یهودان چه آواز آن [illegible] — شنیدند گفتند [illegible]
[illegible] — [illegible]

که ما را نمانی بدینگونه [illegible] — کجا رفت آن [illegible]
کنون [illegible] احسان [illegible] — نه هنگام [illegible]

چنین داد پاسخ بایشان [illegible] — که یاری مدار [illegible] امید
که [illegible] — [illegible]

دگر داشتم [illegible] اتحاد — ز [illegible] نبی [illegible]
شما [illegible] عهد [illegible] شنید — که [illegible] شنید

بگفتا ز [illegible] آن [illegible] — نه [illegible] کند [illegible] دیده
رسول خدا از [illegible] آن — کرم [illegible]

بر [illegible] نصیحت شما را [illegible] — [illegible]
نکردید شرم از رسول [illegible] او — شنیدند آن [illegible]

دگر [illegible] احسان [illegible] — که [illegible]
چو آن [illegible] — شنیدند [illegible] این سخنهای سخت

نمودند در زیرش خندق بود
که تقصیر از خویشتن گشته بود

برفتند و دیدند خوان چون [illegible]
برآمد عمرو ابن عبد خطیب با [illegible]

چو از خندق [illegible] شود
[illegible] بر کارزار

دلیران دین با [illegible] حصار
گرفته کمان [illegible]

نماندی شقی را مجال گذر
که از [illegible]

رسول خدا حبیب اله
سوی [illegible]

ولی امین [illegible] گفتند
[illegible]

گرفته کمان [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

رساندند [illegible]
که [illegible]

دگر باره از [illegible]
بگفتند [illegible] تیر و کمان

بدیکو [illegible]
[illegible]

بچیم دلیران [illegible]
[illegible]

دلیران دین [illegible]
رساندند خود را [illegible]

[illegible] عجب
[illegible]

ندیدند چیزی درون گمرهان
[illegible]

بگفتند با هم که باید کنون
[illegible] و فریب و فنون

در آنجا ز جوانی [illegible]
ز دست [illegible] آمد [illegible]

برفتند [illegible] مکان آمدند
نگفتند دیگر سخن [illegible] آمدند

برافکنده [illegible] آن [illegible]
بخیر بن سفیان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] جنگ
فکندند بر اهل دین تیر و سنگ

[illegible] فکندند [illegible]
دلیران [illegible] کردند [illegible]

[illegible]
چو [illegible] آسمان [illegible]

[illegible]
بهشتند از دست تیر و کمان

[illegible]
[illegible] و حصار

[illegible] نهان
[illegible] بسان سنگی [illegible]

[illegible] آفتاب
برافکندند از [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو دیدند آنحال [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

با این گروه [illegible] اهل [illegible]
[illegible]

پیغام [illegible] فرجام [illegible] السلام [illegible] جواب [illegible] کار

[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که از کرده [illegible]

[illegible]
بماندند [illegible] یاران خویش

[illegible]
[illegible] حلال

[illegible]
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]

دهی حکم تا باز سامان خویش
دگر آنچه ماند ز اسباب و مال

نبی چون شنید این [illegible]
همین است اکنون [illegible]

[illegible] یاران ما
[illegible]

[illegible]
[illegible] سامان

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

کنم آنچه رایم تقاضا کند / وگرنه قراری نه قولی بود
فرستاده نومید [illegible] / بشد باز نزد یهودان دون

بگفت آنچه خیر البشر گفته بود / وزان زر رسد ننگ و بر یهود
دگر باره آمد دم حیله ساز / نمودند پیغام با صد نیاز

که گندیم از آن آل دل یک قلم / ولی چون بر آنها ببخش از کرم
[illegible] / [illegible]

گرفته براهیم از و شر برون / بر آن تا بهر جای بخت نگون
فرستاده شد باز نزد رسول / [illegible] قبول

بپاسخ چنین گفت آن شهریار / که در حکم باشد مرا اختیار
چو از وی بدینگونه پاسخ شنید / فرستاده یکباره شد ناامید

بد است آنکه مذ زبان هلاک / برآمد ز نزد نبی خوفناک
روان شد سوی قوم خفیف و خجل / ز جان گشته و مست زنجیر دل

بیاید بر آن اجل کشتگان / شده رنگ روز دژ ز بیم جان
بگفت آنچه فرمود خیر البشر / یهودان شنیدند چون آن خبر

در افتاد شیون درون حصار / که شد مرگ در چشمشان آشکار
همه گشته نومید از جان خویش / نمودند زاری به نقدان خویش

چو دیدند دو نان که نزد رسول / نگردید آن الدعا هم قبول
ز تزویر رنگ دگر ریختند / یکی کرد ای تیغ انگیختند

نبی غرقه لجه بیکران / بهر حش زند دست از بیم جان
شنیدم که اصحاب خیر الانام / یکی مرد بد بولبابه بنام

که بود او به موسائیان متهم / بنزد رسول خدا محترم
دگر باره گشتند کان مشفقی / نمودند پیغام نزد نبی

که او را بر فرستاد از کرم / بدان از [illegible] همه
بود کان خجسته پیشه رهنما / نماید ره رستگاری بما

فرستاده نزدیک خیر الانام / برفت و رساند از یهودان پیام
درین بار عرض کرده جهول / شد از پیشگاه رسالت قبول

بفرمود پس صفوت کردگار / [illegible]
از ایشان سخن بشنود بیحجاب / بگوید جواب آنچه دارد صواب

بود گر دل اهل حقد و حسد / [illegible]
روان شد بحکم وی آن نامدار / چه آمد بنزدیکی آن حصار

یهودان برین کشتند در / [illegible]
زن و مرد آن قوم با کودکان / بپایش فتادند شیون کنان

گرفته دلیران بشمشیر زن / بیکدست فرزند و یکدست زن
سری پر ز عجز و رخی زرد جان / همه اشکبار و صد آه ناک

بدیشان نخست از زبان و سخن / که رحمی برین تیره بختان بکن
چه آمد بدین بر سر جان ما / تو هستند این آل و خویشان ما

که کردند یکباره ای مهربان / یتیم این صغیران اسیر این زنان
بکن لطف و راه نجاتی نما / بکن بخشش از سر بو حیاتی بما

چه گوئی ازین در بحکم رسول / برائیم و سازیم حکمش قبول
خوشش آید آنا ز فرمان بری / کند در برابر کرم گستری

زبان را بپاسخ چنین برگشاد او
که بیرون شدن باشد از زندگو

بمانید کو رحمت اوست
از و عفو و بخشایش اندر خورست

پاسخ دادن ابولبابه انصاری و در افتادن او بگریه و زاری بنا بر صدور خیانت و قبول توبه او از درگاه احدیت

ولیکن در اثنای این گفتگو / نکردند انگشت خود در گلو
که یعنی بیفکندن سر ز تن / کند حکم در حق این انجمن

اشارت چو دیدند موسائیان / فتادند در گریه پیر و جوان
ولی آن نکورای پاکیزه کیش / همه از دم پشیمان شد از کار خویش

بروی گریه افتاد پیش از یهود / زکردار خود دست بر سینه زد
ز بس گریه آمد دلش در گداز / به العفو گفتن زبان کرد باز

بدندان لب خود گزیدن گرفت / یهودان بماندند اندر شگفت
بدو گفت کعب اسد از زبان / که بر هست این حالت از بیم جان
که ای وای برای چه شد ای عزیز / تن از بیم لرزان و چشم اشک ریز
بیامد چنین گفت او و دین [illegible] / که هر چه حالها باشد چنین
خیانت نمودم با خدا و رسول / شد از مهربانان [illegible]
[illegible] / ز جهالت نشد آگه [illegible] نبی
چو آمد برون از حصار یهود / سوی شهر [illegible]
بمسجد بشد با دم و سرنگون / تن خویش را بست بر یک ستون
چنین گفت پس با دگر مومنان / که رسوا شدم از گناهی کلان
نکرد و کنون توبه ام تا قبول / بنزد خدا و بنزد رسول
تن خویش نگشایم از این ستون / نیارم ز مسجد گذارم برون
شما ای عزیزان بوقت نماز / گشایید آنگاه و بندید باز
پس از حال آنمرد نیکو سیر / خبر شد بخدام خیرالبشر
بفرمود سالار دین از کرم / که نزدیک آید گر نخست او برم
بتقصیر خود میگشودی لب / طلب کردی عفوش از [illegible] رب
کنون تا بشد او ببسته تا آنزمان / که بخشد گناهش خدای جهان
دو هفته بدینگونه چون در گذشت / بدرگاه حق توبه مقبول گشت
بنزد نبی جبرئیل امین / بیاورد وحی جهان آفرین

جمع نمودن کعب اسد یهودان را و مشورت نمودن در کار خویش و فرستادن ابولبابه را از پیش

بفرمان یزدان رسول خدا / تن از بند بگشود آن بسته را
بحال یهودان کنون گوش دار / که چون ابولبابه برفت از حصار
بانگونه کعب اسد دید حال / بلرزید بر خود و فکر مآل
طلب کرد آنگه بر خویشتن / بزرگان و اعیان آن انجمن
چنین گفت کای سرکشان یهود / شناسید [illegible]
[illegible] / که ما بر نیاییم با اهل دین
دلیلی نمی خواهد این حرف من / بود از زبونی حصاری شدن
[illegible] / که باید بر ما چه [illegible] اهل دین
نکرده رضامند خیرالبشر / بجز ریزش خون با مرد کر
[illegible] / برآورد آنرا ز راه نهفت
کنون پیش از آنکه گردان سپهر / نگرداند از ما یکباره چهر
رود پاک بیرون کف اختیار / یکی فکر باید نمود استوار
که باشد رهانیم خود را ز دام / دگرگشته گردیم بار تمام
چنین هست رای من ای [illegible] / که با هم شده متفق همگنان
یکی از ره شوق [illegible] اختیار / کنیم هر سه شوق اکنون آشکار
نخست اینکه دانیم ما حق الیقین / که هست او رسول جهان آفرین
بود بیشک آن خاتم انبیا / که موسی خبر داده از وی بجا
بتوریت و صحفش [illegible] از خدا / بحق خدا کاین همان احمد است
بغیر از حسد هیچ باعث نبود / که گردید تکذیب او ای یهود
کنون از بد خود پشیمان شوید / بیارید ایمان با و بگروید
بدنیا شوید از مذلت رها / [illegible] خدا
بپاسخ بگفتند آن گمرهان / که ما بگذریم از سر مال و جان
ولی از سر دین خود بگذریم / بکشتن [illegible]
چو بشنید کعب اسد آن جواب / دگر باره آمد چنین در خطاب
که گر ترک دین بر شما مشکل است / ز آئین خود برنداریم دست
پس از بهر ما این نکوتر بود / که خود بگذریم از سر جان خود
پی قتل او [illegible] روان نخست / مگر چون پلنگان ببندیم چست
نمائیم [illegible] از زنها بجا / که افتد بدست عدو بعد ما
وز آن پس بجان تیغ خونی بچنگ / گشاییم از قلعه در بیدرنگ
برآتش بر در و بام زده / بگرد [illegible] سر و دم زده

سوی اهل اسلام آر کرد رو
وگر بار باشند سپهر برین
پاسخ بگفتند اجل گشته ها
که فرزند و زن را کشند بیگناه
چو بشنید این حرف کعب اسد
شب شنبه هست امشب ای دوستان
بباید تا در چنین فرصتی
بکوشیم در تن بود تا توان
تو دانی که هر کس ز قوم یهود
کنون کی پسندیم بر نفس خویش
ز حیرت بیفکند سر را به پیش
پس آن تیره جان قوم برگشته روز
بسی فکر کردند در کار خویش
بناچار داده رضا بر قضا
بناکام دل کنده از جان و مال
بناچار از دژ برون آمدند
بصحرا اندر آمدند مردان و زن
ز جان گشته نومید آن انجمن
شنیدم که بودند از اسلامیان
بسی بود اگرچه گنه شان عظیم
بگفتند پیش ای حجت کردگار
بجز قتل این مردم خود پسند
بسا روز کاری که در وقت بد
همان کن بما ای خداوند دین
همان لطف بر ما کن امروز هم

چو آشفته شیران برخاستن جو
بیابیم ما فتح بر دشت کین
که این هم نمی آید از دست ما
شود خشک اندیشه و آن دل تباه
بدانست کان رای هم گشت رد
زما غافلند اهل دین بیگمان
به بندیم ای پردلان همتی
مگر پاک سازیم از ایشان جهان
چنین کارها روز شنبه نمود
که ما را هم از روز اید به پیش
فرو شد چو گرداب [illegible] از خشم

اگر گشته گردیم بر دست جنگ
نباشد کم از بهر ما آن زمان
برین کار و بست که یاری دهد
دگر بعد ایشان خود از زندگی
چنین گفت پس یا ای ز جهان
که دانند خبر طاعت کردگار
در روز هنگام شب را بگیم
بگفتند پیش چنین در جواب
یکال آمی گرفتن فرو
چو کعب اسد دید کان رای نیز
از او بر نیامد صدای دگر

برآمدن [illegible] از حصار [illegible] بمنت نمودن انصار [illegible]
التماس [illegible] از حضرت سید المرسلین [illegible] خلاصی [illegible]

در قلعه خویش کردند وا
برفتند بیرون ز دژ بر بلال
دل از دیده غرقه بخون آمدند
اسار او اموال آن مشرکین
نشستند در ماتم خویشتن
بمو بیایان همقسم و یاران
بجنید شان لیک مهر قدیم
تشفیع گناهان بر و در شمار
سزاوار امروز گر نیستند
رسیده هست ما را از ایشان مدد
که کردی با این ابی پیشتر از این
ببخشا برین بستگان از کرم

ز هر جانب کس با غریو و فغان
ز دل خدا را خبر شد از آن
بفرمود سید بحکم خدا
بفرمان او در زمان پردلان
برآمد ز لبها نفس شعله گون
چو دیدند آن قوم با اختیار
سران نبی اوس نزد نبی
بود گرچه تقصیر این گمرهان
ولی چون بما همقسم بوده اند
ز عفو تو داریم امید آن
بدلجوئی ا[و] قینقاع ـ ا
چنین عذر تقصیر و موساییان

زما بار ماند بجا نام و ننگ
بگیتی دگر از زن و خان و مان
کدام آشتی دل بدشمنان بود
چه لذت بیابیم و فرخندگی
که ماندست یکدم دگر کنون
درین شب نیابد به ما هیچگاه
پریشان بناگه شبیخون زنیم
که این رای هم هست و را خوب
بجز بر و بوزینه شد مسخ او
نکردید مقبول اهل ستیز
که فکر پیش نمیرفت جای دگر
بحالی تباه و دلی پر ز سوز
ندیدند چون هیچ در باز خویش
که از ابتدائی از روی خون
که بیجان شکن قوم تیره روان
که بندند شان دست بر پشت ها
به بستند بر پشتها دست شان
روان گشت از دیده ها شان خون
حلیفان خود را چنان خوار و زار
برفتند از بهر خواهشگری
فزون از آنچه بود پیش ما چون اکنون
شریکان شادی و غم بوده اند
که با هم تلافی کنیم این زمان
ببخشیدی ای لطف در دردها
طلب می نمودند از و سینان

رسول خلایق شفیق از حجاب / بگفت آن پرده لا مرا جواب
چو بگذشت الحاح ایشان ز حد / بگفت آن حبیب اله صمد

که بشنید راضی بدین تا کنم / یکی زینهار ابر ایشان بحکم
ولی آنکه باید از آن پس دگر / ز فرمان آنکس نه پیچید سر

بدین حرف راضی شدند اوسیان / بفرمود سالار دین از زبان
که سعد معاذ آن سعادت پژوه / کنید حکم در باره آن گروه

ولی سعد از آن ناوک جان [illegible] / که بر تن سعیدش بر [illegible]
بغایت الم ناک و رنجور بود / ز آرام جان و تنش دور بود

نگشتی ز بستر جدا پیکرش / نجنبید پایش ز ره [illegible]
از آن روز در آن غزوه [illegible] / بشد در رکاب رسول خدای

بآن ناتوانی و حال تباه / که بیرون نرفتی ز چشمش نگاه
ز حکم پیمبر چو آگاه شد / ز جا جست و آماده راه شد

بآن حال بنشست بر پشت زین / روان شد بسوی سعید [illegible]
چو پیدا شد از دور آن سرفراز / گروه بنی اوس با صد نیاز

برفتند در پیش راهش دوان / پی عذر کردار موسائیان
بگفتندش ای مهتر محترم / رسول خدا از کمال کرم

گرامی نداشت در همگنان / همه ساخت در کار موسائیان
تو آن کن کنون کز تو باشد سزا / که آن را پسندند اهل وفا

ز کردار ایشان همه او ز یاد / مدد حق خدمت گذاری بیاد
بخاطر بیار آنکه در پیش پیش / ازین نامور مردم تیره کیش

بهنگام سختی و قطع امید / اگرچه امداد و یاری رسید
[illegible] گره / شد از سعی این قوم بازان گروه

کنون از تو پرسد که احسان کنی / که [illegible] کار ایشان کنی
بدیشان سخن بار [illegible] / بگفتند بسیار آن سرفراز

جوابی نمیگفت از نیک و بد / چو بگذشت ابرا [illegible]
[illegible] / نماند همت وقت القدر سعد را

که اندر ره دین ملامت کشد / ره و چون بر حق است شد
[illegible] / دل جمله افتاد در اضطراب

بر آن قوم شد روز روشن سیاه / کشیدند افغان ز دل [illegible]
[illegible] ز / نماند شریک بلا کش حزین

حکم کردن سعد معاذ در باره یهودان [illegible] ز سادات [illegible]
خداوند دین بحکم سید المرسلین [illegible] گردن [illegible]

پس آن پاکدین و [illegible] / سران [illegible] جهان بنی اوس را
که گر [illegible] جدا باستند / سعید خردمند سعد معاذ

چو آمد بدرگاه عرش اشتباه / برسم کهان ز حضور مهان
دلیران [illegible] خیر البشر / پیاده شد و رفت در بارگاه

ببرود در پیش رسول خدا / با او داد در صدر اصحاب جا
چو بنشست آن مهتر سرفراز / بفرمود تا مهتران ارجمند

باستند بر پا تواضع کنان / رسول خدا زین فن زبان
ترا کرده دانسته از روی حکم / نمودند تعظیم آن نامور

ز فضل و کرم سید انبیا / ز پوزش گری بسته بار از زبان
کسی را چنان عذر خواهی [illegible] / سران بنی اوس با صد نیاز

بگفتندش ای کدخدای جهان / بود خونشان انتقام [illegible] را
و گر آنکه بندی تو آن نامور / که هستی باین جاهلیان همقسم

اگرچه گناهان این منکران / که بودند در عهد و سوگند وی
تو هم با حلیفان خود کن چنان / که بگذشته تقصیر ایشان ز حد

ولی خصم چون آورد التجا / بپاسخ حبیب گفت آن مؤتمن
که بر حکم من جمله را شدید / که با آن یهودان ازین پیشتر

چه همراهی کرد این [illegible]
چه گوییم ازین پیش ای مهتران

چو گفتند پوزش گران این سخن
کنون آنچه گوییم از آن مگذرید

چو ایشان بگفتند گردن کشان — بدادیم در دست عثمان
ز رای تو ... بگیرند سر — تو دانی و انصاف ای نامور

از ایشان چو بشنید پاسخ چنین — پس آورد در دم سوی لا دین
نه مردان ادب نامور تیز زبان — چنین گفت آن مرد آداب دان

که دیگر بزرگان این انجمن — رضامند هستند بر حکم من
بپاسخ بگفتش ... — که باشد درین باب حکمت روا

چو داد این جواب ... فصل مرسلین — چنین گفت آن مؤمن پاک دین
که سرهای مردان این قوم را — بشمشیر سازند از تن جدا

زبان را خطاب ... چنین — کشید و بخشید بر مؤمنین
بگیرید اموال این منکران — نمایند قسمت بدین پروران

چو این حکم را کرد آن نیک رای — بفرمود باری رسول خدای
خوشا حالت ای مؤمن ارجمند — سرت باد در هر دو عالم بلند

همان حکم کردی که رب ودود — ز بالای هفت آسمان کرده بود
دگر هیچکس را در آن انجمن — نماند آن زمان هیچ جای سخن

بفرمود پس صفوت کردگار — که شیر خدا صاحب ذوالفقار
شده متفق با زبیر عوام — نماینده کار یهودان تمام

بفرموده سید المرسلین — ز جا جست چون شیر ضرغام دین
باو گشته همره زبیر عوام — نمودند بر امر سید قیام

بضرب دم تیغ آتش فشان — فکندند سر از تن منکران
اسیران و اموال اشباه دین — بفرمود انعام بر مسلمین

بدانسان که میخواست سعد سعید — چو انجام از قوم بگذشت ...
بدرگاه حق با دلی شادمان — ببالین حق را نیایش کنان

وزان پس بدستور شاه دین — سعد ... نکو خواه دین
... تنش بعد دستار و پوش — سرا و نمودی گرانی بدوش

رحلت نمودن سعد معاذ از عالم فانی بسرای جاودانی

چنین گفت راوی که سعد سعید — گرفتند ... [illegible]
بدید است تقدیر کردگار — ز مجلس با بوان حق چون رسید

بدانسان که از حق طلب کرده بود — قضا ... [illegible]
ز زخمش روان گشت خون آنچنان — گران از زره آمدش در کنار

وزان پس که بر روی آن غنچه رو — که نتوان بسبب گلی بسترود
چو خون از جراحت نگردید بند — که از چشمه سار آب کرده روان

نهادند مرهم نبخشید سود — بگفتند با شاه دین ماجرا
حبیب خدای کریم ودود — دگرگونه شد حال آن ارجمند

ندیدند تاثیر چون با دوا — به پیدش مهیای راه عدم
ببالین آن کامل ایمان نشست — ز فضل کرم خود عیادت نمود

بیامد ببالین آن محترم — زهی قدر و عزت زهی اعتبار
پس آورد رو جانب آسمان — ز شفقت بر ویش بمالید دست

سرش را گرفت از کرم در کنار — رسانید مقدور خود را بجا
بیاورد ایمان تنزیل وحی — بگفت ای خطابخش نیکی رسان

تو دانی که این بنده جان فدا — رسول از تو داشت راضی خویش
کنون بذل جان کرده در راه تو — نه پیچید یکمو سر از امر و نهی

همی رفت در راه دین پیش پیش — جز بلیت احسان و عفوت کبیر
جنان روح این بنده صدق کیش — نموده است رو سوی درگاه تو

تو بسیار بخشی و اندک پذیر — چو بشنید آواز سالار دین
دلش یافت قوت ز نالش تو آن — بکن قبض کار وی از خاص خویش

دران بیخودی سعد صاحب یقین — دران حال هم از ادب و نیافت
سر از جای برداشت آن پاک دین — بخود آمد از بیخودی در زمان

چو بر زانوی او سر خویش یافت — که هستی رسول خدا بیگمان
نمودی تو حق رسالت ادا — بگفت ای رسول جهان آفرین

گواهی بهم لقلقه لسان
رسانیدی بجا شرع و تبلیغ را

ندرزان که بی جنگ [illegible]
چو آمد منزل شجیع [illegible]
که امروز یا کار از دشمنان
کنید بند بر روی آن بدمنان
کنون بود دو دولت [illegible]
دهم سر بجز کرد آنحضرت [illegible]
برآید که یکسر [illegible]
عزیزان یاران [illegible]
رسالی ز زندان [illegible]
کنون چو کنم دستان [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
بتن همچو خواه [illegible]
بآن شهر و کین [illegible]
که تا زنده باشد محمد [illegible]
بقتل محمد [illegible]
کنید [illegible]
چنین هر که [illegible]
چو [illegible]
که از هر یک [illegible]
شنیدم که [illegible]
چو خدمت نماید [illegible]
ز هر کار این کار را اهتمام
ننشینم از کس [illegible] بدست
[illegible] خنجر تیز دارم بجنگ

[illegible]
بیاید بجان [illegible]
سوی آن [illegible]
بنوبان [illegible]
که [illegible]
بیاید بجان [illegible] سر فراز
[illegible]
بهر قصد آنجا که [illegible]
[illegible]

ز [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بدولت [illegible]
چنین گفت خندان [illegible]
[illegible]
که سعد [illegible] آن [illegible]
که از [illegible] سعد آمد خبر
[illegible]
[illegible]
بر آسو و جان [illegible]
[illegible]
که [illegible]

ذکر فرستادن ابوسفیان کینه ور اعرابی [illegible] بقصد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم

چو برگشت [illegible]
سر افکنده [illegible]
بدانگونه [illegible]
بود زندگی [illegible]
از [illegible] بر [illegible]
[illegible] از دشمن [illegible]
[illegible]
پر افکنده [illegible]
[illegible]
کسی که [illegible]
[illegible]
بیاید بمن کام خود را تمام
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آسان [illegible]
[illegible]
[illegible]
شنید [illegible]
[illegible] بوسفیان [illegible]
[illegible]
بپاسخ چنین گفت سفیان [illegible]
بد گفت اعرابی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
که [illegible]
از آن [illegible]
بر آراست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دارم [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که آنجا [illegible]

چو بشنید از آن دشتیه بچون / مراد دل خویش سفیان دون
بر او خنجری نقد و بی قیمت نهاد / بکرد او افسرده انگیز باد

زبس مهربانی گرفتش ببر / زدش بوسه بر جبهه و چشم و سر
طلب کرد جائزه و زاد راه / بیا بود او گفتش کای نیک خواه

دگر نیم ساعت در آنجا بپای / هر آنچه بگفتی بیاور بجای
بهر برگردی این کار کرده تمام / بیابی ز من باشدت هر چه کام

وز آن پس باعزاز کردش وداع / سپردش بعزمی و توشه متاع
برون رفت اعرابی از نزد او / بیامد سوی یثرب آورد رو

شب و روز چون باد ره می برید / پس از چند روز بمقصد رسید
چو آمد بنزدیک یثرب نخست / یکی جایی در خارج شهر جست

که بود از سر راه بر یک کنار / شتر را در آنجا ببست استوار
سوی شهر شد پس پیاده روان / بزیر قبا کرده خنجر نهان

چو آمد بدرگاه عرش انتساب / تهی دید بیت شرف ز آفتاب
بپرسید احوال و پاسخ شنید / که آن اشرف خلق رب مجید

بسوی بنی عبد اشهل قدم / نمودست رنجه ز لطف و کرم
که بوده آنگاه از محلات شهر / بآن سمت شد با دلی پر ز قهر

آمدن اعرابی بارادهٔ قتل سید المرسلین و گرفتار گردیدن بدست اسید و دین بعد اعتراف بر مکر ابو سفیان و عزم خویش و مسلمان گشتن

در آنجا یکی مسجدی نیز بود / بمسجد حبیب خدای ودود

یکی انجمن کرده با پیروان / به تبلیغ احکام رطب اللسان

که از در درون آمد آن اجنبی / برویش چو افتاد چشم نبی
باصحاب فرمود خبر از شر / که این مرد کامد ز در بی خبر

ندارد بدل غیر مکر و فریب / ولی از فریبش نیابد نصیب
نهان اندیشه بگذشت با صد حجاب / چنین کرد با اهل مجلس خطاب

که آیا از این قوم با احترام / بجز ابن عبد المطلب کدام
بنفس مقدس شفیع امم / بفرمود آنرا که خواهی منم

چو دریافت آن تیره دل اهرمن / رسول خدا را از آن انجمن
روان شد چنان سوی خیر الانام / که پنداشتند اهل مجلس تمام

که خواهد مگر مطلبی در خفا / رساند گزندی [illegible]
ولی آن سگ گستاخ رفت آن بپیش / اسید دلاور درآمد بطیش

ز جا جست چون شیر نر بیدرنگ / گرفت از بر دوش آن [illegible]
نشانش به پیش نبی گفت از غضب / که باشش از نبی دور ای بی ادب

ولی خورد دست اسید از قضا / بر آن دشنه کش بود زیر قبا
ز کردش چو آگه شد آن مرد دین / گرفتش ببر تنگ و گفت ای لعین

بگو چیست این دشنه زیر قبا / چه بودت بدل زین عمل مدعا
چو دانست تیره دل نابکار / که افتادش آن دشنه بر روی کار

درآمد بزاری و عجز و فغان / بیفتاد بر خاک و گفت الامان
بگفت آنگهش پیشوای امم / که گر راست گویی امانت دهم

وگرنه منم آنکه از ماجرا / هویدا کنم بر تو راز ترا
وزان پس نیابی ز من زینهار / اگر راست گویی شوی رستگار

نوید امان از نبی چون شنید / علاجی بجز راست گفتن ندید
بگفت آنکه سفیان برای این کار / فرستاد و چون کردش امیدوار

چو او کرد بر قصد خود اعتراف / پیمبر نمودش ز کشتن معاف
ولی امر حبسش کردن نمود / سه روز آن ستمکاره محبوس بود

بروز چهارم طلب کرد و گفت / که چون بود قول تو با صدق جفت
ترا کردم آزاد از قید و بند / بگویم که بستت کنون واکنند

بهر جا که خواهی برو غم مدار / که دادم ترا من بجان زینهار
ولی هست کاری دگر کردنی / که بهر تو بهتر بود گر کنی

چنین داد آن بسته جواب / که بنما بمن آن ره باصواب
نبی گفت آن ره بود راه دین / نمودن بیکتایی حق یقین

بتحقیق دانستم بیگمان / که هستم رسول خدای جهان
شنیدم سخن چون ز خیر البشر / شد از موم سنگین دلش تا بسر

چنین داد پاسخ ز روی یقین / که ای اشرف خلق روی زمین
رسول خدائی تو بی‌شک و ریب / مبرا ز کذب و منزه ز عیب

قسم میخورم من بشاه مبین / بحق خدای جهان آفرین
که تا من رسیدم بمجد [illegible] / نترسیده‌ام هرگز از هیچ چیز

اگر بود هر زهر من شیر زر / ز رو به بد انسته‌ام بیشتر
دگر روبمن کرده پیل دژم / ز ریگ لشیه اش بیش نشمرده‌ام

دم تیغ بر دوم لب جام بود / روانم ز خون [illegible] بود
ولی چون بر روی تو چشمم فتاد / مرا آنچنان حالتی دست داد

که گفتی دلم گشت از هول خون / توان رفت یکباره از تن برون
نیامد ز بس خوف غیر از امان / مرا هیچ حرف دگر بر زبان

دگر غیر سفیان کس از مردمان / نبود آگه از سر مکنون من
تو بودی چنان آگه از ماجرا / که گویا فرستاده خود مرا

بدانستم از این دلیل یقین / که هستی رسول جهان آفرین
بکن عرض اسلام ای مقتدا / که یک ذره شک را نماندست جا

نبی عرض اسلام بر وی نمود / ز مرآت دل زنگ کفرش زدود
چو آورد ایمان بصدق تمام / بفرمودش آزاد خیر الانام

شنیدم که رفت او سوی [illegible] / وز آن پس رسول جهان آفرین
دگر کس ندانست کورا چه شد / دو کس را طلب کرد از اهل دین

فرستادن پیغمبر حضرت بار عمرو امیه و سلمه انصاری را بجهت کار ابوسفیان مکار و کشتن عمرو امیه [illegible]

یکی تاج فرق سر شیروان / گذارنده خنجر جانستان
نهد اندر زبیل و قطع [illegible] / سبکرو تر از بوی گل با نسیم

رباینده سرمه از چشم باز / برآرنده جامه از تخم آن
[illegible] / مثل در جهان عمرو و قند و شکر

دوم سلمه نامی ز انصار دین / بر خویشتن خواند سالار دین
[illegible] / بسوی حرم رو کنند از وفاق

رسانند خود را به بیت الحرام / بهنگام فرصت کشند انتقام
[illegible] / نمایند خالی ز سفیان جهان

چو فرمود خیر البشر این سخن / زمین بوسه دادند آن هر دو تن
گرفتند رخصت ز خیر الانام / نمودند رو سوی بیت الحرام

چو باد صبا دشت پیما شدند / پس از چند روزی بمکه شدند
بنزدیکی شهر ریگ کنار / نمودند جا زان استوار

پس اول بقصد طواف حرم / برفتند سوی صف حرم
چو بر کار گردش ز سر کرده پای / گذشتند بر یاد خانه خدای

در اثنای طوف از اهل عرب / یکی عمرو را دید و آمد به پیش
برآورد فریاد و گفت ای خدا / که گردیده است بر ما بلای گذر

بطوف حرم باز عمرو آمده است / ندانم برای چه آمده است
خبردار باشید از خود همه / که گرگ اندر آمد میان رمه

چه کرد آن صدا را بلند از ستیز / شنیدند از و سلمه و عمرو نیز
بگفتند کاین بار شد بر بلا / بنا شد کنون بودن اینجا روا

همان به که رو سوی [illegible] کنیم / سر خویش از این [illegible]
درین گفتگو با هم آن هر دو تا / اگر شد راز شان اجداد آشکار

دویدند کفار از هر سوی / همه عمرو گوی همه عمرو جو
ز اندیشه و بیم اهل جفا / بناچار گشتند از هم جدا

پس اول بر سلمه کندی [illegible] / به پس کوچه خویشتن را فکند
چنان شد تبا [illegible] مجید / که از بت پرستان کس او را ندید

رسانید خود را [illegible] / نشست از برش [illegible] نهاد
ولی عمرو چون دید کاعدا ز کین / ز هر سو گشودند [illegible] کین

برنیم

قضای ... [illegible]
قضا را در آن دم ... [illegible] قدر
چو بشنید عمرو آن اجل کشته را
یکی آنکه ... [illegible] پیش اهل حرم
... [illegible] برهم آب رو
در آن وقت ... [illegible]
بر آنچه ازین ... [illegible] جان ...
چو عثمان ... [illegible] دست ...
[illegible]
... [illegible] کشتند اهل جفا
... [illegible] آن ...
[illegible]

نه جایی که ... [illegible]
ز ... [illegible]
بزیر زبان کرد شکر خدا
ز سفیان ... [illegible]
که گر او ... [illegible]
نخواهم ز باد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز دنبال او ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
بدل گفت باید ازین ... [illegible] مرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت ... [illegible]
چو آمد ... [illegible]
[illegible]
چو آن ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

... [illegible] همسری خویش را از دست کفار ... [illegible] بغار و فرستادن ... [illegible] بعون ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این ... [illegible]
... [illegible] از آن غار ...
در آمد ... [illegible]
در آن گوشه ... [illegible]
دل از ظلمت کفر ... [illegible]
بجوش آمد ... [illegible]
که از بهر جانش ... [illegible]
در آمد بغار اندرون ... [illegible]
بسی طعن اسلام اول نمود
از و عمرو آن ... [illegible] شنید
بدل گفت ... [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بپیش آمدش ... [illegible]
عجب ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که می آید اکنون ... [illegible]
پس آنگاه ... [illegible]
بافسرده ... [illegible]
که این ... [illegible]

[illegible]
که هستند کفار در پی ترا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برافروخت ... [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت این و بجست از کمان
کمان کرد سر چشمه [illegible]
چو مژگان نهی [illegible]
ازان جان بستان [illegible]
برون رفت [illegible]
که دست [illegible] آمد
همی گفت [illegible]
چو روزی دگر [illegible]
ز [illegible] با [illegible]
بپوشید [illegible]
چو زد قطره [illegible] در آن [illegible]
زده [illegible]
چنین گفت [illegible]
برآورد تیری ز ترکش [illegible]
که بر [illegible]
بستاد بر روی دشمن دلیر
چو کرد اندر [illegible]
بیازو کمان [illegible]
چنان خورد بر سینه [illegible]
چه [illegible] چنان [illegible]
ولی آن رفیق [illegible]
ز دنبال آن [illegible]
بدیدند هم [illegible]
[illegible] پس هر دو [illegible]
نمود از کرم [illegible]

که در خواب [illegible]
نهاد [illegible]
[illegible]
چو بسمل [illegible]
که آنجا ازین [illegible] آرام یافت
کمان [illegible] از تیر [illegible] دست کار
که شد کشته [illegible] آن نابکار

برآمدن عمرو امیه از غار و قتل یکی از کفار که [illegible] بنمود و رسیدن بخدمت حضرت خیر البشر با مژده فتح و ظفر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با [illegible]
که آگه شد دیدهٔ دشمنان
چو زد [illegible]
کمان [illegible]
برآورد و الله اکبر [illegible]
[illegible] ازان [illegible]
که [illegible]
ز [illegible]
که [illegible] در خون [illegible]
که دیدش [illegible]
تفحص [illegible] احوال [illegible]
ز فتح و ظفر [illegible] خبر [illegible]
بر آن کار [illegible] از عمرو آفرین

ز [illegible] جست با [illegible] شرار
[illegible]
[illegible]
گران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هدر رفت [illegible]
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان جست [illegible]
بیفتاد [illegible]
ز پا اندر آمد [illegible]
هدر رفت مانند تیر از کمان
[illegible] بر جان شیرین خویش
ولی عمرو [illegible]
[illegible] گفت عمرو [illegible]
رسانند اول [illegible] سلام
ولی آنکه سفیان ازان [illegible]

بیفتاد در جان آن نابکار
که چون [illegible] دیده [illegible]
که آمد برون [illegible]
بینداخت از [illegible]
[illegible] خود عمرو دست کمان
[illegible] ظفر [illegible]
که از قصد [illegible]
بزد دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
کمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
رفیقش ازان حال [illegible]
[illegible] شد از چشم خود [illegible]
[illegible]
در اثنای آن [illegible] رسید
بر [illegible] تحسین [illegible] نمود
بگفتند [illegible] تمام
شب و روز [illegible]

بهمبازی خویش کردی بسی
که نبود مبادا از آنان دشمنی
کنون قصه عمر شد مختصر
روایت کنند باز راوی چنین
که جمله پرستندگان صنم
نمودند با اهل خیبر قرار
بهم متفق گشته آن مشرکان
شده جمع یکجا صغار و کبار
چو بشنید سالار دین این سخن
رسول خدا گفت با آنجناب
زمین بوسه زد صفدر دین پناه
ز اصحاب بگزید فلان و فلان
روان شد بسوی فدک با سپاه
که اعدا نکردند آگه ازان
باصحاب فرمود تا در زمان
بپرسید پس حال آن انجمن
چو زینگونه تهدید کرد آنجناب
شتابان همی برم آنچنان
بدین شرط دادش غضنفر امان
ببردند زینگونه ره تا سحر
سپهدار و حیدر ابوالحیدرست
شما چون ندارید آن دستگاه
شنیدند چون آن خبر مشرکان
نیاید بدل یاد از اسباب و مال
دران تیره شب با دلی خونچکان

ز رفتن بنزدیکی هر کسی
بکارش کند وقت خدمت بسی

گر از خانه بیرون قدم می‌گذاشت
بدینگونه از خویش بیگاه کرد

بعرض شهنشه رسل رسیدن سپیده عالم از اراده فساد بنی سعد و فرستادن اشرف انبیا علیه افضل التحیة والثنا سید اوصیا را بقتل و قمع آن گروه شقاوت پژوه

که تازند بر شهرها ناگهان
بباغ فدک جمع شد انتظار
[illegible]
که یاور رکاب آرند تا بار آ
[illegible]
بجا آمد فراهم سپاهی گران
که سازند بر اعدا [illegible]
[illegible]
بنزدش بیاوردند در آوران
بگفتش اگر راست گویی سخن
چنین داد آن [illegible] جواب
که اگر گردند آن مشرکان
ز بیراهه سر کرده ره در زمان
سحرگه شد آن مشرکان را خبر
که شمشیرش از برق سوزان‌تر است
که اورا توانند شد سد راه
بجائی فتادند از بیم جان
که جان بود از هول تن دو دل
برفتند هر سو چو دیوانگان

کنون از بنی سعد آمد خبر
که تا کی بود آن [illegible]
روان شد بسوی [illegible] آنجناب
سپه برد همراه شیران آن
بفرمود پس اشرف انبیا
بتائید ایزد نگهبان دین
شنیدم که شب راه می‌برید
بنزدیک آن ناکسان چون رسید
شه اولیا اول ورا نمود
رهائی بود هردوان را
که یابم اگر من بجان نهان
شوند آگه آنان از شما خبر
همی رفت آن راه چون پیش پیش
که شد بر شما روز روشن سیاه
رسیده است نزدیک همراهان
همان به که از پیش یکسو شوید
که گردید آنقوم گمراه را
سر و پا برهنه بحال خراب
چه مال و چه اسباب و چه چارپای

تنی چند با خویش همراه داشت
خبردار می‌بود آن دل سیاه
به پیش آورم دستان دگر
که روزی خبر شد بسالار دین
شنیده بنی سعد خیبر ز هم
که سازند راز درون آشکار
که بستند بر کینه جوئی کمر
بیکجا شده رو بما آورند
نه دریاست طوبیست کوثر روان
ز هم جمع شان را پراگنده سان
که باشند همراه شیر خدا
اعانت ده جمله اعوان دین
کناری ز ره روز می آرمید
یکی مرد را بر سر راه دید
ز پستی و بلند آنچه در کار بود
و گر نه سر شاه [illegible]
و درین کار بندم کمر استوار
که بستیم با تیغ بالای سر
غضنفر ز دنبال با فوج خویش
ز تیز شب گمین جستن آمد سپاه
سپیده دم آنجا رسید بیگمان
سر خویش از زین و رطب پرن بدید
گران بر سر و تن کلاه و قبا
پراکنده گشتند از اضطراب
همه ماند ازان ناکسان بجای

سفیده علم چون ز مشرق کشید
نخستین زنی [illegible]
پس اول [illegible] صد آفرین
[illegible] شه فتح و ظفر
[illegible] آفرین [illegible]
بیا ساقی ای [illegible]
[illegible]
نه هنگام ناز است [illegible]
بده جامی [illegible] ساقی مرا
زبان بر گشایم در این انجمن
ز راوی چنین [illegible]
که سوی حرم رفت با همرهان
پس از طوف اصحاب [illegible]
که من دوش در خواب دیدم چنین
شنیدند آن مژده چون مسلمین
[illegible] که من [illegible]
که [illegible] حق نبی [illegible]
[illegible] لیکن سوار براق
چنین گفت فاروق آنگه [illegible]
بیانش بفرمود خیر الانام
وز آن پس بفرمان او [illegible]
دلیر و جوان [illegible] سفیان بنام
پی عمره کردن بسوی حرم
بشو آگه از کار [illegible]
بمقصد [illegible] گشت [illegible]

[illegible] ز ره [illegible] رسید
نشانی ز ایشان [illegible]
[illegible] اگر [illegible]
[illegible]

[illegible] وقایع سال ششم از هجرت مقدسه [illegible]
صلح حدیبیه و روانه شدن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز صلح حدیبیه بگویم سخن
که سال ششم چون به هجرت رسید
کلید در کعبه [illegible]
[illegible]
شما را دهم [illegible]
نمودند فتح حرم را یقین
پی عمره کردن بسوی حرم
[illegible]
که یاران نگیرند با خود [illegible]
[illegible] بسوی [illegible]
که این [illegible] بیت الحرام
نمودند سامان [illegible] مومنان
بگفتش برو سوی بیت الحرام
نهادیم از خانه بیرون قدم
[illegible] خود [illegible]
[illegible] شد و [illegible]

[illegible] ز اصحاب [illegible]
[illegible] اصحاب را
[illegible]
رسول خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در [illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
شنیدند چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همراه [illegible] براق
[illegible]
طلب کرد آنگاه خیر البشر
[illegible] قریش [illegible]
چه گویند با هم به تدبیر کار
[illegible] ابو سعید آن [illegible]
وزین سو رسول خدا [illegible]

ولی [illegible] افتاده [illegible]
که [illegible]
وز آنجا [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با اصحاب فرمود خیر البشر
[illegible] فتح حرم [illegible]
دگر باره فرمود اصحاب را
شد این بار صلح [illegible]
[illegible] انجام آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آلات کین [illegible]
ز اصحاب هجرت یکی نامور
که [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible] و توفیق حق همعنان

به دولت سرای خود اندر نشست | بجا آورد راهی و بر نشست
سوار آمد و ... دولت سرا | زبان پر ز لبیک و لب پر دعا
بفرمود تا اهل اسلام هم | به بندند احرام طوف حرم
شنیدم که ... | به بستند احرام با شور ...
وزان پس بمطلب نهادند رو | برهنه سر و پای و لبیک گو
برآمد چو از شهر ... | ... بیخبر

فرستادن حضرت خیر البشر علیه السلام خراش خزاعی را نزد قریش و آگاه گردانیدن آن قوم بی ایمان را از اراده خویش و برگشتن خراش فی نیل مقصود از نزد کافران مردود

که گر پیشتر کس بسوی حرم | فرستند نزدیک اهل ستم
خبردار شان سازد از عزم خود | بود بهتر از آنکه غافل رود
طلب کرد آنگاه خیر الانام | ولیکن ز اصحاب جز اشتر نام
بگفت از شترهای قربان یکی | ببر و میان سابره اندکی
برو تا بسوی حرم بی درنگ | مکن با کسی نیز پرخاش و جنگ
رسی چون بنزد سران قریش | بنرمی سخن گو نه از روی طیش
که داریم ما قصد طوف حرم | شما دل ندارید ازین ره دژم
که ما را بکس جنگ و پیکار نیست | بجز عمره کردن دگر کار نیست
به یثرب پس از عمره گردیم باز | نه در جنگ و کین آمده ایم باز
چو آن قوم را دادی از ما خبر | ببر تا بگه اشتر را به بر
چو کردیم قربان به راه خدای | بیا زید با دیگر آنجا سپاهی
بفرمان او چرانش تا مجری | [illegible]
یکی از شترهای قربان گرفت | بسوی حرم ره شتابان گرفت
رسانید خود را به بیت الحرام | بشد نزد کفار و دادن پیام
ازو گوش کردند چون این سخن | بجوشید از کین آن انجمن
شتر را نمودند پی از ستیز | [illegible]
یکی از متقیان بیت الحرام | سرافراز قومی احابیش نام
حمایت نمودند آن مرد را | [illegible]
رها شد چو از دست اهل ستم | فرستاد آنجا دگر هم دم
چو مرغ شکسته قفس می پرید | [illegible]
بعرض وی آن ماجرا را رساند | نبی پس عمر را بر خویش خواند
باو گفت از روی لطف و کرم | که باید ترا رفت سوی حرم
سخن گفت با جاهلان قریش | ز راه نصیحت ز روی طیش
که ما را ازین آمدن در خیال | بود طوف عمره نه جنگ و جدال
شما این روا ماجرا می کنید | در فتنه بهر چه وا می کنید
ندارید ازین کار بیهوده دست | که زین کار ظرفی نخواهید بست
دگر سخت و سستی گر آید بکار | بگو جاهلان زان غفلت برآر
عمر این حکایت ازو چون شگفت | بپاسخ چنین بی تأمل بگفت
که گر چه ز حکمت مرا چاره نیست | ولیکن غلام تو این کار نیست
تو دانی که هر سرکشی زان گروه | بدل ... ز من آن گروه
که در کار دین سعیها کرده ام | که دارا ز قبائل برآورده ام
نیاید در آن قوم کس یک نفر | که آزرده هستند ز دست عمر
اگر من برم نزد ایشان پیام | شنیدم از ایشان مجال کلام
هنوزم زبان در تحیت بود | که صد دست با تیغ بالا شود
در آیند کین جای یار من سست | گریزم حسیبان نه آنکه عار است
شوم کشته بیجا من ای مقتدا | جمالت نه بینم بوقت فنا
برم آخر این آرزو را بخاک | که در پیش خشمیت خشمش هلاک
باین کار عثمان ز من بهتر است | که در اهل بطحا یکی بهتر است
شناسند او را همه انجمن | ندارند با او عداوت چو من
بهم رام چون موم ... | چنین چون بدیدند ...
وگر قوم او هم بر آن سرزمین | نباشند کم از دگر مشرکین

بسوی او گرسنتی رسید
سبب کرد این اشرف انبیا
با ما هم بیان گفت خیر البشر
بهر سید عثمان بن زمان
خوشا حال عثمان با احرام
بعثمان ما ایم ما این گمان
شنیدم گروه کین ابن و
چو آمد بنزدیک بیت الحرام
دران سرزمین جمع گردیده اند
رسانید بعد از درود و سلام
بپاسخ بگفتند اهل ضلال
محمد بهمراه خیل و حشم
کنند از تعصب همه اتفاق
بود تا سخن از ما بجا
نگردند اما گروه جهول
بپرسید احوال و گفتند باز
روان شد بعزم ملاقات او
پس انگاه عثمان آن نامور
بسفیان شد انگه عثمان
بدو گفت سفیان که ای
از آن حرف سفیان بر آشفت
بجوشید و مش انکه دل
ولیکن محال است آن
که طوف حرم بی رسول خدا
بهر نوع دیدار اهل شرک

بسیخت خبر از حال پیغمبر شد
فرستادن اشرف انبیا علیه التحیة والثنا عثمان
بن عفان را بمکه گرفتاری ... از آمدن آن ...

بقصد زیارت چو آید ایا
که شستیم ... حرام
کنی ... کند طوف ...
بر گفتند آن ... سر از ...
بجایی که خوانند بلده بنام
که سید ره سرور زمین شنوند
باتقویم پیغام خیر الانام
که هست این تمنا ...
بیا ...
بجا ... زی ... ازدو
نداریم این ... بدرد
زبس کینه گفتار او ...
که در شهر ... است از ...
رسیدند آن ... همه
بسوی حرم ...
همراه او ...
سبب ... آمدن ...
... ...
... ...
که آمد محمد ... دو
نباشد ... ره
که عثمان آن ...

ابشد ... سولی
چو او رفت ...
رسول خدا ...
ولی گر ... ابن ...
ولی او چو سیلاب ...
بدید انکه جمعی کثیر از قریش
چو عثمان بنزدیک ایشان رسید
شنیدند از آن ...
پسندیم این ...
که ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
که از ... عثمان شفیع امم
بدان ... با ... سفیان ...
کشیدند ... گر
میان او ... عثمان ... پیام
چو ... ... بسیار
که گر میل داری ... حرم
چو بشنید عثمان از ... سخن
از ... سفیان ...
... ... رسول

... ...
زدین ... عثمان ...
گر از ... گفت ... عمر
بگفتند چندی ... خیر البشر
بپاسخ چنین گفت با انجمن
رسانید خود را ... از قضا
باندک زمانی به بطحی رسید
شده متفق با دلی ... خویش
بجمع شد و یک ... آید
بجوشید شان دل ... خشم
اگر بشنیم ... زندگان
نیاید ... شوکت دین خویش
ببینیم ... خانه از ... شان
... او هم ... رسید
بدید ... سفیان ...
از آنجا بسوی حرم گرد ...
فرستاده بهر طوف حرم
بانیز آن گفتگو ... گفت
گرفتند ... همه با خبر
سفنامی خیر البشر ... امام
لبی ... گفت
بکن ... نیست ... خشم
چنین داد پاسخ بآن ... سخن
که ... خویش
... ... که طول

چو عثمان ازو این حکایت شنید ‌ علاجی بجز صبر کردن ندید
[illegible] اعدای دین ‌ میان نجاشی کنم بعد ازین

آمدن بشر سفیان از بیت الحرام و رسانیدن خبر از [illegible] قریش بحضرت خیر الانام علیه السلام و [illegible] سید المرسلین بمنزل [illegible] ازین

کنون بشنو این را اگر [illegible] ‌ که سفیان میرود سوی بیت الحرام
[illegible] ‌ بسوی حرم لشکر سفیان رسید
ابو جهل [illegible] ‌ ببستند احمد اگر بهر کین
شنیده [illegible] آن [illegible] ‌ [illegible]
بدین قصد آمد برون از سرای ‌ هوای طواف حریم خدا
برافروخته [illegible] ‌ [illegible]
ز اهل قبائل مدد خواستند ‌ باستادگی تن برآراستند
کنون چون [illegible] حرم [illegible] ‌ [illegible]
برون آمدند از حرم اشقیا ‌ گرفتند آرام در ذی طوی
بتدبیر کار اند تا چون کنند ‌ که از خون ما قطره گلگون کنند
همه جمع در ذی طوی گشته اند ‌ غرض مانع راه گشته اند
ولی زان میان خالد و عکرمه ‌ که دارند کین بیشتر از همه
ز یاران خود بیشتر چند گام ‌ بجایی که خوانی تنعیم نام
نشسته بره میکشند انتظار ‌ بهمراه ایشان بُد دو صد سوار
چو بشنید خیر البشر این خبر ‌ بفرمود تا اهل دین سر بسر
گذارند رو سوی خالد نخست ‌ چو او کنده شد نقش کرد و درست
بپویند لیک از ره کاروان ‌ که نارد درین راه او دیدبان
به بیراهه از جانب دست راست ‌ در آیند اگر باید از آن [illegible]
که شاید در آن قوم غافل رسیم ‌ معا با صد اجلا جل رسیم
که این فوج را چون بکوبیم سر ‌ از آن بشکنند دیگران را کمر
بفرمان او اهل ملت تمام ‌ نهادند در راه بیراهه گام
برفتند تا غافل و بیخبر ‌ رسیدند بر خالد [illegible]
خبردار شد آنکه آن خود پسند ‌ که گردید گرد مواکب بلند
چو دید آن غبار فلک سا ز دور ‌ [illegible]
سر خویش را دید بر دوش [illegible] ‌ نماندش بجا پای عزم استوار
گذشت از سر غیرت و ننگ و نام ‌ بریدش ز سر دعوی انتقام
حمیت ز دل کینه از جان سترد ‌ مجال هزیمت غنیمت شمرد
نشست از بر بارهٔ کامران ‌ روان شد بدانسو که بود انجمن
چو آمد بنزدیک آن مشرکان ‌ خبر از قدوم نبی دادشان
چو آگاه گشتند اعدای دین ‌ که آمد ز ره سید المرسلین
ببستند بر جنگ جستن میان ‌ هم از کینهٔ دل هم از بیم جان
وز آنسو رسول خدای مجید ‌ بفتح و ظفر چون بانجا رسید
که بد بنگه خالد نامدار ‌ بدیدش که آورد رو در فرار
برفت از پیش اشرف انبیا ‌ که از عجز دشمن نماید قفا
در آیین مردان والاتبار ‌ روا نیست با عاجزان کارزار
از آنجا روان گشت سالار دین ‌ بسوی حدیبیه نصرت قرین
چنین گفت دانندهٔ این خبر ‌ که جمازهٔ خاص خیر البشر
چو سوی حدیبیه آمد ز ره ‌ در اثنای ره کرد زانو دوته
ز رفتار واماند و بر جا نشست ‌ تو گفتی کسی دست و پایش ببست
چو دیدند اصحاب از هر سو ‌ چو دیدند کان ناقه وا مانده [illegible]
بر و زجر کردند چند انکه بیش ‌ نجنبید آن ناقه از جای خویش
بگفتند از آن ناقه [illegible] ‌ که از دوری ره خسته شد
چو بشنید از اصحاب دین این کلام ‌ بدینگونه فرمود خیر الانام
که این ناقه از دوری ره خسته نیست ‌ ولی حالیا [illegible]
مراد رسول خدای جلیل ‌ ازین حرف بُد ذکر اصحاب فیل

که چون ابرهه فیل بر کعبه راند
بجز حق آن فیل استاده ماند
بفرمود پس منزل [illegible] سپاه
کز آنجا که گشتن نباشد روا

کنون در حدیبیه گیرید جای
که امروز ما را همین ست رای
[illegible]
ز جا جست [illegible]

حدیبیه و دست چپ راه بود
رسول خدا رو بدانسو نمود
برفتند اصحاب [illegible]
ز ران سرزمین [illegible]

بیابان حدیثش [illegible] چاه بود
فرود آمد آنجا و منزل نمود
[illegible] آنجا [illegible]
همه آبها صرف شد [illegible]

چو تشنه [illegible] از تشنگی
برفتند اصحاب نزد نبی
ببردند [illegible] دست [illegible]
برآورد او تیری از تیرکش

بفرمود تا نوک پیکان او
نماندند در قعر آن چه فرو
خرا شد چو آن خاک [illegible]
ببینید قدرت ز رب مجید

برفتند یاران بنزد [illegible]
گذشته بگفت [illegible] خیر الانام
چو در قعر چه گشت پیکان فرو
بجوشید فواره از آب از او

تو گفتی که [illegible] آب بود
[illegible]
برفتند [illegible]
که گشتند ریان رجال و دواب

پس آنجا پیمبر اقامت نمود
کنون گوش کن کار قوم جحود

آمدن [illegible] خزاعی بخدمت [illegible]
[illegible]

چنین گفت راوی که چون [illegible]
شنو تا اگر [illegible] شاه دین

بجوش آمدند از [illegible]
نشستند [illegible]
بگفتند ما [illegible] قوم جهول
که بندند ره گر بیاید رسول

شنیدم که زان مردم [illegible]
[illegible]
[illegible] دلیل
خزاعی نسب در وفا بی عدیل

بزرگ حشم بود آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
جدا گشت از آن مشرکان جهول

بسوی حدیبیه شادان [illegible]
بیاید رسول خدا [illegible]
[illegible]
بنی نیز بر قدر او بر شده

نشاندند بنزدیک خود از کرم
بپرسید احوال از آن [illegible]
[illegible]
که ای خاک امت سپهر بلند

تو دانی که کردند شان [illegible]
ندارند با تو بجز کین [illegible]
[illegible]
[illegible] شان آتش اندر جگر

هماندم بکین تن برآراستند
ز اهل قبایل [illegible]
بنی کعب با چند حی دگر
به بستند [illegible]

کنون جمع [illegible]
همه با جنگ [illegible] گشته اند
هم مصلحت کرده اند این چنین
که چون ره به مسجد کنند [illegible]

سر ره به بندیم [illegible]
اگر [illegible]
[illegible] خیر الانام
که این آمدن [illegible]

همین از برای [illegible]
نداریم [illegible]
سر عمره داریم نه جنگ [illegible]
و گر خود [illegible]

سر ره به بندند بر کاروان
بسی [illegible] از بهر ایشان [illegible]
وز آن پس بفرمود خیر البشر
که دارند یاران سر صلح اگر

بشرطی که راضی شویم از [illegible]
به بندیم عهدی [illegible]
معین کنم مدتی بهر آن
که بر جا بود عهد تا آن زمان

شما تا بمیعاد فارغ ز [illegible]
نشینید در خانه خود بعیش
مرا واگذارید با دیگران
شما [illegible] از یک کران

که چون بشنود کار را [illegible]
[illegible]
اگر برد گوی ظفر را عدو
شما کام یابید [illegible]

دگر [illegible]
برآرم ز اعدای ملت دمار
بگیتی شود [illegible] ایمن [illegible]
[illegible]

شمار ار سر گر گشت بد انقیاد
که آسوده گردید یکسر زر کار
بیکتائی کردگار صمد
بدانید این را هم الیقین
چو بشنید از او این حکایت
بود گر بسر ... و گر بسر
جز وعده از حضرت رسول
چو آمد سر یک آن سرکشان
بگفت ای بزرگان بطحی دیار
چه باشد مر امروز کاری کنون
که با ما ازین در مکن گفتگو
بگو تا چه پیغام داری ازو
بدانید ای سرکشان قریش
سپه راه بستن با و حرب نیست
وگر آمده بر صلح در ابیست او
شنیدند از و چون قریش این سخن
مبادا از بانی او دشمن باو
نباید از بخیریت خود این فریب
یکی مرد از ان قوم عروه بنام
زجا جست و در انتظار بر پای
بگو خواهد دانیم با بد سکال
بگو خواه دانیم و صادق ترا
بود این سخن مصلحت را کفیل
ندارید اگر بر دلیل اعتماد
وزو باشدم آنچه گوید تمام

که هستید با من بپا ستیزه رو
ز دوشواری و سختی کارزار
که جان محمد به شستش بجز
که پرورده کار بر سرزمین
بگفت ای ... تو جان ...

بود گر بجا مبید از سینه سر
دگر آنکه از شهر مکین و طنش
کنم آنقدر با شما کارزار
ندارد ... خواب ... زمین
اگر کم باشد ... زمان

آمدن ... خزاعی نزد اشقیا و خبر رسانیدن از اراده حضرت اشرف انبیا علیه افضل التحیة والثنا و جمع و دیگر مسعود ثقفی تجویز گذشتن بیت الحرام ...

بی مژده ارم چو خرم بهار
گر این مژده آرم ز نزد وی بزن
نداریم حاجت به پیغام او
که بی حجتی نیست گفتار او
گر با کسی ... ز بی خنک و ...
که دانید در جنگ مغلوب نیست
که در فلک هنگامه سازیست او
بگفتند با یکدگر در نهان
که مارا فریبد باین گفتگو
که گردد پشیمان آخر نصیب
که بود ... فرا آن نصیبی تمام
بیاور پس از روی خود سوی جمع
بجوید دوست یا دشمن جان و دل
نداند کسی ... منافق ترا
که گفت ازین ان محمد ...
ندانید ... صدق ...
بیا جهد ... آن ...

گران گشت طبع چو ... چمن
تنی چند از جاهلان قریش
ولی جمع دیگر ز داستان
بپاسخ چنین گفت ای نیکرای
نخواهست آهنگ بیت الحرام
... نهار بر گردشه
پس آنگاه گفتار خیر الانام
... مصطفی اتحاد
چو با دل نمائیم خالی ز کین
ازین ره نداد ... پاسخ باو
چو ... اگر ...
چنین گفت کای ...
بپاسخ بگفتند گر ...
چنین گفت ... عروه ...
...

شما سر شنیست بود اینقدر
همین بر سر خویش ...
که جان ... شمار
مر هماری جهت ... خویش
رساندم پیامست ...
بچشم خرد ... پا بنگرید
روان شد سوی ...
زشادی زبان کرد شکر ...
بود آن پیامبر سالار دین
بپاسخ بگفتند ...
بگفتند با او بلطف بیان
که با دشمنان اختر ...
بی عمره نه از پی انتقام
که دارد شمار از زبان بیشتر
بیان کرد در پیش ایشان تمام
نشاید ... اعتقاد
بیازند ناگاه ... دین
که کردند او را کمان ...
ندارند پاسخ بآن ...
...
که پس نیست ...
ای سرفرازان بطحی دیار
...

کسی را که نیست اندر [illegible]
بیامد بنزد [illegible]
جواب سلامش [illegible]
ازان حرمت [illegible]
پس آمد [illegible] درگاه [illegible]
که ای از شرف در جهان بی‌بدیل
رسانند از [illegible]
[illegible] که [illegible]
شنیده [illegible] آنچه گفتست او
ز ایشان یکی [illegible]
بگفتا [illegible] بر تو باد
زکین بگذری گر بدل [illegible]
نمودند از جهل اگر سرکشی
زکین امر بر ریزش خون کنی
[illegible] کسی عاقبت چون شود
که [illegible] دیوانه وار
[illegible]
[illegible]
[illegible] صدیق ازان [illegible]
که با [illegible]
نه از کف و [illegible]
چو بشنید از عروه این گفتگو
چنین گفت با عروه [illegible]
وزان پس [illegible] بلطف [illegible]
جواب تو [illegible] ای نامدار

[illegible]
[illegible]
[illegible]

اندرآمدن [illegible]
نمودن از [illegible] خاطر [illegible]
نمودن ابوبکر صدیق با او در اثنای گفتگو

که [illegible] اندر [illegible]
نه [illegible] از [illegible]
نه از [illegible] کرده این [illegible]
که [illegible] خلق از [illegible]
که [illegible]
بر آری [illegible] جنگ از [illegible]
سر راه بستند از [illegible]
نباشد روا [illegible] این [illegible]
ز خون [illegible]
نیاید [illegible]
نیاید [illegible] سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بسوی [illegible]
که باشد ابوبکر صدیق این
که ای [illegible]
[illegible] نهادم [illegible] کنار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیایند [illegible] غوغا کنیم
چنین [illegible] رسول جلیل
[illegible] اندر [illegible]
چو بشنید از عروه این گفتگو
[illegible] قریش
که ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
چو [illegible] آشوب [illegible] جنگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible]
[illegible] عزت که [illegible]
بدل [illegible] گویا ازین گفتگو

بسوی نبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو آمد [illegible]
در [illegible] هم [illegible]
که در قول [illegible]
بیکسو گذاریم این کین [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
به پیوند چون گوشت با [illegible]
که گردی [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] نشان [illegible]
نیاید از ایشان [illegible]
بسوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خدا [illegible]

کنون آنچه گفت از وی گوش کن
که مبهم نماند ترا این سخن

شنیدم که پیش از زبان رسول
خطائی شد از عروه بوالفضول

که کردید الهام وی زانخطا
ولی عروه قادر نشد بر ادا

نمودند ادا او و دیگران
یکی بود بوبکر هم زان میان

که عروه کجا و هم عروه را داده بود
همان حق او عروه ظاهر نمود

ببین آنگاه در مجلس شاه دین
نشست او زبان کرد رنگین

که اصحاب او را کنند امتحان
ببینید که چون سنت انجمن دین

بظاهر گره کرد ابرو ز خشم
نهانی همی دید از زیر چشم

ز اکرام و تعظیم و فرمان بری
ز ادب وی شعار عقیدت ور

ز اصحاب نسبت بسالار دین
ببایید آن هم ز دیده چنین

ازان طور آمد شگفتش بسی
کز آن پیش نادیده بود آن کسی

[illegible] جای حرمت چنین [illegible]
چنین گفت با خواجه دو جهان

اگر حکم فرمائی اکنون بهم
نبیند یکی کز انگشتان حرم

سخن را که گفتی [illegible] تمام
ببایید مربست نیز ازیشان بهم

زبود او رخصت شه انبیا
روان گشت عروه سوی [illegible]

رفتن عروه نزد قریش و نصیحت نمودن آن جماعت را [illegible] و فرستادن حضرت خیر البشر [illegible] برای محافظت [illegible]

چو از پیش او رفت آن نامور
باصحاب فرمود خیر البشر

که دارند چون رفت و آمد بپیش
مبادا درین ره ز دزدی [illegible]

بهنگام فرصت فریبی کنند
بناگاه به شبخون زنند

ضرورست پاس از عدو داشتن
نمی باید [illegible] ایمن نشستن

بشبها نگهبانی خود کنید
بنوبت برای طلایه و دیده

از امروز هر شب ز انصار دین
گروهی نگهبان سالار دین

برسم طلایه بگرد سپاه
خبردار بودند تا صبحگاه

وزانسوی چون عروه مامور
[illegible] خیر البشر

بیامد بنزد یکی قوم جهول
بگفت آنچه بشنیده بود از رسول

وزان پس چنین گفت کای سرکشان
ببینید که [illegible]

برانید کان مرد والا تبار
ندارد بجز حج زیارت هیچ کار

مبیند برومی سره ز طیش
[illegible]

که من آنچه دیدم زیاران او
ازان سر بکف جان نثاران او

در ایران و در روم و در زنگبار
ندیدم ز نیک و بد آن دیار

که دارند پاس شه خود چنین
بسایند بر نقش پایش جبین

محمد گر اندازد آب دهن
بر آن آب خون میکنند انجمن

که گیرند و مالند بر چشم و رو
وزان آب تازه کنند آبرو

وگر سر کرامی از مهتران
کنند کفش او پاک چون کهتران

برآب وضوئیش نزاعی کنند
که خواهند سرها بهم بشکنند

غرض ای دلیران با نام و ننگ
ندارد برای شما صرفه جنگ

که ایشان زیاری نتابند رو
بجاهای نازک رسد گفتگو

همان به که این قصه کوته کنید
ازان پیش کو ره کند ره دهید

گذارید او را بطوف حرم
شمارید این صلح را مغتنم

وزان پس که او عشر آورد جا
دهید از ته دل بعجلت رضا

که بی یار خونست بهر سمت شاه
چه آید ازین کین و قهر شما

شنیدند ازو چون قریش این خطاب
بدینگونه دادند او را جواب

که ما نیز داریم بر صلح عزم
بود صلح بهتر ز پرخاش و رزم

ولی هست ما را الی سر این هوا
اگر ره ندید محمد زما

که امسال از قصد خود بگذرد
بگردد از اینجا به یثرب رود

بباید گذارد به آینده سال
اگر چه اگر عمره بی قتل و قال

[illegible] گرا و [illegible]
نگردیم ما نیز از رای خویش

زمال و سر و جان خود بگذریم
بطوف حرم [illegible] شویم

[illegible]
ز انصاف [illegible]

که مردی ز اشراف نامش حلیس ... بقوم احابیش میر و رئیس
چو بشنید از عروه راست گو ... صفات نبی و اصحاب او
بجان گشت مشتاق خیرالانام ... بپا خاست و آمد چنین در کلام
که باشد اگر رخصت ایدون [illegible] ... نباید شما را بنجا خطر گران
روم من بنزد محمد کی ... ازین هر که خوش گفته با او یکی
شوم هم اگه از آنچه دارد بسر ... بیایم شما را نمایم خبر
بپاسخ بگفتند اهل ستیز ... هبل باد یارت برو ای عزیز
حلیس از ره و در برآمد برین ... روان شد سوی شاه دین

رفتن حلیس [illegible] قوم احابیش [illegible] قریش [illegible]
مراجعت نمودن او و مصالحه کردن [illegible] کفار [illegible]

برفتند همراه آن نامدار ... ز قوم احابیش چندین سوار
چو آمد بنزدیک آن نامور ... نمودند خیرالبشر را خبر
نبی آگه از رسم آن قوم بود ... باصحاب خود نیز القا نمود
که در پیش این مردم با تمیز ... شترهای قربان بود بس عزیز
شما این شترهای خود را برید ... سر راه او ایستاده کنید
که چون گردد آگاه از عزم ما ... ندارد روا بیگمان رزم ما
پلان سر براه او در زمان ... نمودند استاده قربانیان
برآنها چو چشم حلیس اوفتاد ... عماری کشیده همانجا ستاد
چنین گفت با همرهانش ز طیش ... ندارند یکجو مروت قریش
که بر هیچ کس زان بیت الحرام ... کمر بسته اند از پی انتقام
بجز عمره این مردم نامور ... ندارند در دل خیال دگر
شترهای ایشان ندا میکنند ... که ما را القربانی آورده اند
سر راه بستن برایشان ز کین ... روا نیست در هیچ آئین و دین
بگفت این و از انفعال قریش ... نیامد رسول خدا را به پیش
نکردند پس زانجا عنان ... بسوی دلیران خود شد روان
چو آمد بنزدیک ارباب شر ... برآورد افغان بگفت الحذر
برآیند ای سرکشان قریش ... که وارید بموجب این کین و طیش
مراد محمد طواف است و بس ... ندارد دگر کار با هیچکس
که من خود شترهای قربان او ... کنون دیدم ای مردم فتنه [illegible]
نگیرید این حاجیان را زمام ... نبائید شرمی ز بیت الحرام
گذارید شان بهر طوف حرم ... روا نیست بستن [illegible]
شنیدند ازو این سخن چون قریش ... بپاسخ بگفتند از روی طیش
که خاموش اعرابی بیخرد ... چه دانی تو کار جهان چون بود
تو کاری مدار و بما واگذار ... که ما کار خود را کنیم استوار
برآشفت ازین طعنه آن تندخو ... از ایشان [illegible]
بیک [illegible] ... سر تیره خوابانده سوی قریش
بگفت آنکه در راستی شرم نیست ... ببینم کنون آن [illegible]
که بندد سر ره برین انجمن ... بود تا سر من ببالای تن
چو دیدند آشوب او را قریش ... ندامت کشیدند از [illegible]
بگفتند با پوزش و لابه باز ... که ای نامور مهتر سرفراز
مرنج از سخن تند گفتیم و تیز ... که از دوستی بود نه از ستیز
بدان آنکه بیگانه هم نه ایم ... که در گفتگوها تکلف کنیم
نخواهیم این صلح بر هم زدن ... ولیکن ضرورست با من سخن
تو بنشین و وسواس در دل میار ... که با ما محمد دهیم این قرار
[illegible] نهند و هم ... کند سال آینده طوف حرم
بدین حرف او باز آمد ز تیغ ... نشستند در مصلحت پس قریش
شد آن روز آخر درین گفتگو ... چو خورشید تابنده بنهفت رو
هوا چون دل مشرکان تار گشت ... سیه شد زمین زمان کوه و دشت
ز گفت و شنید و خبر [illegible] ... جهان گشت [illegible]
ز ره هر شتابنده باز گشتند ... سوی لشکر خویش شد و آرمید

دران تیره شب چون [illegible]   فکندند [illegible]

[illegible]   [illegible] گردن فراز

فرستیم امشب سوی آن [illegible]   که سازند یکسمت لشکر کمین

[illegible]   [illegible]

بگیرند و نزدیک ما آورند   چو این تیره [illegible]

بهشند [illegible] چشم [illegible]   [illegible]

بشرطی که آریم ما در میان   نه پیچید سر این گروه آن زمان

نمایند ناچار فرمان بر   [illegible] دست [illegible]

فرستادن قریش جمعی را بلشکرگاه سید انبیا بارادهٔ شبیخون و گرفتار گردیدن آنها بدست طلایهٔ لشکر فیروزی اثر و رفتن سهیل بن عمرو بعذرت نزد خیر البشر

چو بخشند خاصان بدل این خیال   ازان پس [illegible]

پس از پهلوانان خود در زمان   بچیدند پنجاه مرد جوان

قوی پنجه و زورمند و دلیر   بسی [illegible] از لشکر

بگفتند کای پردلان حرم   بقتل و دلیری بروم و عجم

برانید کاندر جهان هیچ کام   نباشد بر مرد بهتر ز نام

سرافراز مردان فطرت بلند   زجان هشته نام را برشوند

که از جان نماند بجز نشان   بماند ولی نام کس جاودان

کنون وقت مردی و نام آوریست   تلاش غضنفر مدام آوریست

شدن باید اکنون به بنگاه دون   نمودن بیکسمت لشکر کمین

بدست آنکه افتد ازان کشتگان   بر ما ز [illegible]

بدان تا بدانند خصمان ما   که چون بشنوند آن عم انصارها

که ور صلح از حرف ما نگذرند   [illegible] که خواهیم کردن [illegible]

شمارا درین نامور انجمن   شود روز روشن چو گل در چمن

بگفتار آن ابلهان در زمان   شنیدند آن قوم [illegible]

رسیدند نزدیک بنگاه دین   نمودند یکسمت لشکر کمین

قضارا همان دم طلایه رسید   [illegible]

بشد از آن سپاهی ز جوشن کمین   همی خواست کاگاه گردد ازان

برافروخت در لحظه روشن چراغ   [illegible]

بنزدیک آن کی چون رسید   برآشفت حال سپاهی سفید

بدیدند آن پاسبانان دین   که دارند چندی بهر جا کمین

نهادند پس بیشتر گام خویش   که دانند آن ناکسان کیستند

بیفتاد چون چشمشان بر قریش   بر ایشان دویدند ازان بیشتر

که بستند دست و پای دلیران خطا   ز دهشت همه خشک ماندند بجا

ز سر مردی و پهلوانی بجست   تو گفتی قضا و بست ایشان [illegible]

دلیران اسلام [illegible]   گرفتند و بستند و انداختند

نشد دست یک کس از ایشان بلند   نهادند بازو بخم کمند

بیاران بسته دو دست اشقیا   سر [illegible] که رفته نشست

بدرگاه سالار دین آمدند   بفتح و ظفر از کمین آمدند

بنزد رسول خدا آوردند   نمودند عرض آنچه زو داده بود

حبیب خدا سید المرسلین   بر ایشان نمود از کرم آفرین

بفرمود کاین لشکر احمقان   شما بسته دارید دست آنان

که عثمان و آن ده دلیر دگر   که رفتند سوی حرم پیشتر

بقید فرستید اکنون چه بید   بوند این اسیران شمار بقید

دهم آن زمان شان بدست قریش   که گیریم از ایشان اسیران خویش

بفرمان او پاک دل مؤمنان   ببردند آن لشکر از کشتگان

چنان بسته در قید مکه نشسته‌اند   درو دند همی که خود گشته‌اند

وز آن سوی گردنکشان حرم   بره دوخته چشم تا صبحدم

که کی باز گردند آن رفتگان   بیارند اصحاب دین آنکسان

بیابان رساندند شب زان حشم   نیامد خبر هیچ از اهل کین

چو شد [illegible]
[illegible] آن [illegible] را خبر
شنیدند [illegible]
بدلها به پیچید از غصه دود
پس از فکر و اندیشه بیشمار
بشیرین [illegible]
چو [illegible] شان [illegible]
سر افراز و [illegible]
بسوی [illegible]
چنین گفت را او که چون [illegible]
رسول خدا با دلیران دین
نمودند با صد خضوع و [illegible]
وز آن پس جماعت پراگنده شد
گذر کرد چون [illegible]
که دانید ای معشر مسلمین
شنیدند چون آن سخن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر او [illegible] خیر البشر
دلیران [illegible]
که [illegible] گردن [illegible]
[illegible]
قدم [illegible]
ولی [illegible]
دگر آنکه از گردش آسمان

با [illegible]
ز آن [illegible] یاران [illegible]
[illegible]
وز آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اکنون [illegible]

[illegible] رسیدن اشرف انبیا از [illegible]
بن عفان بیعت ستاندن [illegible]
از انصار و اعوان [illegible]
و خلاف برآمدن [illegible]

شد این بدبخت [illegible]
[illegible] ستم [illegible]
[illegible] دلهای ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] جان [illegible]
که چون [illegible] آسمان زمین
بحکم خدا [illegible] این چنین
نگردید فیروز بر دشمنان

[illegible] خواب [illegible]
[illegible]
[illegible] کنار [illegible]
[illegible] نشستند [illegible]
[illegible] سعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible]
[illegible] یاران خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible] انصار [illegible]
[illegible] خویش [illegible]
بحکم تو بودیم در انتظار
بر ایشان نبی آفرین [illegible]
که [illegible]
همه کشته گردید [illegible] زار

[illegible] گشت [illegible] مردمان
[illegible] و از خود را [illegible]
[illegible] گشتند شان آسمان
[illegible] شرم [illegible] از خود [illegible]
[illegible] ازو عذر آن [illegible]
بسیار [illegible] عذر و [illegible]
که از فضل و تدبیر [illegible] در
[illegible] چند مرد دگر
[illegible] احوال [illegible]
شنیده به حق [illegible]
ستادند در پیش [illegible]
در آن با [illegible] ادای نماز
بشد هر کسی از پی کار خود
[illegible]
چو [illegible] قربان [illegible]
[illegible] همایون خبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که تا [illegible]
[illegible] از دست [illegible]
[illegible] در پیش راه فرار

پس اول زان مور بو عثمان ‌‌ ‌ دلبری کجا خوبست نامش نشان
بدست حبیب خدای ودود ‌ ‌ ‌ بدان شرط معهود بیعت نمود

پس آنگه ز اصحاب ملت تمام ‌ ‌ ‌ نمودند بیعت بخیر الانام
ولی پیشی از روی صدق تقریر ‌ ‌ ‌ ز ذکر حبیبی که از شرم آن ...

شنیدم که در میمنه بیعت خبر ‌ ‌ ‌ ز بیعت الله آمد بر بشر
که عثمان و یاران ورزیده‌ای ‌ ‌ ‌ ولی آنکه دارند اعدا ...

شنید آنخبر چون بشیر و نذیر ‌ ‌ ‌ ولی آن پسر گشت غمگین پذیر
تا ماند عجب لیک این ماجرا ‌ ‌ ‌ که از گفت شیطان رسول خدا

ستاند چنان بیعت از انجمن ‌ ‌ ‌ ندانند کز ابلیس بود این سخن
ولی می‌تواند بود اینچنین ‌ ‌ ‌ که از بهر آگاهی مشرکین

ز اصحاب بیعت گرفت آن جناب ‌ ‌ ‌ که شد نا عدا از دو در حساب
شنیدند این را ز یاران کس ‌ ‌ ‌ خدا و رسولش بد اندیش بس

من آنکه گفت او بیان میکنم ‌ ‌ ‌ بوالبشر او گفته کز بیش و کم
چنین گفت راوی این داستان ‌ ‌ ‌ که بیعت چنان بود اندر میان
که برخواست گردی ز روی هوا ‌ ‌ ‌ بزد باد و دامان آن گرد را

رسیدن سهیل بن عمرو بخدمت سید ابطحی بعزیمت قریش کما و بعد از قتل و قتال عثمان را با یاران او بسید انبیا صلی الله علیه و آله رسیدن و اسیران خویش را بردن

سهیل خردمند با چند مرد ‌ ‌ ‌ بدید آمد از پشت آن تیره گرد
چو افتاد چشم پیمبر براو ‌ ‌ ‌ بفرمود از روی خلق نکو

شود کار آسان و سهل این زمان ‌ ‌ ‌ که آمد بگفت او بیان
سهیل و ولاد چه آمد به پیش ‌ ‌ ‌ تحیت ادا کرد و آداب خویش

نبی مرحبا گفت و پیشش نشاند ‌ ‌ ‌ بگردید و نزدیک خویشش نشاند
بجست آن مهتر سرفراز ‌ ‌ ‌ سر حقه راز را کرد باز

بگفتار آمد ز روی ادب ‌ ‌ ‌ سپاس از ... بر لب
بگفت ای خداوند عذر ... ‌ ‌ ‌ پدر بر پدر محترم تا خلیل

سفیهان و ناپختگان قریش ‌ ‌ ‌ ز ... جهان ...
بشارت بکاری چنان جسته‌اند ‌ ‌ ‌ که ما را ز پوزش زبان بسته‌اند

ازین بیخرد ... ‌ ‌ ‌ بشاید ... که دید
بحق سراج و بحق اهل ‌ ‌ ‌ که کردند نی حکم ما این عمل

درین کار ما دخل ننمودیم ما ‌ ‌ ‌ نه ترغیب ایشان نمودیم ما
چو این گرده پیر آید از راست ‌ ‌ ‌ اگر عذر ما را پذیرید راست

... بالطف دستی ‌ ‌ ‌ اسیران ما را رهائی دهید
بپاسخ بگفت اشرف انبیا ‌ ‌ ‌ که کردید اول شما ابتدا

نمودید دست تطاول بلند ‌ ‌ ‌ نکردند اصحاب ما را به بند
رسانیدیم ما هم تلافی بجا ‌ ‌ ‌ نمودیم چندی اسیر از شما

نکردیم انکار را بی‌غرض ‌ ‌ ‌ ندارد گله آنچه داد از عوض
چو دارید اکنون نگهداشتها ‌ ‌ ‌ اگیرید اسیران خود را ز ما

اسیران ما را نخست آورید ‌ ‌ ‌ پس آنگه اسیران خود را برید
چو بشنید از وی سهیل اینجواب ‌ ‌ ‌ چنین داد پاسخ که گفتی صواب

بجز آل اصحاب تو سیریم ‌ ‌ ‌ پس آنگه اسیران خود آوریم
پس آن هوشمند از رفیقان خویش ‌ ‌ ‌ فرستاد مردی بنزد قریش

بگفتش نکو رفته با انجمن ‌ ‌ ‌ کز انصاف گوید محمد سخن
اسیران خود چون ستانند ما ‌ ‌ ‌ اسیران ما را سپارند ما

نماند دگر جای گفت و شنود ‌ ‌ ‌ اسیران او را فرستند زود
فرستاده در دم ز نزد سهیل ‌ ‌ ‌ شتابان همی رفت تا نزد خیل

رسانید خود را بآن انجمن ‌ ‌ ‌ بیان کرد با سرکشان این سخن
ازان مژده گشتند خرم قریش ‌ ‌ ‌ دگر توبه کردند از کین و طیش

پس اول طلب کرد عذر نزاع ‌ ‌ ‌ نمودند اصحاب دین را وداع
دلیران به ذوق و نشاط تمام ‌ ‌ ‌ نمودند رو سوی خیر الانام

ابا مکه خرد چو گشتند باز برفتند … نیاز
حبیب خدائی چنین حبیب چو اصحاب خود در اسلامت بدید

نه خبا که شد تحکم نیدان نمود بر ایشان … [illegible]
بخیز … شرف … که آزند اسیران کفار را

… اید ادست آنقوم بند بدست سهیل را آورده‌اند
بحکم وی آزادگان در زمان نمودند و ادست آن بستگان

بهروشد پس … آن ناجو سپردند اسیران او را باو
سهیل خردمند آمد دوان … ز جا خواست چون … [illegible]

رسانید … [illegible] مرخص شد از خدمت مصطفی
سوی … خویش … [illegible] … بود از بیم … [illegible]

که دید آنکه اصحاب دین هر زمم نمودند بیعت … [illegible]
چو آمد سوی … خویش باز برفتند آن سرکشان پیشباز

گرفتند اسیران خود را بسر … [illegible]
که … [illegible] بتکلیف ایشان تن اندر …

نمودند پس از سهیل آرزو که چون دیدی اصحاب دین را بگو
بپاسخ چنین گفت آن هوشمند که ای خیره سر مردم خودپسند

اگر راست پرسید از من سخن مرا دوست دانید با خویشتن
مدارید از من … [illegible] میارید بر خویشتن … [illegible]

که من آنچه خود دیدم از دوستان بهنگام بیعت از آن دیلمان
بگفتن … [illegible] ازین قوم اندیشه کردن روا

کند تا کجا وصف آنقوم کس … [illegible]
… [illegible] نماند بجا پای ما استوار

شنیدند از و چون … [illegible] در افتاد … [illegible]
… [illegible] که نزدیک شد سینه گردد دو نیم

بتن لرزه از بیم جان اوفتاد ز دهشت گره بر زبان اوفتاد
بگفتند با او … نیاز که ای نامور مهتر سرفراز

بکاری که در آن گره افکند سر انگشت اندیشه‌ات … [illegible]
… [illegible] که هر مشکل از رایت آسان شود

درین کار هم پای بگذار پیش که آسان … [illegible]
… [illegible] که امسال بی عمره بر گردد او

اگر خواهد آید باینده سال بجا آورد عمره بی قیل و قال
بدینگونه هم چند شرط دگر نمودند و گفتند ای نامور

باین شرطها صلح کن … [illegible] … [illegible]
بکن آنچه دانی در آن مصلحت ولیکن به صلح … [illegible]

آمدن سهیل بن عمرو مرتبه دیگر بعزم صلح بخدمت اشرف پیغمبران صلی الله علیه و آله و سلم و آوردن عهد و شروط در میان

چو بشنید از ایشان سهیل این سخن گرفت از بزرگان آن انجمن
تنی چند دیگر بهمراه خویش که بودند از مهتران قریش

پس آورد سوی حدیبیه رو که تا آورد آب رفته بجو
چو آمد بنزدیک سالار دین بپرسید از و آنشه … [illegible]

که این آمدن آنچه باشد سبب چنین داد پاسخ ز روی ادب
که گردنکشان و سران قریش بصلحند راضی تر از کین …

ولیکن بشرط و میثاق چند ترا گر قبول افتد ای ارجمند
نبی گفت آن شرطها را بگو چنین گفت آن مهتر نامجو

نه شرط نخستین این سرکشان که ممکن نباشد تخلف از آن
بود آنکه امسال طوف حرم تو موقوف داری … [illegible]

بخیر و عافیت … [illegible] بیائی کنی سال آینده حج
حبیب خدا واقف سر غیب شنید از نقص … [illegible]

نمود آن … [illegible] سهیلش بیان … [illegible]
… چون بیائید بهر طواف … [illegible]

نباشید در کعبه بیش از سه روز
چنین گفت انگه زوی ای [illegible]
حبیب خدا است [illegible]
خود آن صدر را از برای آن ایست
نشستند اصحاب گردش بیان
پس اول رسول خدای ودود
نباید بدون تیغ کین از نیام
نباشند از مکه گر در رهی
[illegible] خصومت [illegible]
چه این شرطها شد قبول از دو سو
پیمبر [illegible] بگو [illegible] آن
[illegible] زانکه دین تو گردد [illegible]
وگر از تو کس روی گرداند [illegible]
رسول خدا از کمال کرم
تعجب نمودند از آن مقال
که این شرطها هم نمودی قبول
ز فکرش نداریم خاطر نگار
بحق می سپاریم [illegible]
ولی آنکه [illegible]
نبی را نمود این سخن [illegible]
یکی مرد از سمت راه حرم
درآمد خروشان [illegible]
چنین گفت راوی که آن ارجمند
درآمد ز راه نصیحت نخست
بر او کرد بسیار پند او ولیکن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن صد مجلس [illegible]
که بر گرد باد تمام اختران
بده سال مدت معین نمود
دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
سهیل این چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پناه آورد
[illegible]
ولی هر سه [illegible]
تبسم کنان [illegible]
که باشند [illegible]
سپردن [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سهیل [illegible]
مقرر چنان شد [illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که ما [illegible]
[illegible] چنین گفت آن [illegible]
[illegible]
اگر [illegible] از دست [illegible]
نبی چند از اصحاب اسلام [illegible]
نیارست از غیرت [illegible]
که گر با ایشان [illegible]
چه باک [illegible]
اگر [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
فرزندان [illegible]
بجز [illegible]
که در عرض [illegible]
[illegible]
[illegible]
چه در آشکارا و چه در نهان
[illegible] قبول [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
همین بود در [illegible]
که بود [illegible] غیرت [illegible]
بسوی نبی [illegible]
کسی را که آرد بر ما [illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
که گیرم [illegible]
[illegible]
مسلسل [illegible]
ابوجندلش نام [illegible] سهیل
[illegible]
کشیدن [illegible]
[illegible] عذاب و ستم

پناه آوردن ابوجندل بن سهیل از [illegible] بخدمت حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و باز سپردن سید انبیا [illegible]

ز اسلام گردیده [illegible] بلند
نمودش میان سخن [illegible]
که شاید بگردد [illegible]

پدر چون ز اسلامش آگاه شد
نشد چون نصیحت [illegible]
ولی آن جوان [illegible]

[illegible] گشت تا ز آیین خویش
بدو چون تضرع بسی و صفا
[illegible]
[illegible] از تو [illegible]
ولیکن بمانید رب العباد
دگر بهر شما باز [illegible]
به [illegible] گشتند [illegible]
[illegible] بحر الانام
ولی بود چون در میان [illegible]
همین بود ما را یکی از شروط
کنون از تو هستیم امیدوار
بپاسخ بگفت اشرف انبیا
دگر از مروت نباشد بعید
کند آن سیاه اندر آن [illegible] جهول
جوانکار آن بیحیای لئیم
که گردیم با شرط چون این چنین
از آن زر ترا نیست جا
که از شرط ایشان نگهدارت
بجان تو ای سید المرسلین
چنین گفت پس با سهیل آن جناب
چو من داشتم پاس عهد این چنین
شنید این سخن چون سهیل از رسول
کنان [illegible] از آن مجلس صلح بود
وز آن پس دوات و قلم خواستند
چنین بود او فرمان [illegible]

که بود ش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
گرفتند [illegible]
بیان کرد احوال خود [illegible]
نبی در حمایت [illegible]
که بنیاد عهد است آن [illegible]
که [illegible] بر آن [illegible]
که شد [illegible]
شما از سر [illegible]
حدیث رسول خدا را قبول
بدیدان خداوند خلق عظیم
گر ایشان کسی [illegible]
که پیمان شکستن نیاید ز ما
درین [illegible]
که اکنون [illegible]
که من التماس تو کردم جواب
شما نیز باید دگر بعد ازین
بدو دیده [illegible]
العهد بالوفا [illegible]

نبی یافت فرصت الی [illegible]
ابو جندل آن وقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] ازین مشرکان
[illegible]
[illegible]
رسول خدا را [illegible]
سهیل آن زمان گفت [illegible]
که آرد ز ما هر که سوی تو رو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ابو جندل [illegible]
وز آن پس بیارد بسوی پناه
ترا می سپارم باین قوم [illegible]
چو بو جندل از وی شنید این سخن
بظلم و عقوبات صعب [illegible]
دخیل من است اینکه بیچاره وار
ندارید بروی [illegible] روا
دگر از بزرگان بیت الحرام
پس آنگه بفرمان خیر البشر

که خود را رهاند ز دست پلید
[illegible]
گرفتار در دست این ظالمان
دگر تا کجا گویم ای دوستان
رسانیم نزد شما مومنان
[illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
که ای [illegible]
[illegible]
وگرنه درین صلح افتد خلل
بکاغذ نوشت حرف از زبان
که دیگر نخواهیم [illegible]
که این صلح [illegible]
چنین گفت [illegible]
نداریم او را بر خود نگاه
ولی چشم [illegible]
در آید [illegible]
مرا [illegible] خواهند کشت
سپردم بدست تو با اقتدار
اگر دید برگرد [illegible] جفا
یکی نامور کرز بن حفص نام
سپردند او را بدست [illegible]
ز نو مجلس صلح آراستند
که [illegible]

[illegible] حضرت سید الاوصیا بفرمان خدا [illegible]
سید الانبیا کتابت صلحنامه مبارکه آن

نشد باز از صلح سهیل لجاج
او و نازم کفر سهیل فراج

بدین گفت باز آر لب بی
که نشنید کتابت کند با علی

شیر بیشهٔ شجاعت با سهیل بن عمرو در اثنای کتابت صلحنامه فرمودن حضرت مصطفی صلعم این را و نجابه سید بن ...

بترسانده کرد کار و وود
قبول این سخن نیز از وی نمود

بفرمود تا سید اوصیا
در آرد بتحریر آن نامه را

غضنفر به نیزار گیتی مطاع
قلم کرد بهر رفع نزاع

بفرمود آنگاه سالار دین
که بنویس ای نور چشم اینچنین

ستمگر که بشنید رسول خدا
سفر ... اینچنین ... را

نوشت آن عبارت چو صدر امین
سهیل اندر آمد بشورش ز کین

از و اندیشه از بار رسول خدا
نمائیم از دین او چون ابا

چرا می نویسی رسول الله اش
نویس ای علی ابن عبدالله این

غضنفر بدو گفت خاموش باش
ز بیهده زبان بسوخت گوش ما

رسول خدا نیست او بیگمان
چو خورشید روشن بر اهل جهان

کرا حد و یارا بود ای عنید
که دو این صفت را تو اندر ...

برآشفت او هم ز حرف امیر
گره زد برابرو چو پیکان تیر

بگفتش که او را نویسی رسول
نداریم این ... را قبول

ز کف نامه بگذار و خنجر ...
که در خواب ... ز ...

غضنفر چو بشنید او این خطاب
برافروخت از خشم چون آفتاب

بیفکند از کف قلم بیدرنگ
سوی قبضهٔ تیغ آورد چنگ

برآشفت و گفتش که ای اژدها
تو ترسائی ... را

با آن گوی از مرد خود سخن
که بیگانه باشد ازین انجمن

من اینقدر را دیده ام ...
بکرات و مرات برشب ...

شمار است از کی چنین ای دلیر
زبان تلخ کو دست شمشیر گیر

بجان عزیز نبی کاین ...
...

مرا دست بسته است حکم رسول
که از حکم او کفر دانم عدول

که نه ترا می نمودم کنون
ز آب ...

چو سید بدید آنکه صدر امین
بر اعدا بدانگونه شد خشمگین

تبسم کنان گفت یا بوتراب
... آ

که من کردم این گفته ...
ازین صفحه تراش لفظ رسول

بجایش نویس آنچه گوید سهیل
که با رأی ...

بگفتش چنین حیدر ذوالفقار
که ای حکم تو حکم پروردگار

ترا تا ابد ... الست
ولی بر نبی آمد این ...

که وصف رسالت ...
... انجمن

گفت این ...
نبی دادش از دست ...

گرفت و بدلت خود ...
تراشید از آن نامه آن لفظ را

پس آنگاه و دست ... قلم
گرفت آن شکافندهٔ مه قلم

نوشت آنچه بود آرزوی سهیل
رساند از کرم مطلب او بنیل

پس آنگاه ... سوی ... نام ...
بگفتش که یا بوالحسن بعد از این

ترا نیز صلحی چنین رو دهد
بعهد خلافت ز آل حسد

شنیدم که بعد از رسول خدا
خلافت چو شد از شه اولیا

زکین پور سفیان ز اقلیم شام
برآورد شمشیر بغی از نیام

پس از جنگ و خونریز بسیار
نمودند بر صلح آخر قرار

در آن صلح آن ماجرا نمود
که سالار عالم خبر داده بود

تبایعید یاری ده مصطفی
کند عمر من آنقدر گر وفا

که آنجا رسانم سر داستان
نمائیم در آنوقت آن را بیان

ولی در حق پور سفیان مرا
بدل خار خار عجب کرده جا

ندانم که بد دانمش یا نکو
با دو دوست باشم بجان با عدو

بقول نبی باطل مطلق است
باجماع یاران دوای حق است

کنون سر حرف خود میبرم
در آنجا که سر رشته را داشتم

که بنوشت از اعجاز خیر البشر
نوشته شد آن شرطها سر بسر
بفرمانش اعیان اصحاب دین
شدند از [illegible] و در حرم
پس آنگاه کردند هم [illegible]
چنین گفت راوی که چون [illegible]
گروهی ز اصحاب خیر البشر
از آن صلح بر خویش [illegible] شدند
خلیفه [illegible] اعتقاد
نماندش ز غیرت [illegible]
بگفتش رسول [illegible]
نه بر گفتنش نعم در جواب
مر این شرط کار [illegible]
بپیچ بگفت اشرف انبیا
ندیدی کسی را ازین انجمن
که آیا نگفتی تو این را بما
کلید در کعبه [illegible]
نشانی ندیدیم زان [illegible]
ولی هیچ گفتم که در این سفر
که [illegible] آری یقین
کنون مصلحت در همین صلح بود
[illegible] جنگ احد را بیاد
گذشتید از پیش خصم [illegible] همه
که [illegible] فتح [illegible]
وگر بود [illegible]

بر آن نامه خود نام آن [illegible]
[illegible] اعیان اصحاب [illegible]
نشاندند [illegible]
[illegible] با مشرکان [illegible]
نمودند کوتاه کین و نزاع

وزان پس همی ثبت [illegible]
[illegible] ثبت شهادت گرفت
وزان پس سهیل [illegible]
خزاعه حلیف [illegible] و خیل نبی
[illegible]

سماع [illegible] اصحاب عمر ابن خطاب [illegible] حضرت سید المرسلین صلی الله علیه [illegible]

ز بس غصه گفتی که بیجان شدند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
که کردی با این [illegible]
ندانی که هستم رسول خدا
که ایراد گیری دگر دار من
چه تعبیر میکردی آن خواب را
گشائیم در کعبه [illegible]
[illegible] و آن هم [illegible]
شما را میسر شود آن ظفر
ولی بود امید ما اینچنین
ولیکن نبایست [illegible]
که چون [illegible] عثمان
سراسیمه چون گرگ در رمه
بپیچید از پیش دشمن عنان
[illegible]

[illegible]
عمر را ولی از همه بیشتر
[illegible] رسول خدا
[illegible]
که هرگه چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که فتح حرم می شود [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
چو بشنید از شاه دین آن جواب
بفرمودش آن خیر البشر
[illegible]
کشیدند دست از نبرد و ستیز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رساندش [illegible]
بر آن [illegible]
نمودند یکیک [illegible]
شدند از چه بودند [illegible]
برفتند سوی حرم [illegible]
[illegible] شاه دین
که بودند امید [illegible] ظفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که این سبب بود [illegible]
[illegible] آن حق [illegible]
که میداند او مصلحت را نکو
چنین گفت آن قدوه مسلمین
نباید ز دشمن [illegible]
[illegible] حرم شاد و خندان [illegible]
که داده خبر من ز فتح حرم
ز انصاف کرد اعتراف آن جناب
که چندین مکن اضطراب ای عمر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شما را ازین بیم خون شد جگر | فتادید در فکرهای دگر
یکی گفت از غایت بی‌ادبی | که این وعده‌های خدا و نبی
شنیدیم گوئی بغیر از غرور | بآن وعده رفتیم زنده بگور
چنین گفت آن دیگری از عتاب | که در نامه کس نیست از هر باب
مبادا که این بیم سازد ضرر | ضرورست گفتن برای خبر
بسی گفتم آن روز هم با شما | که حق وعده فتح کرده بما
نکرد آن سخنها ولی هیچ اثر | عطا کرد تا آنکه امر ظفر
نمودید باور ز من آن زمان | کنون نیز مشکوکیم اندر بیان
که فتح حرم میشود عنقریب | ولی باید اندک سکون و شکیب
شنیده این سخن چون ز خیر البشر | ندادش کسی هیچ پاسخ عمر
ولی از برش رفت آن غمگسار | که در خاطرش بود آن خار خار
ولش لیک از غیرت دین بخست | چه آتش ز خشم و [illegible] منقلب
چنین گفت راوی که آنجا عمر | بشد نزد صدیق آشفته جگر
بدو گفت با خاطر دردناک | که از غصه شد سینه‌ام چاک چاک

مناظرهٔ حضرت فاروق با حضرت صدیق و ابو عبیده جراح و شنیدن جواب و پشیمانی خویش از اعتراض صواب

مرا دل پر اندیشه زین در بست | که اینجا خدائی چه تغییر نیست
نداری تو قول نبی را بیاد | که ما را الفتح حرم وعده داد
بر آن وعده احرام بسته تمام | نمودیم ره سوی بیت الحرام
سر راه بستند چون دشمنان | دم تیغ بگذشت یا در میان
چو کاه کهن وعده بر باد رفت | همان خواب تعبیر [illegible] رفت
شد از بیم مردان بطحی دیار | بصد التجا صلح را خواستگار
ز بس وحشت و خوف کرد این رسول | که آیند [illegible] ایشان قبول
بدان عجز و بی‌همتی صلح کرد | که نشنیده هر کس از هیچ مرد
چو پرسی از او کز چه کردی چنین | نگوید کنون مصلحت بود درین
پی مصلحت ناتوانان روند | خدا و نبی مصلحت چون کنند
گر آن وعده می‌بود از روی حق | نمی‌شد چنین کار بی [illegible]
ابوبکر گفت ای عمر زینهار | تو این خدشه را از خاطر میار
که هست او رسول منزه ز عیب | شناسا و دانای اسرار غیب
خدا نیک میداند او نه غیر | که در ضمن این صلح باشد چه خیر
زبان تو اینها نباشد نکو | که ایراد گیریم بر کار او
درین فکر افکنده شیطان ترا | بکن ای عمر توبه زین گفتها
ز صدیق پاسخ چو زینگونه یافت | از آنجا بر بو عبیده شتافت
چو نزدیک او رفت بعد از سلام | به او نیز گفت این سخنها تمام
ازو هم بدانگونه پاسخ شنود | که سابق ز صدیق بشنیده بود
بهوش آمد آندم از آن قهر و طیش | پشیمان شد از اعتراضات خویش
روایت کنند از عمر اینچنین | که گرچه سخن گفتم از درد دین
ولی چون از آن غیظ باز آمدم | ز بدگفتهٔ خود پشیمان شدم
بخیرات و صوم و صلوات و دعا | چه روز و چه شب چه صباح و مسا
تلافی نمودم بسی زان کار | پذیرفته باشد اگر کردگار
همین بود گفت و شنید عمر | سرایم کنون داستان دگر
روایت کند راوی داستان | شکر لهجه طوطی شیرین زبان

از احرام برآمدن سید المرسلین صلی الله علیه و آله با سائر المسلمین بعد از صلح حدیبیه و آوردن بسمت مدینه مشرفه طیبه

که چون نامهٔ صلح مرقوم شد | گرفتند اهل حرم راه خود
باصحاب فرمود خیر البشر | که قربان کنند و تراشند سر
بر آیند ز احرام نام آوران | که خواهیم شد سوی یثرب روان
شنیدند حکم رسول خدای | ولیکن نجنبید یکتن ز جای
چنین تا سه نوبت نمود این خطاب | ز اصحاب نشنید اما جواب
نکرد انقیادش کسی جز علی | که دلشان از آن غصه شد ممتلی

همه دوخته چشم بر چشم او
چو کرد این سخن [illegible]
چو با نوری [illegible] نام
خدایست کز بانگ جبریل بر
گرامی جهان رحمت اوست کار
از آن روی [illegible] بخویش [illegible]
بدولت خود اول بکن انجمن
پیمبر ببست آن [illegible] را
چو کرد [illegible] سید انبیا
از آن پس که گشتند فارغ ز کار
بیاورد آن هدیه را جبرئیل
بر آن پاک دین از شرف [illegible]
عمر گرد [illegible]
برفتند تا چند روز دگر
چنین گفت [illegible] این خبر
که اسلام را شد از آن [illegible]
پشیمان شد از آن [illegible]
ز لطف حق آمیخته [illegible]
چنین گفت راوی که سالار دین
دگر هیچکس را نماند آن مجال
ز بیم بد اندیش یعنی قریش
دگر سید ابرار [illegible]
کسی کو که توفیق گشتی رفیق
چنان شد که روزی [illegible]
به تیره دلش نور ایمان [illegible]

همین بر زمین ترس کرده رو
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ساز قربانی [illegible]
[illegible] برآمد دولت سرا
[illegible] اصحاب هم اقتدا
سوی کشور خویش بستند بار
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
بدیرفت از لطف [illegible]
[illegible] رسیدند [illegible]
که [illegible] صلح [illegible]
[illegible] اهل ملت [illegible]
[illegible] خدا [illegible]

ذکر اسلام آوردن ابوبصیر ادن [illegible]
[illegible] او از بیت [illegible]

که با اهل ملت نماید جدال
نهان می نمودند آئین خویش
[illegible] ایشان [illegible]
ز ایمان [illegible] صبح [illegible]
در آمد بدین نام او ابوبصیر
شد از [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
نبی کرد آن امر را اینچنین
که بودند امید از لطف [illegible]
[illegible] دل ایشان [illegible]
از آن پس [illegible]
شتر کرد قربان تا [illegible]
شتر کرده قربان [illegible]
وز آن [illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از [illegible] رسید [illegible]
[illegible]
[illegible]
شدند آگه از آن [illegible]
[illegible] رسول

شنیدم که از اهل دین چند تن
از آن روز کردند دین آشکار
شدندی بهر خانه [illegible]
بدینسان [illegible] بگذشت [illegible]
بنوده [illegible] بهتران حرم
که بنید قدم رسول خدا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآورد دست [illegible] دگر
وزین [illegible] هیچ با کس سخن
نماند بکس جای عذر آن زمان
برآمد ز احرام [illegible]
ولی گریه از غم گره در گلو
فرستاد انا فتحنا خدای
برفت او قدم کرده از سر [illegible]
بدین کار دین خواند فتح مبین
بتائید حق با دلیران دین
ز فکر نبرد و غم کارزار
گزیدند ایمان بصدق [illegible]
که بودند [illegible] خاطر گران
رسول خدا کرده باشد قبول
[illegible] قصه دیگر اکنون بیان
چو آن صلح را کرد [illegible] گزین
که در کعبه شان بُد وطن
که اعدای دین را نماند اقتدار
ز [illegible] بدین [illegible]
نمودند زین اکثری اختیار
ولی [illegible]
نگردد [illegible] جدا

باین قصد شد سوی یثرب روان ‎ ‎ بنی زهره گشتند آگه از آن

بگفتند با اخنس آن ماجرا ‎ ‎ که بود او بنی زهره را کدخدا

چو اخنس شنید این خبر شد ملول ‎ ‎ یکی نامه بنوشت بهر رسول

که ای دور عهدت ز نقض زیان ‎ ‎ بدان کز حلیفان ما بندگان

یکی خیره سر نام او بو بصیر ‎ ‎ ز آیین گذشته نفرت پذیر

نموده است دین ترا اختیار ‎ ‎ بسوی تو آورده زین دیار

کنون از تو داریم ما چشم آن ‎ ‎ که چون خوانی این نامه زین زمان

بعهدی که کردی نمائی وفا ‎ ‎ نبخشی پناه آن پناهنده را

نداری نگه نزد خود یکدم ‎ ‎ بر ما فرستیش باز از کرم

همین بود مطلب همین والسلام ‎ ‎ پس آن نامه را کرد اخنس تمام

سپردش بدست یکی عامری ‎ ‎ فرستاد او را بنزد نبی

ز اخنس ستد قاصد آن نامه را ‎ ‎ نشست از بر ناقه بادپا

روان شد بدنبال آن نامه بر ‎ ‎ شتابان بکردار سیل بهار

چنین گفت راوی که سالار دین ‎ ‎ یکی انجمن داشت با مسلمین

شده جمع نزدش صغیر و کبیر ‎ ‎ که ناگه در آمد ز در بو بصیر

فرستاد اول سلام و درود ‎ ‎ پس اسلام خود آشکارا نمود

نبی باز دادش جواب سلام ‎ ‎ نمودندش اصحاب دین احترام

بگفتندش آمدی مرحبا ‎ ‎ نشاندند آنجا که بودش سزا

پس از ساعتی عامری هم رسید ‎ ‎ بمسجد شد و شاه دین را بدید

نخست او تحیت بآداب گفت ‎ ‎ بر آورد پس نامه را از نهفت

ببردش بر سید انبیا ‎ ‎ دبیر آمد و نامه را کرد وا

بخواند انچه در نامه مکتوب بود ‎ ‎ پیمبر چو مضمون آنرا شنود

بقاصد سپرد آن پناهنده را ‎ ‎ که نشکنند پیمان شکن انبیا

با او بگفت آنگه چنین بو بصیر ‎ ‎ که ای خاک راه تو چرخ اثیر

مرا می سپاری بأهل ستم ‎ ‎ که ریزند خاک بلا بر سرم

بقصد هلاک از من کشند انتقام ‎ ‎ تنم را بدندان بخایند خام

بپاسخ بگفت اشرف انبیا ‎ ‎ که گر [illegible]

ندانی که ما عهد خود نشکنیم ‎ ‎ سخن آنچه گوئیم آنرا کنیم

نبایست اول بما روی کرد ‎ ‎ کنون [illegible]

ولی خاطر خویش را جمع دار ‎ ‎ که زینگی رسان داور کردگار

ترا یاد گر مسلمین جرم ‎ ‎ رهائی دهد زود از اهل ستم

چو بشنید از و این سخن بو بصیر ‎ ‎ شد از رغبت و طوع فرمان پذیر

زمین را ببوسید و پس در زمان ‎ ‎ سوی کعبه با عامری شد روان

ولی بود در فکر تا چون کند ‎ ‎ که از خون او خاک گلگون کند

کشتن ابو بصیر عامری را و رجوع او در رجعت نمودن بدرگاه عرش اشتباه و بیان نمودن آن سید ابرار

برفتند همراه تا آن مقام ‎ ‎ که خوانند عرب ذو الحلیفه مقام

نمودند منزل در آن سرزمین ‎ ‎ که بود از حرارت هوا آتشین

در آنجا یکی مسجدی نیز بود ‎ ‎ در آن مسجد آن مومن فرد

ادا کرد اول در آنجا نماز ‎ ‎ پس از دوش خود توشه را کرد باز

بآن عامری کرد تکلیف نیز ‎ ‎ نکرد او اجابت ز روی ستیز

چنین گفت آنگاه آن مرد دین ‎ ‎ که همراه و رفاقت ما چنین

بسر میدویدم من ای همسفر ‎ ‎ تو هیچ آمدیم بر سر خوان اگر

خجل گشت آن عامری زان سخن ‎ ‎ برش رفت با توشه خویشتن

بیک سفره آن هر دو خود هم ‎ ‎ بخوردند از توشه راه هم

گشودند آنگه در اختلاط ‎ ‎ نمودند باهم بسی انبساط

چو شد صحبت از هر دو سو دلپذیر ‎ ‎ چنین گفت با عامری بو بصیر

چه گونه است تیغ تو ای نامجو ‎ ‎ که اندیشه آمد بچشم نکو

بپاسخ چنین گفت آن عامری ‎ ‎ که تیغیست در بت نادری

بسی امتحان کرده‌ام بارها ‎ ‎ بهر بار از او دیده‌ام کارها

دهش از دم برق بران جدا
بدو گفت بالا به پس توجیه
بده تا بگیرم چه شایی بجد
بدو داد و گفتش بگو یا اله
ستد زان شقی تیغ آن شیر حق
تعریفش آنگه زبان باز کرد
بیفتاد آن خاطر کبر قضا
چو پرداخته شد از قتل ابوبصیر
نهاد راست رو سوی یثرب نمود
روان شد بدنبال او بوبصیر
چنین گفت راوی که سالار دین
چو افتاد چشمش بخیر الانام
چنین گفت کاسب ابوبصیر
ولی از کرم داور دادگر
نهادم بدنبال این شیر سر
ولی چون مرکابت آورد رو
چه کرد آن لعین این سخن را هم
عجب شیر شیریست این بو ...
برآید ز دستش بسی کارها
چه آن پر خرد مرد با هوش ...
زمین بوسه داد و چو ابوبصیر
روان شد سوی ساحل و ...
از آنجا سوی مسلمین حرم
که از دشمن دین شناخت ...
همان هم که آرید رو سوی من

بر آن شد میان آن خبار سرت
ستم ... تیغ خونی ایه
نکند او هم آلی ز آب او
که تیغی ... [illegible]
دو نیم ... و تیزی آن شد بد
میان سخن کید و انداز کرد
بخندید ز آن جهد و سستی قضا
سوی کوه ز آمد آن شیر
که بسیار از آنجا حرم ور بود
بدان سانکه دنبال نخجیر شیر
نهان آمدن پشت ... [illegible]
بیان کرد آن ماجرا ...
که ای قرش کو ... [illegible]
هرا داد بر دشمن دین ظفر
کنی کو شریعی هم ماند ...

ابر خم که در رزم ایران جنین
ز زخمی که کردی قوی تیغ
چو بشنید از او ... همراه نام
ولی چون کسی را سر اندر زبان
نمود امتحانش بانگشت پیش
برو دین خیال ... گردنش
شنیدم که آن کشته تیغ هم
چو احوال ما دید گشته عیان
به یثرب دگر باره سر کرد راه
نشسته برادر ره اسوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ی آمدن ... زبان

ارشاد نمودن سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بطریق رمز ابوبصیر خجسته مال ادراك دریافتن آن سخن هشیار و عمل نمودن بارشاد سید ابرار

شنید این سخن از رسول ...
بدر رفت از شهر تو شیر کار
چو خود را رسانید بدریا کنار
یکی نامه بنوشت آن محترم
ز هر ناکسی کس حقارت کشید
که سازیم اینجا یکی انجمن

بالهام پروردگار قوی
برآمد ز یثرب جوان مردوار
به پیش آمدن منزلی ...
که ای نامداران ... [illegible]
از آن کینه ور کافران ...
به بندیم با خاطر ...

نهاشه و تیغ در کران حیله
بر آورد از آن دل و دین جدا
بر آورد دستش ... از نیام
ورا خود ... خواه تیغ ...
... [illegible]
که ... باشد گوی از تن
... کوثر نیام
ز تیغش که ... شد ابر ...
که آورد بالا ... عالم پناه
حائل همان تیغ ... آبدار
پر از ... زنگ ... [illegible]
که آمد دوان بوبصیر ...
سپهری باز ... بسکالان هرا
نهادم سر خویش ز آن ...
باد ... نیدمش پیکان
گذشتم من از ریش خون او
تبسم کنان گفت خیر الانام
شود ... چندی ... گر
... شود سهل دشوارها
شد آگاه از مدعای ...
بپیچید از راه بطحی عنان
در آنجا گرفت آن دلاور مقام
نیامد ز ... بطحی ...
چه ... [illegible]
سر راه بر کاروان قریش

بقتل و بغارت برآریم دست
چو خوانند آن نامه را اهل دین
دگر یک یک از سرفرازان دین
بدینگونه هفتاد مرد دلیر
گذشتی از آن راه چون کاروان
بسی را نمودی سر از تن جدا
از آن تاخت گشتند عاجز و ریش
پس از مصلحت شد مقرر چنین
کند رهزنان را بنزد خود طلب
بنزدیک ما باز نگذارد ش
رسانید پیغام قوم جهول
که بگشاید آن راه بر کاروان
ز رنج تن آمرزد و رنج بود
همان همرهان هم آئین او
سر ره گشودند بر کاروان
از آن پس و زآن شرط منسوخ شد
چو نقش قدم بر سر کوی او
بیا مطرب ای بلبل خوش نوا
کز آن بشکفد دل مرا غنچه وار
به نعت حبیب خدای جهان
که دین را بفیروز و چون اقتدار
بر ایشان کند نیز حجت تمام
دبیر خردمند ایشان خواند
یکی سوی دارای ایران دیار
سوی شاه اسکندریه گر

در آن بهر ... و زکار ایشان ...
[illegible]
کشیدند خود را ... چنین
رسانند خود را ... بخیبه
گرفتی سر راه با همرهان
ستاندی همه مال و اسباب را
صلاح خویش ندیدند در شهر و پیش
که سفیان ... و نزد سالار دین
رهانند تن و جان را از تعب
ها ... خود نگهدار ... ش
[illegible]
به ... کند روی با همرهان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر هر که برگشتی از کیش خود
بسر برد ... خوف ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو ... ز ... ناگه ...
[illegible]
چو این کار را نوبتی چند کرد
[illegible]
برون آرد از ... آن ...
دگر هر که ... زین ... ماند
... سفیان ...
بفرمود تا پیش آمد دبیر
شنیدم که آن نامه دلپذیر
ستد نامه و سوی جانان فرستاد
وز آن پس ز حکم شهنشاه دین
بدرگاه سالار دین آمدند
ز اسلام عز و شرف یافتی
چنین ... نگه ... نشست ...

آغاز ... آن ... نامه ... حضرت ... صلی الله علیه و آله بسوی فرمان ... آن ...

زبان برگ سوسن شود در ثنا(ش)
نبی را نمود امر پروردگار
که ای مصدر ... قیام
سخن های وی از حکم معبود راند
دوم جانب خسرو زنگبار
ششم ... خدای نامه ...

روایت کند راوی ...
که سوی سلاطین ...
بحکم جهاندار جان آفرین
نخستین کس از شاهان ...
سوم بهر قیصر خداوند روم
بفرمان گیتی مطاعش دبیر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بشمشیر آن راه ... کرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو آمد بنزد شفیع امم
رقم کرد فرمان سوی بو بصیر
چو آورد قاصد بر بو بصیر
تن بود مغموم ... جان ...
تخلف نکردند آن مؤمنین
ظفرمند و نصرت قرین آمدند
سوی اشرف خلق ...
که از ... و ... او ...
ای ... چو باد صبا
شود ... از ... چون بهار
ز اخیار اصحاب خیر البشر
نویسد فرامین تکلیف دین
شفیع امم سید المرسلین
بفرمود مکتوب سالار دین
چهارم بر ... والی شام شوم
بیاورد ... و حریر

سر خامه را کرد با عنبر یار
تن صفحه را ساخته لاله زار

نمود ابتدا حمد جان آفرین
فرازندهٔ آسمان برین

سپهر و زمین و زمان و مکان
بود جمله مصنوع او بیگمان

منزه ز کیف و ز این و متی
له العز و المجد و الکبریا

برون از گمان و قیاس و خیال
محقق غنی قادر ذو الجلال

مبرا ز نقص و معرا ز عیب
توانا بهر کار و دانا بغیب

نگارندهٔ آدم از تیره خاک
شرف بخش آن گوهر تابناک

نشانندهٔ دانهٔ خشک مغز
برآرندهٔ نخل سرسبز نغز

فرستندهٔ ابر بر کشت زار
برآرندهٔ خوشه از شاخسار

رسانندهٔ روزی بندگان
گشایندهٔ کار درماندگان

پذیرندهٔ عذر از عذرخواه
بهانه طلب بهر عفو گناه

یکی نزد او آشکار و نهان
برهنه برش دل ال بسان زبان

سزای پرستش جز او نیست کس
همه خاک بند اوست معبود و بس

سلیمان ز انعام او سرفراز
ز قهرش تهی جا جباران ز کار

نیاورده بر حق پیچش پهلوی
قوی تر بود دانش از هر قوی

بملک و بلشکر بزور و بزر
بیاد و بر نیاید جهان سر بسر

سر سرفرازان گردون نورد
زمین و زبر گاه او همچو گرد

سموات از هیبتش در خضوع
ضعیف و قوی را سوی او رجوع

بپایان نکردند تعبد خویش
گنه بخش کفر و صد ساله کیش

فزون است از اندازهٔ گفتگو
برین بندگان مرحمتهای او

بود از جمیع مراحمش زیاد
فرستادن انبیا بر عباد

که از خواب [illegible] بیدار شان
ز غفلت نمایند هشیار شان

برآرند از جهل و دانا کنند
بصنعت گر خود شناسا کنند

بر ایشان نمایند حجت تمام
که فی عذر نشنند روز قیام

بدانند گردن کشان اینقدر
که آنکس از ایشان بود بیشتر

[illegible]
نه از احتیاج از فزون کرم

ز کس نز ره حق طلب داشتند
نه بهر بزرگی سبب داشتند

[illegible]
سرافراز کرد او دگر بندگان

ز امثال شان گروه کثیر
خداوند کرد او شاه و امیر

[illegible] نیاز
گذارند سر بر زمین نیاز

پس از حمد پروردگار قدیم
بود این کتاب پر امید و بیم

ز نزد محمد رسول خدا
بنزد فلان شخص فرمانروا

بدان ای خداوند تخت و نگین
که از بهر ارشاد اهل زمین

فرستاده خلاق عالم مرا
که سازم ره حق [illegible]

بحق خلق را رهنمائی کنم
[illegible]

بدینگونه از بیم خوف و رجا
[illegible] اشرف انبیا

[illegible]
[illegible]

ولی در تواریخ دیدم چنین
که مضمون آن را بتکلیف دین

نوشته شد آن نامه‌ها چون تمام
بر آن مهر فرمود خیر الانام

طلب کرد آنکه را [illegible]
[illegible]

یکی بود عمرو امیه از آن
بملک حبش کرد او را روان

دوم دحیهٔ کلبی نامور
برومش فرستاد خیر البشر

سوم بود عبدالله نامدار
روان کرد او را بایران دیار

چهارم یکی حاطب نام بُد
باسکندریه فرستاده شد

از آن بعد آن بود [illegible] شجاع
سوی شام فرمود او را [illegible]

ششم بد سلیط از فرستادگان
بسمت یمامه نمودش روان

[illegible] نامداران گردن فراز
زمین بوسه داده بروی نیاز

همان لحظه گشتند رخصت از او
بسمتی که فرمود کردند رو

رسیدن نامه با عمرو بملک حبش و نامه نجاشی حاکم آن [illegible]

چنین گفت راوی که آن [illegible]
نخست افسر تارک رهروان

بریدی شب و روز و بی درنگ
شتابان شد خود در ابجناب او
که با نامه مردی ز یثرب دراً
فرستاده با نامهٔ آنجناب
در آرید او را بایوان ما
در آمد ز در عمرو با احترام
بتعظیم آن نامه سلطان زنگ
دگر باره بگذاشت بر تخت خویش
بسی عمرو را نیز کرد احترام
پس آنگه بدو داد گفتش نجوان
رسانید مضمون جان پرورش
فکندش بدل نور ایمان شعله
پس آن شاه دریا دل از لطف و جود
وزان پس بفرمود آن تاجدار
پس از حمد خلاق ارض و سما
وزان پس سپاهی هم از تخت خویش
مهندس دبیر عطارد سرشت
طربناک و مطلب واد دستکام
بخواند آنچه در نامه مکتوب بود
بوحی خدای جهان آفرین
نمودند در ملک یثرب نماز
چنین گفت راوی که سالار روم
بشوکت هشتم [illegible] با هوش و عقل
بدان پادشاهی و آن احتشام
چنان شد که یکتن بعلم نجوم

و بشرف اسلام مشرف شدن نجاشی با اهل دیار خود و [illegible] آوردن

بگفت آنکه هر چه آورد رو
بدرگه ستاده است خواهان بار
بنزدیک این خسرو کامیاب
که هست آن سرافراز معمار
چو در مجلس شاه بگذاشت گام
فرود آمد از تخت خود بی درنگ
کشید از ادب زمین پیش خویش
بنزدیکی خویش دادش مقام
برون آر این راز از نهان
بگوش خداوند ملک حبش
بیاورد اسلام بی امتناع
پر اعزاز و اکرام با فر و جاه
که در پاسخ صفوت کردگار
کند [illegible] خبر [illegible]
که نفسم نشد غره بر تخت خویش
بدانسان که شه گفت پاسخ نوشت
بیامد بدرگاه خیر الانام
بسی آفرین بر نجاشی نمود
شد از فوتش آگاه سالار دین
زهی فخر و عزت زهی امتیاز

برفتند حجاب تا پیش تخت
بدینگونه خود گفت [illegible]
شنید این سخن چون شه زنگبار
بمجلس شد و دید آن جا جبان
کتاب نبی با ولی پر طرب
گرفتش با عزاز آن تاجور
بیاراست بزمی چو باغ بهشت
دبیر سخن سنج را پیش خواند
دبیر از ادب نامه را برگشاد
چو آمد زبان خسرو سرفراز
بتبعیت آن شه ارجمند
زر و سیم از بس بفرقش فشاند
رسید دبیر از ادب آن سخنان
ز شکر حق منت آن جناب
رفتم بدنبال جهل و هوا
بیا با سر زند پس نامه را
بنزد نبی برد آن نامه را
شنیدم که آن شاه گردن فراز
بر آن مومن پاک روشن روان
کنون قصهٔ دحیه بشنو تمام

چو آمد بدرگاه سالار زنگ
بگفتند با شاه بیدار بخت
که هستم رسول رسول خدا
بفرمود با عزت و اعتبار
گشودند در بر رخ میهمان
بر وی و دستش گرفت از ادب
ببوسید و بگذاشت بر چشم و سر
ز انجیل دانان برضوان سرشت
بران نامه سیم و زر اول فشاند
ز فردوس بنده اشتی در گشاد
شنیدند آن کلام هدایت طراز
تمام اهل مجلس مسلمان شدند
در ایشان ز [illegible] و جا نماند
که در خدمت خواجگان [illegible]
که شد رهنمایم براه صواب
شدم امت اشرف انبیا
گرفت و روان شد چو باد صبا
دبیر آمد و کرد سر نامه وا
چو کرد انتقال از سرای مجاز
رسول خدا با همه مومنان
که چون میر دسوی قیصر پیام
که از هیبتش سنگ میگشت موم
مر او را بد [illegible] نام کرده هرقل
در اختر شناسیش دستی تمام
ز روم ملک از دست عیسویان

رسیدن دحیه با نامه بدرگاه قیصر روم و اورا طلبیدن بمجلس خود و باز گفتن و استفسار حقیقت نمودن اسلام از دحیه و سفیان را طلبیدن نزد خود

چنین گشت معلوم آن مرز و بوم
که از گردش نیلگون آسمان

شوند آن کسان رهنمای دینشان
طلب کرد دین نه و خود در زمان
بگفت انکه از کردنی خاوران
بپرسید تا چیست تدبیر کار
بدان ای خداوند تخت و نگین
همین است تدبیر ای شاه روم
از ایشان یکیتی نماند بهم
ببوسید در پیش قیصر زمین
ولی حرفهای عجب میزند
برای رسالت همان آمدند
نوشته ست بهرت یکی نامه هم
بپاسخ چنین گفت با پرده دار
چو شد روبرو دحیه با شهریار
بپاسخ چنین گفت آن هوشمند
از او قیصر آن گفتگو چون شنید
که کس پاسخ او نیارست داد
برآورد آن نامه را از نهفت
نگه کرد قیصر بسوی دبیر
دمی کرد سر در گریبان فرو
چنین پاسخش داد آن نامدار
نفرمود دیگر سوالی از او
بیارید نزد منش بیحجاب
برفتند هر سو پی جستجو
بعزم تجارت ز بطحی دیار
بدرگاه آن شهریار آمدند

که در دین شان ختنه باشد روا
حکیمان انجیل و آن راهبان
چنین گشته بر دانش شان عیان
از آن پیش کز کف رود اختیار
نخیزد بزمان شهریار زمین
که فرمان دهی تا درین مرز و بوم
تو باشی بر اورنگ دولت مدام
بگفت ای جهاندار زیر نگین
بیانی که نشنیده کس همچنین
فرستاده بر ساکنان زمین
ولی من خود آنرا بقیصر دهم
که با نامه او را برش پی برید
بدو گفت حاجب که ای نامدار
که از کفر گشتن ترا زانبهی
ز دهشت بلرزید بر خود دحیه
تو گفتی گره بر زبانها فتاد
برون برد دستش گرفت و بگفت
بگفتش که این نامه از کی بگیر
پس آنگه سوی دحیه آورد رو
که اسلام را خسته باشد شکوه
سوی مردم خویش آورد رو
که برگشت از آنچه دانم عیان
برآنگه که گشتند در شهر گر
از آن نکته بسته بودند بار
بر آنجا بدوان بار آمدند

بروز دگر بامدادان پگاه
چو کردند آن بخردان انجمن
که بر کشور ما بزودی شوند
بپاسخ بگفتند دانشوران
که امروز در زیر چرخ کبود
بهر جا که باشند یهود و مجوس
نه هرزه سخن بود با شهریار
یکی تن ز مردی از عرب با حشم
همین است ترسش که آن حجاز
محمد بود نام آن مقتدا
[illegible]
بشد حاجب و دحیه را در زمان
[illegible]
[illegible]
دگر در دل اهل آن انجمن
برآمد به پیش آن سرافراز مرد
که این نامه را ... است
دبیر آمد و نامه از وی گرفت
نخستش بگفت آنکه بر گوی راست
چو قیصر بدینگونه پاسخ شنید
بگفتا کسی را ز بطحی دیار
بفرمان او در زمان حاجبان
تنی چند از اعیان شد بحکم قدر
بدیدندشان برده از آن ...
چو بر روی شه دیده کردند باز

برآمد پر اندیشه قیصر پگاه
درآمد بشور و میان سخن
مسلط گروهی که ختنه کنند
که گردد بکام مدام آسمان
بود ختنه کردن شعار یهود
نمایند با تیغ تیزش دو نیم
که ناگه درآمد در پرده دار
رسیده ست با نامه با پیام
یکی نامور مرد گردن فراز
فرستاده او نزد قیصر مرا
بدانست کامد زمان زوال
بیاورد از در بر مرزبان
که رسم است در پیش قیصر سجود
روا نیست دیگر بر کس سجود
درآمد هراسی چنان زان سخن
سلامی بر آئین اسلام کرد
که انجیل بر مقدمش او گواست
ولی آنکه قیصر ز روی شگفت
بدین سان شناخته گردن درست
یقینش بشد آنچه زاختر بدید
گر افتاده باشد باینجا کدام
بجستند از آنجا چو حرف از لبان
که با بوسفیان و چندی دگر
ببردند از ره سوی بارگاه
نهادند بر خاک روی نیاز

بدانسانکه دستوران ملک | بودند در پیش قیصر همه | همی سجده با صد عز و نیاز | ستودند او را زمانی دراز

استفسار نمودن قیصر احوال سید کائنات علیه افضل التحیات از سفیان و جواب دادن او و خواندن نامهٔ مصلحت کردن با قوم خود و انکار آنها از دین متین و معاودت نمودن دحیه و رجعت از آن ملک

بپرسید قیصر از آن تاجدار
بآن نامور سید ابطحی
چنین گفت سفیان که ای شهریار
منم خویش نزدیک او در عرب
چنین گفت آنگاه قیصر بدو
اگر کذب گوئی کنی افترا
بگفت ای خداوند دیهیم و بخت
پس او را طلب کرد قیصر به پیش
شود صادر از وی دروغی اگر
بکوبند پشت خود از کذب و خلاف
شریفست آیا کم نصیب از نسب
نیاگان او با حسب بوده اند
دگر باره گفتش چنین شهریار
چنین گفت سفیان که ای نامجو
دگر کس نبی بود ز آبای او
دگر گفت این آنکه گوئی عرب
بپرسید دیگر که او پیش از آن
بگفتا میان عرب او مدام
بگفتا نداریم هرگز ببار
بگفتا ازین پیش هرگز نبود
بدالت خود کرد آن بخته گو
دگر گفت بر گوئی ای افترا
دگر آنکه او برکد این شعار
بود پیش از کار و دور از صواب

که من از تو می پرسم احوال او
نهم در کنارت سزای ترا
بتخت تو نازند اقبال و بخت
در ایوان نشاندش مقابل بتخت
اشارت نمایند از پشت سر
که از هیچ شد [illegible]
که پرسند آبای او در عرب
همه سروران عرب بوده اند
که این از راهم بکن آشکار
بزرگان [illegible]
که خود هم هوس کرده شهر [illegible]
که هست از کهانت هم [illegible]
که مبعوث گردد بر اهل جهان
منش بود در نیکوئیها تمام
از و کذب و بهتان و شر و فساد
در و خلف میعاد و نقض عهود
درین حرف سناد نقصی ببود
که سوی که میخواند خلق را
شمار آنکند امر و نهی از چه کار
بسان زنا و قمار و شراب

ترا باید از صدق گویم کلام
برسید سفیان ز تهدید او
هر او ز من بهتر است چه حد
بیاران او گفت آن [illegible]
بفهمید سفیان هم آن ماجرا
بپرسید پس قیصر اول ازو
چنین گفت سفیان که ای شهریار
نژادش رسد تا خلیل خدا
ز اجداد او بوده کس پادشاه
ولی افترا چون تو گفتم نبود
بگفتا شریفند ایشان بسی
بگفت از کهانت ندارد نشان
چنان بود خصلت [illegible]
دگر آنکه پیش از نبوت [illegible]
دگر آنکه در وعده میثاق و عهد
ولیکن کنون بسته عهدی با
ولی آنکه بر قصد او شاه روم
بگفتا بسوی خدای جهان
بگفتا کند امر بر طیبات
دگر آنکه فرمان پذیرش کها

که دارد قرابت کسی زین میان
که پیغمبری رست او مدعی
بتیغ تو آفاق را افتخار
بنی عم و با او یکی در نسب
بگوئی جوابم بود آنچه راست
بلرزید بر خود از آن گفتگو
که بشکست دم از کذب بهتان بند
که لشکر سراو بگیرد [illegible]
که یاران نشستند آنجا چرا
که بابا نخست از نژادش بگو
محمد شریفست والا تبار
بود بر بزرگیش عالم گوا
خداوند فرمان و تخت و کلاه
که کس پادشه در میان شان نبود
نبوده است لیکن نبی هم کسی
بود خود بجان دشمن کاهنان
پسندیده یا ناپسندیده کار
فتادی به بهتان و کذبش کسی
کند عذر و اغماض با جد و جهد
به بینیم تا چون رساند بجا
نشد ملتفت کرد و اعرض چو موم
فرازنده گنبد آسمان
چو صوم و صلوة و حج و زکوة
ضعیفان آن قوم یا اقویا

بگفتا ضعیفان افغان سند ‌ ‌ [illegible] ز اغنیا گیرند
دگر آنکه اتباع آن ارجمند ‌ ‌ فزاینده هر روز با کم شوند

بگفتا بهر روز بل هر زمان ‌ ‌ فزاینده از بهر او پیروان
دگر آنکه هرگز کس از دین او ‌ ‌ بآیین پیشین کند بازرو

بگفتا که تا این زمان هیچکس ‌ ‌ نگردیده [illegible]
چو بشنید قیصر ازو این جواب ‌ ‌ بفرمود تا نامهٔ آنجناب

بیارد دبیر و بخواند بلند ‌ ‌ چنان کاهل مجلس [illegible]
دبیر خردمند بیاران ‌ ‌ بیاورد آن نامه را در زمان

ز گنج گهر مهر را بر گرفت ‌ ‌ [illegible] بر گرفت
بخواند انچه در نامه بنوشته دید ‌ ‌ ز حمد و ز نعت و ز وعد و وعید

چو بشنید قیصر کلام مبین ‌ ‌ ز هیبت نشستش عرق بر جبین
پس آنگه رو سوی آن انجمن ‌ ‌ چنین گفت با لشکر خویشتن

که در وصف او انچه انجیل گفت ‌ ‌ رسول است حق انچه [illegible] بگفت
بود این صفات انبیا زاو را ‌ ‌ بغیر از نبی نیست مقدور کس

دگر نیز از گردش مهر و ماه ‌ ‌ مرا بود معلوم از چند گاه
که آن اشرف و خاتم انبیا ‌ ‌ که عیسی خبر داده از وی بما

در این عصر آید پیغمبری ‌ ‌ جهان را نماید پر از داوری
ولیکن نبود این گمان و خیال ‌ ‌ که باشد از این قوم آن بی همال

عرب را شود این سعادت قرین ‌ ‌ کز ایشان بود خاتم مرسلین
ولی آنکه این بخشش ایزدیست ‌ ‌ در آن خواهش غیر را دخل نیست

بهر کس که خواهد کند مرحمت ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ زبانیست انکار اکنون روا

شما را بگویید با هیبت را ‌ ‌ که او خوانده [illegible]
چو سه روز سالار [illegible] ‌ ‌ بجوشید دل ور بر انجمن

بجستند از جای پر طیش و قهر ‌ ‌ زبان چون سر مار [illegible]
[illegible] ‌ ‌ که آن روز هرگز نبیناد چشم

که گیریم از دین عیسی کنار ‌ ‌ نخواهیم دین دگر اختیار
[illegible] ‌ ‌ کنی بنگر با همه زیر زیر

سر خویش داریم او را نه پیش ‌ ‌ ولی بر نگردیم از دین خویش
[illegible] ‌ ‌ اگر کرده میل آیین او

نگهدار این کشور و مرز و بوم ‌ ‌ که ما را نبینی از این پس بروم
از آن ای [illegible] ‌ ‌ ز دانش نباز اگر دد اندر او

بگفت ای دلیران با هوش و رای ‌ ‌ بود در بهشت آفرین بر خدای
چو بشنید شاه این جواب از جنود ‌ ‌ نبد هیچ جز امتحان شما

بدان تا بدانم که در دین خویش ‌ ‌ چو این سخت کوشید [illegible]
مراد زین سخن مطلب و مدعا ‌ ‌ که دیدم شما را ز خود سخت تر

بدینی که دارید باشید شاد ‌ ‌ که ما را جز این دین دیگر مباد
کنون شد دلم جمع از این ها ز [illegible] ‌ ‌ شگفت از طرب خاطر انجمن

نمودند در پیش تختش سجود ‌ ‌ روان بر سپاس و ثنا بر گشود
ز قیصر شنیدند چون آن سخن ‌ ‌ پس آنگاه برخاست از بارگاه

نه با دحیه دیگر نمود او خطاب ‌ ‌ نه بنوشت آن نامه هم را جواب
نمود آفرین شاه هم بر سپاه ‌ ‌ برفتند بیرون سران سپاه

ولی هر یک از روی قهر و ستیز ‌ ‌ سوی دحیه کردی نگه های تیز
ز اورنگ دولت چو برخاست شاه ‌ ‌ بر آمد ز ایوان شه خوفناک

دگر مصلحت در توقف ندید ‌ ‌ که از پاسخ نامه شد نا امید
از آنحال شد دحیه را بیم و باک ‌ ‌ ز خیره نگه های گردن کشان

در آمد چو شب گرد باد در رکاب ‌ ‌ سوی یثرب آمد ز روی شتاب
بترسید بر خود هم از بیم جان ‌ ‌ بگفت انچه در روم دید و شنید

به پیغمبر او آنچه گفت و شنفت ‌ ‌ ولی هیچ در حق قیصر نگفت
بنزد رسول خدا چون رسید ‌ ‌ شنیدم که داند از این ها که کند
گمانی در ایمانش اهل خبر

کنون بشنو از گفت خسرو و هم [illegible]
چنین گفت راوی که آن [illegible]
[illegible]

رسیدن عبدالله [illegible] با نامه بنزد خسرو [illegible] و پاره کردن آن ملعون نامهٔ [illegible] رسول الله صلی الله علیه [illegible]

[illegible]	چنین گفت با پرده داران شاه
[illegible]	جهانبان با هوش [illegible]
[illegible] سادات قوم عرب	رسید تا خلیل خدا [illegible]
که از نور ایمان فروزد چراغ	ز تاریکی کفر بخشد فراغ
مر آن پیر [illegible]	فرستاده با نامه نزدیک شاه
برفتند حجاب با صد نیاز	ببردند در پیش تخت و نماز
بفرمود آنگه بسالار بار	که با نامه او را بر من بیار
بیاورد با نامه اش نزد شاه	چو آمد فرستاده [illegible]
چو گیتی فراخ و چو گردون بلند	[illegible] بام او تا فلک کمند
بهر گوشه اش مجمری از طلا	[illegible]
برو گرد جا شاه ایران زمین	[illegible]
نشسته بزرگان ایران بپای	[illegible]
ستاده دلیران [illegible]	[illegible] بسته [illegible] دست [illegible]
[illegible]	بطوق مرصع بزنجیر زر
بسی پیشکاران [illegible]	گرفته عصاها زرین بکف
شده [illegible] ز هیبت [illegible]	گذشته سر شوکت از آسمان
[illegible] شوکت [illegible]	بیکدانه ارزن بیک گاه
[illegible] نامه [illegible]	ابو سعید و بالید بر دیدگان
که ایجاد دنیا و دین ها از اوست	وجود سپهر و زمین بهر اوست
[illegible]	ز ذات شریفش [illegible]
[illegible]	که در شکر این نعمت [illegible]
[illegible]	[illegible]

گرامی مداران با هوش و رای	[illegible]
یکی بنده خود محمد بنام	[illegible]
به پیغمبری با کتاب مبین	بار شاه خسرو و یاران زمین
نماید ره حق بهر کس که هست	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	فرستاده [illegible]
[illegible]	اگر بت پرست و گر آتش پرست
رسانید از من بخسرو خبر	ز خواب گرانش برآید [illegible]
بگفتند آن مرد دین آنچه گفت	از آن گفتگو ماند در شگفت
زمین را ابو سعید سالار رفت	بدر آمد و دست او را گرفت
بچشم آمدش بارگاهی چنان	که کم دیده چشم کسی در جهان
بگسترده در وی گران تا گران	بساطی ز دیبا و از پرنیان
نهاده در آن قصر تختی ز زر	مکلل بیاقوت و لعل و گهر
ز نخوت [illegible] احتشام	رسانیده بر چرخ فیروزه فام
ز لبس [illegible] زینت [illegible]	ز لعل و گهر شان کلاه و کمر
سر [illegible] گشته خم	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	زبان [illegible]
ولیکن [illegible]	[illegible]
[illegible]	بر آیین اسلام کردش سلام
[illegible]	که بنوشته آن نامه [illegible]
بود این جهان [illegible]	[illegible]
فرستادش اکنون [illegible]	ز بس لطف [illegible]
بتکلیف از وی جدل [illegible]	[illegible]
که ناخواه و خواه [illegible]	[illegible]

چو ختم رسالت بر او کرد حق
ولی کرد اشارت سوی [illegible]
بر نامه [illegible]
چو بشنید آن مرد کش [illegible]
بپیچید از غصه بر خود چو مار
[illegible]
[illegible]
ز جا جست چون [illegible]
پس از خشم [illegible]
که [illegible]
بهر جا که یابی [illegible]
[illegible] بیا با بره چون [illegible]
چو عبدالله آنحالت از وی بدید
نیامد ازان کبر کار [illegible]
دگر باندرین خود [illegible]
برآمد [illegible] آن تیره بخت
[illegible]
[illegible]
[illegible] نامه [illegible]
باو نامه شاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
[illegible]

چو بشنید خسرو از [illegible]
دبیر آمد و نامه [illegible]
ز نزد محمد رسول [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآمدن عبدالله [illegible]
بخدمت حضرت رسالت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] نامه [illegible]
رسیدن [illegible] نامه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز بس نخوت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگه کرد از خویش و دل [illegible]
[illegible]
بگرداند در کاسه سر دو چشم
[illegible] که آزاد [illegible]
بیاوردن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از چند روزی بر آن [illegible]
طلب کرد از قوم خود ترجمان
چنین گفت آنگه بلطف بیان
که دعوی پیغمبری کرد او
بگوییدش آنگه [illegible]
که دعوت نمائی شهنشاه را
بیا نزد من بهر این [illegible]

که کردم گناه و ترا عذر خواه   نویسیم یکی نامه از بهر شاه
وگر سر بپیچی ز فرمان شاه   کنی همچنان کار خود را تباه
برآید چو او را هیجان غضب   نماند بگیتی نشان از عرب
یکی نامه هم بهر سید نوشت   بسی بیم و امید در هم سرشت
که باید ز احوال آن ارجمند   که دارد چنین دعوی سربلند
بگفت این و فرمود فرستادگان   سوی کعبه کردند قاصد روان
قضا را در آن دم بحکم قدر   چو سفیان و صفوان و چندی دگر
نمودند قصد خود اول بیان   بجستند پس از پیمبر نشان
بگفتند شد کار ما بر مراد   که کسری بکف محمد فتاد
بدادند پس از پیمبر نشان   که دارد به یثرب مقر و مکان
بدرگاه عرش افتخار آمدند   ز [illegible]
بشد حاجب و کرد مطلب عیان   [illegible] گفت او درون [illegible]
چو بر ماه رخسار خیر البشر   فتاد آن [illegible]
که سیماسان لرزه بر تن فتاد   ز [illegible]
بروی زمین پاکشان همچو ظل   بر روی آن مه [illegible]
بحالی تبه تر ز حال علیل   زبان کرد گویا بجبر ثقیل
چنین گفت آنگه نبی امین   که باشد برای تو بهتر همین
اگر رفتن خود بدانی صواب   نویسی بدانسان که دانی جواب
که اکنون روید و بگیرید جا   بیایید امروز در شهر ما
شنیدند چون از نبی این سخن   برفتند و در دم برون زانجمن
قدم چون نهادند بیرون ز در   بگفتند از انصاف با یکدگر
چو نوشیروان و لبان قباد   چو پرویز خود رای آتش نهاد
ندانیم در پیش این ارجمند   چرا لرزه افتاد بر بند بند
اگر می ستادیم لختی دگر   ز بی استخوان رفتی از بیم در
بدینسان همی گفتگو داشتند   بدل تخم تصدیق می کاشتند

ترا با نوشته فرستم بشب   برون آرم این کینه را از سرش
باو بر نمائی بهر خاکش کمین   که امروز او راست فرمان زمین
بگفت این و فرمود تا بد عجب   بیارید دوات و قلم با حریر
چنین گفت پس با فرستادگان   بدو پیش بر آن نامه در دست شان
نمائید تحقیق کین ادعا   ز خود میکند یا بحکم خدا
برفتند با هم کمر بسته چست   بطائف رسیدند از رسم [illegible]
ز اعیان بطحی بطائف بدند   فرستادگان نزد ایشان شدند
شنیدند چون مشرکان این سخن   دمیدند از ذوق صد پیرهن
باین ذوق کردند با قاصدان   بسی خنگی تیر دل جا سازن
فرستادگان و به یثرب زمین   برفتند تا درگه شاه دین
در آن وقت بد سید المرسلین   بمسجد شرف بخش اهل یقین
فغان سال لادین بده داد   ز در بر دو شان سوی ایوان بار
بتقدیر حی قدیر مجید   چنان از نبی آمد ایشان بدید
ز دهشت ستادند بر جا چو [illegible]   ولی رفت بگیتن بصدق پیش
فتاده بتن لرزه و دهشت بجان   طپش بر دل و لکنتش بر زبان
رسانید اول ز باذان سلام   پس آن نامه را داد و گفت آن پیام
که کردی بسوی شهنشه روان   کنی رحم بر خویش و بر دیگران
پیمبر بپاسخ تبسم کنان   بفرمود با آن فرستادگان
بیائید فردا برای جواب   که گویم جواب آنچه دانم صواب
که از شدت لرزه یک یک دو بود   بدنشان ز هم گسلد تار و پود
که در بزم شاهان گردون شکوه   که از بیم شان آب میگشت کوه
بسی رفته باشیم و گفته سخن   که هرگز نجنبیده یکمو بتن
وگر اینهم او را ز اعجاز بود   که ما را چنین رنج و دهشت نمود
نباشد در این حرف گویا خلاف   که هست ایزدی کار او نه گزاف
بیکجای بودند با هم بشب   پر از گفتگوی پیمبر دو لب

... بیعت ... مکافات ... ایشان ...

...

رسیدن ... و ایمان آوردن ...

چو رفتند در شاه دست ...
فرستادگان کرده ...
... جواب ...
که ... آن ...
بر آورد از غایت اقتدار
مکافات آن ...
بگو شد اول جواب سلام
همه اهل ایران و اهل ...
شنیدند گران چه این گفتگو
اگر راست شد ...
طلب کرد آنگاه ...
فرستادگان ...
[illegible]
که باشد ...
[illegible]
که خسرو ...
و دیگر ...
[illegible]
بیک زخم خنجر که بردم بکار
که باشی بدانسان که بودی ز پیش
و دریا بدان سرفراز عرب
کنی صبر چندانکه ...
چو آن ...
و دیگر ...
چهارم از آن ...

[illegible]
[illegible]
رسانید اگر ...
[illegible]
ز حیرت ...
رسول خدای ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
محمد که ...
که آن ...
ولی چون ...
[illegible]
رسیدند از ...
جهاندار ...
بدانی ...
که خسرو طلب کرد ...
[illegible]
شد از ...
نمودند با ...

[illegible]
شما سوی ...
که از قدرت قادر ذوالجلال
تو گر دین ...
بگفتند با اشرف انبیا
... هر زمان
نباشی که مهتر از آن ...
بتعجیل خود را از راه دراز
چو ...
[illegible]
ز شیرویه فرمان ...
که اعیان ملک و سران سپاه
[illegible]
[illegible]
کنون راست شد پادشاهی ...
تو دادیم با این ایالت ترا
نیاز ...
درآمد ... آنچه فرمان کنم
نماند ...
شد احوال ...

بر آمد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بر ...
که کوته شد آن ... دراز
[illegible]
ایمن ...
که ما ... تاریخ را
نوشتند تاریخ ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شما ...
چو ...
کشتی ...
[illegible]
که در ...
ترا باید ای ...
بدست ...
گذاری ...
که من ...
[illegible]
کنون سوی ...
بگفتم که ...

که او را حبیب خداوند بود
[illegible] سالار با حشمت [illegible]
بدرگاه او حاطب نام جو
مقوقس بدو داد فرمان بار
بیامد به پیش رهش چند گام
پس آن نامه دین را بر خویش خواند
بیان کرد حاطب بدانسان که بود
بود وصف آن خاتم انبیا
وزان پس بگفتش که از رنج راه
چو روز دگر شد نمود او جدا
یکی استر نغز دلدل بنام
فرستاده را هم قبا داد و زر
ولی از تعلق بملک و بمال
پس از چند روزی به یثرب رسید
بفرمود در حق او انچه بایست
شنیدم که در عهد عدل عمر
بتایید و فضل جهان آفرین
از آن قاصدان بود هم شجاع
در آن عهد گویند سالار شام
نمیداد کس گوش بر حرف او
که گردید با حاجبی آشنا
بشد نزد شه کرد راز آشکار
بدو نامه را داد با احترام
نداد او بتحریر جوابی باو
کمینه از برای نبرد تیز

و مقوقس او را اعراض نمودن و هدایا فرستادن بخدمت سید کائنات علیه السلام و نیافتن سعادت اسلام آن کم خرد را

شد و کرد با حاجبان گفتگو — همان لحظه حاجب بر او چو رو
برفت و بیاوردش آن دم که [illegible] — چو آمد درون حاطب حق پرست
ازو نامه بستد بصد احترام — ز روی ادب نامه را برگشود
باعزاز نزدیک خویشش نشاند — ز اوصاف و احوال خیر البشر
مقوقس چو آن گفتهارا شنود — بحاطب چنین گفت کای نامجو
که عیسی خبر داده از وی بما — شود تابع او جهان سربسر
برآسائی امروز و فردا بکار — بیا تا جوابت دهم با صواب
هدایا برای رسول خدا — شنیدم بمثقال زر ده هزار
دگر مرکب [illegible] خوش خرام — یکی نیز خواجه سرای صغیر
نمودش روان نزد خیر البشر — لطافت نمود آنقدر [illegible]
نیاورد اسلام خسران مآل — نه آنکه باعزاز آمد درین
[illegible] — هدایای او بگذراند از نظر
بخیلی که [illegible] — ولی آنکه از قدرت ذوالجلال

رسیدن شجاع نزد حارث حاکم شام و تلبیس نمودن آنکه فرو مهیا شدن برای جنگ نامه بقیصر نوشتن و منع نمودن قیصر او را و رخصت کردن شجاع [illegible]

یکی سرکشی بود حارث بنام — چو آمد بشام آن جهان دیده مرد
نمی یافت ره سوی آن زشت خو — بدین سان بسر برد تا چند گاه
بدو کرده اظهار آن ماجرا — بتوفیق و فضل جهان آفرین
فرستاده را داد شه حکم تا — شجاع دلاور بهمراه او
گرفت آن بد اندیش خودکام نام — چو گردید آگه ز تکلیف دین
بسوی سران سپه کرد رو — بگفتا به بندید بر کین کمر
سر رمح و پیکان و هم تیغ تیز — به اسپ و ستوران ببندید نعل

باسکندریه فرستاده بود
یکی کم خرد بد مقوقس بنام
برفت و بداد آن بحاطب خبر
مقوقس بتعظیمش از جا بجست
چو شد خوانده آن نامه [illegible]
بپرسید از حاطب نامور
تو کردی بیان انچه ز اوصاف او
چه این ملک و چه پادشاهی کرد
روانت نمایم بر آنجناب
دگر بیست دیبا کنیز چهار
فرستاده بهر بشیر و نذیر
که گفتی شد از بندگان [illegible]
روان شد بر سید [illegible]
چو بشنید احوال خیر البشر
نماند آن ملک بر وی بحال
مقوقس روان شد بقعر سقر
بملکش مسلط شد اهل دین
که رسید سوی شام کوشش نمود
برای دیدن شه بسی سعی کرد
بر شاه آخر چنین یافت راه
پدید آمد او را بدل حب دین
بشد نزد آن سرکش زشت خو
برآشفت و زو نامه [illegible]
نمائید سامان و ساز سفر
زرین بر فروزید جها چو لعل

دل و جان نگارید بر کین او
که جنگ است با سید آئین نو

چو از روی تحقیق آن ... بدید
وگر بود ... نهفته ندید

برآمد ز ایوان آن هرزه گو
سوی منزل حاجب آن زرد رو

چنین گفت راوی که از فرط شوم
بدان تا بعیان خداوند روم

بقیصر یکی نامه بنوشت زود
بدینگونه مضمون آن نامه بود

که ای نامور خسرو سرفراز
محمد بنامی ز اهل حجاز

برآورده بهر خود آئین نو
بجز دین عیسی یکی دین نو

نوشته کنون نامه بهر من
مرا خوانده بر ملت خویشتن

چو آن نامه را خواندم ای شهریار
ز غیرت مرا دیده شد اشکبار

بماندم کنون من بسی در بسر
نه بندد بر کینه او کمر

کنون من بدستور شهریار
روان ساختم جانب آن دیار

که سازم چه جیان با کی از این خروج
وگر نه رسد جانب این نزاع

پس آن نامه را با نیاز و درود
بدرگاه قیصر روانه نمود

چه شد خوانده در پیش دارا ز روز
بدو پس آمد از فکر من می شوم

بفرمود تا پیش آمد دبیر
بگفتش چنین شاه روشن ضمیر

که بنویس پاسخ بسالار شام
که خواندیم آن نامه را از تمام

ترا با محمد نمودن قتال
نباشد روا در گذر زین خیال

که هرکار در وقت باشد نکو
کنون نیست وقت محاربت با او

بیا نزد ما اول ای سرفراز
که با هم نشینیم و گوئیم راز

پس از نیک و ... سخن شنید
کنیم آنچه باشد در آن مصلحت

چو بنوشت قیصر ...
بحکمش عنان عزیمت کشید

[illegible]
چنین گفت آنمرد ورای نزاع

که بیچاره در کلبه این حقیر
نشسته است با ...

بگفتش که او را ...
که با زحمت فرستم بشهر دیار

بشد نزد حاجب از آن گفتگو
سوی منزل خویش آورد رو

بآن مرد دین از این ... داد او
شد او هم بغایت فرحناک و شاد

بر نزد که رو همراه خویش
بنزدیک آن کافر کینه کیش

بانجور فرمود آن بحیر زود
که آورد دینار زر صد عدد

بآن مرد دین او درشتی نمود
بگفتش که از پیام و درود

بنه ... ما
بدان است آنرا ز فضل خدا

برآمد ز ایوان او در نفس
ندید از تنفر دگر بار پس

قدم در ره ملک یثرب نهاد
شب و روز میرفت تا شد بپا

بنزد رسول خدا چون رسید
بگفت آنچه ز آن شغل دید و شنید

بنی گفت در حق آن ...
که سازد خدا ملک او را تباه

شنیدم که در سال ... پنج
نمود آن شقی را چنین ...

ز دنیا ... انتها رفت
همه ملک شاهیش برد ...

رسیدن سلیط به یمامه نزد هوذه حاکم آن دیار حجاز و راه مکر و حیله او را مهربانی نمودن و نامه بخدمت سید کائنات علیه افضل الصلوات نوشتن و درخواست ملک کردن و جواب دادن سرور کائنات علیه السلام

ششم بود از آن فرستادگان
سلیط سخن سنج آداب دان

که او را رسول خدای ودود
بملک یمامه فرستاده بود

در آنملک بد حاکم با انتظام
یکی مرد عیاره هوذه بنام

فرستاده با نامه شد نزد او
بتعظیم پیش آمد آن حیله جو

از آن نامه بگرفت و بر سر نهاد
بمالید بر دیده و بوسه داد

نشد ... بخواندش ...
بسی کرد اظهار ذوق و طرب

در آمد با آن مرد دین در سخن
بشیرین زبانی و خلق حسن

یکی خانه مانند قصر جنان
جدا کرد از بهر آن میهمان

مهیا در و جمله سامان و ساز
که مهمان نشیند بآرام و ناز

که داشت تا چند روزش چنین
ببزم و صحبت صباح و مسا

وزان پس بصد عزت و احترام / نمودش روان نزد خیر الانام

که نیکوست این دین و آیین تو / مرا نیست سرتابی از دین تو

مرا میل باید ز عزت نصیب / که هم شاه و هم در رعیت حبیب

سپارد به من بعضی از ملک خویش / گر آنم شود عزت و جاه بیش

چو شد ختم آن نامه مهرش نمود / سپردش بدان ناکس کاورده بود

ولی حیله بود آنچه کرد آن عدو / که شاید ببخشد ز ملک او باو

پس آن نامه مرد باهوش را / روان شد بنزد رسول خدا

ازو نامه بستد نبی وگشود / بخواند آنچه در نامه مرقوم بود

بفرمود کای از خرد بی نظام / نیابد ز من گر بخواهد بوام

شنیدم پس از رفتن بیت الحرام / به یثرب چو برگشت خیر الانام

تبوک [illegible] / بر احسنتم [illegible]

جواب نبی از زبان ادیب / رقم کرد مرد نکو [illegible]

درآیم بدین تو من با رسول / نوشت ای اگر [illegible] گر قبول

ز دست تو ملکی نیابی بناز / که بخشی ز قرآن مرا امتیاز

کنی اینقدر رحمت اکرام / شوم من بزرگ از سر قدم

بسی مفسدت خواست این [illegible] / ز رو به [illegible]

ندانست آن شوم [illegible] کمال / که باشد فریب پیمبر محال

چو آمد بمکه [illegible] / بنزد نبی رفت نامه [illegible]

چو بشنید مضمون حبیب خدا / بشد آگه از مکر آن ناسزا

[illegible] / همه او و هم ملک و را تباه

شد آنگاه [illegible] / ببرد آخر آن [illegible]

کنون جنگ خیبر به پیش آورم / ز تاریخ در نظم خویش آورم

بسم الله الرحمن الرحیم

آغاز داستان فتح خیبر و وقایع سال هفتم [illegible] بنا شدن لشکر اسلام و ابتدا بحمد و نعت نمودن

بنام برآرندهٔ کامها	ازآغاز دانای انجامها
برش سهل دشوارهای کلان	جهان بینش و هیچ از آن نهان
توانش بهر کار یکسان تمام	نگردد ازو فوت دقت مقام
کند ریسمانش ور آن قدر	که باشد ازان بستگی بی خبر
به آن ناتوان بنده هم ستم	ازو وار و بخشایش اهتمام
کند عفو عصیان و جرم از عناد	ببخشد ولی کیفر هر عناد
وزو باد بر اشرف انبیا	هزاران سلام و درود و ثنا
ستاینده آنکه باشد خدا	دگر کیست چون او بهر دو سرا
زهی قدر و عزت زهی اعتنا	که قصه چنین به او شد بنا
وزان ره که او را بود خطاب	بجوید تقرب بنزد خدای
همین بس دلیلم درین گفتگو	که ایزد باو کرد تایید او
دگر هیچکس نیست مانند او	بغیر از شش و پنج فرزند او
[illegible]	رسانندهٔ آرزوهای دد
[illegible]	که یک حرف کن بیش خرجش نبود
هر آن بندهٔ سرکش بی ادب	که باشد ازو مستحق غضب
شود آن دم آگه ز بند نهان	که بر تن رگ و پی شود ریسمان
بهر چشم بر هم زدن گوشمال	دهد تا نیاید بغفلت مجال
معاند بُدند آن گروه شقی	که پیچند گردن ز حکم نبی
ازان نام پاکش محمد نمود	که خود ذات او را ستاینده بود
بلی خلق هر دو جهان بهر اوست	زمین بهر او آسمان بهر اوست
بدا حال آن ناکس تیره رو	که خود رانده اند طفیلی او
پس از روی تقدیر و امر سرشت	نباشد کسی غیر شاه نجف
چه خیبر چه احزاب و بدر و احد	شد از ضرب دست علی انچه شد
نیاید ز من وصف شان در بیان	ازان کردم بر بهر داستان

روایت نماید ابی سیر
چنان شد که روزی شهنشاه دین
که باید بقربان پروردگار
بر آئید چون شیر بهر شکار
نهادند بر دیده دست قبول
ولی چون سخن زد بها فتاد
بر هر که وامی طلب داشتند
شب و روز باشند موی دماغ
تقاضا چو کردید سخت اینچنین
مدارید شرمی که دار تان
کنون دست دارید کوته ز آز
که ما در این غزوه پیروزگار
یهودان شنیدند چون این خبر
شمارا چنین خیره و سر کشید
یهودان ز بس کمان میکشند
نخواهند بودن کم از ده هزار
یکی از یکی بیشتر در هنر
چه پیلان و چه ببر بیان
چو روباه عاجز بدستش پلنگ
تنش برده از اژدها توش و تاب
دهد گر بکوه از کف با فشار
چه او نیست مردی بروز نبرد
چه اسپش بر انگیزد از دشت گرد
بر و کس نیارد نگه تیز کرد
بنای سپاهست در روز جنگ

که از هجرت بهترین بشر
بحکم حکیم جهان آفرین
به پیغمبر آن شد پدیدار راز
که جنگست با قوم [illegible]
بامر خداوند بحکم رسول
بر آمد الف از جوانان اهل غنا
محصل بر ایشان گماشتند
ملازم تر از پنبه بر روی داغ
بگفتند با اهل کفر این چنین
که هستید ما را شما داوران
گر از فتح خیبر بگردیم باز
بالطاف خود کرده امیدوار
شد از بیم عسکرشان فزون [illegible]
قریظه نمودند و آل نظیر
[illegible]
دلیران جنگی همه نیزه دار
ز روباه کم نزدشان شیر نر
بود نام او هم مثل در جهان
ز خر خنک کمتر بچنگش نهنگ
دلش خورده از زهره شیر آب
بجوشد از او آب فواره وار
که دیویست در صورت آدمی
کند خاک در کاسه هم نبرد
چه جای دم تیغ و دشت نبرد
نهد پشت کف پیش خود پلنگ

چو بگذشت شش سال و هفتم رسید
باصحاب فرمود کز بهر جنگ
همه جزم کرده بدل عزم را
چو حکم خدا از سالار دین
برفتند بهر سر انجام کار
نشستند از شهرت این خبر
که بیگاه گاه و صباح و مسا
تسلا نمیشوند از کس شنید
که ما از تهی دستی خود کنون
درشتی درین کار چندان کنید
چو آئیم از آنجا بفضل خدا
بر آن وعده از لطف خود عنقریب
بگفتند از غایت بغض و کین
شما آن دلیران خونریز را
بموسی و توریت ما از قسم
[illegible]
در ایشان دلیریست جنگی شهم
ز بیمش در این کوه و وادی [illegible]
بهیکل فزونتر ز پیلان نر
فشارد اگر سنگ خارا بچنگ
ببازوی خود آنقدر در کمان
نماند بمیدان هم آورد خود
ز بیم دم تیغ آن تیز چنگ
دگر دارد او یک برادر چو خویش
چو میدان بجنگش مصمم شده

که نامد در خیبر آمد پدید
اگر چون پلنگان [illegible]
مهیا شده کوشش [illegible] را
شنیدند اخوان و انصار دین
نهاده دل خویش بر کار زار
یهودان خیبر چو آن خبر
بگردند چون سایه از روی جا
نتابند رو تا نگیرند زر
نداریم قدرت بر و دادن
که تا تاب تلافی زنا آورید
نمائیم قرض شما را ادا
دهد از غنیمت فراوان نصیب
که ای نامداران شیر زمین
که دانند آب آتش تیز را
که آنجا کرا مرزبان شد بکم
کماندار و تیر افکن و تیغ زن
که آوازه اش رفته تا روم و شام
نیارند شیران جنگی گذشت
ببازو ز شیر ژیان بیشتر
ز تنگی چه آتش از چشم [illegible]
که دارد نگه گر سوی آسمان
دو صد مرد چون عمرو بن عبد ود
زره پوش گردد بدریا نهنگ
که صاحب بود نام آن کینه کش
تو گوئی حمیت مجسم شده

نهد سر به پیش از دهشت پلنگ

۳

چو او برنشیند به پشت سمند | شود آتش از خانهٔ زین بلند

بهر جا که افتد ز دستش نبرد | برآرد چو برق از زمین تیره گرد

نترسد بمیدان کین از زحال | اگر هم نبرد وش بود دیو زال

چو او دست گیرد بشمشیر تن | [illegible] که نخواهد امان

بجنگ چنین پهلوانان [illegible] | [illegible]

قبول است این [illegible] | از آنجا اگر زنده گردید باز

[illegible] | [illegible]

بگفتند [illegible] | که ای [illegible] که فرمان [illegible]

[illegible] | [illegible]

چنین چشم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] نگهدار را

همان نامه [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | اسیر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

جمع آمدن لشکر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدرگاه [illegible] | [illegible]

رسول خدا اشرف انبیا | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

چنین [illegible] | [illegible]

ولیکن [illegible] | [illegible]

حبیب خدا [illegible] | [illegible]

که چون [illegible] | روایت کنند [illegible]

[illegible] | [illegible]

ولیکن [illegible] | [illegible] سوار [illegible]

بجال [illegible] کنون گوش دار | نیارست [illegible] برین کار

برون آمد از شهر با [illegible] | که ایشان [illegible]

شمائید افزون تر از ده هزار / برآئید بیرون تنی کارزار
حصاری مگردید از بیم جنگ / مسازید بر خویشتن کار تنگ
بمیدان برآئید و جنگ آورید / که کوی ظفر را از و پی برید
بآن منکران این خبر چون رسید / لب بان پیروز کار مجید
بدل شان در افتاد رنجی چنان / که گفتی ز تن میکشند جان
سراسیمه گردیده کم دست و پا / برفتند غمگین بر پیشوا
بر آن مشرکان بود میر آن زمان / سلام ابن مشکم سگی پس کلان
در آن وقت بیمار بود از قضا / مشقید بسالمان راه فنا
برفتند درماندگان تیره دی / بگفتند پیغام ابن ابی
در آن حال گفت آن شقی از جواب / که ابن ابی داده رای صواب
شما را حصاری شدن نیک نیست / نگیرد پناه آنکه مغلوب نیست
شما گر ببندید در بر حصار / شود زور ایشان کمی زین شمار
که دانند چند شما از جنگ / برآرند ناخن چو شیر و پلنگ
بگیرد رخ کار رنگ دگر / شما زیر گردید ایشان زبر
بسامان قریظه بسامان نظیر / نمانید آخر شما را اسیر
همان به که هم را بسلاح و سپاه / همه اهل خیبر بیک جا شوید
برآئید از قلعه با بیدرنگ / نمائید وه با قوی پنجه جنگ
بخواهید یاری ز غطفانیان / که دارید با هم نشستن میان
بیک جا شده جمع برنا و پیر / بمیدان گذارید پا را دلیر
ببندید مردانه همت بجنگ / هم از بهر نام و هم از بهر ننگ
که دشوار از همت آسان شود / همه گر همت بسامان شود
چو پاسخ ز سالار خود این چنین / شنیدند اعدای دین مبین
بسی جبر کردند بر نفس خویش / که پای جلادت گذارید پیش
ولی بود چون خواهش ذوالجلال / که گردد تبه حال اهل ضلال
ز بس هول دل در تن او ز کین / که سازند در پشت کین آهنین
ز اقبال و اثرون بخت نژند / بدین راه شان فکر باطل فکند
که گیریم گر جا درون حصار / بهنگام جنگ ... کارزار
خورد زخم ما بر تن آن گروه / رسد زخم ایشان بسنگ و بکوه
بدینسان در ایام معدود چند / اگر یار باشد سپهر بلند
نیابد از آن قوم یک تن امان / نه از ما تنی نیز بیند زیان
بدین رای تدبیر نی شور و شر / بیائیم بر دشمن خود ظفر
شده خوش بدان رای از بیم جان / خزیدند در غار چون روبهان

متحصن شدن کفار تیره روزگار در قلاع و اموال را در قلعه صعب بردن و ناعم و نطات و قبائل را در کتیبه گذاشتن و تعریف قلعه قموص و گفته موبدان در حق آن قلعه

روایت کند راوی اکنون چنین / که در ملک خیبر قلاع متین
فزون بود گرچه ز حد شمار / ولی بود ممتاز از آن شش حصار
یکی صعب ناعم یکی شق دگر / قموص و نطات و کتیبه شمر
یهودان تیره دل نابکار / بدینسان نمودند تدبیر کار
که پوشیده رویان و اطفال را / بحصن کتیبه بدادند جا
نشاندند پس پاسبانان چنان / که گشتن نیارد بگردش گمان
بصعب و بناعم ذخایر تمام / ز نقد و ز جنس و شراب و طعام
کشیدند و کردند دیوار و در / ز فولاد و از روی مضبوط تر
بشق و نطات آن دو حصن حصین / گرفتند خود جای مردان کین
نمودند آن را چنان استوار / که پرنده بر وی نیارد گذار
کنون گوش کن شمه از قموص / که آن قلعه ممتاز بد چون عروس
دژی بود بر دامن کوهسار / که کم دیده مانند او روزگار
برآشیده از کوه دیوار او / برآورده از سنگ خاراش پی
بنیان از زمین کنگر او بلند / که اندیشه نارد فکندن کمند
ز بس مرتفع بود دیوار آن / نمودی بر و همچو سقف آسمان

نموده بدروازه انحصار
زیک تخته آهن دری استوار

چهل شهر [illegible] بنا
بیک شهر قسمت [illegible]

بگی [illegible] کسنده [illegible] او
که کشتی [illegible] چو [illegible] او

بدین سمت چل شهر بنیاد او
ز تخته [illegible] کرده بالای او

عزمش ز رعب [illegible] آن [illegible]
در آن قلعه [illegible]

که این دژ گرفتن [illegible]
بود از بلایان عالم [illegible]

که ما شد [illegible] بتر
بقد [illegible] از [illegible]

نشان آنکه [illegible] این ننگ
زند آنچنان [illegible] سنگ

شود فتح این قلعه [illegible] عجب
ببازوی آن شهسوار عرب

که کرده بر ایشان [illegible] جنگ
برآید دژ باری دیگر جنگ

ز یک سو ولیکن آن [illegible] آهنین
بیان کرده اهل سخن همچنین

به نیروی [illegible] گزین
شدی بسته [illegible] آهنین

[illegible] که کر نگردش [illegible]
نیاید که [illegible]

که از روی آن [illegible] تر و کنند
چو دشمن پدید آید آن [illegible]

در احوال آن قلعه [illegible]
ستاره شناسان [illegible]

مگر آنکه از گردش آسمان
یکی مرد پیدا شود در جهان

[illegible] چو شیر ژیان
بیاید [illegible] این اژدهان

که در سنگها را به نیروی او
رود یک وجب [illegible]

سیه دل یهودان [illegible]
بهشتند آن قلعه را [illegible]

در آن قلعه [illegible] گشتند
نشستند فارغ ز بیم و گزند

نامه نوشتن [illegible] غطفانیان در طلب امداد نمودن و مهیا گردیدن آن قوم با اهل [illegible] با اعانت [illegible] کردن [illegible]

هژبران [illegible]
نوشتند این نامه [illegible]
که ای سرفرازان [illegible]
حمیت سرشتند [illegible] شما
ز نام شما فتح در مشت ما
ببندی [illegible] سوی [illegible]
بود وقت امداد [illegible] ما
چو این نامه [illegible] غطفانیان
ز غطفان [illegible] پیمبر نهادند [illegible]
شنیدند آوازی [illegible]
فکندند بر اهل [illegible] شکست
شنیدند آن مشرکان این [illegible]
سوی منزل خویش گشتند باز
یهودان شنیدند چون این خبر
دل خون گرفته یهودان دون

بگو [illegible] سمت [illegible]
که داند [illegible] از شما میرسد
که کرده [illegible]
بخواهند [illegible]
همه [illegible]
که ای نامداران [illegible]
بتاراج و غارت [illegible]
ولیکن ندیدند [illegible] را
نمودند کوتاه راه دراز
نشستند در خون دل [illegible]
شد از غصه [illegible]

[illegible] تا او
کنون کار بر بندگان [illegible] تنگ
نمودیم مطلب [illegible] تمام
[illegible] بیار [illegible]
چو رفتند [illegible]
شما چون [illegible]
نماید [illegible] ایشان کسی
ازین حال [illegible]
پس آن نامه را پاسخ [illegible]
کند آری این غم جگر [illegible]
[illegible] ز قفس

نشستند خوشدل [illegible]
بخواهش گری شد و غطفانیان
میان عرب شهره [illegible]
هر آنرا بود [illegible]
که کالا از آب آتش ز باد
که آورده لشکر [illegible] جنگ
کنون مانده [illegible] السلام
زره پوش [illegible]
بدانکه [illegible]
سپاه [illegible] آمده [illegible]
گرفتند [illegible]
که رفتند یاران [illegible]
نیا آمدن عذر [illegible]
که امید نومیدی [illegible] بار
چو مقبل که [illegible]

ز انصار و اعوان شده نا امید
بریده رجا از سیاه و سفید
تقیه نمودند در کار خویش
که جز خود ندیدند کس یار خویش

بهنگام شب با دف و با نفیر
مشاعل برافروخته بر شفیر
صداها برافروخته زیر و بم
خبردار و بیدار تا صبحدم

دل از بیم پر خون و جان پر ز سوز
چنین هر سه ماندند شب تا بروز
هم از صبحگه تا بهنگام شام
در اطراف دژ در تک و دوام

روانه شدن پیغمبر کائنات بسمت خیبر و عباد را برای خبرداری ما بین دو گروه لشکر مقرر نمودن و گرفتن آن حضرت جاسوس را احوال مردم قلعه نقل نمودن

وزان سو برآمد چو خیر البشر
ز شهر مدینه بفتح و ظفر

به رهبر بفرمود آن رهنما
بدانسان رهی سر کن از بهر ما

که مابین عطفان و خیبر بود
بدان راه چون لشکر آرد رود

قبا بند در پای عطفانیان
ز یاری ره امداد موسائیان
ببوسید چشمش زمین راهبر
بدانسان که فرمود ره کرد سر

بدنبال رهبر روان شاه راه
همی رفت سالار دین با سپاه
چو نزدیک سرحد خیبر رسید
ز اعیان اصحاب خود برگزید

دلیری که عباد بودش علم
بهمراه او بد گه از بیش و کم
بهمراه او بیست مرد دگر
بداد و بفرمود خیر البشر

که باید شما ای دلیران براه
دو فرسنگ باشید پیش از سپاه
خبردار و هشیار ره بسپرید
نگه بر کمین دلیران کنید

کسی گر بچشم آید از مشرکان
بیارید و بندید دستش زبان
چو بشنید عباد فرمان او
زمین بوسه داد و برکرد رو

همی رفت آن مرد با کر و کیش
بهمراه آن یار رفقان خویش
ز هر سو خبردار چون دیدبان
ز یکسو بچشم آمدش ناگهان

یکی مرد بدشکل و وضع پلید
که بر دامن دشت گشته پدید
چو دید آنجهاندیده کارآوران
یکی مرد تنها در آن خاکدان

بفرمود در دم بیاران چو آن
[illegible]
دویدند یاران از آن چار سو
گرفتند و بردند نزدیک او

بگفتش جهاندیده مرد کهن
[illegible]
بگو کیستی و برای چه کار
بر این دشت پر بیم کردی گذار

چنین داد پاسخ بدو آن بشر
که هستم همی ساربان ای امیر
شترهای من شب گسسته زمام
برفتند و بودم من اندر منام

چو بیدار گشتم بوقت سحر
ندیدم از آن چارپایان اثر
نهادم بدنبال شان در زمان
برآمد بجستوی آن اشتران

از آن ره و اینجا دلیر آمدم
که گیرم شتر خود دگر آمدم
بپرسید از و باز آن نامور
بگو تا چه داری ز خیبر خبر

چنین داد آن سست بنیه جواب
که مردان گیتند بیش از حساب
نموده همه ساز و سامان جنگ
بکهسار پا کرده قایم چو سنگ

ز عطفانیان نیز آمد سوار
برای مدد پنج باره هزار
زره پوش با تیغ و تیر و سنان
بموسائیان یکدل و یکزبان

از ایشان از آنکون ز بیشمار
دلیران فزونند از ده هزار
کمر بسته بر کارزار شما
همه میکشند انتظار شما

چو بشنید عباد از وی این سخن
بر آشفت و گفتش که ای اهرمن
بگفتم که خواهی اگر آبرو
سخن آنچه پرسم ز تو راست گو

تو بودی خبرجوی موسائیان
نمودی بجا خویش را ساربان
کنون هم اگر راست گوئی سخن
رهائی سر خویش از تیغ من

وگرنه بحق خداوند بی
که از من نیابی امان ای شقی
سرت را دهم بر سر دار جای
تنت را بمالم چو گل زیر پای

بگفت این سخن پس بشش چند زد
که میخواست اقرار ازو و کشد
چو آمد تن از تازیانه بدرد
گره از سر راز دل باز کرد

بگفتش بزاری و عجز و نیاز
بگیرم امان از تو زینهار
که گر راست گوئی سخن بیگمان
بگفتا ای خداوند دادار و داد
ز کاری که کردید ای اهل دین
ز غطفانیان هم نیامد مدد
نه ز قلعه از پاداری شدند
خداوند حصن قموص است نیز
در آرم کنم کیف شان را نفر
بزنهار تو راست گفتم سخن
چو بشنید ازو مرد دین این کلام
جمال مقدس چو دید آن نگاه
پس آنگه به پیش نبی گفت باز
بگفت ای حبیب خدا او درود
شنید این سخن چون عباد از عمر
ولی آنکه تا من بدادم امان
بدین کار از عمر اولی ترم
بدانسان که داویش شان را
پس آنگه بسوی عمر کرد روی
مزن تیغ بیرون کشیدن مجو
کجا بود این تیغ روز احد
رساند خود را به پیش سپاه
رسیدند روز دگر چاشتگاه
که باید بهنگام شب زین مکان
رسانیم خود را چنان که نهان

که ای نامور گردن فراز
به پیشت کنم راز خود آشکار
نه از من نه از عمر بینی زیان
سخن راست گویم من از گوش دار
شما را یهودان خیبر زمین
ز باران به پیش حال شان گشته بد
ز بس خوف و وحشت حصاری شدند
نیز یهودان بزرگ و عزیز
شوم آگه او را نمایم خبر

امانم دهی گر ز تیغ و سنان
چو بشنید از وی حکایت عباد
بدو گفت زنهار اگر ای یهود
بموسی قسم گر نه بینی شما
دل اهل خیبر بدانسان شکست
ندارد کنون هیچکس آن مجال
کنانه که مردیست با اوج و جاه
فرستاده بهر تجسس مرا
بدانگونه کردم بدینسو گذا

آوردن [illegible] عباد را نزد سرور کائنات علیه الصلوة والسلام و اراده نمودن عمر بر کشتن او و منع کردن [illegible] امان خود عباد و [illegible] نمودن [illegible] و هنگام شب [illegible]

همان ماجرا را بعجز و نیاز
بدو او ولیکن نمیدانم از
چنین داشت معروض خیر البشر
نیامد روا این از آن زبان
بفرمای تا گردنش را زنم
که بیند از ترک خود وش
بدو گفت ای مهتر نامجو
که بیچاره کو لی ندارد وجود
که امروز آمد برون خود بخود
زبان برگشائی رسول اله
بسر حد خیبر نبی با سپاه
بتائید پروردگار جهان
که آگه نگردند موسائیان

[illegible]
بود قتل بعد از امان گر روا
بپاسخ بگفت اشرف انبیا
چو بشنید عباد قول نبی
بود گشته در سعی آن ارجمند
سزد در بر کس خستن تیغ تیز
بگفت این و بیرون شد از انجمن
همی رفت از چار سو با خبر
چه فرمود آنجا بدولت نزول
به پشت ستوران گذاریم زین
شوند آنگه از کار ما با خبر

هر آنکه بسوگند سازی امان
بجان نبی کرد سوگند یاد
سر حقه راز را بر گشود
نمانده است جان در دلیران ما
که همت نیارند بر جنگ بست
که بیرون آید برای قتال
نه نیروی هم او را توان گفت شاه
که بینم دلیران اسلام را
بگیر آمدم چون تو نیکبخت یار
کنون هر چه زینسان آن گبر
به پیش نزدیک خیر الانام
فرستاد و اول سلام و درود
نه جا است با تیغ گردن زدن
باین تیغ هندی بریزیم خون
نه زاو از کشتن در آئین ما
بنزد خدا و رسول خدا
که باشد امان تو زنهار ما
ولیکن گشت از آن
که باشند دو و دستش بخم کمند
که او را بود تیغ در دست تیز
امان داده را بر بکشتن
بدانسان که میرفت از آن
چنین گفت با اهل ملت رسول
نمائیم رو سوی خیبر زمین
که ستاده چند بالای

بفرمان فرمان ده کاینات · حبیب خدا اشرف ممکنات
نمودند سالار لولاک این · چو شب شد نهان گشت ... نشست

نبی هم بفتح و ظفر شد سوار · روان گشت لشکر بسمت حصار
یهودان ز بخت ادبار بین · که شب تا سحر پاس میداشتند

دران شب بفرمان آن نیک رو · بدان گونه شان خواب غفلت ربود
که تا صبح یک تن ز بیرون نشد · بخفتند ... ... شبان

نه مرغ سحر آمد اندر نوا · نزد بر زمین دست خود چار پا
شد آگاه و آتش ... · که شد خیره ... ...

چو دیدند روشن شده آسمان · جهان گشت تاریک در چشمشان
سر آسیمه جستند از جای خود · از آن غفلت خویشتن ...

گروهی که بودند دهقان جنگ · گرفتند زنبیل و بیل بی درنگ
ز دروازه بیرون آمدند · که بر جانب مزرع خود روند
چو ... ... · یکی گرد ناگه نمودار گشت

آگاه شدن یهودان از قدوم سید کاینات و متحصن شدن بحصار و جمع نمودن سلام ابن مشکم قوم را و اقوال نمودن ایشان را بجنگ و جدال

که عالم سیه گشت از آن تیره گرد · طلائی رخ مهر شد لاجورد
چو دیدند آن گرد را مشرکان · شد از هول دلها چو سیماب ...

بران گرد و نان نظر دوختند · پی دیدنش سر بسر سوختند
همی هر دم آن گرد بیش آمدی · هوا دم بدم تیره گون تر شدی

چو گردید نزدیک تر آن غبار · نمودار شد لشکر بیشمار
دلیران و مردان جنگ آزما · شده غرق آهن سر تا بپا

چه کوه و چه صحرا گرفته فرو · همه رزم خواه و همه ...
چو دیدند آن فوج آراسته · غبار از زمین تا فلک خاسته

جهان یافت تغییر احوال ... · ز کشتی تهی گشت ... ...
گریزان و لرزان بسمت حصار · دل و دست با رفته ... کار

برفتند چون طایر بسته پر · که ... آید ... ...
بهر گام افتان و خیزان چو ... · رها گشته از دست ... ...

بنجیبر رسیدند ز السان ... · که کودکی ... ...
نمودند یاران خود را خبر · که آمد درخت خصومت ببر

ابوالقاسم آورد اینک سپاه · که بر ما کند روز روشن سیاه
کند تا نظر کار در دست کو · سپاه است هر سو گروها گروه

شنیدند چون مشرکان این خبر · نشستند و ... ... کمر
سلام ابن مشکم که سالار بود · دران روزها نیز بیمار بود

چو آوازه اهل دین را شنید · بگرد اندر ... بستر طپید
چو سیلاب ... ز دل ... · سران سپه را بر خویش خواند

بدیشان چنین گفت کز بیم جان · نکردیم تفریق سود از زیان
همان رای ای ... شنیدید ... · که عبد الله ابن ابی ... ...

مرا نیز آن رای نیکو نبود · شما را دلی هوش بر جا نبود
ز بیم ابوالقاسم و خوف جنگ · گرفتید بر خود ... کار تنگ

نبردید فرمان آن نیک رای · فکندید خود را درین تنگنای
کنون هم نرفته است از دست کار · نمائید یارا اگر استوار

بود مرگ بهتر از آن زندگی · که کس بگذراند بشرمندگی
بتاراج دشمن ده ملک و مال · بغربت خود و در اسیری عیال

شدن پاره پاره بمیدان جنگ · بچندین جهت به ازین عار و ننگ
من این را همی گویم از بهر خویش · که عمرم دو روزی نمانده است بیش

ازین درد دانم که جان نیم · فتاده بلاهای بد در پیم
دو روز دگر میروم زین جهان · نموده وداع شما دوستان

شما لیک باید بجهد تمام · هم از بهر ننگ و هم از بهر نام
نموده کمین در پناه حصار · بکوشید کوشیدنی مردوار

آنقوم
بسوی
ایشان

بیابید چندان ز ترسنگ و تیغ
که بستید از ایشان تمامی گریز
که هم رزم شان نیست کس بی ستیز
مسازید خود را عبث خیره تن
بدینسان سخنهای غیرت فزا
کنید آنچه آید شما را ز دست
یهودان دل خسته گفته سان
نهادند ناچار رو جنگ را
بهر برج مردان جنگی هزار
بهر کنگری نیز سنگی چو کوه
که زد یک ره از اهل برج و باره
اگر گفتی تو بر کنگر آن حصار
ازین سو یهودان سر انجام رزم
رسیدند مانند سیل دمان
بجستند دلیران بر و بام جنگ
ز یکسو یهودان کم کرده راه
ز یکسو دلیران بیدار بخت
که سازند چون بر کنگر بلند
برون آمدندی ز تن جنگجوی
بر آواز دو سو چنین بود جنگ
طلایه فرستادی از بهر پاس
ستاده بر اندیشه و بر کمان
بدینسان گذشتی شب و روز سان
سلام ابن مشکم پس از یک دو روز
ز ضعف تن و بول دل از اهل بیت

که برگرد آن کس نگردد بلا | برآرید خوف از دل اهل دلان
بلشکر بشوکت بزرگ و ز زر | میان شمایند ادو ستان
بر و صبر و باران تیر از گزند | ز ایشان ز اسلام یک تن ز بیست
همه دست شوئید از جان خویش | کس اینجا بر جان دشمن زند
بگفت و لشکر دو آن خدا | که گردید آباد و کارزار

رسیدن لشکر اسلام بپای قلعه صعب نطات و فراهم شدن یهودان بر برج قلعه با یکدیگر بمحاربه مومنان

بر ایشان خواهش از تن تنگ | بروی برج حصار آمدند
نمودی یکی بر صف دست و پا | ز هر چیز و هر دار خشت گچ
نهادند از بهر جنگ آن گروه | و دیگر وز نفط برشیشه ها
ز بهر آتش بسوی شان گشتند | گرفتند کمانها بتیر و سهام
برآورده دوده سنگهای | کسی کو نبود ست جانش
نمودی بر این بسیار | از آن شار زد ایشان
بدستی خدنگ و بدستی | چو شد
ز هر سو ز جنگ آمدند | بر
ز دیوار کنگر نمود و پناه | برآورده دو دست از بهر جان
کمین کرده پشت سنگ و خشت | نهاده همه تیرها در کمان
دلیران دین تیغ و ز تیغ | گهی هم زنان بر آوازه ها
شدندی هردان دین و بر | گهی زین طرف گاه از آن طرف
نمی شد سوا جنبانی از تیر و سنگ | بهنگام شب بستید اسرار اسیدن
که دشمن نساز و کمین در ساز | یهودان هم از بیم جان آنچه

مردن سلام ابن مشکم و قائم مقام شدن کنانه بجای آن نحوست شعار و اجمع نمودن بمصلحت درین انشستن که شق و نطات را بدهند و بال عیال خود برو

چو دانست که جز تن و گشته هوا | یهودان بر و ساختند انجمن

بشر رسید از بن تیغ و تیر
چو مرحب چو حارث چو شیر ژیان
ندانم که بیم شما بهر چیست
گر اول دل از جان خود بگذرید
بگیرید جا در برج حصار
وگرنه دگر زندگی مشکل است
بفرمان سالار تیره روان
جگر خسته و دل فکار آمدند
که ریزند از آن
بچیدند چون بزم
نمودند هر سو چنان
با سنگ و خشت و بخنیک
که از جا برآرند بنیاد کوه
بجنگ امراء اشرف گمان
سوار شدند ساختن تیر و کمان
نگ فلاخن تیر و کمان
نظر دوخته سوی مسلمانان
تن چند بیاتیغ و خفتان خود
شدندی یکیک ز مردی تا
برفتی به بیگاه با اهل دین
برافروخته شمع و بسته کمر
بگرد حصار اندرون
که تن بر کمین ز خوف
برفت از جهان با دل پر فسوس
بآب سر نگشته جنین

کفن کرده بر ملت و دین خویش
نمودند نقش با آیین خویش

پس از وی کنانه سپهدار شد
بر آن تخم فی بهره سالار شد

بدو بگرویدند برنا و پیر
نمودند بر خود بزرگ و امیر

ببستند بر کینه او نو کمر
نهادند بر جنگ دل بیشتر

نمی کرد کس یاد از عیش و بزم
بشب پاس می بود در روز رزم

بدینگونه بگذشت چندین زمان
دل مشرکان شد ز تنگی سیاه

کنانه یکی روز مجمع نمود
برفتند نزدش سران یهود

بدیشان بیکجای خود [illegible]
دگر جا عیال و دگر جای مال

یکی آنکه لشکر پریشان شوند
که باید سه چار اختیار کنند

دوم آنکه با دشمن خود ستیز
نشانیم با خاطر جمع گرد

که باشیم در فکر مال و عیال
وزین فکر افتد خلل در [illegible]

سوم گر رود دشمن از سوی ما
بر ایشان کند روز روشن سیاه

رسانیم تا ما از اینجا مدد
ز شهر آنچنان داورش بگذرد

همان به که باشیم یکجا بهم
بشادی اگر بگذرد ور بغم

دگر چون شود جمع لشکر تمام
توان کرد این کار ما را بکام

سپهبد بلشکر کند پیروی
گذشتست هر چه باشد قوی

کنون مصلحت در چنین صورتست
گزین هر دو دختر بازداریم دست

دگر نیز از بهر دفع نزاع
گذاریم یکباره مال و متاع

بدشمن سپاریم [illegible]
رسانیم خود را بمال و عیال

کند اهل دین گر باین اکتفا
نیایند ما را دگر از قفا

جواب هر دو دختر را بدست او نهند
[illegible]

همان به شماریم ما مفت خویش
ز اندازه بنهیم پا پیشتر

دگر آنکه آیند دنبال ما
نیایند [illegible]

بکوشیم تا جان بود در بدن
رهانیم اگر گوئی ازین محن

چه اینجا که یثرب هم از ما شود
[illegible]

و گر سخت باشد بما سر گران
بگردد بکام عدو آسمان

رود ملک و مال و سر ما بباد
[illegible]

بگفتند موسائیان را جواب
که رای تو مبنی بود بر صواب

ازین خوبتر نیست رای دگر
[illegible]

برین رای شد جمله را اتفاق
مقرر نمودند اهل شقاق

که چون شب شود رو بصحرا آورند
دران وقت بکمین بامی تا کنند

بگفتند این حرف و بستند لب
رسانند آنروز را چون بشب

طلایه فرمودن سید کائنات علیه الصلوة والسلام عمر را و گرفتار آمدن یهودی بدست آن و اراده کشتن آن و آوردن او نزد سرور کائنات و عرض کردن احوال و امان دادن یهودان از رفتن کفار از شوق و ظن بقلعه صعب سوار شدن لشکر اسلام برای فتح و فیروزی مشرف شدن و مسلمان شدن یهودی و فتح قلعه صعب شدن آن

در آن شب بفرمان خیر البشر
برای طلایه برآمد عمر

چو پاسی ز شب رفت شد آنگهان
نمودار مردی ز موسائیان

بروی پاسبانان دین تاختند
گرفتند و بستند و انداختند

ببردند بسته بنزد عمر
عمر گفتش از تن ببرم سر

چو دید آن اسیر گشته قضا
که آید بسر تا کشش این بلا

رود سر بباد ار بماند خموش
در آمد ز زاری چنین در خروش

کز این باعثی چون سرم بر برید
مرا نزد پیغمبر خود برید

که با وی کنم راز خود آشکار
برای همین آمدم از حصار

چو بشنید از وی این حکایت عمر
ببردش بنزدیک خیر البشر

حقیقت بعرض مقدس رساند
رسول الله او را بر خویش خواند

چو پیش نبی رفت بردش نماز
حبیب خدا زو بپرسید راز

چنین داد آن سست لب را جواب
که ای روشن از سایه ات آفتاب

شما لشکر گردید سختی بجنگ
یهودان ما را دل آمد بتنگ

نمودند امروز با هم قرار
که آینده شب بزنان از حصار

از آنجا سوی صعب آرند رو
نمایند در جنگ جستن غلو

بکین سپه شا سخت کوشش کنند
و گر سر گذارند یا سر برند

خبر کردم آگه من از رازشان
ز روی [illegible] نگشتم هم او از زبان

بدانستم آمد زمان زوال
نه خود باز یابند [illegible] نکال

گرفتند من تن خود [illegible] حصار
برت آمدم از پی زینهار

دگر نقد و جنسی که موسائیان
بهر جا [illegible] بود [illegible]

من و اهل من از همه آگهیم
پس از فتح آن از نشان [illegible]

جنانست امید از شفیع امم
که هر چون ترحم کند از کرم

ببخشد امانم ز قهر و نکال
بجان و بمال و باهل و عیال

باو از کرم سید انبیا
امانش [illegible]

بفرمود آنگه که مردان دین
کنند [illegible] سحرگاه زین

بپوشند از آهن کلاه و قبا
و گر آنچه در خور بود [illegible]

[illegible] از خیبر [illegible]
که فردا سوار است [illegible]

از آن سو یهودان [illegible]
در آن نیمه شب [illegible]

[illegible]
بجال [illegible]

سوی قلعهٔ صعب کردند رو
روان [illegible]

شبا شب نمودند [illegible]
[illegible]

چو آمد سحر با مداران دین
به پشت ستوران نهادند زین

مهیا شده خود بسامان و ساز
بدرگه رسیدند وقت نماز

امامت نمود اشرف انبیا
نمودند یاران باو اقتدا

[illegible]
طلب کرد مرکب بفرخندگی

از آن سو بر آمد بزین آنجناب
از آن سو [illegible]

دلیران [illegible]
جنیبت براندند سوی حصار

رساندند خود در [illegible]
نشانی ندیدند [illegible]

[illegible]
که داوش شب [illegible]

برون آمد از قلعه با اهل خود
بیامد رسول خدا [illegible]

[illegible]
ز روی عرض ایمان [illegible]

به پیمبر نمود عرض اسلام کرد
مسلمان شد از صدق [illegible]

[illegible]
[illegible]

بهر جا که اموال خود را نمود
نهان کرده بودند یک یک نمود

پس آنها هر دو [illegible] تمام
در آمد مسخر خیر الانام

بجنگی یلان قلعه‌ها را سپرد
وز آنجا سپه جانب صعب برد

چو از فضل پروردگار مجید
پیمبر بنزدیک آن قلعه رسید

محاصره نمودن قلعهٔ صعب و قحط و غلا افتادن بجارهٔ مسلمین و آگاه شدن خیبریه [illegible] رسیدن و روانه شدن حضرت علی علیه السلام [illegible]

بفرمود تا نامداران دین
نمایند او را قبل چون نگین

بفرمان او قلعه را پر دلان
گرفتند از چار سو در میان

بگردش ببستند صف آن [illegible]
که پرگار بر گرد مرکز خط

از آن سو یهودان بدبخت نیز
کمر سخت بستند بهر ستیز

چنان از دو سو ریختی تیر و سنگ
که بر بیشه جا در هوا بود تنگ

ز بس تیر ریزنده با سنگ [illegible]
کسی فرصت خارش سر نداشت

بدینسان شب و روز تا شام [illegible]
بلا منقطع شد به یکدیگر

بسر رفت چون چند روزی چنین
پدیدار شد قحط در اهل دین

که بربسته بود از تقاضت عدو
بر ایشان ره آذوقه از چار سو

چنان گشت آن قحط [illegible]
که از مسلمین تا دو سه روز [illegible]

کسی قرص غیر مه و آفتاب
نمی دید قرص دگر را [illegible]

نمی رفت از پیش کار حصار
که در خانه [illegible] دید کس روزگار

وزان پس [illegible] رسید این خبر
که اعدای انصار خیر البشر

بامداد تا ئید رب ودود
گرفتند [illegible] از یهود

ولی تا نشستند در پای صعب / ز قحط و غلا گردیده صعب
نماندست در دست کس آن توان / که تا ماند آن دشمن مسلمان
شنیدند این حکایت چو شیر خدا / دلش گشت از صبر و طاقت جدا
نیارست دیگر توقف نمود / که بد تشنهٔ جنگ خونخوار بود
چنان گشت چشم مبارک رمد / بدان حال شیر خدای صمد
ز یثرب سفر سوی خیبر نمود / بچشم دل آن راه را بسر نمود
ولی بود در رده بدولت هنوز / که شد فتح آن قلعه در چند روز
کنون خامهٔ من بسامعان / بیان میکند قصهٔ فتح آن
چنین گفت راوی که با مومنان / نبود ار چه از ضعف تن آن توان
که با زور بازو و شمشیر کین / ستانند دژ را ز اعدای دین
ولی تخم امید میکاشتند / چنان قلعه را در قبل داشتند

جمع نمودن کنانه قوم را و با هم مصلحت نمودن در کار خویش و باخر مشورت مرحب را بخاطر آوردن و اموال و عیال را بالقموص و نستان و خود مستعد رفتن بصعب گردیدن و شکوه نمودن مسلمین از قحط و دعا نمودن سرور کائنات علیه الصلوة والسلام و ملهم شدن بشارت فتح

در افکندن ناوک و سنگ تیز / بدانسان که بودند تند و تیز
چنان بسته بودند ره بر یهود / که بیرون شدن اندیشه شان هم نبود
کنانه چو احوال دید آن چنان / بلرزید بر خویش از بیم جان
یکی انجمن کرد و فرمان نمود / که آیند نزدش سران یهود
بزرگان گردن کش جنگجو / برفتند تا [illegible]
کنانه چو جنگ آوران را بدید / یکی آه سرد از جگر برکشید
چنین گفت با دیدهٔ خونچکان / [illegible] چه دارد بما آسمان
چه کردیم ما با سپهر بلند / که از کین باین حال ما افکند
وزین بس ندانیم تا چون کنند / محمد بما دیگر افسون کند
نبینی که دارد بما یکسان / پریشان کند جمع ما ناگهان
چه آرد بر احوال اولاد ما / همین مال و این [illegible] آباد ما
از این غم نمانده است فکرم بجا / که فکر نجاتی کنم زین بلا
شما را برای همین خوانده ام / که [illegible]
بگوئید تا چیست رای شما / نمائید ره من فدای شما
چو کرد این سخن را کنانه تمام / یهودان گشودند لب بر کلام
سخن گفت هر یک در آن انجمن / باندازهٔ دانش خویشتن
ولی دلنشین کنانه نبود / که آن گفته ها عاقلانه نبود
پسندش نیامد چو آن گفتگو / کنانه سوی مرحب آورد رو
که او بود خاموش در آن انجمن / بدو گفت ای شیر لشکر شکن
تو چون بسته داری ز گفتن زبان / که دارند بر تو نظر همگنان
دل و دیدهٔ ما همه سوی تست / اگر هست امیدی ببازوی تست
بپاسخ چنین گفت مرحب باو / که ای نامور مهتر نامجو
چه گویم مرا تاب گفتار نیست / که حاصل ازین گفته جز عار نیست
در آن دم که بودید با اقتدار / نکردید کاری که آید بکار
شنیدید تا نام اسلامیان / سراسیمه گشتید از هول جان
نمودید قالب تهی ز اضطراب / ز نامرد گشتید با دیده آب
نشستید مردانه بی جنگ و ننگ / کشیدید بر سر سپرهای ننگ
هنوز از شما بود بدخواه دور / که گردید خود را زبون بزور
عنان خرد کرده از کف رها / خزیدید در پشت دیوارها
بسی سعی کردید بیچاره وار / که آخر باین جا رساندید کار
چو من دیدم آن جنگجویان خام / نهان داشتم تیغ خود در نیام
نکردم تمنای پرخاش و جنگ / که ناکرده جنگ با ننگ و عار
کنون هم نرفته ست از دست کار / که [illegible] باشید اگر استوار
همین است آن رای من قیل و قال / که با خصم ما در جدال

به پنهان که پشتیبانی کنم [illegible]
چو آنها دران [illegible]
چو کردیم آن قلعه را [illegible]
نمائیم کاری بمیدان جنگ
همین است فکر و همین است رای
بشبهای تار اندر و کوهسار
در اندیشه بودند تا چون کنند
ز ضعف بدن [illegible]
نمودند پس التماس دعا
ببخشا برین ناتوانان زار
بکن قلعه فتح بر دست شان
بالهام شد بر نبی منکشف
طلب کرد آنگاه سالار دین
بنصرة [illegible] آن اصحاب
چنین گفت آنگه باصحاب دین
بتأیید حق کرده دل استوار
که دانم ز لطف کرم کردگار
بذوق نوید نسیم حصار
بجستند از جا بذوق تمام
بیکجا شده جمع هر جوان
لب و لهجه بنصر من الله گوی
که یکجا شده جمع مردان دین
میسر شد از بهر شان [illegible]
فشردند مردانه پا را بجنگ
هوا شد ز بسیار سنگ و تیر

که دشمن نداند چه [illegible]
برآئیم ما هم ازین تنگنای
نشستند یاران [illegible]
که باز آید این نام [illegible]
بدین کار یار تو باد [illegible]
روان می نمودند سوی حصار
که خود را هم از قلعه بیرون کنند
برفتند نزد رسول خدا
برآورد دست اشرف انبیا
که کردند جان در ره دین نثار
که باشند دران [illegible]

ورستیم زین [illegible]
پس این قلعه را [illegible]
من و [illegible] از قلعه بیرون [illegible]
کمانه برو آفرین کرد و گفت
گرفتند پس رای جنگ به پیش
چو آنکار بر مدعا ساختند
چنان شد که روزی اصحاب دین
شکایت نمودند [illegible] جوع
بگفتا ای خداوند روزی رسان
[illegible]
هنوز این [illegible]

طلب کردن پیغمبر [illegible] رایت اسلام [illegible] و دادن بدست حیدر [illegible] نمودن و غنیمت [illegible] و رسیدن [illegible] علی بن ابیطالب [illegible]

بهنید همت بفتح حصار
گشاید بدست شما این حصار
بتقدیر و قوت [illegible]
نه از جوع یاد و نه از ضعف نام
لوا کرده پیش و خود از پی روان
[illegible]
گشودند [illegible]
بدان گونه راهی برای [illegible]
بجنگ و [illegible] جنگ
ببارند [illegible]

[illegible] رسید از زخم سنگ و خدنگ
حدیث حبیب خدای مجید
بتائید پروردگار قوی
تو گفتی حیاتی ز نو یافتند
درآمد [illegible]
ز فکری که موسائیان [illegible]
تهی ماند دروازهای [illegible]
بباطن ازین [illegible]
بدان تا دلیران [illegible]
برفتند لیک [illegible]

بسوی [illegible] آن بی مثال
همه [illegible]
بمیدان در آئیم و جنگ آوریم
که اندیشه ات با خبر باد و جفت
نهان [illegible]
ببشکر تن خویش پرداختند
[illegible]
ز بسیار جوع تن [illegible]
فرستند رزق از آسمان
[illegible]
که آمد جواب اجابت [illegible]
که آید ز صعب [illegible]
لوای فلک سای [illegible]
باو رایت [illegible]
که یار شما باد جان آفرین
رسانید خود را [illegible]
چه در گوش آن ناتوانان رسید
[illegible]
چو شیران سوی قلعه [illegible]
تبرها بدست و سپرها [illegible]
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکردند از تیر اعدا حذر | که سینه خوردی تیر چون نیشکر
رسانند خود را چو ... نشست | بدروازه در تیر با دست

گرفتند در را ز خم درشت | یهودان مکار از همت گذشت
نمودند دروازه از سنگ سخت | که دروا شود دیر بر اهل دین

همان فرصت سهل بهر فرار | غنیمت شمردند اهل حصار
برفتند از سمت دیگر درون | دل از غصه پر خون سر سرنگون

رسانند خود را بحصن حصین | رخ از جمع اسلامیان شد روان
ز رز منهو دلیران فیروزگر | شکستند در را بضرب تبر

فکندند آن سنگهای کنار | که تل کرده بودند اهل حصار
ره آمد و شد نمودند باز | برشتند در قلعه با صد نیاز

بهر سو که از ذوق بشتافتند | بدانسانکه میخواست دل یافتند
بدیدند نعمت گران تا گران | هم از خوردنیها هم از غیر آن

ز بسیاری نعمت و خواسته | چو بازار چین بود آراسته
تنی چند هم یافتند از یهود | نمودند بیرون ز ملک وجود

گرفتند و کشتند انداختند | بسوی عدم شان روان ساختند
پس اصحاب دین آن غنیمت تمام | ببردند در پیش خیر الانام

حبیب خدای حمید ودود | بر ایشان بانصاف قسمت نمود
شنیدم که از جمله آن نعم | همی چند بود از ثیاب هم

بفرمود مبعوث یزدان پاک | که ریزند آن ... [illegible]
دلیری ز انصار خیر الانام | که عبدالله آن مرد را بود نام

[illegible] | [illegible] نفس را بود
ز بی اختیاری دلش برسید | بسر ساغری چند از آن می کشید

چو دیدند یاران او این ادا | [illegible] در سرای ندا
بر آن مرد دین شد نبی در غضب | بنعلین خود کرد او را ادب

بفرمود تا هر یک از مومنان | [illegible] آن
دلیران بحکم شه انبیا | بنعلین دادند او را سزا

عمر کرد لعنت بر آن مرد دین | [illegible]
بلعنتش مکن این چنین ای عمر | ندانی تو حکم شریعت مگر

که او دوستدار خدا و نبی است | بر او لعن کردن نه سزوار است
خجل گشت از گفته خود عمر | بلی حرف بیجا دهد این ثمر

پس آنگه حبیب خدای ودود | در آن قلعه چندی توقف نمود
که آسوده گردد سپه زان بلا | از آن شدت قحط و فرط غلا

غضنفر هم آنجا ز یثرب رسید | نبی شاد ازان شد چو او را بدید
گرفتش در آغوش و بنواختش | بنزدیک خود جایگه ساختش

نشانید زانو بزانوی خویش | چو دل جای دادش بپهلوی خویش
بپرسید از روی لطف آنجناب | که چون است چشم تو یا بوتراب

چنین پاسخش داد شیر خدا | که ای خاک پایت مرا توتیا
بحق خدای علیم صمد | ندارم دگر شکوه زین رمد

بجز آنکه گرد از قدومت جدا | چه گویم که چون بود دم ای مقتدا
کنون کآمدم گشته دور از شکیب | ز دیدار تو دارم ... نصیب

نبی گفت از این گرم با ابن عم | میاور بدل هیچ غم زین الم
که داننده غیب از این ره رسد | شفا بخشدت شفقتش چون رسد

وزان پس که بختی سپه بر غنود | بدولت روان شد بقلع یهود

متوجه گشتن سرور کائنات بقلعه خیبر با لشکر اسلام و بپای آن قلعه رسیدن و فرود آمدن آنجا

بیا ساقی از طاق پیمانه آر | سبو آر و خم آر و خمخانه آر

چه آید ز مینا و جام و سبو | فرو ریز خم خم همیم در گلو
بده رطلهای گران بهر آن | که دارم سر مستی بیقیاس

دو بالا بکن تا نشانم سر الکند | که خواهم بخیبر فکندن کمند
صبوحی ازان خم خسروانی کنم | درین داستان پهلوانی کنم

چو بادان سخن پر ز شور و شغب
برون آرم از پوست مغز سخن
ز باغ قلم گلبن سخن [illegible] هم
نمایم بتایید ایزد بیان
سخن را اگر می‌ترازد [illegible]
چنین گفت گوینده داستان
نشاندند بر دیده گه دیدبان
نشست از بر زین چو [illegible]
ز فرزانه دلیران رستم‌نهاد
بکوه [illegible] پشت آوردگاه
در آن قلزم تفته از آفتاب
نهنگی ز رزم بود شیر کین
کمانها چو کشتی علم بادبان
بجنبش نهادند رو چون سموم
یکی قلعه دیدند بر روی کوه
بدیوار و برج و صفیر حصار
بدعوای سختی بر او خویش
بلا را چو افتاد بر روی نظر
بغیر از صهیب خدا [illegible]
ز پیش سپهدار خود چند گاه
تفحص نمودند جائی چنین
هم از بیم دشمن طلبکار [illegible]
نشستند غافل ز انجام کار
چنین رفت [illegible] آن شب
ز [illegible] پرده شب [illegible]

از این داستان مشک‌بیز [illegible]
بد السابقه از [illegible]
ز برگ و ورق صد چمن [illegible]
[illegible]
ز ران چون [illegible]
[illegible] سوی [illegible]
که باشد خبر از اسلامیان
باقبال و دولت بفتح و ظفر
[illegible] گشتند [illegible]
ز آهن قبا با [illegible] کلاه
ز زرها چو امواج [illegible]
که بر سامیان گرد [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] اندازه [illegible]
که پشت زمین [illegible]
چو کوه احد سنگ [illegible]
ز آهن چه فولاد [illegible]
نهادند دعوای [illegible]
[illegible] از جنگ [illegible]
[illegible] و سالار زین [illegible]
در آنجا فرود آمدند اهل [illegible]
هم از [illegible]
دل اندر [illegible] استوار
[illegible] ز انجام روز [illegible]

[illegible]
شوم [illegible]
برآرم ز ظلمات آب حیات
بمداحی صاحب ذو الفقار
کنون [illegible]
نمود [illegible] آن [illegible] استوار
ازمینو تبائید و تائید دین
[illegible]
نمود [illegible] استوار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اساس [illegible]
[illegible] افزون [illegible] نظر
نموده [illegible]
[illegible] این [illegible]
چو آن قلعه [illegible]
فرود آید از پای [illegible]
یهودان [illegible] برج حصار
ولی غره بر [illegible]
[illegible] هم نظر [illegible] جنگ
چه روز دگر [illegible]

[illegible] ز بانها [illegible]
[illegible]
سخن را [illegible]
زبانها [illegible] گوهر نثار
[illegible] از [illegible]
ز آلات [illegible]
شه انبیا سید المرسلین
[illegible]
گرفتند [illegible]
ز فولاد [illegible]
بهر برج [illegible] روان
چو [illegible] تیر [illegible]
روان شد از آن لشکر [illegible]
[illegible] اندر نظر [illegible]
سر کنگرش بر بروج فلک
بلندی [illegible]
[illegible] آهن [illegible]
[illegible]
بر اطراف [illegible]
بجای [illegible]
[illegible] چشم [illegible]
که [illegible] آن [illegible] نظر
که بهتر ز تعجیل باشد [illegible]
بر آمد [illegible] آن [illegible]
ز [illegible] زمین گشت [illegible]

فرستادن حضرت رسالت‌پناه عمر را با سپاه اسلام بجنگ [illegible]

برآمد شه دین بایوان بار / بفرمود تا لشکر نامدار

قموص و آگاه شدن مرحب فرستادن حارس بمیدان

کمر تنگ بندند از بهر جنگ / گزین پیش جانب نباشد درنگ
بفرمان او پردلان زمان / برفتند با گرز و تیغ و سنان
چو گشتند حاضر دلیران دین / طلب کرد رایت رسول امین
بفرمود تا پیش آید عمر / لوا را باو داد خیبر اثر
بران لشکر او را سپهدار کرد / ز اندرز گوشش گران بار کرد
بگفتش که ای گنج هوش و وقار / سپه را ببر تا بپای حصار
کسی را پس و پیش رفتن مده / نگهدار یکجا بسان گره
یهودان اگر پای بیرون نهند / بمیدان درآیند و جنگ آورند
میندیش و دل را بدار استوار / که با ماست تائید پروردگار
بگو تا دلیران بتیغ و سنان / درآیند خصمانه با دشمنان
نگهدار تو پشت مردان خویش / ز پی باش چون پا گذارند پیش
یهودان نمایند اگر ازدحام / منه پای خود را به پس نیم گام
که گرد و چو تیغ از دو جانب علم / بود چیره دستی ز ثابت قدم
شما گر نمائید پا استوار / کند دشمن از لاعلاجی فرار
که باشد اگر کوه بر راه سیل / کند او دگر سو بناچار میل
چو افتاد بر فوج دشمن شکست / شما را حصار آید آسان بدست
بکن آنقدر سعی در کارزار / که گیری ز دست یهودان حصار
بگفت این و بر دید و گردش رسول / عمر ماند بر دیده دست قبول
سوی دژ روان گشت با همرهان / [illegible] بسته میان
وزان سو چنین دید گرد سپاه / بزد دیده بان نعره از دیده گاه
که ای نامداران خیبر زمین / رسیدند اینک بجنگ [illegible]
ز برق سنان گشته روشن [illegible] / بپیش اندر آن رایت مصطفی
نمائید سامان میدان جنگ / که فوج عدو [illegible]
یهودان چو دیدند از دیده گاه / بمرحب بگفتند کامد سپاه
چو بشنید آن کافر زشت خو / [illegible]
ببستند با گرد ایشان کمر / بهمراه پانصد سوار دگر
بفرمان او حارس نامدار / بیامد کمر بسته کارزار
بدو گفت مرحب که تا این زمان / بد این کار بر عهده دیگران
کنون با عدوی درین انجمن / گرفتیم بر گردن خویشتن
نباید ز گفتار خود در گذشت / بپاس سخن باید از سر گذشت
بنه دل برین کینه جستن ز نو / برون آی از دژ بمیدان ز نو
ببین کیست این سرکش نامدار / که آورده لشکر بپای حصار
بدو آن چنانش یکی گوشمال / که ناید دگر در سرش این خیال
بفرمان او حارس نوجوان / نشست از بر بادپا همرهان
گرفته لوای کیانه بکف / برآراسته فوج در پیش صف
برآمد ز دژ با شکوه تمام / برآمد بدانسان که شیر از کنام

رسیدن عمر بپای قلعه قموص و برآمدن حارس لعین و مجادله کردن و چندی از انصار را بشهادت رسانیدن و شکست خوردن لشکر اسلام

بمیدان برفت آن یهود عنید / زخندق گذشت و دره بر کشید
وزان سو بیامد عمر با سپاه / بهتاد بر دشت آوردگاه
چو افکند حارس بر ایشان نظر / ز دل طاقتش رفت [illegible]
تکاور برانگیخت نیزه بدست / بناورد گه رفت چون پیل مست
مبارز طلب کرد در دشت کین / برآمد بر او یکی از اهل دین
بگشتند با هم بتیغ و سنان / هنرها نمودند جنگ آوران
ولی عاقبت غالب آمد یهود / بنوک سنان مرد دین را ربود
برآورد از زین و زد بر زمین / شد از خون او لاله گون دشت کین
مبارز طلب کرد بار دگر / بمیدانش آمد سوار دگر
گرفته یکی نیزه هر یک بکف / بگشتند با هم میان دو صف

همی کرد این ... انجمن
بیامد دگر ... دم بخواه
... بکید ... شد ... شتر
بدین کار ما تو ... گر
قدم رنجه کن ... ود ... بگو
وزان ... یهودان شد ...
ز سوی دگر ... زخم ...
از ... آمد ... شدوان
نشستند ... کس ... میدان ...
یهودان ... میان ... گشته ...
سنان ها و شمشیرها شد علم
جهان ... جون ... فخر
یهودان ظفر مند ... وتن
یهودان ... بانشاط و نیاز
بهم تهنیت گوی ... جهان
بزد بوسه اش بر سر ... جبین
پس آمد ... ز هم ...
... مجلس ... استند
زن و مرد و پیر ... گریست
که ای غافل از خویشتن بیچارگان
وزان سو ... کام ... نشست
ولی ... لشکر ... نصیب
که اکنون ... روز
بهر روز دیگر ز ... علم آفتاب
طلب کرد بوبکر صدیق را

ولی گشت ... فیروز
همی ماند از اهل دین ... گاه
... مردان ...
که ما گمترا ... تو ...
کنون ... ما این ...
ز ... جز ...
... ز ... ان سپاه
... و ... زبان
ز بسیاری کین دلش ...
با ... ت ... انگیختند
دلیران ...
که ...
بدرزد ... ز ...
دو دیدند آن فوج را ...
که آن ... کس را ... دگر
سترد از ... گرد ... شمشیر
گرفتش ... زمانی ...
... خواستند
ز شادی همه ...
دو روز دگر مانده از عمر ...
فرستند ... سالار دین
سر افکنده بود ... خجالت نشیب
تلافی امروز ...

...
... ترتیب ...
... ما ...
... نا ...
سپاه ... سپهبد ... ز ...
ولی بی‌خبر زانکه ...
نشسته بنظاره دشت کین
همی گشت ...
اشارت بموسائیان کرد ...
ز ... هم ... تیغ ...
... شد ...
فرستاد ...
...
...
...
بر او آفرین کرد و ... نمود
ز بسیار ذوق ...
نشستند یکجا بهم ...
... خندان ز سوی دگر
نمائید در شادمانی ...
کسی کز گریزش ...
نبی از کمال کرم ...
فرستند هر یک ...

... آن ... دشمنان
ولیکن نجنبید از جا کسی
... که ...
که سالار مردان ...
که آرد دگر ... دشت ...
کند خانه را روشن آن نامدار
بهر زخم او کرده صد آفرین
همی خواست از اهل اسلام ...
که باید کنون ...
سر ... نشستند ...
نماند اهل دین ...
بجائی که ایشان ...
نشستند با ...
ز ذوق ظفر ...
بذوق ...
میان ...
همی بر سرش ...
کشیدند ...
باحوال آن ... بی خبر
که دیگر نبینید شادی بخواب
... بهر فرار
... آن قوم ...
... سر ...
برآمد ز ...
بیان ... راه توفیق را

فرستادن روز دیگر حضرت رسالت پناه ابوبکر را بجنگ موسائیان
و برآمدن ... اسلام ... سر او ...

گیرودار

لوا را حبیب خدا آورد زود
میاور بدل از یهودان هراس
گریزان نه صف ز شوق و انبساط
کنون گر نمایند جنگ آوری
جهان را بفروز آتش کارزار
بپوسید ابوبکر روی زمین
هر چه بگفتند کاندر سپاه
همان فوج در فرزه شد همرهش
سپه ها و خود پیش آن نامور
شنیدم که از خجلت آن فرار
مگر نام رفته بدست آوریم
همه کشته گردیم بر دشت جنگ
چنین گفت حارث بموسائیان
بر ایشان بتازیم با تیغ تیز
پس آن کینه ور تیره جان اهرمن
دلیران دین هم بقهر تمام
علم گشت چون تیغ با نیزها
دویدند بر روی هم از ستیز
دم تیغ افکند در کارزار
نظر بر لوای پیمبر گماشت
ابوبکر دریافت چون قصد او
بگفت این ز برگشته بخت لعین
برفتند ناچار مردان همه
دلیران چو گشتند از قلعه دور
نشستند باهم بذوق و نشاط

باو برد او و سالار لشکر نمود
ولکن امیقدر ز دل خود بپا
برفتند بر احتمال نجات
ز بیچارگی دوان از بری
که از جان دونان برآرند ما
سوی شروان گشت با اهل دین
بکرد او بسوی برادر نگاه
گشودند دروازه بانان دژ
یلان صف کشیدند از اشتیاق
نمودند باهم دلیران قرار
برآمد ار آن [illegible] آوریم
ولی بر نگردیم با عار و ننگ
که اینها از این کین ندارم گمان
چو دیدی بسی فرستیم امروز نیز
بیکبار [illegible]
کشیدند شمشیرها از نیام
چو آتش زده نیستان شد هوا
نهادند بر یکدگر تیغ تیز
همه بخیه زرع بر روی کار
که آنرا ابوبکر در دست داشت
ندانست استادن جنگ و نکوه
که رایت رساند ببالای دین
که می باشد از بی شباز آمده
گشتند موسائیان نا ثمر
برآراسته بزم می انبساط

بگفتش برو سوی در با سپا
نمانند این بخت برگشتگان
شما چون نه بستید بال شتان
گر آیند ایشان بدشت نبرد
تلافی روز گذشته بکن
از آن سوی چون دید آتش بدید
بسان شرر حارث از جا بجست
برآمد ز در شد بمیدان رزم
ابوبکر هم با سپه در رسید
که امروز در تن بود تا توان
وگر بخت باشد بما سرگران
مصمم برین گشته مردان دین
که با من بگردید آوردگاه
یهودان بگفتند فرمان تراست
برانگیخت مرکب چو باد خزان
بکف نیزه از خشم داده تکان
دو دریای آتش شد افروخته
زبان سنان از زره کرد باز
چو شد گرم هنگامه دار و گیر
روان شد بدان سوی مست غرور
بدل گفت میباید اکنون لوا
گمان کرد لشکر که آن نامدار
یهودان برفتند از پشت سر
سوی در برفتند استادگان
هزاران سوی رفته مردان دین

بآیین مردان نبرد خواه
که از بیم تیغ شما پردلان
گرفتند ناچار تیغ و سنان
تو هم پیش نه با چو مردان مرد
نگهدار در خاطر این سخن
چو روز گذشته فغان برکشید
بزین بجو اخگر مجمر نشست
ندونی که مستی نبود سوی رزم
برابر بد خواه صف بر کشید
بکوشیم در رزم با دشمنان
بگردیم فیروز بر دشمنان
چو شیران ستادند بر دشت کین
همان به که یکباره با سپاه
بکن آنچه خواهی که میدان تراست
بسوی صف مومنین شد روان
سره گرفتند بر دشمنان
دماغ یلان از غضب سوخته
گره ها که بد از زبان دراز
در آن عرصه حارث درآمد دلیر
که از وی ستاند لوا از بر
بدر برد از پیش این بیحیا
بپیمود از بیم راه فرار
بدانست خود کرد فتح دگر
چو دید حزم و با ظفر همعنان
بخجلت بر سید المرسلین

چنی باز بنواخت نشان ظفر / بیاراید فرمود آن روز هم
که سید انام از لطف خود کرد کار / بیا بر گشاید در این حصار

علم دادن روز دیگر بعمر و آنجناب ارشاد نمودن که تلافی مافات خواهی کرد و بر آمدن حارث و گریختن عمر بالضرورة خود را بلشکر رسانیدن و فرار کردن لشکر اسلام

پس از خدمت سید انبیا / برفتند یاران سوی خانه‌ها
چه روز دگر صبح صادق دمید / جهان گشت روشن ز تابنده شید
ز طاعت بپرداخت خیر البشر / عمر را طلب کرد بار دگر

لوا را بدو داد و گفت ای عمر / که باید تر از رفت امروز هم
برو با سپه تا بآوردگاه / ز موساییان کینه خود بخواه
بآن نابکاران تلافی بکن / تلافی کافی و وافی بکن
گرفت آن لوا را عمر از رسول / نیارست کردن ز حکمش عدول
نبردی [illegible] سپه شد شتاب / شتابید سوی قلعه [illegible]
وزان سو نگه کرد [illegible] / بدیدا که آمد سپاه گران
برآورد فریاد و [illegible] / بهر جنب بگفتند کاید سپاه
حدیثی چه زان حرب [illegible] شنفت / بجنبید و با حارث از غضب گفت
که باز آمدند اهل دین [illegible] / ضرورست رفتن [illegible]
بجنبید حارث از آن حرف خیز / برآراست تن از برای ستیز
برون رفت از قلعه با فوج [illegible] / سپه از پس پشت او [illegible]
بیامد السنان بمیدان جنگ / که چون بانخجیر آید پلنگ
عمر نیز با فوج خود در رسید / چه دید او از آن [illegible]
چنین گفت [illegible] بیابان [illegible] / که باید نهادن کنون پا بسر
ببینیم امروز سالار کیست / ز سالار [illegible]
بگفت این [illegible] همند / یهودان هم آن سان [illegible]
از آن سو دلیران اسلام نیز / نهادند پا پیش [illegible]
[illegible] / نمودند جنگ آوران روبهم
شد افروخته آتش کارزار / سنان [illegible] و قطره [illegible]
[illegible] گرد سیاه / هوا گشته شد سرخ و گاهی سیاه
یلان را بکف تیغها ابر تر / قضا گشته کارنده [illegible]
[illegible] باهم آمیختند / چه تا بارش آن تیر هم آمیختند
وزان [illegible] حارث [illegible] کینه [illegible] / بگفت تیغ با چند مرد دگر
رسانند خود را قریب لوا / عمر را نماند استقامت بپا
هلاکت [illegible] آتش [illegible] / که راحت نشسته [illegible]
[illegible] بحیب [illegible] / که خود را رسانند سالار دین
یلان [illegible] ز روی خود [illegible] / که سالار [illegible]
چه دیدند کو رفت رایت [illegible] پشت / دلیران نمودند ناچار پشت
یهودان ظفر کرده و سرفراز / سوی قلعه خویش گشتند باز
نشستند با هم به بزم شراب / حکایت نمودند با آب و تاب
که بودیم با چون [illegible] دشمن [illegible] / سبک شد [illegible] چشم آن سپاه گران
وزان سو سپه [illegible] خدای / برفتند پیش رسول خدای
سر افکنده از شرم و غیرت [illegible] / بگفتند با شاه دین [illegible]
که برنند کان جنگ [illegible] / چه سازیم لیکن که سردار نیست

فرمودن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله که فردا امروز لوا خواهم سپرد که کرار باشد نه مرد فرار و یاران همه گمان بخود بردن و صبح حاضر شدن نزد رسول [illegible]

چو بشنید سالار دین این سخن / بگفت این چنین بر سر انجمن
که فردا بتایید و فضل خدا / بمردی کنم رایت خود عطا
که کرار باشد نه مرد فرار / خدا و نبی او بود دوستدار
خدا و نبی دوستداران او / بود فتح این قلعه بر دست او
چه صادر شد از شاه دین این سخن / عجب شوری افتاد در انجمن

که ... نبود این ... نیست   علی خود به تحقیق ... نیست
که نتواند او دید ... ها   کجا ... خیبر ستانی کجا
ز ... که بودند با اعتبار   بخود هر یکی گشت امیدوار
روایت کنند اینچنین اهل ...   گشاینده ... بر ... جگر
که هرگز چو آن روز در عمر خود   مرا آرزو این است ...
نبرد آن شبم خواب تا بامداد   که من ساختم ... از آن ...
ندیده که این آرزو ...   اگر غیر از آن شنیده بود
رسید این خبر چون به فخر عظام   که فرمود امشب پیمبر چنین
بچشمش ز بس بود آزار ریش   نبرد آن گمان هیچ بر خویشتن
بحسرت برآورد دست دعا   بگفت ای خدا از ... بجا
کسی نیست مانع عطای ترا   نه در منع تو آید از کس عطا
بگفت این سخن را خوش ... نماند   حدیث نبی را چو ... بخواند
در اصحاب لیکن همین حرف بود   بخود هر کس اسناد آن می نمود
در این حرف آن شب بپایان رسید   پس از تیره شب روز رخشان رسید
برآمد خور از جیب شب آنچنان   که لاله دمد از بنفشه ستان
شد از عکس آن لاله آتشین   چو صحن گلستان منور زمین
در آن صبح یاران ذوق لوا   شده غرق آهن ز سر تا بپا
بدرگاه سید شدند انجمن   چو گلچین که آید بسیر چمن
برآمد شه دین بایوان بار   دویدند یاران امیدوار
نخست آمدش سعد وقاص پیش   بذوق لوا کرده تزئین خویش
کله خود بر فرق و جوشن ببر   ... گمان ...
دگر ترکش و تیغ کین بر میان   کمندش ببازو و ...
بزانو در آمد به پیش نبی   ... جامه ...
چنین کرد هر کس بذوق لوا   در آن صبح پیش نبی جلوه ها
ولی وحشت آن مقتدای جهان   سر خویش و ریش تا یک زمان
پس آنگاه چون خور ز جیب سحر   برآورد از جیب اندیشه سر
ز اصحاب پرسید حیدر کجاست   گشاینده باب خیبر کجاست
علی ابن ابی طالب ... البشر   که بود آن مه آسمان ظفر

طلب فرمودن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ... حق آن شیر بیشه شجاعت ... شدن ... و سلاح در پوشیدن برای جنگ و حاضر شدن نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله

بجان نفس ایمان دل ...   بتن شخص تائید جان ...
نیامد خوش این حرف آن جمع را   که بودند امیدوار لوا
بدل گشت امیدشان با ملال   ملال آورد آرزوی محال
شد از خون دل سینها ...   که گشت آن شرف ... نصیب علی
یکی گفت از آن جمع امیدوار   که ای رهبر جهان ...
علی را ز بس کرده ... خبر رسد   نیارد که در پیش ... نگر
نکرده اتفاق ...   که در دست بود دین ... علی
بسلمه بفرمود آن شهریار   که ... او را بنزد من آر
ز بس ذوق ... سلمه ... خود   بنزد علی رفت ... داد
که ای شیر فیروز جنگ خدا   تو بودی مراد از حدیث لوا
کنون جنگ را تن ...   که خواندت بر خود ...
غضنفر چو بشنید از وی کلام   ز جا جست شادان ...
خدا را ...   پس آورد سوی نبی ...
روان شد بدرگاه ...   ... نبی ...
ولی ... چون چشم ...   بکف تکیه بر دوش سلمه زد
در آمد چنین اندر آن ...   چو افتاد بر روی نبی ...
نگه شد پر از مهر و رخ پر ...   بچشم اشک ... لب
بپرسید از ... لطف آنجناب   که چون ... توبا ...

چنان چون بگفت از اول احمدا
بنی هیبت خود بخواند او را
شنید از شیر آن بانی غا
از این درد و از درد …
ندیدم دگر از رمد هیچ اثر
ستاره چو دیدش شه انبیا
بسی کرد شکر خدا آن جناب
بپوشید چوشن تن شیر خود
لعابان بر ریخت بر چشم بست
نخست و بنام خدای مجید
نمودی چنان سرش …
که شیر است پوشیده چرم نهنگ
در افتاد در طاق کسری شکست
نمودی چنان در زره آن جناب
چنان بسته شد تیغ بر تیغ تنگ
چو شیر خدا بر کمر تیغ بست
بزد جبرئیل امین طبل جنگ
سپر بود بر شانهٔ آن جناب
بر و چشم سالار دین چون فتاد
طلب کرد پس رایت اندر زمان
بتابید پروردگار قدیر
که این فتح را هم خدا آفرید
پس آورد و سوی اصحاب …
کنید آنچه او گوید ای دوستان
ببینی کنون جان فشانی زنان

که ای خاتم و افسر انبیا
ز نور قدس سرش بر بنهاد
چو خورشید روشن … ما
نگهبان در را بود خاتمت با
نه سر بانه گر باشدی گر …
چو چشمش او آزاد نام خدا
وزان پس بفرمود با … آه
برآرای تن بهر جنگ یهود
کمربند از رشتهٔ جان ببست
کله خود آهن بسر بر کشید
که یک گوشه گیرد ز بالا ماه
برآراسته تن با … نگار
بخاک اندرون تخت …
که باشد در ابر تنگ …
که بر چشمه سار … نهند
ظفر دامن خود … گشته
بسر کوفت ابلیس از غصه سنگ
چو ابر سیه پهلوی آفتاب

ندارم خبر این … الم
بگفتش … رشید
… آنجناب
روایت کنند از … چنین
وزان پس علی … الخیر
بماند نشانی … از رسید
کنون نوبت تست … تیز
چو خیبر گشا شیر لشکر شکن
همانم طلب کرد آن شیر نر
ز آهن کلاه و رخ از نور پر
وزان پس بچوشن بپوشید بر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وزان پس سپر بست شیر اله
برآراست ضیغم چو خورشید از

نه محرومم از دیدنت …
ز لعاب او … رشید
بگفت ای فرزند …
که ای بعد از دعای شهنشاه …
بس شاه بر دست بگرفته سر
بپای … میدان شده چون …
کزو … چون …
شنیدند از رسول خدا این سخن
زره با کله خود و تیغ و سپر
تو گفتی قران با زحل کرده خور
چنان آمدی …
بدر زید …
رسید از طپیدن …
یکی برق از آن ابر شد آشکار
که عقرب نماید شب از آسمان
برافروخت اختر خورشید …
و آورد اسلام را در پناه
بیامد بر سید المرسلین
ز بس لطف و شفقت …
بدو داد و گفت ای …
برو سوی خیبر بکردار شیر
از این مشرکان تا بگیری حصار
بگردید از …
که ای …
بر از اشک چشم …

سوار شدن حیدر کرار بجنگ کفار و روانه شدن آن کاشف کائنات و رفتن آن قدسی صفات و روانه شدن بسمت قلعه تنها و تنها فرمودن که خود را تعاقب رسانید

بدست تو داد …
… از ره لطف این …
بود حکم او حکم من همگیان
که داریم امیری چو شیر خدا

بگردان رخ خویش …
که باشید همراه شیر خدا
بگفتند انصار دین در جواب
برآورد پس دست سوی …

چشم

زبان

سپه جنگ بسته بپای علم / کشیده صف استاده پهلوی هم
دلیری برانگیخت مرکب ز جا / بآهنگ ناورد آن اژدها

بهم چون سپه هر دو آن جنگ را / یهودی اندر آمد بسان پلنگ
بکیدون برآورد گرز گران / خروشید و آنگه تیزتر از شهان

برافراخت بازو ز لب خشم و کین / سپر بر سر آورد آن بد دین
به پشت سپر خورد و گرز آنچنان / که بر سر فتد کوهی از آسمان

بسنگینی گرز و ضرب سوار / بدستش نماند آن سپر استوار
سپر خورد در خود و خودش بسر / بسینه شد خود نیز دیگر

نگردید از پشت زین آن سوار / برافراخت سر حارث نامدار
گرفته بکف گرزه گاوسر / طلب کرد بس هم نبرد دگر

یکی پر دل و نگیر از اهل دین / بکشد تیغ بر کف بمیدان کین
چو در دست او دید حارث حسام / برآورد خود نیز تیغ از نیام

چو آن مرد دید آمد به پیش / ندادش امان کافر کینه کیش
برو راند آن شمشیر را بیدریغ / در آوردش از پا بیک زخم تیغ

چو از اهل دین آن دو تن را فکند / شد از مردی خود غرورش بلند
بجولان درآمد میان دو صف / همان تیغ پر خون گرفته بکف

دگر باره آن مشرک کینه جو / سوی اهل اسلام آورد رو
بگفت آن چنان من بخون تشنه ام / که فولاد تفته ز آتش ستم

بیایید زود ای اجل گشتگان / که آمد مرا بر لب تشنه جان
شنیدند چون اهل دین این کلام / یکی نامور مرد با نیک نام

برانگیخت مرکب میان دو صف / بیاورد او رفت نیزه بکف
بگشتند با هم بمیدان جنگ / دو جنگی بکردار شیر و پلنگ

یهودی چو آمد اندر دلیر / بدستش یکی نیزه چون شاخ تیر
سر رمح بر ناف او کرد بند / به نیروی بازو چنانش فکند

که یک نیزه بالا تن مرد دین / به نیروی هوا رفت از پشت زین
در آنجا بغلتید و بر خاک پست / بضربی که اعضاش در هم شکست

بغلطید بر دشت کین آن دلیر / [illegible]
ز ره شد چو ابنان [illegible] / برآمد ز اصحاب ملت فغان

یهودان از آن حال مسرور شاد / [illegible]
بگفتند خندان بصوت بلند / که دستت مریزاد ای ارجمند

چو دید از خود آن زور بازوی خود / هم از قوم آن آفرینها شنود
بصد نیزه بالا فزودش غرور / دلش گشت از کار خود پر سرور

سنان را بگرداند بر گرد سر / جهاند اسب از جا چو باد سحر
در آمد بمیدان کین در طرید / علی را گمان کرد چون عمرو و زید

رجز خواند و خود را بمردی ستود / که من گفت کو زیر چرخ کبود
اگر نیزه بر کوه خارا زنم / برآرم ز جا بر هوا افکنم

چو دانسته بودند اصحاب دین / که بستند بر ما کمرها بکین
بنوشند اکنون ز ناکام زهر / که خود کرده در این زمان بدهر

بگفت این و آنکه شماتت کنان / مبارز طلب کرد از اسلامیان
ولی هیچ کس پای ننگذاشت پیش / بماندند استاده بر جای خویش

استماع فرمودن حیدر کرار رجز خواندن حارث را و هراس انصار دین خود مرکب انگیختن بمیدان نبرد و زخم ضربت حارث نمودن و بیک ضربت او را بجهنم فرستادن و گریختن یهودان و نشاط اسلام و خبر رسیدن بمرحب

که از تیز جنگالی آن یهود / دل اهل اسلام زخم خورده بود

چو شیر خدا دید در رزمگاه / تطاول ز دشمن هراس از سپاه

بدل تابش از غیرت دین نماند / عنان را بجنباند و مرکب براند

بزد دست بر قبضه ذوالفقار / خروشیده چون شیر وقت شکار

کرامی غریو ز بازوی خویش / هم آورد آمد به بالای پیش
برانگیخت اسب [illegible] / تو گفتی که شهباز بگرفت اوج

درآمد بمیدان چو شیر خدا
ولی [illegible]
[illegible]
کزیران بر [illegible]
از آنجا سوی صف خود [illegible]
شنیدند [illegible]
چو مرحب شنید [illegible]

ببالید بر خویش و شست و نما
ز تکلیف دین کرد سر کشتگر
که دانید این [illegible]
شمار افکنده است و از خرد
[illegible]
سپر بر سر از بیم جان در کشید
که آورد شه تیغ و بازو گشود
[illegible]
شکسته [illegible]

[illegible]
بدر رفت با دو غرور [illegible]
[illegible] قتبا و دل [illegible]
[illegible]

[illegible]
کند برق [illegible]
[illegible]

طلب کرد خفتان و خود و کمر — کمند و کمان سنان تیغ و سپر

به بر آن خجسته بپوشید آن [illegible] — و در جوشن بپوشید [illegible]

همی کرد از آن زره را ز بر — که در جوشن [illegible]

وزان پس بپوشید آن نیز خود — [illegible]

بزنجیر آهن پس آنگاه کار — [illegible] برآمد [illegible]

سپر بست بر پیکل [illegible] شکوه — بپیوست [illegible] کوه

ببازو کمندی نمود استوار — چو شاخ [illegible] ز نخل [illegible]

چو خود را بیاراست آنگه به تن — کمر بست [illegible] بپوشید [illegible]

یکی نیزه بگرفت آنگه بدست — که از نخل [illegible] برآمد [illegible]

[illegible] بنالید نای — چو سیل [illegible]

برآمد خروش از آن [illegible] گروه — [illegible] تیغ و [illegible]

[illegible] — برآمد بر آن [illegible]

[illegible] چو بگذشت آن [illegible] — به نیروی بازوی [illegible] و دل کمان

تن و توش چون اژدهای دژم — ز کین و [illegible] چو دریای نیل

بدیدار چون دیو پیل ژیان — بجرات [illegible] پلنگ

بجوز و غره چون جغد [illegible] — سنان [illegible] اژدها [illegible]

تن درع و بر فرق خود گران — [illegible]

چو بر چار پس افتاد و آنگاه — [illegible]

سیه شد ز تشویش زمان و زمین — ز سر تیغ [illegible]

ز رو و دلش گشته [illegible] — [illegible] شد [illegible]

ز کین [illegible] بخون تشنه بود — ز خشم گشته [illegible]

بکف تیغ خونریز و دل [illegible] — طلب کرد از اهل دین هم [illegible]

از آنسو بیکار [illegible] خواه دین — [illegible] برآمد [illegible]

که دیگر کسی را نبود آن مجال — برآرند تیغ [illegible] از زمین

برانگیخت چون شعله مرکب بجا — [illegible] کهسار را [illegible]

بخندید تا شکوه تمام رسیدن [illegible] حرب

زبان برگشادند بر [illegible] — نخست آن [illegible] دل [illegible]

همی گفت از دیده چون [illegible] — شد [illegible] بر [illegible]

[illegible] آهن [illegible] استوار — [illegible]

کمر بست مانند کوه از [illegible] — [illegible] کمر تیغ [illegible] اژدها

برآمد سیه ابری از پشت کوه — وزان پس [illegible] میان [illegible]

ببر از [illegible] چون [illegible] — ببازوی دیگر کمانی فکند

طلب کرد کوه گران کاستن — نشست [illegible] خجسته [illegible]

که از [illegible] خورشید [illegible] — وزان پس [illegible] آن [illegible]

بدان جنگجو پیش در [illegible] — برانگیخت [illegible] کرد [illegible]

[illegible] — همی [illegible] آن [illegible]

روان [illegible] — بیاورد شیر خدای [illegible]

[illegible] — در آمد بمیدان [illegible]

[illegible] — بر سینه چون [illegible]

[illegible] — [illegible] آتش [illegible]

کمانی ببازو و رمحی بدست — نشسته بزین چون [illegible] اژدها

سراپا چو آتش در آهن نهان — در آهن [illegible]

که افتاده بر کشته [illegible] — [illegible] افتاده [illegible]

برگشت ظلمتکده پشت کین — در افتاد [illegible] آتش بجان [illegible]

روان شد زره دیده و [illegible] — [illegible] بر سر [illegible]

طلب کردن مبارز مرحب لعین بمیدان آمدن اسدالله الغالب علی بن ابیطالب با شکوه تمام رجز خواندن نام مبارک فرمودن و بیاد آمدن حج [illegible] که با در بن [illegible] بود [illegible]

که آورد [illegible] خیال — بجز شیر یزدان [illegible]

با آهنگ [illegible] آن اژدها — غضنفر [illegible] زد [illegible]

نهان خود از ان [illegible]
[illegible]
که از [illegible] جهان [illegible] آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهم آورد خود را چو [illegible]
[illegible]
اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شنیدم که زان [illegible] آن [illegible]
بیان کرد با او ز خویش خواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که باشد ز بیم بلند آسمان
اذا زلزلت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] در پشت زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
که آید بجنبش سراسر زمین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
هوا پر شد از قدرت کردگار
رساند از اجل سوی جانش درود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] کشد
ولی [illegible]
[illegible] تعبیر خواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

برافراخت بازو [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
چنان [illegible]
[illegible] سپر [illegible] سر فگند
[illegible]
که دست [illegible]
نگاه [illegible]
[illegible]
بتیغ [illegible] خشم [illegible]
[illegible]
برآمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شد [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
کز [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
که این [illegible]
رسانند [illegible]
چنانش [illegible]

[illegible]
خروشید [illegible]
[illegible]
که [illegible]
برو زد [illegible]
بزد دست بر قبضهٔ ذوالفقار
[illegible]
که [illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
خروشی زد [illegible] الله اکبر کشید
[illegible] آن لعین
[illegible]
[illegible]
بحالی که اندرون [illegible] برق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برافراخت تیغ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد [illegible]
ندا آمد از [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ببالا شکسته سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
سرافیل و جبرئیل و میکائیل را
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
رسانید خود را [illegible]
ندا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فشاندند بر خاک سیصد سوار
غضنفر دست آن چنین نیز بس
مسیح نبی غضنفر فرنگ
بگردید اسلام از و سرکشی
چو شمشیر شان [illegible]
سرافیل بازو و میکال دست
ببرید شمشیر حضرت ز تن
شنیدم که از ضرب آن پهلوان
پس آن شیر یزدان ز کار جلیل
برانگیخت مرکب چو صرصر ز جا
چکان خون مرحب ز شمشیر او
یهودان چو کوران [illegible]
غضنفر علی بر یهود از رسا
بزد و آن دو تیغ را بر کمر
بزد بر زمین پا و بگرفت تیغ
از این سوی چون حیدر نامدار
سوی مشرکان شد [illegible]
رسیدند از بیم شمشیر او
که ای ما همه ساکنان [illegible]
بدین خیره چشمان که یاد آمدند
بانیزه و تیغ خود را رسید
چرا بیدل از قتل او می شوید
که ما هم ز بالا و پستی کنیم
شنیدند چون آن [illegible]
برآوردند از آن [illegible]

شده [illegible] یک از [illegible]
بکردند [illegible]
ز خود [illegible]
شهابا [illegible]
[illegible]
گرفتند تا خاک آن [illegible]
سه سر نیز از بال روح الامین

چو مرحب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سلامت [illegible]
[illegible] بر خاک [illegible]
ولی یکو حیدر تیغ شمشیر [illegible]
[illegible] آنچنان [illegible]

گریختن [illegible] از خاک [illegible] گردن [illegible]
گریختن آن قوم تبهکار و برداشتن پل و جستن شاهمردان از خندق
و قتل نمودن کفار و افتادن سیصد [illegible]

سوی همرهان [illegible]
سوی قلعه خویش [illegible]
ولیکن تا آن زمان [illegible]
[illegible] حسام و [illegible]
تو گفتی که [illegible] قدرت آمد پدید
بدان سان ز خندق آمد برید
برآمد از آن موج [illegible]
[illegible]
سپه [illegible]
دگر [illegible] خواهید [illegible]
سمت [illegible]
[illegible] چون [illegible]
برو [illegible]
[illegible]

و [illegible]
ز خندق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بنصرت [illegible] خاک [illegible]
برفتند بازش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کس [illegible]
اگر کشته شد مرحب نامدار
مخواهید ما را [illegible]
و گر نیز مردان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شد آن [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
رسیدند [illegible]
که روح القدس [illegible]
که گاو زمین [illegible]
برافتاد یک خاندان کلان
سر تیغ از آن خاک [illegible]
گرفته [illegible] گردن اژدها
که بر که [illegible]
گسستند پس تخته پل [illegible]
فرو و آمد از اسب شیر خدا
وزان پل [illegible]
که جست آن [illegible] بر
برافراخت بازوی خیبر [illegible]
که دشمن [illegible] جان خویش
زبان را [illegible]
درین [illegible]
نه شرم [illegible] مردان و نه از زبان
چه شد از شما کم که یک سوار
فشارید ما را [illegible] دلیر
برون می [illegible] جنگ
[illegible]
[illegible] تو هم با [illegible] سوار

دگر اهل خیبر کوچک و مرد و زن — بیکجائی گشتند هم انجمن
ز بالای دژ بر گشادند جنگ — همی تیر [illegible] سنگ [illegible]

ز بالای دژ گرز و تیغ و سنان — علم بود و شیر خدا در میان
ز بالا همین ریختی سنگ و تیر — بکردار باران تیر ابر مطیر

ز پائین سنان بود و شمشیر تیز — بدانسان که قلزم شود موج خیز
در آن بحر بد تیغ شیر خدا — نهنگ بغل کرده و از شنا

دلیران اسلام از آن طرف — ستاده لب خندق و بسته صف
شده محو پیکار او با یهود — که جستی ز خندق همی شیر خود

چنین گفت راوی که موسائیان — چو کردند رو سوی شیر ژیان
در آمد غضنفر بغل کرده باز — علم ساخته شعله ها گرد آن

بر آمد ز ناورد گه دار و گیر — هوا گشت مانند ابر مطیر
بشمشیر و بازوی شیر ژیان — سر و دست شیر یختا [illegible]

بدانسان که از باد و باران سخت — بریزد فرو برگ و بار درخت
بهر سو که میرفت با ذوالفقار — ز قول بلا می نمود آشکار

زدی بر سر هر که شیر خدای — رسانیدی از تارکش تا بپای
کسی را که او کوفتی بر کمر — دو نیمش نمودی چو ریحان تر

رسیدی بگردن اگر تیغ او — بجستی سر از تن بگرد ارگو
بدینگونه آن شیر لشکر شکن — بسی مرد افکند از آن انجمن

یهودان هم از چار سو چون پلنگ — ز تیغ و سنان همه گشاده بجنگ
گرفته ید الله را در میان — ولی غافل آن خیره سر گمرهان

که گر بر شود عالم از ببر و شیر — نیارد کسی [illegible]
بدینگونه هنگامه گیر و دار — شده گرم از صاحب ذوالفقار

بر آن جنگ نظاره جن و ملک — [illegible] مهر و اختر زمین و فلک
پلنگ و نهنگ و دد و دام و دیو — ز آشوب آن زمره در غریو

در آن دم همه کوه خاکی که بود — [illegible] شد ز خون یهود
قضا را در آندم بحکم قدر — بیفتاد از دست ضیغم سپر

شمردند آن را غنیمت یهود — یکی ز آن یهودان [illegible]
برو حمله آورد شیر ژیان — بیامد یهودی دگر در میان

ز رو تا بپرداز آن شیر نر — [illegible]
رسانید خود را بپای حصار — ستادند دیگر یهودان قطار

گرفتند آن دم زور او در پناه — بر آشفت از آن حال شیر اله
یکی حمله آورد بر آن جنود — که تابش نیارد سپهر کبود

به نیروی بازوی خیبر گشای — در آورد چندی دگر از پای
یهودان از آن حمله بیجان شدند — بجان تیره روی گردان شدند

گریزان ز دنبال در زود کس — برفتند در دژ ببستند زود
هزبر ژیان شیر پروردگار — در آمد ز دنبال با ذوالفقار

رفتن یهودان بدرون قلعه و در را بستن و متحصن شدن اسد الله و کندن در آهنین و فرو بردن پنجه در آن و سپر کردن و دور انداختن و دمار از کفار بر آوردن و امان خواستن آن قوم و حواله نمودن اسد الله الغالب بامر سرور کائنات

جهود در دژ خزیدند و بستند در — بسوی در آمد ز در شیر نر
که آن آهنی در ز جا بر کند — سپر ساز دا آنرا بسر بر کشید
بیامد و آن حلقه در گرفت — ملائک ازو مانده اندر شگفت
مباهی ز کارش خدای جلیل — چو پروانه گرد سرش جبرئیل

سرافیل و میکال چون شادمان — بر آن دست و بازو فدا کرده جان
بالی گندش همت خود چو دست — کمر کوه را از نهیبش شکست

بر آن تخته بنشست چون منت او — فرو شد در آن پشت انگشت او
بود این هم اعجاز شیر خدا — که در آهن انگشت او کرد جا

چو در خانه زور بنشست شیر — زمین خوست زان زور افتد بزیر
زلیس بر تن خاک سنور او فتاد — به پشت سمک گاو سینه نهاد

شکم داد از آن زخم ترسیدن زمین
ز قصر آنچنان حلقه [illegible]
چنان از تکانش بلرزید کوه
از آن لرزه بر خاک افتاد پست
یکی نعره زد الله اکبر کشید
ز بهرام و کیوان و از ماه و مهر
ز سدره نشینان و از انبیا
ز رضوان و غلمان و از حوریان
ز عیسی و از مصطفی [illegible]
بر او رحمت افشاند رب کریم
خجل رفته بودند و ناکامیاب
برآمد ز خیبر خروشی چنان
ز سوراخ کنگره یهودان نهفت
که این کارها نیست کار بشر
نمودش سپر شیر [illegible]
پس آن آهنی تخته را شیر نر
یهودان چو دیدند حال آنچنان
ز برج و ز کنگر فرود آمدند
یهودان که [illegible]
چنین داد او را جواب امان
نباشد شما را امان ای یهود
وگرنه بهر سو همه رو نهید
ولی خدا با گروه یهود
روایت کند راوی این خبر
که اول بر سید الانبیا

که خورد آن سرش بر سپهر برین
که شد پهن آهن بسان خمیر
که بر رو فتادند در دژ گروه
بضربی که پیشانی او شکست
که گفتی زمین را ز هم بر درید
ز غبرای ساکن ز گردان سپهر
ز طوبی و از سدرة المنتهی
ز لاهوت و ناسوت و از لامکان
ز مومن ز کافر ز دشمن ز دوست
ز روی زمین تا بعرش عظیم
فتادند از غصه در پیچ و تاب
که افتاد بنیاد [illegible] آسمان
تماشاکنان ماند اندر شگفت
مجسم شده قدرت حق مگر
نه از احتیاج از برای نمود
بیفکند هشتاد ارش [illegible]
[illegible] ندیدند غیر از امان
امان خواه و زنهار جو آمدند
[illegible] بجز الامان بر زبان
که فرمود [illegible]
نمی بخشد این را [illegible]
به پیش وی اظهار مطلب کنید
[illegible] گفت و شنودی نمود

زمین شد مخضب معطر سما
چو [illegible] او بازو دین
صفیه که بد زوجه قلعه دار
پس آن شیر فیروز جنگ خدای
بنام خدا افکند [illegible]
ز عرش و ز کرسی ز لوح و قلم
ز بیت المقدس ز بیت الحرام
ز وحش و ز طیر و نبات و جماد
برآمد هزار آفرین خدای
از آن سوی خندق دلیران دین
چو شد کنده آن در ز [illegible]
[illegible]
ز اعجاز شاه ولایت شده
چو از سینه کوه در بر کشید
که بردند از [illegible] یهودان سپر
[illegible]
که هر سه گرفتند از آن انجمن
به پیش ایستادند سر کرده پست
بد احوال شان شاهمردان چو دید
که تا در پناه [illegible] او
اگر چشم دارید از من امان
اگر او ببخشد شما را امان
تو این قصه بشنو که سالار دین

خبر فتح رسانیدن جبرئیل امین [illegible] و امر الهی [illegible] استقبال فرمودن رسول خدا [illegible] اسد الله الغالب [illegible]

ببابل [illegible]
بجنبید کوه و دژ و دشت [illegible]
ببالای تختش چو آمد قرار
برافشاند دست و بجنبید پای
چو کاهی ز کوه آن در آهنین
ز بحر و ز بر و ز حل و حرم
ز میزاب و زمزم ز رکن و مقام
ز آب و ز آتش ز خاک و ز باد
بر آن دست و بازوی خیبر گشای
که [illegible] از پشت کین
کمرهای گردن فرازان شکست
رساندند افغان بچرخ اثیر
سراسیمه و خشک حیرت زده
سپر کرده آن را و بر سر کشید
گرفت او عوض بهتر و بیشتر
سر راه را بر یهودان ببست
بدندان حسام و بگردن کفن
نهادند همه دست بر [illegible]
ز خونریزشان دست خود را [illegible]
[illegible] تسلیم [illegible] او
نخست است ایمان امان بعد از آن
نماند مرا جای حرف از آن زمان
چنان گشت آگه ز فتح مبین
ز جا جان احمد به خیر البشر
بفرمان خلاق ارض و سما

بحول الله وقوته ۱۲

بفرمود جبریل روح الامین
ز خلاق عالم بخیر الانام
بگفت آنکه چون سیف شیر اله
وزان پس بیک زخم آن شیر گیر
چو آید به پشت خر آن جهود
نسیمی بدیشان رسد از قدم
چنین هست حکم جهان آفرین
چو آید بنزدیک آن سرفراز
بخواهی از او عذر این سعی را
زشادی بر او دخت رویش چو ماه
بگفتش برو جانب رزمگاه
سپه را بگو کرده جا استوار
فرستاده روی زمین بود شاه
وزان پس رسول جهان آفرین
که من بینم امروز بال ترا
سبب چیست این را چه شد این چنین
که ای اشرف خلق ارض و سما
نبی باز گفتش تعجب کنان
در ایام پیشین که حق قوی
که آن قریه ها را ز جا بر کنم
نهادم به یک پر چو کمتیت خاک
که آواز سگهای آن عاصیان
گزین مستحقان قهر و عقاب
ترا باشد این بار چندان ستوه
پس آن سبب زمینی آن طول

جناح یمین را گشادی بزین
رسانید او آن زمان و سلام
برآمد ز روی حصار این زمین
فرستاد مر ابن شیر العمید
پس آنگه آن شیر یزدان درود
نشسته بر آن زین ما ز برود
که اکنون تو یا سید المرسلین
روی خود ز لطف و کرم باز
هم از جانب خود هم از سوی ما
بگفتش چو گلزار فردوس چهر
بجای کرباسند علی مصطفی
اگر نزد اگر شود از آن سما

چنینی بگفته چو حبیب هیبا
بداند آنکه از تیغ حیدر خبر
نخست آن فلاور بمیدان کین
برآمد پس آنگاه با اشک آه
بیک ضرب با اسپ او در افگند
کنون بر ورستاده با تیغ تیز
بخوانی علی را بر خویشتن
بگیری در آغوش و بوسی رخش
حبیب خدا سرور انجمن
طلب کرد آنگه ز خاصان خویش
بگو تا بماند سپه را بجا
که بیرون نیاید مو سایان

الب چهره مانند گل خنده با
بیابان کرده آن دست از اهر
تنی چند افکند از اهل دین
بخون خواهی مرحب گینه خواه
ز خندق بجست و در آمد ز ره
در افکنده در اهل دین رستخیز
با عزاز و اکرام در انجمن
بجا آورد شکر کردار او
چو بشنید از جبرئیل این سخن
چو مقداد و بوذر که را انتشار
خود آید یقین فتح و ظفر نزد ما
نه تا من کنم حکم در حق شان
روان شد سوی زنگوی آن

فرستاد آن سید انبیا بسی التحیة والثنا کس بطلب
شاه مردان و تقاضای رسیدن جبرئیل فرمودن
و نقل از اینجا به السلام مقدمه شهر لوط را
و نصرت شاه حیدر در رسیدن انصار و مرقد فتح از دران

وزین جنگ از دست شیر خدا
که آن را بتفصیل تا بیان
غضب کرد بر قوم لوط ای
ببالا برم پس نگون افکنم
که ها هیچم خود از گرانش پاک
ملایک شنیدند در آسمان
نرفته ست یک پر تکبیر آن
که او را ز نزد خدا غفلت
که العرو ان و نیاید العرض

بمن هم رسیدست حرب حنین
چنین گفت او با حبیب خدا
بدان پانزده قریه رنگ زمین
چو رفتند آن تیره بختان خراب
گرفته پس آن قریه ها را ز جا
چو رفتم که باز افکنم شان بخاک
بود محترم مرد شب بنده وار
چه او هم کنند پای حج در او از
ترا بود تا هفت بار شد از

بپرسید از جبرئیل امین
فرشته تراز و کرر وزها
تبسم کنان گفت روح الامین
که شهبال خود میکشیدم زمین
که ای خاتم و سید انبیا
مرا امر فرمود دیان دین
زمین را بکندم من از زیر آب
برفتم بلند آن قدر بر هوا
ندا آمد از نزد یزدان پاک
اگر چه بود بت پرستیش کار
تو این عاصیان را نگونسار ساز
که آن بیرحت ساز بر روی خود

با آنکه سگهای... اسرافیل... در هوا بازدارد و ... گرفته بود ... ۱۲ ...

من اندرم نغز مان تب ورود — بدانگونه بار گرانی که بود
[illegible] — چو کردی … ز بال …

نشد هیچ تغییر در حال من — نه سنگینی ماند در بال من
کنون … [illegible] — کدام … گذشت … چنان

بسی عمر تو چون بقهر تمام — برافروخت بر فرق مرحب حسام
ندا آمد از … کبریا — مرا در … اسرافیل و میکال را

که امروز دارد غضب شیر من — ندارد زمین تاب ضربش …
کند تیغش از مرد و مرکب گذر — نشستند … که اندرون …

ز تشییب آن برق آتش فشان — نماند دگر از بنی جان نشان
همین دم شمار سپهر برین — رسانید خود را بروی زمین

بگیرد بخود ضرب بازوی که — یکی گیردش دست و بازو یکی
بحکم حکیم جهان آفرین — رسیدیم ما هر سه تن بر زمین

در آن وقت تیغش ز اسب و ز … — گذر کرده بر خاک بنشسته بود
که دادم کمندش ز دم تیغ تیز — نمودم برای نبی جان سپر

سرافیل و میکال هم در بازن — گرفتند بازوش با وصف آن
به نیروی آن شیر لشکر شکن — چنان خورد شمشیر بر بال من

که پنداشتم کوه‌های جهان — بیکبار افتاد از آسمان
بگردید پر من از آن … جلال — فرو ریخته شد از آن پر و بال

ز ضرب دو سر تیغ شیر خدا — سه پر نیز از بال من شد جدا
از آن می‌کشم بال خود بر زمین — که بر من رسیده است صدمه چنین

ولی گشته‌ام بسکه از فتح شاد — [illegible]
چو بشنید از او این حکایت نبی — نگفتم بفرمود از خوشدلی

بسی شکر حق کرد سالار دین — که از لطف … [illegible]
پس اصحاب دین با نوید ظفر — رسیدند نیز از پی یکدگر

همان قصه را نزد خیر الانام — بیان کرد هر یک …
بهر بار رخسار شاه رسل — ز شادی شکفتی بکردار گل

رسیدن اسد الله الغالب نزد سرور کائنات علیه الصلوة والسلام و … شدن رسول خدا و استقبال فرمودن او را و برگشتن و تهنیت از جانب خدا گفتن و رقت مرتضی علی علیه السلام … حضرت …

ازوه باز پرسید این داستان — بنگر آهی شدی تر زبان
وز آن پس بنزد شهان هم رسید — خبر شد بمبعوث رب مجید
چو بشنید برخاست خیر الانام — روان گشت با انبساط تمام
بعزم ملاقات شیر خدای — بدولت بر آمد ز دولتسرای
چو بر آفتاب جمال نبی — بیفتاد چشم علی ولی

تن خویش افکند … سر — ز شادی لبالب …
بپابوس محبوب رب مجید — غضنفر قدم کرد از سر دوید

شرف بخش عالم بغل کرد باز — ز ده دست مبارک … فراز
گرفتش در آغوش و … کشید — علی از شرف بر فلک سر کشید

بنی اشت بکشید تنگش ببر — گهی چشم بوسیدیش گاه سر
پس از غایت رأفت دم … — زبان برگشاد از پی معذرت

بگفت آنچه کردی تو در راه دین — بمن یک بیک گفت روح الامین
بلی از تو می‌آید این کار و بس — نیاید بغیر از تو از هیچکس

ز دست تو امروز کاری چنان — برآمد که پروردگار جهان
بفرمود تا خواهشت … — چو آئی بدینسان … پیش

نخواهم ز تو عذر این کارزار — هم از خود هم از جا کردگار
خوشا حالت ای بنده سرفراز — که خواهد ز تو عذر این …

چو گفت آن سخن از عنایت نبی — روان شد سرشک از دو چشم علی
ز شادی … خود را بخاک — بمالید رو پیش … پاک

همی گفت با دیدهٔ اشکبار ... چه آمد ازین بندهٔ خاکسار
که گویند از رحمت بیکران ... رفیقی چنین خود خدا آنچنان

حسینا از آن عزت و اعتبار ... که شد قسمت حیدر ذوالفقار
بکرد ار اخگر ز سوز جگر ... در آتش نشستند تا فرق سر

شده پیش هم شرمگین و خجل ... گرفتند آن کینه‌ها را بدل
که هنگام فرصت تلافی کنند ... بخود نسبت رحمت او بند

چه بسیار می‌ماند این داستان ... بحرف یهودان تیره روان
که احمد همان ختم انبیاست ... که ذریت برمقدم او گواست

ولی ما چنین داشتیم آرزو ... که باشند از اولاد اسحاق او
چرا شد ز نسل ذبیح این رسول ... از آن روی نداریم او را قبول

بایشان آن شرم هم داشتند ... گوارنده ما پیش نگذاشتند
کنون از غم آن سرکشی ... که خوانند از خود کسی را نبی

ولی آن بزرگان انصاف مند ... که بهر خود آن رتبه میخواستند
چه کردند آنرا خدا او نبی ... عنایت بذات شریفش سعید

نمودند از حکم اول ابا ... بآن هم نکردند پس اکتفا
گرفتند خود جای او بیحیا ... زهی صدق کیشان عدل استنا

کجا بودم اکنون کجا آمدم ... ز جام قسمتا اما بجا آمدم

سوار شدن سید کائنات بسمت قلعه رسیدن بکنار خندق و جستن مرتضی علی علیه السلام و در آهنین را ابل [illegible] صد احسنت صلی الله علیه و آله و سلم با اهل اسلام و تعجب [illegible] ابوبکر دست افشار نمودن از رسول [illegible] هم فرمودن سید کائنات که بین [illegible] انها را از مرتضی علی عجب دان

مدارید معذورم ای اهل گوش ... که ساقی ز من برده هم عقل و هوش

چنان کرده مستم که هوش خویش ... که عقلم نماندست بر جای خویش

بجرمم مگیرید ای دوستان ... که رفته است از اختیارم زبان

نه این مستی از ساغر دیگر است ... ز پیمانهٔ ساقی کوثر است

عجب نشه داده این می مرا ... بکیش محبت نباشد روا

سر زبان

که کردند با هم درین [illegible] ... که با [illegible] ایشان

بجرئت در [illegible] ... بوجه [illegible] ایشان

حبیب خدا است [illegible] ... بحکم حکیم جهان آفرین
چو بخشید آن عزت و آبرو ... علی را میان [illegible]

جنیبت طلب کرد پس [illegible] ... در آورد پای ظفر در رکاب
بزین کرد جا بهترین بشر ... بگیرد از انوار بصر [illegible]

بهمراهی حیدر ذوالفقار ... بدولت روان شد بسمت [illegible]
دگر همرهی از [illegible] ... که بودند با سید المرسلین

ببر در رکاب ظفر انتساب ... برفتند چون ذره با آفتاب
همی رفت با فوج شاه رسل ... فروزان چو خورشید خندان چو گل

دل رود شت کین را بفتح کنان ... بر از آفرین غضنفر زبان
بدید آنکه گردن فراز یهود ... دو تا گشته با سپاه افتاده بود

بیاد آمدش حرف روح الامین ... بدید از کرم سوی ضرغام دین
ببوسید دستش بتجلیل آن ... علی سر برافراخت بر آسمان

پس آنگاه داران مردان دین ... که بودند صف بسته در پشت کین
رسیدند روشن روان شاد دل ... نه چون روز با گر منفعل

فرخناک با صحت و عافیت ... زبانها و لبها پر از تهنیت
پس آمد چنان بسته صف بیان ... بنزدیک خندق حبیب آلهی

فرستادهٔ کردگار مجید ... چو راه گذشتن ز خندق ندید
چنین گفت با شیر رب غفور ... که باید زدن کرد بهر عبور

علی بر سر چشم نگذاشت دست و ... بحکم پیمبر ز خندق بجست
روان شد سوی آن در آهنین ... در افکنده و پوش بمیدان کین

مقدار چون [illegible] سر بسر / به پهنای خندق [illegible]
ز جا بر گرفتش ولی اله / که سازد پل و بگذرد اندر سپاه

گرفته سوم دست کرده بلند / به پهنا ور خندق آن [illegible] بند
چه کم بود [illegible] بیست یا [illegible] / به پهنای خندق درازی در

غضنفر ولی راحت اهل دین / نهاده سر تخته آهنین
بدین سوی خندق بوقت مرور / بدانسوی بردی بگاه عبور

ابوبکر از آن حال حیران بماند / بیاراست او نام یزدان بخواند
چنین گفت یا سید المرسلین / که ای آبروبخش عرش برین

پسر عم تو از سرم برده هوش / [illegible] آن تخت [illegible]
گرفتن چنین آهنی تخته چیست / بدین سوی خندق نهادن نخست

چو گیرند بر روی ایران قرار / بدانسوی بردن برای گذار
ز دستت که می آید این کارها / چه انسان و چه شیر و چه اژدها

تبسم کنان گفت سالار دین / که یکبار هم سوی یاران ببین
نگه کرد ابوبکر چون سوی پا / بدید آنکه استاده بد بر هوا

چه این معجز از [illegible] تماشا نمود / تعجب بروی تعجب فزود
تبسم کنان بازگفتش نبی / مدان این بدایع عجب از علی

مدار ان

که آید [illegible] / ظهور عجایب از [illegible]
پس از روی آن تخته آهنین / رسول خدا [illegible]

نمودند بسیار آسان عبور / علی تخت [illegible] افکند دور
[illegible] سید الانبیا / گرفته بکف [illegible] تیغ را

یهودان چو دیدند حال [illegible]
و دیدند بیرون ز قلعه [illegible]
فتادند بر خاک زاری کنان
بسودند از بس بخاک نیاز

[illegible] یهودان [illegible] قلعه [illegible]
و از هر جهت [illegible] الطلیعه [illegible]
و [illegible]
و [illegible] شدن او [illegible] نمود

بریدند امید از مال و جان
سر و پا برهنه بگردن کفن
فغان بر کشیدند [illegible] الامان
سر [illegible] خون [illegible]

بنزد [illegible] اشرف [illegible] / که اندر تمیمی [illegible]
[illegible] / سزا بود شان گرچه خون ریختن

بفرمود فرمانده ماسواه / که هر یک از ان قوم گم کرده راه
زنان کودک [illegible] / بگیرند از یک شتر بار بیش

وگر آنچه باشد ز اسباب و مال / [illegible]
گذارند در قلعه خود [illegible] / شد از قلعه [illegible]

[illegible] خیر البشر / فزودند در [illegible]
که شاید [illegible] / ورا حکم تخفیف [illegible]

کنون ما بشد این دو ستان [illegible] / تو انجام حال گناه [illegible]
کنانه که بر قوم سالار بد / بدست دلیران گرفتار شد

گرفتند و بردند زود [illegible] / نبی او را خبر از [illegible]
بگفتش کجا است آن گنج زر / همان گنج کز [illegible] زر

که روز عروسی [illegible] / کرایه گرفتستی از [illegible]
بیارش که هست آن متاع [illegible] / بحکم خدا حق [illegible]

چنین گفت در [illegible] سخنش آن [illegible] / که آن [illegible] غیر آن [illegible]
درین قلعه گیری و جنگ [illegible] / بشد خرج چون آب [illegible]

چنین گفت سید [illegible] / که گر راست باشی نبود [illegible]
بدانسا که گفتی نماندست گنج / [illegible] زمین [illegible]

ببخشم بجان [illegible] امان / بهر جا که خواهی روی شاد [illegible]
وگر آنکه باشد [illegible] دروغ / [illegible] حیات [illegible] فروغ

شود آشکارا چو گنج نهان / نیابی تو از زیر خون امان
ز افراط حرص آن یهود دغل / نمود این سخن از پیمبر قبول

یکی از یهودان بگفتش چنین / که ای بیخبر بین نبی بین
بگو تا چه آید بخاطر ترا / که کردی قبول از پی این شرط را
ندانی که جبرئیل از آن گنج زر / همیندم بیاید رساند خبر
برآید چو آن گنج ای بی‌ایمان / در آنوقت نه مال ماند نه جان
مکن ظلم در حق خود اینقدر / بده مال و جان از او باز خر
کنانه از و آن حکایت شنود / ولی از خبر جهل ناید فزود
چنان بود بر حرف خود استوار / که جبرئیل از نزد پروردگار
بیاورد فرمان بخیر البشر / خبر داد او را از آن گنج زر
بویرانه بود آن زر نهان / ز ویرانه جبرئیل دادش نشان
بفرمان جبرئیل سالار دین / فرستاد چندی ز انصار دین
که آرند بیرون ز ویرانه گنج / بدست آمد آن گنج بی سعی و رنج
ببردند نزد نبی در زمان / نبی داد آنزر بلشکر کشان
کنانه سر خویش افکنده پیش / همی زیر لب کرد نفرین خویش
ز بیم و ندامت زبان گشته لال / تلف گشته آن مال و جان و وبال
بفرمود آنگه رسول خدا / که سازند از تن سرش را جدا
کشانش ببردند مردان دین / که او را بخون بود تشنه زمین
سرش را بریدند چون گوسفند / بر او خنده زد آسمان بلند
یهود طمع پیشهٔ زشت داد / ز حرص و طمع مال و جان داد باد

امر فرمودن رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال یهود را که بر ... قسمت نمایند و در آهنین امیر المؤمنین مرتضی علی علیه السلام پاره پاره نمودن با انصار قسمت کردن لیکن فرماید و بیچ آوردن رسول الله صلی الله علیه و آله صفیه زن کنانه او استغفار از زخم ... عرض کردن آن و که وقت کندن دروازه از ... تبسم فرمودن سالار دین علیه السلام

بفرمود آنگاه سالار دین / حبیب خدا سید المرسلین
که آرند مردان دشمن شکار / اسیر و غنیمت برون از حصار
دلیران برفتند در شهر درون / کشیدند اسیر و غنیمت برون
ببردند در پیش سالار دین / نبی کرد قسمت بر انصار دین
چو شد نوبت آن در آهنین / که قسمت شود بر فقیر و غنی
نمودند همراه آهنگران / که شد از هم به تیک گران
بفرمود امام مبین گفت آنکه بیا / که این را تو قسمت بکن یا علی
علی آستین را ببالا شکست / بر آن آهنین تخته بازید و بست
دریدی ز هم تخته را چون حریر / بپیچیدی و کندیش چون خمیر
بدادی بدست یکی اهل دین / چو شد آخر آن تخته آهنین
بمیزان کشیدند قسمت از آن / که باشد اگر بیش و کمی از آن
حق خویش را کم بر او بیشتر / ستاند بحکم گواه دو سر
برابر بد آن حصه‌ها آنچنان / که یکمو تفاوت نبود اندر آن
اگر از دوست پرسی اگر از عدو / نمودند معجزه این کار او
صفیه که بد زوجه آن شقی / که گشتند او را بحکم نبی
در اصل و نسب از همه بیشتر / که بودش همان حی اخطب پدر
به بند آمد و نیز چون دیگران / بسهم یکی رفت از مؤمنان
حبیب خدای حمید مجید / از آن مرد دینه ار بازش خرید
وز آن پس بآزادی او را نواخت / بیان عتق را بهر او مهر ساخت
برآورد در عقد خویش اکرم / صفیه شد از بانوان حرم
چو در خدمت سرور دین رسید / نبی بر جبینش یکی زخم دید
بپرسید باعث شفیع امم / چنین گفت آن بانوی محترم
در آندم که مشغول است شیر خدای / برآرد در آهنی را ز جای
چنان از تکانش بجنبید کوه / که بر رو فتادند در دژ گروه
مرا بود بالای تختی نشست / فتادم ز تخت و جبینم شکست
تبسم بفرمود سالار دین / بر آن دست و بازو نمود آفرین

کنون داستان یهودان شنو
چه فرمود در حق آنان سخن
از انجم شد حال ز ایشان پدید
که آن بود از قتل شان احتراز
بهر یک از اصحاب دین التجا
شمارا مسخر شد این مملکت
بیارید آخر گروهی دگر
که در حق ما این عنایت کنید
هر کس نمودی این گفتگو
نمودا ز کرم شاه مردان قبول
رسانید آن التماس پیمبر
ندانند انگه زراعت خویش
یهودان باین شرط راضی شدند
روایت کند راوی این خبر
که چون فتح خیبر شد از حق نصیب
یهودان تیره دل بی‌نوا
چه از بهر اضرار خیر البشر
نمودند این مصلحت اختیار
پس آن پیر گفتار بنهان کیا
بگفتش یکی شانه گوسفند
سراپای او را بیالود زهر
چو آورد بردش به پیش نبی
ولی رفت آن تیره دل وزن
بفرمان برفتند المؤمنان
چو خسائید آنرا و بردش فرود

ابجو نمودن یهودان نزد انصار برای آنکه ثمارا خراج بفرمایید و گفتن تهیه رات کردن با آنحضرت سید غلیل با عمر باتفاق التماس کردن و قبول فرمودن رسول خدا شرط آنکه نصف مال کسب بدهند و راضی شدن یهودان

ببردند با صد امید و رجا
ولی از پی بردن غنیمت
کز این پی نمیزد کس از نک زر
بنزد محمد شفاعت کنید
ولی هیچکس شان نمیداد رو
که آنرا رساند بعرض رسول
بعرض حبیب خدا او نمود
نه خود را ز مزد و ز انده تهی
بلی گشته کار را انتهی

نگفتند کایان بعجز و نیاز
خضر زند چندی یاری دان
دهید و معاون چو لابد بود
که مارا نسازد ز خیبر جدا
چه از جمله نومید و بیدل شدند
عمر نیز گردید با او رفیق
[illegible] قبول
اگر گشت اگر با [illegible]
[illegible]

متفق شدن یهودان بر زهر دادن [illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] شان بن حکم و بهر او دادن رسول خدا [illegible] و طلب نمودن رسول الله [illegible] آنها را [illegible] آنحضرت

که هر تن ز [illegible] سیر شود
بپرسید از عمر و از زید و کو
کند بیشتر طبع اقدس پسند
ولی شانه را بیشتر او بهر
نبی از کمال کرم گسترده
که خود بود در حق خود بد گمان
گرفتند جا گرد مرگ خوان
شد از ناگواری زهر طعم او

ز آن بیت عظم که سازد
که راغب بود طبع خیر البشر
چو آگه شد از طبع آنحضرت پسندید
پس آن هدیه را با نیاز تمام
بفرمود رغبت سوی آن طعام
صلا زد باصحاب خیر البشر
پس اول یکی زان دو تن با هم
ولیک آن از بس [illegible] نبی

همان داستانی که بد در گرو
رسول مدینه بهای سخن
نهان گشت در چشم ایشان سیاه
شدند از سراسیمگی در بدر
که ای نامداران گردون فر
چو حیوان و بزره گر و باغبان
شمارا چه نقصان از این میرسد
نهند از پی بهر این کارها
بنزد ولی خدا آمدند
برفتند نزد رسول شفیق
باین شرط اما که وقت حصول
از آن نصف حاصل بحضرت دهند
ولی دل پر از کین بسالار دین
یکی داستان تشنه دگر
بنی ماند حیث برای کنی
که در ذات شان بد بحکم عنا
نبد دست رس شان از آنجا که
بریدن غصه خویش تهید نمود
الجمله بکار خشم بیشتر
یکی بیوه پس کرد بر این درست
بیاورد از بهر خیر الانام
که گردد دل او بسلام رام
برای ضیافت در آن حضر
بیارند یک لقمه زان طعام
[illegible]

دهند

وزان پس گرفت اشرف ملو تیم
که جسم مرا زهر آلوده اند
مرا سم چنان حالتی داده است
نبی کرد اشارت بخدام خویش
ازان گوسفند خواه در هم شده
کسی کش یهودان بود نامور
بایشان بگفت اشرف انبیا
بهیچ نگفتند [illegible]
نبی گفت اول بگوئید راست
بگفتند آن تیره دل کافران
نگفتم بگوئید با من دروغ
نمودند آن گمرهان اعتراف
دگر هرچه پرسی بگوئیم راست
بگفت آن پی حیله و بر ملا
ز دست تو بر زهر [illegible]
اگر هست باشی زاول جدا
ترا نه زیانی رسد [illegible]
چنین هم پیوسته خیر الانام
[illegible] نگوید حال
[illegible] آن لیر
دو چهر آنکه از آن مرض جان نبرد
بنا بر تقاضای وقت مقام
بگوییم جعفر نامدار
[illegible]
[illegible]

یکی لقمه از شانهٔ آن غنم
نه با زعفران [illegible]
که اظهار آن ناپسندیده است
که برداشتند آن طبق از زمین
بقتل یهودان مصمم شده
بیازید با آن پی حیله‌ها
که پرسم یکی حرف من از شما
مپرس آنچه خواهی ازین بیش زن
که جد بزرگ شما از کجاست
بگفتند [illegible] بود کارش فلان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تو انتقام [illegible]
مرا سم زکار تو آید شکیب
که گر هستی از بهر خود انتقام
شدش رنگ [illegible]
بدانکه گردید چاره پذیر
برون زد دگر جان بخاکان سپرد

بدندان چو خوابید [illegible]
چو پیغمبر این حدیث از سم شنید
ازان لقمه طعم در آمد بشور
کشیدند اصحاب از خورد دست
نبی کرد تسکین آن [illegible]
دویدند جانب [illegible] گشت
ولی باید از صدق [illegible]
که هرگز نگردیم گرد دروغ
که هستید از نسل [illegible]
چو بشنید فرمود خیر الانام
کسی کو شما گمرهان زانچه گشت
که [illegible] کذب [illegible]
بپرسید باز آنگاه خیر الانام
سبب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدش تا بیک سال [illegible]
سرایم کنون داستان جدید

آمدن جعفر طیار علیه السلام [illegible] دیگر بار و استقبال نمودن آن سید الغالب آمدن [illegible]

[illegible]
[illegible]

بفرمود میگوید این گوسفند
بگفتا ای حبیب خدا مجید
[illegible] لیک [illegible]
براشفته شد [illegible]
وزان پس بفرمود تا حاجبان
طلب کرد کار را ببرند پیش
که پنهان نمی ماند از من دروغ
مگر [illegible] صدق [illegible] فروغ
[illegible] کارش چه بود
نه آن بود کارش نه این بود نام
فلان بود کارش فلان [illegible]
کنون گشت ظلم تو بر ما عیان
که آلوده زهر بود این طعام
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی خیبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
بهنگام دعوت ز بیت الحرام
سفر کرده [illegible]
[illegible]
[illegible] انتظار

که او هر که از لطف با وی [illegible]
[illegible]

یکی نامه چون نقطه دل نوشت
بفرمانده و آنچه بایست [illegible]

بخوانی چو این نامه ای نیک [illegible]
سوی [illegible]

دبیر آمد و خواند آن نامه را
عیان کرد بنهفته خانه را

بر او داد مکتوب خیر البشر
بمالید جعفر بچشم و سر

نجاشی بدو گفت ای نامدار
کنون می‌رسی فیض خود زین دیار

[illegible]
هم از بهر سید نسیم چو آب

[illegible]
بکرد از کرم طبع او را قبول

[illegible]
[illegible] سامان آن [illegible]

پس او نمودش وداع و درود
بره جعفر نامور پا نهاد

خبر شد [illegible] سید البشر
[illegible] جعفر [illegible]

بهمراهی جمله گردن کشان
رود در سر راه آن مهمان

شه [illegible] از
رساند و بگردون سر امتیاز

فرود آمد از پشت زین در زمان
از آن ره که بودش [illegible]

[illegible]
ز بس شوق آغوشها کرده باز

[illegible]
بگل بوسه می‌ریختند از دو سو

[illegible]
[illegible]

بتعظیم [illegible]
[illegible]

پیمبر سرش را ز جا برگرفت
جبینش ببوسید و در بر گرفت

بفرمود آنگه حبیب اله
که امروز شادی کنم از چه [illegible]

بشکر عنایات آن مقتدا
بیاورد آداب جعفر بجا

ولیکن نبی را [illegible]
[illegible]

همان نامه [illegible] نگار
دگر هدیه‌ها که بودش ببار

هدایا بر اصحاب قسمت نمود
[illegible]

[illegible] که مبعوث [illegible]
ز یثرب بخیبر توجه نمود

که جعفر بسا سالها ماند دور
کنون شوق دیدارش افزون [illegible]

چو آن نامه نزد نجاشی رسید
بچشم از سنانش سرمه کشید

نجاشی چو شد آگه از مدعا
بر خویش خواند آن طلب کرده را

چو خواند و ز مضمونش آگاه شد
همان لحظه آماده راه شد

یک امروز خود باش مهمان من
بیاید [illegible] ایوان من

نیازی محقر بقدر توان
فرستم بدرگاه او ارمغان

پس آن روز او بود مهمان شاه
شه اندر سر انجام اسباب راه

هدایا برای رسول جلیل
جوابی نوشته بوجه جمیل

شب و روز از شوق ره می‌برید
پس از فتح خیبر [illegible] رسید

نبی شد ز شادی چو خرم بهار
بفرمود تا صاحب ذوالفقار

ولی خدا با دلیران دین
بفرمان نشستند بر پشت زین

همه چون رسیدند در عرض راه
بتعظیم جعفر ولی اله

[illegible]
ز شادی لبالب چو گوهر ز آب

گرفتند پس یکدگر را ببر
ز بادام توام نسبتی تنگ تر

روان گریه شادی از دیدگان
رسیده بهم دور گردیدگان

برفتند با هم بنزد نبی
رسول خدا نیز از خرمی

پسر عم بیفتاد بر پای او
بپیشانی مبارک [illegible]

بگفت اهلاً و سهلاً [illegible]
مرا شاد کردی ازین آمدن

ازین فتح دلخواه خاطر پسند
که از مقدم جعفر ارجمند

نشستند پس با دل پر طرب
رسول خدا با سران عرب

[illegible] خیبر [illegible]
بایستاد بر پای آن نامور

بیاید [illegible] نذیر
نبی داد نامه بدست دبیر

ازین داستان نیز فارغ شدم
کنون نقل شیرین شوخی کنم

آمدن حجاج سوداگر نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مسلمان شدن

روایت کنند [illegible] کلام
که سوداگری بود حجاج نام

به بسیاری مال ضرب المثل
بهر ملک چون نام خود را داشت
بعزم تجارت بهم بست بار
چو دید و شنید آنکه شیر خدا
بتقویت دین نمود اعتراف
چنین گفت پس با شه ابنیا
کنون چند کردنکشان قریش
چو گردند آگاه آن سرکشان
که باشد اگر حکم خیر البشر
بدان مرد کافی ز قوم جهول
بگفتش برو آنچه خواهی بگو
شب و روز چون باد ره می برید
چو او را بدیدند اهل عناد
چنین گفت آن مرد بنیاد زن
بگفتند ظالم چه داری بیاد
چو آن پر خرد مرد منصوبه گر
که دارم بسی مشکل کشائی چو او
بگفتا فدائی هبل جان من
بکن این خدا کیش را آشکار
محمد چو نزدیک خیبر رسید
دگر سر فرازان آن انجمن
بمیدان مرحب در آمد علی
بیکباره بر اهل دین تاختند
ابا بکر صدیق را با عمر
خراشیده روی و تراشیده موی

از روی صدق و التماس نمودن که برای طلب خود از وجه
مکه آنچه خواهم بگویم و رفتن بمکه و رشتهٔ آشنا نمودن با در
کردن آنها و زر او را دادن و خرم شدن مسلمانان از خبر غ

چسان ساخت مفتوح آن قلعه را
بر دیگری رفت و گفت صاف
که ای خلق را سوی حق رهنما
که دارند از تو ولی بر زر طلب
که گشتم ترا من هم از پیروان
برم من بسوی حرم این خبر
نمایم زر خویشتن را وصول
ز زر خویش [illegible]
چو سیلاب یکدم بمکه رسید
نمودند جمع زر و دود او
که می آیم از خیبر [illegible]
فدای [illegible]
چنان [illegible] شان تشنه این خبر
فدائی چو او غمزدای چو او
سر و مال و فرزند و سامان من
که کردم بکر و سر من هفت بار
دل اهل خیبر ز کین پر ملید
که هر یک بمر بست چون اژدها
بیک زخم شد کار او منتهی
بسی را بکشتند و انداختند
نمودند زجر از همه بیشتر
کشان پا برهنه ببازار و کو

شدش رهنما لطف پروردگار
پیمبر بر عرض اسلام کرد
تو دانی که او و فا این سهام
طلب دارد این بندهٔ خاکسار
نخواهند دادن بمن یکدرم
خبر را رسانم باهل حسد
چو بشنید گفتار آن مرد دین
چو او از حبیب خدا اذن یافت
چنین تا بسعی و تلاش تمام
بگفتند خوب آمدی مرحبا
ز نفی مژده دارم برای شما
که از امید شادی دل آگه گسیخت
بگفتا کنون دوستان بشنوید
چو سفیان از او این حکایت شنید
چنین مرحمتهای زر دیده ام
چنین گفت حجاج آنگه باو
همان مرحب حارس نامدار
بمیدان نهادند مردانه پای
وزان پس یهودان چو پیلان مست
نمودند پس یکسر از او اسیر
دو دوست از پس پشت بسته بر
شنیدم که دارند زر آن خسیس

بسی بستنی کینه در بهر آن
ولی خانه و کعبة الله داشت
نقد را فتادش خیبر گذار
نماندش بدل هیچ اندیشه بار
در آمد بدین آن خردمند مرد
بسر برد و از تجارت مدام
نوا ام و زر سود از زر مینا
از آن زر چنین ز دل آرزو دوام
نجویکه دلخواه ایشان بود
تبسم نمود اشرف مرسلین
بشد رخصت و سوی مقصد شتافت
رسانید خود را به بیت الحرام
چه داری خبر میرسی از کجا
که گلشن شود سینهای شما
محمد بکر از یهودان گریخت
ز جان و ز دل با هبل گرویده
ببر شکش ز اخلاص سر بر سحرگهی
که گفتا دمادم به شنیده ام
که ای نامور عنتر نامجو
چو شیران برون آمدند از حصار
زده بسته با کوس با کرنای
سنان و تبر تیغ و خنجر بدست
در ایشان محمد هم اندر گذر
بگردن فکنده یکی پالهنگ
که سالار را باد گر اهل دین

بیارند زنده به بیت الحرام / حضور شما زو کشند انتقام
مراهم بدل بود ... جان / که اینجا ... آن ...
ولی چون بر اموال ... / بسی تحفه های نفیس گزین
فتاده ... / دو ان آدم ... آن
که آرم فراهم طلبهای خویش / ز نزد شما ای سران قریش
بتعجیل از اینجا بخیبر روم / خریدار آن ...
بگیرم برای شما دستان / بار ارزانی آن جنسهای گران
کنون خواهم ای سروران ... / بدین مژده ...
مهم سازی من نمائید زود / که خود وا رسانم بمکه یهود
دگر زود از کف آن تحفها / بود ... آن ... دست
شنیدند چون این خبر اهلیان / بپاسخ بگفتند منت بجان
به ... دست تو و پای تو / رسانیم فردا طلبهای تو
بگفتند ... و برخواستند / بگو سر انجام آن ز رشته ...
... برفتند شاد ... / بره پای کوبان و قهقهه زنان
بهر کس رسیدند گفتند باز / که کوتاه شد فکرهای دراز
کنون ... دل فارغ از ... / گشاده نشستند با کام و عیش
که آمد محمد به بند یهود / بکام شما چرخ گردش نمود
برفتند و ... این ... / بدروازهٔ اهل اسلام نیز
بگفتند باشند و ... تمام / که آمد کنون ساعت انتقام
شد آن شخص آخر اسیر یهود / که من جانب الله مبعوث بود
بیارندش اکنون به بیت الحرام / که تا ما بگیریم ازو انتقام
شنیدند ... این خبر / نشستند از غم بخون جگر
ولیکن بی انفعال قریش / بپاسخ بگفتند ...
که گر شد محمد اسیر یهود / چه بر مرد اهل بطحی فرود
نشاید ... / چه ...
... / بجا بود ... گزاف
شنیدند از اهل دین چون جواب / برفتند خوابانده چشم از ...
پس اول بنزد هبل آمدند / ... حصول امل آمدند
بران سنگ کردند ... / بگشتند گرد سر ...
سجودش نمودند ... چند / ز وندش پا بوسهای بلند
وز آنجا بذوق و نشاط و طرب / پر از خرمی طبع و پر خنده لب
برفتند آن نامرادان خجل / سوی خانه هر ... سر انجام ز ...
نمودند روز دگر تا بگاه / ... همراه
ببردند ... گفتند زود / ببر و تحفه ها را الخیبر از یهود

شنیدن ... اخبار ... و حیله ... و آمدن او بنزد عباس و خبر دادن از ... و سبب ... و التماس اینکه تا دو روز ظاهر نخواهی ... و برآمدن حجاج و برآمدن عباس بعد دو روز ...

زرگهای خود را چو حجاج یافت / بگیر سرانجام آن ...
در آنوقت عباس در کعبه بود / چو آن ... از ... شود
... خود را ... / کنند ضبط خود لیک تا کی کسی
نماندش بدل تاب روز دگر / فرستاد کس نزد آن نامور
که اینجه خبر بود ... / دل ما ز اندیشه خون گرفت
فرستاده شد نزد حجاج و گفت / چو حجاج گفتار او را شنفت
بگفتند بر وزد عباس باز / سلامم رسان ...
بگویش مخور هیچ اندوه و غم / که من وقت ...
به ... تو ... / ولی خانه باید که خلوت بود
فرستاده شد نزد عباس باز / بگفت آنچه بشنید از آن ...
چو عباس ... او را شنید / از آن غم ولیکن اندکی آرمید
در خانه بر روی اغیار بست / بامید در انتظارش نشست

[illegible]

چو تابنده شد آفتاب تموز
زمین گشت تفنده و گرم روز

برون رفت حجاج پنهان ز خلق
نهفته رخ و بر سر افکنده دلق

گرفتند هم راه و آغوش تنگ
بر سید عباس [illegible]

سخن می [illegible] زیر پرده بر آر
که دل گشت سوزان [illegible]

مپیچان دل خویش را در قلق
که فتح نبی شد بتائید حق

چو پرداخت از شرح [illegible]
ز اسلام خود نیز ظاهر نمود

که خصم [illegible]
[illegible]

بزودی شدند [illegible] رنگ از دل زدا
بر آن [illegible]

کنون بر سرای تو این بند را
ازین پیش بودن نباشد روا

کنون رخصت از خدمتت میشوم
وزین شهر فردا برون میروم

بروز سوم آنچه خواهی بگو
بده این [illegible]

عم مصطفی بعد آن نیک رای
نیاید بر آن تا دو روز از سرا

بسر بست عمامهٔ پر بها
بپوشش [illegible]

خرامان همی رفت آن نامدار
قضا را بجای [illegible]

چو دیدند عباس را مشرکان
بطعن و کنایت به پیش آمدند

بگفتند با خنده و خرمی
که مژده فتح خیبر رسید

کشیدند مردم ز رفتار پا
شد از آمد و شد تهی کوچه ها

نشد [illegible] عباس [illegible]
ز جا جست عباس او را چو دید

که اکنون [illegible]
که اینک کسی غیر ما [illegible]

بخندید حجاج از خرمی
بر او گفت ای سید هاشمی

پس آنگه [illegible]
از اول بیان کرد تا اختتام

دگر [illegible] آن خبر
چنین گفت کای سید [illegible]

همه [illegible]
[illegible]

چنین گفت [illegible]
[illegible]

که آگاه [illegible]
نشد [illegible]

ولی [illegible] ز لطف [illegible]
که [illegible]

بگفت این و رخصت شد آن نامور
برون رفت از شهر روز دگر

چو روز سوم گشت آن ارجمند
تن جامهٔ قیمتی در فکند

گرفته ز عود و قماری بخور
شد از خانه سوی حرم نامور

که سفیان و حید و [illegible]
بیکجای بودند با کام و عیش

که آمد بدان زینت و [illegible]
که رندانه در پرده [illegible]

که ای نامور سید هاشمی
که از خویش دلی کردی [illegible]

[illegible] عباس [illegible] مقطع لطیفه گفتن که ما رعید است و خبر دادن عباس آن کفار را از فتح خیبر و کشتن حارث و مرحب و در غم و اندوه رفتن منافقین لعین و شادی نمودن اهل دین

بپاسخ چنین گفت آن نامور
که نشنیده اید این خبر را مگر

پسر عم و آنکه نامش علی است
[illegible]

که روز احد [illegible]
نکه بست میدان [illegible]

دگر روز خندق [illegible]
سر [illegible] را گرد از تن جدا

بفرق سر مرحب نامدار
چنان زد بتائید پروردگار

دگر حارث و بد دلان یهود
که هر یک [illegible]

همان [illegible]
شما بهتر [illegible] از وصف آن

بتائید پروردگار قوی
ظفر یافت بر اهل خیبر نبی

بیاد شما آورم کار او
همان مرد مردانه جنگجو

بتائید یزدان و ضرب دو دست
ظفر یافت بر خصم بعد از شکست

همان [illegible]
بر آورد اکنون دمار از یهود

که با اسب [illegible]
سوارش فرستاد سوی جحیم

چو [illegible]
بخندق [illegible]

کزانه که بر یهودان امیر
بدست [illegible]

به پروردند او را چو بشنید شد [illegible] — نبی گفت اگر گنج خود در آمدی
نشان و آوازان نزد سالار دین — [illegible]

[illegible]

شنیدند چون این حکایت ازو [illegible] — برفتند اعدا بحیرت فرو

[illegible]

روایت کند راوی این خبر [illegible]

[illegible] و با لحاج زد [illegible] مسعود آمدن که رسول [illegible]
[illegible] و التماس کردن که نزد رسول خدا [illegible]
[illegible] رسول [illegible]

[illegible]

بپاسخ نگفتند اهل عناد — که از اهل یثرب [illegible]
دگر کی یهودان یثرب بار — سرافراز بودند و خیبر گذار
همان نشاه ماندست که با نبیر — که بستند بر جنگ خیبر کمر

[illegible] — کسی کمتر آن کفته ها شنفت
چنین بود تقدیر حی قدیر — بخیبر بی جمع اعدای دین
شمارا چنین عزه و پهلوان — ز تقدیر یکسر انا شد کریر
ولیکن رسید چون بخیبر سپاه — نکرده مگر جنگ آغازان
دلیران در آیند در رزمگاه

چو مرحب چو حارث دو سه پهلوان — دگر نامداران گردنکشان
برآمد بشمشیرها از نیام — امیدان مردی گذارند کام

بدانید آنگه که نامور کیست — کدامند مردان و نامرد کیست
شنید ابن مسعود چون این جواب — ندانست ماندن در آنجا صواب

بران شد که آید برون زان مقام — بخیبر رود نزد خیر الانام
ولیکن یهودان تزویرمند — زخوفی که پنهان بدل داشتند

نمودند با هم یکی انجمن — بگفتند باید بر خویشتن
نگهداشت او را بمکر آنقدر — که آید ز انجام خیبر خبر

وزان پس بعتمی که باشد صواب — فرستیم نزد نبی با جواب
برفتند پس چند تن نزد او — نمی گفتند سخن ای نامجو

تو اکنون برفتن مکن اضطراب — بدان انچه گفتیم آنرا جواب
که یکبار ما باز زرکان خویش — که هستند از ما بفرسنگها بیش

بیاریم حرف ترا در میان — بجواییم پاسخ ازان مهتران
جوابی که باید ازیشان شنید و — گر اندوه بخشد ترا گر سرور

جوابت همانست بی کم و بیش — بگیر و برو نزد سالار خویش
نمود ابن مسعود آنرا قبول — گشاید گر نشنید دین رسول

پس افراد بیگونه تا روز چند — بتزویر و حیلت نگهداشتند
که ناگاه صبحی ز باد سحر — ز خیبر رسید آن نخستین خبر

که از مشرکان اشرف ممکنات — شد قلعه صعب و شق و نطات
یهودان شنیدند چون این خبر — گرفتند ماتم ز سوز جگر

شده پاره پاره دل از خار خار — [illegible] شد آخر انجام کار
ازین فکر و اندیشه جان گداز — زبان لیک با مرد دین لابه ساز

بسر رفت زینسان و روز دگر — که ناگه بیکبار رسید این خبر
شنیدند چون قوم گم کرده راه — که شد فتح خیبر بلطف اله

فلان و فلان از جسم درشت — غضنفر چنان سهل و آسان بکشت
بسی سرکشان از میدان فکند — در آهنین را بدان سان بکند

گناهی بخواری چنان کشته شد — ز [illegible]
شنیدند این وقعه را چون تمام — نمود اندر ایشان قیامت قیام

جگرها گسست و کمرها شکست — [illegible]
ز [illegible] شده [illegible] سرها نگون — روان بر رخ از دیده سیلاب خون

پشیمان ازان لاف بازی شدند — ز دهشت بفکر تلافی شدند
بر ابن مسعود باز آمدند — بالحاح و عجز و نیاز آمدند

ببردند بهروی از هول جان — زر و زیور و هدیه بیکران
نهادند [illegible] پای خویش — نهادند افکنده سرها بپیش

بلابه گری گشته کمتر ز خاک — نگه تخم بار و صد اگرنه تاک
بگفتند ای مهتر نامور — کرم کن ز تقصیر ما در گذر

که از گفته خود پشیمان شدیم — سر خویش بر سنگ منبر زدیم
سخنهای سابق فراموش کن — چنان کن که نشنیده آن سخن

که اکنون نداریم بر سر غرور — بصلحیم نزدیک از جنگ دور
بکن این نیاز محقر قبول — برو با سلامت بنزد رسول

بکن عرض از جانب ما نیاز — بگو برگزینید یکی سرفراز
که آید بفرمان او سوی ما — گشاید در صلح بر روی ما

شنید ابن مسعود چون این مقال — دلش گشت خرم چو گل ز اشتمال
رساند شکر الهی بجا — روان شد سوی سید الانبیا

آمدن ابن مسعود بخیبر نزد رسول الله صلی الله علیه وآله و اهلبیت عرض کردن و الحاح یهودان فدک را العرض رسانیدن و التماس صلح و فرستادن رسول خدا فرقی علی را

پس از چند روزی بخیبر رسید — حبیب خدا آنجهان را بدید
بداد اول آن فتح را تهنیت — وزان پس بیان کرد آن کیفیت
که اول یهودان او ما زمند — ز راه درشتی به پیش آمدند

بجز نفس تیغ یابی نبود
چو آوازهٔ فتح خیبر رسید
زبد گفته خویش باز آمدند
چو من روی کردم بدین آستان
فرستد یکی مرد با اعتبار
غرض آنکه زین فتح فرخنده فال
چو بشنید گفتار او [illegible]
ز تو نیست کس محترم‌تر مرا
قدم رنجه فرما بآنسو برو
سعادت بایشان اگر گشته [illegible]
بکن صلح بر آنچه دانی صواب
علی از عنایات خیر البشر
روان شد بسمت فدک [illegible]
خبر شد بآن تیره دل مشرکان
یهودان شنیدند چون این خبر
بنزد ولی اله آمدند
که ما را ز اسلام مقصد قرار
بسی گفتگو شد از آن [illegible]
نمایند نذر رسول خدا
یهودان نمودند مطلب قبول
چه تفصیل و بیعت مبارک نمود
پس آمد بر شه جهان آفرین
بدو گفت ای مقتدای جهان
که این از همه حق شناسی است
[illegible]

برای عرض اسلام آنها و راضی نشدن آن بر فتح حیدر کرار و باغ فدک را تملیک سرور کائنات دادن معاودت اسد الله نزد رسول خدا

[illegible]
که گیرد دل از قول شان قرار
دران تیره بختان [illegible]
بفرمود تا پیشش آمد علی
بباغ فدک رفته باید ترا
در آبا جهولان گفت و شنود
بجان و تن و مال ده زینهار
که راضی تو باشند بر ما مجاب
بعرض تقاضا [illegible]
هم از بهر صلح و [illegible]
که آمد بکردار شیر ژیان
شدند از سر بیکسی جان سپر
چنین سان [illegible] آمدند
وگر آنچه گویی [illegible]
[illegible]
که مخصوص او باشد آن تا بها
غضنفر روان شد بر رسول
بعرض مقدس رساند آنچه بود

[illegible]
نخواهد خدا [illegible]
[illegible]
بدو گفت ای ناصر دین من
که آورده اند اهل جور و جفا
سخن گوی او را ز تکلیف دین
وگر برنگردند از کیش خویش
[illegible]
بچشم و سر خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخت او باسلام عرض نمود
پس از صلح آمد سخن در میان
مقرر چنین شد [illegible]
نباشد شریکش کسی از [illegible]
پس از چند روزی امیر نجف
[illegible]

آمدن جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امر الهی باغ فدک را تملیک بتول و حسن و حسین علیهم السلام

بده حق خویشان [illegible]
که خویشان نزدیک ای سرفراز
بیا تا بفرمود خیر الانام
بود فاطمه شبیر و شبر

ولیکن بتائید رب ودود
غرور از سر شور بختان پرید
برآری و عجز و نیاز آمدند
بگو تا نماید در صلح باز
نهند بار [illegible] توان
ببخشند [illegible]
فروزندهٔ شمع آئین من
زبیم حسامت بصلح التجا
که اسلام [illegible]
ولی از ره صلح آیند پیش
بر ایشان بحکم [illegible]
مرخص شد و برفرس بر نشست
بنزدیک باغ فدک چون رسید
برآورده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که نصف زمین [illegible]
بود از [illegible] حاصل آن زمین
بیاید بدرگاه عز و شرف
بر او آفرین کرد و برگاه او
[illegible] جبرئیل امین
چنین است حکم خدای جهان
که ایشان کدامند حق شان کدام
کز ایشان کسی نیست [illegible]

فدک ... [illegible] بگیر باز
بر خویش فرزند خود را بخواند
گفتش که بند [illegible]
[illegible] را [illegible] که چون
[illegible] بهر [illegible] باد
فرستاد آنگاه خیر النسا
بدان سان که بوبکر جا را گرفت
ابوبکر خواند و کردش قبول
بتوفیق خلاق ارض و سما
کنون میروم بر سر مدعا
چنین گفت راوی که سالار دین
نتابید پروردگار جهان
که آن سرزمین او نیز [illegible]
علی بود وقت پسین [illegible] او
حبیب خدا بر ولی خدا
ولی مدت وحی چندان کشید
بدید آنکه بنهفته رخ آفتاب
برآورد پس دست گیر جهان
الهی و ربی و ذو البر [illegible]
بود طاعتش نزد تو محترم
چو کرد این دعا آن شه انبیا
که امروز از بنده خاص من
که غیر از رضای من و مصطفی
که از قدرت خویش خورشید را
شما را کنون باید ای قدسیان

[illegible] نشان [illegible]
سخن با وصی از کلام [illegible]
[illegible] حسین و حسن
[illegible]
[illegible]
بسوی فدک حال خود [illegible]
فدک را هم از دست [illegible]
چنین داشت پس [illegible]
کند آنکه گر چه باشم فنا

[illegible]
[illegible]
که [illegible] فدک را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

معاودت ... کیفیت از خیبر بوادی القری و رسیدن وحی که رسول الله ... شدند و وقت نماز عصر فوت شدن ... آفتاب ... شدن و ادای نماز فرمودن شاه مردان

[illegible] آن هم [illegible]
که ناگاه [illegible]
[illegible]
به خورشید شد [illegible]
بدو گفت [illegible]
[illegible] دعا [illegible]
اگر بود [illegible] این بنده تو علی
بکن روشنش از کمال کرم
بشد حکم از درگه کبریا
پرستنده [illegible]
ندارد دگر [illegible]
کنم حکم بر [illegible]
بیار [illegible] از مغرب [illegible]

چو شد منزل [illegible]
چو شوق کلام حقش در ربود
بزانوی او سر نهاد آنجناب
چو شد منجلی وحی خیر البشر
نماز پسین [illegible]
بگفت ای [illegible] الضمیر
[illegible] ترا و رسول ترا
که تا او گذارد نماز پسین
[illegible]
[illegible] رسول
[illegible] نماز
که تا او گذارد نماز پسین
بلندش کنید آن قدر بر سپهر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
بلی [illegible] شد روا
ز خیبر [illegible]
بوادی القری [illegible] شد [illegible]
بجائی که خوانند [illegible]
بشد محو آن وحی و تکیه نمود
که باشد [illegible] آفتاب
ز زانوی [illegible]
علی گفت [illegible] رسول خدا
بهر کار دشوار [illegible] قدیر
[illegible] نماز [illegible]
نبینند قدرش همه اهل [illegible]
که [illegible] آفتاب
علی [illegible] پاک بتول
[illegible] دست نیاز
ببینند قدرش همه اهل [illegible]
که بینند [illegible] جهان [illegible]

[illegible]

[illegible]

چنین گفت راوی که سالار دین

[illegible]

کشیدند ... [illegible]

[illegible]

نمودند با جمع ... [illegible]

[illegible]

وگر ... [illegible]

گزیدند از قوم خود هر چند

بشیرین زبانی و لطف کرم

زره پوش ... [illegible]

[illegible]

در یافتی وقت طاعت علی

که تا پیش بینند اهل جهان

قضا شد نماز صباح ... [illegible]

[illegible]

ندیدند ... [illegible]

[illegible]

سخن ... [illegible]

کشیدند آن حیله ها را مدام

رسانند خود را ... [illegible]

[illegible]

که این لطف ... [illegible]

که یک ذره از جای خود بهر کس

[illegible]

رسیدن حضرت رسالت ... [illegible]

یهودان ... [illegible]

[illegible]

که از آن جسمها سحر آتشین

بمیدان برآیند و جنگ آورند

برین کار شد حیله را چون تمام

نمودند سوی ... [illegible]

برآمد ز هر جانب ... گران

یهودان ... جنگ ... [illegible]

[illegible]

که بشکافت ... آسمان

فتادند اهل حسد در ... [illegible]

شده دوستان شاد و دشمن غمین

[illegible]

که تا بندگی فوت طاعت ازو

قضا می شود از غضنفر نماز

همی گشت بر اهل دین آشکار

[illegible]

برابر نبوی نشد پیش و پس

گر افتاد قدرش ... [illegible]

[illegible]

وگرنه مرا نیست بحثی بکس

[illegible]

چو گردید با فوج نصرت قرین

خبر شد یهودان بدبخت را

[illegible]

که ... [illegible]

اگر نام رفته بجنگ آورند

برفتند دنبال تدبیر کار

رسیدند چون آن فرستادگان

کمر بسته بر جنگ اسلامیان

نمودند از شادمانی ورم

وز آنسو حبیب خدای مجید
بفتح و ظفر با سپه در رسید

بامیداد او حیوان چند
بجنگ جهود آنگه آمدند

علمها علم شد بدشت وغا
ستادند مردان همه جابجا

یکی نامور از سپاه یهود
که بر بازوی خویش مغرور بود

مبارز طلب کرد و برگفت نام
برآمد بجنگش زبیر عوام

سرانجام کار آن یهود دلیر
بتیغ زبیر اندر آمد بزیر

دو کس را چو افکند آن نامور
بیامد سوی صف خود با ظفر

زجا مرکب انگیخت از یک صف
بیامد چو پیلی میان دو صف

که باشد بسی بی بها در یتیم
گرامی تر از دُر و سیم و جم

نباشد چو خیبر گشا پردلان
از این رهگذر غره و پهلوان

بسی پردلانند پوشیده نام
که ... بخوانید نام

بیامد بمیدان این بی نشان
ببینید دم تیغ آتش فشان

برانگیخت مرکب چو باد بیان
نیامد دگر ... از او لقا

بیا تا نمایم ترا ای فلان
که ...

در آمد نخست آن یهود نژند
... بلند

غضنفر برافراخت پس تیغ کین
بگفتار زد هم آن دو تن را چنین

چو افکند او را بسر زیان
به پیچید سوی صف خود عنان

بصف خود آمد چو ضرغام نر
اجل گشته دیگر از شیر کین

از آنسوی دیگر دو نامور
نیاورد آن گبر پیچان سخن

سنانها برافراختند از دو صف
ولی کشت دجانه ناگه برو

وز آنپس بیامد دلیر دگر
شد او هم بیک زخم او بی‌بر

چو روز درخشان بپایان رسید
نهان شد پس گرد تابنده شید

برفتند نیز آن دو رویه سپاه
سوی منزل خویش از رزمگاه

برآمد ببام سپهر آفتاب
سر جنگجویان برآمد ز خواب

شده از هر دو جانب صف آراسته
خروش ده و گیر برخاسته

یهودان لجب و غرور تمام
کمر بسته بر کینه و انتقام

شد از هر دو جانب صف آراسته
غبار از زمین تا فلک خواسته

ز کوس و ز کورگه برآمد خروش
دل رزمخواهان برآمد بجوش

لوای یهودان گرفته بکف
در آمد خروشان میان دو صف

بگشتند با هم بدشت نبرد
بسی این و آن بر زمین جنگ کرد

بیامد یهودی یکی جنگجو
زبیرش فرستاد بر جای او

پس از صف اعدا یکی جنگجو
که میخورد بر ابر شمشیر او

رجز خوان همی گشت در دشت کین
ستایش کنان خویش را این چنین

ولی چون بود از نظرها نهان
نداند کسی قیمت و قدر آن

که چون حارث و مرحب نامدار
نباشد دگر مرد در روزگار

همان تیغ زن مرد بی باک بیم
که زد مرحب نامور را دونیم

غضنفر چو گفتار او را شنید
بکردار شیر ژیان بر دمید

بوی شد چو نزدیک امیر عرب
بگفت آمد آنرا که کردی طلب

بهم حمله کردند پس از دو سو
بکف تیغ خونریز چین برد

بزد تیغ ضرغام دین پس بسر
بمغفر نشد تیغ او کارگر

چنان بر سرش زد که تا زین رساند
پس او را بیاران خویشتن رساند

که دیگر ز جنگ آوران یهود
سزاوار میدان او کس نبود

بیامد بمیدان چو پیل دمان
مبارز طلب کرد از اسلامیان

برون رفت نیزه گرفته بکف
بگشتند با هم میان دو صف

ز زینش برآورد و زد بر زمین
شد از خون او لاله گون دشت کین

چنین دو تن آنروز از شیر کین
ز پی هم فتادند بر دشت کین

وحوش و طیور و سباع و هوام
نمودند رو سوی مسکن تمام

بیارامش آسایش آنشب گذشت
بخفتند چون صبح پرتو بدشت

کمر بسته جنگ آوران بهر جنگ
بمیدان نمودند رو بیدرنگ

بغرید کوس و نالید نای
دل رزمخواهان برآمد ز جای

بیعت نمودند انجمن اهل دین
بتقدیر حق قدیر مجید
ز وبال مردان دین با کمند
ستمکاران [illegible] بدسگال
بیاید آن بدکنان حکم کرد آنچنین
یهودان نمودند طوعاً قبول
که آن سرزمین [illegible]
بیعت نمودند [illegible] قبول
بیاید به یثرب پس از روز چند
[illegible] باران ببارد [illegible]
سر افکنده آن تیره بختان [illegible]
بلشکر الهی همه ترزبان
چنین [illegible] بیاید [illegible]
سرایم کنون داستان دگر
چنین گفت راوی کم سالار دین

اگر [illegible] بر [illegible]
چنان که حق مدد ایشان [illegible]
به یک بار [illegible] عزم جهاد
غنیمت گرفتند [illegible]
که مثل یهودان [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible]
گذشت از سر خون ایشان رسول
[illegible] بلند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یهودان [illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]
به روند [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
یهودان [illegible]
[illegible] فتح و ظفر [illegible]
دلیران دین [illegible]
[illegible] یهودان یثرب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ز [illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
بمانند [illegible]
[illegible] فتح و ظفر
[illegible] خوش [illegible]
بسوی [illegible] روان
[illegible] فتح گردیده باز
نخواندند [illegible]
شده [illegible]
[illegible]
با تمام این داستان [illegible]

آمدن [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا صلی الله علیه وآله [illegible]
[illegible] آوردن [illegible]

[illegible]
که سال [illegible]
بیاید [illegible] قدم بر قدم
نکرده [illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] نمودند رو
روان شد [illegible]
[illegible] مرد با احترام
که جز تیغ دیگر سلاح [illegible]

بسوی حرم [illegible]
دگر آنکه [illegible]
ولی باید این بار [illegible]
[illegible] سپاه
[illegible] آمدند آن دلیران تمام
چو بیرون نهاد از مدینه قدم
دگر [illegible] از [illegible]
که [illegible] اصحاب [illegible]

برا و حرم [illegible]
چو [illegible] خیر [illegible]
[illegible] آمد از [illegible] راه
چنین داد فرمان [illegible]
نمایند [illegible] راه
که بودند سال گذشته [illegible]
بگیرند با خویش آلات کین
تعجیل کردند سامان راه
برآمد با قبال [illegible] نام
طلب کرد از اصحاب [illegible]
بهمراه ایشان [illegible] سالار دین
بگیرد [illegible]

[illegible]

دگر سیصد ابنها جنیبت تمام   محمد برو سوی بیت الحرام
روند آن دلیران بهمراه هم   نگردند داخل ولی در حرم

بنزدیکی کعبه کردند جای   کشیدند انتظار رسول خدای
بشیر و نذیر بفرمان او   سوی کعبه الله کردند رو

ببردند با خویشتن اسپ و سلاح   همی که ببینند شام و صباح
چو گذشتند وارد بیک منزلی   نشستند در انتظار نبی

ولی اهل آن سرزمین در زمان   نمودند رو سوی کعبه روان
بگفتند با سرکشان قریش   که آید محمد ولیکن ببطحا نشیم

رسیدند از اصحاب او خبر این   بیک منزلی ساختند انجمن
ز تیر و کمان و عمود و سنان   ز خود و زره و تیغ و برگستوان

چنین از دگر آلت کارزار   شترهای بسیار در زیر بار
دگر سیصد ابنها جنیبت بسی   چنان کز پی جنگ آید کسی

شنیدیم خود وهم زبان ها ازان   زبس میرسد بارها گران
شنیدند چون آن حکایت قریش   بر آن سرکشان تلخ گردید عیش

زهم باز جستند تدبیر کار   شد آخر برین سر اظهار آوار
که نزد پیمبر فرستند کس   ازو این سبب را بپرسند بر

نمودند آنگه زخود انتخاب   یکی مرد دانا حاضر جواب
بتعجیل کردند او را روان   بنزد رسول خدای جهان

که پرسد سبب را ز خیر البشر   جواب آنچه باید بیارد خبر
خود از کعبه رفتند بیرون همه   سوی قله کوه جستند همه

نمودند خالی از آن شهر و کوی   که تا اهل این خانه بینند رو
از شهر
وز آنسو فرستاده می پایه   بنزد رسول خدا جبرئیل

اداکرد پیغام و رسم عرب   ورود و تحیت بیارند و ادب
رساند از بزرگان بطحا پیام   پیاپی بفرمود خیر الانام

که ماییم بر عهد خود استوار   بعنوان سمت شاهنت ایک افسر
نه از روی پرخاش از روی خشم   که نه قصد ما هست آلات رزم

که گر رو دهد احتیاجی بآن   ندامت نباید کشید آنکزون
مباشید خائف ازین رهگذر   که بر طبق پیمان برآیند اگر

نیاریم با خود به بیت الحرام   بخنجر تیغ ها آن تیغ هم بیا
بفرمود پس اشرف مرسلین   که آلات کین را دلیران نهند

گذارند بیرون بیت الحرام   بجای [illegible] بطن [illegible]
فرستاده گفتار او چون شنفت   دل و جانش از اضطرار آرمید

بگفتش نکو آمدی مرحبا   بیا پای بگذار بر چشم ما
بدانسان که دل خواهدت کن شگفت   که در عهد ما هم نبینی خلاف

شد آنگاه رخصت ز خیر البشر   بسوی حرم رفت از پیشتر
رسانید خود را بآن کوهسار   که بودند اشراف بطحا دیار

بگفت آنچه از سرور دین شنید   دل سرکشان از تلیسش آرمید
وز آنسو حبیب خدای جهان   نشسته بنظاره با قرشیان

دلیران ز اطراف انجا ز جای   روان شد سوی کعبه لبیک گوی
بفتح و ظفر با رخ لعل گون   بشهر اندر آمد بسمت حجون

رسیدن سرور کائنات بکعبه تشریف بردن و طواف
کردن و کلید کعبه را طلب نمودن و نفرستادن آنها و خاموش
ماندن رسول الله و از آن فرستادن بلال به بام کعبه و خود دیدن
درپیش شد الهی و آمدن سید کائنات صلی الله علیه و آله وسلم

بسمت حرم ناقه راند آن جناب   همه سرفرازان دین در رکاب
زبان پر ز لبیک و حمد و سپاس   دل و چهره ها شاد و با افتخار
بمسجد در آمد بدان سان سوار   سوی بیت تا پید پروردگار
بسوی حجر شد پی فیض و شرف   بدان تازیانه که بد در کف

سواره نمود استلام حجر   حجر بر سموات افراخت سر
نمودند همه طاعت تمام   حجر را بفرمان او استلام

وزانجا به دولت بسی سال ها
بشد کان بطحا بیابان گره
پس از نقل او از بساط خیر الانام
بدان قدر کعبه بسازیم باز
بیارایم کنند و هم حجر و
فرستاده بر کشت دیگر
چو شد وقت ظهر اشرف مرسلین
نگه کرده انسان دانی ها
نداند چون یار و هیچ و تاب
بیزد و بشرف خیر الانام
روایت کند راوی این خبر
که انجی عباس عم
حبیب حسن اکرم و دو
بجعفر پدر بود خیر الانام
پیامی که بانو ز جعفر شنفت
که عباس آن سید نامور
چو بشنید بانو ازو این کلام
خوشا حال آن دختر با پدر
عجب تا که این قدر رفعت نبود
بگفتا این آمد نبی زد بسی
تبسم نمود خیر البشر
وزانپس یکی خطبه آغاز کرد
ثنا و درود با دولت سرا
بسامان آن منتهی شد بروز
همین خوشتر از نطق دانا

غنا زانچه پیچید هر طواف
شده جمع هر جا گروه گروه
فرستاده سوی قبیله چنین
گذاریم و هر جمیع تا باز
که این بود از قبیله
بگفت از خلقت قوم طلب
ابا عت سبب ادای
که هر کدا ادای چنین
کشتند و از کشتن ...

سواره همی کرد طوف اصحاب
تماشا کنان عمر و آداب را
که با هر پیمان شد خبر
فرستاده آمد بر شه گهن
نشد آنچه در کرد وقت عهد
بیاید نفر بود و هیچ اصحاب
نفر ...ر و ... جلال
از آن گفت ...
بود وقع ... شده ...

بخانه آمدن رسول الله و درخواست نمودن تزویج میمونه
درخواست ... آن بوی حرم و آوردن آل ابی طالب
برآمدن و اجابت کردن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
ابو رافع را ... آوردن ... برای شد ... تزویج

که از بهر بانو بزرگان بیام
بر خواهر خویشتن باز گشت
مرا است اکنون بجای پدر
بعباس گفت آنکه این کلام
خوشا حال آن با ابو البشر
که بانو بجای حضرت بود
چو مجلس تهی گشت از اجنبی
ز شرم شرم آمد چنان گذر
بحمد الهی زبان باز کرد
از آن خبر کرد اشرف انبیا
جهان هم برآمد چو گیتی فروز
که بودند در جمع اصحاب جدا

... ان ... بن
... بد ...
کند در حرم آنچه آمد صواب
رسانید بخندید عباس گفت
خوشا بخت و طالع شهسوار او
من این کار منت بجان میکنم
بشد پیشتر قصه آغاز کرد
نبی را چو عباس بشنید پدر
پس از خطبه ایجاب گشت و قبول
که اول طعام ولیمه دهد
بدیدند بطحائیان کاهل دین
به نزد رسول خدا آمدند

پیاده همه اهل دین سر بسر
عنایات او وعده حق را
کلید حرم را ز خشیه اگر
رسانید پیغام سالار دین
نخواهیم کردن فزون زین سه روز
همه خوش نبود جا بجا هر اجواب
که بر بام کعبه برآید بلال
چو آن را شنیدند اهل ضلال
برآمد ز احرام با مؤمنین
شه آنگه خود رفت بیت الحرام
ز خاصان اصحاب خیر البشر
یکی خواهری داشت میمونه نام
بتزویج میمونه رغبت نمود
بشد نزد بانو بگفت آن سخن
ز آزرم دادش جواب اینچنین
ندارم من از حکم او اجتناب
که میمونه با منت باد جفت
خوشا اختر گیتی افروز او
وزان فخر بر آسمان می کنم
سر حرف با خواهری باز کرد
چو گل خود هم از خوشدلی بر دمید
عفیفه در آمد بعقد رسول
وزانپس به بیت شرف آورد
برفتن ببستند اسباب زین
نبی انشسته چشم از حیا آمدند

بگفتند بعد از سلام و درود / که در وقت پیمان چنین شرط بود
که بیش از سه روز نباید شما / توقف نورزید در شهر ما
شد آن روزهای توقف تمام / کنون رفته باید ز بیت الحرام
به پاسخ بگفت اشرف انبیا / که شد منقضی گرچه آن روزها
ولی آمده کار خیری به پیش / که من کرده‌ام عقد از بهر خویش
نباشند بعد از مروت اگر / درین شهر باشیم تا آنقدر
که یک روز ترتیب خوانی بسیج / نگه با شما تازه تا گر کنیم
چنین گفت آن تندخوی در جواب / که ما بی نیازیم از نان و آب
بکن فکر اطعام از بهر ما / برون آی امروز از شهر ما
درآمد [illegible] این ماجرا / میان سهیل و رسول خدا
به پیش حبیب خدای ودود / کسی غیر سعد عباده نبود
بر آشفت از گفت آن بی حیا / درو دید چون [illegible] اژدها
بگفتش که گفتی دروغ این سخن / مبادا اثر آورد اهرمن
نه از توست نه از پدر این زمین / که باشد ز بهر جهان آفرین
حبیب خدا سید انبیا / که شد بهر او خلق ارض و سما
بآن لطف و نرمی نماید خطاب / تو با این درشتی بگوئی جواب
چه دانسته‌ای خویش را ای دنی / که با ما بدینسان تحکم کنی
نخواهیم رفتن برون زین دیار / اگر بر جفا تو نمائی بکار
بلرزید بر خود سهیل آن زمان / ز خشم گشت از بیم چون خیزران
نبی چون چنان دید احوال او / ز شفقت سوی سعد آورد رو
تبسم نمود و بگفت از کرم / مکن زین سخن طبع خود را دژم
که این جرات او ز پیمان ماست / سخن گفتنش از ره پیمان رواست
بتحریف شد سعد خاموش ازین / بجای آمد آن [illegible] آفرین
بفرمود این سرور انبیا / که بندند اصحاب دین بارها
بسوی مدینه گذارند گام / نماند کسی امشب به بیت الحرام
سهیل و خویشان از آن مرحمت / شده خرم و شادمان گل صفت
نمودند سالار دین را وداع / بخندند از [illegible] بی نزاع
رسول خدا بود در اهتمام / که نهضت نماید ز بیت الحرام
طلب کرد پس از غلامان خویش / [illegible]
بدو گفت در کعبه باش آنقدر / که از بهر میمونه سازد سفر
بدانسان که باید مرتب کنی / [illegible]
زمین را ببوسید آن نامدار / برون رفت از بهر تدبیر کار
جنیبت طلب کرد پس شاه دین / باقبال بنشست بر پشت زین
همه یاران همراه او / ز رحمی به یثرب نمودند رو
بیاید ز پی آن نکو رای هم / بیاورد همراه اهل حرم
حبیب خدای قدیر مجید / باقبال و دولت به یثرب رسید
ازین داستان نیز بردم ختم / ز اسلام عم خالد سخن ساختم

آمدن خالد و عمرو عاص و عثمان بن طلحه نزد حضرت و مسلمان شدن

بیا ساقی ای سرکش پرجفا / ز باده دو هفته فزون از صفا
بیاران ایاغ شراب کهن / که دارای گفت چون سهیل کهن
لب جام را بر لب من گذار / کلامم بکن تازه و آبدار
که بیابیدم آن وقایع نوشت / که در سال هشتم ز هجرت نگاشت
چنین گفت راوی که سالار دین / بتائید و بفضل جهان آفرین
چو سوی حرم رفت و برگشت باز / بعز و شرف خرم و سرفراز
قریش از زبونی گروها گروه / [illegible] بدند در غار کوه
نشستند بیکس ز بیم الخیال / که آید بومی در مقام جدال
وزان پیشتر [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز غم سینه کینه ور زان گروه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که خون از دم تیغ او می‌چکید

چو دید آنکه اسلام قوت گرفت
جهان از شعاع نبوت گرفت
به در رفت از طبع کفار پیش
نمودند صلح از برونی قریش

در اندیشه می بود تا چون کنند
کز او دست خواهش نه ایمن زنند
که از خواری عجز آید بدر
شود در کمان و کمان و مو

گهی میل کردی بسوی حبش
ولی نامبر گشتی پشیمان از آن
بگفتی ز شاه حبش چه امید
که او نیز دین محمد گزید

پس آن به که از سوی روم آورم
روم نزد قیصر لشکر آورم
ولی او دهد کی مرا اعتبار
که زاده به از من هزاران هزار

چه حاصل لیکن از شوم معتبر
که نه دوست یابد نه دشمن خبر
که کشور روم و من از کجا
اگر آید آنجا که بیند مرا

پس آن به که نزد پیمبر روم
به تنها کنم سجده بگروم
دگر بار گفتی از آنهم چه سود
که روزی نماند کنون یا بود

چو آن کار را اندیشه کرد
بگو گفت آن طالب اعتبار
همان به که نزد محمد روم
کنون خود بظاهر با او بگروم

گروهی که دانا بحال هنند
با دو دوست مانند یا دشمنند
و هم عزم تو بهر اسلام او
شوم هم شهره نزد صدیق و عدو

ازین حسن تدبیر خویشتن
زشادی ببالید صد پیرهن
ولی بهر افزونی قدر خویش
نمی خواست تنها نهد پای پیش

بسی جست از اعیان یار
که با وی موافق کنند اختیار
ولی هیچکس پیش ننهاد گام
گر زاده طلحه عثمان بنام

همان طلحه کز دست شیر خدا
به روز احد گشت ازین جدا
پس آن هر دو تن گشته یکدل بهم
نهادند در راه یثرب قدم

در اثنای آن راه شد عمرو یار
دو چار عزیزان توفیق اسلام
ز آغاز هم که او چه ...
برفت از پی جعفر نامدار

از آنملک رجعت کنون کرده بود
ملاقات یاران برین نمود
... که با ...
بگفتند از مطلب هم سخن

چو عمرو آنچه مقصود خالد شنید
بران رای او آفرین گسترید
...
بدل نقش شد ... عجب

که سینه ...
وز آنجای این رای بافتی
...
بیفتند ... که از ... باره

پس آن هر سه ...
نهادند پای طلب در طریق
در مصلحت سیر ... شدند
که از ... غضنفر زنند

... همراه او
که یابند از آن بیشتر آبرو
بدین عزم در راه ... شدند
... شدند

چو ... آمدند از ...
گفتند ...
برفتند ... ولی ...
ز افعال ...

بجز غیب نواخت آنها بدان
... در زمان ...
چو شد چشم حبیب الله نجیب
بیفتاد در بساط ...

تبسم نمود از کرم آن جناب
بر آمد دل خالد از اضطراب
به پیش آمد و کرد سر و سلام
چو ... خیر الانام

باقرار خالد زبان برگشود
بگفت آنچه اسلام را شرط بود
برفتند پس عمرو و عثمان به پیش
زبان کرده گویا با سلام خویش

پس از کرم سر بر افراخت شان
به پرسید احوال و بنواخت شان
همه کرده تعلیم قائل شدند
وز آن هم در اصحاب افضل شدند

نمودند اسلام را اختیار
ولی بیشتر از پی اعتبار
کنون گویم از رزم موته سخن
که من تازه آن داستان کهن

چنین گفت راوی که سال ...
چو برگشت از کعبه نصرت قرین

نامه نوشتن سرور کائنات علیه افضل الصلوات
بشرحبیل حاکم بصری و مصحوب حارث فرستادن

که ... خرم بهشت
بفرماندهِ ملک بصری نوشت

ز اصحاب خود عمه خیر الانام
با و نامه را داد و گفتش امام
بحکم نبی راه را بی برید
یکی زشت خو نام او شرحبیل
چو آمد برش حارث نام جو
فرستاده باشد محمد ترا
بر حاکم بصری این بنده را
بفرمود تا اشقی آن پلید
فرستاده کرد و کار جلیل
مصمم برین عزم شد دین پناه
که من بفرستم بجنگ آوران
ز مردان برخاسته سه هزار
پس از فرض پیشین رسول انام
طلب کرد پس زید را دین پناه
مپاشید بیرون ز گفتار او
بحکم خدا و نبی بعد ازو
امارت ز ابن رواحه بود
بود تا بتن جان درکف از آن
دلیران بفرمان خیر البشر
حدیث رسول خدا چون شنید
چنین لشکر برابر اهل عناد
سوی خانه خود دگر هیچکس
محمد اگر آنکه بیشک نبی است
یقین دان که او مخبر راستگوست
به بیرون شهر از کمال کرم

و شهید شدن حارث بدست آن ملعون فرستادن زید و غیره برای استیصال آن ملعون

پس از چند روزی بموته رسید
قوی رشترارت بدان بخیل
بد و گفت آن کافر زشت خو
بگوئی اگر راست یا بی سزا
فرستاد با نامه آن رهنما
که کردند آن مرد دین را شهید
چو شد آگه از کرده شرحبیل
که خواهد از و خون آن بی گناه
بخواند او خدای اگر گران
مهیا شده از پی کارزار
بدولت بیاید ز دولت سرا
بدیدار و سالار آن پیشوا
که سیصد ... ای ... (faded)
بود پیشوا جعفر نام جو
گر او نیز در جنگ کشته شود
میارید پای غم از دشمنان
نهادند انگشت بر چشم و سر
سوی زید آورده و آن علم کید
روان می نمودند بهر جهاد
از آنجا همی آمد بار کس
ترا این سفر آخر زندگی است
ز مرگم مترسان که آن آرزوست
بدولت بفرمود رنجه قدم

که آن مرز از قیصر روم بود
خبر یافت از حارث آن کینه کش
بکاینم چنانست بل بکیلن
بپاسخ چنین گفت آن نامدار
چو بشنید از این سخن شرحبیل
پس آنگاه آمد بخیر البشر
ته کاری آن پلید جحود
بفرمود تا نامداران دین
دلیران بفرمان خیر البشر
کمر بسته و کینه خواه آمدند
بآنجا شد آن مقتدای زمن
باصحاب گفت اشرف انبیا
اگر او براه خدای جهان
گر او هم بتقدیر رب مجید
نمائید از خود یکی را امیر
بکوشید کوشیدنی مردوار
شنیدم که حبری ز قوم یهود
چنین گفت با او که ای نامور
بدان سان که فرمود خیر الانام
بترتیب امیر سه می شدند
بخندید از حرف آن نامدار
پس آنگه حبیب جهان آفرین
از آنجا وداع دلیران نمود

دلیری چو دشمن شد از بهر شام
روان گشت حارث چو باد وزان
بمجلس نه نگهبان آن بوم بود
غضب کرد و از آن بدرگ خویش
که بر یکی از مهربان جهان
که آری چنین است ای شهریار
بجوش اندر آمد چو دریای نیل
که شد لی که کشته آن نامور
بطبع مقدس گرانی نمود
کمر تنگ بستند از بهر کین
ببستند از رشته جان کمر
همه کرده سامان راه آمدند
که مردان دین دشت اندر انجمن
که کردم امیر شما زید را
نشاند بمیدان کین نقد جان
بشمشیر کفار گردد شهید
ولی رو مپیچید از او دگر
که بخت شما را ظفر گر کار
در آن مجلس از اتفاق بود
سلیمان و موسی و داود اگر
اگر می شمردند ضد کین نام هم
همه کشته در رزمگه می شدند
بپاسخ بگفتش که ای خاکسار
برای وداع دلیران دین
با چاره رفتند از عنایت فزود

اگر گفت پیش و پس آن بار
ناگه گروه گران چو زنگی
ز تیغ و ز نفتان که خونها
تنی سوی دولت [illegible] شکست
پس آنگه سپاهی آمد بر شرحبیل
ز شیر سپه بروان شد [illegible]
چو گردید آگه ازین ماجرا
پشیمان شد از کرده خود بسی
ز جنگ آوران و دلیران روم
برادر یکی داشت [illegible] نام
بگفتش [illegible] بسیار [illegible] راستی
[illegible] که چند [illegible] سال [illegible]
بهم متفق با مخالف [illegible]
بشو مطلع بر حقائق تمام
برادر [illegible] چون شنید این پیام
بران بحر ناگه [illegible] شتافتند
دگر با که رستند از تیغ تیز
[illegible] سپاه رحیم آگه شد
[illegible] دل و هوش [illegible]
یکی نامه آنگه بقیصر نوشت
[illegible] اگر لشکر اکنون ز روم
بسوی [illegible] پیام
[illegible] گروه [illegible] نفرین بسی
ولیکن [illegible] دگر
روان شد [illegible]

اگر چه که باشند غفلت شعار / ز آمیزش خلق [illegible]
اگر چند هستند بیرون ز دین / دگر بر زن و کودک و مرد پیر
مسازید هم خانه [illegible] / مدرند اصحاب مان قبول

روانه شدن سپاه [illegible] هم [illegible] و آگاه شدن شرحبیل [illegible] از آمدن آنها و فرستادن [illegible] برادر خود را برای استفسار و آگاهی احوال آنها و کشته شدن [illegible] شدن شرحبیل و حصاری شدن

اسیر جهالت مبادا کسی / [illegible] شتافت
که بودند در جنگ آن مرز و بوم / [illegible] خواندند آن جهل [illegible]
بگردن کشی شهره در روم [illegible] / باو داد [illegible] سوار دگر
[illegible] با فوج [illegible] / [illegible] خرم
[illegible] / بفرمان او [illegible]
[illegible] / [illegible]
وز آنجا [illegible] / [illegible]
رسیدند این [illegible] میان [illegible] / [illegible]
بتیغ از دو سر دست [illegible] / دران جنگ [illegible]
گرفتند [illegible] راه گریز / بلوته رسیدند خوار و ذلیل
[illegible] / [illegible] از بیم بر خود [illegible]
[illegible] / در آمد ز خوف اندرون حصار

نامه نوشتن شرحبیل بقیصر فرستادن [illegible] و آگاهی [illegible]

[illegible] زین مرز و بوم / بقیصر فرستادن نامه را
[illegible] خواست [illegible] / چو آن نامه نزدیک قیصر رسید
که چون [illegible] / نمی خواست اول نماید مدد
که [illegible] / [illegible] لشکر بیشمار
[illegible] / [illegible] آن سپه [illegible]

[illegible] کنج [illegible] نشسته نهان
[illegible] مسازید [illegible]
[illegible] شدند [illegible]
[illegible] جنگ آوران [illegible]
که فوجی بگرد [illegible]
[illegible] حارث نام [illegible]
[illegible] در برش [illegible]
بناچار [illegible] جنگ همت [illegible]
سپاهی گرانی فراهم نمود
دلیر و کماندار [illegible]
ز مردان جنگی و آلات رزم
[illegible] نیز در حق یکدیگر
[illegible] نزدیک تر با جنگ
روان شد [illegible] سوی [illegible]
که [illegible] میان هست اندر [illegible]
[illegible] از [illegible]
بگفتند آن قصه با شرحبیل
که [illegible]
[illegible]
که داد این [illegible]
خود اینجا [illegible] هنگامه را
بر آشفت مضمون [illegible] شنید
که چون حارث [illegible] کشته شود
[illegible]
[illegible] زمانه [illegible]

ز هشام هم لشکری بی حساب
بیالید بر خود چنان شیر صعب
سر از جوش نخوت بگردون کشید
به صحرا چه وادی چه کوه و چه دشت
عدد و صد هزار است و ما سه هزار
بزرگان لشکر شدند انجمن
چنان چه که سازیم اینجا مقام
کنیم انکه شاید از و فوز عدو
چه آید ز شیر بسپاه دگر
چنین گفت با اهل آن انجمن
نباشیم از مرگ چون خوفناک
کجا بود در بدر با ما سپاه
کنون نیز باید برزم عدو
اگر فتح کردیم کردیم باز
چو در هر دو صورت بود سود ما
چو این مصلحت داد آن مرد دین
بنا بر در آمد همه شد
نه بنشاد همه رخ برافروختند
رساندند خود را بس زر چند
نشستند آن روز بر جای خویش
بخنجر زدند پی شب شکنند
بوضع جهان ... فکند انقلاب
ببستند ... به یا به کمر
سپه را از آن ... شد
بزیر چون نشستند از هر ...

بیامد چو امواج دریای آب — چنین گفت راوی که از صد هزار
که از کثرت موج دریای نیل — فزونتر ز دل بهم فوج عرب
سراپرده بر طرف هامون کشید — ز بسیار خیمه به سبز و رنگ
بزیر سیه ناپدیدار گشت — پس آنگاه آمد ...

انجمن کردن لشکر اسلام و مصلحت دیدن شرحبیل بن حسنه گذر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله برای کمک نفرستند و مصلحت دادن این واحد و قرار بجنگ دادن و آمدن و مقابله شدن با لشکر اسلام

از آنجا گذاریم با پیش شیر — برین رای شد جمله اتفاق
که ای نامداران لشکر شکن — نکو باشد این فکر با اتفاق
ز انبوهی خصم ما را چه باک — ظفر چون بدست خدا است و بس
سپاهی کجا در خور زینگاه — که بر بد سگالان نیابند قرار
قوی کرده دلها تا بُد او — گذاریم مردانه پا را به پیش
بنزد رسول خدا سرفراز — دگر آنکه در جنگ کشته شویم
نکو ... — برای چه این فکر با را کنیم
نمودند بر پی همه ... — همین بس گفتند رای صواب
ز دیگر خیالات بیم شدند — کوار اجر ... را ساختند
بسودی و کینه را دوختند — برفتند آنرا ... ما بر اوج
بجای که آمد آینه داشتند — برابر بدشمن فرود آمدند
نمودند ترتیب صفها خویش — چو روز دگر شاه ستاره کان
خبر یافت در افواج ... فکنند — بزد دست ... در رنگ چرخ برین
مر اهل اسلام ... آمد خود آن — دلیران و مردان هر دو سپاه
... در بر خود با لای سر — تبر کین بداد نه پهلوانان
که ... ... خم ... — گشتند از آن ... دست باز
... ... — به پیش صف اهل اسلام ...

فزون شد تمام سپه در شمار
بر آمد ز دریا غرور و عجب
بروی زمین جای کرد تنگ
که دشمن بسیار است و ...
با او چون آتیم در کارزار
بگفتند با هم بدینسان سخن
فرستیم کس نزد خیر الانام
بخواهیم از او امداد از و
بر این رای واحد و بود شاد
که منظور ... بود و حفظ جان
و فوز عسکر ... شرط ملت
ظفر داد از لطف پروردگار
بکوشیم حصمانه با خصم خویش
به پیش خدا سرخ رو میرویم
بیائید تا رو با عدا کنیم
بمانند نهادند با در رکاب
بقطع مراحل بپرداختند
بدانسان که کس آن زر و بیاغ
بعزق نمود و چون عمرو آمد
بر آمد تخت زر جهد نشان
زمین را در آورد زیر نگین
نمودند آهنگ آورد گاه
که عاجز نگردد ز چرخ کمان
که گیرد بسر دست هنگام کار
همی رفت چون شیر ...

گرفته لوای نبی را بکف
بیامد دلیران صف کشیده
چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان گشت از [illegible]
پس از هر دو لشکر برآمد خروش
نخست آنکه شمشیر کین برکشید
ز ترسید از کثرت آن جنود
گرفتندش اندر میان [illegible]
بشمشیر کین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین کرد با نفس خود گفتگو
اگر دوری [illegible]
[illegible] اگر مبتلا
[illegible]
بکرد ار مور [illegible]
در آمد چنان در صف کارزار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده گوشها [illegible]
[illegible]
[illegible] کند خویشتن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمدن [illegible] بمیدان کارزار [illegible] بشهادت رسیدن [illegible]

سرافراز [illegible]
بشمشیر و خنجر [illegible]
[illegible]
شد آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]

آمدن [illegible] بمیدان [illegible] شهادت [illegible]

که ای [illegible]
[illegible]
[illegible] از خویش [illegible]
کنون [illegible]
گرفتندش از چار سو در میان
که [illegible] ذوالفقار

[illegible]
[illegible]
وگر دارد [illegible] خانه و [illegible]
بگفت این و آمد [illegible]
[illegible]
برافراخت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بلند
[illegible] با اهل دین [illegible]
از آن [illegible] انسان [illegible]
[illegible]
[illegible] در آمد بجوش
برانگیخت اسب و [illegible]
گرفته بکف رایت اهل دین
[illegible] فکند آن دلیر
سر خویش را کرد آخر فدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] را در [illegible]
در افتاد چون برق در [illegible]

روان کرد با ابر شمشیر خونریز | دران دشت از خون صد رود تیز
به هر سو که با تیغ خود دست یافت | صف رومیان را ز هم می شکافت
چو شمشیر در باره و قلعه می ربود | به هر کس که میزد قلم می نمود
علمها برآورد از قهر گرد | بتیغ دو شمشیر صف از صف
ز خلف و امام و یمین و یسار | نمی داد تیغش بکس زینهار
ز بس خون که او ریخت بر پشت زین | چو انگشت گلگون شده جای زین
ولی آنکه او دست اعدا رسید | باو نیز هفتاد زخم شدید
ز بسیاری خون که رفت از تنش | بشد سست بازو و مرد افکنش
بایستاد بر جا ز رفته ز کار | لوا را بکف داشت لیک استوار
که تا پای آمد ز پهلوی او | بینداخت تیغی ببازوی او
چنان تا که شد دست پاکش قلم | گرفت او بدان دست دیگر علم
یکی دیگر اندر کمین تهمتند | بزد تیغ دستش ز دم برافکند
بخاک آن زمان چون که افتد لوا | نگهداشت آن نامور با دو پا
زهی صدق اخلاص و دین درست | بآیین پایدار دران حال چست
در آمد پس از پشت آن نامدار | یکی سنگدل رومی نابکار
زدش نیزه بر کمر جان گزا | بیفتاد آن پاکدین با لوا
چو غلطید در راه یزدان بخاک | برو رحمت افشاند یزدان پاک
گرفتند حوران سرش در کنار | ز خونش نمودند بر رخ نگار
بیاراست رضوان ز شوق بهشت | که مهمان او بود قدسی سرشت
بلی چون شهیدش بآن حال دید | بترکش یک رومی مبارک کشید
بفرمود گریان ز اصحاب دین | که گردید [illegible]
عطا کرد لیکن باو ذوالجلال | بجای دو دست از جواهر دو بال
که تا شد بفردوس در گشت و سیر | دران عرصه طیران نماید چو طیر
بر او گریه کردند پیر و جوان | تمناکنان جمله مرگی چنان

رفتن ابن [illegible] به میدان کارزار و بدرجه شهادت رسیدن و [illegible] تدبیر شب کردن و شب [illegible] و شهرت دادن [illegible] رسیدن کومک و آمدن حضرت مرتضی علی علیه السلام

ازانروز شد در صغار و کبار | بطیار مشهور آن نامدار
پس از وی شد ابن رواحه امیر | علم بر گرفت و در آمد دلیر
برآورد شمشیر و بر گفت نام | بمیدان رجز خوان بگذشت کلام
بزد بر صف خصم بی بیم و باک | که بود از برای شهادت هلاک
از اطراف بر گاو رومیان | گرفتند چون نقطه آتش در میان
علم کرد شمشیر را آن دلیر | در آمد بکردار درنده شیر
باعدای دین جنگ آغاز کرد | بسی را از تن بار سر باز کرد
بیفکند بسیاری از دشمنان | باو تیر از دست آن ناکسان
عجب زخمهائی نمایان رسید | ز بسیاری زخمها شد شهید
خبر داد از حال او هم رسول | شدند اهل ملت بغایت ملول
پس از قتل آن نامداران دین | لوا بر گرفتند از دشت کین
ندیدند از خود سزاوار او | کسی را بجز خالد جنگجو
نمودند بر خویش او را امیر | لوا بر گرفت آن جوان دلیر
ازان هم خبر داد خیر البشر | که سالار شد خالد نامور
چو گردید خالد بر ایشان امیر | سوی لشگر کرد رو ناگزیر
ولی چندی از یلان سپاه | که بودند جنگ آور و رزمخواه
بهمراهی خویشتن برگزید | ازان کرد این کار ابن الولید
که باشند آن قوم در کارزار | نگهبان او از یمین و یسار
برا او بود مشکل گذشتن ز جان | که بودش بدل آرزوها نهان
بدنیا سر و کار بسیار داشت | ز امید در سینه انبار داشت
میان بهر تن خویش اندر رزم | رفیقان گرفت و در آمد برزم
حکیمانه میکرد جنگ و ستیز | گهی داشت آویز و گاهی گریز

اگر سطر بود و گهی و بجز دو   به هنگونه از روز ... هم کرد
چو شد شاه مشرق ... دیار   ز دو روی چشم جهان گشته تار

شه زنگبار بر تخت دولت نشست   ز انجم بر افلاک آن ... لیب
فدای امان او و ... جهت   حصار زد و بار ... حکمت

شد اهل جهان از گوشش سنج   بار آنکه رفت ز هر ... سپت
دلیران جنگی هم از هر گروه   بنزد لگه خویش کردند رو

بیدار است خانه ی انجمن   ز مردان آن شیر دلی ...
نشستند با هم به تدبیر کار   که فردا نمایند چون کارزار

در اول ز هر جا سخن گفته شد   ولی آخر این رای ... بسته شد
که فردا چو مردان هیجا شوند   بلشکرگه خویش ... رسیدند

که آمد بحکم حبیب آنکه   ز هیر ... بیار زراوان سپاه
امیر سپه شیر یزدان علیست   ... تیغ او شیر ...

ولی باید این حرف چون اهالی   چه سازیم کاعدا کنند ...
بدینگونه تدبیر آن ... سیم   که تغییر در وضع لشکر دهیم

بگوییم فوجی که بد بر یسار   ز دو جانب راست گیرد قرار
شود در جانب چپ سپاه یمین   بدینگونه قلب و جناح و کمین

به پشت سپه خالد نامور   ... با گروه دگر
چو بینند اعدا بهر سو ...   کر ایات ...

بدانسا که وی بر او در زبیت   بداندند کان اختلاف از ...
ز یثرب یقین فوج دیگر رسید   که ترتیب نو دید ... آمدید

بر ایشان محقق شود این خبر   پس ... خود خالد نامور
بر آید بد ایشان ...   که دانند می آید از گرد راه

در آن وقت یکسر کمان و جهان   باواز گوییند شاه ...
از آنک تابد ز یثرب مجید   بامداد با شیر یزدان رسید

جو روز ... خالد جنگجو   بیاید تعقب سپاه عدو
...   بر آورد شمشیر ...

باواز تکبیر ها برکشند   بیکباره بر قلب ایشان زنند
...   ... اعدا ...

بگرد و در خ دشمن از دشت کین   با فتح بخشد جهان آفرین
ابر این را ...   برفتند آن شب ...

روز دیگر خالد المعقب فوج رفتن لشهرت آمدن حضرت مرتضی علی علیه السلام جوز رائدون و بر فوج روم سپاهیان آمدن هزیمت یافتن آن ... و اهل اسلام خبر از ان ... که ثنا علیه الصلوة والسلام

چو روز دگر شاه ملک سپهر   ز جام صبوحی افروخته چهر
بر آورد شمشیر الماس فام   هزیمت در افتاد در فوج شام
سنان دید از و بال جهان   که خاص سپهبد ...
نعیم جهان حله ها بهشت ست   بتعجیل آن ...

ببندید بهر حصولش کمر   قدم را الگدار هر ... بر زن و در
بدین مژده خوش ... شهنشاه   سر اهل عالم ... خواب

کمر بسته هر یک پی کام خویش   همی خواست سود و یکی خون خورد
دلیران مردان هر دو سپاه   ببستند همت بر آورد کار

نهادند پا از دو جانب به پیش   همه نقش بسته دل ... خون ...
رسیدند و بر دشت بستند صف   شد افراخته رایت از دو طرف

شنیدند پس این خبر در میان   که آمد ز یثرب سپاهی گران
امیر سپه شاه مردان علیست   که در ...

بدلشان ... رسید ...   که گفتی جگرهای ایشان ...
فکندند بر اهل ملت نگاه   ...

بیامد چو دید آن ... لشکر   ... و دگر سپاه دگر
از ... نگشت ...   ...

برون تاخت با لشکری فوج فوج | چو دریا که از باد آید بموج
جلو داده اسپان هموار را | علم کرده [illegible] را
شتابان چو برق و چو آتش [illegible] | صدا [illegible]
که اینک بتابید [illegible] | با مداد از [illegible]
وزان [illegible] | [illegible]
بر آن نامداران اقبال مند | برآورده تکبیر [illegible]
بهم [illegible] خالد [illegible] | ز دنبال [illegible]
که با [illegible] | [illegible]
[illegible] | همه سو ز [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ولی [illegible] گرفته آنجا فرار | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همه [illegible] | کشیده حسام و فکنده عنان
برادر [illegible] | برانگیخته گرد از شش کران
[illegible] | خروشی برآمد ز اسپ و زین
در آرنده [illegible] | برآرنده [illegible]
ستاننده [illegible] | علی ولی صاحب ذوالفقار
همه تیغ و خنجر برآهیخته | چو سیلاب اسپان برانگیخته
بیکباره بر قلب دشمن زدند | از آن جرئت اعدا هراسان شدند
ندا [illegible] یا علی [illegible] | هزیمت بود [illegible]
[illegible] | ز هر سوی [illegible]
همان [illegible] | گریزان برفت آن [illegible]
[illegible] | توقع [illegible] از هزیمت [illegible]
[illegible] | بفتح و ظفر هم عنان آمدند
که دنیا [illegible] | [illegible] که امر دگر رو دهد
از آن [illegible] | بشارت [illegible]
[illegible] | رساندند شکر الهی بجا

[illegible]

[illegible] | [illegible]
چو شد [illegible] خیر الانام | [illegible]
بسیر [illegible] | [illegible]
بپرسید احوال آن نور پاک | صدای [illegible]
بگفت ای فدای [illegible] | بفرما که داری ز جعفر خبر
بفرمود کان مومن پاک دین | براه خدا [illegible] جان آفرین
چو بشنید [illegible] | [illegible] در گریه و اضطراب
[illegible] | که از گریه [illegible]
[illegible] | همه کار ایشان [illegible]
کرم کرد [illegible] | در آغوش [illegible]

[illegible] | که شد [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بمالید دست مبارک بسر
از آن [illegible] | [illegible]
نماند آن زمان [illegible] | بچشم [illegible]
فدا کرد جان و تن خویش را | [illegible]
ز بس غم [illegible] | بزد بر سر و سینه [illegible]
فزون [illegible] | [illegible]
که بودند [illegible] | ز فرزند [illegible]
باللطاف [illegible] | دعا خواست [illegible]

وز آنجا بیاید بذلت سرا
بیامد بنزدیک وزرا [illegible]
بکند گر [illegible]
بجام [illegible]
طعامی مهیا نمایند زود
[illegible]
[illegible] معاش
[illegible] الوفا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بهر جامه [illegible]
وز آنجا [illegible]

[illegible] عصمت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گذشت
دگر باره خود کرد رقت بسی
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان
[illegible]
[illegible] شیخ احم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] نیز رافت گماشت
[illegible] بسی
[illegible] شکیبائی [illegible]
باحمام ایشان کنند اهتمام
که بر قدر حاجت [illegible]
در آن روز [illegible] خود نبود
نشد هیچ تغییر در حال او
نمایم رحمت بازی کمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هستم من اکنون شمار [illegible]
[illegible] این داستان شد تمام

بیائید ای ساکنان حرم
که غرق میان بلا و حرج
ز دشمن کشیدید سختی بسی
توکل چو کردید بر ذات او
بتان را عطا کرد آن اقتدار
بشکر خدایان نعمت بکران

آغاز داستان شیخ [illegible] محترم زاد الله شرفها

نشستید در انتظار فرج
ندیدید مهر و وفا از کسی
بمطلب رسیدید با آبرو
که آمد دولت چو ابر بهار
ز هر مو برآرید گر صد زبان

رسید از عنایت [illegible] بخت
[illegible] بلا
شمار [illegible] سربلند
به بستان گذشت و چمن آب داد
بگوئید تا [illegible]

بشکر الهی برآرید دم
جگر بود تا سالها لخت لخت
[illegible] النجا
عدو را [illegible] ذلت فکند
خس و خار [illegible]
توان گفتن تا حق نعمت [illegible]

کنون شرح آن نقض پیمان گران / نمایم تبایید از دو بیان

ز صلح شه دین و اهل حرم / به تفصیل از این پیش کردم رقم

شروطی که مبعوث رب ودود / در آن صلح با اهل بطحا نمود

نزاع میانه غلامی از حی خزاعه و شبیخون زدن قوم بنی بکر و غیره بر آن قوم و شکستن عهد نبی علیه الصلوة و السلام و پشیمان شدن ایشان

یکی بود آن کز دو حی با صفا / ندارند بر هم ستمها روا

بنی بکر با مشرکان هم قسم / خزاعه حلیف شفیع امم

بکعبه بُد آن هر دو حی را مقر / بهم دشمن اما پدر بر پدر

ولی از پی پاس عهد نبی / ز بیچارگی کرده گرگ آشتی

چنان شد که روزی یکی مرد رذل / ز حی بنی بکر از روی هزل

بطعن حبیب اله ودود / ز تیره روانی زبان برگشود

سخنهای بیهوده ناروا / که خود بود مردود از آن سرا

بسی گفت نسبت بسالار دین / باصحاب و اتباع نیز این چنین

دگر جاهل چند بی شرم و باک / شدند از سخنهای او خنده ناک

ز حی خزاعه غلامی غیور / در آن روز بد نزد اهل غرور

چو بشنید از او این سخنهای سست / بر آشفت و گفتش که ای نادرست

یکی چشم بگشا و در خود نگر / ترا کی رسد ای ز سگ خوارتر

که نام کمین بندهٔ آن جناب / بدینسان بر آشفته چشم از حجاب

بر آشفت آن رذل ناپاک نیز / باو پاسخ تلخ داد از ستیز

بدینگونه آن هر دو تا یک زمان / نمودند رد و بدل از زبان

ولی گفت بکری باو ناصواب / غلامی خزاعی نیاورد تاب

در آمد به پیش و بر افراخت دست / سر و روی آن رذل در هم شکست

شد آن سر شکسته بحالی تباه / بنزد بزرگان خود دادخواه

بنی بکر با سینهٔ پر ز طیش / بهر دفعه فریاد نزد قریش

بگفتند چندان بآه و فغان / سخنهای غیرت فزا مفسدان

که خون در تن مشرکان گشت تیز / بجوش آمد از [illegible]

فراموش کردند عهد نبی / وز آن شرط و پیمان شدند اجنبی

کشیدند از کین دل هم همه / [illegible]

چو ایشان ز اشرار چندی دگر / ببستند بر کینه خواهی کمر

ولی بهر ابقای آن شرط و عهد / در اخفای خود نیز کردند جهد

نمودند صبر آنقدر ز احتیاط / که برچید خورشید تابان بساط

چو نیمی گذشت از شب تار نیز / نشستند بر زین بعزم ستیز

فکندند بر چهرهٔ خود نقاب / که باشند از دیدها در حجاب

نداند کس آن روی بسته که بود / که در شب چنان دستبردی نمود

وز آن پس سلاح زبر تا به پا / بکف تیرها در کمر تیغها

بقوم بنی بکر همره شدند / شبیخون بحی خزاعه زدند

خزاعه ز مکر عدو بیخبر / که عهد نبی بود بس معتبر

شدند آگه آندم که شمشیر تیز / بر آورد از جانشان رستخیز

سراسیمه جستند از خانه خواب / نه عمامه بر سر نه بر تن ثیاب

سلاح و یراقی در آن شب کجا / ز حیرت همه گشته بی دست و پا

ندیدند در خود چو تاب ستم / گریزان برفتند سوی حرم

که شاید چو آیند آنجا پناه / شود دشمن کین دشمن دل سیاه

ولی آنکه اهل جفا و ستم / نکردند شرم از خدای حرم

ز بسیاری قهر و کین بیدریغ / بر آن مستمندان نهادند تیغ

ز تیغ ستم کشته شد بیست مرد / که جا خسته را کس تواند شمرد

ز بیداد آن کافران فرنگ / بر ایشان چو بسیار شد کار تنگ

سوی شهر کردند ناچار روی / فکندند خود را به بازار و کوی

پراکنده گشتند در کوچها / که کردند از جنگ دشمن رها

یکی گشت پنهان بویرانهٔ / یکی شد سراسیمه در خانهٔ

بدینسان بماندند بیچارگان — تن خود ز دست ستمکارگان
ابی آنکه روی پشیمان شود — برفتند تا خانهٔ خویشتن

خزیدند در خانها آنچنان — که ور نجار [illegible] و نهان
ز تدبیر خود شاد و خرم بسی — که گفتند از آرزوی بسته کسی

ولی کی نهان ماند این کارها — کشتی گر تو بر روی دیوارها
بروز دگر بود اندر سپاه — بهر جا بهر خانه و هر زبان

که دوشب فلان و فلان از قریش — شکستند عهد بنی را بطیش
به بستند روبار بستم تا ان — بزیر انبر نشستند چون هر زبان

بقوم بنی بکر همره شدند — شبیخون بحی خزاعه زدند
گروهی که از سران قریش — که بودند با صلح خوشنود [illegible]

چو آگه از آن نقض پیمان شدند — ز اندوه چون بار پیچان شدند
بر آن نقض پیمان [illegible] — [illegible] از عقل و هوش

که کردند [illegible] — وزان تیره شب فتنه خفته را
نمودند از حد فزون سرزنش — پشیمان شد از کار خود [illegible]

آمدن قریش نزد سفیان برای بهر شکستن عهد و قرار و دادن سفیان به رفتن خود برای عهد تازه بستن و آمدن عمرو خزاعی قبل از او نزد رسول الله صلعم و داد خواستن و فرو نشستن [illegible] آمدن سفیان

پشیمانی اما نمیداد سود — که گنجشک از دست پریده بود
در اصلاح آن بس که حیران شدند — ز بیچارگی نزد سفیان شدند
در اول نمودند افشای آن — بگفتند آنگه ز روی نیاز
مبادا گر شود صادر از خاطران — بود بر خردمند اصلاح آن

کنون چشم دارند کان سوی تست — که از تو شود این شکسته درست
سپاس چنین گفت کای کدخدا — که بود آنچه کردید بس ناروا

نمی آید اصلاح آن از کسی — چه من گر بود بهتر آید [illegible]
[illegible] — که چون این سخن بشنود اهل دین

مر استشار آن گمان میکنند — بسوی من استاد ان میکنید
[illegible] — که باید مر اشد به یثرب زمین

ولی کرده باید بسی عیب سفر — که شاید رسم از خبر پیشتر
سازم [illegible] بنا — دگرگون کنی از سخن را بنا

بگوییم بدان آمدم از حرم — که بنیاد پیمان شدید کنم
نباید دگر کرد بیداد گشت — که دو کشور از صلح آباد گشت

از آرزوی آرد دل ما نیاز — که سازیم آن عهد را تازه باز
فزائیم در مدت صلح نیز — که آرام بهتر بود از ستیز

چو من این سخن آورم بر زبان — محمد قبولش کند بیگمان
نویسیم پس از عهد نامه [illegible] — وز این پس چه باک ار شود این خبر

که باشد خبر کهنه و عهد نو — بود عهد آینده را در گرو
ز جرم گذشته نباشد اثر — مدارید آینده را [illegible]

همه مدارا ان [illegible] زمین — نمودند بر رای او آفرین
نگفتند این نقض پیمان اگر — بتدبیر و رای تو شد [illegible]

در آئینه دادیم تا [illegible] — که گویی هرگز نه بیند زیان
چو یاران نمودند آن را شنید — بفکر سرانجام شد هوشمند

گرفت انچه بایست بهر سفر — به یثرب روان شد برآورده [illegible]
تو این داستان را همین جا گذار — بدین تا چه گویم بمن گوش دار

چنین گفت رای و که زود کر — چو خورشید تابان [illegible]
ز قوم خزاعه یکی نام جو — کجا عمرو کرده بدر نام او

بفرماید در پیش خیر البشر — روان گشت با چند مردی [illegible]
ز سفیان ره پیشتر را گذاشت — [illegible]

ولی پیش از آن کو رسد زود [illegible] — بنی را خبر داد یزدان پاک
که پیمان شکستند آن مشرکان — تو هم شو بفکر مکافات آن

ازان ماجرا نیز خیر البشر … همان روز وا و اهل دین را خبر
چنان بد که [illegible] دولت مرا … بدولت [illegible]

دو کرت بفرمود پیر دو هم … یکی گفت از بانوان حرم
که آیا چه [illegible] … که گر [illegible]

سیم بار گفت این سخن انبیا … که آمد بگوشم همین دم صدا
که گوید یکی از خدا [illegible] … که [illegible]

شکستند [illegible] … گشتند [illegible]
ببند ناصر یار ما هیچکس … [illegible]

شنیدم چو من این حدیث از [illegible] … [illegible]
شد آنحرف پس شهره در اهل [illegible] … [illegible]

دو روز این سخن [illegible] … سوم روز عمرو خزاعی رسید
[illegible] … [illegible]

فرستاد اول از روی سلام … بآهنگ دلبستن پیش خیر الانام
[illegible] … [illegible]

ز غمزدگان قصه در ریخت در [illegible] … [illegible] شعله نو
[illegible] … [illegible]

شنید آن ستم را چو فریاد رس … [illegible]
[illegible] … [illegible]

روان شد بخلوت سرا پرملال … برابر [illegible] انتقال
که یارب [illegible] حرم … اگر من شما را نه یاری دهم

چو بشنید عمرو این حکایت از او … بدل آمد آرام و رنگش برو
بنی زا انجمن شد بسوی حرم … پراگنده گشتند اصحاب هم

بگفت [illegible] چنین … [illegible]
که آمد درخت امیدت ببر … رسیدت بفرماید خیر البشر

چو شد باز وقت نماز و دعا … بیامد بمسجد [illegible]
دگر باره اصحاب جمع آمدند … ز طاعت بدانگه که فارغ شدند

بفرمود سید بعمرو این چنین … که [illegible]
بر و بار رفیقان با روی خویش … مسازید یکجا ولی جای خویش

پراگنده گردید دور حرم … کشید انتظار [illegible]
دلیر خزاعی بحکم مطاع … نزد بر زمین بوسه شد [illegible]

بسوی وطن با رفیقان خویش … روان گشت مرهم نهاده بریش
وزان پس باصحاب خود این چنین … تبسم کنان گفت سالار دین

که می‌بینم امروز و فردا از راه … رسیده دمی سفیان [illegible]
[illegible] گری خواهد از روی جهد … قوی [illegible] درایام تجدید عهد

ولی بر نیاید ز من کام او … رود منفعل باز و بی آبرو
بتبعیت مقتدای امم … تبسم نمودند اصحاب هم

آمدن ابو سفیان بخدمت سرور کائنات و جواب نشنیدن و از آنجا نزد حبیبه دختر خود رفتن و خفیف شدن از آنجا رجوع بحضرت خیر النسا علیها السلام نمودن و مایوس شدن نزد حضرت مرتضی علی علیه السلام آمدن و جواب نشنیدن و خود در مجلس [illegible]

چو بگذشت شب روز دیگر پگاه … جهاندیده سفیان بیامد ز راه
شد از کرده با امید تمام … سوی دختر خود حبیبه بنام
که او بود در عقد سالار دین … چو آمد بر آن قدوه [illegible]
ز نخوت بمیخواست آن بوالفضول … نشیند بر روی بساط رسول
حبیبه چو دیدش چنان بی حیا … بپیچید و برچید آن فرش را

خجل گشت سفیان ز کردار او … بگفتش چه بود آنکه کردی عدو
به پیش تو ای زبده دودمان … [illegible] از آن

که یکدم نشینم برین جایگاه … چنین [illegible] حرمتم را نگاه
حبیبه بپاسخ بگفت ای پدر … ز کاری که کردم ز من [illegible]

چو این سفند از اطهر ها [illegible]
دگر نیز از من مخواه احترام
بر آشفت سفیان ز گفتار او
چه شد خوی نرمش دل [illegible]
که از خلقت کفر دادم [illegible]
ولی ای پدر از تو دارم [illegible]
که چه چشم دارد [illegible]
پدر از گفتار او دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
بمسجد بدان وقت [illegible]
سخن گفت بسیار از [illegible]
چو نشنید پاسخ رسالت پناه
در اندیشه افتاد [illegible]
بشد نیز در بیت [illegible]
جوابش نفرمود خیر النسا
چنین گفت [illegible]
که دانم [illegible] رسول
ندانی که [illegible]
برفت از در خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ببخشند اگر این گنه [illegible]

حبیب خدا سید المرسلین
روا نیست در کیش [illegible]
بپیغمبرش گفت کای [illegible]
چرا رفت [illegible]
[illegible]
که ما این [illegible]
نه معبودی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که پیمان [illegible]
که [illegible]
که بود [illegible]
که گر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زنو عهد بندد دگر [illegible]

تو آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible] دختر جواب [illegible]
[illegible]
[illegible]
تو خواهی [illegible]
بگفتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بکاریکه مخصوص [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان [illegible]
[illegible]
ندارم [illegible] از آن کس [illegible]
زکاریکه کردی [illegible]
چه باشد که [illegible]
که بینی [illegible]
که دیگر ز فرمان او نگذریم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که شکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از این مهربانی و لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخواهند [illegible]
که هست [illegible]
ز خیر الانام [illegible]
بخاطر رسید [illegible] خدا
[illegible]
چه همت [illegible] آسان شود
در این کارها هم گذاری قدم
[illegible]
بجز حکم او [illegible]

وراز راه بیرون گذاریم گام
بنحوی که خواهد کشد انتقام
ید الله حسنین و او یخ با و
که هیهات بگذر ازین آرزو

بکاری که بود نبی را رضا
که از قدرت خویشتن او خدا
نمیگیرد او از من رو اکرم تو
که دور از صواب است پیغام تو

چو بشنید سفیان از و این جواب
فزودش بدل حسرت و اضطراب
ز ریحانه گفت یا بو الحسن
پس از لطف بنمای راهی بمن

بگو تا چه سازم چه چاره کنم
که این ریسمان از شکم بسکلم
چنین گفت شیر خدا در جواب
که بهتر ازین نیست راه صواب

که برخیزی از جای در انجمن
با بسی بگوئی ببند این سخن
که من در میان پای بگذاشتم
خصومت ز ما بین بر داشتم

مدام بهر دو طرف زینهار
چو اهل مدینه چه بطحا دیار
نباید ازین پس خصومت کنید
که هر دو طرف در جوار منید

چو بشنید سفیان از و این سخن
بگفت آنچه گفتی تو یا بو الحسن
اگر من بگویم چنان بر ملا
پذیرد محمد جوار مرا

بپاسخ چنین گفت ضرغام زن
پذیرفتنش را اذا لم یقین
ولی زید گردهی زینهار
که هستی تو سالار بطحا دیار

چو بشنید سالار خود از و
بخود گشت مغرور از آن گفتگو
زبس نشئه ثبت بودش بلند
نفهمید از مصلحت ریشخند

بشد روز دیگر سوی انجمن
با بستاد برپا و گفت این سخن
محمد حبیب اله ودود
ز گفتار لغوش تبسم نمود

برو خنده کردند پیر و جوان
بگفت این و از انجمن شد روان

برون رفت سوی حرم گرد رو
بدل شاد و خرم از آن گفتگو

آمدن سفیان به بطحا و آگاه شدن از حال او هند زوجه او و به بتخانه رفتن و ملعون و آگاه شدن قوم و خنده کردن

چنین با دل جمع ره برده
پس از چند روزی [illegible]
چنین گفت زن را که ای کام شب
رسید از سفر کدخدای عرب

بسوی سرا رفت با کش و فش
چو گردید [illegible] آگه از [illegible]
بشد بر سر راه شادی کنان
برخ خنده ناک و بدل مهربان

غبار ره از روی و مویش فشاند
[illegible] برو [illegible] بنشاند
بپرسید از رنج راه دراز
دگر گفت با عشوه و قهر و ناز

که بسیار کردی تو آشوب و جنگ
مگر بود از صحبت یار تنگ
زبس دیر کردی تو ای کدخدا
چنان شد گمان در حقت قوم را

که دین محمد گرفتی به پیش
گذشتی تو از دین آبای خویش
اگر چه بسی دیر در دست آمدی
ولیکن چه غم گر درست آمدی

تو از بهر کاری که کردی سفر
از آن کار باری بگو چه خبر
ز نو عهد را ساختی استوار
بمدت فزودی نمودی قرار

سرافراز بطحا زبان باز کرد
بتمکین سخن گفتن آغاز کرد
زبانش گهر بر گهر سفت اند
ز اول گرفت و بپایان رساند

از و هند چون آن حرف بشنید
چو گفتار رنگین ز جا بر رمید
زبس غصه و قهر جفت لگد
چنان بر سر و سینه او بزد

که افتاد بر پشت آن کدخدا
ردایش جدا و عمامه جدا
چو افکند او را بدانگونه پست
ز جا جست و بر سینه او نشست

بچسبید بر ریش آن سرفراز
بدشنام و طعنش زبان کرد باز
که ای گاو و گون ابله نارشید
کجا کرده‌ای ریش خود را سفید

باین ریش چون دنبه گوسفند
نه تا حال در السنه ریشخند
علی اندر آب چون خر ترا
نبود آنقدر هوش بر سر ترا

که هستی متحیر اندر هر کار
[illegible] تو ای نابکار
چه دیدی تو ای گاو در یار خویش
که مغرور گشتی بزنهار خویش

که باشی تو [illegible] کرام
[illegible] کرده [illegible] حرام
که پیش [illegible] از تو [illegible]
چرا گشته از خرد [illegible] جفنی

محمد بانست ای قلمت بیان
چو بود و نکه از قریش که وی با
سرافراز بر پشت افتاده بود
که آرد زنی این پلیدی بسر
پس از جا بر خاست آن نامدار
خبر شنیده زرو مو گنده روز
بدل بود هیچش آن عار و خار
جهان گی ز خور شید روشن شود
که رفع گمان عزیزان کند
ببرد و بیرد و یک سنگ پاره
که تا زنده باشم من او تن
همین گفت با سنگ زنگونه راز
شنیدند پس مشرکان این خبر
دل دوستان شاد از ان پیشاو
که در شکر آن کرده قربان گوسفند
بیان کرد سالار کردار خویش
نه از صلح داد و نه از کین نشان
بگفتند ور ختند از نزد او
تو بشنو سخن از شفیع امم
چنین گفت راوی آن داستان
بروز دگر اشرف انبیا
نخست از خدای جهان آفرین
بگفت ای که معین نصیر
زنی قتل بر چشم و گوش
دعا شد بدرگاه حق مستجاب

که در بدر و احزاب [illegible]
که نکت لبها [illegible]
بدستش [illegible]
[illegible] صبر [illegible] دگر
که نکت خورده [illegible] او
به جنگال آورد شب را بروز
که از دیر ماندن به شیر سوار
که او از پی رفع آن [illegible]
ز نوکر خود و انبیا یان کند
سر تاجور [illegible] برید
[illegible]
[illegible]
که بر گشت از شیر بان [illegible]
که میداد یاد از حصول مراد
زر و سیم و بسیار از حسید جو
عزیزان نکند ند سر پاشین
[illegible] آن
زبان برد [illegible] آن [illegible]

از نوشت [illegible] فرستاده بود
همی گفت [illegible]
[illegible] دگر غیر آن
چو او کرد خالی دل خویش را
دگر باره خامه بر سر ببست
ولی وحشت در کفر ابس غلو
گمان کرده بودند اهل حرم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قربان نمود
[illegible]
بدین [illegible] رفتند [illegible] او
بگفتند [illegible] برای که خدا
[illegible]
کنون [illegible]

اکنون که [illegible]
همی کند مو و همی خست رو
تو خود گو که مرد بزرگی چنان
فرود آمد از سینه که خدا
باد بار و نکبت بکنجی نشست
به انجال آن ریش و ناخشم رو
که بگذاشت در شارع دین قدم
برون آمد از خانه با اضطراب
هم از بهر قربان یکی گوسفند
همی گفت با دیده پر ز نم
که غیر تو گیرم خدای دگر
دل و دیده را داد نور و جلا
همی کرد در پیش هر یک سجود
نمود ست و افزوده نذرها بجهد
ز بعد ملاقات شد گفتگو
که کردی عجب کار یاد رها
دگر روی آن کز تو دارد امید
کزین پس نشود گفته در حق خود
که چون میکند عزم فتح حرم
که چون گشت سفیان [illegible]
بدولت بر آمد ز دولت سرا
مدد خواست در کار خود شاه دین
که دارد نهان آشکار مرا
رسانی مرا از خبر بیشتر
[illegible] انجام [illegible]

اعانت خواستن سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم از درگاه الهی و مستجاب شدن و امر فرمودن باهل اسلام که مهیا شوند و هر دم از قبائل طلب مدد

بهر کار ذات تو باشد [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
رسید [illegible]

ز لطف تو دارم امید رجا
که [illegible] از [illegible]
چو از [illegible]

نعت [illegible]
اندر [illegible]

ز اصحاب او آن نمود اختیار
تنی چند سنجیده و هوشیار

فرستاد در راههای حرم
بفرمود از روی لطف و کرم

که باشید هر روز و شب با خبر
به نوبت گمارید بر ره نظر

ببندید بر راهها استوار
که نگذاشتن یار و بنمودن گذار

کسی کش به یثرب ز نامه آورد آن
ببستند آنها رهها را چنان

که دیو و پری را نباشد گذر
دگر کس که بکشتن تواند رسید

وزان پس تنی چند کرد انتخاب
سخنگوی و دانا و حاضر جواب

سوی آن قبایل هر حصن بُد
که از شان ز بیعت شده [illegible]

چنین گفت او فرمان فصیح [illegible]
که فوجی گران سنگ [illegible]

برآید بجنگ حبیب رسول
کمر بسته بر جنگ قوم جهول

فلان روز باید درین جایگاه
بسرعت رسانند خود را بگاه

که من هم سوار فرس میشوم
بدانسو که در [illegible] قدم می‌نهم

همه هم دلیران بفرمان او
بسوی قبایل نمودند رو

وزان پس بفرمود سالار دین
که جمع اهل هجرت چه انصار دین

نمایند سامان ره بی درنگ
بگیرند همراه آلات جنگ

دلیران بفرمان خیر البشر
نمودند سامان جنگ و سفر

نامه نوشتن حاطب بن ابی بلتعه به اهل مکه و خبر دادن جبرئیل علیه السلام پیغمبر را و فرستادن علی علیه السلام و نامه آوردن [illegible]

شدند آنچنان مستعد اهل دین
که در روز و هم شب [illegible]

چو کرد این سر انجام خیر الانام
دلیری ز اصحاب حاطب بنام

که از اهل هجرت بد آن نامدار
بسوی [illegible] دیار

یکی نامه بنوشت [illegible] جنگ
که وا [illegible] رسول [illegible] انجام جنگ

ولی بیت او بد که سمت دگر
از آن روی می‌آید اندر نظر

که آید بسوی شما بی درنگ
شما نیز باشید در فکر جنگ

دگر آنکه با عترت من تمام
بود با شما [illegible] احترام

بدارم وزان مملکت [illegible]
که در وقت [illegible] بگیرید خبر

چنانست امید از شما دوستان
[illegible]

گر آید بدانسوی [illegible] سپاه
بگیرید اهل حرم را پناه

چو فارغ نمود از رقم نامه را
[illegible]

بدان تا نهفته کسی [illegible]
که نامه به بنت [illegible] زنان

بدو داد و تاکید کرد بسی
کزین راز آگه نگردد کسی

بدانسان [illegible]
که ظاهر نگردد از آن هیچ اثر

ستد نامه آن زن شد روان
ولیکن نماند از پیمبر نهان

خبردار از آن کس که باشد خدا
نماند از او هیچ اندر خفا

بیامد همان لحظه روح الامین
بگفت آن حکایت بسالار دین

چو بشنید از جبرئیل این خبر
علی را طلب کرد خیر البشر

ز اعیان اصحاب هم چند تن
باو داد و فرمود یا بو الحسن

قدم نه براه و برو زین زمان
سوی روضه خاخ با همرهان

ببینی زنی را در آن جایگاه
نهاده بسمت حرم پا براه

بود نامه نزد آن نابکار
ازو نامه بستان و نزد من آر

بحکم حبیب جهان آفرین
زمین را [illegible]

بسرعت روان گشت با همرهان
رسانید خود را باو ناگهان

طلب کرد از نامه شیر خدا
بشد منکر آن [illegible]

تفحص نمودند اصحاب نیز
ندیدند در پیش او هیچ چیز

بگفتند یاران [illegible]
که [illegible]

کنون بازگردیم نزد رسول
که شد [illegible]

چنین گفت او [illegible] اولیا
که [illegible] از شرف انبیا

نباید [illegible]
محال است [illegible]

[illegible]
[illegible]

بزد دست بر تیغ [illegible]
بدو گفت ای [illegible]

بجان عزیز حبیب خدا | که بیرون نیاری اگر نامه را
سرش را ببرم بدین تیغ تیز | اگر زان تو خواهی تو جستن گریز

زنان از بیم شمشیر شیر خدا | برآورد از موی سر نامه را
چو دیدند آن نامه [illegible] | شدند از تعجبهای [illegible]

ستد نامه را شیر یزدان علی | بیاورد و بگذاشت پیش نبی
دبیر آمد و نامه را برگشود | بتسبیح مقدس [illegible]

با حضار حاطب نبی امر کرد | ز شرم گنه روی او گشت زرد
بیاورد با چار چون [illegible] | ز سر رفته هوش [illegible]

بگفتا که ای حبیب اله ودود | [illegible] صدق بود
چنین گفت آن [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | ز را [illegible]
که دارم خیال [illegible] | دل [illegible]

[illegible] | نه بود از نفاق [illegible]
نمودم [illegible] | که دارم [illegible]

ندارم ولی [illegible] مهربان | که باشد خبر [illegible] از حال شان
رسید چون [illegible] | بغارت [illegible]

بدان [illegible] این نامه کردم رقم | که حق بر زبان [illegible]
از این کار [illegible] | نگهبانی خان و مانم کنند

کرامت [illegible] | که مقصدم [illegible]
چو بشنید [illegible] | [illegible] کرم

ولی چون عمر [illegible] | [illegible] آمد [illegible]
[illegible] | که سازم [illegible]

که با آن [illegible] | [illegible]
[illegible] | بخاطب [illegible]

که [illegible] مشغول گشت و [illegible] | [illegible]
[illegible] | که او [illegible]

بیا ساقی ای صورت معنوی | زنان [illegible]
بیار ای [illegible] خلد برین | نه خوشدلی [illegible]
[illegible] | به فتح [illegible]
ازین فتح [illegible] | که این فتح [illegible]
تبارز انگو نثار خواهد فکند | ز دین بر آفاق [illegible]

[illegible] الصلوات بفتح [illegible] فتح نمودن که هر کی جدا جدا با لشکر [illegible] ولوای [illegible] ذوالفقار [illegible] باشد [illegible]

بر ویم نمانده است از فکر رنگ | [illegible]
زهر کفر دستار خواهد فکند | که عمر [illegible] دارم [illegible]

در آب و گلم تخم معنی بکار | بر آئینه دل [illegible]
بیاران [illegible] | [illegible]

چنین کرد راوی حکایت ادا | بکار [illegible]
[illegible] | که این [illegible] نمایم بیان

برآمد ز هر حی سپاه گران | [illegible] چون [illegible]
رسانند سوی قبائل [illegible] | [illegible]

[illegible] | زره پوش [illegible]
کمر بسته از بهر جنگ عدو | بسوی مدینه نمودند رو

چو گشتند جمع آن دلیران تمام | ز هر سو شود سوی [illegible]
رسانند خود در استان [illegible] | [illegible] که سالار دین [illegible]

[illegible] | [illegible] نام
با قبال و دولت بفتح و ظفر | برآمد چو خورشید [illegible]

نشست از بر کوه پیکر سمند — شد از کوه خورشید گیتی پسند
برانگیخت [illegible] آفتاب — عنان [illegible] آفتاب

دلیران و مردان پرخاش خر — روان در رکاب سعادت اثر
چو حبیب [illegible] — ببینید گفتی [illegible] جهان

برآمد بتایید حق مبین — بفتح حرم اشرف مرسلین
به پیش [illegible] — [illegible] گرد [illegible]

دگر نامداران و مردان دین — باندوهی موج دریای چین
شده غرق آهن همه [illegible] — روان گرد [illegible]

ز هر سوی [illegible] سنگ و [illegible] زمین — بدش زیر افواج نصرت قرین
بود وصف آن موج [illegible] — که از غبارش [illegible]

ز سنگینی آن سپاه گران — برون آمد از [illegible]
[illegible] — همی رفت با شوکت [illegible]

پس از چند منزل بجایی رسید — که خواند عرب نام آن را قدید
نمود امر آنجا حبیب اله — به ترتیب رایات و صف سپاه

دلیران جنگی ده و دو هزار — محاسب شمار آورد اندر شمار
مهاجر از انجمله مقصد سوار — ز انصار [illegible]

دگرها همه اهل بیت و حشم — گذشت اسم شان از زبان قلم
حبیب خدا [illegible] — بفرمود ترتیب صفها چنین

که انصار و اصحاب هجرت تمام — روندش بهمره ز خلف امام
صفی بر یمین و صفی بر یسار — همه زره پوش و همه نیزه دار

لواهای نصرت برافراخت — [illegible]
لوای [illegible] — لوای [illegible] مومنان

بفرمود در حق اهل حشم — که [illegible]
[illegible] سر جدا — بهمراه سالار خود با لوا

چو بنیان مرصوص بربسته صف — همه نیزه و تیغ و خنجر بکف
[illegible] سواران [illegible] — [illegible] ره نماید [illegible]

برآرند از الله اکبر طنین — [illegible]
[illegible] — بود هر صف از صف دیگر جدا

چو ترتیب صفها نمود اینچنین — [illegible]
روان شد [illegible] — بدینگونه قطع منازل نمود

بجایی رسید آن سپهر کرم — که بد چار فرسنگ از حرم
[illegible] — زمینی [illegible] کران تا کران

فرود آمدن اشرف انبیا در ابوا و [illegible] نمودن سید کاینات صلی الله علیه و آله که همه کس آتش افروزند و آمدن عباس و هراسان شدن و اراده کشتن [illegible] نزد حبیب اله و روانه شدن

یکی تل بدامان آن دشت بود — بدامان تل [illegible] آمد فرود
ز بسیاری خیمه رنگ رنگ — بر آن [illegible] شد تنگ
دلیران کمرها نمودند باز — [illegible] از رنج راه دراز
چنین بود تا روز روشن گذشت — شب آمد و در دشت تاریک گشت

چنین داد فرمان حبیب اله — که هر یک ز خرد و بزرگ سپاه
فروزند جدا آتشی شعله ناک — فروزند با هم و کس اشتراک

بدانسان که گفت اشرف مرسلین — اطاعت نمودند مردان دین
ز هر آتشی افروخت [illegible] — که تا شد در آنجا همه [illegible]

سراپای آن دشت بی انتها — شد آتش برافروخته جابجا
چو یکپاره آن شعله ها شد بلند — [illegible] هوشمند

بهر سو که میرفت مد نظر — بجز آتش نمی دید چیز دگر
ز بس گشت آن دشت آتش زده — تو گفتی که دریای آتش شده

نه بیند چنان آتشی کس بخواب — که از حدتش زهره سنگ آب
اگرچه دلیران و مردان دین — بحکم حبیب جهان آفرین

خرد افروخته آن جهانسوز را … بالی سر کشید چون شعله را
دل جمله از بیم در بر طپید … که هرگز چنان آتشی کس ندید

ازانجمله عباس گردن فراز … بسفیان در آن کرد روی دراز
بدل گفت افتد بجان قریش … رسول خدا کرد با این قریش

شود و ز اهل کعبه با پیران … نیاید ازین قوم کس در امان
بدل او فتادش چه این خارخار … شد از مهربانی بمانند سوار

روان شد باین جمعه آنجم … که گر بر در کس ز اهل حرم
چه اقبال و همیشه فیروز بستان … وز آن سو بیامد بآن غافلان

که فردا بیایند زنهار خواه … وگر نشنوند از ایشان تباه
روان شد باستقبال آن آمدن … تو بر حال اهل حرم گوش دار

آمدن بدیل و حکیم نزد سفیان و روانه شدن برای خبر لشکر اسلام باتفاق و رسیدن عباس بسفیان و همراه گرفتن نزد رسول خدا آمدن

چنین گفت را او کز آن روزبار
زبیم رسول خدا جهان
که محروم برگشت سفیان از آن
شد آرام و جمعیت از لشکران

گذشتی شب و روز شام و سحر … بر آن عزم رفتند بی خبر
وزان رو زهم از سران حجاز … بدیل و حکیم آن دو گردن فراز

بوقتی که این ره و سفیان شنید … بگفتند با او که ای ارجمند
ندارد یکی هیچ از محمد خبر … درین فکر خون گشت تا وقت جگر

بیا با سر راه یثرب رویم … مگر کس از قضا برخوریم
که باشد خبردار از کار او … بیایم با هم سراغی از و

پسندید سالار این رای را … نهادند با هم بر ره پای را
نهفته بانگی که در کلام … بانجا رسیدند هنگام شام

چو دیدند از پشت تل آن صفا … که تا آسمان گشته ...
بسرعت فتادند ... … بدان تا نمایند تحقیق آن

شتابان برفتند بالای ... … ... در ... برز ...
... … بدیدند هامون زیر سپاه

سپه بیرون از قیاس و گمان … ز انجا رسیدند پایان
... … به پیش آتشی چون دل گنهگار

سراپای آن دشت آتش شده … ز هر سو آتشی شعله سرکش شده
و ... اول ... آن … بماندند حیران و خسته روان

بگفتند این لشکر آیا کیست … چنین آتش افروز از بهر چیست
بدیل آن زمان گفت با همرهان … که می آیدم این چنین در گمان

که باشند اهل خزاعه تمام … شده جمع اینجا پی انتقام
بپاسخ چنین گفت سفیان بدو … که باشد عجب تر ازین گفتگو

کجا با خزاعه است این دستگاه … باین جنبش و این فزونی سپاه
درین گفتگو با هم آن سروران … که خیمه بس هم رفت از ایشان فراز

تاریکی آن هر سه تن را بدید … بشنید با غیرت ایشان رسید
چو بشنید آواز سفیان ... … از ایشان آواز خود بر فراخت

بگفتا توئی یا ابا حنظله … که آورده بخت بدین مرحله
بآواز سفیان بدانست تیز … بگفت از کمال شغف با ...

توئی یا ابا فضل گفتا نعم … بگفت ای فلان تو جان بسر ام
بپرسید کین آتش از بهر چیست … ... باین ...

بپاسخ چنین گفت آن نامور … مگر نیستی آگه ای بی خبر
که آمد حبیب خدا جهان … ز غیش و غضب سپاه آن

دلیران جنگی ده و دو هزار … زره پوش و تیرافکن و نیزه دار
همه تنگ بسته کمر بهر جنگ … دم تیغها را کشیده نهنگ

بدانگه شوند از شما انتقام … نمانند از نقوم ... بنام
حضور حکایت تو ... قریش … که وارد نبی بیشتر بر قریش

چه افتد بریشان و را از نظر … زنخل تنت افکند بار سر
بگو تا که امشب برآید ز دست … که فردا نماند بت و بت پرست

چو بشنید سفیان ازو این سخن
تهی کرد قالب چو نخل کهن
بگفتش که ای شیر نامدار
بدر ماند کی دست از من بدار

بفرمای تا چیست تدبیر و رای
که اینم نمانده است هوشم بجای
بدو گفت عباس بسیار هوش
که گر رای پرسی ز من دار گوش

همین است تدبیر محکم اساس
که آئی همراه من بهر این
که از ره بر آنجناب برم
چو هدیه بعید آب و تاب برم

بوی آری ایمان یابی امان
دگر آنچه خواهی دهی بیگمان
از این حرف سفیان بشکر اوفتاد
ولی غم ستیزد مجالش نداد

شتر راند نزدیک او چون نسیم
سر دست بگرفت و بالا کشید
ردیف خودش بر شتر برنشاند
شتر را سوی لشکر خویش راند

ز دنبال رفتند نیز آن دو تن
ز لرزه فکنده بتن پیرهن
همی راند عباس مانند باد
گذارش بسوی عمر اوفتاد

چو آتش در آن خیمه بسیار بود
بدیدی اگر لشکری می نمود
عمر دید عباس را در گذر
بدیدش ولی گشته فرخی کر

بسویش نگه کرد و او را شناخت
چو بشناخت از درد دین یکه تاخت
بدانست کو اینچنین سر زده
برای امان خواستن آمده

بکف تیغ بگرفت از اضطراب
روان شد بسوی نبی با شتاب
که خود را رساند از آن پیشتر
که یابد امان او ز خیر البشر

کند التماس از نبی قتل او
ببراندش سر ز تن چون کدو
بدین عزم با تیغ آتش نهاد
روان شد شتابان و پیچان چو باد

چو عباس دیدش بدان اضطراب
ز قصد ابوحفص شد پر حساب
براند آن زمان ناقه را پیشتر
که خود را رساند از او پیشتر

عمر نیز کلبانگ زد بر قدم
برفتن نیاورد از و پای کم
رساندند خود را بدرگه چنین
پس و پیش بر درگه شاه دین

آمدن عباس نزد رسول صلی الله علیه و آله و استقامت کردن عمر برای قتل سفیان و دیستید نمودن عباس بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله او را العباس و فخر نمودن که فردا بیاور او را

ولی آنکه عباس آمد نخست
فرود آمد از ناقه چون جست چست

به بیرون در ماند همراه را
بشد خود بنزد رسول خدا

بگفت ای حبیب خدای کریم
که هستی خداوند خلق عظیم

تبه کار سفیان رسید از راه
بامید عفو تو زنهار خواه

هنوز این سخن داشت اندر زبان
که از در درآمد عمر ناگهان
بگفت ای نبی خلق را رهنما
ستاید خلاق ارض و سما

عدوی چو سفیان تیره روان
بدست آمده بی نگهبان و ران
نهفتند دگر اتفاقی چنین
بفرمای تا با دم تیغ کین

و هم حزن عمر او را بباد
که فرصت نمی باید از دست داد
چو بشنید عباس از و این کلام
چنین داشت معروض خیر الانام

که من تکیه بر عفو تو کرده ام
مرا او را امان او و آورده ام
چنان کز تو ام من بجان ایمنی
بود نیز امان تو زنهار من

عمر چون سخن گفتن او شنود
بابرام در قتل سفیان فزود
همی گفت هر دم بنالا تنی
که دیگر نیابیم وقتی چنین

گر از جنگ با او درین نابجاست
بمالیم دست از تاسف بدست
بگفتش حبیب خدا ای عمر
امان خواه کشتن نباشد بنیز

نه بد آمده دست او را امان
نه مردی بود کشتن عاجزان
عمر ماند خاموش از آن گفتگو
بناچار سوی عباس آورد رو

بگفتش ببر شب بخویشتن
چو فردا شود آورش نزد من
بشد شاد عباس زان داستان
چرا آمد از زند هی شادمان

ببر نزد سفیان او را بخویش
که صحبت طلب کرده خیر الانام
گرفته بدست ...
سوی خیمه خویش اندر رود

بدین حکم حق دمبدم
که فردا چه فرماید آن رسول
دران صبح شد آتشی بی‌کران
کسی را که از خود فشاند جمله را
چو سفیان دران صبح [illegible]
پس از خیمه خود برون آمدند
ز عباس پرسید کین [illegible]
دگر باره گفتا کنند اهل دین
چو بشنید این حرف از آن نامور
بیا ای مغنی سرودی بیار
به پیر خرابات از ما بگو
لبالب بزن باده‌ای [illegible]
بیار ای دایوان میخانه را
کند جام را از شراب طهور
حریم کریم جهان آفرین
چو کرد او صبح سعادت تمام
کمربسته بر یاری شاه دین
[illegible] عالم که [illegible]
برفتند با هم به نزد رسول
چو آمد به نزد شفیع امم
بدانی مرا آشکار و نهان
زهی فضل و احسان و لطف کرم
نیاید ز غیر تو این داوری
که بودی اگر خالق ما جدا
چو بشنید عباس از و این جواب

برفتند همراه آن محترم
کنند آنچه خواهند و یا نه قبول
که روشن شد از نور ایمان [illegible]
رساندند یاران دیگر [illegible]
که در لشکر آمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر روشنی چند [illegible]
بگفتا که بسیار [illegible]

بر روز سپید الشب [illegible]
چو آن شب گذشت و سپیده دمید
موذن اذان گفت بهر نماز
روان شد ز هر سوی [illegible]
نشستند [illegible] با اصحاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رساندند با این خوف و رجا
شب کفر گفتی بپایان رسید
شد اصحاب را دیده [illegible]
به نزد نبی از [illegible]
نمودند بیدار هم را ز خواب
که هستند [illegible]
که بهر نماز است این [illegible]
کنند [illegible]
که نشنیده کس [illegible] بانگ نماز
[illegible]
که کوهی [illegible]
در آید که گفتند [illegible]
بیارد ز صحرا [illegible] پیمانه را
که امروز جشن است [illegible]
تهی میشود [illegible]
[illegible]
جهان گرد روشن [illegible]
بسفیان بگفت آنکه [illegible]
چه فرماید اندر حق او نبی
که گروهی [illegible]
چنین [illegible]
بیاری گناه مرا [illegible]
که باشد خداوند عالم یکی
اگر آن [illegible] شود بعد ازین
[illegible] کند حکم ای بی‌بصر

آمدن عباس در رسول صلی الله علیه و آله [illegible] و سفیان [illegible] کلمه عرض کردن [illegible] و عرض نمودن او و التماس عباس [illegible] سفیان را [illegible] نگاه دارد که [illegible] و قبول کردن [illegible]

ورین صبح چون [illegible]
ببین روی زرین [illegible]
بر آید برین قصر [illegible]
جگر تفته از کینه مشرکین
بر آید دود از نهاد خسان
ولی بود از بیم سفیان [illegible]
بفرمود [illegible] گفت کرم
که ای سید رسول [illegible] جهان
که من آنچه [illegible] عصیان کنم
که ایزد [illegible]
نمودی چو رحمت تو امداد ما
نکو گفت بیهوده و بی‌حساب

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز جا خواست آنکه عم مصطفی
[illegible]
نیاید ترا وقت ای [illegible]
چو بشنید سفیان [illegible]
تو با این [illegible]
ندارم [illegible] اکنون [illegible]
ولی در نبوت ندارم یقین
شهادت بده ورنه [illegible]

چو بشنید سفیان از این سخن
بر زندان هم گشته شدن

حق حرمت ... شهادت ندید
از و ... فضل خود را شنید

بگفت آنچه بد گفتنی با زبان
بود مالک کل خدای جهان

چو آورد اسلام آن ...
چنین گفت عم نبی ای نبی

نوا گاه ای رحمت کردگار
که سفیان بود طالب اعتبار

کنون از رو میدان امتحان
ز الطاف و عطا نمایان تو

که بخشی باو امتیاز جنان
که گردد سرافراز در همگنان

بود آرزویش امان تو بیش
که دارد بر این قوم دار کوشش

بفرمود آنکه حبیب اله
بر و هر که در خانه او پناه

سرش زان البشر بود ...
نه بیند زما کسیر موزیان

چو بشنید سفیان از و این مقال
بگفت ای فدایت سر و جان و مال

بود وسعت خانه اش تا کجا
که آرند آنجا قریش التجا

چنین گفت آنکه شفیع امم
که در کعبه هر کس گذارد قدم

بود او هم امین بجان و مال
چنین گفت سفیان که ای ...

نه چندان بود وسعت کعبه هم
از این بیش فرما لطف و کرم

بفرمود آنکه سوار براق
که هر کس بیندازد از کف یراق

دگر آنکه شد در خانه را
بود نیز امین بحکم خدا

چو بشنید سفیان از و این کلام
بگفتار سیدیم اکنون بکام

چنین گفت عباس ای ناسزا
که اکنون کرا از لطف خصوصیت ...

سوی کعبه سفیان رود پیشتر
دهد قوم را زین ... خبر

در حصن شد دش شفیع امم
روان گشت سفیان بسوی حرم

وز امن حبیب خدای جهان
بفرمود کافواج نصرت نشان

ستائید رب جهان آفرین
پی آلت کفر و اغوا از دین

بر آراسته تن پی کارزار
بگیرند بر پشت زینها قرار

نهان اهل غدار آن ...
...

چنین گفت عباس آنکه باو
که سفیان بدین رخ چو آورد رو

ولی هست بر حرف او اعتماد
...

سپاه ابا یاران خود چون رسد
ز تیره دروئی فسادی کند

ندیدست هم فوج ما را تمام
...

اگر عم باشد من از پی روم
بجای چنانش ستاده کنم

که این لشکر از پیش او بگذرد
...

تماشا کند فضل رب قدیر
بر آرد خیال فسادا ز سر

پیمبر پسندید تدبیر وی
روان گشت سفیان ...

همی رفت چون باد آن نامجو
رسانید در راه خود را باو

بر آورد فریاد و گفتش لبیت
خبر رسید سفیان که آن ...

بگفت ای بنی هاشم از قدر خویش
بگشتید با این همه قدر خویش

چنین داد عباس پاسخ باو
نیاید با عذر هر زه مگو

نه شد هست ... این ای فلان
بدان آمدم از پی من دوان

که نامیت شوکت این سپاه
به بینی و فوز جنود اله

ز مردان جنگی و آلات کین
ز جهدی که دارند در کار دین

روی باز کوئی سخن با قریش
که از خود نمائی نوز ز مطلبش

نسازند بیهوده خود را هلاک
بسازال خود را ز نیز ندگی

چو سفیان از و این حکایت شنید
برای تماشائی جا گزید

ستادند عباس و سفیان بهم
وز آن سو بحکم شفیع امم

کمر بسته بر کوشش کارزار
شد آن آتش افروز لشکر سوار

دلیران دین رزم را ساختند
بهر جا گروهی برافراختند

قوی تر کسی آن لوا را گشت
گرفت و ستادند در پیش صف

ستادند صف بسته زیر لوا
ولی هر صف از صف دیگر جدا

مهیا چو گشتند انصار دین

سوار شدن سپاه کافران و گذشتن افواج از پیش سفیان و زنان

جنیبت طلب کرد سالار دین

کشیده غضنفر چو خیر الانام | یکی کوه آهن [illegible] بنام

داوری کردن [illegible] سفیان [illegible] شوکت [illegible] و کشتن [illegible]

نشست از بر باره آن تیغ زن | [illegible] هست بر کوه طور | موید بتایید دیان دین | مظفر بادا و روح الامین

سپه را بیاراست شیر خدا | مشرف [illegible] محبت و صفا | روان گشت با آن سپه چون جبال | تو گفتی که گیتی برآورد پای

سوار و پیاده [illegible] | [illegible] | بجنبید از جای خود آن سپاه | ز بس گرد شد روز چون شب سیاه

زمین رفت زیر سم بادپا | [illegible] | فراوانی آن سپاه گران | خروش یلان شیهه مرکبان

ز شور قیامت [illegible] | جهان پر ز [illegible] اسلام [illegible] | [illegible] سپه اشرف مرسلین | بر اطراف [illegible] دین

بپیش سپه شاه دلدل سوار | [illegible] | نماید [illegible] خرد و ایمچنین | [illegible] بگو آفرین

تن پاک او کشتی نوح بود | چو امواج طوفان [illegible] | خدا ناصر [illegible] جبریل استاد | [illegible] ایزدی لطف با و مراد

علی بود [illegible] | لوا با [illegible] لشکر [illegible] | روان شد [illegible] تقدیر | سوی کعبه آن بحر طوفان نظیر

که خاک حرم [illegible] | [illegible] | بدین شان و شوکت سپهر کرم | روان شد با هنگ فتح حرم

صفوف سپاه ظفر [illegible] | [illegible] | روان گشت ممتاز از یکدگر | [illegible] پیش سفیان گذر

نخست از همه خالد بن ولید | کمر بسته با فوج خود در رسید | [illegible] | ببستش کمان و ببازو کمند

سواران همراه او یک هزار | همه کرده آرایش کارزار | [illegible] | [illegible] بر پشت [illegible]

گرفته یکی نیزه [illegible] بجنگ | [illegible] | [illegible] | زمین را [illegible]

سنانها درخشان چنان [illegible] | که در تیره شب شعله [illegible] | [illegible] | کشیده ز تکبیر [illegible]

برسید سفیان [illegible] | که او را ز [illegible] | [illegible] | [illegible]

ز عباس نامش چو سفیان شنفت | ز روی اهانت بخندید و گفت | [illegible] | [illegible]

وزان پس بیاید زبیر عوام | [illegible] در زره چون نهنگی بدام | [illegible] | [illegible]

یکی نیزه مانند نخلش بدست | روان پیش صف چون [illegible] | [illegible] | [illegible]

بهمراه او نیز پانصد سوار | فروزنده آتش کارزار | بخفتان تن خویش کرده نهان | [illegible]

[illegible] نیزه ها تیغها بر کمر | کلاها ببازو و مغفر بسر | ز ترکش برآورده [illegible] | [illegible]

[illegible] از زور بازو و خویش | گذشتند تکبیر گویان ز پیش | برسید سفیان ز عباس باز | [illegible] چنین گفت آن سرفراز

که هست این دلاور زبیر عوام | که دانی تو او را [illegible] | رسیدند از این گونه [illegible] | [illegible] دیگر

جهاندیده [illegible] سپاه | ز آهن قبا و ز آهن کلاه | حمائل یکی تیغ الماس رنگ | یکی خشت رخشان گرفته بجنگ

ز انوار ایمان جبینش لعل فام | نمایان ز سیمای او احترام | لوای سفیدی به پیشش روان | [illegible] کهکشان

پس پشت آن مؤمن نامدار
هم از حی غفار پانصد سوار
سر و تن نهفته بخود و زره
زده از غضب بر دو ابرو گره

زبس کین چو خنجر نگه کرده تیز
چو آتش برافروخته از ستیز
بدستی عنان و بدستی سنان
خروشان و جوشان چو سیل دمان

رسیدند و گفتند تکبیرها
بسرعت گذشتند چون تیرها
بپرسید سفیان از آن فوج هم
بپاسخ چنین گفت آن محترم

ابوذر بد آن مؤمن نیکرای
ز اصحاب خاص رسول خدای
وز آن پس بگفتش بنی اشجعند
تو گفتی در اندیشه آتش زدند

بزرگ حشم بین به پیش سپاه
گرفته صف خویش را در پناه
بجوشن نهفته تن از بهر جنگ
در امواج گشته شناور نهنگ

کلاهی ز فولاد رخشان بفرق
در آهن سراپا بگشته غرق
درآورده رویین [illegible]
نشسته بزین تنگ چون [illegible]

دو رایت روان از یمین و شمال
عقاب ظفر باز کرده دو بال
روان از پس پشت آن نامدار
ز حی بنی کعب پانصد سوار

دلیران بیکجا شده انجمن
ز رمحهای روقمی فگنده بتن
شده از لقب فهر از جوش کین
چنان حلقه‌های زره آتشین

که بیند آتشی شعلهٔ پر شرر
ز هر خانهٔ زین برآورده سر
گذشتند مانند فوج هزبر
رساندند تکبیر را تا بابر

بپرسید سفیان از آن پردلان
چنین گفت عباس روشن‌روان
که این فوج فوج بنی کعب بود
بنی کعب رفتند چون تند رود

رسیدند از آن پس چو سیل دمان
ز حی مزینه سواری هزار
به پیش سپه کرده آهنگ خشم
برابرو در افگنده از قهر خم

کلاه یکی کج نهاده بفرق
چو جوهر سراپا بپولاد غرق
کمندی نفیر اگر دگر [illegible]
ببازو کمان بر کمر تیغ کین

یکی نیزه از اژدهاش بکف
ز حی [illegible] سر افراخته [illegible]
ز بسیار فوج و سامان خویش
فگنده سپر کاله رایت به پیش

دلیران حی از پس پشت او
[illegible] دشت او
ز مرد و چه مرکب چه برنا چه پیر
سراپای آهن چو پیکان تیز

پس و پیش صف بسته مردان جنگ
بدان [illegible] که بینی [illegible]
بدین اجتماع از بنی هم و آن
چه امواج بر روی سیل دمان

تو گفتی بدامان آن پهن دشت
روان تا روی [illegible] ز آهن نهفته گذشت
چنین کرده سامان جنگ [illegible]
گذشتند تکبیر گویان به پیش

بپرسید سفیان از آن فوج هم
چنین گفت [illegible] تیغ اکرم
که این فوج فوج مزینه بود
مزینه قرین مدینه بود

پس آمد بگرد از خیل جراد
سپاه جهینه بعزم جهاد
بزرگ قبیله به پیش اندرون
ز قهر و غضب دست شسته ز خون

یکی برج آهن نشسته بزین
دل از جرئت و تن ز درع آهنین
ز آهن کلاه و ز آهن کمر
ز آهن عمودی بکف گاو سر

فرو هشته ز آهن نقابی بروی
نهفته در آهن تنش مو بموی
نه پیدا ازو غیر آهن نشان
چو آتش سراپا در آهن نهان

کند تا عیان چهره دستی خویش
برافراخته چار رایت به پیش
بهمراه او نیز هشتصد سوار
روان از قفا و یمین و یسار

در ایشان بسی مردم رزم ساز
دلیران مشهور گردن فراز
همه کرده سامان دشت نبرد
بد النسا که زبید ز مردان مرد

ز تیغ و ز خنجر ز گرز و سنان
ز خود و ز درع و ز برگستوان
فگنده به بر جوشن صیقلی
ولی کرده از بیت غایر دلی

برهنه ز کف تا کتف دست تیغ
که ضربت توانند زد بی‌دریغ
همه تیغهای برهنه بدوش
برآورده از الله اکبر خروش

بتمکین گذشتند او رایه شیر
نمایان بآداب مردان خویش
ابوحنظله ماند اندر شگفت
بپرسید از آن قوم عباس گفت

زتیغ همه میمنه بود زیب سپاه
سر افراز عباس دشمن و[illegible]
بدو گفت عباس کای نامور
که در جنب آن باشد این فوج ها
با آن نو مسلمانان هنوز اینچنان
که ناگه بگردار ابر تگرگ
زبس کز زمین گرد بر شد بلند
همی آمد آن گرد چون ابر آب
سنانها درخشان بگردار برق
چو نزدیک گردید آن تیره گرد
زبس بر دم آن سنانها گذشت
بهر سو که میکرد سفیان نظر
بلرزید بر خود ابو سفیان گفت
چنین نامه دیده باشم بسی
شد از پادشاهان روی زمین
نداری مگر آنقدر معرفت
که تو ناجی بر خود و جمله
سرافراز سعد عباده بخت
گرفته بکف رایت او سپاه
زهیبت بی رزم آن ارجمند
در آن صف سواران پی جنگ و کار
خروشید کای سرفراز قریش
که آمد بفضل خدای جهان
تو امروز بینی به او یختن
پس آورد رو سوی یاران خویش

ابو سفیان از ایشان چه جستم
ببر ارو چی چنین گروه بیان بود
لکن فوج او را تو بینیان بکار
چه آری تو آن فوج را در نظر

گر از دیدن آن چشم گرد و سپاه
بمو وی با ز با سر بر کف عیان
بی غنیمت میابند و گر
چو هر یک گرد [illegible]

ز[illegible] ک[illegible] زینت فتح[illegible] سپاه او از رو[illegible] طلبیدن [illegible] و ا[illegible]
[illegible] ا[illegible] آمدن [illegible] رسول [illegible] از آن [illegible]

رخ مهر گردید از آن گرد زرد
غریو یلان شیهه مرکبان
صدای سم بادپایان در و
بجنبش فضای زمین و زمان
[illegible] آن سپاه
سراسیمگی گردش از بسکه زبر
چه کسری بایران چه قیصر بروم
بزودی ترا این برادر بسیر
[illegible]
نه این پادشاهی ست پیغمبریست
پس آن فوج گردید نزدیک تر
[illegible]
بسر خود و فولاد و در بر زره
حمایل یکی تیغ در اشجعان
همی رفت بر مهر چون شیر نر
فراموش شد یا که دار ابیاد
نباشد چنین روز در روزگار
نشینندم امروز از اوج و غیو
بود در بسیط نام مرد خرام

شده بر هوا کوهی از گرد و تند
بسی هم چنین تند زد کام ور بر
زمین گشته در آب شمشیر غرق
رخ نو مسلمانان شد از هول زرد
ز[illegible] بی تا بنگه پاره پشت
بمید به جز تیغ و گرز و سپر
گر آید و دست من از آن گفت
ندیدم باین شوکت اما کسی
کجا یافت ملک عظیمی چنین
که پیغمبری دانی از سلطنت
گرگشتی مسلمان تو ای ابدال
بیاید بمردی گر ایشان چیست
بقربوس گرز و ببازو کمان
نشسته بزین چون پر ازش جهند
سراپا چو تیغ آلت کارزار
بروز احد آنچه کردی زشیم
باین وضع روز مکافات آن
برافراختن تیغ و خون ریختن
بگفت اینچنین با سواران خویش

بر او میکند شتند و نبال هم
که نگذشته گر یابی ام مجال
گر دیدی از این نامور پر دلان
نماند بدل تاب و بیهوشت بسر
هم مصطفی آمد اندر میان
نمایان شد آن فوج با ساز و برگ
زمین و هوا و فلک زیر گرد
ز غریدن رعد آوای نشان
بسان تگرگی که ریزد فرود
در آمد بر از تیغ و گرز و سنان
سراسیمه هر سو دویدی نگاه
تو گفتی که سرسام شد آن دلیر
چه دیگر سلاطین بهر مرز و بوم
بگردن فرازی برآورده سر
سخنگوی فهمیده و دلپذیر
چه حاصل ولی چون ترا صدق نیست
جهان گشت از گرد تاریک تر
بلا چی سپاه کوه دار و گیر
زده حلقه ها از زره را گره
براشته صف بعزم مصاف
که ناگه فتادش بسفیان نظر
کزو نیست تن تاب باد اش یاد
که امروز کفار کردند خوار
بخاک مذلت قریش غیور
بگیرید اگر از قریش انتقام

چو بشنید سفیان از این سخن
بلرزید چون بید بر خویشتن

شنفت این و بگذشت آن نامور
ز اقبال فتح و ظفر

بیاید بگرد از شمس الضحی
حبیب خدا اشرف انبیا

ز نور رخ سید المرسلین
منور شد از بس زمان و زمین

هوا گشت روشن برنگ شفق
شد آن گرد چون صبح از زر ورق

لب لعل و دندان آن حبیب
هوا از شکوه و زمین از هیب

ید الله به پیش روان با لوا
فکنده به پیش جلو فتح را

به زین بر نشسته چو حق بنگرید
بجان در سرشته چو نقش نگین

سپر کرده سینه ولی اله
در آورده اسلام را در پناه

خدا و نبی دوستداران او
قضا و قدر پیشکاران او

ز فر و شکوهش جهان گشته پر
ید الله که از نور تابنده خور

ز دستش سر کفر در زیر خاک
دل و سینه مشرکان چاک چاک

که در شان او گفته رب کریم
به کافر شدید و به مومن رحیم

زره در بر تن و بر کمر ذو الفقار
به تنها تن خود هزاران سوار

گرفته بکف رایت مصطفی
جناح همای ظفر کرده وا

شکست بتان فتح بیت الحرام
ز سیماش پیدا چو عینیت ذات

چو سفیان آن صورت او بدید
ز سر هوش وا از رو رنگش پرید

که میگشت از هیبت آن جناب
دل از دو بار زهره شیر آب

چو بگذشت سر دفتر اولیا
رسید از پیش سید انبیا

بقصوی نشسته بپشتبان او
بفتح و ظفر یار حق چون قمر

جهان گشته روشن ز دیدار او
قضا و قدر حکم بردار او

هوا خواه جبرئیل و یار اله
فلک بنده و اختر خاک راه

ز خلف و امام و یمین و یسار
سواران جنگی هزاران هزار

زره پوش و تیرافکن و نیزه ور
دلیر و هنرمند و پرخاشخر

یکی بر ستور و یکی بر شتر
دل جمله از کینه کفار پر

در اخلاص چون خاک درگاه او
فکنده سر خویش در راه او

حبیب خدا چون برابر رسید
جگر خسته سفیان از آن بنگرید

که ای صورت رحمت کردگار
خداوند عفو مع الاقتدار

نگه حکم کردی ز قهر و غضب
[illegible]

شفیع قیامت لقد مدد لا
چنین گفت سفیان که ای مقتدا

همین دم که سعد عباده گذشت
مراد بود از کین امت گذشت

بگفت آید امروز کز اوج عرش
نشستند بر خاک ذلت قریش

به بینند امروز خون ریختن
بتیغ و بخنجر سر آویختن

کنون من بنزد تو ای جهان بان
شفیع آورم بهر این عاصیان

یکی ذات پاک جهان آفرین
دگر نسبت خویشی محترمین

بفرما کرم عذر ما را پذیر
که در عفو و احسان نداری نظیر

بپاسخ بگفتا اشرف انبیا
که گفته است سعد این سخن از خطا

نه امروز روز ستیز است و کین
نباشد مکافات ما این چنین

بود در روز احسان و لطف و کرم
که امروز گردد حرم محترم

بیاید امروز عزت قریش
ز امروز باشند دایم بعیش

چو بشنید سفیان از آن جواب
دلش گشت خرم چو مزرع ز آب

بزد اسب و سوی حرم شد روان
برای خبر کردن غافلان

ولی چندی از اهل با حرمت از
بگفتند با سید المرسلین

که آن زبان نیز در بر قریش
که دارد از ایشان دل سعد طیش

فرستادن سید کاینات علیه الصلوة والسلام مرتضی علی علیه السلام را نزد سعد که در کینه وا کند و قبول نمودن او و رسیدن سفیان بشهر و شنیدن قریش از آن حال و بستند با او درآویختن و قوم بفکر خود افتادن

علاجی نماید حبیب اله
که مانند از اسب آو در پناه

طلب کرد شیر خدا را ابی
بگفت از کمال کرم یا علی

بر و از کف سعد رایت بگیر
غضنفر بفرمان خیر الانام
لوا را بدست غضنفر سپرد
توقف نمایید تا من رسم
چنین گفت از اوی که در جستجو
پس آن گروه در دم شدند منتشر
چه دیدند هامون همه پر گرد
بدان تا بدانند احوال چیست
سوی شیخ رو دیدند با اضطراب
چنین گفت سفیان که ای خانمان
همه غرق آهن سر تا به پا
سخن مختصر از سپاه این سپاه
بر رفتم بنزد نبی عذرخواه
شد آنگه ز من راضی و مهربان
که هر کس نهد و سر رایت و دم
ز قتل و ز غارت بود در امان
شنیدند چون قوم این داستان
سوی شیخ چنین گفت آن کو خدا
پس آن که خدا با همان سرکشان
بدینگونه با هم در این ماجرا
بسی سیاره و فتنه دست آن
بانخوت شوم ای پیر خر
کنی چند هر روز جای مرا
بر او زدند و فغانی بطیش
که تا سر بود در بر این انام

بگو پیش سخن گفتنی و لیک بر
بشد نزد سعد و سخن کرد سر
غبار آگنده دو دل از کینه پر
ور زانکه سخن گفت نه بخوذ
بدیدند از دور از سپاه
گرد از ابر آمدی پیشتر
شده گرد چون ابر گردون نورد
که آن گرد از شدت و هیبت
بدان سانکه تشنه رود سوی آب
سیاه بی سپاه گران
همینسان شده و دشت از آن
حرم می ستانند ما
نگرد از غضب جان
برای سپاه هاشم
و گر برکه داخل شود در حرم
و گر نه ببینند بغیر از زیان
بگفتند رویت سپاه
اگر کینه آیند که دراز
سوی شهر گشتند از آنجا روان
رسیدند تا خانهٔ کدخدا
در آویخت بر ریش او ناگهان
دگر باز آورد و چه شد
شود کی ز دست هلاک مرا
که ای سرکشان و همان
نه بند و از این پو جیاد نوا

که تا من نگویم بیاید بطعن
پیام رسول خدا را رساند
چنین گفت آنگه حبیب خدا
کنون گوش کن داستان قریش
فتادند در سهل که کوهستان
از آن گشت سهل الرایان
ز بسیار گرد سیه شد
رفتند با خاطر پر غبار
بگفتند با او بگو حال چیست
سواران جنگی هزاران هزار
...
چو من دیدم این
...
اگر دید آن اهل
اگر نه ...
کینه آنچه داند اکنون نکو
ز بسیار چیزی که خبر از خبر
که او بسیه گروه سامان
که تدبیر آن ما ...
چو هند آن سخن از پس شنید
بگفت ای سرت کرده در گرد
که گردیت خبر کس که مانند او
خوش آن روز و آن دم که این
بگیرید این پیر ...
بدو گفت سفیان که ای مغتاش

نه کاود و بکین اصد...
بفرمان شما و دست بر حسم ماه
که افواج احشام در روحی
که چون شیو تیغ بر قوم
که آیا بود از چه گردی
دو دیدند از کعبه بخود درون
روان سوی آن گرد تیز شدند
که ناگاه گرد بدیدند سفیان دور
غبار جنبیت ز دنبال چیست
بر آراسته تن ای کارزار
که کم دیده باشد چو ایشان کسی
دلم بر سپاه سوخت ای دوستان
نمودم بنا چار تصدیق او
پس از عجز بگذشت ز سپاه اسلام
به بند و دگر آنکه در برو باق
که با دستهٔ چنین آمد او
شوی ... ای ... بد خبر
همین دم ز رنی ... بگیر
و در جنگ آنچه ...
ز بسیار قهر بروان و دید
شوی تو قیر ... سرزنش
رسانی بقوم این خبر یا شوم
نشنیم ... سیه سود این
سرش را نماید از آن جهد
تو اکنون ... خود...

(حاشیه:)
...

بخانه برو زود و در را ببند   سرت ورنه خواهند زتن افکنند

چو او ساخت خالی دل خویش را   رها کرد از دست آن تیغ را

پس انکه دلیران بطحا دیار   فتادند در فکر تدبیر کار

گروهی گرفتند راه امان   گروهی ببستند زرین میان

رسیدن سرور کائنات صلی الله علیه وآله بمکه معظمه و از یکطرف زبیر و از یکطرف خالد را فرستادن و اشاره نمودن که سبقت در جنگ نکنند مگر از طرف دیگر خود داخل شوند

کنون بشنو ای سامع این قصه را   که چون میرسد از غیب نصرت بما

چنین گفت راوی که افواج دین   چو با نصرت و فتح و دولت قرین

رسیدند در وادی بطحا   ستادند صف بسته از رزم جا

بهر جا لوائی برافراشتند   بزیر لوا انجمن ساختند

لواها بگردون برافراخته   یلان سرکرده برافراخته

بترتیب صف سروران حشم   بسی سعیها کرده از رزم هم

دلیران سر صف بتیغ و تبر   دگرگون کلاه و دگرگون کمر

ستاده همه جا بجا با ادب   شده ذی طوی بیرقها عجب

پس از ساعتی سرور دین پناه   بیاید بفتح و ظفر با سپاه

دلیران دین را چو استاده دید   بستاد خود هم عنان کشید

نظر کرد هر سو تفرج کنان   بچشم آمدش لشکری بیکران

دران دشت تا چشم میکرد کار   سنان بود و شمشیر و سهم آبدار

بیامد بچشم آن شب قیرگون   که از کعبه آید بهجرت برون

در آن شب شدن بار زینها براه   وز انجم بآن [illegible]

بتنهائی و بیکسی زان مضیق   نهادن ز بیراهه یا در طریق

نگردند آگاه تا دشمنان   به بیخبر شدن از نظرها نهان

ببین کنون تا بیند رب کریم   رسیدن بآن دشت با خیل عظیم

شدن داخل کعبه با آن سپاه   که کس را نبیند مجال نگاه

چه کرد این چنینش بخاطر خطور   بدرگاه پروردگار غفور

سواره برون و چو یارش [illegible]   [illegible]

ز شکر از دو چشم منور روان   ز شکر نعم گشته هر مو زبان

وزان پس که بر پشت [illegible]   بود [illegible]

به ارسمت اعلی زبیر عوام   برود با سپه سوی بیت الحرام

ولی در مقام حجون آن [illegible]   باستند در آنجا و صف بر کشند

نیازارد از کسی را بجان   نه در جنگ جستن ببندد میان

ولی گر دلیران بطحا دیار   اقدام نمایند در کارزار

کند آنزمان انچه آید ز دست   که دشمن چو جستند نشاید نشست

ولی آنکه باشند هم جا بپا   ببندند صف و برفرازند لوا

رسد چون باو باز فرمان من   شود داخل کعبه با انجمن

زمین را به پیمودن ابن عوام   روان شد از امر به بیت الحرام

بفرمود پس خالد رزم خواه   ز پایان وادی رود با سپاه

رسید چون بنزدیکی شهر بند   باستند لوا بر فراز بلند

باو نیز فرمود و القا نمود   بابن عوام انچه فرموده بود

بدر رفت خالد چو سیل از میان   ازان راه با آن سپاه گران

وزان پس روان گشت خود دین پناه   ز راه دگر با تمام سپاه

زجا چون بجنبید با آن شکوه   بلرزید دشت و بجنبید کوه

ز بس گرد بر خواست زان بهر دشت   زمین شد صفا و فلک تیره گشت

زمین بود زیر سم تا فلک   ازین سوی انسان از آنسو ملک

ملائک گرفته جهان زیر پر   شیاطین ز آفاق رفته بدر

شده بهر نصرت الله [illegible]   جهان جمله پر نور و تاریک کفر

سم بادپایان هامون نورد   بگردون گردان رسانید گرد

شده از سنانهای بالا علمها   الفهای انا فتحنا المبین

برافراخت ایمان بعیوق سر   که شد جیب دامان ادیان گهر

بیفتد ز هیبت لرزه در جهان [illegible] / همی شد ازان لرزه بنیان کفر
چو از هر سه جانب در آمد سپاه / جهان گشت در چشم ایشان سیاه

دل [illegible] ز جوش حمیت در آمد [illegible]

رسیدن [illegible] و [illegible] نمودن [illegible] کشته شدن [illegible]

همی بد سهیل و دگر عکرمه / سوی هم [illegible] شد از همه

کمر تنگ بستند بر کارزار / با ایشان بسی [illegible]
نشستند بر پشت زین [illegible] / برافراخته نیزه های بلند

سر ره بکردار کوه حدید / ببستند بر خاندان پلید
گرفته بکف نیزه های دراز / ز کینه و جنگ کردند باز

دویدند بر روی مردان دین / دلیران دین نیز از قهر و کین
بکردار آشفته شیران نر / کشیدند فی الفور تیغ و تبر

بهم در فتادند جنگ آوران / بهم شد در آن دشت تیغ و سنان
شده افروخته آتش کین [illegible] / فروزان دم تیغها شعله [illegible]

بر آمد ز مردان کین ها و هو / بهم حمله کردند از هر دو سو
[illegible] بازو و عمران دین / ز گرد کشان صف مشرکین

ز پشت ستوران بدشت نبرد / فتادند افزون تر از بیست مرد
وزان نامداران دو مرد سعید / شدند از دم تیغ دونان شهید

بتائید حق جهان آفرین / ظفر شد نصیب دلیران دین
ز دو سوار صد [illegible] در دشت / سواران [illegible] نمودند پشت

گریزان برفتند سوی حرم / فتادند [illegible] علم
[illegible] ایشان یکی / مبادا اسیر جهالت کسی

دلیران دین با حسام و سنان / دمان از پی آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] / خس و خار افکنده تا [illegible]

چو دیدند اعدا که آن دلاوران / رسیدند از پی فکنده عنان
گرفته بکف از غضب نیزه ها / گره کرده مشت و بغل کرده وا

[illegible] سنانهای الماس دم / ز زین [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] دونیم / گرفتند راه کهستان ز بیم

درآندم برآورد سفیان خروش / که ای نابکاران بعقل و هوش
[illegible] جدا خویش را امید دید / ز کف نیزه و تیغ را افکنند

که هر کس ببیند [illegible] / به بینید دیگر آنکه [illegible]
رسول خدا را بود در امان / نه بیند دگر تاب [illegible]

[illegible] / فکندند در دم ز کف حربه ها
کشیدند مردان دین هم عنان / بجستند مفت آن [illegible]

[illegible] حبیب آنکه مجیب [illegible] / با قتال [illegible]
بر آن گروه را دید گرد حرم / بپرسید باعث شفیع امم

بگفتند کار آگهان [illegible] رنگ / که با دشمنانت [illegible] جنگ
بسمع مبارک گرانی نمود / که [illegible] در کین حیدر گشود

قضارا همان لحظه ابن لبید / بعزم قدمبوس اقدس رسید
چو چشم پیمبر برو او فتاد / بگفت آنچه گفتم نماندت بیاد

رساند او بعرض مقدس چنین / که تقدیم کردند اهل یمین
سر راه بر ما گرفته تنگ / گشادند دست و بغل بهر جنگ

نمودیم ما هم [illegible] ستیز / یکی حمله [illegible] ظفر
فتادند چندی از آنها زبن / دگر با فکندند آلات کین

کشیدیم ما نیز آندم عنان / بحکم تو و او بهم زینهارشان
بفرمود آندم شه انبیا / که خیر است اندر قضای خدا

ولی بعد ازین اهل [illegible] طیش / نباید که ریزند خون قریش
که بود حرم جای خون ریختن / حرام است اینجا برانگیختن

خزاعه ولی تا بوقت ستیز / به تیغ از پی [illegible] خواهند کین
که خون [illegible] نکرد او حلال / [illegible] از آن ظلم کرده [illegible]

پس اگه مردوان شد سوی درگاه / که شوید تن خویش از گرد راه
فرا خیمه شد سید اندر حرم / حرم پاک سازد ز لوث صنم

غسل فرمودن سید کائنات و سواره داخل حرم شدن و طواف فرمودن با مسلمین در صحن و بیرون و شکستن اصنام کبار

فضای ز بحر چون خیمه گر گشته بود / بفر و شرف رو بانسو نمود
بفرمود تا مادران زین / بدانگونه بستند بر پشت زین
که من هم پس از محو نیر سحر / بطوف حرم سینه [illegible]
گشادند مردان همه بابها / بجنبید در آمد شه انبیا
سر و تن بهی شست از گرد و خاک / زبان و دل از شکر یزدان پاک
تن پاک را شست چون [illegible] / لباس سفیدی چو صبح بهار
هر آنکو [illegible] به عنبر / تو گفتی که خورشید پر نور
بنفشه [illegible] اگر مرتب نمود / [illegible] خود
ز نور رخش لیک همرنگ شد / بسر خود چون قبهٔ نور شد
زره کرد از آهنین پیرهن / زره گشت چون چشمه [illegible] پیچ تاب
درخشنده شد آن حدیدی قبا / ز عکس رخ انورش چون طلا
تو گفتی که در دست [illegible] / باهن رسید و طلایش نمود
بروی زره تیغ کرد استوار / تو گفتی موج آمد آن چشمه سار
یکی نیزه بگرفت اگه [illegible] هست / که از نوک او سینهٔ کفر خست
نمود چنان [illegible] با سنان / که گفتی کز [illegible] جهان
کشیده است بکلک قدرت الف / تشدید الله الف خنجری
برآمد پس از خیمه خیر البشر / چنان [illegible] قمر
نشست از بر ناقه [illegible] رهوار / بر انگیختش همچو باد [illegible]
چو آن کوه تن پیش [illegible] / [illegible] لشکر سراسر [illegible]
ز جنبیدن آن سپاه گران / زمین خواست از هم در چون کمان
همی رفت آن لشکر ساخته / [illegible] حضرت برافراخته
چنان [illegible] تابید حق قدیر / بدولت روان شد بشیر و نذیر
ید الله پیش اندرش با لوا / سپاه [illegible]
روان در رکابش جبرئیل امین / ببالا زده دامن آستین
بزرگان اشراف بطحی و یار / [illegible]
دگر سو ز انسان ببالای کوه / همه محو نظارهٔ آن شکوه
ز فر و شکوه شفیع امم / ز انصار و اعوان [illegible] خدم
ز [illegible] خرد و [illegible] / شده محو چشم تماشاییان
پریده ز سر هوش اهل [illegible] / فتاده [illegible] لرزه از بیم [illegible]
حبیب خدا اشرف انبیا / چو بدر الدجی همچو شمس الضحی
بان شوکت و شان آن [illegible] / چو آمد بنزدیک بیت الحرام
حرم چون عزیزی [illegible] / که در دست اعدا فتد [illegible]
در آن قوم سختی کشیده ز شب / ز بیداد شان جان بلب آمده
پس آنکه بتابید پروردگار / بیایید قومش بان اقتدار
که کس را نماند مجال ستیز / در آن وقت دارد چه ذوق العزیز
جهان میکند از نشاط و سرور / که یکباره شد قسمتش [illegible]
یکی رستن از دست دشمنان / دو دم با [illegible] و دستان
دگر گشتن از رنج و سختی [illegible] / بعز و شرف یافتن اختصاص
در آن روز از مقدم انجب / [illegible] حرم و شب آن شاد [illegible]
پس آن اشرف خلق پروردگار / بمسجد در آمد بدولت سوار
بشوق ملاقات با صد نیاز / ز دروازه مسجد بغل کرده باز
رسول خدا با کمال [illegible] / بتابید توفیق رب غفور
بمسجد درون رفت با آن سپاه / نهان گشت بر چشم [illegible]
تنها تن خود سوار [illegible] / وگر اهل ملت همه در رکاب
ز بیم دلیران لشکر شکن / بدیوار مسجد تن خویشتن
[illegible] مانده [illegible] / ز سرها بدر رفته آن [illegible]

بسوی حجر رفت خیر البشر / سواره نمود استلام حجر
نمودند اصحاب هم استلام / ز شادی شده بهره یاب تمام
لبش گفته جان آفرین / برآوردن الله اکبر طنین
بتبعیت مقتدای جهان / دلیران شنیدند از آسمان
کشیدند یکباره تکبیرها / بپیچید در گوش دشت آن صدا
دلیران و مردان هیجا دیار / که بودند در شهر و در کوهسار
چو بر گوششان خورد آن نعره ها / فتادند ماهی بدریا ز ناله
و زان پس حبیب اله ودود / طواف حرم هم سواره نمود
پیادان در رکاب شفیع امم / پیاده نمودند طواف حرم
همه در ره خوف [illegible] / [illegible]

رفتن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بدست خود مرتضی علی علیه السلام را و بیکدست نیزه و بیکدست بتها را از ... و حضرت مرتضی علی را بر دوش خود سوار نمود و اصنام را بزیر زمین زد

بگیرد دست شفیع [illegible]
بسوی بتان رفت با فوج و حشم
ز پی اهل ملت قدم بر قدم
چنین کرد ... خبر آن نکو
که دور حرم چیده بودند بتان

یکی نیزه در دست پیغمبر است
[illegible]
[illegible] شده ... بر حرم
[illegible]

بزرگ یک بت که سالار دین / رسید بفرمود اول چنین
بدان نیزه کردی اشارت باو / نگون شد آن بت بماند سر بزو
چنین تا رسید شرف کاینات / بجائی که عزی زدت و منات
ز تعظیمشان بر مکان بلند / برافراخته کافران چند
چنان کرده مضبوط از سنگ / که نتوان ز جا کندشان بی درنگ
که ای نیک رای سرور انجمن / کف پای خود بر سر دوش من
چنین گفت با او شفیع امم / قسم بر تو نان با کمال کرم
چو در پیر بار تو اسلام ... / ندارد بر آن حق بغیر تو کس
کجا بود روز احد جز تو کس / تو بودی و من بودم آنجا و بس
برافراخته تیغ و تیر و سنان / نظر سوی من دوخته چون ... ان
نه اندیشه از هجوم بلا / نه پروای از کثرت اشقیا
بود رسیده از وز خیدان قرار / که اعدا اگر هست ندراه فرار
نشسته ز زانو های دشمنان / نمی هستند اهل دین ... مان
مبارز طلب کرد خندان که او / برزمش نیامد دگر جنگجو
بنخجبر که حشمت ... ناک بود / برآورد دست تطاول ... بود

که آمد حق و گشت باطل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو آنجا رسید افضل انبیا
[illegible] ز ... عزت
که ای نیک [illegible]
ز تیغ تو جور و آب کرد ...
که بردم ز گردن کشان ... ش
تو در پیش من سینه کردی سپر
زمین می نمود دان زخمها
دگر جنگ احزاب ...
در آن وقت چشم همه ... گشته ...
تو با او بشتی بمیدان کین
دلیران ما بار بار ز ساز

[illegible]
[illegible]
پس آنگه ... انبیا
[illegible]
[illegible] اشرف انبیا
که بودند ... را شاه و ...
[illegible]
چنین گفت با او شه اولیا
برآمد ز ... سیاه
[illegible]
بپا ... است شد ...
رسید ... با ...
که ... زبان دست بسته ...
بخود میکرد ... تیغ و ...
نمودند بار ... چون ... کمین
که عمرو ... و ز خندق گذشت
نکردند ... سیب ... و ...
برفتند و گشتند ناکام ...

نبی رفت چون نائی از زین کار — شده او ادب شد ترا کردگار
که گر دوش تو شیب رب کرده کم — بیاید و زان کار پای غنم

وزین کار باخبر رضای خدا — نبود رب دگر مطلب و مدعا
تو بگذار بر دوش من خویشتن — بجنبان سر نخل تمنای خویش

چنین گفت ضرغام دین در جواب — که ای خاک پایت سر تو تراب
نه من ابن عم و قرین توام — یکی از نصیبه کمین توام

که رب علیم قدیر مجید — برای فدایت مرا آفرید
براه تو ای رحمت ذو الجلال — نیاید ز دست آنچه قدر جلیل

کنون گویم از کمال کرم — که بر دوش اقدس گذارم قدم
نیاید ز من ای حبیب خدا — تو بگذار بر چشم این بنده پای

بدو گفت آنکه بشیر و نذیر — چنین است حکم خدای قدیر
که تو بر نهی پای بر دوش از — نه بینند قدر ترا انجمن

شناسند عز و وقار ترا — بدرگاه حق اعتبار ترا
که پروردگار بصیر و سمیع — چنین میدهد ای بشر عبد مطیع

بپاسخ چنین گفت شیر خدا — که ای اشرف خلق از ابتدا
اگرچه ادب هست مانع ولی — چه چاره ز حکم خدا و نبی

پس آنگه نبی از کمال کرم — به پیش علی دوش خود کرد خم
بر آن عرش اعظم بعز و علا — برآمد حبیب حبیب خدا

چو استاد بر دوش اقدس علی — چنین گفت [illegible] با وی نبی
که می بینی الحال خود را چسان — علی گفت ای مقتدای جهان

رسیده است بر عرش اعظم سرم — [illegible] بر دهر سر را نگرم
اگر خواهم ای اشرف مرسلین — فرود آورم آسمان بر زمین

بفرمود از لطف آنکه نبی — رسیده [illegible] خود بالا
پس آن شیر فیروز جنگ خدای — برآورد اول هبل را ز جای

خیانت بیفکند بر خاک پست — [illegible]
سر از تن جدا گشت و شکستش [illegible] — برآمد ز کفار بطحی خروش

بسفیان چنین گفت آنگه زبیر — [illegible]
که مسکینی ای هبل ای عزیز — به بینش که چون شد کنون ریز ریز

چنین گفت سفیان که ای [illegible] — بطعنش مردان [illegible] بر دار از
برآورد پس از [illegible] هفت — بسوی نبی و علی دید و گفت

که بودند جز این دو کس یکران — چه با این بتان بت پرستندگان
گزیدند اسلام را مسلمین [illegible] — تفاوت همین یکدز و [illegible]

بلی گر بدی خالق یادگر — در خیال از ما گرفتی خبر
پس از روی قهر آن هژبر ژیان — برآورد گرد از نهاد بتان

بزرگان اصنام را یک بیک — برآورد و زد بر زمین چون سنگ
بروی هم از زور بازوی خود — بیفکند چون کشتگان احد

دلیران بطحی سران قریش — حبیب خدا راست استاده بهر وقوف
روان کرده خون [illegible] — ولی هیچکس را نه یارای آن

که از بیم آن شیر خیبر شکن — تو اندر جوانی چه ادم زنی
چو گردید فارغ ز کار بتان — غضنفر بپا ایستاد در زمان

بجست از سر دوش سالار دین — بینداخت خود را بروی زمین
در آن او فتادن تبسم نمود — نبی گفت این خنده بهر چه بود

چنین داشت معرض آن شیر نر — که آمد مرا خنده زین رهگذر
که خود را فکنده هم از جا بلند — چسان ماند سالم تنم از گزند

ز لطف و کرم گفت با وی نبی — چگونه گذشت رسید با علی
که اول [illegible] — پس آورد روح الامین فرود

از آن رفعت و این سوال و جواب — دل حاسدان علی شد کباب
ازو رفت [illegible] — که آرند در وقت فرصت بجا

وزان پس حبیب خدا او دو — طلب ساز آن کلید حرم از سلا [illegible] فرستاد ل عثمان [illegible] — بدر برد از در [illegible] کی نمود

در خانهٔ کعبه [illegible]
که [illegible] طلب [illegible]
[illegible] حرم [illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] از ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] عثمان [illegible] کلید
[illegible] دست [illegible]
[illegible] کلید حرم [illegible]
رسول خدا او طلب [illegible]
[illegible] المقصد [illegible]
[illegible] کلید
شد [illegible] محرم
چو شد داخل خانه آن محترم

آمدن عثمان [illegible] کلید [illegible]

[illegible]
[illegible]
کلید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که گیرند مفتاح از آن [illegible]
کلید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] کلید حرم
تو گفتی [illegible] حرم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] امانت از تن [illegible]
رفت و نام خداوند [illegible]
[illegible] خالق بی نیاز

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواست از و کلید
[illegible]
[illegible] زبان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کلید [illegible]
[illegible] از تو باشد [illegible]
در خانهٔ کعبه را بر گشود
ادا کرد اول دو رکعت نماز

وز آن پس بدو وقت ثنا با تمام
پس آنگاه عمر را بخواند آن جناب
ز خجلت عمر سر فکنده به پیش
کلید حرم را بلطف تمام
بگیر و نگهدار در پیش خویش
کلید حرم را ز دستش ستاند
چسان شکر احسان نمایم ادا
در آن وقت اشراف بطحا و پیش
پس اول حبیب آنکه بود و بود
بگفتا سپاس خدای که داد
به بتهای اخراب را بر شکست
قدیری که از غایت اقتدار
براندند چندی که او را به تیر
که گردش ز آلایش کفر پاک
چسانست بر من کمان هست
کمانی نداریم جز خیر نیز
بیازشت کاران ز احسان خویش
که قومی بآن حضرت و خود سری
بشکر عنایات رب حرم
بگوییم همان با شما ای قریش
سخنانه رویدا ز حرم شاد کام
گشودند در شکر احسان زبان
وز آن پس حبیب خدای جهان
قدیمی که جز ذات او هیچ چیز
بیاورد او از عدم در وجود

بستاد بر باب بیت الحرام
بیادش و آورد تعبیر خواب
بیاورد اقرار بر سهو خویش
با بود او و فرمود خیر الانام
بدانسان که سید اشتی ترز پیش
گرفت و ببوسید بر سر نهاد
که کم باشد از جان بسازم فدا
بسوی چشم خود کرده جا

حبیب خداوند بالا و پست
بفرمودش آنگه تبسم کنان
وز آن پس شرف بخش رخش ثنا
که امروز روز عطا و وفاست
چو عثمان چنان دید احسان او
بگفتش شد از بخشش ...
بگفت این چو عثمان ...
که در حق ایشان چه فرمان کنید

حمد الهی نمودن سرور کائنات علیه الصلوة والسلام

و بر ... که مراد در حق خود چه ... بستم ستمکاران ... خطبه ادا نمودن و ارشاد کرد ...

چنانی چه ... ز رنگ
... سوی ...
...
که از من چه آید بجان شما
که دانیم از تو نیاید ستیز
... که ... با جوانان ...
ستاده با جماع خود همگی
که دادش بر ایشان ظفر اکرم
که فرمود یوسف با خوان خویش
که گشتید آزاد از انتقام
بپوزش گر ... عذب البیان
یکی خطبه سر کرد معجز بیان
نبود و نماند جز او هیچ نیز
کند باز از آن سانکه گویی نبود

ز تغییر قدرت بد انسان حبیب
کنون بنده خویش را از کرم
ابن آورده سوی ...
بگفتند ... رحم آب
برادر کا... و حساب کریم
حبیب خدا حمید مجیب
بآن عجز داوند او را جواب
بفرمود از روی لطف عمیم
کنون بر شما هیچ تثریب نیست
شنیدند از و چون قریش آن نوید
بگفتند با انکسار تمام
سر خطبه حمد جهان آفرین
شب و روز و مهر و مه آسمان
علیمی که برگ گیاه و شجر

گرفته دو بازوی در را بدست
که شد راست آن خواب و تعبیر آن
طلب کرد عثمان بن طلحه را
نمودن در بیت را احسان وا
همی خوب است کرد بر آن او
که دادی ...
نبی بود ایستاده بر جای خویش
کنند کینه با آنکه احسان کند
بحمد الهی زبان برگشود
ظفر عهد خود را بر اهل عناد
شکستی که دیگر نشاید شکست
که از جانب خویش بنگاشت و بست
نمود آن ... عطا بر حرم
ز لطف و کرم گفت ای کشتگان
نگوییم جز خیر و غیر از صواب
ترا داد قدرت خداوند حرم
چو آن فضل از خالق خود بدید
ز رحمت بخشش بگردید آب
که هم ... باید در رب کریم
برای مکافات ...
رخ از رنگ شد تازه دل از امید
سخن آنچه بد در خور انتقام
نگارنده آسمان و زمین
زمین و زمان و مکین و مکان
خس و بیشه با قطرهای مطر

بخوبی بسی اندرو های خبار / و از آسمان [illegible] بجار
و چون [illegible] هوا [illegible] / بنی نوع انسان [illegible]

چه سنگ بیابان چه [illegible] / چه آب و چه آتش چه [illegible]
چه کوه گران و چه دشت بسیط / چه سطح محاط و چه قعر محیط

زمین و سپهر و هوا و جهات / دگر آنچه پیدا از او شد نبات
بود زان همه هست [illegible] شمار / بود یکیک نزد او آشکار

حکیمی که تر زمین ملک وجود / [illegible] حیوان و انسان خلقت نمود
ز هر نوع و هر صنف [illegible] عجیب / [illegible] مجید [illegible] آفرید

که عقل است [illegible] حصر آن / ولی نیست کس [illegible]
اگر [illegible] هست [illegible] / [illegible] خلقت [illegible]

چو [illegible] بود جست [illegible] / که بعضی [illegible] نیست [illegible]
سمیعی که [illegible] نهان بشنود / سخن بیشتر زبیان بشنود

ز شرق زمین تا بمغرب [illegible] / بود [illegible] عالم از [illegible]
ولی هر یکی با زبان دگر / بصوت دگر با بیانی دگر

نتیجه از آن [illegible] / نگردد [illegible] آن [illegible]
سؤالات را بشنود از عباد / [illegible] آنکه خواهد مراد

بتعبیر [illegible] زمین / بجنبد ز بالا عرش برین
نه امر او [illegible] روشنی [illegible] / [illegible] آورد [illegible]

بجنبد اگر [illegible] قعر چاه / دگر ذره [illegible] از برگ کاه
[illegible] تار / [illegible] قطره [illegible] موج [illegible]

دگر کار نیک و بد اهل جهان / کند آنچه [illegible]
[illegible] تمام [illegible] / [illegible] قیام

قدیری که [illegible] / چو من بنده [illegible]
[illegible] / نه ناصر [illegible] کس نه معین

بافعال او [illegible] پیشینیان / چه موسا [illegible] چه [illegible]
[illegible] / [illegible] با او نسبت

نگنجد [illegible] / بر آن [illegible] گشتند اهل جهان
[illegible] / [illegible] از [illegible] ایشان [illegible] را

نمود از کرم [illegible] داد گر / همه بنده خویش را [illegible]
که از دست [illegible] / حرم را [illegible] بتان [illegible]

ز نورش [illegible] کعبه [illegible] / بحق [illegible] مشرکان [illegible]
ز کفر [illegible] / جهان را ز [illegible] آباد کرد

پس از حمد و شکر [illegible] / بیان کرد [illegible]
[illegible] / [illegible] قریش [illegible] معمول بود

دگر دعوی خون و [illegible] / [illegible] عادات اهل [illegible]
[illegible] / بحکم خداوند ارض و سما

پس آن حکمها را [illegible] / بیان کرد بر [illegible]
که باشد [illegible] الهی چنین / عمل کرده باید [illegible]

وز آنجمله با اشراف بطحا [illegible] / بفرمود [illegible]
که امر [illegible] قدیر غنی / [illegible]

نژاد بنی نوع انسان تمام / رسد تا بآدم علیه السلام
چه هستند ذریت یک پدر / تفاخر [illegible] بر یکدیگر

دگر آنکه هستند خرد و کلان / همه بنده کردگار جهان
بنازید ز اعزاز آبای خود / پدر [illegible] چون [illegible]

بدانید این را که کس از عبید / بنزد خدای حمید مجید
معزز ز اعزاز آبا بود / بود [illegible] اکرم [illegible] اتقی [illegible]

بپیش خداوند از بندگی / بود بنده را فخر و فرخندگی
نه از خودپسندی و کبر و غرور / که او خوانده [illegible]

ازین خطبه چون گشت [illegible] کائنات / [illegible] برداخت [illegible] صلوات

امر فرمودن سرور کائنات علیه الصلوة والسلام

به بلال که اذان گوید و اذان او دن بلال بر خانه کعبه
قریش مختفی و خبر رسانیدن جبرئیل بعد از آن آیه
آنفتح و اقرار نمودن ایشان و مسلمان شدن [illegible]
رفتن [illegible] روز دیگر امر فرمودن [illegible] بتها را شکستن

چنین تا دو سالار عالم شتال
نگو میداو آنی جا استان بلند
[illegible] بلال [illegible]
اذانی بگفت آن [illegible]
چه [illegible]
ور [illegible] سفیان حیند دگر
حرامند از جوش دل بر زبان
رسانند این [illegible] عجب
چو گردید فارغ نبی از نماز
نبی کرد آن هر کسان را طلب
نمودند گویند کان اعتراف
ندادت خبر غیر حق [illegible]
چنین گفت انگاه سفیان [illegible]
نبی ز انکه [illegible] مستتم نمود
چو در روز دیگر [illegible]
شد اصنام [illegible]
از آن [illegible] نمود [illegible]
که هر یک [illegible]
بحکمش دلیران [illegible]
شکستند بت [illegible]
نمی آمد از دست شان [illegible]
وز آن [illegible] نبی آمدند
بدین [illegible]
نگر [illegible]
که هر که [illegible]

شنیدند آواز پاک بلال
که بود از [illegible] فتح [illegible]
سخنهای ناگفتنی مشکلان
بگوش محمد [illegible]
بار بر جبرئیل آن سخن گفت باز
چو گشتند [illegible]
که گفتیم این سخن از گران
[illegible]
که داری [illegible]
[illegible]
و آوردن این [illegible]
چو خورشید تابان [illegible]
تن چند [illegible]
بهر جا که باید [illegible]
بر فیستند هر [illegible]
ز بنیاد کندند [illegible]
چو گرم [illegible]
نه [illegible] آمدند
[illegible] ترحم نمود

نهان [illegible]
[illegible]
ولی گفت سفیان [illegible]
از آن [illegible]
که کردند [illegible]
بهر یک حبیب خدا [illegible]
دلی گشت این [illegible]
بگفتند این [illegible] مسلمان شدند
که من نیز بودم [illegible]
وز آن [illegible]
نبی نصرت [illegible]
دلیران [illegible]
بهر یک [illegible]
[illegible]
بهر جا که [illegible]
ولی [illegible]
دلیران [illegible]
نمودند [illegible]
[illegible] در آمد [illegible]

که بر بام کعبه بر آید بلال
که کفار بطحا همه بشنوند
بر آمد به بام حرم در زمان
[illegible] آواز [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که من [illegible] زبان [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
بگفت آن سخن [illegible]
که [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
بگفتم ولی [illegible]
نشد [illegible]
بر آمد [illegible]
بخدمت رسیدند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
رسیدند [illegible]
حبیب خدا [illegible]

شنیدن اذان رسول الله خالد الحکم بحجره در اطلاع آمدن
و آنجا او از راه تراع سابق آن بتها را بشکستن

بخالد بفرمود تا ثابت بار
گروهی ز انصار زین شهر
چو خالد کمر بست با همرهان
بشد تنگ انصار ز احوال آن
روان شد بدان سو خالد چو باد
زنانک یمن مال آورده بود
ولی رفته عمری از آن دوستان
چو خالد بدل داشت کینه نهان
که آمد سپاهی بجنگ شما
که دشمن مگر بهر جنگ آمده
گرفته بکف نیزهای دراز
بپرسید از ایشان که ای مؤمنین
بمسجد نماز جماعت کنیم
بگفتند کین نیزه و تیغ چیست
چو خالد رسیدی بآن انجمن
دگر باره خالد بگفت از عجب
چه بودند از حرب بستان ابن
پس آن کینه ور خواند ایشان را
چنین گفت با همرهان آن زمان
نمودند از آن گفته انکار را
نمودند آل سلیم انقیاد
فتادند حیران گرگها در رمه
نمودند فریاد و افغان بسی
فتادند از قهر بر اهل حی
همه آل آن قوم آل سلیم

کشتن اصحاب از راه عناد سابق

ز اصحاب هجرت گروهی دگر
بگفتش حبیب خدای جهان
که جویند در دین احکام آن
که بودش بدل از خزیمه عناد
ز دانش [illegible] که در منزل آن
نمانده کسی نیز زان قاتلان
کمر بست بر قتل آن مؤمنان
روا نیست اکنون درنگ شما
که ناگه چنین بیدرنگ آمده
برون آمدند از حشم زن مسلمان
که از اهل کفریم یا اهل دین
خدا و نبی را اطاعت کنیم
شما را اگر قصد بر جان ماست
گمان شد که آن دشمنان آمدند
که دارید از ره آتی کز غضب
فرو بسته شد [illegible] چاره کار آن
برفتند آن [illegible]
که اکنون نیابند امیدمان
چه انصار و چه اهل هجرت بپا
که بودند ایشان از یک نشاد
ببستند بر پشت دستها همه
بند ایک فریاد بر شان کسی
چنان کاتش تند در خشک نی
نمودند تاراج بی باک و بیم

دگر نیز جمعی ز آل سلیم
بنزد نبی مصطفی شدند آن انجمن
وز آنحال دادند او را اطلاع
سبب آنکه پیش از زمان نبی
خزیمه نمودند او را قتیل
دگر دعوی عهد کفر و ضلال
چو آمد نزدیک حی با سپاه
چو حی دگر بود بدخواه شان
[illegible] در دم زره را ببر
چو خالد بدید آنکه آن بیدلان
بگفتند هستیم از اهل دین
[illegible] گفتند [illegible]
بگفتند آن قوم بی خبر
از آن [illegible] تیغ و سنان
کنون نیزه و تیغ را افکنید
فکندند آلات کین را ز کف
چو دید او که امداد بخت بلند
ببندید شان دستها از پشت
که مردان دین را ببندیم دست
و دیدند از کین ستم پیشگان
چو دیدند آن حال بیچارگان
چو شد بسته بازوی مردان جنگ
ز بیداد شان اهل حی زار زن
غنیمت ببست اسیران شدند

باو داد افزون ز سیصد سوار
بخالد همه از سر یک کلیم
که رو از پی آنجا نشست [illegible]
مکن لیک با کس ستیز و نزاع
همه او به تکبیر و سودای سر
ببردند ایشان چو آب سبیل
رسول خدا کرده بد پایمال
خبر شد بآن مردم بی گناه
نمودند آن با مداران گمان
ببستند شمشیرها بر کمر
رسیدند با درع و تیغ و سنان
بجان و سر سیّد المرسلین
که هستید اگر پیرو دین ما
که خصمند با ما گروهی دگر
که گفتیم جنگ است با دشمنان
بما صدق خود آشکارا کنید
سنان یک طرف تیغ یک طرف
تا آیات ایشان بدست آورد
که جنبان شان نیست چیزی بدست
نیاریم بر خویش هرگز شکست
گرفتند آن قوم را در میان
بماندند حیران و خسته روان
ز پیران نغارت گشادند جنگ
بیکبارگی کشتند از بیم جان
بجز آنکه خود در فرود آمدند

سپردند آن زنان [illegible] کینه‌تیز
چو از روز شب رفت و روز دگر
نباشد جدا از کرم گستری
نگهبان چو گفته او را شنید
برآورد از غم و درد [illegible]
بحسرت بدیدند بر روی هم
زبان پر سخن دل پر از آرزو
بگفتند با هم سخن گریه‌مند
بجائی که کشتند ما را [illegible] وداع
به یکدیگر تا بود اندر نظر
چو از آن نگهبان بمنزل رسند
چو بگذشت آن روز گردید شام
[illegible]
اسیران چو دیدند آنحال را
گرامی [illegible]
بگفت [illegible]
نبود این تلافی [illegible]
کنون هر گروهی برون آمدند
برآمد از قتل با دست خویش
[illegible]
بهر یک یکی تیغ خود برکشید
[illegible] گشتند [illegible]
دلیران بیدادگر و زمان
چو آن شب گذشت [illegible]
[illegible] شیون [illegible]

خبر شنودن اسیری از آل خزاعه بر زن خود زن او و نوحه زاری آن زن

یکی زان اسیران خسته جگر — بگفت این چنین با نگهبان خیره‌سر
مرا کرد می جانب [illegible] — بدان تا کنم اهل خود را وداع
زمرد [illegible] دلش بر [illegible] — ببر زان جگر خسته را سوی [illegible]
یکی زن از آن خیمه آمد برون — چو او را بدان زار حال بسته دید
[illegible] — بجوشید چون چشمه خون از دو چشم
زده گریه [illegible] — برآمد ز سینه [illegible]
بخواندند [illegible] — پس آنگاه هم [illegible]
زبان [illegible] — همه [illegible] نگهبان او
[illegible] خون جگر — ز [illegible] نهان گشت [illegible]

کشتن [illegible] آن اسیران بی گناه را و آمدن آن زن و شیون نمودن و جان دادن

[illegible] — دلیران آل سلیم از ستیز
نمودند [illegible] و آن مال را — برآن [illegible] چار [illegible]
[illegible] قتل [illegible] — که داریم [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — نمودند تاراج مال و متاع
[illegible] — بحق خدا و رسول خدا
چنین [illegible] — بریدای عزیزان [illegible] رسول
ولی [illegible] — دلیران آل سلیم از ستم
اسیران شدند [illegible] — بدیدند بسیار [illegible]
[illegible] زبان — بنام خدا و رسول خدا
[illegible] — رساندند آنکه [illegible] خبر
خبر سوی [illegible] رسید — [illegible] آن اسیران [illegible]
که بودند آن [illegible] — [illegible]

یکی زان همه یک تن خویشان خویش
که ای نامور مرد پاکیزه کیش
که دانم شود شمع من بی‌شعاع
چو آمد سوی خیمه خویش وی
شد از آب دیده رخش ناپدید
روان شد [illegible] کنون از دو دیده
برآید [illegible]
نمودند [illegible] یکبار [illegible]
زن استاد گریان [illegible]
بخیمه درون رفت شیون کنان
بپهلوی دیگر اسیران نشاند
نشد روز عمر اسیران تمام
برفتند با خنجر و تیغ تیز
بگفتند با اشک و آه و فغان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بباید مکافات [illegible]
کند آنچه او حکم [illegible]
[illegible]
کسی [illegible] فریاد رس
نهادند سر زیر تیغ جفا
[illegible] خاطر کینه‌ور
سر از تن فکندند اهل جفا
[illegible]

یکی کوفت بر [illegible] زیر [illegible]
پس آنزن [illegible]
فتاده بجان آتش از سوز دل
که از [illegible] سوزان بحال تباه
[illegible]
[illegible]
جدا کرد از نقد و جنس آنقدر
ز رقت بفرمود با چشم تر
بکن مهربانی بقوم آنقدر
[illegible] خسته جانان [illegible]
[illegible]
[illegible] شد آن ساکنان [illegible]
شنیدند چون خستگان آن نوید
[illegible]

یکی جست سینه یکی کند موی
برون آمد از خیمه [illegible]
[illegible] ز آب دیده [illegible]
رسانید [illegible]
[illegible]
دل از ارشان [illegible]
[illegible]

ز رخسار [illegible] افغان بی اختیار
بناخن رخ و سینه [illegible]
[illegible]
همی گشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

قیامت در آن قوم [illegible]
دریده گریبان [illegible]
[illegible]
رضامندشان ساز [illegible]
[illegible]

امیر عرب شهریار نجف ... چو آمد بدرگاه عز و شرف ... قدم کرده از شهر بطحا برون ... رضا شد [illegible]
رسول خدا گشت از ایشان دمان ... که راضی شدند آن ستمدیدگان ... برو زد دگر خالد کینه ور ... بیامد بنزدیک خیر البشر
نداد از خداوند تنزیل رو ... که آزرده دل بود از کار او ... چو خالد بتحسین بد امیدوار ... ز بی التفاتی بشد شرمسار
در امثال خود گفته عز و جل ... بیک گوشه بنشست آزرده دل ... و گر نامداران مردان نیز ... چه اصحاب هجرت چه خویشان دین
که بودند با خالد نامدار ... ز قتل خزیمه ولی بر کنار ... نمودند تقبیل دست رسول ... رسول خدا کرد از ایشان قبول
بپرسید احوال رزم مصاف ... سخن باز گفتند بی کذب و لاف ... یکی هم از ایشان [illegible] کام ... بیان کرد احوال آن رزمگاه
پیمبر بفرمود در رفت کنان ... نبد در میان هیچ یک تن نهان ... ستایید پروردگار مجیب ... بانجام این داستان هم رسید
ز فتح حرم چون بپرداختم ... کمیت قلم بر چنین تاختم

آغاز داستان جنگ حنین با اجتماع حی ثقیف و هوازن

بیا ساقی آن لؤلؤئین آب را بیار ... که برکرده بهر دفع خمار ... ایا ساقی از آن باده لبریز یار ... بکن دست خود جام را دار
لب جام را بر لب من گذار ... که از رعشه رفته است دستم ز کار ... لبم گشته خشک و زبانم خموش ... بده جرعه تا در آیم بجوش
برآیم از این پیچ و تاب جهان ... شوم سرخوش از باده خوشگوار ... بنعت نبی و بمدح علی ... کنم هم زبان هم قلم را [illegible]
به پیچم کمیت قلم را جلو ... بدشت حنین برم کر و فر ... که این آخرین غزوه مصطفی است ... از ین غزوه شد کار اسلام راست
چو این فتح را کرد سالار دین ... بحکم حکیم جهان آفرین ... چنان یافت دین مبین انتظام ... که دیگر نشد جنگ را احتیاج
چو زین پس بجنگ حنین پیمبر ببرد ... نباید سخن بهر آن [illegible] ... گهرهای معنی که دارم نهان ... برآرم کنم صرف این داستان
نگارم زبان سخن گستری ... درین قصه چون گنجینه گوهری ... بتوفیق حق سازمش آشکار ... زیاقوت و از گوهر و لعل و در
برای نثار نبی و ولی ... چو آمد آن داستان هر [illegible] ... کنون این حکایت نمایم بیان ... بمن گوش دارید ای مومنان
درین غزوه هم شد بحکم قدر ... ورا اول شکست و در آخر ظفر ... ز اخبار صمندان کامل عیار ... نبی [illegible] افتاد در [illegible] کار
نمایم بتفصیل یک یک بیان ... که هر کس چه کرد از وفا بر رسول ... چنین گفت راوی که سالار دین ... ستایید حق جهان آفرین

چو فتح حرم راند دولت نمود
ثقیف و هوازن دو قوم عظیم
ز دیگر [illegible]
ز کار حبیب خدای جهان
نخواهد کنون گر کهان و مهان
کسی که بپیچد ز فرمانش سر
بس آن به که با [illegible]
نخست از [illegible]
که بودند با هم [illegible]
بنی کعب [illegible]
بنی نصر و آل جشم و دگر
بزرگ هوازن [illegible]
[illegible]
زره پوش با خود [illegible]
بروی زره کرده تیغ [illegible]
فرو هشته [illegible] کمر
[illegible] گشته [illegible]
نمودند چون لشکر [illegible]
همه مالک آن [illegible]
دلیری که [illegible] نام بود
بکار حسام و سنان [illegible]
چکیده دلش از [illegible]
بخون [illegible] سخت بی [illegible]
ز جنگ [illegible] هزار
مباد از تو [illegible]

جهان گشت در چشم اعدا کبود
که بودند [illegible]
با آن [illegible]
سخن [illegible]
جز اتباع او کس [illegible]
[illegible]
که باشند [illegible]

بسیج آمدی در حرم زان ظفر
[illegible]
[illegible]
نکردند با خاطر [illegible]
[illegible] در آفاق [illegible]
چنین [illegible]
[illegible] گشتند [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
بخشکی [illegible] افکنده [illegible] بسیار
[illegible] جنگ گفتی برآورده پر
[illegible]
[illegible]
بمغفر و [illegible] یکی در هزار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]
کمر بسته اند از پی کارزار
[illegible] کمان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] بازو سنانها بمشت
[illegible] کرده آرایش کارزار
[illegible] آمدند
نخست از [illegible] خاص [illegible]
[illegible]
[illegible] عراق و حجاز
تنها تن خویشتن چند بار
بگفتش که ای شیر لشکر شکن
ولی چشم دارند بر تو همه
نهیب تو از دشت کین کم مباد

نشستند از غم بخون جگر
[illegible]
نشستند در روز [illegible] گروهی بهم
محمد قوی شد ز فتح حرم
نه آیین دیگر جز آیین او
که آخر بما هم کند کارزار
نشستند در فکر سامان آن
ز دیگر حشمهای بادستگاه
[illegible] طلب
نمودند از آن آرزو اجتناب
بنی سعد بستند بر کین کمر
دلیر و بخود غره مالک بنام
برآراست [illegible] کارزار
[illegible]
برآید چو میدانش افتد بجنگ
تبرها بزین و سپرها بپشت
دلیران شمشیرزن سی هزار
همه دست شسته ز جان آمدند
طلب کرد [illegible]
به نیرو فزون تر ز شیران نر
بهر کار دشوار دستش دراز
شکسته صف پردلان تا هزار
مبادا الهی از تو این انجمن
که [illegible]
تو با هر که باشی [illegible] مباد

بگیر این نوا را اگر دون آر | سپه جمله در سایهٔ او زار
قدم پیش بگذار ای نامور | که بی بر نبیت بیکبار و ظفر

ابوجهل از روی نوا را گرفت | پی جان خود آن ملا را گرفت
سپه شد تکاپوی از بن شتابان | که خطاب بود گشت آن پهلوان

وزآنپس چنان کرده تنگ جبال | که باشند همراه مال و عیال
بدان تا دلیران با نام و ننگ | فشارند ناچار یاران جنگ

چو همره بود جفت و فرزند و مال | بود ذره گردون فراز از مجال
که فرزند و زن را بدشمن دهد | وز آنجا قدم سوی دیگر نهند

خود اول دریا نگار کرد ابتدا | وزآنپس بزد قوم خود را صلا
بود از زن نفریان آن خورد ل | گرفتند همراه ناموس و مال

بزین بر نشستند یکین و رزم | گرفتند در پیش ره را حرم
به پیش سپه بود چون اژدها | ابوجهل بر رزم زن با نوا

بدنبال او آن سپاه گران | روان چون رمه از فغای شبان
چو بشنید آن لشکر از جا خروش | خجل گشت ناموس پنهان خروش

چنان تنگ شد بر بستگان جای | که با جانب تیز آتش بی
ز نعل سم بار و برق سنان | زمین و هوا گشت آتش فشان

لب آن ... لشکر ... غبار | ز ... خویش ... شد
نمودند منزل ... طرب | بجای که او ... اندر عرب

چنین گفت را او که از زبان | یکی ... چشم از جهان ...
یکی نامور بود نامش دریدا | ها کجی بود ... گذشته ...

کهن سال و دیرینه و هوشمند | [illegible]
بدانش ... در سخن ... | بتدبیر و در الشت همه ...

ز عمرش گذشته صد و شصت سال | [illegible]
به پیری ... نامده بجای | دلی بود ...

چو کردند منزل دران سرزمین | ... گرفتند ...
بگوش دریدا آمد آن بانگ گران | ... از آن ... کودکان

بپرسید از قوم مرد کهن | [illegible]
زنان را درین رزمگه چیست کار | ... این ...

چنین داد پاسخ یکی زان میان | [illegible]
... آمد ... ل | ... همراه مال و عیال

دگر قوم او ... ل | ... بود ... ل
چو بشنید ... کام | بگفت آن ...

گسیل فرستادن ... آمدن و نصیحت کردن دریدا ورا و غضبناک شدن مالک و رفتن و پیدا شدن قوم و مالک قصد کشتن خود کردن و لاچار متفق شدن قوم با او و سوی حرم رفتن

وزآنپس طلب کرد از خویش ... | یکی مرد آواب داد ...
بگفتش ... آن ... | نخست ...
وزآنپس بگویش که ای ... | بود با تو ام ...
که در وقت سختی بکار آیدت | ...

اگرچه بدین ... مقام | که من خود بیارم برت ...
ولی چشم آورده ام ... | تو دانی که این ...

بزرگی توشفقت بجا آوری | قدم رنجه سازی صفا آوری
بیائی کنی شمع سان از کرم | چو فانوس روشن سرا پرده ام

سخن گفته زین ها ندیده هر درد | بیائی فرود بدشت نبرد
فرستاده رفته رساند آن پیام | ز ... مالک ... تمام

بباید برد ... دریدا | نمودند خالی از عمر و زید
نشستند باهم به تدبیر کار | جهان ... بگفتش که ای ...

بگو ... کدام و کدام | کمر بسته اند از پی انتقام
چنین گفت مالک که ای هوشمند | ... جنگی ... همه ...

بیامد سعید او آن پرده درون
بگو چون بگفتت زبان جواب
بگفت او اگر بخت [illegible]
کجا [illegible] زمین [illegible]
[illegible]
دگر گفت [illegible]
[illegible] گفت آن [illegible]
[illegible]
[illegible] همراه باشد [illegible]
زجان بگذرد بهر ناموس مرد
دریدا آن زمان گفت از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
من [illegible] این ضعیفان ستم
برهنست و با [illegible] کال
که محفوظ [illegible]
برآشفت یکباره زان [illegible]
فتاده [illegible] از [illegible]
که گشت از تو [illegible]
بگفت این [illegible]
چو آن [illegible] رفت مرد کهن
برادر [illegible] غرور
[illegible]

فغان و فغان گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زن کودکان [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] کار [illegible] دیده مرد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]

برآورد آن پیر [illegible]
چنین گفت [illegible]
بگو کز دلیران فیروز [illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
خیالی است این گفتگو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برفت از [illegible]
که این [illegible]
که [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خرد را کند جهل بی تار و پود / بتاریکی اخترش بیم وش چه سود
ز نادانی خویش این خودسگال / شمارا کند عاقبت پایمال
نیاید ازو هیچ بجز از عناد / و بدنام و ناموس تا زابد
اگر مهربانید بر جان خویش / بر اولاد و بر مال و نسل و خویش
رهاند از دست این نوجوان / گریبان خود را چنان چون توان
وگرنه ازین مرد ناکرده کار / نه بینید جز خواری و ننگ و عار
دلیران شنیدند چون این سخن / ازان نیک و بد دیده مرد کهن
رهانند خود را ز بیچارگی / ز مالک رمیدند یکبارگی
چو مالک بدید آنکه اهل حجاز / ز فرمان او سرکشیدند باز
نگردید حایل بر او وقت خونریز / سر تیغ بنهاد بر ناف خویش
چنین گفت با پردلان سپاه / نداریدا گر حرمت من نگاه
بگفت ای کسان چون جفائی کنید / درین وقت از من جدائی کنید
بجنبانم این تیغ با مشت خویش / سرش را برون آرم از جیب خویش
ز رنگینی تیغ گلگون من / شمارا بگردن بود خون من
بنا نیست اوّل نمود اتفاق / کنون شرط مردی نباشد نفاق
بگفتار آن سرکش گرم جوش / دلیران نهادند از مهر گوش
بگفتند ناچار از شرم رو / مکن قصد قتل خود ای نامجو
که ما جز رضای تو ره نسپریم / هم از عهد و پیمان تو نگذریم
چو مالک از ایشان شنید این جواب / دلش گشت خرم چو گلشن ز آب
بروز دگر بامدادان پگاه / روان شد بسوی حرم با سپاه

خبر رسیدن سپاه کفار بسید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم و فرستادن حبیب اله برای کیفیت خبر آن سپاه و رفتن آنمرد و خبر آوردن و عظمت و کثرت آن بار آنحضرت و امر نمودن سرور کاینات صلی الله علیه و آله باهل اسلام و همه قوم برای مهیا شدن جنگ و مهیا شدن قوم و همت بجد رسول با جند

وز آنسو خبر شد بسالار دین / که احشام طایف ز افراط کین
نمودند با یکدگر اجتماع / کمر تنگ بستند بهر نزاع
نهادند چون پا درین ره قدم / گرفتند در پیش راه حرم
شنید این خبر را چو خیر البشر / نخست از دلیران یکی نامور
که با دانش و هوش و فرهنگ بود / طلب کرد و مبعوث بنمود زود
بگفتش که پنهان ز چشم کسان / برو تا بلشکرگه دشمنان
نگه فاش بگشا و پنهان ببین / که چیند و چه بند اعدای دین
چگونه است سامان جنگ آوران / ز خفتان و جوشن ز تیغ و سنان
ز مردان گردنکش سرفراز / که دارند نام و نشان در حجاز
چه از اهل زمزم چه از اهل رای / کیانند همراه این خودنمای
سپاه و سپهدار با یکدگر / بدل مهربانند یا کینه ور
دگر نیز از بهر کم و بیششان / شو آگاه و خود را بما بر رسان
زمین را ببوسید آن نامور / روان شد بمطلب چو باد سحر
پس آنگه بفرمود سالار دین / که چه اهل هجرت چه انصار دین
نمایند سامان دشت نبرد / بدانسان که زیبد ز مردان مرد
بجنگش دلیران سرانجام جنگ / نمودند مانند شیر و پلنگ
دگر نامداران بطحی زمین / چه از اهل کفر و چه از اهل دین
کمر بر رفاقت ببستند تنگ / یکی بهر سیر و یکی بهر جنگ
شمار سپاه ظفر انتما / ده و شش هزار آدمی بد بجا
شد آماده تا لشکر رزمساز / فرستاده هم باخبر گشت باز
بیامد بنزدیک خیر البشر / زمین بوسه داد و سخن کرد سر
چنین داشت معروض رای منیر / که ای اشرف خلق رب قدیر
بسی دیده ام بیشتر زین سپاه / ندیدم سپاهی بدین دستگاه
سوار و پیاده همه سی هزار / ولی بیشتر از پیاده سوار

شده فوق این پیشتر چنین
ز مردان نامی در آن انجمن
و بد بهسته از اهل بیت مر
دگر آنکه سلمان این منتظران
شد فوت گرفته همه دستران
بنی چون از این حکایت شفقت
شود قسمت ناموران دین
بر آراسته تن بی گرد زار
زره های داود بی حلقه تنگ
که شد آشتی مرد آهن قبا
بیش شیر و بر گنج همین لباس
پس آنگاه در خانه زرین بیاید
حبیب خدا اشرف انبیا
بر آمد ز دولت سرا با ظفر
نهفته تن پاک را در زره
بفرق همایون ز آهن کلاه
کمر بسته در راه دین خدا
تو گفتی که گرداب کرده کمین
سپر بود بر شانهٔ انجناب
بر آمد بدولت بایشان دو فر
طلب کرد پس رایت خاص خویش
نگفتش بگیر این لوا را علی
هزبر ژیان شیر پروردگار
چو آن شیر فیروز جنگ خدا
تو گفتی که ایمان صدق و یقین

آهن کرده ز آن شتاب
دلیرست بو جرو دل رزم زن
ز ناسازی گشت ...
فرو بسته از ... شرح و بیان
... دستان ...
بدولت ... گفت
ظفر مند گردید بر دشت کین
بگیرند بر پشت ... بر آن
گران نگه و موی هم بادر
آهنی بسته در جامه از دها
نوند ... اللّٰه ... آهن
نشستند چون ... اندر ...

حیا بان ... ساز ... شان
که از ... جست ...
... زرهم ... بود
بود کمتر از آنکه در اعتبار
بر از ... انجمن ...
به چون ... میدان ... اجهان
ظفر مند ... ان پس ...
ظفر مند شاه ... سپاه
ببر در گشتند در رزم ... آن
... آهن ...
... ها ...
... گاه ... زین ...

سوار شدن ... بر ... استقبال ...
... لوا ... شاه ...

بتائید حق ... اندر ...
گرفته جهان سربسر زین سپاه
بروی ... تیغ ... او ... جا
که چون کشتی ... اندر ... دین
... زره ... دریا ...
سپهر ... گشت ... گرد سر
علی ... بود ... پیش
بزین بر نشین و بگو یا علی
گرفت آن لوا را بجنگ ... لوا
روان شد به پیش نبی با لوا
جوانمردی و همت فرد دین

... ان ...
حبابی بد آن عضو آهنین
نمودی در آن بحر ... زره رنگ
به پیش کمینگاه او ... گذرد
گرفته سنانی بکف شعله بار
ودیدند اصحاب از چار سو
نخست ... عطارد ...
که دانم و هدحق در این جنگ ... م
ببوسید و مالید بر چشم خویش
بنازم ترا گفت ... سرخوش
و فا و کرم شوکت و اقتدار

زتیغ و سنان ... کند ...
... بهشت ...
صفائی ندارد ... گر
گشوده شتر ... زیر بار
که کوته ز پهناش تار نظر
که اموال و اجناس این منکران
که جنگی دلیران رزم آزمای
بر آراسته تن لشکر رزم خواه
بجنبش آمدی ... همچنان
... تیغ ... خواه ... راه
ظفر ... گرزهای ...
چو امواج دریا چنین آمدند
بسوی خدا خلق ... آسمان
... که از دیده نور نظر
که گفتی بموج آمده بحر دین
که آن بحر خواهد حبابی چنین
کمر بسته گرداب ... نهنگ
کمین بر کنار بد ... گشته
از آن ابر گردیده برق ... ر
بگردش ... ریختند آب ...
لوا ... غلام آل ...
بدست تو مفتاح فتح از کرم
از آن گشت رایت بکف ... او
که ناموس عالم گرفتی بدوش
شکوه و نهایت شکیب و وقار

دگر عزم اقبال فتح و ظفر ز نیک حبیب با هم رفو ده سر
همی رفت در پیش [illegible] به دنبال او اشرف مرسلین

دلیران دین را [illegible] بسیار چو آمد به درگاه عرش افتخار
کشیدند پیش حبیب [illegible] یکی کوه تن ناقه‌ای با دو پا

بتائید حق دست بر آخته درآورد پای ظفر در رکاب
به امر خداوند بالا و پست ز نابر [illegible] اندر زمین [illegible]

برآمد بر آن بارهٔ تند رو بدان‌سان که بر آسمان ماه نو
ز نورش منور زمان و زمین چنان شد که از مهر [illegible]

برافراخت اسلام سر بر سپهر [illegible] از سیم چهر
ز سوی دگر شهریار نجف گرفته لوای نبی را بکف

ز جا جست و بر شیشهٔ دل انگشت بر خسار دین رنگ گل گل نشست
دگر نامداران و مردان دین همه کرده آرایش دشت کین

بدل کینهٔ دشمن اندوخته رخ از آتش آن برافروخته
نشستند در خانهٔ زین چنان که شمع فروزنده در شمعدان

برانگیخت چون ناقه را شاه دین بجنبید لشکر چو دریای چین
ز جنبیدن آن سپاه گران زمین چرخ زن ناگهانی چنان

که از جنبش خاک آنچه بود تن بیار چنان رخت بر تن [illegible]
ز بس رفت از آن لشکر پر شکوه غبار از زمین بر هوا کرد کوه

بپوشید خورشید چشم از غبار چو شب روز گردید از آن گرد و تار
ز نعل ستوران که خود می‌شکست بجستی شررهای یاقوت رنگ

نمودی چنان در نظر آن شرر که گفتی [illegible]
سپهر از خم نعل سم تازیان زمین را بکاوید تن آنچنان

که از ریزش گرد آن کار و گاه [illegible] خاک [illegible]
همه کوه و دشت و زمین و زمان [illegible] گران تا گران

بهر سو که میرفت بد نظر [illegible]
ز نالیدن ستوران و نوک سنان کر و کور [illegible] گوش و چشم [illegible]

درآمد هم ابوبکر از چار سو [illegible]
شگفت آمدش زان سپاه گران که [illegible]

بفیروزیش از [illegible] عجب چنین [illegible]
که با این سپه [illegible] نیاید به جنگ کس چه دارا [illegible] سلطان [illegible]

ثقیف و هوازن کجا درخورند که بر جا [illegible] این سپه [illegible]
بود فتح از ما کنون بی‌گمان نشینند بر خاک این دشمنان

چو آنجا گرفت از عجب میداد یاد [illegible] افتاد
ازین ماجرا نیز دیان دین خبر میشد هر در کتاب مبین

بر آن رفت تقدیر حق قدیر در آن فوج کرد [illegible]
نماند خبر [illegible] رسول بدان تا زبان آمد از آن فضول

ننازند بر زور بازوی خود [illegible]
چه خوش گفت [illegible] که مسکین بهر حال حق [illegible]

مشو غره بر زور و بال خویش [illegible] انصار و امثال خویش
که بودی تو وزیری آنها نبود خود آن را [illegible]

ز لطف و کرم گر دست ایزد [illegible] بود شکر این نعمت او را سزا
گر او گیرد آن داده را بازپس تو زان‌سان که بودی [illegible]

نه یار و نه یاور نه مال و نه زر ندامت بود حاصل آن غرور
کنون باشد این قصه [illegible] مقام مشو گفته از لطف ایزد تمام

خبر رسیدن مالک و فرستادن کس برای خبر و آمدن آنها و خبر رسانیدن و قید نمودن مالک آنها را و دیگر فرستادن

چنین گفت راوی که سالار دین برآمد چو با فوج نصرت قرین
رسید آن خبر سوی اهل ستم که صاحب فتوحات دین [illegible]

برآمد به آهنگ رزم [illegible] که ای شیر [illegible] برآ [illegible] رزم [illegible]
چو بشنید صاحب حشم آن خبر علم زد [illegible]

نشست

دو [illegible] ویران [illegible]
فرستاد [illegible]
بگفتند ناگاه بابا و چار
یکی گفت ازیشان [illegible]
بگفت این شد [illegible]
[illegible] اورا جواب
[illegible] نزد تو [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاه مرا جمله [illegible]
بدان تا نگوید با کس سخن
که تا لشکر حق پرستان [illegible]
سخن زان سواران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانید [illegible]
دلیران همه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible] دشت [illegible]
[illegible] بدم [illegible]

فرستاد [illegible] محمود [illegible]
برفتند [illegible]
بهیبت دلیران ابلق سوار
[illegible]
چنان رعب افتاد بارا بدل
[illegible]
یقین [illegible] سرفراز
[illegible]
[illegible]
برابر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدانسان [illegible]

[illegible]
بگفتند [illegible]
که از دیدن روی آن دلدلان
که دانم شما زین سپه نیستید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
شما را [illegible]
[illegible]
[illegible]
برفتند و دیدند و گفتند [illegible]

جمع نمودن [illegible] قوم خود را [illegible] تحت [illegible]
و قرار دادن که در میان [illegible] باشند [illegible]
[illegible] علیه الصلوة و السلام
[illegible]

که آمد [illegible]
علی رایتش را برافراخته
بدانسان که باید چنان سر رسید
که میدان بماند بدست شما
چنین گفت [illegible] و تدبیر هوش
بود چون گذشت [illegible]
پراکنده گرد [illegible]

[illegible] لشکر [illegible]
رسیده [illegible]
بگوئید [illegible]
[illegible]
که دشت چنین [illegible]
ازان [illegible] که آید محمد بجنگ
[illegible] گذر

[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فکندید خود را به بیتابی
که ازحرف بیهوده [illegible]
[illegible]
مقرر نمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] حال [illegible]

وزین سو کمین کرده تا نیم ما | در آن بیشه بودن از آن جمله جا
ز بن بر کشیدند بازو و تیغ | در آن جمع از آتش رو بی دریغ

از ایشان و ز آنهم بلشکر بلا | نیاید دگر هیچ غیر از فرار
چو بر کرد آن لشکر نامور | بر آورد در دم دمی بانگ ظفر

چو آمد سحر و از آن هم گذشت | پسندش نبود و بدو بر گشت
رساندند خود را بدان رهگذر | نمودند در سر کمینگه کمین

و زاین سو بجد اعمر خیر البشر | رساندند کار آگهان این خبر
که ناگه گرفتند جا و ستیز | بهم بود دمساز و خاقین

که گرد و سپه جمع از گرد آن | روان گشت لشکر بسوی یمین
در آنجا حبیب آمد و دو | دگر باره ترتیب لشکر نمود

طلب کرد رایات لشکر ز دین | که قسمت نماید بر اصحاب دین
یکی زان لواها لازم ظفر | بدست عمر زاد و حیدر شد

یکی را سعد ابن وقاص او | دل هر دو را کرد یکسو وفتاد
دگر سرفرازان حق چشم | چو از اهل یثرب چو اهل حرم

بحکم مطاع رسول خدا | برافراشت هر یک لوا را بپا
بآئین همه بسته صف خویش | نواهای الوان فکندند بشیر

دلیران جنگی چو پیلان مست | گرفته سنانهای رخشان بدست
نگاور ز اورنده در جست و خیز | شده تیره از گرد و دشت ستیز

ره با نهاوند با گیر و دار | خروشان و جوشان چو سیل بهار
بهیبت سپه اشتر انبوه بپا | غضنفر ازو پیشتر پا بپا

دگر نامداران و مردان دین | ز خیبر [illegible]
لبالب ز سازی که بد زرد و فرد | نمودند سر راه دشت نبرد

چو شیران خونخوار جویای جنگ | برفتند تا آن گذرهای تنگ
بجائی رسیدند نام آوران | که آید بدل هول از وصف آن

عجب باوهای موحش هولناک | [illegible]
چو دریا مواج پست و بلند | ز بس مانده در کوه‌ها آکند

جز آن کوه‌ها راه دیگر نبود | [illegible]
ز هر کوه چه گشتند لشکر روان | همه گشته از دیده‌ها هم نهان

چو شد منتهی کوه و صحرا دشت کین | کمین برگشادند اعدای دین
یکی دشت دیدند نام آوران | چه دریای آهن گران تا کران
زره پوش مردان خنجر گذار | لبان نهنگان نی زینهار
علم کرده شمشیر و گرز و سنان | و دیدند بر روی آن بد دلان

بیان [illegible] بدشت رسیدن و بهجوم آوردن لشکر کفار و فرار اختیار نمودن لشکر اسلام و رسیدن یکی از اصحاب هجرت نزدیک سفیان و طعنه زدن سفیان باو

چنانگه چنان حالتی دست داد | بدانها چنان هیبتی اوفتاد
که بر پشت اسپان دلیران دین | نمودند قالب تهی همچنین

ز دل تاب و گیرائی از دست رفت | همان عجب و جوش ایشان ز دست رفت
بجز جان ندیدند از آن خطر | نیاید بدل هیچ را دیگر

عنان‌ها بیکباره برتافتند | زمین از سم اسپ بشکافتند
چنین گفت داننده اخبر | که بیش از همه خالد نامور

بگردانده رو از صف کارزار | شنیدم که در حق آن نابکار
گروهی بر آنند از مسلمین | که از غایت جهد در کار دین

بسیف اللهی خواند او را نبی | در آنجا خرد دارد استادگی
که آنرا که تیغ خدا خواند او | محالست کش کرد از کفر زو

چو یکبار کی آن سپاه گران | گریزان شد از هیبت دشمنان
چنان شوری افتاد در دشت کین | که گفتی تو برگشت دریای چین

فکند این یکی نیزه آن یک لوا | که کردند سبکبار و گیر و هوا
در آنوقت میگفت سالار دین | الی این یا معشر المسلمین

بلی [illegible] ان کس
همه گشته از مردمی [illegible]
[illegible] که در [illegible]
بیک سو نهادند ناموس و ننگ
که در صدق و اخلاص [illegible]
بخندید سفیان آنگاه و گفت
تو ای آنکه [illegible]
شب و روز از این [illegible]
[illegible] از همه [illegible]
[illegible]
در اسلام [illegible]
و آنهم که [illegible]
[illegible] بود چون [illegible]
کنون کامد آن روز ای جنگجو
که رفت آن [illegible] تیغ [illegible]
کشیده [illegible] نیزه و تیغ تیز
[illegible] از دولت [illegible]
[illegible] دست [illegible]
بکن شکر او [illegible]
بکش تا توانی از این [illegible]
[illegible] از غایت [illegible]
بلعن [illegible]
[illegible]
که بینند چون [illegible]
چنین گفت [illegible]

روان [illegible]
نه بیم از خدا نه حیا از نبی
[illegible]
که باز [illegible]
[illegible]
که دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از غایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تیغ بر روی اهل عناد
[illegible]
[illegible]
[illegible] خالی [illegible]
[illegible] از خون [illegible] روان

گرفتند [illegible] عناد
[illegible] که [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتن [illegible] دست [illegible]
[illegible] جدا
چه مسجد چه خلوت چه ایوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شب و روز [illegible]
[illegible]
چه شد آن [illegible] کار دین
[illegible] کان [illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
رسان باز خود را [illegible]
[illegible] که [illegible]
دگر [illegible] از اهل [illegible]
[illegible]
[illegible]

رفتن [illegible] باذن رسول [illegible]
[illegible] آل هاشم [illegible]

[illegible]
که ایستاده بود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سفیان
بگفت این سخن [illegible]
فدائی [illegible] رسول خدا
[illegible]
سر خود فدا کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
همین [illegible] و [illegible]
[illegible] کشتن نه کم [illegible]
[illegible] کشتن [illegible]
[illegible]
[illegible] که در مقصد جان [illegible]
که گیری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و خفتند از [illegible]
تنها تن خویش با سی هزار
[illegible]

بنزد نبی زان همه انجمن
که بودند از آل هاشم تمام
ولیکن نبا و ز سالار دین
[illegible] ز آن چند تن
رسول خدا [illegible]
نگفت و برانگیخت باره ز جا
باقبال و دولت بفتح و ظفر
چو میخواست بردارد آن نامه کام
بجنبید عباس هم بر رکاب
نمایم که را باز این رزم تنگ
تو بر جای خود باش چندان بپا
[illegible] نبی زان کلام
از [illegible] رسید دشت [illegible]
زمین و زمان [illegible] ماه و فلک
[illegible]
[illegible] خود برد [illegible]
ز بسیاری آن سپاه گران
[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible] سواران [illegible]
[illegible]
[illegible] فرصت [illegible]
بجنبید از جای خود با [illegible]
[illegible] میدان [illegible]
[illegible] هیچکس جنگ او

بحرب کفار رفتن سفیان حارث و [illegible] و عباس رضی الله عنه و گرفتن و عرض نمودن اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب که تا آن هم رسول خدا صلعم فرمایند خود مقابل [illegible] شدن [illegible] ابن عم [illegible] که هشت سوار با هزار [illegible]

[illegible] بهم [illegible]
[illegible] اندر [illegible] را
[illegible] داور داد گر
که سفیان حارث گرفتش [illegible]
ولی با دلیران باز آنجا
که باشد علی زنده بر دشت جنگ
که غلغله سر [illegible] دشت و غا
[illegible]
[illegible] دشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
شد و تنگ جا بر زمین و زمان
ستاده مقابل [illegible]
[illegible]
[illegible]

بار [illegible] کوشیدن [illegible]
همی خواست تا خود بتابد ز دین
برانگیخت باره به دشمنان
بداد این [illegible] رسول خدا
به پیش آمد و گفت شیر خدا
محمد کند حرب با ارتکاب
[illegible] تو دانی و [illegible]
[illegible] ستادش [illegible]
[illegible] سوار [illegible]
شده محو حیرت در آن رزمگاه
سواران جنگی هزاران [illegible]
[illegible] دشت [illegible]
ستاده چنان چیست [illegible]
[illegible]
که [illegible] دشت [illegible]
که تا [illegible] هزار

آمدن ابوجرول بمیدان و طلب کردن [illegible] و آمدن اسد الله الغالب بمیدان کین و او را بهلاکت رسانیدن

[illegible]
[illegible] ستاد در [illegible] آن چو [illegible]
که خود در اندیشه [illegible] او

چو آن [illegible] کوه آمد بدشت
[illegible] نسب خویش را یاد کرد
دگر باره آن اژدهای دمان

ولی خدا ماند با هشت تن
همه خویش [illegible] امام
بدل [illegible] از کار انصار دین
که بودند همراه گفتا که من
[illegible] ظفر کردگار
[illegible] بر لشکر مشرکین
[illegible] از جا بجهان
[illegible] هشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تن خویش را
[illegible]
ز نظاره آن در و دشت سپاه
[illegible] کارزار
کشیده ز پولاد دیوارها
[illegible] آسمان [illegible]
قدم کرده [illegible]
زهی شیر مردان با نام و ننگ
[illegible] کارزار
بگرد نبی دید چون چند تن
که او را [illegible] دگر
همه زنگه کان فولاد گشت
پس از نامداران [illegible]
زبان کرد چون شعله [illegible]

رجز خواند و خود را به مردی ستود بتحریف آنگه زبان بر گشود
که مرحب کش آن مرد خیبر گشا که سازد به هم آورد خود ادا

[illegible] زند کز خدایان ما بر زمین
همان کوه ثابت قدم در وفا که شیر خدا خواندش مصطفی

ز اهل فرار است یا بر قرار اگر هست بر جای خود استوار
ندارد روا بر تن خویش ننگ بیامد بمیدان [illegible] چهره رنگ

ببینیم تا زور بازوی هم [illegible] سنگ [illegible] هم
هژبر ژیان شیر رب مجید چو گفتار [illegible] او شنید

برانگیخت دلدل بعزم ستیز بدانست [illegible] آتش [illegible]
بدانسان که قدرش ز باد شدید زمین از [illegible] چو [illegible]

بمیدان در آمد چو با ذوالفقار بر آمد ز سنگ و گیا زینهار
شد از [illegible] ذوالفقار که از دم تر از دم اژدها

وزان شد چنان منفعل خصم شوم که گفتی بر او خورد باد سموم
چو استاد بر دشت شیر خدا گرفته بکف رایت مصطفی

ز امداد آن شیر لشکر شکن [illegible]
چنان چاک شد کفر را دل ز غم که تا حشر دیگر نیاید بهم

پس آن آیت افراز فیروزمند [illegible]
که آید کسی را که خواند بجنگ [illegible]

به بینش گر امداد رب کریم چسان مرحب و عمرو را زد دو نیم
[illegible] [illegible]

ابو جهل او را بمیدان چو دید بدینسان سخن گفتن او شنید
[illegible] [illegible]

پشیمان شد از گفته [illegible] [illegible]
[illegible] که هر زم را خود طلب کرده بود

بناچار کرد آن اسیر قضا گوارا بخورد تلخی مرگ را
ز جان در گذشت آنچه بهر تمام بر آورد شمشیر کین از نیام

در آمد بکردار پیل دمان که آید بجنگ هژبر ژیان
بر آشفته مانند طبع علیل کف آورده بر لب چو دریای نیل

بر افراخته تیغ و بازو بلند برافروخته از دل کینه مند
بزد تیغ بر ترک ضرغام دین بسر داشت مغفر آهنین

نشد کارگر زخم آن [illegible] شدش تیغ چون [illegible] دار
پس آنگاه نوبت بضیغم رسید چو قهر الهی ز جا بر دمید

ببالید از غیرت دین [illegible] که با ابر گل از باد و [illegible]
بر افروخت رخ همچو بدر منیر بر افراخت گوپال مانند شیر

گرفته [illegible] [illegible]
[illegible] گشاده بر دست کرده عنان

کشید از میان ذوالفقار دودم [illegible] دنبال [illegible] افکند خم
[illegible] چو برق درخشنده [illegible] بکوفتش بکتف و بفرقش نواخت

چنان کوفت بر تارکش ذوالفقار که دو پاره شد پیکرش چون چنار
چنان خورد بر تارکش تیغ کین که از سینه و بلبغه تا قاش زین

دو نیمه [illegible] کردش بمیدان چنار چو مرحب تنش از زمین [illegible] بسیار
بیفتاد بر خاک دشت نبرد رسید او بآن آزرو گه گرد

خالی دیدن مالک میدان را از اسد [illegible] بهشت [illegible] و [illegible] الشهادت رسانیدن [illegible] بجناب سید کائنات کردن و مجبر شدن [illegible] ضرغام دین [illegible] حمله بر او نمودن [illegible] او [illegible] خود و اعلام نمودن [illegible] سید کائنات علیه الصلوة و السلام [illegible]

چو افکند حیدر تنش را ز جا بر آمد [illegible]
چنین گفت راوی که ضرغام [illegible] در آمد [illegible] که آمد بمیدان کین
چو مالک بدید آنکه آن شیر مرد پی رزم آمد بدشت نبرد
نمانده است کس زان دو سالار دین که باشد نگهبانش از شر کین

تکاور بر انگیخت از پیش صف
چو با شاه دین راه نزدیک کرد
که بودند نزد رسول خدا
بهم حمله کردند نیزه بدست
رها گشت چون تیر از شست او
چو آمد دین را بیفکند پست
نجنبید چون سنگ سلش از جا
چو دید آنکه مالک چو مار سیاه
خروشید کای آن دل جنگجو
بر انگیخت مرکب بکردار باد
ولی خدا شیر لشکر شکن
به پیشش بیامد آن جان نثار
ز یکسو سواران هیجا و بار
بروی زمین چون علی فرد دست
که اصحاب دین [illegible]
خروشید [illegible] از آن [illegible]
[illegible]
بیائید اکنون [illegible]
پذیرفت لشکر چو آن انقلاب
گروهی ز انصار تا صد نفر
که بیکر و عم پیمبر ندا
بنزد رسول خدا آمدند
بر ایشان کرم کرد آن [illegible]
[illegible]
گرفت [illegible] علی [illegible]

قوم را آوازه و رسیدن صد نفر انصار و مشتی
بر یک طلبیدن سید کائنات و فرمودن مرتضی علی که
هر گاه بزم خود را زینت دهند [illegible]

دو شیر غضبناک [illegible] مست
سنانش برون جست از شست او
بنالید بر خویش از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عنانش سوی لشکر خویش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
حبیب خدا سید المرسلین
[illegible] عطا کرده رب کریم
که کرد [illegible] خدا [illegible]
دل [illegible] میدان [illegible]
بهم متفق گشته [illegible]
چو در [illegible] ایشان [illegible]
بسی منفعل [illegible] آمدند
بر آورد از خجلت [illegible]
[illegible]
[illegible]

بر افراخت مالک سنان شعله وار
[illegible] در آورد [illegible]
خروشید و کرد اسب خود را رکاب
[illegible]
[illegible]
چو این [illegible] شنیدند [illegible]
ز بیم غضنفر [illegible] سپاه
بر آورد [illegible]
[illegible] بر صف مشرکین
[illegible] انصاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] هر دو جهان [illegible]
[illegible]
شنیدم [illegible]
که چون [illegible]
[illegible] سوی میدان کین
[illegible]
[illegible]
بشیر خدا گفت آنگه نبی
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] خویش را

بسوی نبی رفت نیزه بکف
[illegible] جان فشاننده زان [illegible]
بر آمد به پیکار آن اژدها
[illegible] نیزه بر [illegible]
ز خون لعلگون گشت میدان کین
بدان تا زند نیزه بر آنجناب
[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]
[illegible]
بیفکند خود را میان سپاه
رسانید [illegible]
[illegible] میدان کین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]
بمیدان کین [illegible]
[illegible]
[illegible] کشته [illegible]
[illegible] انصار [illegible]
رساندند خود را چو باد صبا
[illegible] خون [illegible]
[illegible] علی
گرفت و [illegible]
[illegible] حسام و عنان [illegible]

بزن بر صف مشرکان بیدریغ
علی بر سر و چشم بگذاشت دست
بانصار فرمود انگه نبی
بفرمانش انصار اقبالمند
چو آن اشرف خلق [illegible]
ببستند چون [illegible]
همان سرفرازان ابلق سوار
پس آن دست چون پنجه آفتاب
همان [illegible] را که بودش بدست
چنان شوری افتاد در دشت کین
مقارن بآن شاه دلدل سوار
برانگیختند [illegible]
درآمد ید الله با صد سوار
بیفکند خود در القلب جا
درآمد که شیر خدا حمله کرد
برافراخت شمشیر خونریز تیز
دم تیغ خارا شکافش ز زین
ازان تیغ دین پرور کفر کاه
دگر بر کمر زد دو نیمش نمود
زمین را [illegible]
چه خوش گفت گوینده [illegible]
چه فولاد و چه آهن و چه حجر
هم از شر دشمن نگهبان او
فکندند تن سرکشان [illegible]
نشد گرم هنگامه کارزار

بکش [illegible] ازین تیغ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دست [illegible]
[illegible] مرادش [illegible]
ز گردون [illegible]

که این با هم او [illegible]
گرفته بکف قبضه ذو الفقار
شما نیز با او رفاقت کنید
پس انگه رسول جلیل امین
بحکم جهان داور دادگر
بامداد [illegible]
که بر دشمن از حکم رب ودود

کف افشاندن اشرف کائنات بسمت کفار و جهانیدن اسد الله الغالب با صد نفر و بزیر تیغ کردن [illegible] کشتن آنها و فرار ازان کفار

که گفتی حکیم جهان آفرین
بزد دست بر قبضه ذو الفقار
کشیدند تکبیر [illegible]
بتائید حق [illegible]
چو شیر یکی افتد نخجیرگاه
که شد گرم اکنون تیغ ریز
برآورد زان [illegible] رستخیز
تن آهنین جامه را از زمین
درافتاد آشوب در رزمگاه
دگر زد دگر دون سر از تن ربود
[illegible] دم تیغ چون [illegible]
نبندی آب دم تیغ او
نمی رفت از زیر تیغش بدر
هم اندر جبل [illegible]
بسان ابابیل و اصحاب فیل
قضا پرده افکند از روی کار

فلک را ابر دار عریان بخت
فرس را جلو داد بر مشرکین
علم کرده شمشیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنان شوری از مشرکان شد بلند
فکندی بدانسان که آن محترم
چنان تیغ خونریز دان ضرب دست
بهر سو که افراختی ذو الفقار
بخون آب میداد آن شیر نر
نه نیل و نه جیحون بود نه فرات
پس پشت او نامداران دین
دگر آن دلیران ابلق سوار
دلیران کفار هم از ستیز
بران گشت مردم گیا بیدریغ

بجستند تر آب از روی ظفر
بافشاندن دست در انتظار
درین خرمن کاه آتش زنید
طلب کرد نصرت [illegible]
مه و مهر و اختر قضا و قدر
بگو بیان نیز آمد ندا
ببارند آتش برآرند دود
برافشاند سید بسان سحاب
بیفکند بر لشکر [illegible] دست
ستاره به هنگام [illegible]
بدنبال او نامداران دین
رساندند خود را چو سیل [illegible]
نه اندیشه جان نه فکر تنش
بفرمود با نامداران دین
برآورده ز الله اکبر طنین
که گفتی فتاد آتش اندر سپند
بیفکند اصنام را در حرم
ببر هر که را خورد بر زین نشست
برآوردی از جان اعدا دمار
که می کاشت [illegible] خاک آن تخم [illegible]
که کندی بیک موج [illegible]
ز خون گرد شمشیرها آتشین
همان لشکر خاصه کردگار
برافراخته خنجر و تیغ تیز
بباریدی آب اجل زابر تیغ

کار زار

ز بار بدن ابر شد شیرها
سنانهای خونبار جنگ آوران
شده تیره از گرد چون شب جهان
صدای ده و گیر گردنکشان
ندیده چنان جنگ اندر جهان
بشمشیر صفها زهم بردرید
چو برگشت روی از کارزار
سپاهی بآن کثرت و اقتدار
زجا برد آن کوه فولاد را
نمودند با اضطرابی فرار
به پیش آمد آن کفته پائی رید
در و دشت را گوش گردید کر
پراگنده گشتند از یکدگر
بهمراه مالک هوازن تمام
بدان تا بگیرند جا در حصار
با وطاس رفتند حی ثقیف
که هنگام رفتن بعزم نبرد
چه معامت خیل اموال خود
دگر هم گروهی بحال تباه
وز منیو چو مردان ریخا تیخو
علی رفت پیش بشتیر نذیر
نبی چون علی را ظفرمند دید
بدو گفت با شکر پروردگار
ببالیش چنان ساخت او را
غضنفر بنقیاد و بر پای او

چو دریائی خون گشت دشت و دیار
نموده دران بحر فواره سان
سنانها و شمشیرهای یلان
بدر رفته از گنبد آسمان
نه ماه و نه خورشید و نه آسمان
نزدیک آن نوجوان چون رسید
قدم هیچکس را نماند استوار
بیکبار رسمود راه فرار
نکند از زمین نخل بیداد را
که نشنیده کس از صغار و کبار
که بگذشت با [illegible]
رخ خاتم سمند و رخاتم گهر
[illegible] گشته [illegible]

فتاده دران بحر پر انقلاب
خروشان دلیران و رزنده تیز
فروزان چو بمشعل زنگ زاغ
فتاده هر دست و دامان جنگ
دران رزمگه صاحب ذوالفقار
عنان را به پیچید از آن دلیر
سپهبد بسر رو تن بد انجمن
و هم تیغ خونبار صمصام دین
شد آن نامور لشکر کینه جو
چو آن پردلان و گردان شنید
نفکر سر خویش هرکس فتاد
بحالی برفتند زان رزمگاه
بهر سمت و هر سو که ره یافتند

اسر خود و پوشان مثال حباب
لبان نهنگان بدریای تیز
ز مغز سر خصم روغن چراغ
دران دشت خونخوار چون شیر جنگ
نظر دوخت بر مالک نامدار
که گر بنماید با و رستخیز
بهر سو که سر گشت گردید تن
بهم ز دو چو سیل چشم شست کین
پراکنده چون آب و چشمه تیش
زلیس سیمهای بر ستوان ز رنده
نه مال و نه فرزند و نه زن بیاد
که رسختنا بی آه را کس زراه
غنیمت شمردند و نگریختند
سوی حصن طائف نهادند گام
که شنید امین اکه کارزار
دریده و دگر از صنیع [illegible]
بگفت دریدآن جهان ندیده مر
که آنرا نماید گرد آوری
بدانزد فتاد اتفاق و ...
ظفر کرده خوشدل و پسر فرازان
نظر بر اسیران و مالش نبود
ز دش بوسه از مهر بر چشم و سر
ستید نمودی بشمشیر کین
ترا اجر این سعی هم حق دهاد
روان شد شتادرخ از [illegible]

رفتن مالک با قوم هوازن بسوی ثقیف اسد الله الغالب و تسلیم نمودن سعد ابن عباده را بر رسول الله صلی الله علیه و آله سپردن او را و بوسه دادن و اموال کفار را بضبط درآوردن عباد بن بشیر را بر سر آن مال و متاع گذاشتن

وز آنجا بهشتند و رفتند تیز
سوی بطن نخله گرفتند راه
گرفتند میدان و دست عدو
که خبر نصرت دین حق قدیر
جبین مبارک چو گل بر دمید
که دستت مریزاد ای شهسوار
که تا روز رخشنده بر قرار
[illegible] مبارک [illegible]

با نزد طمع کردشان رهبری
که از غایت وحشت و اضطراب
بغیر دزد و فتح گشتند باز
نکرد هیچ اندر خیالش نبود
طلب کرد پیش و گرفتش ببر
که امروز بنیاد دین مبین
خدا از تو راضی منم از تو شاد
[illegible] گفت با الکساد و صبا

[illegible]

علی اصغر است مقصد او
دگر نامداران پرخاشجوی
به جنگاه کفار در تاختند
چو دیدند کز فضل خود کردگار
نمودند اسپان خود را رکاب
ز سیم طلا و کالا نشان
چه نقد و چه جنس و چه کودکان نیز
ببردند نزد رسول خدا
همه شش هزار آمدند در شمار
هم از نقره ناک کامل عیار
طلب کرد از انصار مرد تمام
که شد از عنایات رب مجیب
ترا باید اکنون بدانشور
نگه دار آنجا غنائم تمام

که باشد خدا راضی از وی تمام
بسوی غنیمت نهادند روی
اتباع احوال [illegible]
نبی با مظفر او در کارزار
رساندند خود را چو تیر شهاب
چه رم کرده گله به جنگ [illegible]
چه از چارپایان آسوده تن
محاسب شمارش چنین کرد ادا
شترها دو باره ده و دو هزار
بوزن وقیه ده و سی هزار
[illegible]
و او از غنیمت [illegible]
بجعرانه این بار [illegible]
که من بعد رجعت کنم انقسام

بگفت این و بنشست [illegible]
ز بی خون [illegible] سید است [illegible]
و آن دیگران گردن کشان
بر بستند [illegible]
[illegible] یکدسته [illegible]
دلیران [illegible] بست
بر بستند ز ایشان که [illegible]
اسیران آن قوم صحرا نورد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بایستاد در پیش [illegible] زنان
بود کوششش [illegible]
که برگشته بودند از دشمنان
از ایشان تهی ماند لبریز مال
چه از خار و یا چه از خواسته
چو گرگان که بر گله آیند و بست
نماند از پی ناصر [illegible]
[illegible]
شد از جمله هر زن عدد بیشتر
بعرض حبیب خدا چون رسید
چنین گفت با او شفیع امم
که ما کرده ایم با دشمنان
[illegible] بسیار و آب روان
روان شد بحکم شه مرسلین

ندا دادن عجوزه که من خواهر رضاعی توام یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و طلب نمودن آن حضرت او را

در آندم که بود این سخن در میان
بگفت ای نبوت ترا اختتام
چو بشنید از سید این گفتگو
جواب حبیب خدا داد آن
تو دیگر زنی بودی در آغوش من
ردای مبارک بگسترد او
بگفت آنچه پرسید سید از او
بسی سالها شد که بستند بار
بدو گفت پس سید انجمن
بسوی وطن باشدت گر نیاز
بادو داد سید ز لطف و کرم

چنین داد آن [illegible]
به بندان گرفتی [illegible]
بگسترد و فرمود تعظیم او
بپرسید پس [illegible]
ازین دار [illegible] قرار
که با من بخواهی اگر زیستن
فرستم بآیین نیکوت باز
غلام و کنیز و جمال و غنم

که ای ختم [illegible]
چو آن روز آمد نبی را بیاد
نشیمن برو کرد [illegible]
چنین داشت معروض [illegible]
باسلام دعوت نمودش رسول
باعزاز و حرمت بدارم ترا
وطن را نمود آن عجوز اختیار
سرافراز کردش در آن انجمن

زنی زان اسیران عجوز و نوان
منم خواهر تو بحکم رضاع
بگفتش [illegible]
در ایام مهد [illegible]
طلب کرد او را [illegible]
بپرسید احوال [illegible]
که اینها بتقدیر حق [illegible]
بصدق جنان کرد [illegible] قبول
نه کمتر ز خواهر شمارم ترا
که آرام دیگر بود در دیار
بعزت فرستادش سوی وطن

بفرمود و نیز از کمال خرد
که بهر شمار سبیل ایتم
طربناک و خوشدل از آن انجمن
وزان پس حبیب جهان آفرین
ابو عامر اشعری را بخواند
بگفتش با وطاس و بیدرنگ
مده فرصت آب خوردن بگس
زمین را بخون سران رنگ ده
با وطاس پس از پی یکدگر
پشیمان و ناچار گشتند باز
دم تیغ خفتان ز زین برگرفت
بدینگونه با هم در آویختند
وز دیدن آن جهاندیده هوشمند
وز امینوا بو عامر نامدار
ولیکن بتائید رب معین
غنیمت گرفتند و گشتند باز
فرستاد رحمت بسالارشان
وز آن پس بخدام خیر البشر
که در طائف آن جاهل نابکار
سرانجام یکساله از پی حرم
به نیروی بخشنده دادگر
بدرگاه عرش اشتباه آمدند
طلب کرد شیر خدا را نخست
نشست از بر باد پایی چو باد
غزا دیده دستی که کس در جهان

که گردد جهت ... ز منزل ...
سرانجام ... گهی
... ز ...
بشکر غنایم ...

فرستادن ابو عامر را برای آنکه بصف کفار و شهید شدن او و فتح لشکر اسلام و معاودت نمودن

کمر بسته و کرده سامان جنگ
نگر جرعه ز آب شمشیر و بس
برانداز پی دشمنان سپاه
رسیدند مانند باد و مطر
پس از هر دو سو دستها شد دراز
ز شمشیرها خون چکیدن گرفت
ز تیغ و سنان خون همی ریختند
بان برد ای تدبیر و فکر بلند
براه خدا گردانش شد
ظفر شد نصیب دلیران دین
ظفر کرده و خوشدل و سرفراز
که در راه اسلام در خیبر

با عدا رسان خویش را قفا
برون آ از آن بیشه ستان دیار
رسانید خود را بایشان چنان
چو دیدند اعدا که در آن جنگ
بشمشیر کردند با هم سلام
چو نشتر سر نیزه خونریز بود
بسی نامداران پی جنگجوی
بخواری شدند کشته در رزمگاه
بر وی دران رزمگه شد شهید
بر اعدای ملت هزیمت فتاد
رسیدند چون نزد سالار دین
غنائم بجعرانه نزد عباد

خبر رسیدن بپیغمبر که مالک زن تمامی سرانجام یکساله نموده و فرستادن پیغمبر خدا قوم را برای استیصال او و همراه اقطر و رد آوردن

ز ما کول و ملبوس آلات رزم
بطایف ببندند بار سفر
کمر بسته و رزم خواه آمدند
که میشد از و کار ملت درست
باقبال و فتح و ظفر ای
زهی فر و شوکت زهی عز و شان

بفرمود فرمانده خافقین
دلیران بفرمان ببستند بار
بر آمد بفتح و ظفر انتخاب
نمودش عطارایت خاص خویش
بطایف روان شد بشیر و نذیر
بدولت خود اندر میان سپاه

بر هر که موجود و همره بسیار
شه شرع موجب ... ز جان
بخود رهروان شد بسوی وطن
شه اندر پی قلع اعدا دین
سپاهی بهمراه او بر نشاند
بر ایشان حکم ساز شمشیر را
غنیمت بدست آنچه افتد بسیار
که باز زد او در بر خیابان
زمین را بر ایشان نمودند تنگ
ببند جز ده و گیر دیگر کلام
که تاب از غضب مرد در آتش بود
فتادند بر خاک از هر دو سوی
که تقدیر برق است و تدبیر کاه
خوشا حال آن نیکنام سعید
بدست دلیران غنیمت فتاد
بر ایشان نمود از کرم آفرین
فرستاد و زان فتح گردید شاد
رسانند کار آگهان این خبر
بدر بر هر و از پی کارزار
که مردان جنگ آزما از ستیز
گرفتند در خانه زین قرار
ز دولت سرا چون صبح آفتاب
جنیبت طلب کرد آنگه به بشیر
بشادی و شکوهی که گردون پیر
بگردش دلیران آهن کلاه

شده [illegible] گروه
بر ایشان که آن [illegible]
از آن قصر [illegible]
به ایشان [illegible]
خدایان و [illegible]
گرفتند و [illegible]
تو گفتی [illegible] شست تیز
[illegible] ز باران [illegible]
چنین بود تا شام جنگ از دو سو
چو گردید [illegible] شکسته
در آن حلقها کمان بسته شد
پس از پای [illegible]
چو شد تخته بست [illegible]
دلیران ببسته ز هر سو کمین
بگیرند بر گرد آن قصر جای
بجنبش دلیران جنگ آزمای
[illegible] از هر دو سو
ز [illegible]
در آن روز با اشرف [illegible]
بپرداخت از خیبر و [illegible]
بخلوت درون [illegible]
ز اصحاب گفتند [illegible]
بسی راز با گفت اما چه بود
با و راز مشکفت جان آفرین
فتادند از رشک در پیچ و تاب

بر آن [illegible] برد و رسید آنچه هم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفت [illegible] آن قصر [illegible]
همی [illegible]
[illegible]
قبل کرد آن قصر را چون [illegible]
[illegible] اهل ملت بسی جنگجو
زمین را سپر وار بر سر کشید
لب قاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فشارند بر [illegible] چون [illegible]
بر اطراف آن [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تا آن [illegible] هم قلعه تیز
ز بس [illegible] گشت تیر
که باران از آن ابر [illegible]
سپرها بفرق و کمانها بچنگ
دو ران [illegible] زخم بر داشتند
تباهی شد از بهر اهل جهان
بر افشتند مردان ز پای حصار
بشب تیره بگذشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز بس خصم از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کمانها [illegible]
[illegible] بدین [illegible]
[illegible]
نشستند [illegible]
ز بس [illegible] داشتند
دو کمان [illegible] تیر افکنان
که در شب نباشد [illegible]
زمانی [illegible]
نشستند بر خاک [illegible]
که مردان جنگی [illegible] شیر
که آن [illegible]
بدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلب کرد تنها بدان شد [illegible]
[illegible] با پسر عم خود گفت از
که پیغمبر امروز با ابن عم
که من با [illegible]
تعجب شد القوم [illegible]
چنین داد فرمان که [illegible]

صعود [illegible] علیه الصلوة و السلام

با [illegible] برای شکستن [illegible] و رسیدن جمعی از کفار برای جنگ و یکی از ایشان [illegible] فرستادن [illegible] آن قوم

چو بشنید مسعود [illegible]
[illegible] آسمان و زمین
که حاسد شود [illegible]

چنین داد پاسخ [illegible]
جواب [illegible] خیر البشر
[illegible] حبیب جهان آفرین

بگرد و بر اطراف لشکر تمام / بهر جا که باید رسیدند نام
تبان بشنیدند ... خراب / رساند زمین را ابا پیش تاب

چو گیتی روا حکم سالار دین / که فرمود تمکین جهان آفرین
بسیج شه لیث غضنفر رسید / زره بر تن پاک خود در کشید

کمر بسته و کرده سامان راه / بیامد بدرگاه و عرش اشتباه
رسول امین شد تمام ... / چو دیدش کمر بسته و سرفراز

برو خواند نام خدا و دمید / زیکزار نعمت گل شکر چید
طلب کرد پس رایت خاص پیش / تبسم کنان خواند او را به پیش

به پیش آمدش سرور اولیا / بداوش لوا اشرف انبیا
پس آنگه ز جنگاوران دلیر / بهمراه او داد جمعی کثیر

سپردش به پروردگار ودود / چنینش بفرمود رخصت نمود
غضنفر زمین را ادب بوسه داد / لوا برگرفت و به ره رو نهاد

برآمد ز ایوان بزین بر نشست / چو شیری که بر گور گیرد نشست
روان شد شتابان بکیش خدا / گرفته بکف رایت مصطفی

پس پشت او صف جنگاوران / چو امواج دنبال کشتی روان
بهر سو که رفتی چو باد بهار / ز اسلام گلشن شدی آن دیار

بهر جا که دیدی ز خصمی نشان / بیکدم نمودیش ویرانه ...
چنین تا رسیده ... / ... ز خیبر

دلیران و مردان خثعم تمام / کمر بسته از کین ... انتقام
همانان خونریز خنجرگذار / در آن فوج افزون ز ... هزار

همه کرده سامان و شسته قتال / برافراخته نیزه ...
رسیدند غافل بمیدان کین / که گیرند کین از ...

از ایشان یکی مرد پرخاشجو / ... گردون ...
بجرات ... / ببالا و بازو و دل ...

زنامش ... / ...
ز ... داستان نبرد / ز بس ... فراموش کرد

نبرد است آمد بمیدان کین / ...
نماند کس از دلیران عنان / زهم ...

همی گشت آن ... بدشت کین / ...
چو شیر خدا دید کز بیم او / ... نمانده ...

برانگیخت دلدل چو باد شمال / بدان تا ... قتال
سرافراز مردی ابوالعاص نام / که بد نسبتش هم ... الانام

بیامد به پیش و گرفتش عنان / بگفتش بهرای ...
بمیدان ... / که سالار ...

بجان تو بسته است جان همه / زبان تو باشد زبان همه
رسد چشم زخمی ترا گر ز ... / شود زنده کافی برانیقوم ...

تو بر جای خود باش ای شهریار / بگو تا کند دیگری کارزار
... / یکی سوی این نامداران ...

به خود راند اند کسی مرد او / مرا رفته باید به آوردگاه او
ور من شوم ... / تو باشی ببزم نامداران امیر

بگفت و برانگیخت دلدل ز جا / برآمد به پیکار آن اژدها
سر ... گرفتند بر هم چنان / که شیر است و ...

نخست آن ستیزنده خثعمی / همان بود در صورت آدمی
بزد تیغ بر مغفر شیر حق / بضربی که گردد از آن ...

نگه داشتش ایزد از شر او / نشد کارگر زخم آن جنگجو
وز آن پس شتابنده پروردگار / برآورد شیر خدا ذوالفقار

درآمد بکردار شیر عرین / که بر زنده پیلی گشاید کمین
برافروخت چهر و برافراخت دست / رسانید خود را بآن پیل مست

یکی نعره زد الله اکبر کشید / که از هیبتش کوه و هامون طپید
بفرق سرش تیغ خاراشکاف / چنان زد که شد قامتش ...

تن خسته‌ی [illegible] شد و نیم
شهنشاه مردان [illegible] کرد
ولی [illegible]
[illegible] تن [illegible]
وز آنپس [illegible] شد [illegible]
روایت کنند راوی اکنون چنین
بفرمان پروردگار جهان
[illegible]
همی خواست آن [illegible]
[illegible]
چو شد روز [illegible]
بیامد بنزد حبیب خدا
بعرضش رسانید [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
عمر باز شد نزد سالار دین
[illegible] گشائی میان
هماندم دلیران [illegible] تمام
[illegible] جنگ
[illegible] تیر باریدند [illegible]
[illegible]
از آن مومنان سعادت نصیب
چو خورشید تابنده شد ناپدید
[illegible] از [illegible] رسول خدا
[illegible]

ماندان سپه را قدم استوار
[illegible]
[illegible] ماندن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علیه الصلوة والسلام و تعبیر نمودن که [illegible] [illegible] صلی الله علیه و آله

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گفت آنچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیر [illegible]
تنی چند زانشد شهادت نصیب
[illegible] کشید
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و الله
[illegible]
[illegible]
چنین داد پاسخ حبیب خدای
بشد باز نزد دلیران عمر
چو شیران و دیدند سوی حصار
شد افروخته آتش کارزار
چنین از صبح تا شام جنگ
ولی سعی ایشان نبخشید سود
ولی خسته گشتند مردان [illegible]
برفتند ناکام انصار دین
ولی آنکه تقدیر حی ودود
چنین بد [illegible] از حجابات

ز رفتند [illegible]
که کس [illegible] از قضا
که آید برا و بعزم قتال
[illegible] خیبر [illegible]
بشوق قدمبوس خیر البشر
که ضرغام دین را چو سالار دین
[illegible]
[illegible] از شیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن گفتگو را شنود
که آری همین است تعبیر خواب
[illegible] آید به بنگه سپاه
[illegible] جنگ [illegible]
[illegible]
که انصار را کز بجنگ [illegible]
[illegible] فرمود [illegible] البشر
گرفته کمانها بچنگ استوار
بچشم آمدی چون [illegible]
[illegible] سنگ [illegible]
که در [illegible] تقدیر ایزد نبود
برون [illegible]
از آن پای [illegible] نزد سالار دین
بتسخیر این قلعه رفته نبود
سپه گشت خوشدل از آن [illegible]

پس آنگاه در انتظار علی — توقف نمود آنجا نبی
برویش چو افتاد چشم نبی — بر آورد تکبیر از خرمی
در آورده پس دست او را بدست — بخلوت شد و با غضنفر نشست
عمر را ز حسرت دل آمد بجوش — بر آورد از پشت پرده خروش
پیمبر جوابش چنین داد باز — که من نیستم با غضنفر براز
دگر گفت کس را نباشد روا — که با من زند دم ز چون و چرا
چو بشنید از روی عمر این سخن — پشیمان شد از گفته خویشتن
بترسید کین نیز چون آن بود — دل سید آزرده از وی شود
نبی با علی تا زمانی مدید — چنان راز میگفت و او می شنید
چو شد گفته آن گفتنیها تمام — علی یافت رخصت ز خیر الانام

پس از کید و مکر خبیث آن زمان — بیاید بفتح و ظفر همعنان
قدومش [illegible] — ز فتحش بر اشرف انبیا
نبی با ولی تا زمانی دراز — بفرمان ایزد همی گفت راز
که ای مقتدا یا علی یا تکی — [illegible]
بدان که ندانی که تا جرم — [illegible] کرم
که حق آنچه گوید بجا آورم — [illegible] خاطر کس از آن محرم
ازان باز پس آمد که [illegible] — بتصحیح حیدر [illegible]
نفس در کشید و ز لا و نعم — [illegible] دگر بر نیاورد دم
نشد لیک آگه کس از رازها — که نشنید جز حق کس آن رازها
سوی خیمه شد از [illegible] — دل جمله ایشان ز غم چاک چاک
که فردا ببندند بار سفر

[illegible] و قسمت نمودن اموال الغنیمه و نواختن سفیان

بفرمود آنگاه خیر البشر — [illegible]
برآمد چو روز دگر آفتاب — در آورد پای طلب در رکاب
بدولت بآن مرز [illegible] رسید — [illegible]
بغزوه [illegible] و [illegible] مال — ندارد ترا مرد از شغل و مال
بر گفتش پیمبر تبسم نمود — ابا کرام در باره او فزود
نمودش عطا [illegible] و تقسیم — دگر صد [illegible] چون آن [illegible]
چنین داشت معروض خیر الانام — که ای از تو خواهشگران شاد کام
ولی آنکه دارم دو پور جوان — ز من بیش جویای نام و نشان
بهر یک از ایشان هم آن بیهمال — بمقدار او داد مال و جمال
بسجده [illegible] بخت و ذوق و نشاط — که گفتی شود [illegible] از انبساط
باین همت و این سخا و کرم — نه کس را شنیدم نه خود دیده ام
در ایام کفر و عناد و ضلال — که بودیم بدخواه آن بیهمال
کنون چون بداد بخت بلند — شدیم از فیوضات دین بهره مند
ازین همت و رسم و آئین تو — یقین گشت حقیت دین تو
شگفتت نباید ازین داستان — که اگر چنین اند اهل جهان

روان شد بهمراه یاران دین — بتقسیم اموال بر مسلمین
نخست از همه گفت سفیان باو — که ای از تو پر ساغر آرزو
چه باشد گزین مال افزون ز حد — بما هم نصیبی ز لطفت رسد
که چون نفع دنیا بیابد ز دین — دلش رام گردد بدین مبین
[illegible] — چنان شد شگفته که گل از صبا
ز من بیش [illegible] خواهش [illegible] — نمودی عطا از کمال کرم
ز لطف تو هستند امیدوار — که بخشی [illegible]
چو سفیان [illegible] — چنان لطفها در حق خویش دید
زبان را بمدح نبی بر گشود — بگفت ای حبیب آله ودود
هر اگر بود صد زبان در دهان — نیاید ز صد یک سخن در بیان
نیاید ز ما جز جفا و ستم — ندیدیم لیک از تو غیر از کرم
نمودی بیابی ز احسان وجود — عطائی که در ذهن ما را نبود
زهی مرد دیندار اسلام ور — که حقیت دین شناسد بر
کسی را که باشد ز زر مایه دار — شناسند نزد حقش پایه دار

بود آنکه از نی ... شود
که بودند ممتاز در اعتبار
دگر بود هرکس کز امثال شان
دگر نیز صد اشتر کوه تن
گروهی دگر از سران حرم
نبود این عطایا کز بهر آن
یکی مرد عباس بد واسخ نام
حبیب خدای کریم ودود
عطای کمش بر دل آمد گران
بگفت از ره خوش طبع حبیب
چو گفتار بیهوده او رسید
غضنفر گرفتش سر آستین
بلرزید بر خویش از بیم جان
غضنفر بگفتش ز حکم رسول
چو بشنید عباس از و این بیان
همی رفت از اندوه سر کرده پست
چو آنجا رساندش بگفت آنچنان
چو عباس بشنید از او این نوید
که ای اهل بیت سخا و کرم
کنون آنچه گویی توای شهریار
که راضی شوی بر عطای رسول
سخن کرد عباس طوعا قبول
دگر کرد راوی روایت چنین
بفرمود در حق اهل حرم
جوانان کم ظرف کوته نظر

بخواندند ... بجت ...
چو مضمون آن ...
... لطف ... او ...
... تو خواهم تمنای کن
... بود ... قدر از آن قوم
که ایشان ... ز ...

ز پاداش ... المسلمین
... ز خوبان ... اسید
حکیم آنچنین گفت با انتخاب
ز لطف و کرم اشرف انبیا
بهر یک عطا کرد یکصد شتر
وزان پس ... ز اصحاب هم

خواندن عباس شعر خود را نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و عطا نمودن چهار اشتر او را و گران آمدن او امر فرمودن بقطع لسان او بعبدالله و او را بردن به صد شتر دادن و راضی شدن و چهار اشتر که حضرت فرموده بود

بسمع رسول خدا چون رسید
بردن بردش از مجلس ...
... و گفت لا به کنان
کرا قدرت انحراف از دلا
با آب مژه شست دست از زبان
غضنفر چنان داشت کنش ...
که ای ابن عم این ... رین
دل ... ز ... ...
فدای شما باد جان و سرم
من از این شترها کنم اختیار
نمائی بطوع و برغبت قبول
رضا مند شد بر عطای رسول

بفرمود ... ...
چو عباس ... حکم ...
که ... ...
... ...
برید زبان از ... ...
ببردش چنین بهر قطع لسان
ترا داده تا صد شتر اختیار
زروی ... ...
چگونه بود امتنان شما
چنین داد ضرغام دینش جواب
که در آنچه خیر تو دانست او
همان چار اشتر نگه داد بیش

رشک بردن جماعت اهل الصفا از عطایای غنیمت قریش و جدا ماندن ایشان و سرور کائنات و جمع نمودن جهت ایشان گفتن و بسیم الطوع برغبت راضی شدن

بگفتند از رشک با یکدگر
که در کام شیر و دم اژدها

ز دل سر فرازان بطحا زمین
با ایثار صد صد شتر کرد عید
که ای منفعل از عطایت سحاب
بقدر تمنا نمودش عطا
شتر خواهان امید شان بیش ...
نصیبی رساند آن شفیع امم
که بود ش نصیبی ز نظم کلام
باو چار اشتر عنایت نمود
... ز دلش ...
که مضمون آن بود دل ...
که قطع لسانش بکن یا علی
بدست علی دست خود را بداد
زبانم بتحقیق خواهی برید
من آنچه گفته بجا آورم
که آورد خود آن جا که ...
بجایی که بد جمع اشتران
هر آنچه خواهی کز آنها
بدو گفت ...
که امنیت قطع لسان شما
که نزد من امنیت را جواب
نشاید ترا آنکه خواهی زیاد
روان شد ثنا خوان با ...
که چون آن عطا با شهنشاه دین
دل آزرده گشتند انصار هم
کند پیش ما را رسول خدا

[illegible]

جوانان خود ان اهل [illegible]

[illegible] اشرف [illegible]

بنودید آیا [illegible]

[illegible]

که ما راست حق نیز بر تو بسی

[illegible]

بهر کس که گفتی [illegible]

[illegible]

که ای [illegible] مردان دین

[illegible]

که کمتر کسی را بود بر کسی

[illegible]

نمودیم با امنیت زان مرام

زبان شکر ریز و مژه اشکبار

فتادند چون سایه بر پای او

که ای رحمت کردگار غفور

که گوید حبیب خدای جلیل

[illegible]

چنین چه نهای تعجب فزا

[illegible]

[illegible] رسول خدا

سخن [illegible] بشنوید

بگفتند ایشان [illegible]

پراگنده بودید [illegible]

[illegible]

بسجده که موی محاسن [illegible]

نمودند تقبیل زانو و پای

بگفت آنقدر لطف [illegible]

بدین شفقت و لطف با ما سخن

بهر کس که خواهی بفرما عطا

[illegible]

بجد خداوند عذب البیان

بمن میرسد از زبان بشا[illegible]

[illegible] بدل گر دهید بر زبان

که تقصیر ایشان ببخشد بما

حقوق مرا جمله یاد آورید

[illegible]

[illegible] طفیل تو [illegible]

که من انچه گفتم [illegible] جواب

[illegible]

جبین بر زمین ادب سجده سای

که گنجد بظرف دل و جان ما

فدای تو مال و سر و جان ما

بحکم تو داریم [illegible] رضا

بفرمود وانگاه سالار دین
[illegible]
چو از دولت دین بیابند نفع
[illegible]
سخن فاش گویم برای شما
شما با رسول خدا شادکام
که ما را همین است کام و مراد
[illegible]

[illegible]
شود ... کشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو گفت این سخن اشرف انبیا
[illegible]
[illegible]

[illegible]
آن ... اگر ... [illegible]

[illegible]
اگر کرده ... [illegible]
[illegible]
پشیمان ازان [illegible]
بود بیش ازین [illegible]
نه از کوه ... کشد
هراسان ز دشوار آن [illegible]

[illegible]
بگفتند انصار صاحب وفا
بود سایهات بر سر ما مدام
[illegible]
خروشان با الحاح و عجز [illegible]
[illegible]

دگر کس که همراه ایشان بود
دگر انکه گرد و ز ... آب
که از ان ز گرمی [illegible]
توقع نماید ز من یاوری
بدانسان که [illegible] عتاب
[illegible]

عنا اهل حق را که چون باد — بداوند از فرط بغض و عناد
کنون مستحق شفاعت شدند — سزاوار رحم و عنایت شدند

بجنت روا نیست ماوای شان — مهیا بدوزخ شده جای شان
بانقیه هم آنگه جنت رسد — که از سقف سوز زنشتر بگرد

بگویند و از خشم رانند شان — بسوی جهنم روانند شان
نه بینند دیگر مر آن جایگاه — که هرگز نه بخشد خدا آن گناه

کسی را که باشد دل این نیاز — که گردد در روز جزا سرفراز
شنو قسمت او رضای خدا — مگو و ز من [illegible] جدا

سخن آنچه گفتم ز من بشنود — ازان نگذرد تا بر من رسد
ز فرمودن سید المرسلین — نمودند رقت دلیران دین

بگفت این و برخاست سید ز جای — گرفته بکف دست شیر خدای
روان شد سوی ترکه با علی — نمودند بر آن قوم حق را جلی

چنین گفت راوی که روز دگر — چو خورشید تابان برآورد سر
رسیدند از آن قوم عاری دو ده — تنی چند راغب بایمان شده

آمدن چند نفر از اهل کفار و از روی صدق ایمان آوردن و درخواست اقوام خود نمودن و مسترد کردن رسول الله آنها

بنزد رسول خدا آمدند — باخلاص و صدق و صفا آمدند
گشودند لب بر شهادت نخست — گزیدند ایمان بصدق درست

بگفتند پس با نیاز تمام — که ای سید انبیای عظام
ز ما زشت کاران تیره روان — شده گرچه صادر گناه گران

که بربند کان جناب تو تیغ — کشیدیم از جهل خود بیدریغ
ندامت کشیدیم از انفعال — که بینیم سوی تو با ابتهال

ولی چون خداوند بالا و پست — ترا رحمت خویشتن خواسته است
بکن از کرم رحم بر حال ما — ببخشی بما اهل و اموال ما

بپیش آمد آنگه از آن عاجزان — یکی خوش سخن مرد شیرین زبان
بگفت ای حبیب خدا ای ودود — حلیمه که ام رضاعت بود

بنسبت بود همچو خواهر مرا — که بد در سرا برادر مرا
اگر شیر سعدیه آن نیکنام — بشاه یمن یا بسلطان شام

از ایشان رسیدی بما سودها — که ما را رساند به بهبودها
بشفقت تو اولائی از دیگران — که نزدت بود حق هرکس عیان

ببخشا برین عاجزان اسیر — که دارند بر تو همه حق شیر
بهر ما عطا و بهر ما کرم — ور امثال ما را بکن محترم

چنین داد پاسخ بشیر نذیر — شما خود درین کار کردید دیر
بره چشم ما بود در انتظار — که آئید کی از پی اعتذار

اسیر و غنیمت برای همین — نکردیم قسمت بر اصحاب دین
کنون است گویم سخن با شما — که بود به جز راستی نزد ما

تمام غنایم نیاریم واد — که دارند حق نیز اهل جهاد
ازین هر دو یعنی اسیران و مال — یکی بر شما می نمایم حلال

بخواهید ای قوم از ما — که باشد گرامی بنزد شما
بگفتند خواهشگران در جواب — که ای روشن از رای تو آفتاب

ببخش اهل ما را باز از کرم — که ناموس بهتر ز مال و حشم
بفرمود آنگاه خیر الانام — که سهم خود و آل هاشم تمام

نمودم بحل بر شما یک قلم — که محتاج اذن از کسی نیستم
ولی اذن هم سهم اصحاب را — بجز اذن ایشان ندانم روا

شود حاصل آن اذن نیز این چنین — که هنگام پیشین چو اصحاب دین
برین سان بیائید بهر نماز — شما حاجت خویش خواهید باز

گر اصحاب هم اذن حاصل کنم — شما را فرحناک و خوشدل کنم
بر آن شفقت و لطف خواهشگران — لب از شکر کردند گوهرفشان

چو شد وقت پیشین بری نماز — مؤذن اذان گفت بهر نماز
دویدند از جا سوی اهل دین — به پیش ایستاد اشرف المرسلین

نمودند یاران با واقعه
اسیران خود را بجز تو هم
بگشتند این قوم از زر بخون
بدو لطف اکنون بر ایشان روا
شما هم گر از سهم خود بگذرید
بنقصان او هم نباشیم راه
بگفتند ای تو جهان را پناه
بکن آنچه رایست ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتند ای مقتدای جهان
... نشسته ...
زآلایش کفر دل کرده پاک
بجستند با اهل و مالش تمام
شنیدند از قوم چون این خطاب
مرخص شدند از پی ... زنان
[illegible]
[illegible]
نمودش سرافراز در انجمن
باو زاد و ... یک جواب
پس از شفقت و لطف خیرالانام
ور امثال و اقران ...
بطائف روان گشت با اهل خویش
پس آنگه بتابید ...

چو کرد او فارغ رسول خدا
نمودند خواهش خیرالانام
رفتند ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز حکمت ...
اسیران ...

چنان بود بنشسته بجای نماز
بنی کرد ...
نشسته حبیب ...
[illegible]
دگر ...
یتامان جواب رسول خدا
بحکمت ...
... اسیران که ...
... گشتند ...

[illegible]

[illegible]
[illegible]
دهم نیز انعامش از احترام
ز شادی شکفتند چون گل تمام
[illegible]
روان گشت مالک سر کرده با
[illegible]
نشاندش ...
پشیمان از آن ...
با و داد اموال و اهلش تمام
بر احشام طائف امیرش نمود
[illegible]
جعرانه ...

[illegible]
[illegible]
[illegible]
شود ... لطف ...
اسیران خود را گرفته تمام
بیامد بر سیّد المرسلین
بنی هم ولیش از کرم کرد شاد
نوازش نمود و بر سید کرم
ز شهر ... سر فکنده به ...
ذکر صد شتر نیز انعام کرد
مرخص شد آنگاه مالک از او
وز آن پس حبیب خدا ...
... داخل کعبه سالار دین

که آن قوم بر پا ستادند باز
نمودند ای ... مسلمین
... کردند کسب ...
گذشتم ...
نخواهد که از ... بگذرد
بصدق ...
غنیمت ... غنیمت کنیم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان ...
زبان معترف بر گناهان ...
ولیش ... بیشتر ... کرد
ثنا خوان از آن ...
غنایم بر اصحاب قسمت نمود
پس از ... پرداخت ...

[illegible]

عزیزی ز اصحاب عمت بنام / خرد و پیشه و صاحب احترام
بر آن گشته پرور والی نمود / ز تابنده خورشید ایش بر فزود
تنی چند دیگر ز مردان دین / که بودند دانای ارکان دین
بتعلیم احکام اهل حرم / مقرر نمود از کمال کرم
که تا مسلمان را بنقش نگین / بدل ثبت سازند احکام دین
دگر نیز بر قدر سفیان فزود / بجز آنش از لطف حاکم نمود
که بود آن ولایت ز ملک یمن / فرستادش آن سوی با انجمن
پس آنگه بفتح و ظفر همعنان / شد از مکه سوی مدینه روان
مویدی بتائید رب مجید / بدولت ز بطحا به یثرب رسید

آغاز داستان نزول آیهٔ تحریم و خلوت نمودن با ماریه و رسیدن حفصه بر خود حرام نمودن ماریه و منع اظهار با حدی او را

بده ساقی آن جام نوشین برنگ / که دل آمد از هوشیاری بتنگ
چه آید ازین هوش یا سازگار / بجز غصه و فکر اصلاح کار
خوشا مستی الغفو ست آیتی / الیس طرب مایهٔ جستجی
می است آنکه دل را صفا کند / نی ست آنکه بند زبان وا کند
دو و جامی از آن بادهٔ خوشگوار / مرا باده در روز بدمع خمار
که دل را زدنم زبیداد غم / چه بینم بکوشم چو گل اشکفم
در آریم بالجان درین بوستان / بد انسان بیان نظم آن داستان
که از حکم و تقدیر حی ودود / ز هجرت بسال هشتم رو نمود
نبی را الخفت انچه بنمود رو / شد آیات تحریم نازل برو
کنون با عبث وحی تنزیل آن / نمایم بتوفیق ایزد بیان
الهی بمنت بنده عاصیم / بفضل تو از جرم خود نادمیم
ندارم امیدی ز افعال خویش / که خود دانم [illegible] نیک [illegible] خویش
بعفوت امیدم من نا قبول / ز مدح رسول است و آل رسول
کنون میکنم داستانی بیان / که باید بنا چار در شرح آن
تمایم ز مضمون آیات ذکر / ولی آن میسر نباید بفکر
چنین هست امیدم از الهام غیب / بشوید دلم را ز نقش [illegible] عیب
درین نظم یارب زبان مرا / نگهدار از سهو و از افترا
روایت کند راوی خوش کلام / [illegible]
که هر روز آن بهترین البشر / بیک وجه خویش بردی بسر
یکی روز کان نوبت حفصه بود / حبیب خدا آن سید ودود
سوی حجرهٔ او قدم رنجه داشت / چو در حجره پای مبارک گذاشت
چنین داشت معروض بنت عمر / که کاریست این بنده را با پدر
چنین هست امید از شه انبیا / که رخصت کند بهر یکدم عطا
بده داد رخصت رسول خدا / چو بیرون شد آن دلبر [illegible] پا
نبی گرد رغبت سوی ماریه / که بود آنکه دادند را جاریه
وزو نیز صحبت کرد و در را ببست / بفرمود خلوت و فتور را شکست
چو آمد زپیش پدر حفصه باز / بدید آنکه در گردد بسته فراز
بنا چار بنشست بیرون در / ولی بد نشسته بخون جگر
چو در را رسول خدا باز کرد / نشسته حفصه و گریه آغاز کرد
همی گفت از رشک سر ار کنان / که ای اشرف خلق سرور جهان
چه کردم که در کاسه خون کردیم / در امثال خود سرنگون کردیم
چه عزت مرا ماند و چه قدر نیز / که بر بستر من نشست این کنیز
ز ازرم و خلق اشرف مرسلین / بفرمود تسکین او را چنین
که من ساختم بر خود او را حرام / کنون گریه حاصل چو گردید کام
از آن وجه حفصه چون این بشارت شنفت / ز بس شادمانی چو غنچه بشکفت
که هر [illegible] زد شد / همان گریه او را به خنده [illegible]
بدو گفت آنگاه خیرالانام / که بهر تو من کردم او را حرام
ولی آنکه [illegible] نهان / نسازی تو بر هیچکس آشکار
دگر لب بر آن سر گشا ای ستوده / گنه کار نزد خدا و نبی

چو حفصه شنید این حدیث رسول
بیان از سیاقی اثر [illegible]
ز ذوق گران حرمت [illegible]
بدو گفت و نازد [illegible]
چو بشنید از و نا ایشان [illegible]
که او بر زو فرمود خیرا [illegible]
بتیغ گر چه [illegible]
گر او [illegible] آن [illegible] راه [illegible]
که فرمود تا کید [illegible]
بعد بر حمیرا [illegible]
رساندش [illegible]
ز کم ظرفیش گشت [illegible]
حمیرا چه دیدش [illegible] بگفت
تو در نوبت من باین [illegible]
ولی آنکه در نوبت دیگران
ندادش ز بس [illegible] جواب
نگفتم ترا من مکن زینهار
[illegible] اسمیه شد حفصه [illegible]
که آنکه که گردت ازین [illegible]
از و حفصه بشنید چون [illegible]
بیاید همان لحظه روح الامین
جز انجش کار خطا و صواب
تو گردی [illegible] از واج
از آن روی در آیه بعد از آن
[illegible] است مولی خدای [illegible]

[illegible] حفصه راز [illegible] و [illegible] اطهار
کردن او [illegible] رسول [illegible] رسول الله [illegible] نازل شدن آیه

[illegible] آن [illegible]
که [illegible]
[illegible]
برای [illegible]
ولی [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
ولی آنکه [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
مخوان [illegible]
سوی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که من [illegible]
دگر [illegible]

[illegible] و ز زبان
که [illegible]
بخندید و [illegible]
حمیرا [illegible] از و
که [illegible]
بدو گفت پس حفصه [illegible]
[illegible]
[illegible] روح القدس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلب کرد پس حفصه [illegible]
چرا سر ز فرمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
برفت از سرش [illegible]

نمود آن نهان [illegible]
بکاری [illegible]
[illegible]
[illegible]
با حفصه گفت از کمال غرور
بیان کرد آن قصه را [illegible]
در ازواج [illegible]
که با کس [illegible] این سخن در میان
توانا [illegible] مرا منفعل
بیاید خبر زو رسول جلیل
[illegible] خود عیان
سوی حجره عایشه زد قدم
ولت را [illegible]
[illegible] کردم با و نوبت خود [illegible]
[illegible]
بیا گفت ای [illegible]
[illegible] مرا از چه [illegible]
جز این [illegible] جدائی
[illegible] نسیم [illegible]
و لیکن [illegible]
بیاورد آیات حق مبین
حلال آنچه کرده است [illegible]
که باشد باو کار در دو سرای
نموده است [illegible] حلال
لسان حکایت بیان میکند

بیان آیات وحی که نازل گردید در باب آن رسول صلی الله علیه و آله

چنین میکند با حبیبش خطاب
غفور و رحیم [illegible]
[illegible]
[illegible]

که بر خود نمودی حرام آنچه [illegible]
که یعنی بود پس رضای خدای
[illegible]
[illegible]

یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک [illegible]

که اسرار پیغمبر صدق کیش   ببعضی ز ازواج خود سر خویش
بپرسید از و اشرف انبیا   که چون کرد فاش این زن آن راز را
چنین گفت با او بشیر نذیر   که کرد آگهم ز آن علیم خبیر
که نادم شوید از گفتار خویش   نمائید توبه ز کردار خویش
گذارید در پشت بر پشت هم   بدانید ... [illegible] ... الم
وز آن پس که با هیچ از ضمیر   شنیدش ... [illegible] سمیع بصیر
باو جای او زنان دگر   دهد در بدل از شما خوبتر
جنان در جمیع صفتها اگر   چه ثیب چه ابکار ... [illegible]
که بنت عمر داشت زوج کر   شد از بعد آن جفت خیر البشر
ز توضیح حق را بود اشعر تن   که بخشد باو مثل هر یک عوض
که چون مرة نوح و لوطی   که بودند از حکم شان اجنبی
بود آن زنان را ز پی انتقام   ... [illegible] ... مستدام
نکرد و سبب بهر عفو گناه   که آن نسبت منظور شد اله
که چون جفت فرعون ...   گر او زهره ... [illegible]
زنا خوست بهر خود آن ...   ... از و ... [illegible]
دگر مریم ابنه ... رسول   ... [illegible]
که یعنی در این نسبه کر باطلان   نماید نبی از شما افتراق
زنیب بود جفت فرعون مراد   هم از ناکرده مرهم پاک زاد

ز کم ظرفی او کرد افشای راز   نبی را خبر داد دانای راز
بپیچ سخن گفت او بخیر البشر   که از گفتن من که دادت خبر
وز آن پس آیه قد ترا از عتاب   بازواج او می نماید خطاب
ابو و خوب بهر ذنوب شما   که بد مائل از حق قلوب شما
خدا ... [illegible]   ز امت همین صالح المؤمنین
و ... پس نبی گر شما را طلاق   شود بی نیاز و بجوید فراق
و سازم ... [illegible]   به پرهیزگاری و فرمان بری
از آن ثیب ابکار ... [illegible]   ... [illegible]
بداد ثیب و عایشه بکر بود   که سال ... [illegible]
پس از آیتی چند رب ... [illegible]   ... المثل ... [illegible]
نمودند دست جنایت دراز   از ایشان ... [illegible]
که یعنی نباشد بدل گر صفا   همین بودن خانه انبیا
وز آن پس نماید جهان آفرین   مثال زنان نکو را چنین
گذشت از سر دولت و جان خویش   ولی آنکه نگذشت از ایمان خویش
بگوییم از آن زجر او را رها   بفردوس گردیم خانه بنا
بپاکی بود بهترین زنان   پسندیده گرد کار جهان
در آن نسبه ... کار جهان   ببخشد باو در عوض این زنان
که این ثیب و بکر روز جزا   عوض کرد آن ثیب و بکر را

بیان معنی صالح المؤمنین

کنون ای مکلف براه ہدا   تو سن با این حجت لیس قوی
نخست آنکه چو بد اگر مدعی   که آید طلاق ... بدل در میان
رسید آن گنه پس بجای جنان   دلیل است بر عظم آن ... [illegible]
ابد هر ز سوی خدا و نبی   نکرد ... [illegible]
از ایشان بتوبه بر حق قبول   نداریم ما در برابر جواب
رسید ... [illegible]   مگر کس جوابی دهد ... [illegible]

که گردید ثابت بر ایشان گناه   دل ... [illegible] ... خدا
وز آن پس خدا و ندانند جل   بود بر ثبوت آن ... گواه
وز آن پس کلام و حدیثی دگر   بسیار ... المثل
بر ایشان چنان باز پس آن گناه   ز قول خدا یا ز خیر البشر
ولی از نفاق ... خدای   جزا یا تجاوز بود با اله
که فرمود تا این ... [illegible]   شما را دهد گر ... [illegible]

وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ بَعْضِ أَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَّأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَٰذَا قَالَ نَبَّأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ ۞ إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ۞ عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبْدِلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا

زنان دگر نیز آمیخت با
یکی مریم و هم صفیه دگر
بُد و آن صفیه با دو رنج بیکر
که بودند از ازواج پیغمبران
کند یاد و انکه چو بیار یقین
که برگشت بعد چون کار اشتر
که از آن تو اند آن بد
برو از پی تا بیابی انشان
که آن هم شود گفته در جا
ازان امت بجید بسیار
نماند جز او هیچ کس یا
ولی حق بود قول حق غفور
دگر آنکه در صالح المؤمنین
وگرنه بود ظاهر آشکار
که هر گز نگشت ایمه جدا
به هر جا که در صد دانند کار
حق بخشید رسول حق
سعید و بود نیز هم قول من
که او گفت چون کرد کار جهان
بدیدم بران جرم زور جبر
بفرمود انگاه سعید چنین
بحق خدای جهان آفرین
اگر طالب حق امینست حق
کنون میروم بر سر داستان
بگفت از حرم بای بیغمبران نهاد

با ورت او دنیا بدیو خط
که هر یک از ان دو
گر آن را فرمود
ولی هیچ شک نیست
که فرموده اندر کلام
شود دار زانکه
نیاز از دین نشد توان
که هر چه کنند یا بندگان
کنون از هم این داستان
نموده ست یکم در اختیار
شدند انکه پیران
که او بود از سپاه
بود اختلاف
که در موضع نصر
بود ساخت خود را اگر
اشود و شد
[illegible]
[illegible]
عرو جسم اندر بود بر آسمان
بنده نقش باکیک دو
بخشار مجلس زاصحاب دین
که باشد علی صالح المؤمنین

بدینگونه هر گاه و ساز دبیان
بود وسیله سوی
دگر آنکه نباید زبهر وضوح
کند غور این جست
دوم انکه بر پیش
که در جمع آن ایمه
بود این سخن
لبنان نزول همین آیه نیز
سوم انکه از بهر
چنین میشود ظاهر از قول حق
[illegible]
دلالت بران
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحکم جهان آفرین داور
که الله آله و محمد نبی
بود و منبع نور بینش این کلام
جز او و دیگر
و دیگر

خدای جهان
و گر نامه نامه
منافقان
نتیج نحیت
در ین جمع نبود
که بودند با ذات پاک خدا
که دانند او را خدا و نبی
یکی قول دیگر بود
خدای علیم قدیر قوی
که بر گرده انکه
تو آن جمع کردن
گرامت شدند و دیگر کس
ولی اختلاف است
بود آن کس از
کسی جز علی را
گر ازان برینشان
که بخشیده
[illegible]
نگند هم نبخو
نمودیم تائید او از علی
که عالم ازان گشته روشن تمام
که کس غیر او مرد این کار نیست
و گرنه تو میگو سخنهای ان
مگر زنان زواج گشته
نباید در ان جمع هرگز

قسم خوردن رسول الله صلی الله علیه و آله که تا یکماه به حجره...

روایت کنند اینچنین راویان
که تنبیه ایشان قسم کرد یاد
که از بسکه طبع شریف رسول
که یکماه باشد بدولت درون

[illegible]

ببالای مسجد یکی حجره بود   در آن حجره پیوسته سکونت نمود
برفتی بمسجد برای نماز   شدی وقت خلوت بدان حجره باز

وزان سوزها ماندار ان دو زن   ببردند با هم کمان آنچنین
که دستینه زنفرت ترک علت   گزیده ز ازواج خود افراغت

در ازواج هم او فتاده جدا   از آن رفت آرام از دیده خواب
ز درد دل و سوزهای نهان   گشودند بر طعنه هم زبان

نه پیوسته بود این بتان آتشین   که گردی تو از ننگ فرقین
عمر رفت روزی بر آن حجره باب   بحیرت فرو رفته زان انقلاب

چنین داشت معروف خیر الانام   که شهرت چنین کرده ...
که زاد او تو از ازواج خود را طلاق   بنفرت از ایشان گزیده فراق

ببین حق که فرمود خیر البشر   که باشد سراسر خلاف الخبر
ولی آنکه خود عم ... جدا   که گیما شبانه ز ایشان جدا

شود روزهای قیامت تمام   نه پیروز ... القیام
عمر چون شنید این جواب از نبی   بر آورد تکبیر از خرمی

ببیند چو گردید راز نهان   بر آید دلهای خلق ... گمان
دل ما زان حرم زین نوید   از آن اضطراب و قلق ... امید

چو ایام بگذشت یکسر ...   شد از روزهای قیام منقطع
... تا یکماه بود ...   بود گاه ...

نهان اعتبار اشرف انبیا   بیک کم ز سی گردن نا دوار
بهنگام شام از کمال کرم   چو مه گشت طالع بر اهل حرم

ولی آنکه باشد مه نو بدل   ...
بدولت چو بگذشت یک دو حرم   همه بانوان کرده از سر قدم

چه بینند بیش تا بناز آمدند   ... مشرف شد
ز اهل حرم زان ... شد   که از مقدمش خانه آباد شد

شد این قصه از لطف آن ذو الکرام   ...
سرایم کنون قصه ملک شام

چنین گفت راوی که خیر الانام   ...
...

بر سید با اهل دین چند گاه   ... چند ... شاها
... اندر ...   اگر اعدای ملت همه سر بسر

چه شد کی چه نصرانی حیه بود   بهم متفق گشته چون تار و پود
برفتند تا لان برین مرز و بوم   ... فرقان و ملک روم

براه از نظم ز خیر البشر   نمودند چندان لب و جگر
که آمد دل او ز بر ایشان بهم   بگسترد سایه چو گردان سپهر

دگر نیز اعیان آن مرز و بوم   نمودند ترغیب سلطان روم
که بندد کمر بر ستیز رسول   شه روم هم گرد از ایشان قبول

بفرمود تا لشکر کل روم   بیاید بر او ز هر مرز و بوم
ز هر کشور آمد یکی نامدار   که آن روز را بود در انتظار

بهمراه هر یک سپاهی گران   که از وصف آن عاجز آید زبان
برغم هم آن پر دلان بهر جنگ   بر آراسته فوج ها رنگ رنگ

ز شمشیر و کمان و گرز گران   ز خود و ز جوشن ز برگستوان
ز شمشیر هندی ز زرین نیام   ز رسمان تازی بسیمین ستام

ز زرین کلاه و ز زرین کمر   شده کشور روم چون کان زر
ز دیبای رومی و چینی پرند   بر افراخته خیمه های بلند

دگر نیز از گونه گون خواسته   چو بازار چین دشت آراسته
بسی نیز چندان گروها گروه   که چاچک گردیده ...

بمقدار آن لشکر فوج فوج   نه بر چرخ انجم نه در بحر موج
دگر نیز از مردم ... خوه   سپاهی فزون تر ز ریگ ...

شده جمع پیوسته باز و میان   دو دریا بهم گرده گوئی روان
با این زینت و کثرت ازدحام   ز بلغار کشیده سیه تا بشام

[illegible] زاد و [illegible] قرار
شنیدند این خبر را [illegible]
چو [illegible] ملک شام
بجنبش دلیران [illegible]
که مردان [illegible]
برایشان سفر [illegible]
هوا گرم و کم آب [illegible]
سرانجام زاد و سفر [illegible]
بدانگه از آن حال [illegible]
که بهر [illegible] دگر
روا [illegible]
[illegible] نام
رسیدند امداد آن اغنیا
سبب آنکه چون کردگار جهان
نخست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] نشان
[illegible] رفع تکلیف از ایشان نبود
[illegible] رسول [illegible]
کنون [illegible]
[illegible] اموال [illegible]
[illegible] همه شد [illegible]
جدا از [illegible]

که کرد [illegible] سوا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]

امر نمودن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] اموال [illegible]
همه [illegible]
چنین [illegible]
[illegible] رسول
[illegible]
در [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
ز [illegible]
[illegible] السلام
کنون [illegible]
جدا [illegible]

شب و روز [illegible]
[illegible] فتح [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو این [illegible]
بجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر باره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
فراهم شدند [illegible]

[illegible]
[illegible]
رسانند [illegible] با [illegible]
[illegible]
بحکم نبی [illegible] عزم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اغنیا
[illegible]
[illegible] خبر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المرسلین
[illegible] شیر [illegible]

همه رزم بدخواه را ساخته
بسامان که وهنر پرداخته
که بی جنگ سعت ناید بشام
نیاید برون تیغ کین از نیام
بفرمان پروردگار ودود
ز لطف و کرم جانشینش نمود
حبیب خدا صفوت کردگار
بدولت بدو آگاه زان کار
علی را از آن روی بهر نبرد
با خانه ودیعت نمود راسپرد
پس آنگه بتقدیر حی قدیر
نشست از بر زین باشتر خرید

از راه حسد گفتن معاندان که رسول الله چون نمی خواست مرتضی علی را گذشت و آگاه شدن نبی الله و نزد رسول همه آمدن و تسلی کردن و فرستادن بمکان ...

برآمد بفتح و ظفر همعنان
سوی شام با آن سپاه گران
چنین گفت راوی که سالار دین
علی را چو کرد از کرم جانشین
تنی چند از حاسدان علی
که بودند از کین او ممتلی
نبستیکن لبهای خویش از زبان
باین گفتگو خود حسد پیش نمود
بگوش علی آن سخن چون رسید
برفت از پی سرور ...
بنی اشنت لشکر که اندر جرف
بشاشت نمود از کمال کرم
بپرسید آن آمدن را سبب
علی را بود تاج سر خاک پات
جدائی ز تو نیست مقدور من
ستردن ز نعلین تو خاک گل
مکن از کرم ای حبیب خدا
که گوید تو آزرده رفتی از او
علی را گرفتار حرمان مساز
بفرمود در وقت رسول خدا
سرش را گرفت از کرم در کنار
بفر و شرف همتراز و من
چراغ من و خانهٔ من توئی
جدا او ... داد از انبیا امتیاز
که چون تو نبینی ز تقصیر کری
تو راضی باین نه همه ...
که باشی بر من بآن عز و شان
... که نبود نبی از پس من ...

براندند آنحرف را بهر یاران
که سید از ولیکه ... بود
دل صد نمندش ز غم بر دو ...
نبایست خود را که واگذاشتن
که آمد بپیش نبی بر نجف
چو دیدش بگفتا شفیع امم
چنین گفت معروض با میر عرب
که ای اشرف و افضل کائنات
بود ...
مرا راحت جان آرام دل
ز حقد و خلاف لعل خود را ...
ببند ... از زبان عدو
همه آدان ... منیان ...
چو کرد او چنین مطلب خود ادا
بجو ...
نبعثش که ای ...
که اصل وجود ... توئی
ز اعطای ... ایزد بی نیاز
نبوده است با هیچ پیغمبری
مرا دوست تر از همه ...
که هارون ...
پس از من ...
سپرم بتو جا و ناموس خویش
بدانسان که موسی ...
علی را چو از شفقت انجناب
برو جانب ...
ز شادی با فرحت چون آفتاب
که نبود چو بد ...
روان شد سوی شام خیر البشر
دو باره ...
بیثرب روان شد بذوق و طرب
باقبال و دولت بفتح و ظفر
بتائید پروردگار مجید
یکی جایگه بود نزدیک شام
که خوانند مردم تبوکش بنام
بسرحد آن مملکت چون رسید
عجب جای سرسبز با صفا
خوش آب و هوا خرم و دلگشا
مکانی ز آب و علف مایه دار
زمینش همه چشمه مرغزار
حبیب خدا سید المرسلین
بفرمود اقامت در آن سرزمین
درختان ... بیشمار
اگر میوه دار و اگر سایه دار
دگر آنکه چندی در آنجا سپاه
بر آسایند از سختی و رنج راه
که در ضمن آن بود بسیار سود
یکی آنکه با شام نزدیک بود
سوم آنکه از لشکر شاه روم
نشانی نبود اندران مرز و بوم
که ظاهر شود صدق و کذب خبر
توقف بفرمود خیر البشر

توقف نمودن سرور کائنات در تبوک و رسیدن ابو ...

بنواختن ابوذر و احوال آینده او وفات نمودن

شنیدم ز راوی که خیر الانام / ز تیر بدان گشت چون سوی شام

ابوذر که بود از خلوص یقین / ز خاصان اصحاب سالار دین

ز بس تنگدستی سواری نداشت / پیاده قدم در ره دین گذاشت

ز پیری تنش سست و در راه دشت / دگر زاد و راحله به پشت

ز بار گران و پیاده روی / نیامد از او پای همرهی

بقدر توان راه را می برید / بهر گوشه ای از کاروان شنید

رسانید خود را بخیر الانام / در آنگه که بد در تبوکش مقام

چنان شد که یکروز سالار دین / بخیمه درون بود با مسلمین

که برخواست از راه گرد غبار / بر آن اهل دین چشم کردند بار

یکی مرد از آن گرد آمد بدر / بگفتند اصحاب با یکدگر

که این راهرو یکه تنها بزیست / ندانیم اما شخص که کیست

بفرمود اکنون خیر البشر / که نبود عجب بوذر نامور

چو نزدیکتر گشت آن نیکنام / همان بد که فرمود خیر الانام

برفتند پس سوی راه او / ز اصحاب قرآن باشارات او

بدیدند او را بدانجا چنان / که از درد خون شد دل دوستان

عصا در کف و زاد بسته بدوش / ز رنج ره و تنگی تن خسته توش

نفس سوخته تشنه گردیده کام / روان خسته و پای مانده ز گام

ز بس آبله ریخته بر قدم / ندم گشته بودی که دیده ز غم

بآنحال عاجز نه از ره بروی / از آن رو که ایمان بد او را قوی

ببردندش آنگه بجای چنین / بر شه حبیب جهان آفرین

[illegible] احمد عربی راست / بتعظیمش از لطف برپا بخاست

گرفتش در آغوش و خوش احترام / [illegible] احتشام

بیفتاد او را ابوذر بپای / ز بس شوق با گریه های های

بمالید رخ بر قدمهای پاک / همی گفت هر دم [illegible]

سر شه [illegible] بر گرفت از قدم / بپرسید حالش بلطف و کرم

چنین گفت ابوذر که ای مقتدا / از این زحمتی آنکه بودم ترا

ز اندوه و درد و بلا و محن / نبد هیچ کم در تن و جان من

کنون کز عنایات رب مجیب / شد این دولت بیقیاسم نصیب

چنان گشته ام شاد و روشن روان / که گوئی شدم از سر نوجوان

مرا حجت ز انسان بر احبت رساند / که آن رنج و سختی بیادم نماند

بر او آفرین کرد سالار دین / بر آن صدق و آن اعتقاد و یقین

بفرمود پس اشرف انبیا / گرامی ابوذر الا گو بیا

که پرسند از تو بحشر تمام / که نزد تو بهتر کدامین مقام

تو گوئی مرا [illegible] حرم / که آنها بایمان [illegible]

بپرسند بار دگر که بکوی از زشت / برت بدترین مکانها کجاست

تو گوئی ز هر جا رسیده بتر / که در کفر می بردم انجا بسر

بیارند پس اشتر لوکی مست / که ناسزا آن مست [illegible]

فکنده ز جا رز و برده مهار / ز حیرت نماید بر وی سوار

برانندش آنگه بخشم تمام / نه پا در رکاب و نه در کف زمام

برنده فرستندت از روی قهر / نه پنهان و مخفی باعلان جهر

تو تنها ز نی همدم و همقرین / کس زنده کانی در آن سرزمین

پس از موت در خاک تنها روی / چنان نیز محشور تنها شوی

حدیث نبی چون ابوذر اشنفت / سر خویش در پیش افکند و گفت

که جان ابوذر فدای تو باد / بپایانش آن روز روزی شواد

چو ایمان سلامت بود نیست باک / که یکسان بود رنج و راحت بخاک

چنین گفت راوی که در عهد خویش / بیاوردش آن روز غمهای بیش

نباشد ز من هیچ گفتن روا / که داند بد و نیک هر کس خدا

بیا ساقی ای همدم راستان / که باز آمدم بر سر داستان

توقف نمودن سرور کائنات در تبوک تا دو ماه

[illegible]
[illegible]
بهر مرد بالطف حق داده
دگر آنکه از جنب شاه روم
ولی آنکه قیصر روم [illegible]
ز مهر نبوت ز سر رفت هشم
شده آنکه در سپاه آن زخفا
بسوی شه روم کردید باز
چو بشنید قیصر از این سخن
بر آشفت [illegible] از انجمن
[illegible] محمد نبی است
اگر حکم عیسی بجا آورید
بگفتند با قهر و خشمش تمام
ترا خسروا گر چنین است رای
چو قیصر از ایشان شنید این جواب
نمودم بگر چنین امتحان
شمارا [illegible] باد [illegible]
پس آنگاه هر یک بایوان شاه
ولی هست اهل سریر الیقین
به یثرب از آنجا که دیدار
[illegible] کند داوری که چون چنین
بمسجد درون داشت چون قبله جای
بگفت این چنین با بشیر نذیر
که از حد خود دایم برتر نهند
بدو گفت برخیز ای سرفراز

وصف [illegible] قیصر [illegible] معاینه [illegible]
احوال رسول [illegible]
و قبول [illegible] آمدن رسول [illegible]

[illegible] روم
فرستاد فرزی بسوی [illegible]
ز بودن [illegible] بخشم
لشکر گه اشرف [illegible]
بخدمت [illegible] خواند [illegible]
بر آمد [illegible] بایوان [illegible] انجمن
سوی [illegible] گفت
که [illegible]
با این [illegible] اقتدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندیدم [illegible] زبان
[illegible]
سوی خانه خود [illegible] راه
که خود یافت توفیق [illegible]
بتابید حق غالب سرفراز

[illegible] خیر البشر
[illegible]
وگر آنکه باشد اگر او رسول
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible] انجمن
ز اظهار [illegible] خفا
بود او [illegible] بهترین بشر
[illegible] روم
[illegible] عیسی [illegible]
[illegible]
بگفت آفرین [illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
وگر قیصر روم با انجمن
چنین گفت [illegible]
[illegible] و آرام ره می [illegible]

خبر رسیدن [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] قوم رسیدن [illegible] با انجا [illegible]

که [illegible]
بشهر مدینه [illegible] زنند
[illegible]

ز اعراب [illegible]
[illegible] شنید [illegible]
[illegible]

[illegible]
با قبال [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که عیسی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجز حق [illegible]
که عیسی [illegible]
[illegible]
نمائیم در دین دگر اختیار
که عیسی [illegible] شاه دیگر [illegible]
شمارا [illegible]
که [illegible] ثابت [illegible] دین
[illegible] زبان
[illegible] سخن
رسول [illegible] الله
[illegible]
که [illegible]
که از [illegible]
شده [illegible] گفتگو
بسوی ابابکر آورد رو
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
فتاده از آن [illegible]
[illegible]
[illegible] درخت و کوه ولی
که ناگه از آن قوم ناحق گذار
چو آمد بآن [illegible] هولناک
بیکبار دیدند مردان دین
همه گرد شمشیر را [illegible]
از آنجمله گشتند چندی شهید
نماند آنقدر استقامت کسی
کشیدند آنگه جلوهای خود
سخنهای ایشان شنید [illegible]
بسوی عمر روی آورد و گفت
لوا را بگیر و سپه را بران
برون آر شمشیر کین از نیام
روان گشت با انتقام ضمیر
[illegible]
که آن [illegible] برای نامداران دین
[illegible]
بد ایشان کشیدند [illegible]
ولی [illegible] نماند

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
زمین است خیلی نشیب و فراز
که گردند در وی سواران نهان
سنانها گرفتند بر سر [illegible]
که گردند در وقت [illegible]
همه تیغ و تیر و برآورده مار
[illegible] برون آمد از [illegible]
که چون شد [illegible] تیغ [illegible]
دویدند بر روی [illegible]
[illegible]
که بر جای خود [illegible]
که آثار یثرب نمودار شد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی غافل [illegible] آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بزرگان [illegible] شرمسار

فرستادن سید کاینات صلی الله علیه و آله عمر را برای استیصال آن قوم و انجماعت [illegible] شکست دادن سپاه اسلام

بدانسان که [illegible]
شده بر سپه پیشوا و امیر
دمان همچو دریا خروشان [illegible]
نمودید اگه ز وضع زمین
گذارید [illegible]
که آرید باز [illegible]
سپه را از آن [illegible]

عمر از طرب [illegible]
نشسته بزین چون [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
اگر راست [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند رو [illegible] آشکار
نظر [illegible] هیچ از کرم در جواب
ترا باید این گرد [illegible]
[illegible]
زمین بوسه [illegible] و لوا برگرفت
لوای برافراخته [illegible]
که این بار خود [illegible]
ز جا رفت از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که جان کرده ام بر پیمبر نثار   مدار و بر من سرم اعتبار
بکرد و دل عکس این سپهر برین   رود گر ز جا همچو دریا زمین

نجنبد مرا پای یکموی ز جای   مگر آنکه افتد سرم زیر پای
شما نیز باشید آگه ز کار   برآریم از جان دشمن دمار

بپاسخ بگفتند آن انجمن   که باشی تو گر بر سر این سخن
به بینی که در عرصه دار و گیر   برمح و بخنجر بتیغ و بتیر

بلائی بیاریم بر مشرکان   که گویند تا روز محشر از آن
عمر چون از ایشان شنید این جواب   دلش گشت خرم چو بستان ز آب

بدل هست بی شبهه نقش ظفر   برفتن شتابان شد او پیشتر
بیکبار همره شد خبر بیدرنگ   که آمد ز نو لشکری بهر جنگ

شنیدند چو این خبر مشرکان   برفتند خندان و شادی کنان
نشستند در جایهای کمین   سر راه بستند بر اهل دین

عمر با سپه چون بآنجا رسید   عجب دشت پر هول خونخوار دید
روان شد ز هر سو ولی بیدرنگ   درآمد سپه زگند با تنگ

که ناگاه اعدا از روی ستیز   کمین بر گشودند با تیغ تیز
سنانها و شمشیرها آنقدر   عدم شد که نه دیدشان جز نظر

بر او آن چنان آتشی در زدند   که از هر کجا شعله شد بلند
پس آنقوم بیباک با ها و هوی   بسوی دلیران نمودند روی

چو ره داد آن حالت جانگداز   بشد کوته اندیشه های دراز
چنان ریشه هیبت بدلها نشاند   که جان در سپاه پیمبر نماند

نپرداخت کس با کس از بیم جان   بیکباره پیچید لشکر عنان
بیاد کس آن گفتگوها نماند   ازان می لمی در سر و پا نماند

پراگنده گشتند از هیجان   که برگ درختان ز باد خزان
برفتن گرفتند از آنسان شتاب   که گشتند از ایشان خجل باد و آب

برفتند شرمنده از رزمگاه   نگهدار از بد روز سیاه
پس از چند گاهی که شرمنده شدند   چو نزد رسول خدا آمدند

بگفتند با یار از حال خویش   [illegible]
خجل دیدشان چون شفیع امم   نفرمود هیچ از کمال کرم

[illegible] استیصال اعراب و فرستادن رسول الله صلی الله علیه و آله او را بر سر او بالمقاصد و جلوریز رفتن و متفرق شدن لشکر و شکست خوردن و خندیدن و شهید شدن و بازگشتن

درآمد همه پیش آن عمرو عاص   زمین را ببوسید و جه خاص
وز آنپس بگفت ای حبیب خدای   مرا هست بهری ز تدبیر و رای
تو نصرت ستیم گر بلطف تمام   توانم از ایشان کشید انتقام
پیمبر بگفتش نه ستم نمود   علم داد و گردش امیر جنود

شده زان عنایت سر افراز و شاد   علم برگرفت و زمین بوسه داد
برخصت شد از خدمت آنجناب   برون رفت و آورد پا در رکاب

نشست از بر اسب رایت بکف   بتمکین همی رفت در پیش صف
برفتند همراه او پردلان   بحکم حبیب خدای جهان

چنین گفت پس عمر با اهل دین   که ای زنده پیلان میدان کین
مدانید این بار چون آن دو بار   که هستم من این بار صاحب مدار

بیابید فیروزی و فتح اگر   نباشید از گفته من بدر
شما را چنان بر سر مشرکان   رسانم که تیری رسد بر نشان

نیابد امان زان دلیران کسی   بگیرید اسیر و غنیمت بسی
دگر از شما هیچکس پا برون   نیاید ز بینی یکی قطره خون

چو یاران شنیدند زو این خطاب   بگفتند از لجه سستی در جواب
که محکوم تو کرده زار رسول   نیاریم هرگز ز حکمت عدول

بدانسان که گوئی بره پا نهیم   اگر سر بیاریم اگر سر دهیم
دل عمر گردید خوش زین جواب   بسرعت روان شد چو کشتی بر آب

چنان ساده میرفت و در فکر بود
بر اندیشهٔ حیله و مکر بود
وز آنپس بگفتار بهشت خبر
که آمد بتنگی سپاه دگر

زبس خیره بودند آن سرکشان
بشد مردهٔ آنخبر بهرشان
کمر بسته بر جنگ مردان کین
رساندند خود را بجای کمین

وز آنسوی چون عمرو آنجا رسید
عنان را کشید و بهر سو بدید
بوقع زمین چون فتادش نظر
پرید از دل لشکر و دانش ز سر

یکی ساعتی تنگ در فکر بود
وز آنپس که از کار عقده گشود
بدل گفت باید کنون بی گمان
بجلدی گذشتن چو تیر از کمان

که تا بر گشایند اعدا کمین
برون رفته باشیم ما زین زمین
پس آورد رو جانب یاوران
بگفت ای دلیران جنگ آوران

در امنیت ما اکنون مصلحت
که اسپان بتازیم از هر جهت
[illegible] اعدای تا رجای
بر آریم خود را ازین تنگنای

رسند ار تنی چند ازین انجمن
بفوز شهادت در آن تاختن
سپه چون بر رفته باشد تمام
باید بکوشیم در انتقام

دلیران نمودند ازش قبول
فکندند اسپان در آن [illegible]
ندیدند چون وسعت اندر رهی
بهر سو فتادند [illegible]

از آن فکر شد شاد بحال سپاه
پراگندگی بیشتر یافت راه
ز هر راه چندی ز برآمدند
در آن تنگنا آن ره بگیر آمدند

که اعدا گشودند ناگه کمین
سر راه بستند با تیغ کین
بدیدند چو آن روی اعدا [illegible]
همه تنگ ماندند بر [illegible]

جلوریز رفتند از آن [illegible]
جلوگیر گشتند ناگه تمام
نه انبوه اعدا نه راه گذشت
نه از ریزش سهم ره بازگشت

عدو تاخت آورد با تیغ تیز
نه راه برآمد نه جای گریز
نه پایی که دست از [illegible] کنند
بقدر توان دفع اعدا کنند

از آن جمله کشتند چندی قتیل
دگر با صد سعی و جهد ثقیل
ازان ورطه کردند خود را خلاص
زبان پر ز نفرین عمرو بن عاص

سر افکنده عمرو [illegible] به پیش
شنیدی بگوش خود [illegible]
[illegible] برآشد
ز هر گوشه [illegible] ازان می شد

برفتند بس بیشتر زانکه یار
شکسته پر و بال و زار و نزار
بفرمود رسول خدا [illegible]
بحالی که خود رو آمدند

حبیب خدا اکرم ودود
براحوال ایشان ترحم نمود

بفرمود آنکه غضنفر کجاست
گشاینده باب خیبر کجاست

طلبیدن [illegible] رسالت [illegible] علی را و امر فرمودن بجنگ غزا و [illegible] بحبل المتین [illegible] همراه [illegible] از آن حضرت نمودن

بیارید این بار او را برم
که بردارد این بار از قوم [illegible]
[illegible] با هم [illegible]
[illegible]

هژبر قوی پنجه شیر خدا
فرازندهٔ رایت مصطفی
بیامد ببوسید روی بساط
چو دیدش رسول الله از انبساط

برافروختش روی چون آفتاب
تبسم کنان گفت یا بوتراب
تو باید که دلدل کشی زیر زین
کشد دولت [illegible] زین

درآمد بتن چون [illegible] ذوالفقار
زد اما [illegible] انبیا
کشی انتقام دلیران دین
بپاشی [illegible] سر شیر کین

زمین را ببوسید شیر خدا
بگفت ای نکوبخت سر من فدا
نیاید ز من هیچ [illegible]
باقبال تو [illegible] ظفر

نبی اعتقاد علی را ستود
بحبل المتینش ملقب نمود
پس از جای برجست گیتی مطاع
قدم رنجه فرمود بهر وداع

درآورد و در دست حق را [illegible]
برآمد ز ایوان بزین بر نشست
بفرمود تا حاضر [illegible] ذوالفقار
بشد نیز بر پشت دلدل سوار

با همعنان گشت خیر الانام
زهی قدر و عزت زهی احترام
بشد همرهش تا برون شهر
[illegible] که شهر

چو آمد بآنجا که شیر خدا
ز تن عمرو را کرده بد سر جدا
بر آورد دست دعا بر سپهر
بیک دست دست غضنفر ز مهر

بگفت ای خداوند حی قدیر
علی را معین باش و یار و نصیر
بگفتار تو از خود جدا میکنیم
ترا می سپارم تو ما مسکنیم

که از لطف و حفظ خود ایزدش
بهنگام سختی دهی یاریش
ظفر بخشی او را بدنیا و دین
نگهدار ایشان ز هر مشرکین

ز فیروزی و فتح کردن فراز
بر من سلامت رسانیش باز
بگفت این و داد از کمال کرم
بدستش ز دست مبارک علم

ز دستش علم را غضنفر گرفت
بمالید بر چشم و بر سر گرفت
مرخص شد از سید المرسلین
بهمراه او داد سالار دین

ابوبکر و فاروق با عمرو عاص
اگر نیز خواهید ای اصحاب خاص
سپه داد چندان که در کار بود
نه از بیش کم نه بسیار بود

چنین گفت شان سید انام
که باشید در حکم ابن عمم
شنیدید چون حکم من حکم او
ز حکم غضنفر مپیچید رو

یلان از اطاعت سر افکنده پیش
نهادند بر چشم بخشش خویش
غضنفر روان شد بتائید حق
باقبال و دولت بنظم و نسق

حبیب خدا اشرف انبیا
بگردید از آنجا بدولت سرا
چنین گفت راوی که شیر خدا
بدولت در آن ره چو بنهاد پا

بگوید اول سراسر خویش
[illegible]
برانگیخت مرکب براه عراق
سپه نیز با او نمود اتفاق

سبب آنکه از عرض آن راه نیز
یکی راه بد سوی دشت ستیز
که آن راه یکدست و هموار بود
و زان راه نه تل و نه غار بود

بدان ره روان شد غضنفر از آن
[illegible] بر سر دشمنان
که بی مانعی تا بداران زمین
رسانند خود را بآن مشرکین

بد آگه از آن راه عمرو محیل
بدانست کز رفتن آن سبیل

شود بی گمان فتح از اهل دین
گر آید اندر بجای کمین

بنام علی گردد این فتح نیز
شود بسته ز دستبرد عزیز

بتاریخ گردد دگر زندگی
گذشتیم با آن سرافکندگی

روانه شدن غضنفر [illegible] از راه عراق برای استیصال اعراب و [illegible] و شنیدن آنکه در بیابان راه شیر و مار بسیار دید و آنها مرتضی ظاهر کردن قسم خوردن شاه مردان و روانه مقصد شدن

همان به که گردم کنون چاره ساز
بگردانم او را ازین راه باز
بگفت این و برخاست از جای خویش
بنزد ابوبکر و فاروق شد

بگفت ای بزرگان [illegible]
بسی دیده اندر جهان نشیب و فراز
علی گرچه دارد دل و زور دست
چو دانست و کم دیده بالا و پست

درین ره که او پا نهاد آن غیور
بود شیر خونخوار مانند مور
ز گرگان درنده بهر مند
بهر سو یکی گله چون گوسفند

بجوشد ازین خاک مار آنقدر
که کرم خراطین بجای دگر
کسی را که باشد تن و جان عزیز
ازین دشت جوید کنار و گریز

شمار ار رسد گر باین نوجوان
نمائید از مهر خاطر نشان
که برگردد از این ره خوفناک
نسازد بعبث اهل دین را هلاک

برفتند آن هر دو شخص متین
بتکلیف او نزد ضرغام دین
بگردید دشوار ره را بیان
نمودند تکلیف عطف عنان

غضنفر چو گفتار ایشان شنود
بدانست مطلب تبسم نمود
چنین داد پاسخ که ای دوستان
شما را حبیب خدای جهان

نموده است فرمان برای امر من
نه فرمان ده و حکم فرمای من
نگردم ازین ره بجان رسول
نگوئید دیگر سخن زین مقول

قسم چون شنیدند شیخین ازو
زبان را ببستند ازان گفتگو
ولی عمرو افسونگر حیله ور
چه دید آنکه آن حیله شد بی اثر

شیخ

سپاهم وگر حیله پی میکنند
برافراخت آنگه ز خود [illegible]

چنین گفت با باز [illegible] سخن
که ای [illegible] ماران [illegible]

بگردید ازین ره سخن نشنوید
وگرنه ز رزق شیران شوید

بپیغمبر گفتند آن یزدان
که معذور باش ای دارای مهربان

کنیم آنچه فرمان نماید علی
از آن رو که در دست مار [illegible]

بفرمان او نه بفرمان تو
مشو زان برحال کس جان تو

نگفتند آن حرف خندان شدند
بر او طعن از رای شیرین زدند

ببسته منفعل عمرو هم در کشید
همان کاسه زهر بر سر کشید

روان گشت این شیر [illegible] و کار
بعزم و به همت بلعزو وقار

بهنگام شب رفت آن شهریار
شدی روز چون آفتاب آشکار

زره بر کناری فرود آمدی
روان بازگشتی چو عفریت [illegible]

وز آن رو بکس گرگ و نه شیر دید
سوی غار هر کس تحقیر دید

بدینگونه آن راه را می برید
ابن زین حیدر روزی [illegible]

چو ظاهر شد آثار فتح و ظفر
ز خشم عمر و الشت [illegible] جلو

رسیدن حضرت مرتضی علی علیه السلام بدشت کین و ستیز کردن و فتح با غنیمت بمدینه معاودت نمودن و استقبال نمودن با قوم سرور کاینات علیه السلام مرتضی علی علیه السلام را و نازل شدن سوره والعادیات

چنین گفت راوی که صبح بود
که با فوج شیر خدای ودود

ازان بیخطر دشت همواره صاف
رسانید خود را بدشت مصاف

شدند آگه آنگاه اعدای دین
که برخواست گرد از ره [illegible]

شد از [illegible] سپه گرگ و شها
ز سر [illegible] آن زمان هوشها

ازان مرگ ناگه هراسان شدند
یکی خود از بیم در بر کشید

یکی تیغ بگرفت و نیزه یکی
شده گریه آن خنده های بلند

برفتند تا چاره [illegible]
سراسیمه گشتند و حیرت زده

[illegible]
[illegible] سپاه

برافراخته [illegible]
ولی خوف بسیار [illegible]

بپیچید [illegible] شیر اله
برآورد شمشیر برگفت نام

چنان [illegible]
دل و دیده از بیم لبریز [illegible]

چو افتاد شمشیر آن [illegible]
برانگیخت دلدل بدشت [illegible]

برافراخت بازو [illegible]
برافروخته تیغ چون گل [illegible]

بر آن شیر فیروز جنگ خدا
ز [illegible] خون [illegible] گرفت

بهر کس که [illegible]
که از نعره شیر یزدان [illegible]

الهی [illegible] تیغ را [illegible]
که بودند [illegible] چشم

نشد [illegible]
بر [illegible] دشمنان [illegible]

دلیران و مردان ثابت قدم
غضنفر بشمشیر برای خویش

ز خون روی آن دشت گلگون [illegible]
بیکدم کشیدن [illegible]

سر خویش دیدند در پای خویش
که مردش قوی بود و در [illegible]

ملنگر [illegible]
ولی از دم تیغ شیر خدای

در آن جنگ دادند آن قوم پشت
زکین کهن دست افراختند

فکندند [illegible] آلات جنگ
بر آن قوم آن دشت [illegible]

دلیران [illegible] برون جستند
سر [illegible] مشتها

فکندند اسیران [illegible] پیش
که بندند شان دست گردن بهم

ببستند شان دست بر پشتها
ولی لب ز مصلحت خند بود

غنیمت بدست آمد [illegible]
دلیران ببستن گشادند چنگ

رخ حاسدان گشت از غم کبود
سرافراز [illegible]

[illegible]
ثنا خوان تدبیر سالار خویش

بفتح و غنیمت شده کامیاب
[illegible]

[illegible]
که آمد ز ظرف گرفتن [illegible]

به تیر روان شد سپاه عرب
ظفر کرده و خوشدل و پر طرب

چو آمد بنزدیک آن شیر نر
خبر شد بسالار دین آن ظفر

بفرمود تا اهل شهرت تمام — برآیند از خانه ها شاد کام
بیایند همره قدم بر قدم — که من بر سر راه او میروم

بگفت این و بنشست بر پشت زین — دویدند از چار سو اهل دین
ز شان گشت بهجت فزون ... — زبان همه پیر او ...

از آن سو برفت آن شه انبیا — وز آن سو بیامد شه اولیا
چو افتاد چشمش بر آن نخل پاک — بیکی ز اسب چون ... پاک

بیامد سپهر و شفیع امم — ببوسید ران و رکاب و قدم
لب شه خم رسول الله ... — گرفتش همه بوسه ...

و زخاک آن رسته شایان او — بفرمود از لطف در شان او
ز کاری که کردی تو ای احمد ... — خدا و رسول از تو راضی شدند

شد از استماع حدیث نبی — روان اشک شادی ز چشم علی
بفرمود پس شیر رب ... — ز اندیشه آن بودمی همرا

که گوید ز رحمت ای محترم — همان جمعها کز ... مستتم
که گفتند زین پیش اگر ... — نصارا ز حق ...

ز فضل تو میخواندم امروز زین — چنان فضل چندی که این انجمن
که بر خاک چون ... قدم — شدی بر سر خاک ...

ربودند از دست هم اهل دین — بر سم تبرک ز صدق و یقین
نمود و پیش صاحب ... توتیا — مر ایشان ...

همی بخشدش کرامت طراز — بفرمود در حق آن سرفراز
خدای جهان خالق کاینات — فرستاد آیات و العادیات

بهمین عزت و جاه و قدر و شرف — بشو خاک درگاه شاه نجف
مزد گر هوا خواه آن جناب — کسی فخر بر ماه و بر آفتاب

جمع شدن اهل شام بزرگان ایشان بیکجا و مصلحت نمودن با هم که ... ابوالحسن ... پیغمبر که دیدن ...

چنین گفت پس آن رسول زمان — که چون شیر حق کرد فتح چنان
خبر شد باهل شام زین یک دو روز — ز سر رفت گردن کشان از غرور
دل و جان دین هم فکندند از کرم — بخواند قوم را خواند و مجمع نمود

بدیشان چنین گفت کآمد دو تن — ... نباشد ز راه حق ممنون ...
بهر حق همه خود اسیر ... بود — که ایشان تا بیاید از قوی ...

در آمد که از کعبه هجرت نمود — کسی جز خدا همره او نبود
بدانید ... محمد نبی است — فراوان سپه ها ...

ببرید و گردید آهنگ او — بکشتند در جنگ بسیار او
بزرگان گردن کشان قریش — گریزان و گریان بجای ...

وز آنپس که آهنگ خیبر نمود — بد انسان گرفتش ز دست یهود
برفتند هر بار از رزمگاه — بشمشیر بستاند از ...

تبار از الجواری ز جای نشست — بر آورد و افکند بر خاک پست
حرم را پس از سرکشان قریش — باو زین عمل میرسید جزا

پس آنگاه احشام دور حرم — که گشتند با یکدگر هم قسم
... بجنگ آمدند ... — بده کس بر آورد از ایشان دمار

دگر رفت تا شام برگشت باز — از و قیصر روم کرد احتراز
کنون این دلیران ... — که در دو آوازه ...

پسر عم خود را معین نمود — که از جان ایشان بر آورد دود
نباید چنین کارهای کلان — بجز یاری کردگار جهان

دگر بر خردمند باشد یقین — که آنکس که از بهر ترویج دین
تن تنها تن خویش ... — نیاورد در سعی خود کوتهی

بجائی رساند از سعی کار — که شد این همه صاحب اقتدار
کنون کی کشد ... — باین ساز و سامان انصار ...

اگر بنشینیم بر جا خموش — نباید خموشی از آن سخت تر
بجنبند زجا کز نجنبیم ما — که دعوت بود فرض بر انبیا

بنوبت فرستد بهر سو سپاه
بود گرگ بر گوسفندان پناه
ز دنیا شود قسمت ما همین
چه گوئیم از حال عقبی دگر
ازین غیرت و جهل بیجای خویش
مگر آنکه آریم ایمان باو
که گردد از کرم رستگار زین سرا
بیائیم با این علمهای زشت
بپاسخ بگفتند احسنت و زه
رسید آنخبر چون بسالار دین
زجیب تأمین و زیمین تا بشام
ز بهر چه هر قوم و هر انجمن
باین ره که آورده رو از نیاز
بدرگاه حق اشرف مرسلین
وز انس که از مسجد و بر دشت
بپوشید مشکین بها جامه ها
بزینت در آئید از دوستان
وز انسان نگین عز و وقار
سراپا مزین بتزیین شدند
عجب مجلسی بود جنت نظیر
هوا گشته از بوی عنبر سرشت
چنین بزم می آراست سالار دین
بحکم حبیب خدای جهان
نخست از کمال خلوص و صفا
کشودند لب بر شهادت بآن

الکه ما بر بجای سپاه
ولی گوسفند است ... ...
که خود گشته از دیده ... پدید
که ... باشد ز دنیا بتر
بیازیم دنیا و عقبای خویش
چرا پس نیاریم با او ...
ز قوم عرب خاتم انبیا
بدنیا امان و بعقبی بهشت
کنون اندرین کار تعجیل به

نیائیم از ... او ...
نیائیم سوی در ... ...
برفتند ... ...
... ز قوم ...
... ...
همان به که چشم خرد وا کنیم
باین شادمانی بر او رویم
چو گفت این سخن کرده ...
ز هر قوم پس مهتر انجمن

خبر رسیدن رسول الله صلی الله علیه و آله آمدن ... صحرانشین و مجلس آراستن آنحضرت ... ... آن قوم را و آمدن آنها ... ... مشرف شدن و رخصت کردن ... ...

پی شکر کند ... سر ... ...
باصحاب فرمود خیر البشر
ببندید بر پا یه عمامه ها
که من نیز خواهم نمود آنچنان
بیاید بدولت باوان ...
در آن محفل جنت آئین شدند
بزیب و بزینت ... ...
معطر ... ... بهشت
پس آن ... ... صحرانشین
بر ایشان کشودند ره چون ...
رسانند رسم تحیت بجا
بدل صدق ... رخ شادمان

... ...
که ... ... صحرانشین
... ...
بگفت این ... سوی خلوت سرای
... ...
... ...
نمودند ... ...
ز نور رخ اشرف انبیا
بدرگاه ... ...
بر آن بزم شان چون نظر ...
نبی نیز از روی لطف و ...
فرستاد رحمت بر ایشان رسول

اگر ... ...
زبانها ... ...
... ...
... ...
... ...
مباهات ازین قدر والا کنیم
بیاریم ایمان باو ... ...
... ...
چه ... ...
... ...
نمانده است ... ...
... ... قوم با چند تن
که گرد ... ... فراز
... ...
ز زینت ... ...
ببوی خوش ... ...
... ... زینت حبیب خدای
... ... زینت ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
جوابی ... ...
بفرمود اسلام ایشان قبول

زروی ادب پس به پیش آمدند
زلطف و کرم گشته مهمان نواز
سپردانکه از میهمانان خویش
پس از چند روزی که رخصت نمود
بسوی وطن پس فرستادشان
چنین گفت راوی که تا چند ماه
بتائید حق از یمن تا بشام
دگرانکه عبد الله بن ابی
چهار از درین سال بد رو کرد
بده سال انجام خورشید رنگ
از انجام سیر نور مانند مهر
زبار او هم ز ران می تاب تا
که نبود در هیچ از ریب [illegible]
چه نوری که چون پرتو افکن شود
ازان بادهٔ روشن نور باشیش
چنین گفت راوی که زری [illegible]
نیاورده تستر لنف در انجمن
در آن دم در آمد ز تقدیر حق
[illegible] حق چو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بتقبیل دستش مشرف شدند
بپرسید احوال و گفتند باز
یکی گوهر از یاران خویش
که هر کس [illegible]
بهم دیگری [illegible]
همین [illegible] حبیب آنکه
گزیدند اسلام مردم تمام
که در راه دین بود [illegible]
بعقبی رخ خجلت آلود کرد

آمدن سائل در مسجد و سوال نمودن و تحکیم حاجت او

[illegible] بعضی عالم بن و هم [illegible]
[illegible] انگشتر یاقوت که [illegible] چهار ساله مصر بود با او
[illegible] سوال [illegible] سوال [illegible] احوال سائل را

[illegible]
[illegible]
[illegible] شیخ [illegible]
[illegible] ایران [illegible]
بمسجد یکی سائلی مستحق
[illegible] کشتش لعیب [illegible]
بهم بنهادن عصای [illegible]
که اظهار [illegible] کرد
بر آن آتش آبی نداز کرم
[illegible] علاج و زبان [illegible]
که بسیار [illegible] عالم [illegible]
توانم نمانده ست [illegible]

به پیر [illegible] حبیب [illegible] شمان
مطلب برآورم چندان [illegible]
کز آنجا سوی خانهٔ خود برند
ز انعام و اکرام [illegible]
[illegible]
ز بس آمد خلق بسیار بود
[illegible] بخت [illegible]
منافق ولش یار رسول خدا
لبشد منفعل زرد [illegible] غیب

وهد دیده را روشنی القدر
[illegible]
بمسجد شده جمع بهر [illegible]
[illegible] گوشه هم [illegible]
[illegible] راتب [illegible]
ز ضعف تنش رعشه بر دست و پا
حیا مانع وجوع در اشتعال
همی دید هر سو بعجز و نیاز
ولی [illegible] اغنیا
بگفت ای لیران [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] طعام
باین ناتوانی مرا اضطرار

[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] بیجا آورند
عنایت نمودش حبیب آنکه
[illegible]
شد آن سال [illegible]
که نگرفت از آنمهر تابنده نور
که [illegible] گفته [illegible]
که در سینه بود [illegible]
که آئینهٔ دل [illegible]
کنم سینه [illegible]
بر آرم گلی چون گل [illegible]
بود رنگ [illegible]
که آید [illegible] نظر
[illegible] ازان [illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش [illegible]
شده [illegible] رخ [illegible]
بحکم حیا بسته لب از سوال
که یابد دلی ز آتش او [illegible]
[illegible] کند [illegible]
بحق خدای جهان آفرین
نخورده ست از [illegible] مشام
برآورده از خانه بی اختیار

[illegible]

ازین نامداران پاکیزه کیش / نخواهم بجز قوت دیگر ز پیش
همی گفت و میگفت آن ناتوان / بهر سو همی نالان و زاری کنان
بحق بمبعوث رب مجید / ورین جمع [illegible]
ولی هیچ کس [illegible] / ترحم نکرد و جوابی نداد
چنین تا رسید او بنزدیک آن / [illegible] نماز
در آن وقت بد [illegible] / وصی رسول خدا در رکوع
که آواز سائل بگوشش رسید / ز گفت دل حیدر [illegible] طپید
در انگشت او بود انگشتری / ز یاقوت رخشنده چون [illegible]
حبیب خدا خاتم انبیا / [illegible] آن خاتم بها
که فرمانده مصر از [illegible] / فرستاده بود [illegible]
بهادوشت آن خاتم بیمثال / [illegible]
[illegible] اشرف اولیا / برافراخت انگشت را با صدا
اشارت بفهمید آن ناتوان / بیامد [illegible]
برآورد از انگشتش انگشتری / برآمد [illegible]
بدستش چو افتاد گنجی جنان / روان شد [illegible]
همانندم بدولت شفیع امم / برآمد برای نماز از حرم
بیامد بمحراب بگرفت جا / نمودند اصحاب [illegible] اقتدا
چو فارغ شد از [illegible] / [illegible]
کز آن سائل عاجز ناتوان / که میگشت نالان [illegible]
[illegible] درحق او / [illegible]

عرض کردن [illegible] جبرئیل [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible] مرتضی علی علیه السلام [illegible] شدن جبرئیل و آوردن آیه [illegible]

ولیران بمبعوث رب ودود / [illegible] داده بود
چو کردید معروض خیرالانام / عطا [illegible] جام
دو دست دعا [illegible] امید / برآورد [illegible] مجیب
بگفت ای نگارنده ماسوا / لک الحمد [illegible] الکبریا

بحق تو موسی بن عمران که بود / ترا از عبادان عزیز الوجود
برآورد پیش تو دست دعا / بعجز و نیاز و وثوق رجا
وزیری طلب کرد از بهر خود / چو هارون که باشد ز بهر عضد
[illegible] / [illegible]
محمد بود نیز همچون کلیم / رسول تو و بنده ات ای کریم
[illegible] / [illegible]
که سازی باو بازوی [illegible] / [illegible]
[illegible] شاهنشه اولیا / نمود این دعا اشرف انبیا
دعا گشت مقبول رب جلیل / بیامد همانندم برش جبرئیل
برو شد پدیدار آثار وحی / برافروختش رخ ز انوار وحی
[illegible] آیت انما / بیاورد روح القدس از سما
ز فرط فرح بارخ لاله گون / بخواند آیه را تا و هم راکعون
دران آیه فرمود [illegible] / که امنیت و بود دگر غیر این
[illegible] ای امت مصطفی / ولی و خدا و [illegible]
خدا و دگر سید کائنات / دگر در رکوع آنکه داده زکوة
ز امین که شد وحی [illegible] منجلی / برآورد تکبیر از خوش دلی
بشکر اجابت سر عرش سای / بمالید بر خاک پیش خدای
وز امین که برداشت از سجده سر / علی را طلب کرد خیرالبشر
باعلان در انجمن [illegible] / بر آن آیه را خواند شادی کنان
[illegible] آنکه ز لطف و کرم / که بادا بشارت ترا ابن عم
بمن حق [illegible] نمود / که هارون بموسی عطا کرده بود
ز بعد خدا و من آنکه قدیر / بر آفاق کردت ولی و امیر

رسالت بدانسان که او داد و من
امانت ترا دادم از این انجمن

ترا آنچه گر بد انشد اهتمام
بود دین شان ناقص و نا تمام

زشادی بلطف خدا او بسی
روان شد سرشک از دو چشم علی

پیاسخ چنین گفت شیر خدا
که ای بر قدم هم تو جانم فدا

شعار او را این نعمت بقیاس
نباید زمن شکر نعمت سپاس

که امن عنایت بود آنچنان
که آیینی خواجه گنجد در آن

خدا اگر بنده قاصرم
جناب ترا امت کاسرم

کجا من کجا این همه لطف رب
ندانم بجز ذات آن بی سبب

ز سر گرم سایت کم مباد
مرا زندگی بی تو یکدم مباد

چو بشنید پاسخ چنین از علی
ز شفقت بفرمود ذات نبی

میان لوا القسم بوتراب
بدینگونه چون شد سوال و جواب

دگر آمد از قادر ذو الجلال
چنان آیتی مرحمت شد بلال

شه از غصه خون جا شد از جگر
بدل بر دگر گفته بعضی دگر

که هنگام فرصت کنند اهتمام
نگشتند قاصر در انکار تام

ولی آن حسد هیچ از او کم نشد
فکندند آتش در ایمان خود

شود آن زمان نیک و بد آشکار
که برخیزد این پرده از روزگار

کنون قصه عمرو معدیکرب
سراید چنین قصه خوان عرب

کزین پیشتر این سخن گفته شد
که اعیان احشام با قوم خود

بر اشرف خلق می آمدند
شرف تشریف دین یافتند

بدانگونه هم عمرو معدیکرب
که بود از رئیسان قوم عرب

آمدن عمرو معدیکرب و مسلمان شدن و روزی قاتل پدر خود را دیدن او و دعوی خون پدر نمودن و جواب گفتن رسول الله و مرتد شدن او و فرستادن خالد بن ولید را باستیصال او و فرستادن بعد از آن مرتضی علی را از عقب خالد و رفتن شاه مردان

بیامد رسول خدا را به پیش
بیامد به اسلام با قوم خویش

بر سرور دین عنایت نمود
در امثال غزو و قتالش فزود

لیکن او چندروزی بعهد و یقین
[illegible]

به یثرب توقف نمود اختیار
یکی روز در کوچه شد دوچار

بانکس که بد قاتل والدش
ز کین چنگ بر ریسمان زد

بپروش کشان نزد خیر البشر
که خواهد ازو باز خون پدر

چو و هوای خود آشکارا نمود
بگفتش حبیب خدا او درود

که دعوای ایام کفر و ضلال
بفرمان بخشنده ذو الجلال

پس از دین اسلام باطل بود
نباید کس آن را فراهم شود

توای عمرو از دست خود بر دار
که هست این چنین حکم پروردگار

چو بشنید عمرو از نبی این سخن
بپیچید چون مار بر خویشتن

بنا چار برخاست از کین بداشت
ولی این دین هم الفت گذاشت

از آنجا بر آن رفت مرتد شده
بدل با رسول خدا بد شده

بزین بر نشست و به سینه نشاند
سوی حی خود از همت براند

بهنگام رفتن در اثنای راه
ز بسیاری طیش آن دل سیاه

یکی را ز احشام اسلام نیز
رسانید دست ستم از ستیز

بغارت از ایشان گرفت آنچه یافت
سوی حی خود بس عنان را بتافت

چو بشنید شاه آنکه زو کردار او
بر آشفت از آن بیهده کار او

بفرمود تا خالد آمد به پیش
بگفتش برو کن سر انجام خویش

که من میفرستم ترا با سپاه
بدنبال آن کافر دل سیاه

بشد خالد و کرد سامان خویش
چو آمد رسول خدا را به پیش

باو داد معبوث رب ودود
سپاهی که در خورد آن کار بود

بگفتش بدنبال آن نابکار
برو و و دار و دمارش بر آر

چه جان و چه مال و چه اهل و عیال
بود جمله بر اهل ملت حلال

بلی بعد دین آنکه مرتد شود
بحکم خدا این سزایش بود

بسوی سعید خالد کنار بساط
روان شد با آن کار با انبساط

سپه بر نشاند و بزین بر نشست
ولی آن شه کار چون شد درست
بفرمان آن یا بتدبیر خویش
اگر صد نبال آن نال سیاه
زبین را ابو سعید شیر خدا
چه گفت این سخن بهر اولیا
دگر خالد و بهر یالش تمام
بپائی مبارک نبی و ولی
تو امی نبی راز و به نیکوی
بخالد چه نزدیک شد با سپاه
یکی نامه بنوشت خود عام کند
ترا با سپه بالعرای من
چو این نامه خوانی تو نشنفته
چو آن نامه را خواند ابن لبید
روان شد از آن جایگه پر شتر
طلب کرد شیر خدای مجید
بهر جا که بینی نماشی پر
زبین را ابو سعید ابن سعید
چو افتاد چشمش بر ابن لبید
دگر آنکه از سهو شد انخطا
بپاسخ ترا و بدار و این سخن
کنیم آنچه دانیم اورا نکو
برآشفت و خندید گفت ای فضول
چنین کرد و فرمان حبیب آنکه
برو ورنه کوتاه کن ماجرا

عجم برگرفت و بزین بر نشست
زخالد بسی پیش رفته بود
علی را طلب کرد و سعید نبیا
فرستاد و شه رای گردید
بگفت ای نکو بخت پس آن را
طلب کرد و ایستاد شه انبیا
بفرمان او کرد خیر الانام
بزد بوسه شد و داع از
نهادند دل و جان براه جنگ

ز نجیبان بر در آن سپاه
زبی خالدش نیز رومی نوشت
بدو گفت ای نامور پیر من
ولی تا این ده نبار زور و
بفرمان تو بسته دارم کمر
سپرد پس لوا با کمال سرور
جبینش ابو سعید رخصت نمود
برآمد بدولت ازان انجمن
برانگیخت مرکب بمیدان کارزار

رزم کردن شاه نجف علی علیه السلام بخالد و لشکر او و فرستادن کس که توقف نماید تا آن حضرت برسد و فرستادن خالد [illegible] را از خود باز [illegible] و رسیدن آن حضرت علی بمعرکه [illegible] و از [illegible]

بمعرکه رسید و [illegible]
رسانید و بعد بفضل خدا
یکی نامور خالد ابن سعید
دگر او را که آشکار
روان شد بر خالد ابن لبید
سلامش نمود و جوابش شنید
توان گفت آن را بحقی ما
که تبعیت کن نیاید ز من
بباشیم فرمان بر غیر او
تخلف نمائی ز حکم رسول
که باشی بحکم علی با سپاه
که او هم نه درکار [illegible]

بگفتند [illegible] آن [illegible]
[illegible] را و
بفرمان پس [illegible] بر آن [illegible]
سپه را جدا کن از آن بحر و
نشستان این وقت آن [illegible]
در آن بین ما و گفت ای [illegible]
کنون گر تلافی نمائی بسر
من و این دلیران به خاک خون
دلیر خرد مند ابن سعید
دگر باز گوئی بفرمان او
اگر حکم سعید بجا آوری
پس آورد و [illegible] جانب [illegible]

روان شد بدنبال [illegible]
چو از قتلش یابد ز بیم گذشت
[illegible] شمع آتش من
نگردد دلم جمع از کار او
کنم آنچه گوئی بچشم و بسر
سپه نیز دادش بقدر ضرر
سپردش به بیرون دکار و دود
نشستند [illegible] کودن
روان شد بفتح و ظفر با سپاه
بحکم حبیب خدای ودود
که فرمود دست اشرف سلیمان
بهر جا که باشی تو با انجمن
که من هم بیایم بفضل خدای
بفرمود تا گشت لشکر سوار
برآشفت از آن بیهده کار او
بحکم خدا و رسول خدای
ببرید به هر جا که خواهد رود
رسانید خود را بر ابن دگر
ز تو این ادا بود بس ناگوار
توقف نکن تا غضنفر رسد
که همراه من داده خیر البشر
چو گفتار بیهوده او شنید
کنیم آنچه دانیم آن را نکو
بپیچان سر خود ز حکم علی
بگفت ای [illegible] من از این

شمار از لطف و عنایت نبی
سپاه نگفتند آن دیوان
چو [illegible] از ایشان شنید غضنفر
دگر بر شیر خدا هم رسید
جوابی [illegible] بجز [illegible]
[illegible] شیر خدا او
چو آن [illegible] امیر عرب
بفرمود تا جنگ جویان
بیارای لشکر [illegible]
کنند و سعد [illegible] خونریز
چو [illegible] آفتاب [illegible]
دو رویه نشستند مردان زین
چو دیوار آهن [illegible] طرف
رخ از آتش دل برافروختند
که از جوش دل [illegible]
غضنفر باور [illegible] آن بجدال
چو آواز ضیغم بگوشش رسید
فتادش بدل اضطراب عجب
به از نام [illegible] که کردی [illegible]
بگفت این و پیچید آن نامدار
دلیران لشکر [illegible]
که کرکان بشنیدند [illegible]
سپهدار خود [illegible]
گرفتند مال و متاع [illegible]
یکی دختر نورسیده گرفت

نمودند بیعت بمخدوم حکم نبی
که حکم رسول است [illegible]
پشیمان شد از غصه خویش [illegible]
بشد پیش او باز [illegible]
[illegible]
فرود آمد آنجا و منزل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

اگر [illegible] حکم رسول
[illegible]
فرود آمد [illegible]
غضنفر [illegible]
[illegible] یلان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مقابل شدن صفوف [illegible] و آمدن عمرو بمیدان [illegible] دین بجنگ و آمدن [illegible] فرار [illegible] کشتن عمرو معدی کرب [illegible] غنیمت [illegible] آوردن مرتضی علی علیه السلام و قتال [illegible] و خرم شدن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تن [illegible]
چنین گفت با [illegible]
[illegible] از رو [illegible]
عنان از میدان برافراز
[illegible] بازو برافراختند
برادر شدش کشته [illegible]
برفتند [illegible] خود
غنیمت ببردند [illegible] امیر
بدانسان که میخواست [illegible]

[illegible] بمیدان که تا زد [illegible]
[illegible] آمد بمیدان کین
[illegible] بمیدان [illegible]
[illegible]
که [illegible] بانگ [illegible]
[illegible]
[illegible] که مردان دین
بدانگونه از روی قهر و غضب
[illegible]
دلیران [illegible] پیلان مست
[illegible] آن [illegible]
ز اصحاب [illegible] بنام

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آمد غضنفر [illegible] انتقام
که چون او [illegible]
[illegible] بمیدان [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند آهنگ میدان کین
برابر بهم برکشیدند صف
[illegible] نام خود [illegible]
[illegible] طلب کرد از اهل دین
[illegible] که من آمدم
[illegible] ندامت [illegible]
[illegible] سیر [illegible]
ولی آنکه [illegible]
گذارند [illegible] قوم [illegible]
[illegible] قوم [illegible]
[illegible] جنگ و ستیز
[illegible] غارت گشادند دست
غضنفر از آنجا [illegible]
[illegible] دل [illegible] تمام

بخالد رسانید او این خبر | شده خالد از گفتنش پر زجر
بگفتش چنین بر سر انجمن | چه بود آنکه کردی تو ای بوالحسن
غضنفر چو بشنفت می گفت آن | اگر بوده دانستی اکنون از آن
که این [illegible] سهم آل نبی | تجمل آمد و شد نصیب علی
چو خالد بدید آنکه کرد آن جناب | وز آنچه شنیدید از آن [illegible]
[illegible] گردید خود | وز آن زو بسی خرم و شاد شد

نامه نوشتن خالد ابن ولید به بریده و همراه بریده فرستادن و انداختن نوشتن رسول الله صلی الله علیه و آله و باکی شدن از گفتن بریده بنوشتن آمدن مرتضی علی علیه السلام خشم خالد بن ولید آن نامه که هر سه خواند از بیان او را باو دادن تمامه را باز که نزد رسول الله صلی الله علیه و آله [illegible]

بدل گفت شکر خدا را نخست | فراوان که بریده بسی [illegible]
از آن ذوق و شادی دلم شد تمام | فرستاده نزد بریده پیام
بر خویشتن کرد او را طلب | چه آمد بگفتش بر از خنده لب
که کاری عجب رو نموده است [illegible] | اگر بشنود این حکایت نبی
دل آزرده گردد و نفرت ازو | نماند علی را دگر آبرو
کنون من ازین کرده ناصواب | کتابت نویسم بر آن جناب
که کرد این عمل تو تا چنین | توانا بر نزد سال ازین
برو پیش و این نامه را ده باو | دگر آنچه خود هم توانی بگو
بریده از آن کرد طوعا قبول | نوشت او یکی نامه نزد رسول
سراپا شکایت ز شاه دین | دگر آنکه او کرده کار چنین
[illegible] | بمال غنیمت تصرف نمود
پس آنگاه بدست بریده بداد | بریده گرفت و روان شد چو باد
[illegible] | ز سهم الغنایم با بن سعید
چه اموال و چه چارپا چه اسیر | بدو گفت ای هوشمند [illegible]
[illegible] | که من میروم نزد خیر الانام
کسی را که از زمرهٔ مشرکین | شود بخت یار و سعادت قرین
بیامد [illegible] | بگیرد ره دین اسلام پیش
بکن شفقت و مهربانی برو | بده باز مال و عیالش باو
[illegible] اسیر | دگر آورد ضبط از قلیل و کثیر
ز احتشام اسلام آل نجات | بکن نیز تحصیل مال زکات
پس آنچه را کرده یکجا بهم | بیاورد نزد شفیع امم
بفرمان او ماند آن نامه [illegible] | تنی چند آمد همراه او
غنیمت [illegible] خود [illegible] آنگه | روان گشت با خالد [illegible]
بنزد حبیب خدا [illegible] | بریده ولی [illegible]
ز آن نامه [illegible] | به پیش آمد [illegible]
چه مضمون مکتوب ابن الولید | [illegible]
بگشت [illegible] | که در [illegible] چون
بگفت از غضب بخالد رسید | که نام علی را بدینسان برد
خطا را کجا کرد مرتضی | که در کار او میکند احتساب
چه نسبت مرا و را پسر خدا | نگه خالد بن ولید او کجا
ولی خدا و وصی رسول | چرا بوده باید چنین بوالفضول
بحق خدای مجید صمد | که هرگز نگردد دست او کار بد
کنیزی اگر برده در سهم خویش | چه شد زانکه سهمش ازین بود بیش
بریده ز اعراض خیر البشر | همی خواست تا در کند [illegible]
بر او حرف خالد گوارا کند | که خود هم [illegible]
بگفت ای حبیب جهان آفرین | درین باب فرمایی ار تو چنین
نماند دگر ضبط و هر کس از آن | کند دست خود در غنایم روان
بگفتش رسول خدا بر تو وای | که باشی عدو ولی خدای
بود آنچه بر من مباح و حلال | حلال است بر وی چه آب زلال

منافق بود هر که با مرتضی ••• ندارد ز من بهره لطف و رضا
ببود ولیکن من ازو بهتری ••• نه بهتر که بود چو او دیگری

بدان ای بریده که شد با علی ••• پس از من وصی بر امت ولی
بود و بعد من او بحکم خدا ••• تر او همه خلق را مقتدا

گرش دوست داری ز آتش جنان ••• تر او دست دارد خدای جهان
وگر باشدت دشمنی ای بجز ••• بود دوزخت کردگار صمد

روایت کنند از بریده چنین ••• که چون این سخن گفت آن نازنین
شدم من ز شرم و ندامت چنان ••• که گفتم بجوید کاشکی این زبان

شکافد زمین و روم من فرو ••• که نشنیدم این را و دیگر ازو
بگفتم ز خجلت چنین یا نبی ••• که ببریده ام از سینه بغض علی

شدم از محبان یکرنگ او ••• نگویم دگر در حقش جز نکو
ببخش ای شفیع امم این گناه ••• ز حق نیز آمرزشم کن بخواه

که در ازدها افتاد هر موجبا ••• ز بیم خدا و رسول خدا
چو حال مرا نبی دید از ره مهر ••• برآورد دست دعا بر سپهر

طلب کرد آمرزش از کردگار ••• دلم یافت در سینه آندم قرار
از آن روز دیگر بحکم نبی ••• نکردم تولا بکس جز علی

نه کس را از او دوستر داشتم ••• نه از دامنش دست برداشتم
پس از یکدو روزی علی هم رسید ••• چو دیدش نبی از طرب بر دمید

گرفتش به بر بوسه زد بر جبین ••• همی کرد هر دم بر و آفرین
ز سالار دین لیک ابن لبید ••• چو نسبت بخود دید التفات مزید

بسی گشت افسرده شرمناک ••• که آن تیر او نیز آمد بخاک
وزان سو بنزدیک ابن سعید ••• ببشد عمر معدی کرب با امید

بشد مانع از آن که گشته چو زر ••• [illegible]
پس از عذرخواهی آن فرخ سیر ••• بیاورد اسلام باز دگر

بر و مهربان گشت ابن سعید ••• بدو گفت پس یا ولی [illegible]
که اکنون بنزد که توانی بمور ••• کنی از ترحم بسویم نظر

ز احسان پذیری سوال مرا ••• [illegible]
پذیرفت ابن سعید این سوال ••• باو باز پس داد مال و عیال

دگر هر که با او ... دین نهاد ••• [illegible]
نشد قسمت آنکه دین خدا ••• چنان ماند مال و عیالش بجا

پس آنرا و شد آنچه جمع از زکات ••• [illegible]
بر و آفرین کرد خیر الانام ••• بحضرت رسانید آنرا تمام

بتوفیق پروردگار جهان ••• شدم فارغ از نظم این داستان
سرایم کنون داستان دگر ••• که دل تازه سازد چو گلبرگ تر
چنان داستانی که ایمان ازو ••• ببالد چو ریحان باطراف جو
برد زنگ غش از دل دوستان ••• همان فیض گیرد بر تو ستان

نازل شدن سوره توبه و ابوبکر را برای تبلیغ او بمکه فرستادن و مرتبه دیگر جبرئیل آمدن که خود یا مثل خود می‌باید فرستاد و طلبیدن مرتضی علی علیه السلام و مامور نمودن آنجناب را بتبلیغ سوره

چنین گفت راوی که سالار دین ••• چنان گشت در خاطر حق گزین
که آن سال با اهل ملت تمام ••• رود بهر حج سوی بیت الحرام

ولی چونکه کفار برگشته روز ••• برسم ره جاهلیت هنوز
پی حج ز هر سوی می آمدند ••• برهنه بطوف حرم می شدند

ز دو مسلمان نیز جمعی کثیر ••• که ور دل شد آن رسمشان جایگیر
بوضعی چنان دیدن آن گروه ••• گران بود بر طبع اقدس چو کوه

چنین حکم است پس خدا و جه را ••• که منسوخ گرداند آن رسم را
خداوند دادار حی ودود ••• بر او سوره توبه نازل نمود

مفاد چهل آیه اولین ••• چنان بد که میخواست سالار دین
ز مضمون آن سوره دلگشا ••• فرحناک شد سید انبیا

بتقدیم شکر الهی رساند
که رو کن بسوی حرم [illegible]
مناسک بقانون شرع مبین
بفرمود چون این اشاره رسول
همراه هم واو [illegible]
بیالید بر خویش صدیق [illegible]
بدرگاه سید ز عرش عظیم
چنین گفته کای اشرف انبیا
بغیر از تو یا آنکه ای دین پناه
ولی خدا را طلب کن زود
چنین است حکم حکیم علیم
ترا رفته باید [illegible]
که ای اشرف و افضل کائنات
توئی آنکه لولاک در شان تست
توئی آنکه از انبیا [illegible]
که هاشم [illegible]
چنین است حکم تو [illegible]
بنی را [illegible]
باو گفت ای [illegible] بازوی من
باین ناقه بنشین بعز و وقار
رسی چون بسوی بکر در عرض راه
ز دستش بگیر و قدم نه بپیش
رسانی چو خود را به بیت الحرام
مناسک بده یاد جهال را
نخست اندر [illegible]

ابوبکر را این سخن خوش نخواند
چنان رو که آنجا رسی وقت حج
بده یاد [illegible]
ابوبکر دست [illegible]
که [illegible]
روان شد سوی کعبه [illegible]
بیامد بفرمان حق علیم
[illegible] ست این حکم ما
بود از تو و چون تو در عز و جاه
که آن نیست جز او کسی را نبود
که از بهر تبلیغ امر عظیم
تبلیغ این حکم [illegible]
منزه [illegible]
توئی آنکه ایزد ثنا خوان [illegible]
ستاینده حق [illegible]
که هاشم [illegible] ترا
که بر [illegible]
[illegible]

باو داد آیات رب قدیر
بر آن قوم این آیه ها را بخوان
[illegible]
باو داد آنگاه آیات را
ابوبکر از عزت و امتیاز
چو او رفت از نزد [illegible]
بگفتش که ای فخر آل خلیل
دگر [illegible] مردی ز اهل جهان
چو بشنید حکم جهان آفرین
بگفتش تبسم کنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
توئی [illegible] مجید
نسیم من [illegible] هواخواه تو
نیارم [illegible] تو یک لحظه دیر
[illegible]

[illegible] آنکه بشیر و نذیر
ز حکم خدا ساز آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول خدا
[illegible]
برفرمودم جبرئیل امین
سلامت رساند رب جلیل
نباشد سزاوار تبلیغ آن
[illegible] الامین سید المرسلین
که ای ثانی من [illegible]
که نبود میان من و تو دوئی
بپاسخ چنین گفت [illegible]
[illegible] حق در کلام
ندارد دگر کس بجای تو حق
طفیل تو این خلق را آفرید
غبار قدم خاک درگاه تو
که تا حشر دانم گناه [illegible]
[illegible]
[illegible] من
روان شو [illegible]
همان آیه ها را [illegible]
[illegible] همراه خویش
همه عهد کفار باطل [illegible]
[illegible] با صدای بلند
نباشد روا [illegible]

عنایت نمودن [illegible] علی چهار وصیت نمودن و فرستادن متعاقب ابوبکر که آیات را گرفته بمکه برد [illegible] احکام را بر ملت تبلیغ نماید رسیدن آنجناب و گرفتن آیات و بردن بمکه معظمه برای تبلیغ حکم خدا نمودن و معاودت ابوبکر بمدینه

بخوان آیه ها را بر اهل ظلام
مرتب بیاموز اعمال را
کسی را که ایمان نباشد [illegible]

بفرمان مخدوم یکتا خدای
دگر نیز بشنو ز من چار پند
دوم آنکه عریان نمودن طوف [illegible]

برهنه شود کسی بعد ازین
نیان وان که گرد و برهنه زین

سوم آنکه کفار را گفت هم
نجس خوانده پروردگار حرم

بدین حکم محکم کرانه شتر نیز
نگردد دگر در حرم بعد ازین

چهارم کس از مشرکان فضول
بود گر بعهد خدا و رسول

معین بود عهد اگر زمان
بود تا بآن مدت او در امان

وگر آنکه مدت نباید قرار
بود چار مه موعد زینهار

و زان بیش بر دین کند انتقال
سلامت بماند بجان و بمال

وگرنه بود خون آنکس هدر
که هر جا کش یابند برند سر

چو کرد این فصاحت علی استماع
زمین را ببوسید شد زو وداع

برون رفت از مسجد سالار دین
بجمعش کمر بسته در کار دین

چو نزدیک قصوی رسید آنجناب
نخست از ادب بوسه در رکاب

بر آن کوه تن بس نشست ...
که بر قلعه کوه شیرزیان

بحکم خدا و رسول خدای
برانگیخت آن ناقه باد پای

وزین محمد ولی آله
بروز و بشب قطع میکرد راه

که خود را رساند ستادند سند
از آن پیشتر کو بمقصد رسید

چنین گفت را آورم صبح ...
ابوبکر با مردمان چون شنود

وضو ساخته از برای نماز
ستاده آنجای نماز

که آواز قصوی رسیدش بگوش
بیاران چنین گفت آن تیزهوش

که گویا حبیب خداوند خود
بحج یا بتبلیغ مامور شد

بباید ز دنبال تا بید رنگ
زمین را کنون اندر آور درنگ

که آواز قصوی بگوشم رسید
همین لحظه خود نیز گردید پیدا

دمی انتظار قدومش بریم
که این فرش پا و سجاده هم

سپاه و سپهبد درین گفتگو
که آن ... بزد ...

چو بوبکر دیدش بحیرت بماند
بخود آیه یا پس از انتظار خواند

غضنفر چو آمد ز قصوی فرود
ملاقات کرد و سلامش نمود

... ابوبکر هم داد باز
ستادند باهم برای نماز

چو گشتند فارغ از آن سجده ...
[illegible]

خبر پرسید آن آمدن را سبب
چنین داد پاسخ امیر عرب

بیامد ... تو فرمان بدین
[illegible]

چنین بست حکم رسول خدا
که من از تو بستانم آیات را

ز رو ... سوی بیت الحرام
بتبلیغ مطلب نمائیم قیام

دگر باره پرسید بوبکر از او
که تغییر این رای شد از چه رو

غضنفر چه گفت ای ... درین
بعید است از تو سوالی چنین

کنیم آنچه او گوید از حکم رب
چه یارا که پرسیم از و سبب

سبب را خدا داند و مصطفی
بود حکم پروردگار کار ما

ابوبکر را گفت حکمش مطاع
بدو داد آیات را بی نزاع

چو آیات بستد ولی آله
روان شد بسوی حرم با سپاه

بود زین ابوبکر ... قول
... گشت از ...

که پرسید ز مبعوث رب ودود
که آن منع را وجه باشد چه بود

دوم آنکه او نیز با امر اتقی
روان شد بسوی حریم خدا

بهر جا که او خواند آیات حق
نمودی ز احکام حق نسق

ابوبکر هم کرد می آنچه ...
مناسک بجا آر تا هیچ دان

ولی این بدیهی است دیگر ...
که ممنوع پیغامبر را چون ...

بود و بس همان قول ... اعتنا
که بگذشت از راه آن ناخدا

آمدن ابوبکر نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و استعفا تقصیر خود و جواب فرمودن سید کاینات که از راه اعزاز نبود بحکم خدا بود ... خدا را فرستادم و رسیدن وحی خدا

چو آمد بنزد رسول خدا
بگفتش که ای اشرف انبیا

در آمد هم که پروردگار ودود
بتبلیغ این امر حکمت نمود

لبی کرد ... از هر طرف شد ...
بود داده مرا از کرم ...

ز اصحاب خود برگزیدی مرا
چه نقصان ... که ... مرا ...
که از بعد آن ... و اعتبار
بدو گفت سالار دین از کرم
ولی بعد از آنت که کردم روان
چنین است حکم اله صمد
علی از من است و منم از علی
نکرد قدر او بر تو معلوم نیست
بدان ای ابوبکر او را که نیست
وصی من و جانشین من ...
چو بشنید ابوبکر ...
... خود را ...
همه جمع بودند ...
... علی ...
... نیایشتی ...
... چون ...
... جنان ...
و ... تعظیم ...
...
و ... مشرک ...
... با اقتدا
بجان عزیز رسول خدا
بپرهیز ... آن ادب
بدانکه نه جاهل ناهوشمند
... خدا ...

بیان موعظه و دعوت نمودن ...

... ناشسته و ... 	زره باز گرداندیم ...
بدو ... 	که آمدت وحی در شان من
تو ... ابوبکر این ... 	بتقصیر از بیرون ... است
بیاورد جبرئیل حکم ... 	که این امر باشد معظم بسی
... تو با آنکه از تو بود 	در این امر که این ... شود
نباشد ... 	فرستادم او را بامر خدا
تو او را ... 	نکرد بر تو من قدر او منجلی
برادر ... من علی 	بود ...
... 	دیون مرا او نماید ادا
... 	...
... 	...
... 	زانبوهی خلق ... باد
... 	چو افتاد بر روی او چشم خلق
زبان ... 	...

رسیدن مرتضی علی بمکه معظمه و تبلیغ و ندا بآیات ... مشرکان ... بر اشتر مرتضی علی ... بحکم خدا و رسول خدا ... کردن ... رسول الله صلی الله علیه و آله

چنین گفت ... 	که ... اگر آن ...
بیاسخ چنین گفت شیر خدا 	... بود اگر حکم خیرالانام
... الکنون ... 	چو مشرک ...
نفس ... لب 	دگر دید شیر خدا ...
بر سینه طواف حرم ... 	... غضب ...
که گر ... 	بدین ... تیز ...

... مرا
رسید ... از ...
که شد این ...
نه ز اعراض ...
سزاوار آن نیست ...
که ... خاطر شود
گرانست ...
که باشد ...
خلیفه برین امت ...
...
بتعجیل و سرعت ...
...
زمین ... از زمین ...
...
همه ...
...
که شد ...
...
بپرداخت او ...
که با ابن عم تو ...
که من ...
ز ...
که ... نبخشید سود
... دست ...
بدانها از آنحرف ...

کسی را که ملبوس همراه بود　　ز تن بد او ستر عورت نبود
ولی آنکه همراه و پوشش نداشت　　ز طوف حرم پای بیرون گذاشت
دگر ستر کار زاید انسان براند　　که در کعبه یک کس از ایشان نماند
بنحوی که میخواست خیر الانام　　شد از ضبط او حج بیت الحرام
چو کردید اتمام حج منقضی　　ز بطحا به یثرب روان شد علی
بیامد بر اشرف انبیا　　رسانیده حکم الهی بجا
معزز بنزد خدا و رسول　　در آن کار کردید سعیش قبول
برو کرد سالار دین آفرین　　گرفتش ببر بوسه زد بر جبین
قدوم مبارک امیر نجف　　بهو سید از بهر کسب شرف
ملاقات کردند با همرهان　　که یک جان بود در دو قالب نهان
ز لطفی که زو بی پیمبر نمود　　رخ حاسدان گشت زرد و کبود
سرایم کنون داستان دگر　　که این داستان هم رساندم بسر

بیمار شدن حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عیادت کردن مرتضی علی علیه السلام و نذر فرمودن که بعد از استشفا سه روز با اهل خود روزه بدارند و صحت یافتن حسنین و روزه داشتن و از یهودان گندم برای آرد نمودن بار جو

بیا باغبان ای کلید بهار　　بدل قفلها دارم از روزگار
برویم در باغ را باز کن　　برو بلبلان را بآواز کن
چمن را در این صبح رشک بهشت　　که دم میزند از هوای بهشت
ز گلهای الوان بیارا جنان　　که رو می برد رشک باغ جنان
بهر سو یکی نهر کوثر مثال　　روان سازی از [illegible]
بساقی بگو تا ایاغی چو حور　　کند زان می باطن افروز پر
که آرد بیاد از شراب طهور　　[illegible] غلمان حور
[illegible] مغالو نوشا هوار　　همه بسته پیرایه زرنگار
بیایند با زیب و زینت جنان　　[illegible]
[illegible] بیارا بزم طرب　　که رضوان گشاید جنت لب
در آن بزم او زنگ کری بجلبها　　لبسان [illegible]
بده جادران محفل احباب را　　بگرد آر اوانی و اکواب را
مرا هم بده جای در گوشه ی　　چو آن غنچه ها خام در خوشه ی
ته جرعه زان می خوشگوار　　بکن سخته مغزم زخامی برآر
بدستم بده جام و دستان شنو　　ز من قصه حق پرستان شنو
کنون آمدم بر سر داستان　　بمن گوش دار ای ارستان
چنین گفت راوی چو شاه نجف　　ز بیت الله آمد به بیت الشرف
پس از چند روزی حسن با حسین　　همان برج تطهیر را نیرین
ز دوش و کنار رسول خدای　　ببالین و بستر گرفتند جای
ز تب بار رو یهای مبارک بتاب　　لبان گل از تابش آفتاب
به جانهای تابان نشسته عرق　　چو رخشنده انجم میان شفق
ز ضعف بدن تکیه بر تکیه زف　　چو گوهر که پهلو نهد بر صدف
ز گرمی چنان خشک لبها بهم　　نمانده بمقدار تبخال هم
بدن زرد از غرق نبض در اضطراب　　چو برقی که جستن کند در سحاب
حرارت بجلد و پی و استخوان　　دویده بدانسا که در جسم جان
چو شیر خدای حمید مجید　　جگرگوشه‌ها را بآن حال دید
بنالید در پیش یزدان پاک　　بمالید روی مبارک بخاک
بگفت ای کریم رحیم صمد　　بحق محمد که نزدت بود
فزون از حقوق همه انبیا　　حسین و حسن را عطا کن شفا
در آن وقت این نذر را کرد نیز　　که صحت چو بخشد حکیم عزیز
بآن دو جگرگوشه دلفروز　　بمی شکر آن روزه گیرد سه روز
در آن نذر گشتند با او رفیق　　همه اهل او از عبید و عتیق
دعایش بعز اجابت رسید　　بایشان شفا داد رب مجید
چو از فضل یزدان دادگر جهان　　سر و تن بشستند شهر و دکان

[illegible]

که آن شب به روزه توان کشود

نگه داشتند بهر این انقطاع

بی آتش کردن بزر با اسیر

غضنفر بزد بهر درش بر در

بسازید پس آن زار الغنیمه

همچنین ساختن بهر بنیاد

که در علم او نیست ممکن قصور

روزه داشتن مرتضی علی و سیدة النساء و حسنین علیهم السلام

و قنبر و فضه و کیفیت آنکه سه روز ... دادن ... [illegible]

[illegible]

ز لطف الهی حسد می زند

بسوی یکی از ملائک رسید

بیاور ز خاتون فردوس خوان

بیاید سوال و بخواهد طعام

بگستر و پس سفره و چند نان

بنان دست خیبر گشا او از آن

که کسب معیشت نیاید ز من

ز افطار دست مبارک کشید

که دیگر مرا نیست تا بی سخن

[illegible]

بسنند بر خویش محتاج را

نمودند تبعیت او ما در آب

ز بازار ابیع و شتا بر گشود

هرشب ز ازلال سخا و کرم

زهی شهزادگان نیک [illegible]
بود در سه شب ختم این نیکوئی
نمودیم اطعام بهر خدا
که هستیم مشتاق پرهیزکار
پس آن ممتحن سائل آمد روان
بطاعت ستادند در پیش حق
گرفتند روزه نه غم نه کسل
چو خورشید تابنده شد زرد رو
بچون رفت هر کس بکسب معاش
در این شب بحکم خدای کریم
در آن شام هم سید اولیا
نشستند بر سفره اهل صیام
چنین [illegible] خویش را کرد او
ندا در من خسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زبان [illegible]
غضنفر چو آواز او شنید
باین رزق طیب که رب کریم
بگفت این بگیر باز از ادب
نمیدانستم باز دست از عطا
باو نیز زهرا و شهزادگان
بپاسخ ولی خدا [illegible]
نمودند با آب افطار باز
تن از بی غذائی شده ناتوان

ندیدم نه کس را شنیدم چنین
نرسید زکس ای قضای [illegible]
نخواهیم شکر از تو و نه جزا
از آن روز ما [illegible]
ثناخوان برفت از بر [illegible]
بآرام بی اضطراب و قلق

گرد آورد [illegible] خود جمیع
چنین داد پاسخ [illegible] امام
نه [illegible]
که باشد محبوس بود مستطیر
نمودند افطار ایشان بآب
گذشت آن شب اندر نماز و صلو[illegible]

[illegible] اهل بیت و نماز شام
سائل آمدن [illegible]

ولی خدا نیز با [illegible]
یکی از [illegible]
رسانید چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible] شفقت [illegible]
عطا کرده ما را لطف عمیم
برون رفت از خانه آن [illegible]
چو تو مستحقی رسانید خدا
دگر قنبر و فضه [illegible]
بگفت آنچه دی شب [illegible]
برفتند [illegible] بجای نماز
ز صدق و یقین [illegible]

چو دوم [illegible]
بیامد قدم کرده [illegible]
بیاورد خیر النسا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
اگر [illegible] رحم [illegible] آب
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
ولیکن [illegible] کریم
پس [illegible] شد [illegible]
ثناخوان برفت از بر [illegible]
ستادند در طاعت کردگار
[illegible]

رساندند [illegible]
که ما را [illegible]
نخواهیم [illegible] باز از خویش
[illegible]
فرحناک [illegible]
بروز دگر [illegible]
که [illegible] دنیا [illegible]
[illegible]
سرانجام افطار از [illegible]
که او را دوم شب [illegible]
به پیش ولی [illegible]
برآورد فریاد [illegible]
ضعیفم اسیرم فقیرم بحال
[illegible]
ندامت [illegible]
[illegible]
که هستم جگر خسته [illegible]
چنین گفت با اهل [illegible]
[illegible]
که می بود [illegible]
که جز این دگر [illegible]
ثنا گفت چون سائل [illegible]
[illegible] سوی خانه آمد [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
بدل [illegible]

بطاعت بسر شد شب دیر باز

جهان جمله از خواب بیدار شد
بروی دکانها گشودند در
ز آمد شد خلق از چار سوی
برفتند از بهر تحصیل آن
[illegible]
در آن روز شیر خدا نیز باز
در این شب بحکم خدای جهان
که تاکید و شب از خواص بشر
تن خویش را باز [illegible]
[illegible]
نشستند [illegible]
یکی [illegible] امیر
[illegible]
سر و تن برهنه گرسنه شکم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بآن رزق اولی [illegible]
بود او [illegible]
اسیر [illegible] خوش دل و شاد شد
ولی خدا نیز [illegible]
در آن شام هم [illegible]
ولی بود از آن فاقه [illegible]
بطاعت [illegible]

رفتن سوم مرتبه دستگیری [illegible] علیه السلام [illegible]
و بنماز شام [illegible] آمدن [illegible]

بازار [illegible] چون شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شدند [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ایزد [illegible] رزق [illegible]
بدین [illegible]
که گفتی از آن [illegible] شد
بدان سان که فرمود حق [illegible]
[illegible]
که بود آن [illegible]
[illegible]

کسی [illegible]
بود [illegible] خواب [illegible]
[illegible] کرم [illegible] داد و دست
یکی [illegible] شده [illegible] دور [illegible]
بتوفیق حق [illegible]
[illegible]
ولی [illegible] شد سوم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ببین [illegible] اهل [illegible]
بگفت این [illegible]
در آن امر خیر [illegible]
زبان کرد گویا [illegible]
برفت از بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفتند [illegible]
نمودند [illegible]
فزون تر از آن سائل [illegible]
[illegible] باز آمد [illegible]
[illegible]
که بر قوت باشد [illegible]
بذات شریف شبیر و شبر

که بودند در سن شش سالیان
چنان گشته بودند از تب نزار
از ایشان و زان سختی حال آن جفا
رود او اشتق آن تعب با بسیر
بان ناتوانی و آن ضعف بار
شب تار دیجور ظلمت سرشت
بدیدار کرد آثار صبح
زمین گشت روشن چو چشم جوان
ز نور رخ آن چهار آینه وار
و زان صبح اعمال اهل جهان
همه ساکنان سموات سبع
چنان بود بر آسمانها ز ذکر
ز غوغا و شرف بر سر دستها
بمدح و ثنا با صدای بلند
بدین احترام آن عمل را که بود
خدای قدیر علیم عزیز
نداند همی هیچکس قدر آن
دگر آنچه خود در زر حشر و جزا
پس آنگه ز درگاه رب جلیل
که آن سوره در شأن آل عبا
دگر کاسه از طعام بهشت
بدرگاه پروردگار جهان
فرستاد نبی را بپوشش گزین
علی دوستی همچو روح الامین
همیشه ز [illegible] از تحت عرش برین

در آنوقت آن هر دو [illegible]
که پژمرده گردد گل از [illegible]
کشیدن که او از رضای خدا
بحق خدا نیست حد بشر
بیابان سانند شب [illegible]

دگر بود باقی نقاهت هنوز
در این کار نیکو تأمل نمای
زنا در مدینه نبی المصطفا
نه هر مسکنی کرد کار جهان
نبودند با ضعف آن در رفاق

روز چهارم نازل شدن سوره هل اتی و مائده بهشت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و احوال [illegible] جبرئیل عرض نمودن و رسانیدن [illegible] رفته تحقیق [illegible]

ملک سجده بردند بر آسمان
بسیما و خوان و ز [illegible] طبع
که [illegible] همه دانش دلها [illegible]
گرفته سما ز مدینه فلک با
ز [illegible] بحر جود [illegible]
[illegible]
که پوشیده بود از همه [illegible]
بجز واقف آشکار و نهان
کند اجر آنرا بایشان عطا
بدینگونه مأمور شد جبرئیل
دگر هیچکس اهل آن رتبه نیست
که آنرا بهم دست [illegible] سرشت
کند رتبه آل او را عیان
بنزدیک خیر النسا و علی
چو بشنید حکم جهان آفرین
رسانید خود را بروی زمین

چو اعمال آل محمد [illegible]
بتهلیل و تسبیح رطب اللسان
ملک آشیانان گردون فراز
بدرگاه ایزد نمودند رو
بهر آسمان انبیای سلف
ببردند تا درگه کبریا
پذیرفت آنرا بحسن قبول
پس آن قصه را داور دادگر
ز لطف و عنایت بترتیب [illegible]
که از لوح محفوظ گیرد فرا
کسی را بنزد افسر اهل اتی
بگیرد و برد نزد خیر الانام
دگر نیز با سوره را [illegible]
برد نعمت جنت آنکه [illegible]
ز بس شادمانی نماند [illegible]
بباید بنزد شفیع امم

که سرها از آن گشت مسموم روز
[illegible]
نجسبن ز [illegible] کردگار
چنان شد نهار اهلبیت امتحان
ابو [illegible] قوت و جانیان ز حق
چو بگذشت سه روز [illegible] از بهشت
منور شدند آفاق از نور [illegible]
[illegible]
همه سر ز دل انبیا [illegible]
بحکم خدای علیم مجیب
شدند از پی بردن آن [illegible]
شدند آن عمل را چنین [illegible]
ثناخوان آن سرور و آل او
شدندی ثناخوان شاه نجف
که عرش عظیمش بود منتها
زهی قدر اعمال آل رسول
از آن نذر و اطعام آن [illegible]
بفرمود در لوح محفوظ ضبط
ز سرتا بپا سوره هل اتی
نه دارد بکف رایت لافتی
بخواند بر او سوره [illegible] سلام
بخواند ز حال حسین و حسن
که آنرا کند صرف با آل خود
گرفت آنچه فرمود پروردگار
نمایان از و هم طرب هم الم

رساند اوّل القصّه را تا بهم
ز رحمان که گردید شنا و ثنا
به پیغمبر احوال ایشان شنید
که ساز قدم رنجه از مرحمت
به پیغمبری چون حسین را اجر
بجوانی برایشان بخشی بدن
این سید زمره انبیا
با ایشان بگوئی سخن با عطا
رسول خدا با کمال بصر
در آمد ز در چونکه دید سرا
نشسته ببالین شهزاده‌ها
بجا تکیه واکرد از چشم هم
چه افتادشان بر پیمبر نظر
در آمد دل اطهرش از غصه
سلام و درود خداوندگار
چه دیدند ایشان صد آیت شد
ببارید و ست اشک [illegible]
بر احوال چون دید شان [illegible]
چو آن آیه خواند اشرف انبیا
روان شد سوی [illegible]
از آن پس جبرئیل امین با
درون رفت سید چو اول خبر
گرفتند اهل سخا و کرم
بقدر طلب زان گرفتند کام
هر [illegible] کار [illegible]

سمیع همایون خیر الانام
که باشند [illegible]
شکستن [illegible]
[illegible] زان ایشان [illegible]
زنی بوسه بر روی و چشم و سر
این چه احسان [illegible]
[illegible] آل ترا

بروز [illegible]
[illegible] احوال شهزاده‌ها
بدو گفت [illegible] الامین
رسانی سلام و درود خدا
بدیشان رساند [illegible] لطف عطا
پس آن نعمت [illegible] خلد برین
کنی [illegible] خلوت [illegible]

آمدن رسول الله صلی الله علیه و آله بخانهٔ مرتضی علی و فاطمه زهرا علیها السلام [illegible] و نوازش نمودن حسنین [illegible] از بهشت [illegible] بعد از [illegible]

برایشان گران بود [illegible]
رسانید [illegible]
روان شد [illegible]
رسانید با فرزند احمد [illegible] کار
ز [illegible] در [illegible]
گرفت آن جگر گوشه را [illegible]
[illegible]
که کردید [illegible]
که الطاف [illegible] مقبول
بحکم خدای جهان آفرین
کشیدند آن خوان نعمت [illegible]
تمتع از آن بهترین نعم
ولی بود ظرف آن [illegible]
برفتند [illegible] بسجود

[illegible]
حبیب خدا [illegible]
[illegible]
پس آمد ببالین شهزادگان
کشودند مژگان ز ضعف تن
[illegible] بسینه از مهر [illegible]
[illegible] بحکم [illegible] کار [illegible]
[illegible] شکر آن [illegible]
شد انگه ز ایوان شه انبیا
طعامی که از جنت آورده بود
نشستند اشراف اهل جهان
بآن طعم و لذت طعامی دگر
نگشتند سیر از نعیم جنان
چه از سجده گه بر گرفتند سر

[illegible] رسول خدا [illegible] عطا
به پیشش بیان کرد [illegible]
چنین است حکم جهان آفرین
[illegible] جد او [illegible] جدا
[illegible] آورده ام [illegible]
[illegible] جهان آفرین
شاد دل [illegible] با آل خویش
[illegible] آن عطا [illegible]
روان شد بفرمان حی غفور
بدید آنکه زهرا و شیر خدا
ز بس ضعف شهزادگان ناتوان
هم از حال ایشان [illegible]
چو احوال ایشان بدید [illegible]
ببوسید شان از لطف جبین
بنام و لقب کرد آوازشان
نمودند انداز برخاستن
ز شفقت ببوسید [illegible]
[illegible] را تلاوت نمود
بمالید [illegible] جبین [illegible]
سوی حجره همراه آل عبا
در آن چیده [illegible] خوان [illegible]
بر اطراف آن سفره [illegible]
نوشیده بودند از آن [illegible]
بی شکر آن نعمت بیکران
ندیدند از ظرف و منظر اثر

که روح الامین باز این مژده بود
در آباد ده بحث رای عزیز
ازین لطف حق در ره اجتناب

بیا ساقیا شمع بزم طرب
که بر طاق بتخانه دارد گشت
طلب کن از آن باده زان غزل و دست
ازان باده انجام این بزم طلب
نمانده است از ذوق و ارت کم
ازان جمع بنده ان خم را که یکجا
که از گردش آسمان کبود
بر اشرف خلق می آمدند
چو کاهن کفر بر باد رفت
در آن بوم و بر بت پرستی نماند
کسا دانچنان گشت بازار کفر
شد از شرک بیزار اهل این
ازان جمع شد لی بسر سینا
بمانند آنکار کی زین لیق
در اطراف چون دین یکسی گشت
سپاس جهانبان اعز و جلال
ز خورشید تابان سپهر دین
باین دین بیضا علیم و دود
کند محو ز انسان که تابنده مهر
روایت کنند اینچنین راویان
بآن قوم مبعوث رشد و دود
نمودند اول بسی قیل و قال

بجای که از انجمش آورده بود
نداریم ما با تو جنگ و ستیز
شد از بود ل دشمنان این لبیک

اگر دار بی منصف این حمیمند
که با اهرمن دل بر آشفتشن
بتوفیق حق قدیر عزیز

آغاز دستان گذشتن و داد سال دهم از هجرت بر
کسانت صلی الله علیه و آله و رواج دین متین اسلام محکم شدن

که آورد یک قطره دریا بجوش
همان می که در انعکاسش باغ
بدین منصب ما کنار نیاز
گرامد وده اندیشه در کار
فسرده سینه چون اش نیز چو
بیک جنبه ما بیست هرا
شدم مست از دل بیرام تو
بتوفیق حق بر گشته بر خان
زهجرت ایا سال دهم رو نمود
چنین گفت راوی در آنسال که
بشرف آنکه اعیان این
تبا یید پرور دکار قدیر
پرستیدن سنگ با دست
نمانده از صنمخانه نام و نشان
ز ارذل را ایند و سنت با
شد آباد از یاد حق سینه ها
که در حسن دنیا بر غیر از
پذیرفت چون یایی آئین دین
نه ما نام آن بدر و بر بند
بکاری که یک کس نمیبود
رسانند سپاس الهی بجا
که سعی که فرمود در کار دین
که حیا بسق باشند در آجو
از ایام آنسال هم شد

دل خویش بر غیر اینها بند
بود آن سحر را امو نه
شد آینه آسمان بسته و چو
بهاران ایا غی ز جنابی
نشستش و دامر و زیر رود
ز بر چشمه خضر بخشد سراغ
بر آورده از بیستی منبار
مآب حقه کن علاقی مرا
ز بیم تمام آن و قد بیان
حلایق ز هر سو می از هر خشم
شد اسلام در خطها جای گیر
مساجد بنا گشت بر جای آن
برون آمد از زنگ آئینه ها
شد احکام شرع مبین
نی جوست هر گوشه آئینه را
برش یافت از لطف جانان فروز
چنین گفت خیر البشر زالبسر
بر اصلاح العباد همت ببست
که آراست از قدرت بر کمال
ز انوار دین محمد زمین
ز روی زمین نسخ ادیان نمود

دستان سال یازدهم هجرت و نامه نوشتن با اهل یمن
و آنها باهم مشورت نمودن و ابوالحارث را با ده نفر نزد
رسول خدا فرستادن و ابوالحارث با برادرش گفتگو
نمودن و برادر نزد رسول الله آمدن و مسلمان شدن

فروغ کواکب ز سطح سپهر
که جمعی کثیری ز نصرانیان
بیکی نامه بنوشت و دعوت نمود
ولی یافت آخر چنین الفصل

کنون داستانی نمایم بیان
در آن روز ها داشتند انجمن
چو خواندند مکتوب خیر البشر
که اعیان آن قوم با چند تن

که مشهور بین مدعا باشد آن
بنجران که بود از بلاد یمن
بجستند تدبیر از یکدگر
بدرگاه ستیده وند از یقین

دستان سال دهم
دستان سال یازدهم

نماید با او سؤالی و جواب
یکی جست حکم و خلیل [illegible]
دوم جست حکم [illegible] آب
برادر مرا او یکی از [illegible]
چو شد چند منزل از ره [illegible]
درآمد [illegible]
[illegible] برادر [illegible]
محمد همان خاتم انبیاست
برادر چو بشنید از وی خبر
چه این [illegible] داوران [illegible]
همه دولت و عزت و اعتبار
چنان [illegible] کرد [illegible]
لب صدق و صفت [illegible]
[illegible] از مهر با جواب
[illegible] اگر [illegible] خشم
بشهر مدینه چو داخل شدند
بکندند از تن لباس سفر
چنان [illegible]
بسر بسته عمامه های زری
بانوع خلع [illegible] اهل کتاب
نمودند بر عادت خود سلام
ز بس شرمسار دل اندر گداز
نماز [illegible] و آئین خویش [illegible]
توجه ندیدند چون از رسول
[illegible] چون کنند

کنند آنچه دانند اگه صواب
که [illegible] شام [illegible]
[illegible]
خداوند [illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible]
تعجب فزود [illegible]
که آن هم ایمان اگر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز اصحاب دین [illegible]

ز ایشان همه [illegible] داشتند [illegible]
[illegible]
[illegible]
د گروه [illegible] از اهل آن انجمن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وزیر [illegible]

[illegible] حساب ندا
عقب [illegible] بدان کدخدای
[illegible] اهل [illegible]
[illegible]
بگفت آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مدام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بزیر زبان لعن بر وی نمود
[illegible]
ز روی ادب کرده [illegible] سلام
نبی مبشر لطف بر وی نمود
رسیدند از راه [illegible]
بآرایش خویش مایل شدند
فکندند رخت حریری ببر
که بر خاک کشتی کشیده [illegible]
[illegible]
که رفتند آن قوم [illegible]
کشیدند نصرانیان [illegible]
نمودند سوی مشرق [illegible]
[illegible]
برفتند افکنده سرها بزیر
بد آن قوم را [illegible] درست

آمدن نصرانیان [illegible] با لباس [illegible] بنزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و التفات نفرمودن [illegible] سبب [illegible] رفتن [illegible] و عثمان از آنجا نزد [illegible] رفتن و ارشاد شدن

ز نخوت خرامان [illegible]
جدا [illegible] و خیر الانام
ستادند [illegible] برای نماز
برفتند پس [illegible]
دل [illegible] شان [illegible]
که از [illegible] دل [illegible]

بمسجد نبی بود با مومنان
نکرد التفات و نه پرسید حال
نگردید مانع رسول خدا
سر حرف کردند [illegible]
ز شرمندگی گشته [illegible]
بعثمان و با ابن عوف [illegible]

برفتند حیران و امیدوار / گر ایشان بجویند تدبیر کار
بگفتند ای دوستان قدیم / محمد بخلق عظیم کریم

ندانیم ما را چه آمد بکار / چنین بر سر انجمن گر خوار
کنون آمدیم از پی مشورت / طلب میکنیم از شما مصلحت

که هستید آگاه از خوی او / نمائید راهی که باشد نکو
بما بر سر لطف آید اگر / توقف نمائیم چندی دگر

وگر رفتن اولی بود زین دیار / بگوئید پس تا ببندیم بار
بپاسخ بگفتند ایشان چنین / که از خصلت و خوی سالار دین

زما باشد آگاه تر بوالحسن / باو در میان آوریم این سخن
ببینیم تا آنچه گوید بما / بگوئیم آنگه جواب شما

پس آن هر دو یکدل بآنجناب / برفتند و گفتند با بوتراب
شده تلخ بر اهل نجران حیات / که سید بر ایشان نمود التفات

زبس شرمگین و شکسته دل اند / برفتن سوی ملک خود مایلند
زما بازجستند تدبیر کار / نمودیم رای تو را اختیار

کنون هرچه گوئی بگوئیم باز / ترا مصلحت چیست ای سرفراز
بپاسخ بفرمود شیر خدا / ندانید لبس حریر و طلا

حرام است بر مرد و بر دین او / ازان روی از ایشان بگردید رو
خرامیدن از کبر آن گشتگان / بود منع کرده ولی بی گمان

ز ابریشم ار پوشند رخت درشت / برآرند انگشتر ها ز شست
بتخت گذارند بر یک کنار / بدانسانکه رسم است با انکسار

در آیند در مجلس آنجناب / بگیرد سلام و دهد شان جواب
چه عثمان چه ابن عوف انجمن / شنیدند از آن شیر لشکرشکن

فرحناک و مسرور شادان شدند / از آنجا بر اهل نجران شدند
بایشان بگفتند او آنچه گفت / ازان مژده دلهای ایشان شکفت

چو شد روز دیگر برون آمدند / بوضعی که فرموده آن ارجمند

آمدن نصرانیان نزد نبی صلی الله علیه و آله بوضعی که از علی شنیده بودند و جواب سلام شنیدن و استفسار [illegible] عیسی نمودن که بی پدر چون بود و مطابق وحی جواب فرمودن رسول خدا و قبول کردن

ره درگه اشرف انبیا / گرفتند ما بین خوف و رجا
چو گشتند داخل در ایوان بار / سلامش نمودند با انکسار
نبی دید چون منع شان مراد / جواب سلام از کرم باز داد

بجای که در خورد آن قوم بود / هم از لطف حکم نشستن نمود
بفرمود وحی خداوند از آن / که ابلیس هم بود همراهشان

وزانپس بالسلام دعوت نمود / نمودند انکار قوم جحود
بفرمود اتمام حجت رسول / نکردند از جهل و نادان قبول

بپرسید اسقف از آن آنزمان / که در باب عیسی چه داری گمان
بپاسخ بگفت اشرف مرسلین / که داریم در باب عیسی یقین

که بد بنده خاص حق آنجناب / خداوند تنزیل وحی و کتاب
چنین گفت آنگاه اسقف باو / که آیا پدر بود او را بگو

بفرمود مبعوث رب ودود / که او بی پدر آمد اندر وجود
بگفت اسقف آنگه که پس از چه راه / تو گفتی که او بود عبد اله

که در بندگان خدا از بشر / نبوده است هرگز کسی بی پدر
بگفتش بپاسخ چنین آنجناب / که این را دهم نیز نوعی جواب

که نبود جوابی ازان خوبتر / ولیکن نه امروز روز دگر
درین شهر چندان اقامت کنید / که از من جواب سخن بشنوید

ازان وعده فرمود روز دگر / که بر جز بوحی نبودش نظر
برفتند آنروز اهل کتاب / که افتاد بر روز دیگر جواب

نبی وحی را بود در انتظار / که تا چون رسد حکم پروردگار
بروز دگر جبرئیل امین / بیاورد آیات تبیان دین

چو عیسی چو آدم بود بی مثال ‏— بنزد خدا [illegible]
[illegible] ‏— بیاورد ش از امر کن در وجود

[illegible] ‏— بیاید [illegible]
تو چون [illegible] ‏— [illegible] حجت

بیایید ای [illegible] ‏— بخوانیم با [illegible]
پسرها و [illegible] ‏— دگر چون [illegible]

[illegible] ‏— [illegible]
بخوانیم [illegible] ‏— [illegible]

چو آن حکم فرمود حی قدیم ‏— طلب کرد [illegible]
بر ایشان [illegible] ‏— سخن بار دیگر ز دعوت براند

نکردند اسلام ایشان قبول ‏— بحکم خدا گفت آنگه رسول
بیایید تا هر سه [illegible] ‏— نمائیم در حق هم ابتهال

ازو کرد اقبال اسقف [illegible] ‏— بدان تا ببیند که فردا رسول
برآید [illegible] ایشان بیان ‏— که عیسی خبر داده بد نیز ازان

پس آن روز رفتند اهل عناد ‏— که هر روز دیگر قرار او نهاد
چو در منزل خود گرفتند جای ‏— نشستند از بهر تدبیر و رای

که گیرد چو صبح آفتاب از نقاب ‏— در اصحاب کوشند [illegible]
چنین گفت اسقف ز روی یقین ‏— که ما را خبر داده عیسی ازین

برآید گر این [illegible] ‏— بهر ای مردم است [illegible]
مبادا بد اندیشه در دل از او ‏— که مبعوث و موعود حق نیست او

تعارض نماید با او صریح ‏— [illegible]
[illegible] ‏— نباید شما را گذارید پیش

که بشک بود و ختم انبیا ‏— [illegible]
[illegible] ‏— [illegible]

برین رای نقاد شان [illegible] ‏— [illegible]
[illegible] سینه پر ز سوز ‏— در اندیشه و فکر شب تا بروز

برآمدن سرور کائنات [illegible] و حسن و حسین علیهم السلام [illegible] بخاطر آوردن و مباهله کردن از راه معجزه [illegible] قبول کردن [illegible] و مسلمان شدن

بروز دگر صبح صادق دمید ‏— [illegible] گمان سپید
جهان از فروغش [illegible] ‏— که گاهی دروغ از تجلی است
بتخت فلک [illegible] دست ‏— چو دعوی صادق بکرسی نشست
در آن صبح بعد از فراغ نماز ‏— [illegible] بی نیاز

[illegible] است او ‏— بمردم بهمت [illegible] جوی
که بر وعده خویش حاضر شوند ‏— [illegible] شوند

طلب کرد پس اهل خود را رسول ‏— علی و حسین و حسن با بتول
بایشان بفرمود سالار دین ‏— که چون من [illegible] جهان آفرین

برآیم [illegible] ‏— در آن دم بگوئید آمین [illegible]
بفرمود [illegible] و از جای خواست ‏— [illegible] حسن [illegible]

حسین علی را [illegible] ‏— نشانید بر دوش [illegible] کرم
بخاتون جنت بشیر خدا ‏— بفرمود آئید از پی مرا

بدینسان برآمد ز دولت سرای ‏— بفرمود آنگه رسول خدا
که همره بیاید دگر [illegible] ‏— که هستیم با هم [illegible]

چو دیدند آن [illegible] ‏— [illegible] سپهر و زمین
که چون بر گشاید [illegible] زبان ‏— برو نام هر کس نیاید امان

قضا را [illegible] ‏— [illegible] نصرانیان [illegible]
[illegible] ‏— [illegible]

[illegible] ‏— [illegible]
بلی گفت [illegible] ‏— که والا و هم ابن عم نبیست

بجان سپاه او بتن خویش او
اغو و اسب از همه پیش او

هنوز هست چندان بر ویش بیش
که چون نفس خود داند او را

دگر آنکه خود را بسجاده هفت
بنی را است دختر علی را جفت

که بیدار ازو بیش تیز تر بسر
ز مجموع اولاد خود دوست تر

دو کودک که بگرفته آن حق پرست
یکی ابن عمش یکی را بدست

دو فرزند دلبند آن شهریار
بنی را چو دو دیده انور

ازین چار تن نزد خیر البشر
ز خلق جهان نیست کس دوست تر

چو اسقف شد آگه ز نام قرار
بپرزید بر خویشتن چون شرار

چنین گفت با قوم خود آن زمان
که هست او رسول خدا بیگمان

بدانسان که فرمود حق پیش پیش
برون آمد امروز با اهل خویش

بحق نگارنده آسمان
که می بینم این چهار را چنان

که خواهند اگر از جهان آفرین
کند کوه را جنبشان از زمین

همه ... نیا ... یا افزایع
که هرگز نیابید از آن انتفاع

چو او بر گشاید بنفرین زبان
نمانند یک تن اندر جهان

درین گفتگو اسقف هوشمند
که در لعنت خلاق لیست بد

در آید ز ... اسیب
که نفرین نماید بر آن اشقیا

پس آورد رو سوی نصرانیان
که آگه بدی از آنچه پیش گمان

بدان تا ابر ... ابتهال
نه ایم ما یکدگر ز ابتهال

چو بشنید اسقف با ایشان بگفت
که ای قوم حق را نشاید نهفت

نشست او بجو که پیغمبران
نشینید و رست از نفرین شان

بحق خدا و بحق مسیح
اگر ... مسیح

که هست این جهان خاتم انبیا
که عیسی خبر از او داده

من امروز ... روی شدم بهر
نبود ... آن ذوالقدر

کنون بر سبیت باد او و شان
که شید بر جان خود مهربان

بگردید زنهار کرد ستیز
ز خو و بر مسیار بد خود در ستیز

که او چون گشاید بنفرین دو لب
عجب گر نماند کس تا به شب

بگوئید برخویش با مصطفی
درآید ... فنا

زباج و خراج آنچه خواهد دهید
بنزد جان خود را از او وا خرید

برفتند نصرانیان پیش بیر
...

نگفتند از عجز با او ...
که ما را دین ...

نیائید با ابتهال و جدل
بفرمای بر شق دیگر عمل

بفرمود آنگه بایشان رسول
که اسلام باید نمودن قبول

چو دعوت باسلام کرد آنجناب
نگفتند نصرانیان را جواب

که این راه را نیز مگذار پیش
که ما برنگردیم از دین خویش

بفرمود آنگه رسول خدا
که آماده گردید پیش کب را

نمودند به عجز خود اعتراف
که با تو نداریم تاب مصاف

ولی میگذاریم منت بجان
اگر با ما صلح آید اندر میان

باین شرطها کز حلیه یایمن
که هر یک از آن حله ها را

بود جمله عدد در هم خویش عیان
بسالی رسانیم از آن دو هزار

نباشد عجب گر ز لطف کثیر
نمائی قبول این نیاز حقیر

بجنبش امان تا بآئین خویش
بانک تو باشیم بر دین خویش

باین شرط صلح و امان از رسول
بحکم خدا کرد از ایشان قبول

چو مقبول افتاد آن التماس
بر آمد دل قومیان از هراس

شدند آنچنان خرم و شادمان
که گشتند از خصم شان با فراغ جان

نشستند آن گرم ... سری
پس از عذر خواهی و پوزش گری

گرفتند رخصت برای ذهاب
در آمد باسقف بگفت آنجناب

که من ... کو بیائی ...
دو چون از جناب الیس یکتا ...

بخوابی و بعد از زمان دگر
بخرمی بود لیک خواب البشر

سراسیمه ... آن ...
گذاری به پشت شتر تا ز کون

چو هشت شود یک از خواب باز
کنی کرده خویش را امتیاز

بکشتن قوم [illegible]
بگفتا [illegible]
وز آن سو به پیغمبر صدق کیش
دعای [illegible] آمین [illegible]
ببارید [illegible] آتش [illegible]
چنین گفت [illegible]
که [illegible]
کسانی که [illegible] آل او
[illegible]
خداوند [illegible]
[illegible] آیت [illegible]
ز ازواج بد ام سلمه [illegible]
رساندش [illegible]
خبر [illegible] خان [illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفت [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که من نیستم اهل بیتت مگر
به فضل و کرم [illegible]
بگفت این و [illegible]
بفرمود از [illegible]
بجا شکر این نعمت [illegible]
نی شکر آن نعمت [illegible] عظیم

سوی منزل خود [illegible]
که [illegible]
بدولت سرا رفت با اهل خویش
[illegible]
[illegible]

هر [illegible] گذشت [illegible]
بیاورد [illegible]
بفرمود آدم [illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible] شهادت کشود
که آگه نگشتند تو من ازان
اگر می نمودند با من جدال
[illegible] قهر و غضب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نزول [illegible] آیه تطهیر در شأن اهل بیت [illegible]

رسید [illegible]
همی کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز تطهیر ایشان خبر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیاورد [illegible]
که خود [illegible]
پیغمبر فرمود [illegible]
تطهیر شان آیه نازل نمود
بگفت ای خداوند رحمن سما
برافراختی سر بر افلاک شان
توان گفت [illegible]
هر آنگه پروردگار کریم

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حسین و حسن
[illegible]
[illegible]
گرفت [illegible]
کساء عبا را بسر [illegible] گرفت
که [illegible] نور [illegible]
سزاوار آن [illegible]
همین چار تن اهل بیت منند
بپاکی و تطهیر [illegible]
بس آنگه سر اهل بیت [illegible]
نهادند سر بر زمین نیاز

[illegible]
بذات مقدس دگر خویشتن
که او سینه بر پشت [illegible]
بیارو عبای [illegible]
[illegible]
بدو گفت [illegible]
از آنها که رب علیم قوی
دگر [illegible]
که گردی تو از لطف [illegible]
ز خاصان درگاه [illegible]
بتول و دو سبط و امیر نجف
زبان شکر خوان تا زمانی [illegible]

[illegible]

از آن روز تا چند گاهی دگر
بفرمودای اهل بیت نبی
ها مدمن غضنفر برون آمدی
بدنسان اکنون و جای یمن
بجای مرا زان ازیدان
چنین گفت اراو که آمد خبر
کنون مانده حیران جسم یمن
که آن ملک را چند قسمت کنی
پس آنگه حبیب خدا او ود
یک سمت با فرقه از جنود
[illegible] کو یک سمت [illegible]
یک سمت کرد [illegible]
ولی چون [illegible] انتها آن [illegible]
پس او را طلب کرد خیر الانام
که بنیاد کفر از زمین برکنی
ز تو حکم رانی و فرمان دهی
نفتش [illegible] کن سر انجام [illegible]
برون رفت از نزد خیر البشر
برآمد بر این تخت فیروزه فام
چنین او فرمان رسول خدا
پس آنگه طلب کرد [illegible]
مدو گفت سالار دین از کرم
بخوانی با سلام کفار را
بیاموز احکام [illegible]
[illegible] تا [illegible]

بهنگام طاعت چو خیر البشر
که بر دار از شانه حب [illegible]
بهمراه او سوی مسجد شتافت

[illegible] بجز [illegible] سرا
بتطهیر فرمود آن سرفراز
زهی قدر و عزت زهی [illegible]

رسیدن خبر فوت حاکم یمن برسول صلی الله علیه و آله و پنج قسمت نمودن حضرت مرتضی علی علیه السلام برای [illegible] آن دیار

زبانگ یمن بهر خیر البشر
که او ملک را بود چون جان [illegible]
بهر یک یکی را حکومت دهد
و یار یمن پنج قسمت نمود
[illegible] را بخش نمود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه را ایمان [illegible]
[illegible] سر [illegible]
که فرد او و داعت تمامیم یکجا
برای سر انجام [illegible]
برنگ عقیق یمن شاد کام
که بهر نزول [illegible] و لیا
[illegible] ولی را برای وداع
که من شیر [illegible] ترا این [illegible]
[illegible] خیر [illegible] را
[illegible] چون برادر محبت [illegible]
[illegible]

که باذان که بد حاکم آن دیار
چو وسعت بسی داشت آن مملکت
که بهتر شود ضبط در اختیار
یکی را الشهر ابن باذان سپرد
بسمت دگر از کرم گستری
که از قوم او دوست شد انجمن
که از اهل بیعت [illegible] آن عمر و دین
سزاوار اصلاح آن [illegible]
که ای شیر یزدان و شمشیر من
بیا پنج یک [illegible] اول [illegible]
بر [illegible] آفرین کرد سالار دین
غضنفر زمین [illegible] او [illegible]
چنین گفت را او که [illegible]
فلک شد مصفا [illegible] زمین
دلیران [illegible]
بباید کمر بسته شیر خدا
[illegible] خلق سوی یمن
[illegible] امانت [illegible]
ببخشد کسی را که [illegible]
[illegible]

شدی بر در خانهٔ [illegible]
بمسجد بیا [illegible]
زهی رحمت [illegible]
که [illegible] بر [illegible]
بکن [illegible]
ز دنیا سوی آخرت [illegible]
دران [illegible] سالار [illegible]
توان مختصر [illegible]
بخم مرگ باذان [illegible]
فرستاد ابو موسی [illegible]
گروه کثیری [illegible]
مقرب بر سید المرسلین
[illegible] دیگر کسی [illegible]
ترا رفته [illegible] یمن
که ای حکم [illegible]
گرفتش سر [illegible]
بچشم و سر [illegible] خدمت [illegible]
چو شاه [illegible]
چو دریا چنین [illegible]
سراپرده و خیمه بر پا [illegible]
سر انجام ره کرده [illegible]
ترا باید اول با لطف [illegible]
برو [illegible] امن و امان [illegible]
بگردد از ظلمت شرک [illegible]
بخواند [illegible] قبول [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ربودند و سپردان لوا را بدو
ببوسید و بگرفت در بر لوا
و از بهر رسول الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلیران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود تا نامداران دین
وز انصار ولی خدای مجید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمود آنگه ز روی کرم
سخن آنچه گویم ز من بشنوید
نخست آنکه دانید این از یقین
چو آدم چه نوح و خلیل و ذبیح
کنون کو فرستاد این بنده را

[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز دست مبارک بدست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
امیر عرب شهریار نجف
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
کشیدند صف بر بسیار و بیش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هست ای دلیران [illegible]
[illegible] ما [illegible] بگزید
گزین پیش حق جهان آفرین
چه موسی و داود و همچون مسیح
[illegible] امر باید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] برو زد به دانایان
[illegible] اندر زو ببند
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ره حق و الصافی گیرید پیش
فرستاد بر بندگان انبیا
همه خلق را رهنما بوده [illegible]
دگر آنکه [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible] فتح و ظفر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برافراخته رایت مصطفی
[illegible] کشیده [illegible]
کشیدند شمشیر و نیزه [illegible]
بدینسان بیایم با ایشان رسان
بگوییم با ایشان سخنها چند
[illegible]
فرستاد [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آیین ما و در آیین خویش
که کردند حق [illegible]
فرستاد [illegible]
[illegible]

بدانید نیز ای خردپیشگان / که پیغمبری راست چندین نشان
ز اعجاز و وحی و نزول کتاب / ز احکام و سنت به وجه صواب
ز اعجاز ختام خیر البشر / چو احیای اموات و شق قمر
بدینسان اگر معجزات مبین / [illegible]
چه حاجت به تعیین و تکرار آن / [illegible] از آن
دگر آیه های کلام مبین / که فرموده نازل جهان آفرین
فصیحان و دانشوران از حکم / شد از فکر و اندیشه زیر و زبر
که مانند آیات رب ودود / [illegible]
[illegible] محال / گذشتند ناچار از آن خیال
بگوش شما هم رسیده ست آن / [illegible]
که [illegible] قبل ازین / شنیدند هرگز کلامی چنین
وگر آگهی [illegible] / اصول و فروع [illegible]
[illegible] خویش / [illegible] انصاف [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] رسول
[illegible] معجز راست گو / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
وگر تابع حکم شیطان شدن / [illegible]
فرو [illegible] / [illegible]
دگر [illegible] / [illegible]
چو احیا نمودند آن انجمن / [illegible]
[illegible] محترم / نصیحت نمودی بما از کرم
کنون [illegible] این انجمن / [illegible]
ببینیم تا او چه گوید جواب / [illegible]
بایشان ولی خدا اذن داد / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چنین گفت آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس انصاف [illegible] / بیاید ولی خدا [illegible]
رسانید اول سلام [illegible] / [illegible]
[illegible] از صدق [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / زلال سعادت ترا باد نوش
پس القصه [illegible] اولیا / [illegible] رسول خدا
[illegible] / [illegible]
[illegible] سر در سجود / [illegible]
[illegible] / برای علی خواست [illegible]
جوابش تحیت و لطف تمام / نوشت و فرستاد [illegible]

آمدن علی ابن ابیطالب [illegible]
[illegible] بالاخره [illegible]

[illegible] / [illegible]
از آنجا [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سکونت [illegible] / [illegible]
چو گشتند آگاه اهل حشم / دلیران و مردان چندین حشم
که آمد [illegible] / نمودند یکجای [illegible]
فراز [illegible] رایت [illegible] / سواران خونخوار چندین هزار
فشانند جان [illegible] / [illegible]

بزنند تیغ و گرز دست [illegible]
ز هر ان [illegible] لشکر [illegible] آخته
چو میدان [illegible]
که [illegible]
به پیش صف مشرکان ایستاد
ز تیره دلی سرکشان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نگردند آن مجمع بوالفضول
[illegible]
بیامد بستاد پیش سپاه
که ناگاه از لشکر مشرکان
برانگیخت مرکب [illegible]
رجز خواند و گرد [illegible]
ولیکن ز ابطال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وزان [illegible]
وز آن پس از آن لشکر [illegible]
بر دست ور و سوی میدان [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible] انگیخت [illegible]
شد از شان [illegible]

به آهنگ ناورد شیر ژیان
لوای ظفر را برافراخته
بفر معود تا نامداران دین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وزان سو بیامد [illegible]
[illegible]
[illegible]
باین عزم انگیخت و لدل ز جا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آمدن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]

آمدن [illegible] میدان [illegible]
و آمدن [illegible]

نخواهم [illegible]
[illegible]
چنان [illegible]

هژبر ژیان شیر [illegible]
در آمد بمیدان چو [illegible]
[illegible]

وصی محمد ولی آله
نهاده بیک پله دو سنگ را
وز آنجای بنهند کرسی پایه را
که آن کمربار اشود ر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ساز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سوی لشکر خویش [illegible]
بر آمد [illegible]
رجز خواند و بر دشت جولان [illegible]
چو بشنید گفتار آن [illegible]
ز بیم اژدها [illegible]
تبسم کنان کرد با وی خطاب

که آمد کسی را که خواندی بجنگ
کنون پیش بگذار پا بی درنگ
چو بشنید این همه گفتار او
برانگیخت مرکب به پیکار او

از آن سوی دشمن برانگیخت سم
وز این سو غضنفر ...
بجستی درو دید کز عیب آن
چو سیماب فولاد گردد روان

... پیش بگرفت
ببد پاره کرد ...
ولی پیش ... پا
که شد نام مردی برایش بلا

برافروخت ... برگشت ...
در آمد ... نام
بضربی بزد آن تیغ کینه ور
که باشد از او سنگ زرد و خطر

تنی که شد از اسب آن
که چون داشت حفظ خدای جهان
وز آن پس غضنفر ز جا بر دمید
بقهری که دشت از نهیبش طپید

برانداخت از ... بلغم
در آمد بگرد از پس ...
بر آورد والله اکبر خروش
بلطیفی که از سامعان برد هوش

بزد بر ... همچو شیر یمین
بهم تیغ زد بوسه بر پشت زین
بیفتاد بر خاک آن نامدار
دو پاره شده از یمین و یسار

... بخواهد بر پشت ...
کشیدند تکبیر اهل دین
بآن همچنین تعظیم نکرد اکتفا
مبارز طلب کرد از اهل جفا

برآمد سواری که کینه کش
بجوانید ... پهلوی ...
بدینگونه از ... بیست مرد
شدند از پی هم بدشت نبرد

بکشتند با شاه دلدل سوار
بزد ... جان از دم ذوالفقار
بتابید بر آن ... او
تهی شد ز مردان سپاه عدو

نیامد دگر کس ز دشت نبرد
غضنفر ... عقب ...

... ز نیزه ... در میان
هزیمت یافتن ... از کرم ... آن ... دادن اهل اسلام آن

درآمد یدالله چو باد ذوالفقار
نماند اهل حی را قدم استوار

ز یک تن دران لشکر افتاد شور
... گذشت او
ز بیم حسامش از آن رزمگاه
نگردید یکباره روی سیاه

چنان ... گشتند در دشت گم
...
غضنفر ولی رحم فرمود باز
... زبان کرد باز

... خورشید ... شد ...
...
بیارید اسلام و ایمان
بمانند با مال و با اهل و جان

چو دیدند گردن کشان حشم
ز خود آن خشونت و آن کرم
ز بد کرده خود پشیمان شدند
باسلام راغب ... شدند

... غضنفر ...
از آن ... بیار را
تنی چند از سر فراز آن جمع
بر فتند پرسش کنان نزد وی

... دل
از آن ... شه ...
بیان گفت از کرم ...
بفرمود در حق ایشان دعا

... خستگان
سرافراز در ملکها ...
گرفتند گردن کشان حشم
که ای صاحب حق و عفو و کرم

کنون که عنایات رب مجیب
شد آن دولت ...
که از ظلمت کفر گشتیم دور
ز شمع هدایت گرفتیم نور

ز اموال ... رب حرم
بگیرد ... رسان از کرم
بفتح و ظفر پای بگذار پیش
که ما در رکابیم با فوج خویش

سوی ... ان رنجه فرما قدم
باسلام دعوت کن از کرم
بشه راه دین آنکه گردد بصیر
چو ما نیز حق الله از وی بگیر

نیاید براه ...
ز تو حکمرانی ز فرمان ...
زنا آنکه جوید ... قتال
سرش را ببریم با اهل و مال

رفتن شه نجف ... ان مسلمان نمودن اهالی آن ...

برایشان غضنفر نمود آفرین
پس آن نامداران و همراه ...

بتیغ ... گشته در مشرکان
فتادند چون ...
کسی را که شد بخت و دولت قرین
برآمد ز کفر و درآمد بدین

امان یافت [illegible]
شد آگه [illegible]
چه [illegible]
[illegible]
شنفته [illegible] خیر الانام
ز [illegible] شادمان شد دل [illegible]
بر او آفرین کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان نامه [illegible]
که در شرح آن [illegible]
بفرمان پروردگار ودود
که امسال از بهر حج حرم
نبیند دگر [illegible] مانعی نیز راه
چو از نزد خود [illegible] خیر الانام
جواب علی نیز خیر الانام
[illegible] از نور اصفی رسول [illegible]
ترا نیز باید [illegible] مین
رسانی بمن خویش را [illegible]
گشود و ز مضمونش آگاه گشت
ولی را و اهل بیت نبی
بنیکو [illegible] درشرح این داستان
که [illegible] است گو [illegible]

نشیب [illegible] از وکم بغیر از زکات
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کسی را که ابلیس اغوا نمود
پس آن نامداران بحکم امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز درگاه حق بهر شاه نجف
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحج حرم عزم [illegible]
[illegible]
بیاید که از من [illegible]
باهل قبائل [illegible] این پیام
نوشت [illegible]
که [illegible]
بیائی سوی کعبه با انجمن
که گردیم در وقت حج همعنان
بحکم نبی عازم راه گشت
که از بهر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ج
[illegible] از [illegible] چشم سوی او
که سعی تو گردید یکسر قبول
[illegible]
[illegible]
چو آن نامه قاصد [illegible]
بحج حرم عزم خیر الانام
نداند [illegible] گردون [illegible]

حکایت [illegible] جبرئیل [illegible] مبارک [illegible]
کائنات صلی الله علیه و آله [illegible] و آمدن

ز [illegible] فزود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
طلب کرد یاری و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بود آنکه بر زاد و ره مستطیع
برد بهره نیز از حصول فرج
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
گرفت و [illegible]
بود اینچنین در تواریخ عام
نباشد [illegible]
روایت نماید ز این بیان
بصدق است مشهور در خاص و عام

زمان چه گرسنه بیت برین [illegible]
روایت کنند از [illegible] تمام
که گشته [illegible]
نمودند [illegible] از شناوت [illegible]
از آن روز [illegible] اهل صدق و [illegible]
نشسته علی السویه [illegible]
که وجه [illegible] اقدس آنجناب
میامید در مجلس [illegible]
زرفتم به بیت الشرف [illegible]
در اثنا [illegible] شد دو چارم علی
[illegible] کنان
[illegible] آن شهریار
بیاورد آن شمع خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو دید آن شرف بخش [illegible]
چنین داد پاسخ شه اولیا
[illegible]
[illegible] که او گفته [illegible] تمام
[illegible]

[illegible]

[illegible]

که کردی تو تبلیغ خود را تمام

[illegible]

که بودند همراه در آن سفر

[illegible]

بفرمان پروردگار جهان

بتعداد اصحاب خیر البشر

[illegible]

روان شد بسوی حرم [illegible]

[illegible]

کشیدند از رکاب عنان او و دست
بفرمود پس همه خود را سیاق
نمودند تهنیت شاه دین
که فرموده است موقوف تا در مقام
ز لبیک پر شد هوا آنچنان
صدای دلیران لبیک گو
از این سو رسید چنین یا
وز آنسو نباید امیر نجف
چو در دشت معلم شدش خیمه گاه
بهنگام احرام بستن چنین
پس از بهر قربان نمود اختیار
بایشان بفرمود آنکه چنین
دگر نیز فرمود هم از آن
وزان پس از آن نامدار زمن
سپردش سپاه و غنایم تمام
که من بهر پابوسی آنجناب
نمایم برای بهشت هم سوال
همه لشکر آنجا بماند
بسرعت در آن راه و مسار بود
بد این هر دو شوقش بجز و بال
بتائید پروردگار ودود
برش رفت با خاطر پر سرور
بمالید رو بر قدوم شریف
ببوسیدش از مهر با حسین
چنین داد پاسخ شه اولیا

تن پاک را شست و احرام بست
که بودش بنزد همه اهل دین
وز احرام و در تلبیه همچنین
بآن امر واجب نماید قیام
که از او بود مسلمین مؤمنان
به پیچید در کعبه غیبت تو

وزان پس نمود او شرف انبیا
وز انجمن گشت از زیر پا
بقربانی الا ... اتفاق
نبی ... چون برادرهم
تو گفتی که ... گیا
چنانک شکفته چو گل ز انتعاش

آمدن هر سه کاتب ... حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ... علی ابن ابیطالب علیه السلام بجانب ملیم و احرام بستن ... داشتن عباس ... سلمین را ... آمدن ... و ملاقات امیر و کرامات علیه السلام ...

بفرمود نیت که همان ...
بالهام غیبی شتر سی و چار
که شوال ... سال اندرین
که قبل از حج او ... راه
که ... با احتیاط ...
گفتند که ...
که ... تاب
کنند آنچه فرماید آن بیهمال
روان شد چو ... خود از ...
که دل از دو شوقش بپر از بود
شتابان و تازان چو باد شمال
شرف بخش ارض حرم گشته بود
چو افتاد چشمش بر آن شخص نور
زبان برزحمد حمید لطیف
بر او کرد و بر کار او آفرین
که ای اشرف ... زمره انبیا

که می بندم احرام بیت الحرام
دلیران که بودند با او رفیق
مرا کرده بیتاب بی اختیار
شما حمله شیئد بر جای خویش
که در عزت و منزلت بود بیش
ز دشمن سپه را سپردار تا بشر
ز سر میکند ارم ز زمین قدم
دلیران بگشتش در آنجایگاه
همی رفت سوی شفیع امم
یکی شوق پابوسی این پناه
رسانید خود را بسعی تمام
که از راه آمد علی ولی
بشوق قدم بوس رفت آنجناب
رسول خدا هم بغل کرده باز
وز آنپس بگفتش بگو یا بن عم
چه حکمی نماید ز نزد تو بمن

... شستند ...
زبان ... لبیک و ...
یکی ... خود آنجا ...
نهادند لبیک گویان قدم
بلبیک گفتن زبان کرده ...
... چو هر که ...
روان شد ...
با قبال و دولت ...
... محرم آنجا ولی ...
... که ... خبر ...
ببستند احرام بیت ...
نگنجد از این بیش در دل قرار
که حاصل کنم من تمنای خویش
طلب کرد و بنشاند بر جای خویش
ز مال غنیمت ... ار ...
وز آنپس که پابوس اقدس کنم
بماندند و آورد او ...
چو باد بهاری بسوی ارم
دگر شوق طوف حریم اله
در آن ساعت خوش که خیر الانام
بدرگاه عرش ... بی
که ممکن نباشد فریدی ...
گرفتش ببر ساختش سرفراز
که چون بستی احرام بهر حج ...
که این قصد کن وقت محرم ...

[illegible]

تو کردی بالهام پروردگار

[illegible]

از ایشان بفرمود تا در نشست

[illegible]

که در کار ملت ز خیر عام و دین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشد صد شتر زاتفاق حسن

[illegible]

که دارد آن رسول الله [illegible] که بود [illegible]

[illegible]

که گفت و ز بشت [illegible]

[illegible]

ز حال شدن سول [illegible] علیه الله لقمه معظمه [illegible]

[illegible]

ز ناز [illegible] که بعث باقم و خیشم

[illegible] این خبر

در اجرای حکم خدا جهان

[illegible] عین و دست شد شاد [illegible]

قبول است در پیش خیر البشر

وز آنجا به آهنگ طوف حرم
برآمد زیثرب دو سر آنجناب
نشسته [illegible]
ز ارباب [illegible]
بلبیک چون کرد او ابتدا
از آن [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس آنگه به مسجد رسول خدا
سوی مروه رفت از صفا چند بار
پس از سعی مبعوث رب ودود
بر او خواند آن آیه را جبرئیل
چو بشنید آیت از او آنجناب
[illegible]
[illegible] احرام ثابت بود
[illegible] که وقت حج آید به بر
تنی چند کردند طاعت به دل
بظاهر گرفتند این ابه پیش
سر و تن بشوییم ما از غبار
شنید این حکایت چو [illegible]
که عمره شده داخل حج [illegible]
نباید شمارا اگر مؤمنید

و سعی بین [illegible] استلام حجر نمودن و سعی صفا و مروه و رسیدن جبرئیل

بدنبال [illegible]
[illegible] شرف [illegible]
سوار و پیاده فزون از حساب
نمودند اصحاب این اقتدا
زمین حرم از زمین معاد
چه روم و چه ایران چه هند و چه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
روان [illegible] شفیع امم
سوی کعبه [illegible]
ز لبیک [illegible] گشت [illegible]
زمین و زمان [illegible]
سوم روز از ماه ذوالحجه بود
چو آمد نزدیکی آن [illegible]
بفرمود پس استلام حجر
ادا کرد آنجا دو رکعت نماز
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل امین

وحی [illegible] امر فرمودن [illegible]
[illegible]

چنین است حکم [illegible]
که تا طوف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که از [illegible]

[illegible] همراه خویش
نیاورده [illegible] همراه خویش
شنیدند چون [illegible] آن
نکردند طاعت ولی [illegible]
که باشند محروم آن [illegible]
بشوییم از [illegible] جان [illegible]
ببینید [illegible] دو دست
[illegible]
[illegible] اشراف

زجا خاست برپا شفیع امم
برآمد گذارد قدم بر سپهر
[illegible]
بشوق تماشای طوف حرم
[illegible]
چنان شد که [illegible]
ز لبیک [illegible] تا لامکان
[illegible] توفیق رب ودود
فرود آمد آنجا سوار براق
نمودند نیز اهل دین سربسر
بدرگاه بخشنده بی نیاز
نمود ابتدا [illegible] مناسک [illegible]
بتسبیح و تحمید [illegible]
بیاورد آیت ز دیان دین
رسانید حکم خدای جلیل
چنین کرد با اهل ملت خطاب
کنند طوف عمره [illegible]
محل [illegible] طوف عمره [illegible]
که بودند [illegible]
ز حکم الهی کشیدند سر
چنان [illegible]
بداریم [illegible]
فرو [illegible]
نیاورده [illegible] همراه خویش
بهانه [illegible] خلاف

یکی گفت از امر و من خود سپند
بپاسخ بفرمود خیر الانام
که نه از تو آموختم دین خویش
پس آن پند و اندرز خیر البشر
بر احرام ماندند چندی دگر
بطبع مقدس گران آمد این
شدی واقف از حکم رب العباد
که مبعوث پروردگار صمد
بن یا رسول الله از من بحل
[illegible]
چو او را بر آمد چنین از زبان
[illegible]
وز آمین حبیب خدای ودود
بهشتم بر آمد بعز و علا
[illegible]
[illegible]
در آن روز و شب با نماز و دعا
بهر جا و هر موقف و هر محل
بدینگونه از مد و تا اختتام
چو از مد فارغ ز افعال [illegible]
[illegible] جبرئیل آمد از آسمان
مفادش بظاهر نماید چنین
که [illegible] آیا عباد این کمان
نباشد چنین زانکه با امتحان
[illegible]

که ای مبین تو بست چرخ بلند
[illegible]
[illegible]
ببستند نیز اکثری کارگر
شنیدم کز ایشان یکی عمر
[illegible] ز دل بر زبان آمدش
نکردی چرا حکم را انقیاد
در احرام اشعث و اغبر بود
[illegible]
بود ور بداز دوستان آمدی
[illegible]
بدولت سوی خیمه [illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که فرمان ز آسمان [illegible]
[illegible] بر ایشان
[illegible]
[illegible]

بفرمان که ای حکیم آرزو بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ندانم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بفرمان حق [illegible]
تنبیه و آگاهی [illegible]
بحرفی که گوید از ایمان [illegible]
در آن امتحان [illegible]
چو بشنید فرمان [illegible]

همین سال باز برای آمد
[illegible] روشن از آنمو آفتاب
[illegible] گذشت و بر حرمت [illegible]
برستند از طعنه سر کشی
[illegible]
من آنچه گفتم نکردت اثر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
باهنگ حج اشرف انبیا
همه اهل [illegible]
[illegible]
که آرد مناسک بجا با [illegible]
شدی نیز اتباع را رهنما
[illegible] ز اهل اسلام هم
بفرمان داور بروز دگر
[illegible]
چنین با نبی می نماید بیان
[illegible]
[illegible] صادق [illegible] کامل صفات
[illegible] از جبرئیل

که آن امتحان حجت [illegible]
سلامت [illegible]
بود حجت باطنی بر عباد
بخوانیم او را بر خود ولی
[illegible] این [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اطاعت کند
[illegible]
[illegible]
برای ازان حکمت [illegible]
توئی آفتاب سپهر شرف
ترا این سرا کی سزاوار بود
نمودم ازین خلقت بیشمار
برای وصایت پسندیدمش
که بعد از تو باشد علی مقتدا
[illegible]
وصیت [illegible] نشیند [illegible]
بخوانش [illegible]
بیاموز علوم همه انبیا
وگر [illegible] تعلیم تو
[illegible]
چو بشنید [illegible] خیر الانام
[illegible] نمود

که بیند ازان صدق و کذب [illegible]
چنین کرد [illegible]
جهان جمله [illegible] کرد او [illegible]
[illegible] بهر کس و [illegible]
که هر راز که صادر شود [illegible]
سزاوار انکار و آنجائی گاه
[illegible]
[illegible]
بقربان پذیری صد آفرین
بود کاذب و خوار و بی آبرو
[illegible] ملک جهان
[illegible]
[illegible]
ولی بهر تبلیغ ناچار بود
برای نبوت ترا اختیار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گفت [illegible]
که خالی ز حجت نمایم جهان
چو تبلیغ احکام [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود چون نبی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چه نسبت [illegible]
که تکیه گه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شنیدند [illegible]
چو آواز [illegible]

[illegible]
بود با تکلیف تا در میان
نماید نبی بر خواص و عوام
بود چون فرستادن انبیا
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شرف [illegible] روحانیان
[illegible]
سپهر برین [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
باین امر مامور سازیم شان
بغفران و جنت بیابد نوید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برای [illegible]
[illegible] گذشت [illegible]
بدرگاه خلاق عالم [illegible]

چو شنیدم شنیدم این سخن زان جناب
بالیدم در پیش یزدان پاک
پس آوردم رو سوی سالار دین

خدا عذر خواه ام

مرا زین سخن بود آن مدعا

مرا نیز آگاه سازی از آن

کند آنکه افشای راز مرا
کسی کان گنه را کند ارتکاب
در افشای امری که تاکید و جهد
حبیبان فاش کرد ز من آن سخن
چو بشنید بانو از این خبر
خلافت بود تا بروز قیام
بلی کم رود این نزاع از میان
ولی شد فرحناک پیش رسول
بدو گفت آن قصه با آب و تاب
که ای غافل از خویش هشیار باش
برفتش ز سر هوش و از دل قرار
نشستند با هم بتدبیر کار
نمایند نوعی بهم مصلحت
چو خالد چو عثمان چو [illegible]
معاذ جبل سعد وقاص نیز
چو گردید آن مجلس آراسته
نمودند بر قوم افشای راز
که این مرد یعنی رسول خدا
نمودیم ما هم باو اقتدا
بیک کس نبخشد گر این امتیاز
که هاشمیم خود شهریار و امیر
ولی آنکه او دارد این آرزو
همی خواهد آن دولت و برتری
[illegible] آل او
[illegible]

که مکار گردد نبرد خدا
نیابد ز کار نکو هم ثواب
نهانی [illegible] بحفصه آن امر [illegible]
کز امینان بسیار تو آن امین
شد از آتش رشک تفته جگر
از ایشان و ما را نگیرند نام
بود دارچه همراه پیغمبران
کز آن عهد ظاهر نگردد عدول
دل حفصه شد بیشتر ز کباب
بشنو که از کار و در کار باش
ببستند زو بوبکر [illegible]
برین [illegible] آن [illegible]
که واماند آن کار از مشیت
[illegible]

کنایی بنهایت [illegible]
چنین گفت بانو ابوبکر نیز
که را [illegible] افشای آن
پس آن شد رسید [illegible]
بدل گفت [illegible]
نخواهیم اگر نام و آرام نیز
کز [illegible] آشفته دل [illegible]
چو رفت از بر سید انبیا
بگزد آنگه دندان [illegible] جگر
چو بشنید پیغام او را عمر
خبردار گردش ز راز نهان
که خواندند از سرکشان [illegible]
پس آن چهار را [illegible]
دگر بو عبیده که جراح بود
بدینگونه دیگر ز نامآوران

در طعن شدن حسد [illegible] جمعی که با هر قبیلی خصومت [illegible]
[illegible] بستن عهدنامه [illegible]

خود اول [illegible] پیغمبر آن
رساندیم شرط رفاقت بجا
کند حمله را اول خویش و سرفراز
نه دیگر کسی را بحکم پذیر
که هاشند از بعد او آل او
برای علی بهر آل علی
نیاییم با عزت و آبرو
وز آن [illegible]

که خود را از آن جمله ممتاز کرد
کشیدیم سختی بسی از عدو
فزاید بپاداش در منزلت
بیابیم از او عزت و احترام
چو او صاحب ملت و اقتدا
علی گردد از بعد او گر امام
بحکمش درآید همه قوم هم
بما [illegible] ازو [illegible] نصیب

که کم بود از نقد ایشان [illegible]
اگر ای [illegible] رنگ [illegible] تیز
نخواهد مگر آنکه ایمان و جان
ز اول بیان کرد تا انتها
که دولت بآل خدیجه رسد
و هم رفتن اینکار را [illegible]
ز اتباع و فرزند اتباع خویش
بر حفصه شد با دلی شعله زا
فرستاد پیغام نزد پدر
حبیبان شد که گفتی [illegible]
ابوبکر هم گشت خسته روان
کسی کو بود با غضنفر [illegible]
بخواندند و آراستند انجمن
بزرگ افکنی سخت طرّاح بود
که بودند از سیر حق دل گران
ببستند پرده از کار [illegible]
بدینسان سر حرف کردند باز
[illegible] با [illegible] باز کرد
که باشد خلافت ز ما بعد او
بهریک ببخشند یکی مملکت
نشینیم چندی بآرام و کام
بدینسان که هستیم ما خوار و زار
ز امروز تا روز حشر و قیام
شود مالک ملک ایران و روم
[illegible]

[illegible]
نمائیم کوتاه آمال او
سخن گفت هر سرکشی از دری
بگفتند حرفی و برخواستند
برای حصول تمنای خویش
ولی در حکایت چه جای سخن
[illegible]
به این عسم خود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو او کرد [illegible]
بر انکار [illegible] همه خواستند
بیامد بفرمان رب جلیل
خبر داد او را از [illegible]
چنین [illegible]
در این باب [illegible]
نشد گفته با شرح و بسط تمام
لطا هر هم القول معجز نظام
چه شرحی شود با سخن [illegible]
که باید رسول جلیل
در انجا حکایت بود [illegible]
بود انتقام از برای نزول
[illegible] گرفته آمد گران

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
بیائید تا ما ازان کار پیش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

خبر رسانیدن [illegible] ظاهر
شدن رسول الله [illegible] صالح المؤمنین
و بیغام [illegible] علی فکر یاران [illegible]
سوال [illegible] جبرئیل

[illegible]
ولی [illegible] ایت [illegible]
در انجا [illegible]
که از بهر [illegible] جهان
خدا یار او باشد و جبرئیل
[illegible]
سزاوار [illegible] رسول
گران [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که کرده [illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
[illegible]
نمائیم [illegible]
[illegible] این مصلحت [illegible]

[illegible]
بود این [illegible]
که آنجا [illegible]
بگوید [illegible]
وگر صالح المؤمنین [illegible]
تفسیر [illegible]
[illegible]
طلب کرد او [illegible]

[illegible]
[illegible]
در آخر ولی [illegible]
بهم گشته [illegible]
[illegible] که آنرا [illegible]
که آن [illegible]
که بعد از [illegible]
نمائیم خیالی [illegible]
شود [illegible]
که اندیشه کرده [illegible]
بهر کام [illegible] بلند
که ناگاه [illegible]
بدان تا [illegible]
بخوردند [illegible] برخاستند
نزد رسول خدا جبرئیل
هم از فکر یاران [illegible]
که فرمود نازل خدای جهان
که بود او [illegible]
که او را [illegible]
که اصلاح آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible] حبیب [illegible]
[illegible] از [illegible]
[illegible] چنین [illegible]
که [illegible] که مرا
[illegible] امین [illegible]
ز امین حبیب خدای جهان
بیاور د آیت ز رب و دود
در امر و صدایت بصر عام و دین
[illegible] حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] الامین [illegible]

[illegible]
[illegible] عرش [illegible]
که این [illegible] نسبت [illegible]
و [illegible] بر او خواند آیات را
که داد [illegible] اعمال [illegible]
بشد از مکه سوی مدینه روان
[illegible] خواند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] آیات [illegible]
گه نقش [illegible] خیر البشر
دو [illegible] رفته [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنون [illegible]
[illegible]
[illegible] شنید [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ازان عهد اصحاب پاک [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بروز دگر تا چه آرد جواب

بیا ساقی [illegible] آرام [illegible]
بیا ای [illegible] زنگ غم
بیا ای [illegible] نشاط
بیا مرهم سینه های فگار
[illegible] قدرش [illegible]
[illegible]
بمطرب بگو کاو فزاید ترنگ

ساقی [illegible] شد [illegible]
[illegible] برای [illegible] منزل در [illegible]
[illegible] سیدن [illegible]

بیا ماه و خورشید [illegible]
بیاور خزان [illegible]
[illegible]
[illegible]

بیا [illegible] باطل بیا [illegible] حق
[illegible] آر و مینا بیار
[illegible]
[illegible]

بیا ای [illegible]
بیا ای [illegible]
بیا ای گل گلبن [illegible]
که دار [illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

و سوالی [illegible]
[illegible]
از آن [illegible]
بدان شاد[illegible] پاک در ده [illegible]
[illegible] عاشق کرد [illegible]
شده [illegible]
[illegible]

بنا بست [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
افتند بر پشت زنبیل او قرار
[illegible]

زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین [illegible] که خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] که مهر [illegible]
بدولت [illegible]
عجب [illegible]
[illegible] بعد از [illegible]

از آن [illegible]
زخود [illegible]
اتانی [illegible] کرد از [illegible]
[illegible] بهر [illegible]
که [illegible] ترین همه [illegible] است
که کردش مبارک خدا جهان
سعید و [illegible] امتیاز
[illegible] خود را تمام
[illegible]
[illegible] و روز [illegible]
نشست از بر بارهٔ بادپا
روان اشرف خلق از درگاه
زمین و هوا [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده و بر تو نازل [illegible]
نیامده [illegible] قلم
[illegible]

[illegible] جبرئیل علیه السلام فرا گیرد که خود ابلاغ
حکم کرده هم [illegible] نمی شود بعقیده و تأکید حکم [illegible] است
که ابلاغ [illegible] علیه السلام کسی و آدم را
[illegible] از جمالت خویش در حجم عذر را

خطابی [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] احکام [illegible]
[illegible]

بپاسخ بگفت اشرف انبیا
کنند آنچه از بغض با من بعد و
... بحکم ... [illegible]
... بشیر یار
... بحکم ... [illegible]
... پیش ... [illegible]
... علی بیعت از ...
چه آنکه بسالار عالم شنفت
که امروز حکم حکیم علیم
چه اصحاب هجرت چه انصار دین
نمایند مجمع بخم غدیر
بحکم حبیب خدای مجید
چو آمد بفرمود سالار دین
بفرمان او در زمان ...
چهار ... [illegible]
تمام اهل دین ... [illegible]
که ... [illegible]
بهر سوی آن منبر ...
ز حکم خدای ...
که آن صدر را ...
بر آمد بفرمان ...
چو ... [illegible]
ببارید نور از سپهر ...
ببار است ... [illegible]
بفرمود ... [illegible]

که پروردگار من این آیه را
بود بر من اکنون تهدید او
اگر ... تبلیغ ... [illegible]
در آنجا کنم حکم را آشکار
که چون ... [illegible]
کنی در وصایت شتابندگی
... وحجت نمائی تمام
بشد شاد و بالرأس والعین گفت
رسید و به تبلیغ امر ...
چه از سابقین و چه از لاحقین
... بشیر نذیر
ز هر سو منادی ندا بر کشید
که ... [illegible]
[illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... شده ...
ز تبلیغ آن حکم و ...

... از لطف ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بگفتش ... [illegible]
... [illegible]
... غدیر
وز آن ... کنند ...
... رسول ... [illegible]
... [illegible]
چه آنانکه پیش از ... [illegible]
رساند بحکم خدای ...
ز ره چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
ولی ... [illegible]
ولی ... دست ... [illegible]

... [illegible]
... آنکه ... [illegible]
که خود ... [illegible]
که ... زمین
... [illegible]
بر ایشان ... علی امیر
... [illegible]
که هر ... [illegible]
... [illegible]
چه آنانکه در عقب ...
... [illegible]
رسول خدا شد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
در آورده دست ... [illegible]
بر آن منبر ... عرش اعظم ...
فلک ... [illegible]
بالحمد لله روح الامین
شرابا طهورا چو آب سبیل
... [illegible]

برآمد رسول ... [illegible]
و بالای منبر ... دوستان مشغوف ... [illegible]

بگفتند ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
... بر افلاک ... [illegible]

فرستاد ... حق ... [illegible]
زبان ... [illegible]
... کوثر و سلسبیل
... [illegible]

همه زیشان [illegible]
زهر روز خورشید تابنده تر
[illegible] بجان [illegible]
بدیدند چون حاسدان علی
یکی خم ز بس غم بر ابرو فکند
یکی لب بدندان گزیدن گرفت
یکی دست از افسوس بر دست سود
یکی بر دو دندان [illegible]
ز احوال [illegible] گذشت [illegible]
یکی را لب [illegible]
یکی را گل [illegible] شکفت
یکی سوی [illegible]
[illegible]
که تا [illegible] حبیب حکیم علیم
یکی [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شنیده [illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
یکی [illegible] زهرا [illegible]
یکی را [illegible]
[illegible]
یکی را [illegible]
یکی را هزاران گل از رو شکفت
یکی لب [illegible] گره باز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] بسط [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
یکی [illegible] از غصه [illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
یکی [illegible] یکی [illegible]
یکی رخ بر او [illegible] چون [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر شفیع [illegible]

[illegible] حق جمله [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
[illegible]
که وصفش نیاید بشرح و بیان
یکی را دل از غیظ در خون طپید
یکی خونبها خورده در خون دل
بحسرت یکی ز آتش دل گداخت
یکی غرق اندیشهای دراز
یکی سر برافراخت چون تیر
یکی خواست بر پا فتد چون غبار
یکی سینه وا کرده از انبساط
دل خویش را در نوازش [illegible]
که دولت بود حکم پروردگار
هر [illegible] بحر و کان برگشاد
کسی کز اهل [illegible] شنیده بود
که با ترجمه [illegible] آن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible] عليه السلام [illegible]

ستایش سزای خدایست کو	یکتا [illegible]	[illegible] خاصه آن [illegible]	بهر چیز نزدیک از خلق دور
وجلّ في سلطانه	وعظم في أركانه	وأحاط بكل شيء علماً	وقهر جميع الخلق بقدرته
جلیل است در حکم و فرمان [illegible]	عظیم است [illegible]	[illegible]	زبون جمله خلق [illegible]
[illegible]	[illegible]	باري السموات	وداحي المدحوات
[illegible]	[illegible]	[illegible]	زمان گستر اندر بسیط خاک
وجبار [illegible]	قدوس سبوح	رب الملائكة	والروح
سموات [illegible] فرمان او	چو گوید [illegible]	الهی که قدوس و سبوح اوست	خدای [illegible] خالق روح اوست

متفضل على | لجميع من براه | متطول على | من كاد ناه

هر کس که او در ده او در بود | بود صاحب فضل و احسان جود | بر آنانکه باشند از حکمتم | نهد بیشتر منت آن داوگر

يلحظ كل عين | والعيون لا تراه | كريم | حليم ذو انات

باشد از وی هیچ چشمی نهان | نه بیند هیچ چشمی شود او عیان | کرم و حلیمست و بیشتر [illegible] | کند در خرای کیفر [illegible]

وسع كل شيء رحمته | ومن عليهم بنعمته | لا يعجل بانتقامه | ولا يبادرهم [illegible]

رسیده بهر شی بسی رحمتش | بود بر همه منت نعمتش | بود هر که [illegible] | نه در انتقامش [illegible]

قد فهم السرائر وعلم الضمائر ولم تخف عليه المكنونات ولا اشتبهت عليه الخفيات

تحقیق باشد علیم و خبیر | ز اسرار و لمنازمان الضمیر | بود راز پوشیده [illegible] | [illegible] بر و دیده نهان

له الاحاطة بكل شيء والغلبة على كل شيء والقوة في كل شيء والقدرة على كل شيء

بهر چیز ذاتش سمیع و بصیر | [illegible] | [illegible]

لا مثل له | [illegible] | وهو منشئ الشيء | [illegible]

ناند باو هیچ شی در نظام | [illegible] و نه شیا تمام | [illegible] | [illegible]

دايم قايم | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بود دایم و قایم و عدل گر | باشد [illegible] | [illegible] | [illegible]

جل عن ان تدركه الابصار [illegible] الابصار [illegible]

منزه ز ادراک و انظار ها | ورون [illegible] پوشیده الصا | [illegible] | [illegible]

لا يلحق احد وصفه عن معاينته ولا يجد احد كيف [illegible]

نه کس را رسد وصف سیمای او | نه کس یافت پنهان و پیدای او | گر آن [illegible] | [illegible]

واشهد بانه الله الذي [illegible]

تو آن یافت او را آن وصفها | جز آن صف دیگر نباشد سوا | [illegible] | [illegible]

والذي يغشي الابد نوده والذي ينفذ امره بلا مشاورة مشير

خدای منزه ز چون و چرا | که نورش ابد را گرفته فرا | کند آنچه خواهد خدای جهان | نخواهد مشیری در اجرای آن

ولا معه شريك في تقديره ولا تفاوت في تدبير صنع ما ابدع على غير مثال

نه محتاج هم کار نقدیر او | نباشد تفاوت به تدبیر او | نمود آنچه ابداع آن ذو الجلال | نبود پیش نمونه نبود مثال

وخلق ما خلق بلا معونة من احد ولا تكلف ولا احتيال

از نیستی گرد و هم دا آنچه | ... | ... آن از نیستی وجود گردان | اند رکار بر همه بیست وزن

انشاها فكانت وبراها فبانت فحوالله الذي لا اله الا هو المتفرد بالمنعة الحسن الصنيعة

والعدل الذي لا يجور والاكرم الذي ترجع اليه الامور

واشهد ان الله الذي تواضع كل شيء لقدرته وخضع كل شيء لهيبته

شهادت میدهم ... | بفرمان او ... | ... | همه در خشیت اند از هیبت او

ملك الاملاك ومفلك الافلاك

الاملاك

مسخر الشمس والقمر كل يجري لاجل مسمى يكور الليل على النهار ويكور النهار على الليل

مسخر کنند ماه و آفتاب | ... | ... | کند گاه کوتاه گاهی دراز

قاصم كل جبار عنيد ومهلك كل شيطان مريد لم يكن له ضد ولا ند

شکست است بر هر ستمکار او

احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد

یگانه است و بی نیاز است او | نه خود زاده از کسی ... | ... | نه منزه از شبهات آن ذو الجلال

اله واحد ورب ماجد يشاء فيمضي ويريد فيقضي

خدا نیست یگانه و رب مجید

ويعلم فيحصي

اراده کند ... | ... | ... | کند داشتن احصای آن ...

ويميت ويحيي ويفقر ويغني ويضحك ويبكي ويدني ويقصي

بمیراند او زنده گرداند او | ... | ... | به پیش آرد او و دور گرداند او

ويمنع ويعطي له الملك وله الحمد بيده الخير وهو على كل شيء قدير

کند از بد اندیش منع عطا | ببخشد کسی را که داند روا | ... | بدستش بود خیر و قدرت از او

يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل لا اله الا هو العزيز الغفار مجيب الدعوات

درآرد بقدرت شب ... | ... | عزیز است آمرزش ... | برآرنده حاجت بندگان

مجزل العطاء محصی الانفاس وربّ الجنة والناس لا یشکل علیه شیٔ

بخشنده و افر عطا های او | نفوس خلق در احصای او | پرورد خالق انس و جن و پری | نه مشکل برا او ... و ...

ولا یضجره صراخ المستصرخین ولا یبرمه الحاح الملحین العاصم للصالحین الموفق للمفلحین

نه بر وی گران آه و ناله کسان | نه تنگ آید از عجز خواهنده گان | نگهبان صالح ز بهر نارو ا | المفلح رسد شده ... تد ...

ومولی العالمین الذی استحق من کل من خلق ان یشکره ویحمده

خداوند مولای اهل جهان | خدائی که باشد سزاوار آن | که بر حمد و شکرش زبان نام | بر و و بهر حال در هر مقام

علی السرّاء والضرّاء والشدة والرخاء واومن به

چه در ناز و نعمت چه در ابتلا | چه هنگام شدت چه وقت رخا | من آورده ام ایمان بر او و کرا | ... و ... ایشان خبر

وبملائکته وکتبه ورسله اسمع امره واطیع

ملائک که هستند خاصان او | دگر هر کتب هر رسولان او | از و بشنوم امر و فرمان برم | طریق اطاعت بسر بسپرم

وابادر الی کل ما یرضاه فاستسلم لقضائه رغبة فی طاعته وخوفا من عقوبته

نمایم تکاپش سر و جان فدا | ... که ... ... | نه صابر قضایش نهم سجاب | ز رغبت اطاعت ز بیم عقاب

لانه الله الذی لا یؤمن مکره ولا یخاف جوره

از آنرو که هست او خدا ... | ... ... نباید امان | نه بیم ست از جور و بیداد او | که جز عدل و انصاف نامد از و

اقرّ له علی نفسی بالعبودیة واشهد له بالربوبیة

مقرم که او را یکی بنده ام | بفرمان و حکمش سر افکنده ام | گواهی دهم بر خدائی او | بر احسان و پروردگاری او

واودی ما اوحی الی حذرا من ان لا افعل فتحل منه قارعة لا یدفعها عنی احد

کنم آنچه او وحی سازم ادا | که ترسم از آن گر نمایم بجا | فرود گیردم حمله ای آنچنان | که هرگز نیاید ز کس دفع آن

وان عظمت حیلته لا اله الا هو لانه قد اعلمنی

بود گر چه با هر کس چاره گر | نبخشد بمن چاره او اثر | نباشد خدائی جز آن داوگر | مرا کرد آگاه و داد این خبر

انی لم ابلغ ما انزل الیّ فما بلغت رسالته وقد ضمن لی تبارک وتعالی العصمة

که این حکم او گر نسازم ادا | نیاورده باشم رسالت بجا | به تبلیغ آن خالق داورا | شد از شر حساد ضامن مرا

وهو الله الکافی الکریم فاوحی الیّ بسم الله الرحمن الرحیم

ندارم کنون باک از هیچکس | که حفظ خدائی کریمیست بس | نمایم کنون وحی او را بیان | نخست آید ... ...

یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک

علی السراء و الضراء ...

چنین نص قرآن آن تقدیر را | من نی رسول بشیر نذیر را | نباشد رسالت بجا از رغب | شده زنهار تبلیغ نازل

فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس

که این حکم را گر نسازی ادا | از او بوده ایمنی ز بیست بلا | معین بپیش از کس کرده آگاه | نبودت ز شر کسان در پناه

معاشر الناس ما قصرت في تبليغ ما انزله الي وانا مبين لكم سبب هذه الآية

بدانید ای معشر مسلمین | بر آن بخردی بوده ام من مبین | نگشتم مقصر ز تبلیغ آن | کنم باعث آیه را هم بیان

ان جبرئيل عليه السلام هبط الي مرات ثلاثا يامرني من عند ربي

بدانید کز نزد رب جلیل | بیامد سه نوبت بر من جبرئیل | بیاورد فرمان پروردگار | بدینگونه بر من نمود آشکار

ان اقوم في هذا المشهد فاعلم كل ابيض واسود ان علي ابن ابي طالب

که ای قوم من در میان شما | بایستم بدین سان بگویم شما | که ابن ابی طالب | بود هم خلیفه وصی و امام

اخي ووصيي وخليفتي والامام من بعدي الذي محله مني محل هارون من موسى

علی که هست او برادر مرا | پس از من بود بهر شما رهنما | بود او مرا همچنین در شمار | که هارون بد از بهر موسی بشمار

الا انه لا نبي بعدي وهو وليكم بعد الله ورسوله

مگر آنکه بود پس از من نبی | و گر آنچه بود او مرا | او باشد شما را مقتدا | ز بعد خدا و رسول خدا

وقد انزل الله تبارك وتعالى علي بذلك اية من كتابه انما وليكم الله

که در شأن او گفته حق در کتاب | چنین کرد با اهل ایمان خطاب | ولی شما را نباشد دگر | که باشد ولی شما مختصر

ورسوله والذين امنوا الذين يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون

همین از خدا و رسول خدا | دران مؤمنان که بود بی‌ریا | که بهر خدا در رکوع صلوة | نمایند اعطا بسائل زکوة

وعلي بن ابي طالب اقام الصلوة واتى الزكوة وهو راكع يريد الله عز وجل في كل حال وسألت جبرئيل ان يستعفي لي

علی در رکوع صلوة این عطا | نموده است بهر رضای خدا | بگفتم بجبرئیل من پاک و صاف | که خواهم ازین امر باشم معاف

عن تبليغ ذلك اليكم ايها الناس لعلمي بقلة المتقين وكثرة المنافقين وادغال الآثمين

از آن رو که من علم دارم برین | که در قول من صاحبان یقین | کم اند و منافق بود بیشتر | دغا پیشه و دغل و کینه ور

وختل المستهزئين بالاسلام

نمایند خود را از اسلامیان | برای دغا دادن دیگران | که بر قول ایشان کنند اعتماد | بود در زبان اعتماد انقیاد

الذين وصفهم الله في كتابه بانهم يقولون بالسنتهم ما ليس في قلوبهم

که از حال ایشان حکیم علیم | خبر میدهد در کتاب کریم | که آنانکه دارند در زبان | ز چیزی که در دل ندارند زان

يحسبونه

وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم

شمارند نزد خود این شیوه را | بسی سهل و آسان نزد خدا
بود آن گناهی بنهایت گران | گر دانند وقت مکافات آن

وكثرة اذا هم لي حتى سموني اذن

رسانند اذیت بمن بیشمار | نه یکبار گر بشمرم چند بار
بجای رسانند از بی‌شکی | که کردند نامم اذن آشکار

وزعموا انی كذلك لكثرة ملازمته اياى

نمودند در حق من این گمان | که من بیش کم گفت و گوی آنها
عجب گو بمن بیش هر من | شب و روز می‌بود و حق بهر من

واقبالي عليه حتى انزل الله عز وجل

مراهم باو بود مهر بیش هم | که بینم حق بر نیشت گاه
بلو بشنیر بیش شه بی گاه | از آنم اذن قوم کردند نام
که بینی بغیرت از امیر و هم | بمن انچه گردید همان بیشکم
ز بس یافت این گفتگو بیشتر را | فرستاد آیت خدا او را

ومنهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو اذن

گروهی که هستند چندی ز اهل حسد | گر ایشان این نبی را اذیت بهم
ز بس بخوانند او را اذن | بگویند از روی زعم این سخن

قل اذن خير لكم يؤمن بالله ويؤمن للمؤمنين

بگو ای پیمبر بآن موذیان | که هستم اذن من بنزد کسان
که در حق من این گمان برده اند | اذن از حسد نام من کرده اند
اذن بودن من برای شما | بود خیر و زو در اسمت اذنا
که یعنی بود خلوتم با علی | بحکم علیم خفی و جلی
بیاموزم او را از احکام دین | بمن آنچه آموخت جبریل امین
تا اگر گیرد از وی یقین | بیابید خوبی بهر دو سرا

ولو شئت ان اسمي باسمائهم لسميت وان اومي اليهم باعيانهم لاومات

اگر خواهم افشای آن موذیان | برم نام یک یک کنون بر زبان
وگر خواهم ایما سوی شان کنم | میان همه زرد رو شان کنم

وان ادل عليهم لدللت ولكني والله في امورهم قد تكرمت

وگر انکه خواهم کنم بی گمان | شما را دلالت بآن موذیان
ولیکن بحق خدای جهان | اگر اکرام میدارم از نهان

وكل ذلك لا يرضى الله مني الا ان ابلغ ما انزل الله الي

بهر حال راضی نگردد ز من | جهان آفریننده ذو المنن
مگر هست تبلیغ آن بی حجاب | که فرمود او در حق بو تراب

ثم تلا عليه السلام يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك في علي وان لم تفعل فما بلغت رسالته

بگفت این و پس خیر از آن عبرا | که فرموده خلاق ارض و سما
اگر ای عبد مرسل بسوی امم | نشان علی از کمال کرم
بامت رسان انچه بعث و هم | برای علی بر تو نازل نمود
نیاری بجا گر تو این حکم را | نیاورده باشی رسالت بجا

والله يعصمك من الناس فاعلموا معاشر الناس

چو اندیشه زین بیشتر [illegible] | الست تو باشد [illegible] | [illegible] | [illegible]

ان الله قد نصبه لکم ولیا و اماما مفترضة طاعته

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] فرض از کرم کرد کار

علی المهاجرین والانصار وعلی التابعین باحسان وعلی البادی والحاضر والاعجمی
والعربی والحر والمملوک والصغیر والکبیر وعلی الابیض والاسود وعلی کل موحد

چه بر اهل هجرت چه بر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
چه بر خواجگان و چه بر بندگان | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ماض حکمه جائز قوله نافذ امره ملعون من خالفه مرحوم من تبعه ومن صدقه فقد غفر الله له

روان کرد [illegible] | بدانسانکه حکم شبان بر رمه | [illegible] | [illegible]
شود دور از لعنت کردگار | [illegible] | [illegible] | [illegible]
کند آنکه تصدیق [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس انه آخر مقام اقومه فی هذا المشهد فاسمعوا واطیعوا وانقادوا

بدانید ای معشر مسلمین | [illegible] | [illegible] | [illegible]

لامر ربکم فان الله عز وجل هو مولاکم والهکم [illegible]

کنون حکم حق [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ثم من بعدی علی ولیکم وامامکم بامر الله ربکم

پس از من [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ثم الامامة فی ذریتی من ولده

پس از وی بحکم خدای صمد | امامت ز ذریت من بود | که باشند از نسل [illegible] | [illegible]

الی یوم تلقون الله عز وجل ورسوله لا حلال الا ما احله الله

حلالی نباشد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ولا حرام الا ما حرم الله عرفنی الحلال والحرام وانا افضیت بما علمنی ربی من کتابه وحلاله وحرامه الیه

حرامی نه جز آنکه کرد او حرام | [illegible] قرآن [illegible] | [illegible] | رساندم باو پس بحکم خدا

معاشر الناس ما من علم الا وقد احصاه الله فی وکل علم علمت فقد احصیته

في امام المتقين وما من علم الا وقد علمته عليا

بدانید ای معشر مسلمین	که پروردگار جهان آفرین	بمن آنچه آموخته از کرم	علی را بحکم وی آموختم
بدانید این راهم ای قوم نیز	نماندست از علم من هیچ چیز	مگر آنکه این علم مرتضی	بتحقیق آنرا گرفته ز ما

وهو الامام المبين الذي ذكر الله في سورة يس معاشر الناس لا تضلوا عنه ولا تنفروا منه ولا تستنكفوا من ولايته فهو الذي يهدي الى الحق

وگر او بود آن امام مبین	که گفته بیاسین جهان آفرین	بسیجید زو ایها الناس و	گریزان مباشید هرگز ازو
زسالاریش سرکشی زینهار	مورزید آنرا ندانید عار	گر او تحت رست ای عباد خدا	که باشد شما را بحق رهنما

ويعمل به ويزهق الباطل وينهى عنه

نماید بحق او عمل بیگمان	ز باطل کند پاک ملک جهان	شما را ازو باز دارد دهین	بود حکم او بر حق و بر یقین

ولا تاخذه في الله لومة لائم ثم انه اول من آمن بالله ورسوله

ندارد در امر خدای جهان	علی هیچ باک از ملامتگران	نخست آنکه او با خدا و نبی	بیاورد ایمان علی بی‌عمی

والذي فدى رسول الله صلى الله عليه وآله بنفسه والذي كان مع رسول الله صلى الله عليه وآله

شب هجرت از غایت اقتدا	فدا کرد جان بر رسول خدا	[illegible] ای عباد خدا	که بد با رسول خدا از ابتدا

ولا احد يعبد الله مع رسول الله من الرجال غيره معاشر الناس فضلوه فقد فضله الله

ز مردان نبد سالها با نبی	پرستنده حق کسی جز علی	به پیش دانید او را خویشتن	که او را خدا کرده از جمله بیش

واقبلوه فقد نصبه الله معشر الناس انه امام

قبولش نمائید ای سروران	که منصوب کردش خدای جهان	بدانید ای معشر مردمان	که هست او امام مبین بیگمان

بدانید ای معشر ناس ... سرهست او امام مبین ...

وان لا يتوب الله على احد انكر ولايته ولن يغفر له حتما على الله ان يفعل

ذلك بمن خالف امره وان يعذبه عذابا نكرا

کسی کو کند زین امامت عدول	نسازد خدا توبه او قبول	نمی بخشد از هیچ این گناه	که بر خویشتن ختم کرده اله
گر هر چنین باشد از بندگان	دهد حق مکافات او را چنان	کند پس عذابش بزجر تمام	شود بد بود آن عذاب مدام

فاحذروا ان تخالفوه فتصلوا نارا

نمائید پس از خلافش حذر	که گردید گرد خلافش اگر	در آتش بسوزید تان همه را	چنان آتش تیز بی انتها

وقودها الناس والحجارة اعدت للكافرين ايها الناس بي والله

که باید ز ناس و حجر اشتعال	بود بهر کفار خسران مآل	بدانید ای قوم الله که من	بفرمان آن قادر ذو المنن

١٨٤٣

بشير الاولين من النبيين والمرسلين والحجة على جميع المخلوقين من اهل السموات والارضين

نخستین بشیرم ز پیغمبران | مرا کرده حجت خدای جهان | برین خلق خود جمله کهتر و مهتر | چه اهل سما و چه اهل زمین

فمن شك في ذلك فهو كافر كفر الجاهلية الاولى ومن شك في شيء من قولي هذا

درین صحبت من هر که شک آورد | یقین کافر جاهلیت بود | دگر آنکه او در این گفته‌ها | که میگویم امروز من بی شکیب

فقد شك في الكل منه والشاك في ذلك فله النار

شک آورده اند و با انتقام | چنین کس به پیغمبر و رسالت تمام | کسی کو شک آورد در رسالت کند | بتحقیق در اهل جهنم بود

معاشر الناس حباني الله تعالى بهذه الفضيلة منا منه علي واحسانا منه الي

بدانید ای معشر مردمان | که بهر من خدا و بخشید آن | تحیت ز رحمت یعنی درود | از آن فضل و احسان که بر من نمود

ولا اله الا هو له الحمد مني ابد الابدين ودهر الداهرين على كل حال

بجز ذات او داور داد گر | خدائی نبود و نباشد دگر | ز من حمد باد ابر آن ذو الجلال | همه وقت جاوید در کل حال

معاشر الناس فضلوا عليا فانه افضل الناس بعدي من ذكر وانثى

ز من ای گروه این سخن بشنوید | علی را نکو و بفضل و ... | که او را خدا ... | نمود است افضل ز هر مرد و زن

بنا انزل الله الرزق وبقي الخلق ملعون ملعون مغضوب مغضوب من رد قولي هذا

بدانید باشد بسبب ذات ما | ز حق بهر رزق و بقا ... | ... | هر آنکس که این قول من رد کند

وان لم يوافقه الا ان جبرئيل خبرني عن الله تعالى بذلك

نپیچید ازین حکم یکسر سر | نباشد در آن ... | نه اندیشه گر آنکه روح الامین | پیامم رسانیده از حق چنین

ويقول من عادى عليا ولم يتوله فعليه لعنتي وغضبي فلتنظر نفس ما قدمت لغد

که هر کس عداوت کند با علی | ولایت نورزد ز تقدیر وی | بر او هم ز من لعنت و خشم هست | ز فردای خود ... بیندیشد

واتقوا الله ان تخالفوه فتزل قدم بعد ثبوتها

نمائید پرهیز سوی اله | بپرهیزید از خلاف و خلافش ... | مسازید لغزان ... | پس از استوار ... قدمهای خود

ان الله خبير بما تعملون معاشر الناس انه جنب الله

که آگه بود کردگار شما | ز پنهان و از آشکار شما | بدانید ای صاحبان خرد | که جنب الله از وی عبارت بود

في كتابه يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله

که در شان او گفته حق در کتاب | در احوال کفار روز حساب | که گویند در حق جنب اله | نمودیم تفریط و احسرتا
با عداوت از آن داد کافر لقب | که کافر بود و دشمن ... | زهی عز و شان ... رسول | که ... خصمش نباشد قبول

معاشر الناس تدبروا القرآن وافهموا آياته وانظروا الى محكماته ولا تتبعوا متشابهه

تدبر نمائید ای مردمان | بقرآن و فهمید آیات آن | نظر بر مدارید از محکمات | مگردید بر گرد متشابهات

فوالله لن يبين لكم زواجره ولا يوضح لكم تفسيره الا الذي انا آخذ بيده ومصعده الي وشائل بعضده

بجوئید ای قوم تدبیر | که از اهل حق چه برنا چه پیر | نسازد برای شما کس بیان | ز احکام و [illegible] تفسیر آن

جز این مرد دانا دل حق پرست | که من بازوی او گرفته بدست | بحکم خدا می نمایم [illegible] | خبر میدهم [illegible]

من كنت مولاه فهذا علي مولاه وهو علي بن ابي طالب اخي ووصيي وموالاته من الله عز وجل انزلها علي

ولی

که من بهر هر کس که باشم نبی | ولیکن بود همچو من این ولی | که هست این علی حیدر برادرم | وصی منست او بحکم خدا

مولای شما و برخود ای مؤمنان | بدانید از حکم حق بیگمان | که این حکم روح الامین جبرئیل | رسانده بمن از خدای جلیل

معاشر الناس ان عليا والطيبين من ولدي هم الثقل الاصغر

بدانید بی شبهه ای انجمن | که این مرد و پاکان اولاد من | بحکم خداوند [illegible] | همه این جوانان ثقل اصغر بوند

والقرآن هو الثقل الاكبر فكل واحد منبئ عن صاحبه وموافق له لن يفترقا حتى يردا علي الحوض

کتاب خدا ثقل اکبر بود | ز هر یک خبر دیگری میدهد | که باشند هر دو موافق بهم | بگیرند یاران صادق بهم

نگردند این هر دو از هم جدا | بود تا سپهر و زمین را بقا | بحشر رسانند بمن باز شان | لب حوض کوثر خدای جهان

امناء الله في خلقه وحكماؤه في [illegible] الا وقد [illegible] الا وقد اسمعت الا وقد اوضحت

امینان او نیز این طیبین | حکیمان [illegible] | [illegible] | [illegible]

بگردید بیدار یاران من | رساندم بگوش شما این سخن | [illegible] ای انجمن | [illegible]

الا وان الله عز وجل قال وانا قلت عن الله عز وجل الا انه ليس امير المؤمنين غير اخي هذا ولا تحل امرة المؤمنين بعدي لاحد غيره

بدانید چیزی که گفت خدا | بمن گفت گفتم برای شما | [illegible] صغیر و کبیر | که بر مؤمنان کس [illegible]

نباشد پس از من بغیر از علی | نه بر کس حلالست این [illegible] | [illegible] بر مؤمنان [illegible] | امیر او است از حکم رب قدیر

ثم ضرب بيده على عضده فرفعه وكان منذ اول ما صعد رسول الله صلى الله عليه وآله

وشال عليا حتى صارت رجله مع ركبة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ثم قال معاشر الناس

چو این مژده از امر مبهم گرفت | بزد دست بازوی ضیغم گرفت | نمودش بلند آنقدر پیش نبی | که بر زانویش خورد پای علی

بداین بار اول که او را نمود | پیمبر بلند و بخلقش نمود | چنین گفت آنگه رسول امین | بدانید ای معشر مسلمین

هذا علي اخي ووصيي وواعي علمي وخليفتي على امتي وعلى تفسير كتاب الله

عز وجل والداعي اليه والعامل بما يرضاه

که بست این عمود از ذات خبیر	به پا در عزا باشتین و ...	بود مظهر ... ذات او	فرو بست ... کمالات او
خلیفه بود از پی ...	به تفسیر ... آن ...	به ... شما ...	که ... بر رضای ...

والمحارب لاعدائه والموالي على طاعته والناهي عن معصيته خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وامير المؤمنين عليه السلام والامام الهادي وقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين بامر الله تعالى

کند جنگ با دشمنان آله	بود یار فرمان بران آله	کند ... و ...	رسول خدا را خلیفه بود
بود او بر اصحاب ایمان امیر	با هدایت ...	بود قاتل ... ناکثین	دگر قاسطین و دگر مارقین
	بر آن ... کار جهان	...	

اقول وما يبدل القول لدي بامر ربي اللهم وال من والاه وعاد من عاداه

والعن من انكره واغضب على من جحده

همی گویم این حرف ...	...	...	...
الهی بکن یاری دوستی	...	...	...
	غضب کن ...	...	

اللهم انك انزلت على ان الامامة ... عند تبياني ذلك ونصبي اياه

تو گفتی ...	امامت بود از ...	...	... بر اهل جهان

بما اكملت لعبادك من دينهم واتممت عليهم نعمتك ورضيت لهم الاسلام دينا

بدین حکم کردی تو اکمال دین	... بر اهل دین	از ایشان ...	که سازند اسلام را دین خویش

فقلت ومن يبتغ غير الاسلام دينا فلن يقبل منه

بقرآن ...	هر کس از ایشان ...	بجز دین اسلام دین دگر	نداری قبولش ...

وهو في الآخرة من الخاسرين اللهم اني اشهدك

بود او بروز جزا روسیاه	زیان کار و خاسر بحال تباه	الهی ترا شاهد خویشتن	برین کار گیرم درین انجمن

اني قد بلغت معاشر الناس انما اكمل الله عز وجل دينكم

که حکمت بابت رساندم تمام	علی را بر ایشان نمودم امام	بدانید ای عشر مسلمین	که حق بر شما کرده اکمال دین

بامامته فمن لم يأتم به وبمن يقوم مقامه

به انستن ... امام	نمودن اطاعت بصدق تمام	...	هم از حکم قایم مقامان او

من قُلّدی و من صلبه الی یوم القیمة

که ایشان سروران بهم مومن | ز صلب علی زاولاد من
بود این امامت در ایشان آن | الی امر بیاید بعد حشر و قیام

والعرض علی الله عزّ و جلّ فاولئک حبطت اعمالهم

شود عرض بر کردگار جهان | بدین پرّ ... ... [illegible]
پس آنان که ... [illegible] | ... [illegible]

وفی النار هم خالدون لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینظرون

بود دوزخ آن سرنگون مقام | بسوزند در آتش آنان مدام
نه تخفیف یابد عذاب الیم | نه مهلت دهدشان خدای کریم

معاشر الناس هذا علیّ انصرکم واحقکم بی

بدانید ایشان کز شما این علی | مرا بیشتر کرده نصرت گری
بود نزد من ... [illegible] | فزون از همه حق او را

واقربکم الیّ واعزّکم علیّ والله عزّ و جلّ وانا عنه راضیان

بمن کز شما اقرب و خویشتر | بود عزتش از همه بیشتر
من و کردگار علیم کریم | بدانسان که ... [illegible]

ما انزلت آیة رضیً الا وعلیّ فیه وما خاطب الله الذین آمنوا الا بدأ به

نکرده نزول آیتی از رضا | که او ... [illegible]
نفرموده حق ... [illegible] | ... [illegible]

ولا نزلت آیة مدح فی القرآن الا فیه ولا شهد الله بالجنة فی هل اتی علی الانسان الا

ز آیات مدح از کمال علیم | ... [illegible]
شهادت بفردوس ... [illegible] | ز حق ... [illegible]

ولا انزلها فی سواه ولا مدح بها غیره معاشر الناس هو ناصر دین الله

خدا و ... [illegible] | نه آن مدح باشد بغیرش روا
بدانید ای معشر مسلمین | علی ... [illegible]

والمجادل عن رسول الله وهو التقی النقی الهادی المهدی

... رسول خدا و قتال | ... [illegible]
بدانید ... [illegible] | ... [illegible]

نبیکم خیر نبیّ ووصیکم خیر وصیّ وبنوه خیر الاوصیاء

نبی شما اشرف ... [illegible] | وصی شما افضل اوصیا
... [illegible] | به از اوصیا ... [illegible]

معاشر الناس ذریة کل نبی من صلبه وذریتی من صلب علی

بدانید ای معشر مسلمین | که ذریت هریک ز پیغمبرین
از او بوده ذریت من ... [illegible] | ... [illegible]

معاشر الناس ان ابلیس اخرج آدم ع من الجنة بالحسد

بدانید ای اهل ... [illegible] | که ابلیس ... [illegible]
بکاری ... [illegible] | که اخراج آدم ز جنت نمود

فلا تحسدوه فتحبط اعمالکم وتزل اقدامکم

مو بند نیا او حسد سیاه | که ساز خیال خود تباه | از آنجا که کرد [illegible] | [illegible]

فانّ آدم علیه السلام اهبط الی الارض بخطیئة واحدة وهو صفوة الله عزّ وجلّ

که آدم بآن عزت و توقیر | که بد صفوت کردگار | [illegible] | [illegible]

[illegible] فکیف بکم وانتم ومنکم اعداء الله

چگونه رسد پس شما [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

الا انّه لا یبغض علیّاً الا شقیّ ولا یتولّی علیّاً الا تقیّ ولا یؤمن به الا مؤمن مخلص

[illegible] | [illegible] | [illegible] | نه کس غیر مؤمن بار بر او بود

وفی علیّ والله نزلت سورة العصر بسم الله الرحمن الرحیم والعصر ان الانسان لفی خسر

قسم میخورم من بحق [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس قد استشهدت الله وبلغتکم رسالتی

بدانید چنین گفت [illegible] | [illegible] | [illegible] | رساندم بسوی شما [illegible]

وما علی الرسول الا البلاغ المبین معاشر الناس اتقوا الله حق تقاته

نباشد بجز از پیمبر [illegible] | [illegible] | [illegible] | بدانسان که پرهیز باید نمود

ولا تموتنّ الا وانتم مسلمون معاشر الناس آمنوا

[illegible] | که از بعد مردن مسلمان | [illegible] | [illegible] نصیب [illegible]

بالله ورسوله والنور الذی انزل معه

بذات خدا و رسول [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] قبول

من قبل ان نطمس وجوهاً فنردّها علی ادبارها

از آن پیش [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

معاشر الناس النور من الله عزّ وجلّ فیّ مسلوک ثمّ فی علیّ ثمّ فی النسل منه

بدانید ای معشر مردمان | [illegible] | بذات من و پس بذات علی | پس از نسل او آنکه باشد وصی

الی القائم المهدی الذی یأخذ بحق الله وبکل حق هو لنا

رسد تا بمهدی [illegible] | بدانگه که او آشکارا شود | بگیرد حق [illegible] | و گر حق ما را [illegible]

لانّ الله عزّ وجلّ قد جعلنا حجة علی المقصرین والمخالفین الخائنین [illegible]

از آن رو که آن قادر [illegible] | بود دست ما [illegible] | بر آنانکه [illegible] | عناد و خلاف و خیانت گزین

والآثمین والظالمین من جمیع العالمین معاشر الناس انذرکم

که من بیکسان و ستم پروران / بود هر که زینسان ز اهل جهان
بدانید یاران که من بیشکی / شما را بترسانم از کردگار

انی رسول الله قد خلت من قبلی الرسل

که هستم رسول خدا بیگمان / ز من پیشتر هر پیغمبران
بسی آمدند و برفتند باز / بفرمان آن داور بی نیاز

افان مت او قتلت انقلبتم علی اعقابکم

شوم من بمرگ از شما گر جدا / وگر کشته گردم براه خدا
شما باز ای قوم اسلام کیش / بگردید بر پاشنه پای خویش
که یعنی چو سابق بسبل انقیاد / نمائید رجعت بکفر و عناد

ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وسیجزی الله الشاکرین

که هر کو اینچنین از حسد / ز ذات خدا را نه شر رسد و زر
بود زود کار خالق ناسزا / دهد شاکران را [illegible]

الا ان علیا هو الموصوف بالصبر والشکر ومن بعده

بدانید و باید از این آگهی / که موصوف بالشکر و [illegible]
باین وصف یعنی بصبر و بشکر / که جز یار حق نیست او را [illegible]

ولدی من صلبه معاشر الناس لا تمنوا علی الله تعالی باسلامکم

پس از وی ز آل من آن اجلا / که هستند از صلب وی [illegible]
[illegible] که منت ز اسلام خویشتن / گذارید بر خالق کم و بیش

فیسخط علیکم فیصیبکم بعذاب من عنده انه لبالمرصاد

که خشم آورد بر شما آن حکیم / نمایید [illegible] عذاب الیم
که هست او براه شما پاسبان / نشاید گذشتن ز پیشش نهان

معاشر الناس سیکون من بعدی ائمة یدعون الی النار

بدانید ای اهل این انجمن / که نزدیک باشد که از بعد من
اماما بیایند بر روی کار / که دعوت نمایندتان سوی نار

ویوم القیمة لا ینصرون معاشر الناس ان الله

شما را درین نشاه خوار [illegible] / بروز قیامت نه یاری دهند
بدانید هستید اگر حق گزین / که پروردگار و من از اینچنین

وانا بریئان منهم معاشر الناس انهم

امامی بریئیم و بیزار و دور / وز آن کس که باشد مطیعش بفور
بدانید ای معشر مردمان / برآرید خود را ز خواب گران

واشیاعهم وانصارهم واتباعهم فی الدرک الاسفل من النار لبئس مثوی المتکبرین

که آن نا امامان بد ادعیا / بهمراه انصار و اتباع خویش
بیابند در روز حشر و قیام / بزیرین مغاکی ز دوزخ مقام
که گشتند سرکش ز حکم خدای / بود جایشان بدتر از جایها

الا انهم اصحاب الصحیفه فلینظر احدکم فی الصحیفه

بدانید ای قوم کاین بیانها — [illegible] — بجز شکی اهل تقیه بودند — [illegible]

قال فذهب علی الناس الا شرذمة منهم امر السقیفة

چنین گفت راوی که آن مقتدا — چو فرمود رحلت ز دار فنا
بماندند انکار بی قاعده — بشد در سقیفه بنی ساعده

معاشر الناس انی ادعها امامة ووراثة فی عقبی الی یوم القیامة وقد بلغت ما امرت بتبلیغه

بدانید ای هر دم حق طلب — که من می سپارم بفرمان رب
پس از خود خلافت با بن عم — و زو نیس با ولاد آن محترم
که بشنید هم [illegible] — از امروز تا روز حشر و قیام
[illegible] تبلیغ امر خدا [illegible] — [illegible] رهنما

حجة علی کل حاضر وغائب وعلی کل احد ممن شهد او لم یشهد ولد او لم یولد

که این امر حجت بود بیگمان — چه بر حاضران چه بر غایبان
بر آنکس که شاهد [illegible] — بود آنکه موجود یا بی وجود

فلیبلغ الحاضر الغائب والوالد الولد الی یوم القیامة

بود هر که حاضر ز من بشنود — رساند بآنکس که غایب بود
[illegible] — رسانند این حکم را بعد ازین

وسیجعلونها ملکا واغتصابا الا لعن الله الغاصبین والمغتصبین وعندها سنفرغ

اگر چه بود زود کز بعد ما — شوید آگه ای طالبان هدی
نمایند [illegible] این سخن — که بر غاصبان کرد [illegible]
[illegible] خلافت [illegible] — [illegible]
که دانند ملک خود [illegible] — فرستاد آیت خدای مجید

لکم ایها الثقلان فیرسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران معاشر الناس

پس این آیه را خواندن از دل — سنفرغ لکم ایها الثقلان
بدانید ای معشر ناس نیز — که نگذاشت پروردگار عزیز

ان الله عز وجل لم یکن لیذرکم علی ما انتم علیه حتی یمیز الخبیث من الطیب

شما را بدانسان که بودید پیش — [illegible]
جدا تا نگرداند آن ذو الجلال — ز ناپاک پاک و حرام از حلال

وما کان الله لیطلعکم علی الغیب

که هر بنده را ز غیب اطلاع — نبخشد حق و نیست این در نزاع
که یعنی بهر یک جهان آفرین — نبخشد جدا علم احکام دین

معاشر الناس انه ما من قریة الا والله مهلکها بتکذیبها

بدانید ای معشر مسلمین — که پروردگار جهان آفرین
نگرداند شهری برابر بخاک — نگرداند از غضب اهل آن را هلاک
نگردند تا ظالمان سرکشان — نمودند تکذیب پیغمبران

وکذلک یهلک القری وهی ظالمة کما ذکر الله تعالی

درآیند هیهات در ذو الجلال — که ظالمان از جهان پایمال
بدانسان که خود کردگار علیم — نموده بیان در کتاب کریم

وهذا امامکم وولیکم وهو مواعید الله

کنون این علی پیشوای شماست || امام شما رهنمای شماست || بود او همان کس که رب ودود || برای شما او نه ما کرده بود

والله یصدق وعده معاشر الناس قد ضل

کنون وعده خویش را راست کرد || بشأن علی آنچه منظور است کرد || بدانید ای معشر مسلمین || که قبل از شما نیز از اولین

قبلکم اکثر الاولین والله قد اهلک الاولین وهو مهلک الآخرین

گذشتند گمراه خلقی کثیر || که اهلاک شان کرد حی قدیر || پس از آخرین هر که گمره شود || بدانسان هلاک و تباهش کند

معاشر الناس ان الله قد امرنی ونهانی وقد امرت علیاً ونهیته

بدانید ای معشر مردمان || که تحقیق پروردگار جهان || مرا آگه از امر و نهیش نمود || علی را من آگه ختم آنچه بود

بعلم الامر والنهی من ربه عزّوجلّ فاسمعوا لامره

پس احکام دین را علی بیگمان || گرفته فرا از خدای جهان || شما این سخن از علی بشنوید || به امر و به نهیش اطاعت کنید

تسلموا واطیعوا تهتدوا وانتهوا لنهیه ترشدوا واصبروا الی مراده

که بودن بامرش هدایت بود || گذشتن ز نهیش سعادت بود || بدانسان که باشد علی را مراد || بران صبر ورزید و باشید شاد

ولا تتفرق بکم السبل عن سبیله

که آید پراکندگیها به پیش || گر از سنّت ره بگردید خویش || شما باید از پی علی را روید || بغیر از علی با کسی نگروید

معاشر الناس انا صراط الله المستقیم الذی امرکم باتباعه ثم علی من بعدی

منم ایها الناس آن مستقیم || صراطی که پروردگار علیم || به تبعیت آن شده رهنمای || بود از پی من علی پیشوای

ثم ولدی من صلبه ائمة یهدون بالحق وبه یعدلون

چنین از پی او همان چند تن || که از صلب وی‌اند اولاد من || بتحقیق باشند امامان دین || بحق رهنما و عدالت گزین

ثم قرأ صلی الله علیه وآله وسلم سورة الحمد الی آخرها وقال فیّ نزلت وفیهم

و زان بعد الحمد را با تمام || بخواند و بفرمود خیر الانام || که نازل شد این سوره در شأن من || بشأن همان جانشینان من

عمّت وایاهم خصّت اولئک اولیاء الله لا خوف علیهم

در ایشان بود عام و از بهر من || بود خاص نی شرکت دیگران || که ایشان بوند اولیای خدا || بر آن سروران خوف نبود روا

ولا هم یحزنون الا ان حزب الله هم الغالبون

نباشند خود نیز اندوهناک || که بودند در حکم یزدان پاک || بدانید ای مردمان آشکار || که غالب بود لشکر کردگار

الا ان اعداء علی هم اهل الشقاق العادون واخوان الشیاطین

بدانید کاعدای ابن عمم || ز اهل شقاق و نفاق و ستم || بوند و برادر شیاطین را || خلل افکنان ملت و دین را

پس از آنچه رخواند سازنبشا — که شد آیت آیه بیضا

الذين يوحي بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا

که دانکه بعضی ببعضی خبث — نمایند از جنبیا آب و تاب — تخفیفا که نشنوید بیرا مسمعه — ابلد هر زبان زر زر آن بسته
که افتند مخاطب ازان در شور — بایشان ز جمیع قوی دانم بر — زالی آن زرانده ره بمحمد زر — خرف یا رما در لباس کبر
کز آن جنبیا بقهر جنان — بجو در اسم و کدام سرما

الا ان اولياؤهم المؤمنون الذين ذكرهم الله في كتابه فقال عز وجل لا تجد قوما

بدانید هستند خوش سطی — بیان زمومنان یکسنخ — که حق کفته در شان ایشان تیز — نیابی گروهی تو از مومنین

يؤمنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله الى آخر الآية

که آرند ایمان بصدق وصفا — بذات خدا و بروز جزا — نمایند بکس یار قبول ا — که باشد عدو خدا و رسول

الا ان اولياؤهم الذين وصفهم الله عز وجل

بدانید ای قوم دانش پژوه — محبان ایشان بود آن گروه — که فرمود دادار از جیتا — ابر وصف ایشان چنین در کتاب

فقال الذين آمنوا ولم يلبسوا ايمانهم بظلم اولئك لهم الامن

که ایمان بصدق کوشیدند — ازین ستم در نپوشیده اند — امان از عذاب خدا و جزا — بود آنچنان مومنان ازو

وهم مهتدون الا ان اولياءهم الذين

که هیچ از سر بر نیفتند — براه که فرموده حق رفته اند — بدانید از مواهب قوی — بود آن گروه مومنین

يدخلون الجنة آمنين وتتلقاهم الملائكة بالتسليم ان طبتم فادخلوها خالدين

که روز قیامت تابش امان — بجنت درینا تو شتابند — به بشارتشان بحق شوند — سلام و تحیت بیاورند
بگویند انکه آن مومنان — که بود در روان شود رهنما — نامید در جنت اکنون بهر دوام — که خوا اینند بود و ز آن انبیا مدام

الا ان اولياؤهم الذين قال الله عز وجل يدخلون الجنة بغير حساب

بود انکس ایشان این — که در شان شان کفته آن مشفق — که کردند داخل بروز حساب — بفردوس اعلی همه بحجاب

الا ان اعداؤهم يصلون سعيرا

بدانید کاعدای آن سروران — ابروز قیامت بحال بکان — ز درگاه غفار رانده شوند — بسوی جحیم دو رانده شوند

الا ان اعداؤهم الذين يسمعون لجهنم شهيقا وهي تفور ولها زفير

بدانید اعدای ایشان بود — که آشوب نار سقر بشنوند — که افروزش آتش چون گزا — برآید صد اها و حشت فزا
نه دم در کشیدن نه افروختن — همه باشندان از پی سوختن — کز آن قوم بشنوند آن شهیق — در افتند آنگه بنار حریق

کلما دخلت امة لعنت اختها

نبینند از هوشیش تمیز — در آن آتش افتاده قوم دگر
نمایند بر یکدگر غضبها — زنند از دو جانب بلعنها

الا ان اعداءهم الذین قال الله عز وجل کلما القی فیها فوج سئلهم خزنتها الم یاتکم نذیر

بدانید که اعدای آل علی — بوند آنگروه عنید شقی
که نار جهنم عجب موج موج — اگر روند داخل در آن فوج فوج
نمایند اثبات در عترت ملی — چنین خوانده شان جهنم نوال
کر آبا نیامد بشما را نذیر — نترسانده تان از عذاب سعیر

الا ان اولیاءهم الذین یخشون ربهم بالغیب

بدانید هستند ای مردمان — همان قوم مومن علی دوستان
که در غیب ایمان بیاورده اند — ز خوف الهی حذر کرده اند

لهم مغفرة واجر کبیر معاشر الناس شتان

کند مغفرتشان اله قدیر — بیابند از وی همه اجر کبیر
بدانید ای معشر ناس نیز — که فرقست بسیار در این دو چیز

بین السعیر والجنة عدونا من ذمه الله ولعنه

یکی دوزخ و آن دگر یک بهشت — که از [illegible]
همین آنکس که ما را بداندیش بود — خدا ذم او کرده و لعنش نمود

وولینا من مدحه الله واحبه معاشر الناس الا

هر آنکس که بر مهر ما دل گماشت — [illegible]
بدانید این را و دارید یاد — که فرمود خالق نذیر و هاد

وانی نذیر [illegible] معاشر الناس انا نبی وعلی وصی

نذیرم من و هست هادی علی — که کرده [illegible] راه حق بی
بدانید یاران درین بی‌شبهت — که هستم نبی من وصیم علیست

الا ان خاتم الائمة منا القائم المهدی صلوات الله علیه الا انه الظاهر علی الدین

دگر مهدی از ما بحکم خدا — بود قایم و خاتم اوصیا
که بر دین او حق نماید ظهور — کند خاک بر فرق اهل غرور

الا انه المنتقم من الظالمین الا انه فاتح الحصون وهادمها الا انه قاتل کل قبیلة من

بحکم خدای زمین و زمان — کشد انتقام از ستم پیشگان
کند قلعه‌ها فتح و تخریب آن — قبایل براندازد از مشرکان

اهل الشرک الا انه المدرک لکل ثار لاولیاء الله عز وجل الا انه الناصر لدین الله

بجو خونخواهی دوستان خدا — کند ظالمان را سر از تن جدا
بود ناصر دین پروردگار — بدریای دین کشتی استوار

الا انه الغراف من بحر عمیق الا انه قسم کل ذی فضل بفضله وکل ذی جهل بجهله الا انه خیرة الله ومختاره

دهد قسمت فاضل و جاهلان — بنحویکه باشند در خورد آن
کند اختیارش خداوندگار — همان زابد ستش دهد اختیار

الا انه وارث کل علم والمحیط به الا انه المخبر عن ربه عز وجل

بود وارث علم پیغمبران — چو دریا احاطه نماید بر آن
بود آنچه گوید ز نزد خدا — نماید بگمراه راه هدا

أَلْمُنَبِّهُ بِأَمْرِ إِيمَانِهِ أَلَا إِنَّهُ الرَّشِيدُ السَّدِيدُ

برآرد سر خفتگان از خواب | کند نام فرزانه حق مستجاب
بود رهنماینده استوار | مفوض باو کرده پروردگار

أَلَا إِنَّهُ الْمُفَوَّضُ إِلَيْهِ

بود نیک اخر زنا زانام | بدستش دهد حلق خود زمام

أَلَا إِنَّهُ قَدْ بَشَّرَ بِهِ مَنْ سَلَفَ بَيْنَ يَدَيْهِ

بود مهدی آنکس که رب حرم | به پیغمبران سلف اکرم
بشارت باو داده زین پیشتر | رسانیده نیز از ظهورش خبر

أَلَا إِنَّهُ الْبَاقِي حُجَّةً وَلَا حُجَّةَ بَعْدَهُ

بود حجت باقی کردگار | که گردانده حق آشکار
نباشد دگر حجتی بعد ازو | خدا ختم سازد امامت برو

وَلَا حَقَّ إِلَّا مَعَهُ وَلَا نُورَ إِلَّا عِنْدَهُ أَلَا إِنَّهُ لَا غَالِبَ لَهُ وَلَا مَنْصُورَ عَلَيْهِ

نباشد جز او حق بنزد کسی | نه نوری جز او گر بجویی بسی
نه غالب شود کس بر آن داوری | نه نصرت باید بر او هیچکس

أَلَا وَإِنَّهُ وَلِيُّ اللهِ فِي أَرْضِهِ وَحَكَمُهُ فِي خَلْقِهِ وَأَمِينُهُ فِي سِرِّهِ وَعَلَانِيَتِهِ

ولی خدا هست آن پاکدین | بود حاکم او بر همه بیشتر
از آنان خلق بر آن ... | امین باشد او آشکار و نهان

مَعَاشِرَ النَّاسِ قَدْ بَيَّنْتُ لَكُمْ وَأَفْهَمْتُكُمْ

بدانید ای معشر مسلمین | بشان علی الحق بیان ...
... | شمار افهامدم ستادوا

وَهٰذَا عَلِيٌّ يُفْهِمُكُمْ بَعْدِي

بود بعد من ابن عمم علی | که گردد از و خلق با آگهی
بفهماند او نیز مانند من | بود مبلغ نبند او بیدرنگ

أَلَا وَإِنَّ عِنْدَ انْقِضَاءِ خُطْبَتِي أَدْعُوكُمْ إِلَى مُصَافَقَتِي عَلَى بَيْعَتِهِ وَالْإِقْرَارِ بِهِ ثُمَّ مُصَافَقَتِهِ بَعْدِي

بدانید ای اهل این انجمن | برین شاه دین خاص این جشن تم
بیارید پس و بسوی علی | اگر خوش چو فارغ از این خطبه ز
ز منصوب کردن این امام | که شد بر بیعت او امام و ولی
شما را بفرمان خدای ... | که سازید بیعت تحیات او را
بگیرید دستش ز صدق نیاز | بگوام فی تهنیت نیز
زمین و زمان شامخ کینه ابتدا | ایلب تهنیت گوی این ...

أَلَا إِنِّي قَدْ بَايَعْتُ اللهَ وَعَلِيٌّ قَدْ بَايَعَنِي

بدانید بیعت ز روی یقین | نمودم من با آل ... دینا
وزو این علی گر ز بیعت بمن | بود بعد من سرور انجمن

وَأَنَا آخِذُكُمْ بِالْبَيْعَةِ لَهُ عَنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ الْآيَة

من اکنون شما را پی بیعتش | که چون طاعت حق بود طاعتش
بخواهم بفرمان یزدان ... | نبایست کنم بیعتش استوار
و زین پس هر آنکس ز نقض عهد | و در این بیعت ... شکستند
شکسته ز اسلام پیمان ... | فکنده و بود ... ز ...

معاشر الناس ان الحج والعمرة من شعائر الله فمن حج البيت او اعتمر الآية

بدانید ای معشر مردمان | که هستند حج و عمره ز بستان | [illegible] خبر البشر | فمن حج البیت او اعتمر

معاشر الناس حجوا البيت فما ورده اهل بيت الا استغنوا ولا تخلفوا عنه الا بتروا وافتقروا

بجا آورید ای [illegible] حج | [illegible] حج | [illegible] | [illegible] کشت [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | از آن [illegible] ماند و [illegible]

معاشر الناس ما وقف بالموقف مؤمن الا غفر الله له ما سلف من ذنبه الى وقته ذلك

بدانید ای معشر مسلمین | که در موقف حج [illegible] | [illegible] | [illegible] پروردگار جهان

ز آغاز تکلیف آن [illegible] تمام | ببخشد گناه گذشته تمام

فاذا انقضت حجته استؤنف عمله معاشر الناس الحجاج معانون ونفقاتهم مخلفة والله لا يضيع اجر المحسنين

وز این پس نکو کن گناهی کنند | [illegible] | بدانید ای معشر مردمان | که حق [illegible] حاجیان

بود نفقه حاجیان مختلف | [illegible] | خدا [illegible] راز نهان | [illegible] احسانیان

معاشر الناس حجوا البيت بكمال الدين والتفقه ولا تنصرفوا عن المشاهد الا بتوبة

نمائید ای معشر مسلمین | [illegible] | [illegible] | که آن [illegible]

[illegible] | [illegible] معصیت

معاشر الناس اقيموا الصلوة وآتوا الزكوة كما امركم الله عز وجل

بدارید ای قوم [illegible] | [illegible] | بدانسان که [illegible] | [illegible]

لئن طال عليكم الامد فقصرتم او نسيتم فعلي وليكم ومبين لكم الذي نصبه الله عز وجل

پس از من بود چون [illegible] | در احکام دین خدای مجید | شما را [illegible] اگر | ز تقصیر و نسیان [illegible]

بود پس علی [illegible] شما | که سازد بیان از برای شما | علی هست [illegible] | پس از من [illegible]

ومن خلفه الله مني ومنه يخبركم بما تسألون عنه

دگر آن امامان و الاتباع | که خلق از من و او کند [illegible] | کنید آنچه خواهش از آن [illegible] | نمائید اگر شما را از آن

ويبين لكم ما لا تعلمون

بدانید چیزی که از [illegible] | بآن چیز دانا نمایند هم

الا ان الحلال والحرام اكثر من ان احصيهما واعرفهما فآمر بالحلال وانهى عن الحرام في مقام واحد

بدانید ای اهل [illegible] اسلام ‌ نمایم بیان نیک [illegible] تمام ‌ از آن پس [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ نبرد شما سازمش آشکار

فامرت ان اخذ البیعة علیکم والصفقة لکم بقبول ما جئت به عن الله عز وجل

[illegible] امر خود پروردگار ‌ که بیعت ستانم [illegible] ‌ [illegible] ‌ با هر [illegible] که آورده‌ام [illegible]

فی علی امیر المؤمنین والائمة من بعده الذین هم منی ومنه ائمة قائمة منهم

بشان علی از بر [illegible] ‌ که او و [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ بود و نیز قائم ور آن طاهرین

المهدی الی یوم القیمة الذی یقضی بالحق

که مهدی بود و او [illegible] ‌ بود و [illegible] تا قیامت بجا ‌ کند حکم بر خلق عالم بحق ‌ بود مهدی او بالنظام [illegible]

معاشر الناس کل حلال دللتکم علیه وکل حرام نهیتکم عنه

بدانید ای قوم [illegible] ‌ حلال و [illegible] ‌ حرام [illegible] ‌ نمودیم ازان نهی [illegible]

فانی لم ارجع عن ذلک ولم ابدل الا فاذکروا ذلک واحفظوه

دگر بر نگردم ز گفتار خود ‌ [illegible] ‌ [illegible] ‌ نمائید حفظ و [illegible] اعتقاد

وتواصوا به ولا تبدلوه ولا تغیروه الا وانی اجدد القول

[illegible] ‌ ز تغییر و تبدیل [illegible] ‌ [illegible] ‌ کنون میکنم تازه باز این سخن

الا فاقیموا الصلوة واتوا الزکوة وامروا بالمعروف وانهوا عن المنکر

[illegible] صلوة ‌ رسانید [illegible] ‌ [illegible] امر معروف [illegible] ‌ ز منکر نمائید [illegible]

الا وان راس الامر بالمعروف ان تنتهوا الی قولی وتبلغوه من لم یحضره

بود راس هر امر این ما جرا ‌ [illegible] ‌ با آنان رسانید [illegible] ‌ که هستند غایب ازین انجمن

وتامروه بقبوله وتنهوه عن مخالفته فانه امر من الله عز وجل ومنی

که کرده رسول خدای جهان ‌ با این کار مامور [illegible] ‌ بدانید این حکم را آشکار ‌ [illegible] جانب من [illegible]

ولا امر بمعروف ولا نهی عن منکر الا مع امام معصوم

دگر نیست جائز بحکم خدا ‌ در احکام و دین امر [illegible] ‌ مگر آنکه از گفته آن امام ‌ که معصوم باشد ز نقصان تمام

معاشر الناس القران یعرفکم ان الائمة من بعده ولده

بدانید ای معشر مردمان ‌ که قرآن خبر میدهد زین بیان ‌ که هستند بعد وصیم علی ‌ امامان ز اولاد آن [illegible]

وعرّفتكم انّهم منّي ومنه

دگر من شناساندم ای مؤمنان / شما را امام خدای جهان
که باشند آن پیشوایان دین / ز آل من و از نجم یقین

حيث يقول الله عزّ وجلّ وجعلها كلمة باقية في عقبه وقلت لن تضلّوا ما ان تمسّكتم بهما

بدانسان که فرموده حق در کتاب / که باشند باقی پس از بوتراب
باین حکم محکم اگر بگروید / بگفتم دگر نیز من انتقال
بقرآن و آلم توسل کنید / که هرگز نگردید گمراه ضلال

معاشر الناس التقوى التقوى واحذروا الساعة كما قال الله تعالى ان زلزلة الساعة لشيء عظيم

بدانید ای اهل دین آشکار / که پرهیز و پرهیز آید بکار
که آن زلزله هست امری عظیم / که گردند زنده عظام رمیم
بترسید از روز حشر و حساب / که حق کرده وصفش چنین در کتاب

واذكروا الممات والحساب والموازين والمحاسبة بين يدي ربّ العالمين والثواب والعقاب

فمن جاء بالحسنة اثيب ومن جاء بالسيئة فليس له في الجنان نصيب

بیاد خود آرید ای غافلان / ز مرگ و حساب و موازین آن
بدانان ای سر ارادن حساب / جزا یافتن از ثواب و عقاب
پس آنکس که با کرده های نکو / رسد روز محشر بدرگاه او
بیابد ثوابی بغایت عظیم / ز رحمت خداوند و در باغ نعیم
رود و آنکه با سیئات و گناه / بود دور از خشم حق [illegible]
در آتش بود تا بود آن لعین / نیابد نصیبی ز بهشت برین

معاشر الناس انكم اكثر من ان تصافقوني بكف واحدة

بدانید ای معشر مردمان / که [illegible]
که از بهر بیعت در این انجمن / دهد هر کسی دست بر دست من

وامرني الله عزّ وجلّ ان آخذ من السنتكم الاقرار بما عقدت لعلي من امرة المؤمنين

مرا امر فرمود پروردگار / که در عقد این بیعت استوار
بگیرم ز تان اعتراف از زبان / که شد از علی امرت مؤمنان

ومن جاء بعده من الائمة مني ومنه على ما اعلمتكم ان ذريتي من صلبه

دگر زان امامان بود بعد از او / که باشند آل من از صلب او
که من بر شما کرده ام منجلی / که ذریت من بود از نسل او

فقولوا باجمعكم انّا سامعون مطيعون راضون منقادون

بگوئید پس جمله یکبارگی / که حکم خدا از زبان نبی
شنیدیم بودیم از آن اطاعت پذیریم / بر این امر منقاد و راضی شدیم

لما بلّغت عن ربنا وربك في امر علي صلوات الله عليه وامر ولده من صلبه من الائمة

تو این حکم محکم رساندی بما / بفرمان رب خود و رب ما
که بر ما ولی و امام و امیر / علی باشد و آل آن بی نظیر

نبايعك على ذلك بقلوبنا وانفسنا والسنتنا وايدينا على ذلك نحيى ونموت

ونبعث ولا نتبدل ولا نشك ولا نرتاب

نگیریم بیعت پس از گفت‌وگو چو وزر و ز بخشش نگریم تو	که با ما بود ما بری ز شکست نه تغییر آن عهد را خواستیم	بر این عهد ورزیم صدق و ثبات نه تغییر و تبدیل و نه شک و ریب	چه ورزند کافی و چه در ثبات تمامیم از حکم دانا غیب

ولا نرجع عن عهد ولا ننقض الميثاق ونطيع الله ونطيعك وعليا امير المؤمنين عليه السلام وولده الائمة الذين ذكرتهم من ذريتك من صلبه

نه هرگز از این عهد بیعت کنیم پس از وی خدا هم کشتن امام	نه میثاق و پیوند خود بشکنیم چو از اولاد او هست امام	خدا را بپیشیم فرمان پذیر به آن پیشوایان که گفتی تو نیز	علی را که بر مومنان شد امیر ز آل تو و صلب آن ارجمند

بعد الحسن والحسين الذين قد عرفتكما مكانهما مني ومحلهما عندي

ز بعد حسین و حسن بیگمان	امامان بود آن دو سروران	حسین و حسن را از این پیشتر	شناساندم ای قوم دادم خبر

ومنزلتهما من ربي فقد اديت ذلك اليكم وانهما سيدا شباب اهل الجنة

که دارند نزد من و کردگار	چه قدر و چه اعزاز و چه اعتبار	که بستند این عهد و پیمان به سر	دو شاه جوانان اهل بهشت

وانهما الامامان بعد ابيهما علي وانا ابوهما قبله

شما را پس از او خود رسانیدم	بگوید ایشان را هم	که من بوده ام از پیشتر	در این هر دو شه را و کار اوست

وقولوا اعطينا الله بذلك واياك وعليا والحسن والحسين والائمة الذين ذكرت عهدا وميثاقا ماخوذا لامير المؤمنين من قلوبنا وانفسنا والسنتنا ومصافقة ايدينا من ادركهما بيده واقر بهما بلسانه لا نبتغي بذلك بدلا ولا نرى من انفسنا عنه حولا ابدا اشهدنا الله وكفى بالله شهيدا وانت علينا به شهيد

بگوئید ای معشر مسلمین بر آن پیشوایان والاتبار که باشد علی مومنان را امیر ز ما دست داد و آنکه درست نداریم بر عکس خود هار وا	گر داده ایم ما دست بیعت از که کردیم با قدسیان از کرم بر این عهد گشتیم فرمان پذیر نمود آنکه اقرار ایشان بالسان از این حکم گشتن بیک سو پیدا ترا هم گرفتیم بر خود گواه	به دست خدا و به دست شما تو این عهد و پیمان ز ما بجان و دل و با زبان و به دست که هرگز نورزیم سود عمل گرفتیم شاهد خدا را بر این نه فردا گواهی دهی هر ما	به دست تو و دین و این باب نمودیم از صدق با آن را نمودیم بیعت چو فرض است نسازیم این عهد و بیعت بدل که کافی است از جمله شاهدین

وكل من اطاع ممن ظهر واستتر وملائكة الله وجنوده وعبيده والله اكبر من كل شهيد

و گر آنکه باشد ز فرمان بران	چه در آشکارا و چه در نهان خدا اکبر است از همه شاهدان	ملائک جنود و عبید آن که که داناست او بر دل و بر زبان	بر این قول ما باید همه گواه

معاشر الناس ما تقولون فان الله يعلم كل صوت وخافية كل نفس

بگوئید ای معشر مسلمین | که داناست ذات جهان آفرین | بهر حرف شنیدن ز راز نهان | خبر دارد و هم ز [illegible]

فمن اهتدى فلنفسه ومن ضل فانما يضل عليها

ره [illegible] | ائمه نکوئی همه ز حق خویش | کسی کو ره گمرهی [illegible] | [illegible]

ومن بايع فانما يبايع الله يد الله فوق ايديهم

کند آنکه بیعت بصدق و صفا | بود دست بیعت بذات خدا | اگر بیعت [illegible] | [illegible]

معاشر الناس فاتقوا الله وبايعوا عليا امير المؤمنين

پس ای معشر ناس از بهر حق | نمائید پرهیز از بهر حق | [illegible] | [illegible]

والحسن والحسين والائمة كلمة باقية يهلك الله من غدر ويرحم من وفى

وز آنهم حسن باشد و هم حسین | [illegible] | وز آن امامان [illegible] | اگر باشند باقی محکم [illegible]

هلاکش کند کردگار مجیب | [illegible] | کند رحم بر آنکه با او صفا | بیارد بجا راه و رسم وفا

ومن نكث فانما ينكث على نفسه الآية

معاشر الناس قولوا الذي قلت لكم

کسی کو به بیعت شکست افکند | [illegible] | بگوئید ای معشر مردمان | [illegible]

وسلموا على علي بامرة المؤمنين وقولوا سمعنا واطعنا

نمائید بر این جسم سلام | که بر مؤمنین شد امیر امام | بگوئید فرمان حق قدیر | شنیدیم گشتیم فرمان پذیر

غفرانك ربنا واليك المصير وقولوا الحمد لله الذي هدانا لهذا

الهی بیامرز ما را ز کرم | که باشد بسویت رجوع امم | بگوئید حمد خدای [illegible] | که او ره نمود [illegible]

وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله معاشر الناس ان فضائل علي بن ابيطالب عند الله

نمی شد اگر رهنما آن مجیب | نمی یافتیم از هدایت نصیب | بدانید ای معشر مسلمین | که نزد خدای جهان آفرین

وقد انزلها في القرآن اكثر من ان احصيها في مقام واحد

علی را فضائل [illegible] | که ذکرش نمودست [illegible] | [illegible] در کتاب کریم | [illegible]

بیک جا و یک مجلس و یک مقام | نگردد بیان آن فضائل تمام

فمن انبأكم بها وعرفها فصدقوه

پس آن کو بر آن فضل [illegible] | شما را شناسا و دانا کند | نمائید تصدیق او ز اعتقاد | بدانید آنرا ز [illegible]

معاشر الناس من يطع الله ورسوله وعلياً والائمة الذين ذكرتهم فقد فاز فوزاً عظيما

بدانید ای معشر ناس نیز | که هر کس اطاعت کند بی ستیز
خدا و رسول و علی را بجان | و آن امامان که کردم بیان
رسد از خدای جهان آفرین | [illegible] که رستند بیت [illegible]

معاشر الناس السابقون السابقون الى مبايعته وموالاته

بدانید ای معشر مردمان | [illegible] بیعت کنند [illegible]
[illegible] بیعت این محمد است | [illegible]

والتسليم عليه بامرة المؤمنين اولئك الفائزون فی جنات النعيم

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

معاشر الناس قولوا ما يرضى الله عنكم من القول

بگوئید ای معشر مردمان | [illegible] که [illegible] جهان
بان قول [illegible] شود [illegible] | [illegible]

فان تكفروا انتم ومن فی الارض جميعا فلن يضر الله شيئا

وگر بدانید ای [illegible] | شما و همه اهل [illegible]
[illegible] کافر اگر | نباشد زیان [illegible]

اللهم اغفر للمؤمنين واغضب على الكافرين

بر آورد پس دست [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] از غضب قهر بر کافران

والحمد لله رب العالمين فناداه القوم سمعنا واطعنا

سخن کرد پس ختم [illegible] | [illegible]
الحمد [illegible] جهان آفرین | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
چه اهل نفاق [illegible] | همه کرده با یکدگر [illegible]
[illegible] | [illegible]

على امر الله وامر رسوله بقلوبنا والسنتنا وايدينا [illegible]

به امر خدا و رسول خدا | بدل بازبانها و با دستها
[illegible] | نمودند [illegible]

على رسول الله صلى الله عليه وآله وعلى علي عليه السلام فصافقوا بايديهم فكان اول من صافق رسول الله [illegible]

پس اول [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
که امروز را صبح کردی [illegible] | شدی بر من [illegible]
[illegible] | [illegible] بیعت [illegible]
مبارک مبارک [illegible] | [illegible]
[illegible] | که از آخر کار آگاه بود

وباقی المهاجرين والانصار وباقی الناس من اخرهم على قدر منازلهم

وز [illegible] دگر [illegible] | چه اصحاب [illegible]
باندازه رتبه و قدر خویش | [illegible] بهم بر [illegible]

الی ان صلیت العشاء والعتمة فی وقت واحد و اوصلوا البیعة والمصافقة الی ثلث اللیل

گر انبوه مردم نماز عشا — نمودند با عتمه یکجا ادا
بدینگونه از وقت تا ثلث شب — نمودند بیعت بس آن عرب

و رسول الله صلی الله علیه و آله یقول کلما بایع قوم الحمد لله الذی فضلنا علی جمیع العالمین

شدی هر که نزد نبی ز اهل دین — با دست او دست بیعت قرین
که حمد و سپاس خدای که داد — بزرگی ما بر جمیع عباد

وصارت المصافقة سنة و رسماً یستعملها من لیس له حق فیها

شد این رسم زان ساعت ار چند — که در وقت بیعت تصافح کنند
ولیکن بدین رسم و سنت عمل — نمودند بیجا گروه دغل
روایت کند راوی خوش کلام — بدینسان ز صادق علیه السلام
که در وقت آن بیعت استوار — در آمد بچشم عمر آشکار
یکی بود با شان و فرخنده پی — [illegible]
[illegible] وحیرت نمود — که از روشناسان امت نبود
در آمد پس آن مرد با احترام — [illegible]
[illegible] — ازین بیشتر دیده باشیم کسی
ندیدم ولی هرگز از هیچ احد — که بیعت بدینسان سبکسار کند
[illegible] — برائی عمزاده خود نمود
بریدن رشته بیعت از حکم رب — نزد ناکثان عهد را [illegible]
شما را بگردن پس آن رشته است — که وا از گشادش نبد ار پدید
باین حکم از جان و دل گروید — اطاعت نماید و گردن نهد
کسی کو ازین حکم حاشا کند — وزان رشته این عقده را واکنند
زند گردنش خود بروز جزا — بباید ز داور بنوعی سزا
که از مستحقان قهر و عقاب — نبیند جزا و دیگری آن عذاب
عذابی که تابش نیاید ز کوه — [illegible]
بگفت آن و پنهان شد از دیدها — عمر ماند حیران ازان ماجرا
بیاورد پس رو بسوی نبی — بگفت ای نبی [illegible]
[illegible] خیر البشر — که او را [illegible] با عمر
عمر گفت نه ای رسول جلیل — نبی گفت امروز جبریل
که این پند دادت بگفت خدا — اگر خیر خواهی بهر دو سرا
نهادند این بند او را بدل — که فردا اگر وی بر حق جلیل
[illegible] — بهمین عقابی که او وعده کرد
چو کردند بیعت رجال اینچنین — بفرمود از انپس رسول امین
که باید زنان نیز بیعت کنند — کی برده از بهر حال کشند
گذارند پس رشته آن حجاب — یکی کاسه لبریز کرده ز آب
بیایند نسوان به بیعت گری — از آنسو ایشان و زاین سو
گذارند انگشت در ظرف آب — که آن هم تصافح بود در حساب
بگردند گفت آنچه سالار دین — نمودند بیعت زنان هم چنین
نبی زان کلام بلاغت نظام — بگردید با حجت اکنون تمام
بحق خدا و بحق رسول — بحق علی و دو سبط بتول
که این خطبه باشد بلا شک و ریب — کلام رسول منزه ز عیب
که از حکم حق کرده خیر الانام — بر امت بدینگونه حجت تمام
ندارند دیگر مجال بیان — چه مسند رکان و چه منبرنشینان
ولی مفتون و منکر و کینه ور — بگردد جهنش خبر بصرت بتر
که بر نامد از عهده جهال علم — چه جاهل شود ملزم از رفق و حلم
که گر خصم ساکت شد اینچنین — نبی زانکه فتی جهان آفرین
که با اهل نجران کند ابتهال — همه از علم سید اوشان کنون
ندا داد حق چون سخن گستر است — علاج عدو ضربت حیدریست

زبان قلم در بیان تفسیر ترجمان منقبت امام الانام البخ
گهر سفت چون غنچه ... زبان سلیمان ...

بیا مطرب ای بلبل دستان سرا
ایاغی رسان از شراب [illegible]

بیا طوطی [illegible]
سرودی [illegible] ز دل [illegible]

زبانم ابوج سخن برگشای — سر طبع [illegible]
ازان عطر چون غنچه [illegible] — مشام دل و جان اهل نیاز

بیاری ای بزم محبان چنان — که آراید این چمن باغبان
کنون گوش باشید ای اهل دید — که مطرب [illegible]

زهی قدر و عزت زهی اعتبار — زهی [illegible] بر کردگار
زهی بندگی نزد کار آگهان — که باشد جهان [illegible]

زهی سرفرازی زهی [illegible] — امامت بود [illegible]
ولی باید اول [illegible] — [illegible]

وگر نه بقول خدای جهان — که بهتر نباشد ولی [illegible]
[illegible] — بود افضل از انبیا [illegible]

کنون رتبه آن امام مبین — [illegible]
[illegible] — [illegible] شفیع امم

نبی افضل است از همه انبیا — [illegible] حکم خدا
وگر چه [illegible] علیه السلام — [illegible]

بفرمان پروردگار ودود — ملائک [illegible]
[illegible] — [illegible]

بفرموده خلاق [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

وگر در حق نوح گفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] در حق خضر [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — همین نوح افضل بود [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — بدان [illegible]
بدان [illegible] — چنین کرد [illegible] خود بیان

[illegible] — [illegible] اندر [illegible]
وگر کرد [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] خلیل — [illegible] قول خدا [illegible]
[illegible] — چنین در حق موسی [illegible]

جوابا [illegible] — [illegible] سحر عظیم
بدان [illegible] — [illegible]

نشان علی گفته [illegible] خدا — چو او [illegible] کرد [illegible]
که [illegible] — برای رضای خدای جهان

سخن گو بانصاف ای [illegible] — که ز ایشان [illegible]
کنون [illegible] — [illegible] مولا [illegible]

که در حق او مریم [illegible] — به بیت [illegible]
[illegible] — [illegible]

که بیرون ز بیت المقدس رود — نباید درون تا [illegible] شود
ولی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شد از خانه نالان [illegible] حرم — که بالله دیوار کعبه [illegible]
[illegible] — [illegible]

مستعین

چو خود را بدیوار مسجد نمود
گواهی با در بهر ورا ولیا
ولادت شد از شین و زین حرم
خوشا ما خوشا دین و دنیای ما
فدا گر نمائیم سر و جان ما
ندانم کجا قدرش افکند جای
امامی بر اهل عالم امیر
بحق خدا و رسول خدا
ترا خالق خلق و خیر الانام
بدا حال آنکس بعد بیعت بدا
ستاند حق آنکه در روز گار
کز انکار کفار طغیان زمین
خوشا حال آن بندهٔ سرفراز
مرا گر نشد آن سعادت قرین
بنص و براهین نه مکر و فند
و گر شکر این نعمت بس عظیم
مقدم بدرگاه رب رحیم
پی شکر این نعمت بیکران
زبان و دل و جان رخ پی نیاز
کنون بر سر داستان میروم
چنین گفت راوی روشن ضمیر
بحکم خدا و رسول خدا
رسانند آن تیره شب را و رز
بالیدند و با نیاز تمام
که بر جا که از ند ایشان قدم

حق از لطف دیوار اشق نمود
درون آورد و در خانه ما برا
حرم گشت از مقدمش محترم
که هست این مناقب موافق ما
نه حق کرد حب تو ایمان ما
ولی ام او را از بعد خدای
امامت ترا داده حق قدیر
بود منکرت منکر مصطفی
بنزد خدا بر اهل عالم امام
که خواه درست از خطا خدا
ما نه بوده باشند مشتاق آن
بود باعث نقص سالار دین
که بگذشت از حکم حق بهر آز
که ماشد ... از ...
مدد بر پدر او ستاد او ستاد
که دنیا و شیطان و نفس لئیم
ولی شکر ایزد معاند نیم
شود ... ... ازان
نمودم بمدح علی تازه باز

گواهی ... دیوار آمد ...
در آن وقت ... جبر خدا
خبر ... که ... خدا
ندانیم بعد از خدا و نبی
بمدح ازین خالق ممکنات
بحکم حکیم علیم قوی
بفرمان او سید المرسلین
که انکار نایب بود بی فریب
شرف یافتی از خدا و رسول
ز شیطان ... نیست کم
اگر گروه ند اهل دغا
... انکار قوم جهول
ندادش کهن زال دنیا فریب
ولی شکر پروردگار ...
برامر خدا و رسول خدا
گذشتند در راه دین هر دم
نه زان بنده کانم که اندیشه
نیارد یکی از هزارش بجا
رسانند ... جم ...

بو مشق زخشیب این اوز ...
به بیت الحرام اندرون ...
چه ... بر ... کی ...
بخیر ... ...
سزا نیست ... که ما ...
زبعد نبی رهبر ما ...
نبوده با این غنیمت ...
بمعنی چو انکار فضل ...
نه چون خیر از بهر ...
که بر زخم خالق ...
چه نقصان ... ازان ...
نه ... جا نشین رسول
نمودند ... از حرص ... شکیب
که در اهل حق ... ...
نمودند دزما و بیناها مرا
که بر دل بد از حفظ حق خو ...
ز حکم خدا حکم امثال خویش
... آنرا ...
... که ... عنوان ...
و زین ... بستان ...
که تا ثلث آن شب ...
چه گذشته امید و آن ...
ز جیب سحر گه بر آورد سر
با این ذوق بر روی سطح ...
که حق یافت بر مرکز خویش جا

نهضت نمودن سید المرسلین و از گردیدن آنحضرت
و سوال نمودن جهت خویش از رکاه حضرت احدیت و فی ... رسید ...

شنیده چوش بعیت مرتضی
بحال تباه و دلی پر ز سوز
بجاک قدوم نبی و امام
شود جبهه وازان محترم

برفتند از پیش خیر الانام
چو خورشید تابان بر دکر
بگسترد شاه کواکب جبین
بر آمد ز ذرات عالم ندا

سواری بفرمود سالار دین — نشستند بر مرده یاران یقین
[illegible] — بر [illegible] چون [illegible] بنشست

[illegible] — [illegible]
[illegible] — باست رسانیده حکم خدا

نمود [illegible] قوم [illegible] تمام — [illegible]
[illegible] — بان [illegible] و رسم [illegible]

بلند شرف را [illegible] علی — [illegible]
[illegible] که سالار — بحکم حکیم جهان آفرین

علی را چو فرمود قایم مقام — بر امت ولی [illegible] امیر و امام
پراکنده شد این خبر در جهان — همه اعدا [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] او شعله سر کشید

[illegible] خود را [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که از قهر قهار عز و جل — چو آن رسید [illegible]
رسول خدا بود [illegible] — که خود را رسانید آن تیره روز

نشسته بخیمه رسول خدا — گروهی [illegible] اطراف [illegible]
که آن [illegible] — ز کین گشته [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — بگفتی که [illegible]

[illegible] احکام دین — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بگفتی [illegible] صوم و صلوة — جهاد و زکوة و حج از واجبات
وزان نیز بردیم فرمان [illegible] — نگشتیم [illegible] ترا

نمودی علی را اکنون مقتدا — مگر بود این هم بحکم خدا
چنین داد پاسخ شفیع امم — که این هم بحکم خدا کرده ام

چو بشنید او این جواب از نبی — [illegible]
[illegible] — که ای [illegible] ماه و مهر

[illegible] خیر الانام — علی را امامت امیر امام
[illegible] — که [illegible]

بحاکم در آر و قتیل و ذلیل — چو سنگ ابابیل اصحاب فیل
بگفت [illegible] — برون رفت از پیش سالار دین

سوی [illegible] آورد روی — [illegible]
[illegible] — پر از کینه [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — جدا گشت از [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — هم از [illegible] گناه

رسانید خود را [illegible] — [illegible]
[illegible] — از آنجا بمنزل روان شدند

ولی چون [illegible] کرام — زان سنگ [illegible]
حبیب خدای کریم [illegible] — بشب قطع آن راه را می نمود

چو آمد بآن عقبه سالار دین — که یاران یکدل برای [illegible]

کمین نمودن منافقین در عقبه جهت اذیت سید المرسلین حفظ نمودن پروردگار عالم از شر ایشان

همه کرده بودند قول و قرار — برفتند بر قول [illegible]

نهفته [illegible] کمین — رسانند خود را [illegible]
چنان چارده مرد [illegible] قدم — که بودند در بند [illegible]

نشستند یکجا گرفته بجنگ — یکی دبه خالی پر از سنگ
که چون ناقه [illegible] — تاریکی آمد در آن [illegible]

نمانید آن دم به از کف رها / بیامید آن سنگها و صدا
کند ناقه رم زان صدای مهیب / بسی از فرازش نشد بر نشیب
بکرد و جدا چون ز پیش رسول / مراد دلیران بیاید حصول
ولی پیشتر زانکه سالار دین / بانجا رسید جبرئیل امین
بیامد ز نزد خدای جهان / خبردار گردش ز راز نهان
نبی شد چو آگه از اعدای خویش / بفرمود کامد حذیفه به پیش
مهار شتر را بوی داد و گفت / که با تو امان خدا باد جفت
بگیر این مهار شتر را به چنگ / بنه پائی مهنید در راه تنگ
حذیفه گرفته بکف آن زمام / همی رفت با احتیاط تمام
قضا را در آن شب بحکم اله / هوا بود در زیر ابر سیاه
شبی تیره چون اندرون عدو / نه مه بود پیدا نه اختر درو
بجستی گهی برق از آن تیرگی / از آن هم شدی دیده را خیرگی
چو حجاج و سید المرسلین / بیامد بنزدیکی آن کمین
نمودند آن زمره یاران ما / برآمد صداها از آن سنگها
چو برخاست زان دم بدان آهنگ / حذیفه در آمد شتر را تنگ
که باشند ز لغزش نگهبان او / نه از پا فتد نه در آید برو
مقارن بآن هاتفی در زمان / چنین گفت با ناقه از آسمان
که ای ناقه از جنبش هشیار باش / رسول خدا را نگهدار باش
بجست از آن برق هم بیدرنگ / که شد روز روشن شب تیره رنگ
همان جا زره رو سیاه و دنی / نمودار گشتند از آن روشنی
پس آن روشنی یافت طولی حیات / [illegible]
لیکن نجنبید ناقه ز جائی / بیفشرد چون کوه بر کوه پای
بناقه بگفت اشرف انبیا / [illegible] این صدا
[illegible] رسول [illegible] / درین تیره شب با چنین راه تنگ
بیا نخ ز حکم خدای جهان / [illegible]
[illegible] ادب کرد اول سلام / چنین گفت آنکه بصدق تمام
که من بودم آگه ازین امتحان / [illegible]
[illegible] رنگ / بغلطیدی این کوه اگر رسید
نمی رفت با من از جای خویش / بر آن [illegible]
حذیفه چنین گفت [illegible] / اگر ای گه از رازهای خفی
من این جمع را جمله بشناختم / در آن روشنی کار خود ساختم
اجازت ده دیگر رسول خدا / همه نام یک یک عیان با صدا
نبی منع فرمود و گفت از کرم / که راضی بر سوی آسمان نیم
بگفت این و بگذشت سالار دین / بعز و سعادت سلامت و دین
ولی با دم آگهم از کار خویش / پشیمان و غمگین ز اظهار خویش
سر افکنده در پیش خجلت زده / برفتند از هم پریشان شده
ز هر سوی یک یک بصفی جدا / رساننده هسته مر خویش را
شدند از حبیب است در انجمن / همان حقه بازان و به فکن
رسول خدا راه را می برید / پس از یک دو روزی بمقصد رسید
باقبال و دولت بعز و علا / بیاراست مسند دولت سرا
ستایند خلاق لیل و نهار / شدی دین [illegible] دمبدم [illegible]
بعز و شرف اشرف مرسلین / قریب دو سه بود صحت قرین
چنین خواست این قادر بی نیاز / که از وصل خود سازدش سرفراز
ز قدرت بکرد اندر وی قرار / بگردید حال نبی زان نسق

آغاز قصه پرغصه رحلت سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم ازین جهان فانی برای جاودانی و صحابه [illegible] فراق گردیدن

بدل گشت صحت برنج و ملال / بلی انچه خواهد کند ذو الجلال
نگرید ای عرش و فرش و فلک / بنالید ای جن و انس و ملک
بماتم نشینید ای مهر و ماه / بپوشید بر تن لباس سیاه
گریبان بدرید ای کائنات / بزاری در آیید ای ممکنات

ز نور حق ... [illegible] / رجال ... [illegible]
بگوش شید ز غصه ای این شرح / بسوزید زین قصه ای اهل فرع

برآیید ای حق پرستان [illegible] / در آئید ای سینه [illegible]
درین [illegible] / [illegible]

بشوئید دست از تماشا و [illegible] / بسازید [illegible] رنج و [illegible]
گر کرید [illegible] غم [illegible] / [illegible]

نخست آنکه او بود جان جهان / جهان گشت بی او تن بی روان
نمائید اجزائی آن تن تمام / [illegible] نشنید ازین مرگ عام

دگر آنکه از رحلت مصطفی / جهان گشت [illegible] آل عبا
نشستند کان کنار نبی / فرو [illegible] نشستند از [illegible]

شدند از حق اهل بیت نبی / ز حق شان گرفتند [illegible]
[illegible] / [illegible]

تجرع ببیت نبوت [illegible] / ببستند و کردند [illegible]
چو خود [illegible] ملت شدند / [illegible] بیعت شدند

شد احکام دین [illegible] آل / که بر [illegible] خود [illegible] کس [illegible]
ز نخوت [illegible] نشستند / بهم حق و باطل در آمیختند

بجوئی که دل خوشست [illegible] جستند / حدیث از زبانها خود ساختند
نمودند [illegible] / [illegible] قبول

بسی فتنه در شرع و دین [illegible] / خللها در ارکان آئین فتاد
کم [illegible] کردند [illegible] / [illegible] سال [illegible] دین

ازین فتنه‌ها که گردید راست / اگر [illegible] تا قیامت [illegible]
[illegible] / ازان [illegible] قائل که خیر البشر

بجنبر [illegible] بکام [illegible] گذشت / بتقدیر حق [illegible]
[illegible] وقت [illegible] / ز نور [illegible] مقدس [illegible]

ز تاثیر آن زهر خفته ببر / بتی کرد ناگاه خیر البشر
حرارت [illegible] / فرود [illegible]

زد و در سر آن تب [illegible] / نمی یافت جسم مقدس [illegible]
[illegible] / ازان تب [illegible]

ز آثار گردید روی یقین / هم از گفته جبرئیل امین
[illegible] / نیا شد بغیر از بقای خدا

دل اطهر اشرف خلق هم / بدرگاه حق داشت میل اتم
بدانست چون اشرف مرسلین / ز دار فنا رحلت خود یقین

[illegible] بنیان [illegible] / که [illegible]
از آن روکه بر [illegible] ذوالفقار / پس از وی خلافت بگیرد قرار

بآئین عزم از خانه خیر البشر / برآمد [illegible]
عصابه ببسته ز افراط درد / ز ضعف بدن رنگ گردیده زرد

روا داشت آن [illegible] / بدان تا رود [illegible]
بمسجد شد [illegible] منبر گرفت / [illegible] منبر گرفت

مرخص فرمودن سید انبیا علیه افضل التحیة و الثنا اسامه پسر زید را با رفو سپاهی اصحاب بسمت تبوک

باحضار اصحاب فرمان نمود / اسامه یکی نیز از آنجمله بود
که او را پدر بود زید سعید / که در موته زان پیشتر شد شهید

طلب کرد کان جمله جمع آمدند / چو پروانه بر گرد شمع آمدند
اسامه چو نزد شفیع امم / بیامد نبی از کمال کرم

بر خویش خواند و نوازش کنان / سرش را رسانید بر آسمان
ز رافت بفرمود با او چنین / که زید آن [illegible] کشته در راه دین

ترا بود رتبت صغیر و پدر / مرا بود [illegible] جای پسر
کنون [illegible] تراب [illegible] / نتیجه نخواهی او با غزا [illegible]

اسامه زمین از ادب بوسه داد / دو دست از اطاعت [illegible] نهاد
چو گردید او [illegible] پیشوا / طلب کرد رایت رسول خدا

ز دست مبارک شفیع امم
وز آن پس حبیب خدا برد و داد
ابوبکر و عثمان و دیگر عمر
بکمیتی بُد احکم خیر الانام
ابو عبیده که می بود او نیز
گران آمد آن حکم بر طبعها
شد از سرورین اسامه وداع
ولی چون دلیران ز پیش رسول
که این زاده بنده زر خرید
بود این سخن قوم را ناپدید
فغان از تو ای گردش روزگار
اگر افکند سر رسول خدا
خبر شد بجد امجد خیر الانام
برآمد ز دولت سرا آنجناب
چو حاضر شدند آن خلایق گروه
وز آن پس بیک شکار داستان
که ای بندهای خدای مجید
ز شیطان بود نخوت و کبر
ز کبر و غرور و عناد و حسد
کند آنچه فرمان خدا و رسول
شنیدم تنی چند از خودسران
ندانند یاران که زید سعید
شما جمله رفتید همراه او
اسامه بود نیز فرزند او
کنون اینکه نامد جز [illegible]

ابد بود او زینت اعتقاد کرم
بداد و [illegible] آنچه در کار بود
زبیر بیرا فراز و طلحه دگر
دران فوج گشتند داخل تمام
امارت از و بد از آنجنبی
که بر ما اسامه بود پیشوا
بنی آنچنان با خود فغان
بر فتند با طبعهای ملول
چنین از کجا [illegible] تهور جدید
که باشد علی مقتدا و امیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کسی [illegible] زبان
اگر [illegible]
ندارا از [illegible] شود [illegible]
بدنیا و دین مرد بشر گشت
نماید لطف و بر عصمت قبول
که داند خود را ابد کبر ان
که شنیدش از این سرود شدید
نشد از کسی صادر این گفتگو
بعزت نه کمتر [illegible]
رضای خدا و رضای رسول

اسامه گرفت آن نوا از نجف
ز اصحاب خویش اکثر انام
چنین اکثری از دلیران تیز
از آن بیشتر هم ولی از آن
بحکم رسول حکیم قدیر
ولی در غلو بنی از آن
ز مسجد به بیت الشرف رفت زود
ز [illegible] شده منفعل
که او مقتدا باشد و مقتدی
کنون زاده زید شد مقتدا
نداریم این ننگ خود را
چو یاران از آن حکم سرباز زدند
برآشفت از آن حرف سالار دین
بفرمود اصحاب دین را طلب
حبیب خدای حکیم ودود
چنین گفت با هم یاران حق
[illegible]
نبی و نگارنده کائنات
بود نزد حق بنده سرفراز
اسامه که من داده ام او را لوا
ندارند سالاری او قبول
بسالار بودن سزاوار بود
نمودید سالاریش اختیار
بسالاری او هم سرافراز هست
[illegible]

بر افراخت بر سر ز روی شرف
معین لشکر بود خیر الانام
بغیر از غضنفر که بد جانشین
نشد تابع [illegible] هیچکس [illegible]
چو شد [illegible] اسامه امیر
بجنبید [illegible] بدان [illegible]
که گر گشتان [illegible] نمود
زبانها گشودند از خبث دل
شدند [illegible]
بحکم خدا و رسول خدا
که ما را اسامه بود پیشوا
وز ایشان شد این گفتگو [illegible]
شنیدش طبع اقدس [illegible]
برآمد بمنبر ز قهر و غضب
بحمد الهی زبان بر گشود
خطابی در آمیخته با عتاب
[illegible]
[illegible] بود [illegible]
که چه بد ز افتادگی [illegible]
نمودم برین لشکرش پیشوا
چرا بوده باید چنین بو الفضول
که من کردم او را امیر جنود
نه کس عیب [illegible] او را [illegible]
ز من این لوا او [illegible]
نمودم بسالاریش اعتراف

کسی کو از این جمله [illegible]
[illegible] بود [illegible]
لبالب ز خویش کرده قبول
[illegible] همراهش اختیار
اسامه بحکم نبی با سپاه
دلیران برفتند همراه او
ولی [illegible] از خوف خیر الانام
همان روز سوم بوقت پسین
که گردی چو آه دل دردمند
لب از زهر فنای دگر دوختند
چو نزدیک شد آن سوار اجل
اسامه سر نامه را برگشود
کنون آن [illegible] سپید
اسامه چو واکرد و خواندن گرفت
سپهدار با دیده اشک [illegible]
پس از [illegible] استوار
نشیند [illegible]
چه فرمائی اکنون تو [illegible] ما
چو کردند یاران [illegible] چنین
بماندند یاران [illegible] تمام
که آورده بد نامه آن خبر
دران نامه مرقوم بود [illegible]
[illegible] باز گردید زود
نمودند [illegible]
رساندند خود را بدان شاهراه

[illegible] نبی را [illegible]
[illegible] سپید [illegible]
[illegible] او [illegible] رسول
[illegible]

همه یاران شنیدند [illegible]
[illegible] کرد و بست
از آنجا [illegible] رضا
[illegible] دولت سرا

[illegible] اسامه [illegible] عرض [illegible]
[illegible] آگاه کرد [illegible]

[illegible] در راه [illegible]
سپهدار [illegible]
شد از [illegible] سمت مدینه [illegible]
بران کرد جمله نظر [illegible]
فرود آمد [illegible]
[illegible] آنکه [illegible]
ا خلق از حیاتش [illegible]
[illegible]
بیاران بگفت آنچه [illegible] بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد اسامه [illegible]
که [illegible] خیر الانام
ز بهر ابوبکر و بهر عمر
که خیر البشر [illegible]
که [illegible] دست [illegible]
[illegible]
که اگه نشد هیچکس [illegible] سپاه

[illegible] آن [illegible]
نشسته [illegible] انجمن
[illegible] کرد [illegible] سپید
[illegible] آن [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] سؤال
[illegible]
که مانند [illegible]
[illegible] خدا
[illegible] رسول
نشست از بر ناقه [illegible]
اسامه چو شد از نظر ناپدید
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن نامه [illegible]
[illegible] آن [illegible]
اسامه [illegible]

[illegible]
گرفتند دست اسامه بدست
ولی [illegible]
برآمد اسامه [illegible]
روان شد سوی منزل از بار [illegible]
ولی [illegible]
[illegible] منزل [illegible]
تدبیر آن کار اندر سخن
[illegible] عجب [illegible]
برآمد پس اشتر سواری از آن
برآورد [illegible] پیش اسامه گذاشت
بشد صعب آنرا ز خیر البشر
[illegible] اندازه کار خویش
ز مضمون خط [illegible]
[illegible]
ولی خود از ناقه [illegible]
که حال تو [illegible] ای مقتدا
[illegible]
برون رفت تنها از آن انجمن
همان دم دگر قاصدی در رسید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نشستند بر ناقه [illegible] کام
چو سیلاب ره می [illegible]

چنین تا بآن شب و روز و ... / ز آیند و شب ... همه تا
بریدند ره با کمال تعب / رسیدند در خانه با ...

بیان شد همه جبرئیل امین / رساندند این خبر را ...
رسول خدا آن خبر چون شنفت / برآورد آهی ز افسوس گفت
که شد منتشر ... / در این شهر و ...

آگاه شدن سید المرسلین از مراجعت یاران ... فاطمه زهرا علیها السلام و خبر دادن از آنچه بعد از رحلت آنحضرت به او خواهد داد و تلقین شکیبائی و وصیت نمودن

فسادی که باشد ... / ز امروز تا روز حشر و قیام
بفرمود پس آن نبی ... / بدین سان قسم خیرالنسا را طلب
که فرزند معصومه من کجاست / جگر خسته مظلومه من کجاست
بیارید او را نزدیک من / که دانم پس از من چه آید بتن
بر او می شود بیحد و بیشمار / نه او را بود هیچکس غمگسار
نمودند خیرالنسا را خبر / که نزد خود خواند خیرالبشر
چو خاتون جنت شنید این خبر / روان شد و رفته از خویشتن
بنزد پدر رفت چون ... / نه در دل قرار و نه در تن توان
غم و درد در جان و دل خیل خیل / روان اشک از دیدگانش چو سیل
ز خود در رفته و گشته حیرت زده / مهیای چندین مصیبت شده
بآن حال چون دیدش رسول / شدش طبع اقدس بغایت ملول
بر خویش او را بمهر تمام / طلب کرد با دیده ابر فام
نهاد از سر سینه خود سرش / روان ...
بگفت ای مهربان پدر / سکون دل آرام جان پدر
دو روز دگر میهمان توام / بفکر تو و کودکان توام
که ... برای شمار ... / ذخیره نموده غم بیشمار
نباشد نصیب تو بعد از من / ... بلا و ...
بجز غصب و ظلم و عنا و ستیز / نبینید از امتم هیچ چیز
چه دشمن چنین خانه سوزی کند / ...
ز ... پدر را دل جان ... / بنالید بر سینه اش روی خویش
روان از دو چشمش ... / ...
... بنالید با اشک و آه / همی کرد فریاد و استغاثه
زهر راحتی قطع کرده امید / بهر محنتی داده دل را نوید
تنش را ز سر تا بپا مو بمو / بلا و مصیبت گرفته فرو
نشاط و طرب بسته یکباره رخت / بلا و محن های افسرده سخت
همی گفت از سوز ای ... / که بیکس مرا گر ...
... / کجا قسمت من شود بعد از این
که ... بر این سینه ... / که ...
ازین پس که غمخواری من کند / درین غم که دلداری من کند
تو چون از سر من روی ای پدر / که بگذارد از مهر دستم بسر
که جوید رضای دل فاطمه / شود در بلا حائل فاطمه
که خواند مرا قرة العین خویش / که بر من کند از همه لطف بیش
کرا ... بسوزد روان / که هستند خصم کهان و مهان
چنان نیست امیدم که خلاق پاک / برد از توام پیشتر زیر خاک
مرا ای پدر نیست تاب ستم / بگردان بگردان جدا از خودم
نمی آورم در فراق تو تاب / مبادا که آن روز بینم بخواب
حسین و حسن را ازین پس دگر / که گیرد بآن مهر و شفقت ببر
دو ... / بنزد که خواهند رفت آن ...
کنون سوی دل از که خواهند داد / برآرند از که خواهند ...
ازین پس عزیز که خواهند بود / رخ خود بروی که خواهند سود
که خواهد شد از کرم ... / نشانند که ...
... بیکس و خوار ما / بعد محنت و غم گرفتار ما

[illegible]
همه حاضران سر [illegible]
وزان گریه زار گریان شدند
وز امیر [illegible] نموده کو [illegible]
[illegible]
[illegible] من
[illegible]
چو بشنید [illegible]
[illegible]
بگردد بیکبار روی ورق
[illegible]

ز لبس گریه بیتاب و مدهوش شد
بجز آن دو بانوی با امتیاز
[illegible]

[illegible] فاطمه زهرا علیها
[illegible]

[illegible]

از آن حال جان [illegible]
[illegible]

همه گشته اندوهمند و حزین
تنی چند گرده همه انجمن
الم آمده او ز تیمار [illegible]
دل اکثری زهجران پریش
که [illegible] مقصد ز خویش
در آن وقت [illegible] بعد [illegible]
گذشت آن شب [illegible]
شنیدند چون این خبر [illegible]
دل هر که میخواست از [illegible]
که میشد بفرمان خیر البشر
شدند اکثری زان سپه دیگران
[illegible] و ثبات قدم
چنین گفت راوی که [illegible]
[illegible] ضعف بدن تکیه [illegible]
ز هر چه برگشتی از فرض راه
بگوش [illegible] اهل دین [illegible]
ز [illegible] اهل دین [illegible]
[illegible] خویش گشتم [illegible]
کنی آنچه فرمان بجا آورم
ز در حجاب اندرون آمدند
که من با اسامه شمار [illegible]
بپاسخ نگفتند مردان دین
نمودیم از آرزوی ترک ادب
بد آسان و دشوار بود این میان
[illegible]

الشقیه [illegible] بعث [illegible] ن جیش اسامه

[illegible] رسیدن [illegible] این خبر
[illegible] بر ما چسان بگذرد
از وهست پر کینه و [illegible]
زلعد [illegible] آن کار [illegible]
گر او [illegible]
ور [illegible] چندی چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
اسامه چسان [illegible]
[illegible]
[illegible] شد که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
که شد [illegible] ذات مبارک [illegible]
که یکبار [illegible] جمله رجعت کنند
که آییم بدرگاه عرش اشتباه
سپه را بانجا که کوچ [illegible]
لب [illegible] چون مقابل شدند
نمودم بحکم خداوند جهان
که بر ما بسی بود دشوار این
که باشیم در خدمتت روز و شب
که [illegible] احوال [illegible]
[illegible]

[illegible] را چه باشد دل
[illegible] کرد او [illegible]
در این امر از بسکه [illegible]
[illegible] که انجام کار
بحکم پیمبر نمائیم کار
چو شد [illegible] آن [illegible]
[illegible] سپه بند [illegible]
سوی شهر [illegible]
چنین [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] درگاه عرش اشتباه
[illegible]
[illegible]
[illegible] اختیار [illegible]
[illegible] نشنید [illegible]
[illegible] از حال [illegible] گاه
هنوز این سخن [illegible]
زلعد سلام و جواب سلام
بفرمان [illegible] حکم که باز آمدید
که پرسیم حال تو از دیگران
رسول خدا گفت کردن عدول
گر ایمان بصدق دل آورده اید
همه بر [illegible] دست دعا

[illegible] از [illegible]
[illegible]
[illegible] خویش [illegible] امام [illegible]
[illegible] داران [illegible]
[illegible]
که رای [illegible] کنیم [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گشته [illegible]
سپه [illegible]
که گویم ز حال اسامه سخن
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible] بجای که [illegible]
[illegible]
که صدیق و فاروق [illegible]
از اعراض فرمود خیر الانام
که زینگونه بی احتراز آمدید
[illegible] رویت [illegible]
ز حکم خدا و ز حکم رسول
بفرمان [illegible] اسامه [illegible]
[illegible]

بگفت ای [illegible] شتر
نکرد این سخن هم در ایشان اثر
به اسپر گرفت اشتر [illegible]
چو خورشید تابان [illegible]
بر آمد [illegible] تا بیاید که از
دلیران [illegible] ایشان [illegible]
برفتند با ناله و چشم تر
با تمام تحیت نمود آنجناب
که تا من نویسم [illegible]
چو کردید [illegible] خیر الانام
از این حرف [illegible] شدند و [illegible]
ولی اکثر [illegible] آن [illegible]
بگفتند [illegible] چشم و [illegible]
دوات و قلم را نباید که [illegible]
نمودند با هم بسی قیل و قال
از آن جمله [illegible]
[illegible]
چو کردند [illegible]
بفرمود از این خانه بیرون شوید
نشستند از آن [illegible]
بفرمود [illegible] از کرم [illegible]
یکی گفت بشنوید که بعد از [illegible]
[illegible] بعد رحلت [illegible]
[illegible] اشرف انبیا
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

طلب نمودن سید الانبیا صلی الله علیه و آله دوات و قلم [illegible] و [illegible] شدن [illegible]

[illegible]
از آنجمله [illegible]
[illegible]
یکی [illegible] مرا [illegible]
[illegible] خواهم [illegible]
که از راه گم کردن [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نزاع و جدل [illegible]
[illegible]
از احسان و شفقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگو تا که مارا بود مقتدا
نمودم برامت امام و امیر

[illegible]
[illegible]
که هر من [illegible]
که هرگز [illegible]
کسی [illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
[illegible]
در آرد خلافت برای [illegible]
[illegible] دو فرقه شدند [illegible]
[illegible]
بر آورد آخر بد بنیان صدا
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
و [illegible] بان [illegible]
و گر [illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] بگفت [illegible]
پس از من [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آنحال جان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
یکی [illegible]
ولی [illegible]
که امیر و یعنی رسول خدا
که [illegible]
[illegible]
بدینگونه بی باک گفتن سخن
[illegible] آنجناب
جوابی که [illegible]
که شوید [illegible]
[illegible] سوال
علی را [illegible]
[illegible] دیگر بدنبال کس

علی را بحکم خدا او نبی | ندانید بر خود امام و ولی

[illegible] | امام همه [illegible]

[illegible] | که حق با علی [illegible]

[illegible] | [illegible]

ز قهر و غضب [illegible] شده کامیاب | [illegible]

که خدا [illegible] | [illegible] خلافت [illegible]

[illegible] | [illegible]

چو اعدا شنیدند از و این جواب | [illegible]

[illegible] | [illegible]

الا [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

بگفتا که آن مومنان | [illegible]

گواهی بقلب و لسان میدهیم | [illegible]

کسی کز لسانت توصیف [illegible] | چنین رهنمائی چنین رهبری

بود ای خداوند لطف عمیم | حقوق تو بر ما بغایت عظیم

شود گر زبان هر سر موی ما
نیاید ز ما شکر [illegible]
نمودی چنان جهد و کار این
باحسان و اکرام و داد بجای
زدی تیغ لطف [illegible]
ز عدل و ز ظلم از حلال و حرام
بما داد ای حبیب [illegible]
که ما را نمودی ز اشفاق خواش
کنون از تو ورزد کرده کار جهان
بعز مده و لیس اشرف مر سلین
که آن [illegible] دل [illegible] گرفته
که با عهد او کرد عیب [illegible]
مده با حق [illegible] از میان
کنون سر و هم من بحکم [illegible]
شما را اگر حقی اید و ست
دگر آنکه باشد اگر ور [illegible] لی
بدان تا جوابش دهم با صواب
بگفت ای فدایت جمال و جهان
که روزی یکی سان [illegible] سینوا
نکردم طلب لیک تا این زمان
پس از جای برخواست مردی دگر
خریدم بآن روزی از [illegible]
از و بستدان [illegible] سه درهم سوال
چنین گفت با دیده اشکبار
بود در [illegible] کار و افترا

نیارم یکی شکر حقوقت بجا
که رایت بحکم خدا افراشتی
که کفار را ساختی مستمند
[illegible]
[illegible]
ز حق و ز باطل ز نور و ظلام
که بستیم عاجز ز احصای آن
شناسا و دانا باخلاق [illegible]
تمام است حجت برین [illegible]

کشیده بسی ستم در ره دین بسی
ز بیداد اعدا الم داشتی
ز جهل و ز نادانی [illegible]
[illegible]
دل و دیده ما ضیا از تو یافت
ز جهل و ز گمراهی [illegible]
کدامین حق آیا [illegible]
به تبلیغ احکام [illegible]
حقوق نبی را چو آن [illegible]

امر نمودن رسید لقم الاصل [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم با صحاب
[illegible] که هر [illegible] آن [illegible] گشته
باشند و اظهار نمودن [illegible] رسیدن بحق خواندن

[illegible]
در رگ داد آن [illegible] او گر
بود بر من و من [illegible] اگر از آن
شک و شبهه [illegible]
برآرم [illegible]
که داری [illegible]
سوال از تو کردای [illegible]
نمودم بحکم تو اکنون چنان
چنین داشت معروض خیر البشر
ولی داشتم از خجالت نهان
نمود از کرم تو [illegible]
که ای صورت رحمت [illegible]
عجب [illegible] شوم مرا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
که باشد ز اظهار آن خوف و بیم
چو گفت این سخن ها رسید [illegible]
[illegible]
تو او را [illegible] سه درهم زر
بنی در حق او ز لطف و عطا
که روزی مرا گشت [illegible]
کنون من که ماذون [illegible] شدم
عزیزی دگر پای [illegible]
ستم با [illegible] شقاوت نژاد
خیالی نکرد و نکرد [illegible]

ز هر زشت خوئی ز هر ناکسی
نکردی سر موئی از سعی کم
ز هر تهمت زشت [illegible]
[illegible]
تن و جان [illegible]
ز هر رنگ و بد [illegible]
که وارث تو باشید [illegible]
نیامد کمی از تو [illegible]
نمودند گر [illegible] بیان
که باشید آگاه ای مسلمین
مقرر چنین کرد [illegible]
[illegible] ستم [illegible]
[illegible] و حق [illegible]
[illegible]
که خواهید از من [illegible]
ز من [illegible]
[illegible] زایل [illegible]
بحکم تو اظهار آن میکنم
[illegible] سرور انجمن
دعا کرد و فرمود [illegible]
سه درهم بدزدیدم از بیت مال
بدکرده خویش گویا شدم
که ظاهر کنند عیب پنهان خویشتن
[illegible] نفاق [illegible]
بجز ظلم و طغیان [illegible] ستم

چنانست امیدم که یابم نجات / بفیض دعای تو زین شتات

که گوشی بر سیه اخود چنین / فضیحت مکن خویش را ایمن از

در این جا که هم همه حاضرند / که بر قول و فعل شما ناظر

چه او بر بد خویش اقرار کرد / تر هم برو [illegible] غفار کرد

تبا شد خود خالق او را نواخت / صفتها بد را از و سلب ساخت

کنون پس کشای که حش ای نکو / که من سید هم از فضیحت خبر

که خاصان درگاه آن خیر دوران / چه از دوستان و چه غیران

چه زهاد و عباد و چه مخلصان / وگر چه شهیدان چه برستان

در آن مجمع عام حاضر شوند / ز احوال [illegible]

نمایند اثبات تقصیر ها / کشندش سراپا بزنجیرها

بر سوائی و با فضیحت برند / [illegible]

عمر زد بر او بانگ گفت ای فلان / نداری مگر شرم از [illegible]

نبی گفت خاموش شو ای عمر / که او دیده هر از بد خود خبر

نه رسوا شدست اعتراف کند / که با [illegible] بشنید [illegible] آنکه

ز صدق [illegible] / [illegible] اندر حق [illegible]

برون رفتش آن [illegible] / شده او مومن پاک [illegible]

فضیحت بود آنکه روز معاد / شود همت اهل [illegible]

چه از اصفیا و چه از اولیا / چه از انبیا و چه از اتقیا

چه از اولین و چه از آخرین / همه تقلیم خلق روی زمین

که از حکم [illegible] / بر آن [illegible]

بگردن ور افکنده طوق گران / [illegible] و گویان و لعنت کنان

چه اصحاب دوزخ چه اهل بهشت / نه بینند اورا به آن حال زشت

کند عاقل از آن فضیحت حذر

در گوش رساندن عکاشه تازیانه که از دست [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] خورده بود و جواب آمد [illegible] قصاص

بود آن فضیحت نه این [illegible]

چو بشنید آن سخن را امیر تمام / [illegible]

چنین گفت یا سید الانبیا / [illegible]

باقبال و دولت بفتح و ظفر / [illegible]

همان تازیانه که دیدی باب / [illegible]

که آن تازیانه زدی بر کفل / فرود آمد آنهم که [illegible]

زخم هم در نگاه ای خدا [illegible] / بحکم تو سبحانه [illegible]

گر آن تازیانه که این مرد خواست / بدانسته [illegible]

بحکمش ندر دان گشته سلمان چو باد / بشد بر در خانه آواز داد

طلب کرده است اشرف انبیا / فلان تازیانه ز [illegible]

بدانم کتاب [illegible] / طلب کردن تازیانه چیست

بحکم [illegible] تازیانه [illegible] / ولی گریه بر جد [illegible]

بفرمود آنگاه شیون کنان / که جانان او در همین [illegible]

که این اشرف خلق و محبوب رب / ندارد تن طاقت از ضعف [illegible]

یکی مرد [illegible] عکاشه [illegible] / [illegible]

بسالی که از حکم [illegible] / [illegible]

سوار شتر تازیانه بکف / [illegible] تازیانه [illegible] رسید

تو بر داشتی دست از بهر آن / چو بشنید [illegible]

بغیر بی که آوری [illegible] / [illegible]

لسلمان [illegible] / که ای اهل بیت حبیب خدا

از آن تازیانه بکبیر [illegible] / چنین گفت خیر النسا در جواب

گرفتار [illegible] که نه رنج و بلا / بیان کرد سلمان او ماجرا

که دارد ز بس ضعف تن [illegible] / حسین و حسن را طلب کرد و [illegible]

بر آورد افغان و احسرتا / بر جد [illegible] طاقت خود دید

بایشان بگفت آنچه بشنیده بود / [illegible] عکاشه خواهش کنید

بکبری عوض [illegible] / اگر دست [illegible]

نه از غیرت از آسمانی جنت هم — که هست ای همه کس بطهر الانام

چو سلطان با بند گرزایده پشت — بریده سر از آه صد از انگشت

بماندم ز نوشان با تن بخون — رسیدند از پی حسین [illegible]

الحکایه گفتند با اشک و آه — [illegible]

مبادا از او در بن ضعف تن — [illegible]

اسماعیلیان چه ز ان مسجد هم — [illegible]

همه ساکنان ملک تا عرش — از آن ناله [illegible] گشته [illegible]

چه پیغمبران چه کرّوبیان — چه عرش گران [illegible]

چه انس و چه جن و چه جانیان — چه این خلقت [illegible]

نشسته است چون بندگان ذلیل — که بگذشت از [illegible]

که خود نیز بر بدر خود وفات — [illegible]

که نگذارد از من آرزو در جهان — [illegible]

که زاری [illegible] با آن سوز دل سنگین — [illegible]

عزیزان او بیکس و کوشوند — [illegible]

نه بنشنید بر کینه اعدا اگر — [illegible]

بگفت این و باریدی اختیار — [illegible]

[illegible] بهر قصاص [illegible] — [illegible]

وز آن وقت [illegible] گفت [illegible] — [illegible]

ز گریه بیکس اختیار نماند — دل سنگ [illegible]

بخفتن آن تازیانه ز کف — [illegible]

همی گفت با ناله و اشک و آه — که [illegible]

مرا باور درد و در عالم سیاه — [illegible]

که بر من خداوند نور و ظلام — [illegible] آتش [illegible]

هیچ است [illegible] — وزان [illegible]

وز این [illegible] شد [illegible] — [illegible]

برفتند شهزادگان زبان — بدنبال سلطان [illegible]

ره اصحاب [illegible] — رسید از زمین [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

فتادند [illegible] — [illegible]

از آن [illegible] — [illegible]

که من بهر آن کس که [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

جهانی [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — جگر گوشگان را بآن حال دید

[illegible] — جهان چون بگردد بکام عدو

[illegible] — بود هر طرف جنبلی از دشمنان

[illegible] — که از بهر ایشان [illegible]

بهر مو دگر [illegible] — همی بخشش و چشم گریان [illegible]

[illegible] بگفت آن شه [illegible] — بپا و بقصاص [illegible]

[illegible] — [illegible]

نه جا رفت [illegible] — [illegible]

بهر بخت [illegible] — [illegible]

که کمتر [illegible] ز سنگ کوی تو — فدا [illegible] سر موی تو

همین بود مقصد که [illegible] — بپا خیز [illegible]

وزان پس چنین [illegible] — بیفتاد در پای شهزادگان

که از بهر تقبیل مهر رسول — نکرد [illegible] احوال ایشان سؤال

مستولی شدن ضعف بر نجباء و امر نمودن امام المتقین [illegible]

— برفتند اصحاب همه جا بجا

چنین گفت راوی که روز دگر
بمسجد ز ضعف اشرف کائنات
برافراخت آواز و گفتا بلال
بگفت این سخن زانکه آن نیکخوی
ولی عائشه گرد ز منبر نیایم
بلال آن خبر را ابوبکر داد
ازانحال دلها در آمد بجوش
درآندم نبی را بیفزود هوش
ازان گریه افتاد در سینه‌ها
بحجره‌اش رسانند کار آگهان
بذات خدای قوی حکیم
برفتند هر دو بزیر بغل
در آنوقت بوبکر استاده بود
باستاد بر جای خود آنجناب
که از شدت ضعف جا ماندش
چنین گفت راوی که آن مقتدا
شب و ضعف و بیهوشیش بیش شد
پرستش ام سلمه ز ازواج پاک
چو بیهوشیش دید بیتاب شد
که ای اشرف خلق هر دو جهان
بود روز چند انکه بریان شود
بگفت ای فدایت سر بوتراب
بکایک شد آن مرغ از تن جدا
وزانپس چنین گفت خیر النسا
بیفتاد از دست من خود بخود

بی اطلاع سرور کائنات ابوبکر صدیق را بامامت نماز

نیاید ز من زین برای نماز
ضعیف بدن چون که ده ساعت
بجان بلال او فتاد اضطراب
که فرمود سید علیه السلام
ابوبکر پا بر مصلی نهاد
وز آنجوش برخاست از خلق جوش
چو آواز آن گریه آمد بگوش
که خالیست جای رسول خدا
که از گفته مادر مومنان
که وار ... عظیم
نبی خواست از جا با آن علل
قرائت ...
دل خلق ...

چو شد وقت ...
بپا خیز ... آن بلال
ببین از ... آن
که ضعف تن من از ...
چو دیدند اصحاب کان ...
شد آواز گریه بغایت بلند
بپرسید احوال و گفتند باز
دگر باره پرسید خیر الانام
برآشفت و گفت اشرف انبیا
بگفت این و از خشم سر ...
برون رفت نالان ...
چو ... آنجا ندید
چو ... فارغ نبی از نماز

بیهوشی ... علیه الصلوة والسلام
از استیلای ضعف و بیطاقتی ام المومنین سلمه
و بیان نمودن علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام
خوابهای خود را و تعبیر نمودن آن سرور

ز جوش محبت دلش آب شد
نگاهی بکن سوی این بیکسان
بپا خیز ... امر ...
شب رفته دیدم ببستان بخواب
... ای رسول خدا
که من نیز ای سرور انبیا
... ک پیدا نشد

برآورد فریاد بی اختیار
درآندم نبی چشم خود کرد باز
برو گریه افتاد ...
که درعی بتن داشتم ...
ز حیرت بهر سوی ...
بدیدم چنین شب چو چشم غنود
بگفتند انکه حسین و حسن

بیفزود ضعف ...
ز بیرون ...
بحجره ...
...
ابوبکر بر قوم امامت کند
بمحراب استاد و جای نبی
ازان صدق کیشان ...
که بوبکر استاده جای نماز
بحکم که بوبکر گردید امام
...
علی را و عباس را پیش خواند
در آمد بمسجد رسول خدا
گریبانش از پی گرفت ...
بدولت سرا رفت زانگونه باز
مجالی جواب ...
چو آمد ز مسجد بدولت سرا
به بستر بخوابید و از خویش شد
ببالین نشسته بدند ...
همی گفت با دیده اشکبار
... و گفت ای همدم ...
در آنوقت شیر خدای صمد
ز بس ... لسان ...
ولیکن ...
... ز مصحف یکی صفحه بود
که ما نیز ای سرور انجمن

بدینگونه دیدیم دوشب بخواب
سر ... بود شب ...
که در ... تو ... بودم ای ...
بگوید حق ترا آشکار
... تابند ...
از آن روی با تو ... شود
... حق ...
ولی ... نشان ...
... کرد ...
شود قایم از سعی تو دین حق
... تو ...
... کشان
بود ... جهان ... تو
... فرزند ...
... زمان
کند ... تو ...
بتعبیر خواب ... حسن
... آن ...
... حیدر ...
بگفت این ... دین
علی فاطمه با حسین و حسن
بمانند ... گاه ...
... رسانید ...
که فرمود آن قادر ذو الجلال
ز هر چیز ... رضای تو ...

چه گفتیم با دیدبان ز آب
... لشان
که ... تو ...
... بود
بمانی تو ...
... بنی ...
... نهند
... ای ...
... آن ...
تو باشی نگهبان ... حق
... گفت ...
ولی ... از ...
... گردان ...
... آرد ...
که ... نباید ... دشمنان
... آن ...
... آن ... انجمن
... آمیند
... در ... دین
چنین گفت با خالق ماسوا
و گر ... اهل حرم زین سخن

که بختی بر ... هوای ... رود
چو بشنید آن خواب ...
پس از من تو ... شود
بدانسان که فرمود ... آب
که ...
کشی رنج ... زمان
بجوئی ... زمان
بتعبیر ... گردی
... حرج
و گر ... تو ... کنی
... پس از من ... شود
... دلان
که ... نوا
مرا ای اسیران غم ...
هر کس که آید ... انجمن
مکن رحم یارب بر آن ...
فتادند در گریه و اضطراب

ببالای ... ماهی رود
چنین کرد تعبیر خواب علی
خلافت ...
بر اعقاب ... شود ...
چه نسبت ... راه
که ...
... آن ...
که ... آید ...
... زمین
که هر ...
... کنون ... شب
شب و روز ... بود
... دشمنت
شب و روز ...
... شود ...
... مهربان
اشارت ... شما
بجو ... باید کم
... چنین ... خیر
که او ... آن ...
چه کرد او ... تعبیر خواب
بیامد بر ... جبرئیل امین
پی ... احوال ... آشکار
که ای ... همه خلق ...
کنم ... باشد ... در آن

آمدن روح الامین بخدمت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و مخبر ساختن سید انبیا در میان اقربا و اختیار نمودن او ... از ... کربلا

که ... الله ...
که من ... جهان ...

اگر بیش و ار دولت بر لقا　همین دم شفاعت و هم بود را
وگر آنکه خواهی لقای مرا　بگو تا بخوانم بر خود ترا
برفت از برش جبرئیل امین　رسید آن زمان که جان آفرین
حبیب من ای بهترین بشر　که چیزی نبود و نباشد دگر
نشسته است در درگه آن فراز　اجازت طلب کن ز فرزند باز
بحکم خدا قابض نقد جان　بر آراست خود را چو اعرابیان
بدینسان نمود ابتدا در کلام　که بر اهل بیت نبوت سلام
که می‌آیم از راه بسیار دور　مرا با نبی هست کاری ضرور
در آن وقت ضعفی بتن بیش بود　ز بسیاری ضعف بیخویش بود
ندارد درین دم مجال سخن　ترا حاصلی نیست زین آمدن
سوم بار تاکید را کرد بیش　نبی آمده بود آندم بخویش
یکی مرد اعرابی اکنون ز راه　رسیده ستاده بدربارگاه
که جان بدربانی کیست او　ستاده در اینجا چه حاجت او
ندارد نگه هیچ پاس ادب　نه از کس اجازت نماید طلب
بود با دم جمله ذات او　کند ناگهان او به [illegible]
نه محتاج اذن و اجازت بود　نه ممنوع از گفتهٔ کس شود
که کرده با وامر تا از ادب　بباید کند اذن از ما طلب
چو بشنید آن حرف خیر النسا　برآورد فریاد و احسرتا
رسول خدای حمید مجید　چو فرزند خود را بآنحال دید
گرفتش در آغوش و از هوش رفت　سرشک دلش بر سر رویش برفت
ز بیطاقتی گفت خیر النسا　که بین سویم ای سید انبیا
ندادش جوابی ز ضعف آنجناب　چو نشنید خیر النسا زو جواب
درین بار بشنود ... دود　که ملیش چشم منزه گشود
دگرباره ضعف تنش در ربود　به نوعی گران شیشه هم فزود
همی گفت با دیدهٔ خونچکان　که ای جان من ای ... اکنون دگر

نگهدارمت آنقدر در جهان　که باشند تا طبع خواهان آن
چنین داد پاسخ شه انبیا　که دانم لقائی خود اندر لقا
بسی تا الیهن ز روح اهل جهان　که آن افضل جمله پیغمبران
لقائی مرا کرده از من طلب　برو بر در خانه‌اش با ادب
بدستوری او در آید سرا　مکن جنبش و با او چنین نیا
بباید بدرگاه خیر البشر　ادب کرد و بستاد بیرون در
چنین گفت پس با صد التماس　منم مرد اعرابی مستمند
اجازت دهیدم که من آن اتحا　در آیم نمایم سوال و جواب
چنین گفت خیر النسا در جواب　که از غایت ضعف آن آنجناب
دوم بار هم او ز بیرون باب　طلب کرد اجازت شنید این جواب
بپرسید احوال خیر النسا　بدو گفت ای سرور انبیا
بدانست او را رسول خدا　چنین داد پاسخ بخیر النسا
بود نزد او از همه بیشتر　در آید بهر خانه و بی‌خبر
بهر خانه کو گذارد قدم　شود شیون و نوحه انجام
نه هر کس کند رحمه او در جهان　چه گوید که چه بیرون جهان
ز بس لطف و احسان خیر اختر　نمود دست بر قد الله این کرم
بگو تا بیاید بحکم خدا　که بود در بر دلبستن او زروا
همی گفت با گریه و اضطراب　که وای ای پدر شاه با بخت
ز شفقت طلب کرد او را بپیش　بچسپاند بر سینهٔ پاک خویش
چنان رفت از خویش خیر البشر　که پنداشت زهرا که او از سفر
در آندم حبیب خدای ودود　ز بسیاری ضعف بیهوش بود
ز بیطاقتی گفت بار دگر　به من سوی فرزند خود ای پدر
بفرزند دلبند آن دلنواز　بحسرت نگه کرد و پوشید باز
دل فاطمه گشت بیتاب تر　بر آورد افغان ز سوز جگر
مرا مادرم کاشکی می نزاد　گر او نزادی ... سپهرم بیا

[illegible] | شنید چو [illegible] امروز این سخن
از آن گریه‌ها [illegible] خیر النسا | بیامد بهوش آن شرف [illegible]

شرنگش بدست مبارک سترد
زهر ابوت بگفت این سخن
که ای [illegible]

طلب نمودن سید کائنات علیه الصلوة والسلام اهل بیت و ازواج و اصحاب را و بهر یک وصیتی [illegible] و وداع نمودن

سرش را به سینه [illegible]
بکن گریه [illegible]
چه [illegible]

چو [illegible] | [illegible]
از این گریه زار [illegible] | اگر [illegible] گریه [illegible]

پس آنگه [illegible] | [illegible]
پس از من کنید از فراق شما | بمیرید در خانهٔ خود قرار

ندارید [illegible] | [illegible]
ره آمد و رفت از خانه‌ها | [illegible]

[illegible] در آنها | [illegible]
[illegible] | [illegible] مشغول کار دگر

ز فرمان [illegible] | بجای [illegible]
[illegible] گفته‌ام [illegible] | [illegible]

که از بعد من او بحکم خدا | وصی منست و ولی شما
هر آنکس که از حکم [illegible] | فراوان بلاها [illegible]

پس آنگه [illegible] خیر النسا | [illegible]
[illegible] | حسین و حسن را [illegible]

بیاورد آن هوش رفته ز سر | جگر گوشگان را بنزد پدر
[illegible] | روان کرد خون [illegible]

چو گریان [illegible] | در آغوش [illegible]
[illegible] | حسین [illegible] بر سینه [illegible] نمود

همی سود از درد خیر النسا | بپای مبارک رخ خویش را
[illegible] | نماند آن زمان [illegible] کسی تاب [illegible]

ز عرش برین تا بسطح زمین | همه [illegible] کائنات [illegible]
[illegible] | بسینا حسینی [illegible]

فکندی نظر سید انبیا | [illegible] دیگر [illegible]
سرشک بصر [illegible] | سترد [illegible] بدست از رخ پاک شان

گهی بوسه داد او رخ که برد | [illegible]
[illegible] | گهی سینه بر سینه [illegible]

[illegible] | [illegible]
شهزادگان [illegible] | بجز گریه فکر و خیالی نبود

ز چشم اشک میریختی [illegible] | ز دل [illegible]
از آن گریه [illegible] | دل او از آن سوز [illegible]

در آنوقت میگفت خیر النسا | نهاده رخ خود [illegible]
که آه ای پدر اینچه حالست آه | چرا شد [illegible]

غم خویش را بعد ازین ای پدر | بگو با که گویم که بخشد اثر
که چاره کند جز تو درد مرا | بسوز دل از آه [illegible]

چه [illegible] گردد نهان از نظر | [illegible] نمایم بصر
کنند از [illegible] | [illegible] که حاصل [illegible]

بریزم چرا آه خون جگر | که میدانم از بعد تو ای پدر
عزیزان تو خوار خواهند شد | بذلت گرفتار خواهند شد

بدینسان سخنهای آتش فروز | همی گفت با سینه پر ز سوز
نبی نیز بسیار رقت نمود | بصبر و تحمل وصیت نمود

[illegible] نمود گیتی [illegible] | که آیند اصحاب بهر وداع
پس اهل حرم جمله یکسو شدند | [illegible] اصحاب جمع آمدند

ز بعد سلام و جواب سلام / باصحاب فرمود خیر الانام
که ای دوستان یکسره بشنوید / بتبلیغ آن جمله فرمان نمود

ز حج و جهاد و صلوة و صیام / ز خمس و زکوة و حلال و حرام
معین نمودن امام و نبی / که باشد پس از من شمار آوری

رسانندم بسوی شما تا بدانند کان / نکردم کم و بیش یک موی از آن
نه تا من ال الحکیب و بشته / نه از بهر کس تخم کین کاشته

بحکم خداوند حستم نذیر / علی را نمودم وصی و امیر
وصی و خلیفه امیر و امام / نباشد کسی جز علی السلام

من اینها بحکم خدا کرده ام / حق و باطل از هم جدا کرده ام
بود حجت حق تمام ای عباد / نباشید منکر و زنهار

ازین پیشتر گفته ام بارها / که من میگذارم میان شما
دو چیزی بعبادت گذارم عظیم / یکی زان کتاب خدای کریم

دو مهم عترتم یعنی آل عبا / که هرگز نگردند از هم جدا
بود تا جهان تا بهم یکدگر / دگر آل اطهار من در بدر

ز هر کس که اینها بود راضی نیند / خدا و نبی نیز راضی شوند
و زانکس که اینها شکستند / که اشکش بسوی جهنم برند

نمایند اعزاز این هر دو آن / مگر دید بر گرد سید اوشان
که کردن عداوت باولاد من / عدو دشمن من بود بی سخن

بود دشمن من عدو خدا / عدو خدا است دوزخ سزا
مسازید ای قوم یکسر بکیش / ز خصمی ایشان مرا خصم خویش

مدا حال آن هر کس ز بیت خویش / که من روز محشر شوم خصم او
کنون گر شما نیک گر کنید / همان کشته خویش را بدرود

بدین آخرین پند ای دوستان / که دادم بحکم خدا این جهان
رسانید این پند ها مر مرا / با اولاد خود خاک ... مرا

باینها بگوئید بی کم و بیش / رسانید او را باولاد خیر البشر
پیش آیا باولاد خود ... / رسانند تا آنکه باشند جهان

آخرین وداع سید انبیا علیه افضل التحیة والثنا با اهل بیت او و سپردن ایشان را بخدا و اوصیا و رحلت نمودن از عالم فانی بسرای جاودانی

بدینسان سخن الحق درکار بود / بگفت و وداع عزیزان نمود

برفتند یاران نزدیک او / یکی گریه زد و یکی خنده رو

پس آل عبا را بحسن خطاب / طلب کرد بهر وداع انتخاب

دگر باره زهرا حسن حسین آنچنان / بر ش رفت با هر دو فرزند خویش
بیکدست بگرفت او را ببر / دو فرزند او را بدست دگر

ز حالی که آمد در آندم پدید / نه یارای گفت و نه تاب شنید
چنان شور شد ای ... آن زمان / که شور قیامت نباشد چنان

قلم ساز دان شور را کی بیان / چو شمعش فتد آتش اندر زبان
چگویم در آندم رسول خدا / بگفت و بگفتند اهلش جدا

بلی شرح آن گفتگو را مجال / مدار و زبان نه قلم نه خیال
بسوی زنی کرد ... / که گشتند بر آن زمین ...

چنین گفت پس عازم السرا / که آرید پیشم حبیب مرا
چو حفصه شنید از نبی آن خطاب / چنین گفت با عایشه ...

که بوبکر را خواست خیر البشر / بدو عائشه گفت ای بیخبر
حبیب خود از است خود ... / نماند کسی ... الخبیر ...

علی را نمائید حاضر برش / که کس جز علی نیست در خاطرش
علی را خبر شد از آن ماجرا / بباید برش کرده کم ...

اشارت نمودش رسول خدا / که در زیر پشت من اکنون در آ
برین سینه خویش بنشستم ... / به پیش لبم گوش خود ...

بدانسان که فرمود او را نبی / بجوید تکیه داد شش علی و وصی
بگو شمعش نبی از کفش ... / علی از دل و جان ...

ز اسرار مکنون رب قدیر
روایت کنند از علی خبیر
که از بهر [illegible] [illegible]
شه [illegible] [illegible]
که چون [illegible] [illegible]
ولی صبر [illegible] تا [illegible]
ز نواب [illegible] [illegible]
بفرمان ذات [illegible]
برای تو محمود کل فعال
شده [illegible]
بفرمان آن [illegible]
دگر [illegible]
نبی گفت نیکوست این [illegible]
[illegible] از فرقه [illegible]
نبی گفت حرفی بگو [illegible]
نبی گفت [illegible]
رضای تو [illegible]
نبی گفت اکنون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] استغفار
[illegible]
[illegible] رسول کریم
از آن خانه [illegible]
نبی گفت [illegible]

[illegible]
[illegible] آموخت [illegible] شرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible] استقبال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز انجام [illegible]
[illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] افغان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نبی گفت شرف انبیا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز آل حرم گشت [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که من گشته ام مستعد لقا
[illegible] آفرین
که ای اول و آخر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قدوم ترا [illegible] انتظار
بروز قیامم اول انبیا
[illegible] شفاعت [illegible]
[illegible]
که ای اشرف خلق [illegible]
ببخشد [illegible] خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآمد ز آل حرم [illegible]
[illegible]

[illegible] شفاعت [illegible] آن [illegible]

ازین عمر و دنیای ناپایدار / بگیر ای خداوند چشم اعتبار
شنیدار بهر آنکس که دنیا پدید / سپهر و زمین و سیاه و سفید
نه با او نمود این زمانه وفا / نه با آل او کرد غیر از جفا
به اعدای ایشان اگر کام داد / نه آن کام را نیک انجام داد
بظاهر اگر کرد امدادشان / ولی سوی دوزخ فرستادشان
بود دیو سیرت جهان دنی / که مهرش بود بدتر از دشمنی
هر آنکس که او مهربانی کند / سرش خوش بلذات فانی کند
وز آن نشئه سازد چنان غافلش / که یاد خدا ناورد در دلش
تا آنهم نسازد ز مهر اکتفا / دهد یک می اوش پس از صد جفا
نماید عبث دشمن خویشتنش / کند آن تنا را همه دشمنش
که از هم ربایند بی عیب و عار / چو یک جیفه و سگ هزاران هزار
بمثل خود ببخشدش التجا / که او را پرستد بجائی خدا
بهر کام کاندر رهش بسپرد / نه از صد حج و عمره اش بشمرد
پس از اینهمه سعی این جست و جو / هنوزش بدل صد هزار آرزو
ازان محنت و سعی بگرفته کام / نخفته شبی مست بر پشت بام
که ناگاه اجل حلقه بر در زند / نه سود آن زمان زور و نه زر کند
همه در نظر مال و فرزند و زن / ولیکن نه قدرت لقای سخن
هنوز از کف پا نیفشانده گرد / که باید ز سر دست کوتاه کرد
کند سوی دنیا بحسرت خطاب / ازو بشنود ناگهان اینجواب
که بیجاست از من امید کرم / ندانی زن بیجهان شوهرم
بدل آرزوهای اندوخته / بیک شعله در دم شود سوخته
نه مهلت که دل زینجهان بر کند / نه فرصت که سامان آن ره کند
ازان کارهائی که نامد بکام / ز امداد دنیا نه ذوق تمام
شود آگه آندم ازان کارها / که بر تن بپیچند چون مارها
نکردند اعمال زنجیر و طوق / همان حظ نفس آتش ز تحت و فوق
ز بد کاری خود بوقت حساب / شود مستحق هزاران عقاب
بود تا ابد دوزخ او را مقر / دهد مهر دنیا چو این ثمر
هر آنکس که خصمی کند روزگار / برون آرد از هستی او دمار
ولی پیش ور نه ستیز و عناد / هر آنکس که او را نکرد انقیاد
نخستش زند ذاتی این نابکار / ببیند ازو از خیر اعتبار
بود آنکه ده پایه کمتر ازو / بصد پایه افزایدش در علو
دهد زاغ را جلوه بر جای باز / بهم چشمی شیر آرد گراز
گرانتر فروشد خزف از گهر / کند عیب او را بکیش هنر
بدانسان خود سازدش پایمال / بدان تا بامرش کند متصل
جوان شیر دل مرد ثابت قدم / نگردد ازان حیله هایش دژم
درآید ازانراه این کینه پیر / که وسعش کند آرزوها قصیر
برو تنگ گیرد جهان را چنان / که محتاج گردد بآب و بنان
ازین ره دهد خلق را آرزو / که حق نه چو باطل دهد آرزو
عبث در پی حق چه افتاده اند / بکام دل خود بباطل رسند
کند نیک و کوشش اندر جهان / که شاید شود رام او آن زمان
ولی آنچه المرد فطرت بلند / نگردد ازین مکر او هم نژند
بچشمش نیارد برابر بخاک / نه در دل ازان بیم آرد نه باک
نه یکموی از راه حق بگذرد / نه یک ذره فرمان او را برد
کند زندگانی بآن آبرو / که ننهد کس انگشت بر حرف او
بدرگاه ایزد دو دست فراز / که میداشت در آستین دست آز
نبودش چو هیچ آرزو جز لقا / همه آرزو یابد از یک عطا
بود آنکه دنیای دون دشمنش / چنان عیش کاهی شود عطر تنش
هم از مهر گفتم هم از کین سخن / تو آنرا که نیکو بدانی بکن
کنون میبرم بر سر داستان / بود قائمی حالت همگنان

ذکر تدبیر نمودن صاحبان هوش و رای در حین احتضار سول

خبر احمد صلی الله علیه و آله در باب گرفتن خلافت از شاه اولیا

چنین گفت راوی [illegible]
جهانی همه [illegible]
فرستاده گفت آن سخن [illegible]
بزرگان دین دوستان [illegible]
در آن انجمن گفتند با درد و سوز
درین انتظار [illegible]
هنوز است [illegible] پاس دین
همانیم کی را خلیفه کنیم
گروهی که بودند [illegible]
نباید [illegible] القوم [illegible]
دم از [illegible] خلل [illegible]
اگر کرد [illegible]
که از هیبت تیغ آن شهسوار
شما نیستید آگه از سر کار
ازان مجمع عام برخواستند
که چون [illegible] کار [illegible]
بلطف زبان تحسین [illegible]
درین کار اهمال نبود روا
[illegible] بزرگان [illegible]
بسوی در حجره بشتافتند
برای فریب عوام جهول
کسی کو جدا [illegible]
سزد گر نمایم سر و جان فدا
عمر کرد تحسین او در جواب
ابوبکر چون دید آن انقلاب

کسی را فرستاد و کرد این سخن
که دارد رسول خدا [illegible]
دگر دوست با خاندان [illegible]
که اسلام [illegible]
که تا [illegible] گذارد [illegible]
که بد لعنت او [illegible]
با همه [illegible]
[illegible]
همانیم خلیفه مقرر کنیم
خلل [illegible]
[illegible]
[illegible] دشمنان [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
[illegible]
[illegible] این کار را
[illegible]
خبر [illegible] حال [illegible]
که دانند [illegible]
سرش را ببرم باین تیغ [illegible]
[illegible] ولی در کتاب خدا
که [illegible]
که دانند اصحاب [illegible]

اگر [illegible]
ولی گفت [illegible]
ز تغییر حال رسول خدا
بسی [illegible]
برآیند هر یک بجنگ و جدال
همین است تدبیر این کار [illegible]
نباید که یک لحظه [illegible]
بگفتند الحق بود همچنین
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible] مجال
بگفتند [illegible] جواب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]
ازان پیشتر کرده باید [illegible]
[illegible]
بتحقیق شد بر عمر [illegible] حال
که هرگز نمیرد رسول خدا
بدو گفت ابوبکر [illegible] چنین
که فرموده اندر حق [illegible]
ز موتش عجب [illegible]
ز سطح زمین تا بسقف سما

[illegible] آمدم [illegible]
[illegible]
که با شید از کار خود با خبر
نمودند آه و فغان برملا
که دانند این [illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
باید [illegible] خلافت [illegible]
که هستند اعدای دین [illegible]
نگفتند چون [illegible]
علی را امام و امیر [illegible]
که آرد فساد و خلل در خیال
که بود آنچه گفتیم [illegible]
دگر خالد و بو عبیده دگر
نمودند [illegible] استوار
[illegible]
نه پیچند آخر سر از انجمن
که فارغ [illegible]
[illegible]
ز دو دست بر تیغ و گفت [illegible]
بود مرگ نسبت باو افترا
که بر صدق اخلاص [illegible]
خدا [illegible]
که مضمون این آیه [illegible]
رسید است فریاد و [illegible]

سپس در بر سید مصطفی
دگر آنکه بسپید حق را بهید
بود تا علی را درین قیل و قال
حباب ابن منذر ز انصار بود
علی را بآن جهد آن اهتمام
نیابد چو حکمم نیسر نفاد
که امروز سردار انصار اوست
عمر یافت کان رفتن از بهر جیست
بماندم بگوش ابو بکر زد
مبادا که انصار سر واز هند
علی را گذاریم با مصطفی
تجسس بود او خود بسر مراق
دگر بعضی از قوم و بعضی ندر
همه تن شده با های هو
چو ایشان اگر چند تن از کبار
هم از رفتن سید انبیا
کنون حال سعد عباده شنو
به بستر شب و روز سید اجا
شده بیخود از تب اعظم اب
بیاید با یوان مهان سرا
درآمد بماندم هم از در حباب
عمر گفت آن و ابو بکر این
نه پروای تغسیل و تکفین او
بود تا که مشغول این جانشین
نمائیم از خود یکی را امام

همچنین گر شود تمکین اهل غزا
بود داکیم والامیرت نسبیه
به تجهیز و تکفین او مشتغال
ز انصار و چون این حکایت شنود
نمود ه برامت امیر امام
ندانیم ما دیگری را معاذ
بگوئیم که در قوم این گفتنا بسست

که بود نیدا آرند کان نبی
گفت این آید ز منبر فرود
با هر خلافت ببازیم دست
بسی را سخن شد العجب ننیر
بزرگان دین را ز توفیق شد
همان به که من نیز بر عت کنم
با ابن عمر آمد بمسجد روان

رفتن حباب ابن منذر بر سعد بن عباده و رسانیدن خبر
گفت بیعت عمر از عقب او رفتن حبا ب جهة الفضال المهم

تجویز خود فکر دیگر کنند
که آرد بجا حق مهر و وفا
نمودند تکلیف او را اتفاق
گروهی هم از عده جاه و قدر
بسوی سقیفه نمودند
که بودند بیرون از تماشا
هم از سر را ه دین بوده‌ها
سخن بی کم و بی زیاده شنو
که قادر نبود ش بر رفتار پای
بر آمد ز خانه بحال خراب
نمانده ز غم عقل و هوش تن بجای
خبر داد او را از آن انقلاب
نه غمناک شد کس نه اندوهگین
نه در فکر تجهیز و تدفین او
بتکفین و تجهیز سالار دین
که باشد برازنده المقام

همان به که با تیز انجام هم
پسندید ابو بکر تدبیر او
گذشت از همه منقصان علی
یکی از نیرنگ دیگری هم زهیم
بو علم ذی بود چو مقعد و نیز
چنین شد همراه آن مسلمین
بی امت با جانشر تال
در آنروز ها سعد بیمار بود
رسید این خبر چون بآن نامور
نه در پای تاب نه در تن توان
بهر کس که افتاد او را نظر
که چون روح پاک رسول خدا
نه در دل ز ارتحال نبی
از این فکر دلها شده ممتلی
نباید که با فرصت از کف دهیم
بو عمر و وعیده بخوف رجا

دانی کرا در شد ست
در گفتش اکنون شده نمود
ندارید اکنون بدید هست
که دیروز سید بحکم قدیر
ز حالا با شکر افتاده اند
بنزد یک سعد عباده وم
سوی سعد شد با دو بر زنان
در آن وقت بودی از خیر
که اکنون حباب این خبر را ببرد
کنند از تخالف سعادت
بخضار اکنه نمودند رو
رفاقت نمودند با جو سعدی
برای تماشا گروه عظیم
چو عمار و چون حال بر آن گروه
نشستند در کنج مسجد حزین
بتغسیل و تکفین او مشتغل
دلش بیقرار و تنش زار بود
که فرمود رحلت نبی ز جهان
بهر حال بر خاک خود را کشان
بهر سینه احوال خیر البشر
بشد عازم در گه کبریا
نه افسوسی از انتقال نبی
که باید خلافت ستاند از علی
بیائید تا پای در ره نهیم
به بیعت در آریم این غنیمت را

چو کرد او این کار فرخ علی
علی را که با آن همه اهتمام
نماند وست کوی کسی را بیاد
چه من دیدم اندازه یاران چنین
کز ایشان نیاید از خود امام
چرا با غیر خود چو بگذریم
ولی هر کسی هر دو این کار بنیه
معاذ الله این دست آز نزد
خلافت نباشد از کس خبر
ور آنهم ز انصار نیز او پسر
چرا با فلان و فلان بگذریم
بپاسخ چنین گفت سعد آن زمان
ورین گفتگو بود آن انجمن
ولی شد بکدر از آن آمدن
تو اینجا به دستور آداب کرد
سخن را از تعزیت بر زبان
کنون سر کنیم از حدیث سخن
بپاسخ چنین گفت آنکه او
که هستیم ز بیعت و عهد
بپاسخ بگفتند مردان این
جواب اینچنین داد او بهر آن
از آن پس گزینید اگر از ...
ولی اهل اسلام ... گفتند
بگفتند از آن سعد ... خبر
... از آن ... انگاشتن

اگر آنکه کرد او بیاید سـ...
نبی کرد و دید و نبرد امام
که با غیر علی ... نبود ...
بیست آنچه ... [illegible]
با چون ... [illegible] اهتمام
برای خدا از خود و آل نبی
کسی چیز از آن ... او است
تو دیگر چنین با همه ایشان گو
که از ... او را خدا او ...
... بود ... کسی ...
برای ... سال انجام ...
کز ... [illegible] ...
که از در عزت ... [illegible]

چه او در آن هم ز نبی ...
خوش آنچنان ... او ...
که خود را احق ... ...
که حکم رسالت ... خدا
الا ای که ... خدا
که بر دوستی ... از ...
چه ... سا ... ...
... تن سعد را ... ...
اگر ... ما را ... ...
... او ... نیبان ...
... [illegible] ...
ولی خود این کار را ...
... [illegible] ...

احتجاج المؤمن ... عیان ... ... [illegible]
و مناظرة ایشان با سعد بن ... [illegible]

بپاسخ بگفتند ... ...
که ... این ... ...
... [illegible] ...
... [illegible] ...
که ... هم کرده ... ...
کرامی ... ستاسن ... ...
شمار اینزو اکنه این ادعا
از آن ... ... هم ...
که ... ...
شمارن حادو با ... آن ...

که ... حق را ... ...
... او را اسلام ... ...
... ...
زنهیر ... چون ... فراغ
ندارد با این کار ... علی
نه زیبست ... نبی ... ...
بگفتند این بار با فی الضمیر
که درین نهفته خلل زین ...
ز حکم خدا و رسول خدا
ز حکم خدا و ز حکم رسول

بود کر ... آن ... ...
که ... از ... هر که ...
در این کار ... ...
امارت ... ... نماند
خلافش ... باشد ...
... کسی ... ...
چنین ... او ... ...
که ... این ... ...
... ...
که معقول ... این ...
نباشیم محتاج ... ...
نه بیعت بکس ... میکنیم
تبا چار داد او جواب اسلام
که دانست ... میخواهند ...
ز بیعت ... دیده ... ...
چرا آن سخن را او ... نیز
که ... است ... ...
که ... ...
بزم خلافت ... چراغ
که ... در گوشه ...
اگر دیده او فارغ از ... آن
که او را ... کرده امیر
پس آن به که گیریم ... دگر
... چنین ... ...
چه قدرت کسی را ...

امامت که کلی بود ای فلان — توان کرد تغییر و تبدیل آن
پس احکام اسلام را از تغییر — بود در کف مسلمین اختیار

بحکمی که باشند راضی کنند — چو راضی نباشند بر هم زنند
بحالتش چو باشند حکم [illegible] — که این نیست از آن [illegible]

وز نص صورت آنحرف کعقل اوست — که دین خدا نیست این نیست نیست
عمر گفتش ای [illegible] خیره — ور احکام شرع کسی [illegible]

که مختار باشند رد و قبول — بود حکم حکم خدا و رسول
ور آن کار نماید کسی پیش و کم — نترسیم از تن سرش چون قلم

بخندید سعد آنزمان باز گفت — ازین وسوسه را او بر وی گرفت
که باشند [illegible] — چه گوئی منافی گفتار خویش

چو باشد بجای نبی جانشین — بود تابع الیش احکام [illegible]
چنان چون نشینی که او [illegible] — بحکم خدا کرده باشد ولی

که احکام دین را از او بشنوید — بدان سان که فرماید او [illegible]
چو امت نباشند راضی از او — روا باشد ای منصفان عدل او

ولی کرد احکام کس پیش و کم — کند بایدش پیروی آن امام
ز [illegible] فزون حکم او [illegible] — ز ما هی حق سنتی و فرایض

بپاسخ چنین گفت آنگه عمر — که باشند ز حق حکم خدا [illegible]
بود هر چه [illegible] — که حکم از خدا و رسول خداست

ور آنها که خواهند استقلال — بود خوش [illegible]
دگر باره خندید سعد و بگفت — که دارد [illegible]

اگر حکم او نیز را هم از اوست — نه تغییر [illegible]
چو آن هست باشد [illegible] گفت — بیا گوشید اگر [illegible] انجمن

[illegible] — نهد بر سر سعد جمع آمدند
[illegible] — که سازند انحراف باطل

چو دیدند انصار آن ازدحام — که کردند بر سعد یاران تمام
[illegible] از غضب [illegible] — [illegible]

ز بیم زبانشان شد و کار بند — [illegible]
[illegible] — تا آن کار هم از دو جانب بیان

سخنها بلی برده باشند سست — [illegible]
چو سعد [illegible] چنین [illegible] — که کردند [illegible] باطل

[illegible] پرسش کنان — که ما نیز هم برده از تن [illegible]
[illegible] از این [illegible] — سپردیم شمار [illegible]

بدانید این را که دنیا بدام — نماندست بر [illegible]
[illegible] ز موت [illegible] — چه گوئیم دگر از خفی و جلی

بگفت این و رفت [illegible]

مجادله [illegible]

سوی ما [illegible] خود چنان ناتوان

ز مجلس چو بر بست آن نامور — نمودند پرخاش را [illegible]
با انصار خصمانه پیش آمدند — به بیعت [illegible] از بحکم زدند

نمودند انصار گردنکشی — شده از غضب چهرها آتشین
نداریم گفتند بر خود روا — که بر ما نمائید امارت شما

نیائیم از خود یکی را امیر — شمارا اگر نیست فرمان پذیر
بگفتند اصحاب هجرت جواب — لیاقت بود این سخن با صواب

که باشند در ملتی دو امام — نگنجد دو شمشیر در یک نیام
وگر نیست لائق امام از شما — که گلهیم ما و شما [illegible]

شما خود بگوئید ای دوستان — که کل تابع [illegible]
که ما اول اسلام آورده ایم — بهجرت سفرها بسی کرده ایم

دگر هم بقول پیمبر قریش — سرافراز باشند از غیر خویش
باین فضل [illegible] هر کس [illegible] — نداریم [illegible]

شما را ز [illegible] ماحیه عار — که هستیم افضل [illegible]
بپاسخ بگفتند انصار زین — که [illegible]

کلام و حدیث رسول خدا　　بود گرچه یکجا از او [illegible]　　اندر حق و تقصیر [illegible]　　برای شما لفظ قاطع بود

که بر پا کنید بیعت با آن　　خلافت ستانید [illegible]　　چو آن حدیث [illegible]　　ندارد دلیلتان علی اجتبا

بدانسان که با حجت محکمی　　شما کس که [illegible]　　[illegible]　　اما حمد و [illegible]

چو ایشان کشیدند سر از [illegible]　　سخن [illegible]　　[illegible]　　[illegible]

که خود را امیر و [illegible] بیشتر　　[illegible]　　[illegible] فارغ از [illegible]　　[illegible]

[illegible]　　[illegible]　　[illegible]　　[illegible]

[illegible]　　که این کار افتاد [illegible]　　مباد [illegible]　　[illegible] اندر [illegible]

[illegible]　　چه سود ار [illegible] گفت [illegible]　　بدانید ای [illegible]　　قریش [illegible]

[illegible]　　نمانید ترک نزاع و عتاب　　بدانست [illegible]　　دگر [illegible]

بگفتند [illegible]　　که بهتر از ایشان [illegible]　　چنین گفت بوبکر [illegible]　　بود [illegible]

[illegible] ز انصار [illegible]　　ور آمد [illegible]　　[illegible]　　که ایشان شنیدند [illegible]

اگر [illegible]　　اسامه بود بهتر [illegible]　　که چون کرد [illegible]　　شما [illegible]

[illegible]　　[illegible] امارت [illegible]　　[illegible]　　[illegible] خود [illegible]

چو [illegible]　　بخشید [illegible] دیگر [illegible]　　[illegible]　　که کرد [illegible] اسامه جدا

[illegible]　　که [illegible]　　[illegible]　　که [illegible]

[illegible]　　[illegible]　　که بودند [illegible] امیر عرب　　بنودند لیکن خلافت [illegible]

بگفتند [illegible]　　[illegible] هر که خواهد [illegible]　　ولی [illegible] خلافت [illegible]　　چنین چون شنیدند [illegible]

[illegible]　　[illegible]　　[illegible]　　اگر [illegible]

بگفتند باشد عجب این کلام　　[illegible]　　که [illegible]　　همه [illegible]

[illegible] انصار [illegible]

سخن باز افتاد در قیل و قال　　[illegible] خواست از [illegible]

بزرگی ز انصار کامل عیار　　که بودش بنزد نبی اعتبار　　همان [illegible] سرافراز که بد　　[illegible] در قوم خود

نشسته بکنجی حزین و خموش　　ز رحلت نبی بود بر خروش　　[illegible] خواست تا [illegible]　　[illegible]

که ای [illegible] زهد و صدق و صفا　　[illegible] حضرت مصطفی　　ز اصحاب انصار خیر البشر　　[illegible]

که بودش [illegible]　　تو انصاف ده [illegible]　　که از [illegible] سالار مسلمین　　[illegible]

چنین گفت [illegible]　　[illegible] میان [illegible]　　از آن [illegible]　　[illegible]

برامید انتصاب مهوش ونزد
نخست آنکه ز بیعت اندر جهان
بعهدش به بندند باهش کمر
کنون رفته است از میان شما
بحکم خداوند کار شما
شمار است اعذار بود اینچنین
گذشتیم ما از عزا و فزع
گذشتید از حق او سر بسر
که مردین منسوخ جان میدهند
نمودید کاری که تا روز حشر
چه الصاف الصفا گفت این سخن
نا چار افسوس موت نبی
خطا می دوم را چنین کرد اد
بر پیروز پیش ما و شما
درآمدیم ابوبکر و تو ای عمر
کنون از چه این او نه میکنید
مباشید از آنها که حق در کتاب
بترسید از آن آیه ای دوستان
که چون بگذرد از جهان آنجناب
ببارید دست هوس زین طلب
نه دانی که اول لشیه زیر
که از آن کرت از تو در علی زاد
که این سانه از پیش خود کرده ام
بدان نیست آنجا یتی او روا
نه بستند بر خلافتش کمر

برادرانسان نمودید و کار بد
خصوصا در اسلام ای دوستان
نمودید مشغول کار دگر
عزیزی لبانی رسول خدا
ندا او صاحب اختیار شما
که در ماتم سید المرسلین
نکردید صبر آنقدر از طمع
ببستید بر سعی باطل کمر
نام رسل خاتمان میدهند
ببد کاری خویش باشید نشر
کنون شد زخجلت سر انجمن
بحجره درند باگریه و تاب لی
که این بهر لایق نبود از شما
بان حبر جهار اشرف [illegible]
نمودید پس [illegible]
زحکم خدا سر [illegible] پیچیده
چنین کرد در حق ایشان خطاب
مبادا که گردید مصداق آن
بر اعقاب واقع شود انقلاب
مبادا که گردید آن منقلب
بتهدید آیات رب قدیر
تو برگشتی از ره بحال تباه
بحکم خدای احد کرده ام
ترا ای ابابکر و عمر را
بنوعی که بندند بر خشم کمر

که تحلیل زبان تا بیاید به بر
که برگشن از خانه والی نمود
سپارند از [illegible] که انتخاب
که بد مهربان تر از پدر
چه گویم دگر ای گروه فضول
نشستید یک عمر با اشک و آه
که گردید فارغ ز تدفین او
نمودید برخود از شرحش آز
شما ای بزرگان توفیق مند
که دین نبی تا قیامت بود
اگر چه سر از شرم افکنده شد
فشردند صد بار مژگان بهم
که در گوش صدق و صفا میکنید
بگفتا که آیه سلیم [illegible]
که بیعت آیا با مرضیه است
زبانی به حجت درآورده اید
که از مداینان بعضی کتاب
که پروردگار حکیم علیم
جزای کسی گو کند این عمل
پس آورد سوی ابوبکر رو
نمودت سوی کعبه الله رو
نمودی نگاه از رسول خدا
بفرمود آنگه لسان علی
تو آن رو زاخرف از آن رسول
بسوی عمر پس بیاورد رو

نخست بغیر از خلافت [illegible]
گرامی و کرامت ادنی بود
شوید از پی کار خود مشغول کار
بحق رهنما و بحق راهبر
که بودید امت شما او رسول
شب و روز گوئید و استاده
نکشتید غارت گر دین او
زبان بیهوده و لغوا او را
ازین قوم خود مسکن قصبه [illegible]
برای شما این علامت بود
ولی دل نه زان آزرده شد
که تا گوشه چشم بدبخت نحو
زحکم رسول خدا بگذرید
بر امت علی را خلیفه نمود
نبی گفت ای [illegible] که گوشت
پس از خواهش نفس خود بگذرید
در بعضی دگر میکنند احتساب
خبر میدهد [illegible] در کتاب کرام
بیان میکند نیز عزوجل
بگفتش که ای صادق [illegible]
علی را گرفت و از اعداء آن
جواب چنین داد آن مقتدا
که باشید پس از من شما را ولی
[illegible] و رغبت نمود دل
باو کرد آنگه حسین [illegible]

که آیا نداری بیاد ای عمر
نبخشیدی از حق نبی خشم
وگر خواست چون مرتضی [illegible]
یقین شما را چه ای مسلمین
نمودید [illegible] زبان [illegible]
که باشد علی [illegible]
هم اثبت چه [illegible]
همانست او [illegible]
چو بشنید از وی عمر این سخن
[illegible] در فکر از اضطراب
ورین [illegible] با نخواهد [illegible]
که زنبت کند یا [illegible]
بود بلکه این [illegible]
کسی گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون [illegible]
[illegible]
عمر گفت ما هم [illegible]
بهر کس که اکنون مقرر شود
بخندید آنگه و گفت ای عمر
پس آیا چه باشد کسی را سزا
از آن حرف فاروق لیکن [illegible]
که من دیده ام تیغ [illegible] تو
تو با آنکه داد [illegible]
ز رفت از زبان بغض [illegible] درشت

که دست علی از چه بر پشت
گرفتن که تا بستد بیعتش
[illegible]
که [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
که دلخسته او [illegible]
پشیمان شد از [illegible]
که سازند در دفع حجت جواب
که [illegible]
[illegible] گردد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وزین [illegible]
گراحه که [illegible] کشته
بحرفی که خود گفتی اکنون مگر
که او گفت بیعت کنید با خدا

گرفتی و دادی با و تهنیت
ز لعل تو اصحاب ملت تمام
[illegible] گفتگو
برای علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] امام
وگر کس در آید [illegible]
کسی گر نمی [illegible] بیعت کنید
عمر [illegible]

اتصالح نمودیش بر بیعت
نمودند بیعت چه خاص و چه عام
گر [illegible] کسی [illegible] از بعد او
[illegible]
[illegible] وزان [illegible]
[illegible]
از آن بیعت [illegible]
که [illegible]
ز بیعت [illegible]
که [illegible]
که او [illegible]
امامت بود [illegible]
که او را عطا کرده باشد خدا
که هر گاه حکم خدا او [illegible]
که غیر از [illegible]
نمودید این کار را [illegible]
که خود را [illegible]
[illegible]
که مردم نفتند در فکر خام
سرش را ببریم با تیغ تیز
سزاوار خون ریختن میشود
که [illegible] جواب الحق رسید او
شد آشفته [illegible] خطاب
نباید [illegible] افشردن [illegible]
که [illegible]

بر آشفتن حباب بن منذر از درشتگوئی عمر بن خطاب و مناظره او با آن قدوهٔ اصحاب

ز رفت از زبان [illegible] درشت
بود آن کلام ابلهٔ بی خبر

تو از این سخنهای نفرت فزا / ز خود دیده‌ای تنگدل خلق را
نگر داری ای مرد شیرین سخن / تو سوهان بجای زبان در دهن
عمر منفعل شد ز گفتار خویش / بپوزش درآمد پی کار خویش
با او گفت ای سرفراز عزیز / ببند از این حرف راه ستیز
که از فتنه دارد دل من هراس / ضرورست بر ما همه حفظ و پاس
از آن سکیم سعی و جهد و جدل / که در دین مبادا بیفتد خلل
بزودی شود که مقرر امام / بمانند شمشیر ها در نیام
جوابش بگفت اینچه لابه گریست / ترا نیست بیمی ز کس از علیست
فکندی تو در دین خلل آشکار / کنون کرده خویش را یار اسرار
بود با من این داشتن بر اله / بدانسان که داند او را نگاه
ازین هم خبر سید مد در کتاب / بشان نبات شما از عتاب
که بر پشت هم کرد از مدت پشت / درآید با سر ور دین درشت
خدا باشدش یار و روح الامین / ز امت دگر صالح المؤمنین
یقین صالح اهل این علت است / که او حافظ شرع و دین نبی است
نه هرگز باو تو او بکر و د / نه حق را گذارد که از کف رود
عمر زان حکایت تبسم نمود / که حرف دل [illegible] شنود
پس آورد رو سوی انصار گفت / که ای دوستان بند باید شکفت
در این کار تعجیل باید نمود / چو شد فتنه بیدار آنکه چه بود
از آن حرف ایوب صاحب تمیز / در اندیشه بودند انصار نیز
که گردید چون انجمن التزام / که باشد بتجویز امت امام
نباید بایکار زاد و ادن مجال / که غیری مبادا کند این جدال
با او نیز چندی دگر گروند / خللها درین مبین افکنند
از این رو دادند نسیان جواب / که با درگذشتیم از این احتساب
نمودیم امام شما ز اول / بود هر که نزد شما از عدل
اماش نمائید می گفتگو / که ما هم نمائیم بیعت با او
بد نیا بداریم ما پاس دین / بعقبی بود کار حق مبین
گرفتند ایشان چو پا از نظر / بعهد بکر یک دفعه بار دگر

راضی شدن انصار بعد از گفتگوی بسیار بخلافت
قریش و [illegible] مهاجرین [illegible] خویش و بیعت نمودن با ابوبکر

مهاجر شدند آن زمان فرقه / یکی با عبیده یکی با عمر
ولی بعضی انصار از آن ستیز / نبودند راضی در آن امر نیز
چو ثابت که رم از عمر خود / حساب از ابوبکر بیزار بود
بلی نیز میل عبیده نداشت / خصومت تو در میان انگاشت
دگر باره نام علی تازه شد / همان بیعت او ولی تازه شد
نگفتند آن زمان چاره چه / که باید نشانید آتش فرو
گشودند آنگه زبان اینچنین / بتالیف قلب دلیران نیز
که خود را شمارد لسان نبی / علی صاحب اختیار و ولی
نبخشند تفاوت بخرد و بزرگ / بیک چوب راند چه میش و چه گرگ
نباشد حسب معتبر نه نسب / نه پست و بلند و مراتب سبب
بود چون نبی نزد او امتیاز / به افسانه زهد و بطول نماز
نه ممتاز باشد شریف از لئیم / بطاعت بود شان مردم فهیم
بود متقی تر غلامی اگر / ز خواجه بود عزتش بیشتر
برازنده بود السلوک از بنی / که او بود هادی ره مهتدی
کنون رفت آن صاحب اختیار / نظر کرده باید باجرای کار
نباید شود حمل بر بیشتر / که امر نبی بود چیز دگر
بزرگی او بر همه می رسید / که بودش بزرگی ز رب مجید
تفاوت میان صغیر و کبیر / گذاریم ما گر چه باشیم امیر
از انساب آنها که خود آگهیم / تواضع فراخور دهیم و کنیم
بشر یعنی که آید فرایض بجا / بسنت نگردد ادا غش و فا
نباید بر آن مرد ترجیح داد / وضیعی که باشد بنانش نژاد

امامت نبود انتظار زان بسیم — ریاست جهت نهادان بهم
گر آن شیوه را خوب ور دیده اند — بزرگی ز جد و پدر دیده اند

کز زنده چه کز طمع راسیر — که باشد دل و چشم انبوه سیر
نه راضیم در غربت آن گروه — که بودند از پیش صاحب شکوه

بهم همچون برادر سوگل آمدیم — که اخوان یکی بگریزند
چه آن وعده ها خورد در گوشها — نشستند دلها از آن جمع بوشها

نشستند خاموش و در هم زدند — سخن ها بپرسی سوی منشاء کشیدند
با بکر آنگاه گفت این چنین — بدانند ای ما عدا زان نیز

که ما هر سه این کار را لایقیم — بخندید که از غیر خود قایقیم
ولی هست کار ریاست بزرگ — نگهبانی گله باید ز گرگ

دگر آنکه دارد بسی کم و بیش — نگه بهم انجمن ستیز
که از عهده کار آیم برون — که من خویش را کرده ام آزمون

بهر یک از این هر دو نیکو شیم — که بیعت نمائیم بیعت کنیم
چو بو بکر بشنید گفت ای فلان — عمر چون بیامد از آن انجمن

بد و گفت تو از همه بهتری — بیکبار از انتساب برتری
در اسلام نیز از همه اقدمی — نه در شان تو در شوکت از کس کمی

بحرمت بنی را بدی یار غار — بپای تو زد دست ایشان بار
بد او گفت تو و عمر نخست — قبای خلافت ببالای تست

بگفت این و گرفت دستش بدست — امامت که با علی عهد است
گرفته به پیش دست رقت نمود — ببوبکر از طوع بیعت نمود

وزان پس همه دشمنان علی — نمودند بیعت بصورت جلی
به بیعت [illegible] — که باشند در زمره سابقان

وزانپس ز خوشحالی بیشمار — عمر شد محصل در اجرای کار
یکی را بلابه یکی را ز بیم — یکی را با مید های عظیم

یکی را هم از وعده عز و جاه — به بیعت در آورد ناخواه خواه
ز بیمه کسی [illegible] عذر — چنین کرم بد تا سه روز این تموز

بدانسانکه در روز خم غدیر — خبر زاده بود آن بشیر نذیر
[illegible] — همه در سقیفه کنند اجتماع

بامداد او هم نکث عهد کنند — بدانسانکه خواهند بد عهد کنند
[illegible] — بیاید آمد آنحرف سازند زین

بهم باز گفتند آن انجمن — ولیکن و زبیش شهد ازان
نه آنحرف را کس تقبل نمود — نه در کرده خود ذال نمود

که گر هست دین [illegible] او — کسی گر کند ایشان
بنگریش داد اندر یکمان — ستادند بیعت ز بیم جوان

بحکم خدا کرد خیر الانام — به عقبیش آ[illegible]
چه او مست [illegible] بیعت و کشیم — همچون [illegible] ز جیه رو بگردیم

نکردند با نفس خویش [illegible] — نجستند چون [illegible]
که کرده به تیشم مردم سیاه — از آن عهد و عترت ز مال و جاه

بعقبی یک بار و اندیشت — گرفتند دامان دنیا ملت
با این [illegible] حیله بستند عقد — که زینسان بست عقبی و دنیا بنقد

تجهیز و تکفین و دفن نمودن فخر الاوصیا علیه السلام سید مطهر حضرت خاتم الانبیا علیه السلام و با زهرا و حسنین علیهم السلام بجانه نا گشتن و تعزیه حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

کنون کز لسنه در زبان قلم — کنه حال آل نبی را رقم
شنیدم ز دانای آن داستان — نه ابر که بنهاد ان [illegible]
که سید چو پوشید چشم از جهان — گشودند چشم طمع [illegible]
معینان دین پرور آن نبی — گرفتند [illegible] راه جهنی

بدامان دنیا در آویختند — ز دین تا لب گور بگریختند
برفتند سوی سقیفه تمام — که آنجا رسانند خود را بکام

چو این قصه شد گفته زین پیشتر
نشسته بکنجی حزین و خموشتر
نخست آن ولی خدای مجید
که در غسل و تجهیز آن نور پاک
چو افتاد چشمش بر آن نور پاک
بچشمش یکی پرده شیر خدا
که دیدن برهنه تن مصطفی
گرفت ابن عباس در کف سبو
رسانید با و ابن عباس آب
ز پهلو به پهلو چو صاحب حیات
حدیث پیمبر بنیکو نه بود
نگشتی در آنوقت خود آن صبی
ابو طالبش گفت ای جان عم
چنینش که من میدهم پشت و شو
در آنوقت مینهم بگردم چنین
که آن پرده تا که بحکم قضا
ز چشمش چنان رفت بینندگی
برای حبیب خدا او دوید
چنین گفته بودش حبیب خدا
که در وقت رحلت ز دار فنا
پس از غسل شیر خدای ودود
چو گردید فارغ ز تکفین او
در آن حجره پس حفر مرقد نمود
که بودند با دیدهای پر آب
ستادند در پیش شیر خدا

چه حاجت بتکرار بار دگر
ولی رفته از کار یاران زهوش
یکی پرده از بهر نسوان کشید
ز نعشش بود با دل دردناک
ز زخم الم شد دلش چاک چاک
ببست و گره زد بر آن از قضا
نه بد جز وصی دیگری را ورا
ز دیده روان بر تنش آب جو
بشستی علی پیکر آنجناب
نگشتی تن سید کائنات
که آمد چو شیر خدا در وجود
ز پهلو به پهلو نگشتی [illegible]
چو [illegible] شد [illegible] العم
ز [illegible]
شد [illegible]
شد از دیده ابن عباس را
که نامد دگر [illegible] کی
ز فردوس کافور آورده بود
که این را سه حصه کن ای مقتدا
نمایید از این حنوط شما
بکافور جنت حنوطش نمود
سوی حجره خاص آورد رو
ز دیده روان خون دل رود رود
بمسجد نشسته بحال خراب
نمودند یاران ما اقتدا

کم و بیش از اصحاب تا سی نفر
علی بود در پیش خیر الانام
گرفتند ایشان پس آنگه جا
شنید ابن عباس چون این ندا
روان کرد از دیدگان خون جو
که هنگام شستن نیفتد نظر
بدو گفت آنگه علی ولی
وصی نبی خدای ودود
بهنگام شستن ز نفس خدا
از آن حال گردید گریان علی
حبیب خدا از کمال وداد
رسول خدای علیم ودود
[illegible] بگفت با چشم تر
[illegible] که من بگذرم از جهان
[illegible] نکو نه با دیده پر آب
بر آن جسم اطهر [illegible]
دگر آنکه زان پیش جبرئیل
شنیدم بدنیا [illegible] از جهان
یکی بهر خود گیر و دیگر [illegible]
رسول خدا کرده بود آنچنان
حنوط و کفن کرد با چشم تر
که فرموده بود اشرف انبیا
چو گردید فارغ از آن کار هم
طلب کرد شان از برای نماز
چو برگشت از بهر تکبیر دست

چو سلمان و عمار و جندب دگر
دگر بانوان حرم والسلام
طلب کرد او فضل عباس را
در آمد غریبان او در سرا
بهت ماد افسرده و سرنگون
بعریان تن پاک خیر البشر
که آب آورد بهر غسل نبی
تن پاک او را برهنه نمود
که ببند تا حال آن مقتدا
که آمد بیاد وی حدیث نبی
بدست خود او غسل تن داد
چو آنحال را دید رقت نمود
که ای عم دل سوز تا ابد
ز [illegible] آن روز آن بهترین
علی بود در شستن آنجناب
نگه دوخت در چشم آن نامور
بفرمان پروردگار جلیل
دو رده بیست مثقال [illegible]
بتجهیز النساء و تجهیز [illegible]
طلب کرد آنرا علی آن زمان
دلش پر ز درد و پر از خون جگر
معین در آن تن خویش را
بزد و سوی آن سینه پاک از قدم
دو دیده به ناله جان کنده از
ز [illegible] تا سینه و خون نشسته

ز لعبه ... و وسیله ... بود   بنا بار آنگه ... شور ... [illegible]
دگر باره از دفن آن ارجمند   ز اهل حرم گشت شیون بلند
تن پاک او ... برگرفت   ... [illegible] ...
گذشت آنچنان حالتی از دل   که در شرح آن خامه ... [illegible]
شتیفتن از اهل آن انجمن   بجز ایشان حسین و حسن
بگفتی کسی کو نکردی نظر   ز دل ... سینه ... جگر
ز بس بار اشک بی اختیار   که سیل ریخت از دیدها بر کنار
چو کردید فارغ ز دفنش علی   دل و سینه از خون خاتم ممتلی
... که از عرش اعظم گذشت   که در رنج و در آن تن پاک گشت
که آن خانه را خالی از مصطفی   نشایست دیدن شه اولیا
نشستاده با دیده چون سحاب   برای وداع از بر آنجناب
نباشد در آن خانه بودن ورا   که یکجا نه کرد امیر ... را
دگر آنکه نیز آمدش در نظر   که یاران نکنند طرح دگر
دو هفته عزای نبی تا تمام   سوی خانه خود نهاد ... [illegible]
بتول و حسین و حسن ... نوا   که جز صبر دیگر علاجی نماند
حسیبان ... نیم ماه ... تو   که ... مصطفی ... جای تو
برفتند با دیده خون فشان   همین حرف شان بود و ورد زبان
بگفتند و رفتند رخصت شدند   همانا چنین بن مصیبت شدند

فراغ اهل خلافت از تعمیر ... خلیفه ... روز سوم
رحلت خیر البشر ... بهانه تازه ...
مرقد منور آن سرور ...
حضرت خاتم ... آن ...

کنون سیر و سم بر سر دستان   که شد گفته این قصه خون فشان
چنین کرده راوی روایت ادا   که آن مخلصان رسول خدا
چو کردند دل جمع از کار خویش   نمودند پس یاد سالار خویش
همه حق شناسان آن انجمن   بگفتند با یکدگر این سخن

چو آنکس که بیدار گردد ز نوم   که بگذشت از فوت سید دو یوم
... [illegible] ...   اگرچه ز تعویق آن میت پاک
که مشغول بودیم در کار دین   ز تدفین او فرض تر بود این
کنون هم ... باید به تدفین او   که کردیم تشییع آئین او
اگرچه خبردار بودند زینها   که تدفین او کرده ختم ... [illegible]
نکردند خود را بآن مشتغل   که بد در تجاهل بسی صبرشان
برفتند با شوق و شش تمام   بتدفین و تکفین خیر الانام
رساندند خود را به بیت الشرف   برخ حیرت اندوه و دل شعف
چو آنجا رسیدند شد برملا   که تدفین او کرد شیر خدا
ز افسوس سودند کف تا ...   که حیرت زدم ماندیم ... شرف
پس از حیف و افسوس شان آشکار   به نیکو نمودند با هم قرار
نبی را بر آرند از قبر باز   کرامت گذارند بر وی نماز
بر آنحرف بی مغز و از خرد   علی گردد تحسین ... خندد
رسید آنخبر چون به شیر خدا ...   که دارند اصحاب قصد چنین
غضبناک آمد برون از سرا   حمائل در افکنده شمشیر را
برافروخته رخ ز تاب غضب   شده راست موهای تن زان سبب
بر اعضاش افتاده لرزه ز خشم   شده سرخ از غایت قهر چشم
گره از رگ هاشمی بر جبین   ببالا شکسته سر آستین
نگه تیز از خنجر جان گزا   زبان شد چون تیغ گردن ربا
بیامد ز قهر و غضب ممتلی   بایستاد در پیش قبر نبی
ز لبس طپش او تیغ خدا آشکار   برون آمدی خنده بخود از غلاف
چو دیدند اصحاب بس خیره ان   گشودند در عذر خواهی زبان
که دار تو یا بوالحسن این روا   که ما نیم مازین شرف بی نوا
که حقا که آن سرور انجمن   فرو بسته بر بازمی ... تن

بسندیم این غسل بر خود چنان
که بعد از سفر کردنش زین جهان

چه میشد نکردیم دفن اگر
گرامت نماز از شرف بهره ور

که یاران گذارند بر وی نماز
باینجا کی آنکه گدایش باز

بپاسخ چنین گفت با زهر خند
که ای حق شناسان جهان انجمن

که گفت این سخن مبتلا یا خطا
که حقش نیایند یاران بجا

برفت سعید بخود و بدنبال آز
کنون با و آمد ز غسل و نماز

چه میشد نمی گشت مدفون اگر
که میشد ز تدفین با بهره ور

بدان تا گذارند بر وی نماز
درین کار حاصل کنید امتیاز

نبی خدا و رسول خدا
که دیگر بر آید اگر این صدا

که مبعوث پروردگار ودود
ازین روزتان هم خبر داده بود

که نسبت بخدام خیر البشر
شماراست آیا روان در نظر

نمودند ما از آن داوری
بدانست خود ذمه خود بری

نشاید ز ما اینقدر هم هنر
که بر وی گذاریم یکدم نماز

کنون هم چه نقصان است گر یار را
بر آری گران گوهر پاک را

چو بشنید شیر خدا این مقال
از آن کامجویان امر محال

ز تجهیز و تکفین و غسل و نماز
شما را که شد مانع و داشت باز

بگو از زمان این بجا ما خبر
که غسل و نماز است بر وی ضرور

ولی بحوذی هست تا شیوه ز
که گوئید نعش نبی تا به روز

وز انحرف و آنها برآین دینها
که ما بیش بر آرید اید وست تان

شمار الحیشم اندرون شرم نیست
درین گفتگو نیست آن هم نیست

بشمشیر پاسخ ز من بشنوید
حدیث نبی را بیاد آورید

روا نیست با هیچ یک زان اهل دین
نمودن تبه کاری این چنین

شنیدند اصحاب چون آن جواب
گذشتند ز اندیشه نا صواب

برفتند یاران به ایوان خویش
ولی خدا شد با ایوان خویش

طلب نمودن ابوبکر سعد بن عباده را بجهت بیعت عمر از جهه گرفتن بیعت و مناظره او با ایشان و ادعای خلافت بحجت

چنین گفت ره او که رو وی گر
خلیفه بتجویز و رای عمر

بسعد عباده نمود این پیام
که یکره بدو میتو بگذار گام

که ماراست حرفی تو گر گفتنی
زما گفتنی ... بدر

بپاسخ چنین گفت آن محترم
که بیماریم برده زور از قدم

بود آنچه از این طلب مدعا
به پیغام هم میتوان کرد ادا

فرستاده شد نزد بو بکر باز
بگفت آنچه بشنید از آن پر غرور

فرستاده را گفت بار دگر
بر او نزد آن مرد پرخاش خر

بدان ای دلاور که این مدعا
به پیغام نتوان نمودن ادا

درین کار هم عذر آری اگر
بصورت بیاریم بار دگر

چه سعد دلاور شنید این پیام
چنان شد که بنداشتی الکلام

لبش تا بهر خند و بدل پیچ و تاب
چنین کرد پس باز نامه خطاب

چنین بوده تا بوده کردار تو
به جنس کرم کرده بار از تو

که دیدی بخواب اندرم تیغ را
بجسبی ز بیا تا سقف سرا

فرستاده شد نزد آن مدعا
رسانید پیغام حب بدار

ز ضعف دل و ناتوانی تن
بر او شدن نیست مقدور من

بگو تا کند مدعا را بیام
جوابش ز من بشنود و السلام

ابوبکر بشنید و خاموش ماند
عمر شد بر آشفته و سر تکاند

بگویش ضرورست این آمدن
که گفته شود در بر او این سخن

اگر ناتوان ور توانا است تن
علاجی ندارد بجز آمدن

فرستاده شد نزد آن نامور
رساند این پیام از زبان عمر

دلش را زبان عمر زنده زد
بر آشفت و ز آشفتگی خنده زد

که ای دون و دون پرور دون پرست
نگیرم بجز دست و بنان بدست

پسندی تو کز بعد خیر البشر
شود صاحب حکم بر ما عمر

کنون گشته اوصیا این غرور
که ما را بر آرد ز خانه بدر

چنین گفت آنگه ز جوش جگر / که خود در اچه دانسته‌ای عمر
که تهدید ما میکند اینچنین / من اکنون بتابید تا این زین

بیاییم در هم بر سر انجمن / جواب زبان شد ز دندان شکن
طلب کرد شمشیر لی زینهار / حایل بعکسند آن نامدار

پس از جای برخاست با قهر و طیش / روان شد همی [illegible]
تنش ناتوان بود و تاب و تب / ولی داشت قوت ز قهر و غضب

خلیفه بمسجد همی شد بجای / که از در درون آمد آن تنگ رای
ز ذات نبی دید مسجد تهی / نشسته ابوبکر جای نبی

چو بر وضع مجلس فتادش نظر / ببارید از دیده خون جگر
کشید آه آتش فشانی چنان / که [illegible] آتشی سوخت تا آسمان

شده جمع [illegible] تمام است / بیا [illegible] نمودند [illegible]
ابوبکر دادش جواب سلام / [illegible] اجترام

چنین گفت آنگه با او خطاب / که هستی تو از کار ما سر بسر
که اجماع کردند امت تمام / لب الاریم بعد خیر الانام

نمودند بیعت بصدق و یقین / ترا هم ضرورست کردن چنین
[illegible] چنین گفت آن نامدار / که من بر سمان معتیم استوار

که بگرفت از ما بشیر نذیر / برای علی ور ز خشم غدیر
وگر از خدا و نبی بعد از آن / نشد حکم دیگر بتغییر آن

عمر گفت آنگه باو اینچنین / نبودند [illegible] باوبل و دین
طبائع از آنسو بآنسوی گشت / نباید ز اجماع امت گذشت

چنین گفت سعد ای لاور باو / که [illegible]
که اجماع این [illegible] / خبر داده حق در کتاب مبین

که چون بگذرد از جهان آنجناب / بر اعقاب واقع شود انقلاب
[illegible] انسانکه فرموده [illegible] / نمودند اجماع بر انقلاب

برآشفت از گفتهٔ او عمر / ولی سعد شد زو برآشفته تر
[illegible] / برآورد از جوش دل گفت [illegible]

بود خرد من کافر آن بوالفضول / که اجماع امت نباید قبول
[illegible] / بود کافر آن مرد خیر [illegible]

که بر خود [illegible] / ز حکم خدا و نبی بگذرد
خدا [illegible] / که گیرد هوا و هوس را اله

برآورد آنگه ابوبکر دم / بدو گفت ای مرد ثابت قدم
تو از منطق خدا هم خیر الانام / نکردی نگر استماع الکلام

که فرمود از گفته [illegible] / نگردند جمیع امتم بر ضلال
بود [illegible] پس [illegible] / نه کردند اجماع امت بر آن

چنین گفت آنمرد [illegible] وفا / که ای ارث بر حق [illegible]
من انقول انشنیده ام از رسول / نمودم ولی گفته ات از قول

بهوش ای او قول نبی الاهم / برآر از دل خویش این [illegible]
مراد نبی نیست از این کلام / بجز آنکه یکباره امت تمام

نگردند گمراه و ضال آنچنان / که دیگر نماند حق اندر میان
دریغ و دست ای حق اعتقاد / نباید بکثرت نمود اعتماد

بود ظاهر از قول خیر البشر / که گمراه خواهند شد [illegible]
از آن رو فرمود خیر الانام / که گمره نگردند امت تمام

چو او بود آنگه ز جمع شما / کشیده این سخن را السمع شما
بدانسانکه فرمود آن غیب دان / [illegible] شد گفتن آنجنان

همین قول را بر در آن کلام / که فرموده سید علیه السلام
که بعد از من امت برآرای [illegible] / بهفتاد و سه فرقه خواهند شد

از آنجمله یک فرقه ناجی بوند / که بر حکم و فرمان من بر روند
دگر جمله هستند از اهل نار / بدوزخ بسوزند شان [illegible]

در این حرف شبهه و شک نیست / که هفتاد و دو [illegible]
چنین داد بوبکر پس آنگه جواب / که مائیم ناجی ز اهل [illegible]

به ار نفس

چنین گفت با خنده سعد از زبان که آری چنین است ای سروران شما بید آن فرقه ناپایدار که ماندید بر عهد خود استوار
در آن مجلس آنجا نبودیم ما ندیدیم کز بهر بیعت شما نمودید اول نشسته سوال که این حکم هم هست از ذوالجلال
نبی گفت آری شنیدیم و راست علی بعد من حاکم دین اوست نمودید حکم خدا و رسول بظاهر در آنروز کردید قبول
زبانها گشودید بر تهنیت بدل گرچه بودید در تعزیت به بیعت گرفتید دستش بدست شما را چه اکنون دو روها کجاست
بدارید شرم از خدا و نبی دگر هم ز بهر محرم و اجنبی کنید آنچه خواهید در سنت است تمسک بحقیت اختلاف است
وز آنپس چنین گفت آن بی‌حیای که ای جانشین رسول خدای عجب خار خاریست اندر دلم مگر از تو حل کرد این مشکلم
خلیفه بگفتش بگو چیست آن چنین گفت سعد سعید آن زمان که من خود شنیدم ز خیر الانام نه تنها همین من شما هم تمام
که از امت خود بفرمان رب دوات و قلم کرد و کاغذ طلب بدان تا نویسد کتابی چنان ز لطف و کرم بهر این پیروان
که آن امر را گر کنند امتثال نیفتند از بعد او در ضلال ز تجویز آن امر خیر انتظام که حاجت نه دیگر تا روز قیام
شدندیم اکثر همی خرم و شادمان که ماندیم از گمرهی در امان ولیکن نگشتید راضی شما که اسلامتان بود از آن عهدها
رضا خود چه باشد که حاصل شدی بسر هیچ از مهر آل [illegible] نمودید منع چنان [illegible] که کردید بنیاد هزاران بلا
ز قهرش نگشتید اندیشه‌ور ز حکمش نگردیده وابسته‌تر بر آشفت از آن منع چندان نبی که از نزد خود راندتان در زمان
چو یکسان بود جمله احکام او شما [illegible] این [illegible] نگشتید راضی بآن حکم او با نحکم دارید چندین غلو
خلیفه چو بشنید از و این مقال چنان گشته [illegible] [illegible] نشد اعضای او جمله آب ولی خشک گشته زبانها در جواب
چو بشنید از و این سخنها عمر ز اول هم [illegible] نشنید [illegible] ولی سعد هم زو نکو در کم چه کم میش میرفت چندین قدم
بگفتش عمر پس ترش کرده روی که ای مرد کز کس نترسیست خوی اگر نیستی امت مصطفی که دارای ز کردار امت ابا
چنین داد سعد دلاور جواب که من هستم از امت آنجناب از آنرو که بر قول و حکم رسول ندارم دگر گفته کس قبول
اگر امت امتش بودمی بگفتار تو راه پیمودمی بهم هر دو گشتند گرم جدال سخن را فکندند در قیل و قال
نمودند هر دو صدا را بلند عمر با غضب سعد با زهرخند عمر کان همه گفتگو می‌نمود ولیکن خبر اجماع امت نبود
که هر بار گفتی بر سنگی دگر همان نغمه را با تلنگی دگر نمی‌کرد سعد دلاور عدول ز حکم خدا و ز قول رسول
بهم برنمودند بالا و پست ولی سعد در سخن چیره دست فتاده دگر گوش بد آنگونه تنگ که فاروق گشتی ز رنگی برنگ
چنین گفت فاروق آنگه باو که بیهوده تا کی کنی گفتگو نبودند قوم مگر مسلمین که کردند بیعت بصدق و یقین
چنین داد سعد عباده جواب که بود این سخن نیز ناصواب نگردد مرا تابع قوم اله نه ذات شریف رسالت پناه
نه هرگز نبرد خدای صمد بود تابع قوم بودن پسند که مائیم مامور ای بو الفضول بحکم خدا و بحکم رسول
عمر دید کز عهده آن دلیر نشاید برآمد بآن بوم و بر رسانید آخر بانجا سخن که رفتن نشاید از آن پیش نیز

نه تا بیعت از [illegible]
که در بیعت این ناتوان قایم است
ولی سعد بر قبضه بگذشت دست
[illegible]
ابوبکر از دیدن آن جدل
ندارد کسی با تو جنگ و جدل
[illegible]
بگو آن علی را و بپرهیز [illegible]
بزورم ز خانه به بیرون کشید
سوی خانهٔ خویش بگرفت راه
چنین گفت [illegible]
عمر را ز فکر علی دل بتفت
ز بیگانه پس خانه پرداختند
چو ما پا باین راه بگذاشتیم
گر اختر آن وقت بد در گذر
بما این خلافت مسلم شود
[illegible]
دلیران آن قوم [illegible]
[illegible]
که با وصف بیعت نخستم [illegible]
ولی جمله ارکان این امتند
که بیعت ستانیم از بوتراب
همین بود [illegible]
چه سلمان بود [illegible]
[illegible]

[illegible] نشانیم ما
[illegible] ولی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نیاید وگر زد و شان [illegible]

بخندید از آن حرف آن نامور
عمر تا بترساند او را ز خشم
[illegible]
[illegible]
چنین گفت با سعد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این و آمد ز مسجد برون
غنیمت شمردند آن قوم نیز

تحریص [illegible] عمر ابابکر را [illegible]

به هم دو به دو خلوتی ساختند
[illegible]
وگرنه نبود اینچنین در نظر
[illegible] محکم شود
[illegible]
[illegible]
پس از من شما را امام و ولی
[illegible]
[illegible]
وگرنه بود کار در انقلاب
که بیعت نکرده است حیدر هنوز
چو جابر چو مقداد و صاحب تمیز
همه انتظار علی میکشند

چنین گفت [illegible] با خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]
دگر دشمن این کار حیدر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون گر چه این کار شد استوار
بآن شور و شدت [illegible]
بدینگونه هستند چندی دگر
بدینگونه چندی دگر از یلان
نیابند مهلت اگر چندگاه

بدو گفت مقداد [illegible]
سوی تیغ خود دید [illegible]
در اصحاب آشوب [illegible]
گرفته بکف قبضهٔ تیغ تیز
که ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
[illegible]
ز خاصان اصحاب [illegible]
که دانی تو هم نام آن [illegible]
بدانها که مردم نمانید را

بگفتار شایسته دلپذیر   بیاد آور انذار حدیث غدیر
همان کینه‌ها را ازین سینه‌ها   زدایید چون زنگ از آئینه‌ها
همینند اعوان و انصار ما   کنند این دو را چو در کار ما
نه تنها بود حیف خوردن ثمر   که آید درخت خصومت ببر
چه باید بتعجیل تدبیر کرد   نباید درین کار تاخیر کرد
بدو گفت بوبکر ای بی‌نظیر   سخن آنچه گفتی تو بد دلپذیر
که دانیم تحقیق حق با علیست   یکایک بحکم بر او الهی ست
بسویش یکی رقعه با آب و تاب   به نیمه شبان می نویسد جواب
پسندید این رای او را عمر   خلیفه چنان کرد روز دگر
رقم کرد ازین پس که یا بوالحسن   بگوشت رسیده بود این سخن
باجرای احکام و حفظ حدود   بتحصیل امور و تعیین نمود
ز اصحاب اخیار با اعتبار   نمودند این بنده را اختیار
دهی دست بیعت بصدق یقین   [illegible]
پس از آن فرستاد نزد وصی   چو خواندش [illegible]
درود و سلامی که بودش سزا   نوشته [illegible]
که حکم نبی عین حکم خداست   و رسم امام از آن [illegible]
اگر من ز بیعت نمایم ابا   تو از روی عنف و تحکم مرا
تو نشنیده از رسول امین   که فرمود در شان من آنچنین
وگر خواهی نیز از من رضا   که دانم که حق خلافت ترا
نوشت و فرستاد پیشش جواب   چو خواندش خلیفه شد از غم کباب
چه کردید آگه ز مضمون عمر   بدو گفت ای بهتر نامور
چنین داد بوبکر او را جواب   که آری همین کار باشد صواب
بخوانیم فردا اکنون بگاه   ولی باید ای مشفق نیکخواه
که هستند با بوالحسن گران   همه حاضر آیند پیر و جوان
چو دادند زینگونه با هم قرار   روان شد عمر بهر اجرای کار

به بیم خدا و رسول خدا   ز ذکر مکافات روز جزا
دلیران ز کار دلیران شوند   چو سعد از پی شاه مردان شوند
چه آید ز ما از پی آن شکست   بجز دست ازان سوی این سو ببست
علی اندرین امر با حرمت تمام   بدان سان که خواهد کشد انتقام
طلب دار هر فرد اعنی ز راه   که بیعت ستانیم خواه و نخواه
ولیکن علی را تو آگاه دان   به بیعت نپندار چون دیگران
چنین سکینه دل ولالت مرا   که اول توانیم ز مهر و ولا
ز مضمون آن بی‌تعصب نگر   مناسب بآن ز آنجا آوریم
نوشت اول آن نامه با احترام   که شاید باین نقش آرد بدام
که اصحاب دین از صغیر و کبیر   ز بعد رسول بشیر نذیر
دگر آنچه دارد تعلق بدین   که هستند و اعضای آن مستبین
منم گر تو هم از کرم بگروی   بگردی ز مهر راضی شوی
وگر نیستی را نیز معذور دار   که بر من بود واجب اتمام کار
ز اهلش بیان لحظ الشان نمود   که محتاج فکر و تامل نبود
[illegible]   کسی چون سر از حکم سالار دین
[illegible]   بتکلیف تخریب [illegible] نهان
ور آری به بیعت چو زید و عمر   که واجب بخود دانی اتمام امر
که در کار دین آشکار و نهان   نترسد کسی از ملامت کنان
بدان آنکه راضی بکار تو من   نبودم نه هستم نه خواهم شدن
عمر را بخواند آن زمان نزد خویش   چو آمد نهادش نوشته بپیش
علی گفت با این گفتهای بد   اگر زیر تیغم که گردن نهد
من از بهر اتمام حجت براو   نمودم نخست اینچنین گفتگو
بیائی تو هم نزد ما زودتر   وگر آن دلیران پرخاشخر
علی را تو خود نیک دانی که کیست   به بیعت درآوردنش سهل نیست
شبا شب با قوم اخلاص‌مند   خبر کرد تا صبح حاضر شوند

روند

چنین گفت ... لعن ... گر
مسیح شد ز ... ان علی
ز اتفاق ... اختلاف من
عمر با علی گفت از آن ... ایمان
برو تا در خانهٔ بو الحسن
تبندی بگوییش بیاید
وگر عذر آرد مده زینهار
گذارد علی چون درین جمع پای
سلام و تحیت به آواز داد
که من کرده ام عهد با خود چنین
نیایم برون زین سبب از سرا
از اجماع و از ازدحام نفور
من از دوستی می سرایم سخن
علی را ندانم چه فهمیده اند
بیاید بیرون ز کار جهان
به لها جبان ... او فتاد
خلیفه خجل با کمال نیاز
نشاندش بجا که ...
سلامی نمود از کمال ادب
نشستند خاموش و ...
که باعث چه بود از ...
ضرورست از بهر حفظ ...
مرا بهر انکار بر داشتند
کنی گر تو این مرحمت از دو ...
که ناچار شد از مسلمین

... به مسجد نشست
برفتند با تیغ ...

چو خورشید تابان ...
که بود از ...

طلب نمودن عمر بعد از جمع اعوان و خود نشان مرتضی لقب را و آمدن آن جناب بمسجد و پرسیدن از ابو بکر وجه طلب را

که ... دست ... چنین
بدانسان که دانش با خود ...
به تعظیم او کس نجنبید ز جای
جواب سلامش علی باز داد
که تا آنکه از لطف ... ین
بگو تا ... یاران مرا
غرور ... کرده جا در ...
قدم رنجه فرمای تا انجمن
که خود ... ز اجماع ... بیند
روان شد سوی ...
که ...
...
...
بیکسوی ... نشست ...
زبانها شده ...
بگفت ... چنین ...
که ... سر ...
که از دیگران افضل ...
بحقیت خود و ... دل نهاد
... بی او معطل شود کار دین

... اگر ...
فرستاده شد چون ...
فرستاده شد تا به بیت شرف
... خلیفه ... سلام
... کتاب خدا
فرستاده ...
...
... مجمع ...
همه ... از جا بر خاستند
...
...
دگر ... ان ... شکن
پس آن حجت کردگار جهان
که دانی تو ای علم ... دین
همه اهل ملت ... تمام
همین بود باعث ...
... چنین گفت امام انام
ز احکام امت همه واقفند

... نشستند ...
گذشتند ...
فرو ... شد ...
که ...
خبر ... ولی حرف ...
بیا ... درین انجمن
چنین گفت فاروق با ...
ز بیرون در ...
... چنین گفت با او امام
...
شده کار اکنون ...
خشونت نماید اهل جفا
...
بگفت این و آمد برون ...
نمود ... سلام
زبان ... تحیت ...
...
...
که بودند حاضر در آن انجمن
چنین با ابو بکر شد همزبان
ز بعد رسول خدا جانشین
بیکجای مجمع نموده تمام
که محضر رسانم ... تو
...
علی نیز ... خود می کنند

شنیدند چون اهل دین آن بیان بگفتند جمله شده یک زبان گرامی اعاظم امت [illegible] نماید بعید از تو این ادعا

شنیدیم ما از رسول خدا که میگفت این قول را برملا کسی کو نداند امام زمان بر آن جاهل [illegible]

بمانند بی وجهش آبرو که بر جاهلیت بود موت او بعمر خود و بستند کاینات وجود امام هست بر واجبات

چنین گفت ائمه نگهبان دین که هر گاه دانید ای مسلمین

جواب گفتن وصی بحق تابعان هوا و هوس را الزام و دادن خلیفه مطلق حق منعزلان از راه نفس را

که فرض است واجب چو امام چرا ترک آن کرد خیر الانام

اگر ترک واجب نماید کسی مواخذ بود نزد رب قوی چنین بود از ما از او این جواب که چون بود واقف از این حساب

که خود را نمانیم بی امام در این کار از فکر اهتمام چنین گفت با او وصی نبی که چون [illegible]

سخن را بفهم و ببر او بنفس مکن تا تامل چه احوال آن کس اماما که نزد خدا نیست هم بود واقف در رتبه او [illegible]

که هر کس که هست از اسلامیان نداند چه او را امام زمان نخست با وجود اسلام او چو کافر بود در زمره [illegible]

بدینگونه امری بدین احترام که اسلام بی آن نباشد تمام دهند اختیار شرع و رسول مدبت کرده علم و جهول

که آن را که خواهند سازند امام پس او را بود نزد حق [illegible] که هر کس ندانسته او را وصی بمیرد بود کافر و دوزخی

پسندیده شد کان انتقدر بود نزد دانا چه امعتبر بر آن که بود در خور امام نباشد لسان و حجه عوام

بدانا که باید جنبه در جهان بود [illegible] بباید که باشد امام که گردند از و منتفع خاص و عام

بتوفیق و تایید رب معین تواند برآید [illegible] [illegible] بدانا فی اتمام حجت بود

دگر آنچه پرسند از و سایلین ز هر [illegible] [illegible] مشکل بهر اعتبار ز ماضی و مستقبل روزگار

ز احکام دین و ز ارکان شرع ز اعجاز و خارق ز اصل و فرع ز سنت ز فرض ز حلال و حرام دگر از حدود الهی تمام

تواند ز روی یقین و صواب دهد شان جواب که ندانند جواب و توضیح بود بر کتاب خدا نماید بدان حق ز باطل جدا

که هیبت آن بهر طیب و یا محیط بر ون نیست [illegible] ولی چه بفضل خدا [illegible] نیاید ز کس حکم کردن [illegible]

بود وا ز پی این منازع امام نه همچون ملوک از پی داد و [illegible] اما نیست [illegible] اشتدا نسازد معین کسی غیر خدا

پس امروز الحکم آنکه [illegible] بنی [illegible] کرده باشند [illegible] هر آنکس که او را خدا داند امام چه جهد و هم بیاید [illegible]

چه این گفتگو آن معارض شنید شد از شرم آب و نفس در کشید و گر اهل مجلس صغیر و کبیر ز حیرت فکنده [illegible]

ابوبکر گفتش که یا بوتراب گر احدی آن کت بگوید جواب ولیکن چه اصحاب ملت تمام چه [illegible]

بر غبت نمودند بیعت این بود از تو هم [illegible] چه الیس چنین [illegible] [illegible] بیعت انجمن

در آندم که سوی سقیفه شدید نامت صلاح بهر بیعت گزید نمودند انصار اول ابا که فرمان [illegible]

چه تا بیع [illegible] که در [illegible] کسی گم [illegible] نمودند با هم بسی قیل و قال پس از گفتگوهای جنگ و جدال

بی جواب

گرفتند بیعت از ایشان شبا
بدین حجت آن قوم [illegible]
در اسلام [illegible] من اقدم
قرابت [illegible]
دگر آنکه در سائر [illegible]
[illegible] جلیل
ابوبکر گفتش که یا بوالحسن
که فرمود این امر باشد [illegible]
ورا نیز تکلیف کردم ترا
ولی حجت خویش [illegible]
چو انکار امت ابشیر نذیر
خبر داد از کثرت گمرهان
خبر را شما [illegible] شنید
ز حکم خدا و رسول خدا
که فرمود پیغمبر ذو الجلال
[illegible]
[illegible]
دگر آنکه اجماع است [illegible]
[illegible]
که منع است اجماع چون [illegible]
[illegible]
بدان آنکه اجماع شان [illegible]
حدیثی که دارند [illegible]
چنین گفت [illegible]
پس [illegible]

که اول ببین تا که هستیم ما
[illegible]
که در روز بیعت [illegible]
مرا خوانده [illegible]
[illegible] اهل بیت [illegible]
ز [illegible] بتول [illegible]
[illegible]
که کردند جمع امت بر ضلال
مکن حجت [illegible]
حدیث رسول خدا [illegible]
بد اگر حکم علیم خبیر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که امر [illegible]
بود منع [illegible]
[illegible]
بکاری که اکثر کنند اتفاق
که اجماع حق هم بود ممتنع
شد از بودن فرقه [illegible]
بر ابطال دعوی [illegible]
[illegible]
ز اخیار اصحاب خیر البشر

در اسلام اقدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که دارد بغیر از من این امتیاز
ولی من [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
که افتند از بعد او در ضلال
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بعضی [illegible]
[illegible]
[illegible]
پس انکار باید که بر حق بود
بقومی که [illegible]
بود این سبب [illegible]
در اجماع امت بود معتبر
بفضل و شرف [illegible]
چو سلمان و مقداد [illegible]

دگر [illegible] رسول [illegible]
[illegible]
[illegible]
بود [illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
شنیدم [illegible] رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمانید دانسته حق بی دلیل
که دیگر نماند ز حق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دلیل [illegible]
محال است اجماع [illegible]
محال است اجماع حق هم ز [illegible]
نبود [illegible]
نباشد کسی [illegible]
[illegible]

که اینها مجوسند از آتشش / نه آگه ز آیین و از آتشش
ابوبکر گفتا که بودند نیز / بزد وی این مداران خیز

چنین گفت آنگاه شه هدی / که بودیم ما در جماعت کجا
فرو ماند ابوبکر از انفعال / که در پاسخ او زبان گشت لال

وزانپس چنین گفت خیر امم / که بشنو ولیکن فروتر ازین
کنند نیز تبیین این آن کلام / که فرموده سید علیه السلام

بهفتاد و سه فرقه امت / ازآنجمله یک فرقه ناجی بود
که باشند از اهل بهشت نعیم / بود جای دیگر فرق در جحیم

تغایر ز سنیت اجتهاد / بود در فرق نه ز یک اعتقاد
همین قول اصحاب جان عمر / که دارید از کثرت خود دو سر

بسیاری گمرهان باطل است / که هفتاد و دو باطل و یک فرقه حق است
تطابق ز انصاف نه از ستم / دو هیلین دو قول نبی را بهم

عمر گفت بر جماعت ملت هنوز / نگردیده واقع فرق تا بروز

سخن گفتن عمر با میر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام و جواب آنجناب مشتمل بر ادله و براهین

ازان حق پرستی عهدی / نگردیده تا حال کس ازجنی

شناسا و دانای حق بوتراب / چنین داد فی الفور او را جواب
مر آنکه در عهد آن بیهمال / نمود این نفاق و خفا و ضلال

بقرآن بفرموده رب صمد / عذاب منافق ز کافر اشد
منافق بود بیشک و بالیقین / نه از مشرکین بلکه از مسلمین

بعهد نبی نیز اهل شقاق / بدل داشتند این عناد و نفاق
ولی قدرت کس پر افشا نبود / که او بود مبعوث رب ودود

بظاهر همه دین او داشتند / از آن زود قدم پیش بگذاشتند
کنون عرصه را چون تهی یافتند / زدل بر زبان راز بر تافتند

دگر آنکه گفتی که سنت بجاست / جوابش هم از من شنیدن رواست
بجا بود ملت وزین گزاف / شما میگذارید اساس خلاف

ز کرد و فنای که انگیختید / از ... [illegible]
کتاب مبین علی عظیم / که بنیاد سنیت از این ستم

نموده ست در خانه نزول / که هستیم ما اهل بیت رسول
بما داده علمش خدای مجید / که سازیم ازان خلق را مستفید

رسول خدا گفت شان بلا / نه یکبار و دو بار بل بارها
ازان جمله هم در خبر گفته / چو از حکم خالق مرا کرد امیر

بگفت و شما را گرفت گوا / که من میگذارم میان شما
دو ثقل معظم بحکم خدا / که هرگز نگردند از هم جدا

بود ثقل اول کلام اله / دوم عترت من دلیلان راه
که باشند پیوسته با یکدگر / وداین یک ازحال آن باخبر

بدینگونه تا حشر با هم بوند / بمن بر لب حوض کوثر رسند
ز هر کس که تقضیه‌شان راضی بوند / خدا و مرا نیز راضی کنند

وهم آب کوثر بحکم اله / مر او را نمایم بفردوس راه
بر آنکس که باشند ایشان غضب / بدوزخ بر بندش چنان تا به لب

دگر گفت دانید ای انجمن / که باشد کتاب حق و آل من
کتاب فرو هشته از آسمان / ز سوی خدا جانب بندگان

زند هر که دست توسل بدان / بود نزد رب خود از رستگان
کسی کو کند ترک حبل متین / بود بدتر از زمرهٔ مشرکین

در ابطال اجماع ما را بود / حدیث فرق اولین سند
دلیل دوم این حدیث صحیح / که حقیت ماست و روی صریح

حدیث سفینه دلیل سوم / ندارد دگر بیش زینش ستم
که بود در اقوال آن مقتدا / برابر بدی تناقض بود او

بود زین احادیث روشن جواب / که هستند در امت آنجناب
هم اهل هدایت هم اهل ضلال / پس اجماع باشد بهر سو محال

ولی گر رمه میش بود و سگی
بود گر یکی بیشتر از یکی
بیک سوی شهنه اگر صد هزار
بسوی دگر همه شهر [illegible]

نگیرد ولیکن صفوت پذیر
برسید از بهر صغیر و کبیر
که اطلاق اجماع بر کل رواست
بدون یکی نیز نقصان بجاست

بکثرت نباید نمود اعتصام
که فرموده حق با نبی السلام
که مومن [illegible] از اول
مگر سر خود و بر برادر دگر

نمود از همه قوم خود منتخب
گران میرسید ها حق خبر [illegible]
وگر آیه صالح المومنین
بود بر کلامم دلیلی مبین

گر از امت رسید بانبیا
خبر میرسید واقف رازها
[illegible] خیر الانام
بود یک تن از امت [illegible]

نیازید بر کثرت خویشتن
[illegible] میرسید [illegible] از سوی [illegible]
نبینید آیات پروردگار
که فرموده بی پرده و آشکار

[illegible] خدای جلیل
بهم گیر و [illegible] تفصیل
بود گفته او سند پیش او
[illegible]

[illegible] مبعوث [illegible] مجید
بدینسان سخنهای حق و وعید
شنیده [illegible] شنیده [illegible]
زنین [illegible]

از [illegible] امتنا
خدا او [illegible] خلافت بیا
گرفتید [illegible] زور
نگفتید از قول اجماع شود

زده [illegible] ازین [illegible]
نمودید [illegible] خدا [illegible]
نهادید [illegible]
که هر [illegible]

گر از زور بازو گر از زور زر
بیندیش [illegible] راز [illegible]
[illegible]
بخوانند او را امیر امام

پس آن نامه [illegible]
برای [illegible]
[illegible]
برد [illegible]

که سازد حدیثی ز خیر الانام
بدانسانکه باشد مراد [illegible]
[illegible]
دلیل آورد از حدیث رسول

بدینگونه این امت نامدار
که وارند یک [illegible]
[illegible]
که هر کس [illegible]

برای خلافت خدای مجید
ازین رو آل نبی را گزید
از [illegible]
[illegible]

بداده علم لدنی از آن
که هاشیم ممتاز از [illegible]
زما آنچه پرسند [illegible]
نبیشیم [illegible]

براشد نمائیم حجت تمام
رسائیم هم دوستداریم
شما چون خلافت خدا [illegible]
بدینسان دو [illegible]

ضلالت درین امت اندر [illegible]
بدانستن [illegible]
از آن رو [illegible]
که گر اهل بیت [illegible]

نه تنها همین من دگر چند تن
که هستند [illegible]
چو سلمان و بوذر [illegible]
چو ایشان دگر چند مرد عزیز

که نزد نبی قدر و اعزازشان
هویدا [illegible]
ز خاصان [illegible]
نه دنیا پرستند دین پرورند

نگشتند راضی بکار [illegible]
که دیدند ها حق [illegible]
همان حرف ما را [illegible]
که اجماع حق نیز باشد محال

دگر کثرت قوم را اعتبار
نمائید از غایت اقتدار
همه زانکه [illegible] اجماع نام
خیالی بود فاسد [illegible]

بدانسانکه گفتیم زین پیشتر
حدیث فرق میدهد از [illegible]
که هفتاد و دو بیشتر از یکی
در [illegible]

گر این دو شهادت که هست از رسول
بر اثبات ذات خدا و رسول
مدعی کافی از بهر اثبات حق
توان [illegible] در جمیع فرق

دگر زهد و تقوی و علم و صلاح
حذر از حرام ارتکاب مباح
بود مورث فضل و بیان دین
هر فرقه [illegible]

زنان

خلافت خدا

که بر طبق آئین خود صبح و شام
بسنجید با خویش ای اهل دین
بنی گفته بست این سخن را المبین
اگر سالکان طریق حقید
که آگه بد از کار اصحاب نیز
ز بعد رسول خدای جهان

پرستند حق را بجهد تمام
کدام است آن امر حق مبین
که یکفرقه ناجی دگر هالکند
ز دنبال امر مستقیم شدید
خبر میدهد در کتاب مبین
همین امر واقع شود در زمان

ولی نزد العبادت نیابد سود
کز آن امر حق تا نیاید حصول
بود و پس با قول رسول خدا
ازین رو ای صاحبان خرد
که چون بگذرد از جهان انتخاب
اگر معتبر بود ی این جام

نمیدند ... جهان ... رود
نه اسلام باشد دل ...
ازین پس بود امر مستقیم جدا
خداوند ... انا ما فی ...
بر اعقاب ... واقف شود ...
کنفتی خدا اینچنین در کلام

سعدای

بدو گفت پس بوعبیده چنین
که ای اقدم و اعلم مسلمین

سخن گفتن ابوعبیده جراح و بشیر با امیرالمؤمنین علیه السلام وجواب دادن آنجناب و برآشفتن عمر خدمت آن از بیعت و در غضب آمدن اسدالله الغالب و با کف زدن بر عمر و عذر نمودن

در بحر فرق حق کس ندارد سخن
بعلم و شجاعت بفضل و نسب
ولی هست ابوبکر هم از قریش
بزرگ است و در سال از این ...
شود گر تو هم سر ... ازین
که ای ابن عم رسول خدا
نه در جمع ما هست ... قدم
... آئین ملک و جنود
شود ندامت ازین ... خدا
در وصف ... این ... اثر
دگر از قریش است نه ... چنین
تخنست ز جمهور شود روا
که با این تکلم سخن ادا
ندانی که امر خلافت نبی
سه مه هم نشست ... نزد علی
مرا بر ... کرد امیر امام
بدان تا نمانید ... قدم
دگر گفتیم چنین ... تو ...

ندار

بمانند

هجرت رسول خدا ...
رفاقت ... ایشان ...
... رسوله ...
کنفتی ... ز ... ...
زتعیین ... ...
ابوبکر بیعت چند اعتبار
که سالار دین بود و ...
یکی ... در لب ...
شود گر تو هم بیعت ازینجا
مرا امید ... تو ... ایشان را
معطل نشست ... سخن ...
بفرمان خالق ... بشیر ...
نمودید بیعت ... تمام
... ...
... ...

براو اهل دین انجمن ... شدند
چو کرد این سخن بوعبیده تمام
برای خلافت تو اولی بدی
باین ... شد ... منتقل
... اهل غنا ... ...
... اگر ... ...
نبی ... گر بود او یار ...
باین اعتبارات احق ... دین
چو بشنید از و این سخنها ...
نخست آنکه گفتی ... حفظ ... نیز
که امر فرا باید ز نود دیگران
بآن بسط و تفصیل و شرح ...
نیاورد کس عذر از اسلامیان
... و آیت جهان ... نیز
... ... ای اهل ... و ...

که ای اقدم و اعلم مسلمین
که همچون تو ... است ... انجمن
عنا باشد نظیر تو کس در عرب
در اسلام از ما همه بود پیش
که در خورد این کار است ...
چنین گفت مرد دگر ... نام
ولی از نظرها چو پنهان شدی
که مطلق ندارد ... دل
بعید از خرد بود تا خیر نیز
در اسلام ... قدم ... نیز
ابمر از همه ... ... وفا
نمودند بیعت ... ازین ...
چنین داد پاسخ ز ... السعید
خلیفه ضرور است بر مسلمین
معین نماید کس ... آن
که بستند ... از آن ... ...
نه سابق ... حق ... جوان
مرا ... نعمت ... از
روا بود این کار ... ...

عمر را چه حق بود در ...
که او ... گفتار او را قبول
... چه گویم ... خدا
چنین گفت سلمان ...
... جواب ...
بعبرت ...
... است ... اگر ...
... سلمان گفت ...
بگفت این ... است ...
بدوران رفت از انجمن ...
... شده ...
دگر ... اگر ... کرد
... جوانی که در گفتگو
چه بنشست ... کار
بگویم ... از رسول امین
بپرسیم از ایشان فدک ساز ور
... این ... چو ...
... رسول ...
یقین ... که ... بیعت ...
محال و گر آنکه الزام او
... آن به که با برادر ...
... گفتم ...
دوم ... امر کرد ...
نباید ازین کار ... دست
ولش ... الزام شده

... خود ... این ...
... [illegible]
... حکم ...
جواب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... آن ...
... شد ... او ...
از آن گفتگو ... سلمان ...

شمار حسابان گشت ...
اکنون ... خواهند ...
... جواب ...
... را با گفتن ...
چو سلمان ... از او
... دید ... گر
... از ... این ...
... چنین کرد ...
... گشت ...
... از این قصه ...

انجام نمودن عمر ... ابی بکر ... [illegible]
... [illegible]

... که ... بود
... [illegible]
... این ...
که ... [illegible]
... خلیفه ...
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
بهر حال ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
که ... ایشان ...
... رحم ... شد

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... شد و گفت آنچرا
... گفت ...
... [illegible]
که ... اجماع ...
که شاید چو محتاج ...
نخست آنکه ...
سوم دعوی ...
خلیفه چون این ...
بدو گفت ...

که ... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
... انجمن ...
... غافل ...
که ... [illegible]
همه دست ... این ...
که این ... آمد ...
که آن ... چون ...
... آمد علی ... جواب
... [illegible]
که ... [illegible]
... [illegible]
که ... این ...
... حق ...
... گفت ...
... [illegible]
که ... [illegible]
... که ... حساب ...
... دست بیعت ...
که این ... دارد ...
شود ... دعوی ...
... صد آفرین ...
که ... این کار ...

ولی چون نهادی بنا بر این　　که عاجز نمائیم شان اینچنین
اگر نیست ... هم ... باز　　شود کار نیکو ترا سرفراز
چو بشنید فاروق ازو این کلام　　ببوسید دستش بذوق تمام
بگفت آفرینت هزاران هزار　　که بر روی زمین گوئی ...
چنین گفت بوبکر آنگه باو　　چنان سر کنیم این عمل را نکو
بپاسخ چنین گفت آن ... 　　نباید همه اکنون آنجا ...
فرستیم سوی فدک عاملی　　ذهنه ز هر عاقل و جاهلی
مثالی نویسیم ... و ... 　　بنزد ... عامل فاطمه
که باغ فدک شد حق مسلمین　　ندانند این راز را اهل دین
که بنشسته در آن ... 　　نمود ... اختیار
فلان نامور را فرستاده اند　　باو اختیار فدک داده اند
بود فرض بر اهل آن سرزمین　　مدد کردن ... اهل دین
چو این عامل نو رسد با سپاه　　شود عامل کهنه معزول ازو
برآرند او را ز حد فدک　　که ... اهل مشترک
نمائیم پس عاملی انتخاب　　که باشد بجان دشمن بوتراب
چو آنجا رسد با سند ... 　　کند عامل ...
چو زهرا نماید دعوی حق کند　　وهم پیش جوابی که لایق بود
خلیفه پسندید این رای را　　ببوسید از ذوق لبهای او
نشستند آنگه بتدبیر کار　　نهادند آزرم را یک کنار
گرفتم قلم را چو من در بنان　　که این قصه آورم در میان

عامل فرستادن ابوبکر و عمر بفدک و معزول نمودن عامل سیدة النساء علیها السلام در حق بضعة الرسول از فدک ... باذن شاه اولیا

چه گویم چه حالی مرا دست داد　　طپش بر زبان و قلم اوفتاد
دلم گفت این فکر بر من حرام　　زبان گفت از من نخواهد کلام
جگر گفت هی هی مرا تاب نیست　　که در خورد این آتشم آب نیست
سرم گفت گر من بسوزم دماغ　　از آن ...
روان گردد ... سیلاب خون　　که این قصه را ...
چو دادند هر یک بدینسان جواب　　شود ...
که الحق درین باب حق با شماست　　که این قصه جان سوز و شیون فزاست
ولی چون پس از بعد رسول خدا　　کشیدند آل عبا این جفا
نه از بهر دنیا بل از بهر دین　　نه از کافران بلکه از مسلمین
ضرورست آوردنش در میان　　برای خبر کردن غافلان
بگویید ای محرم و اجنبی　　روا بود اینها بر آل نبی
کنون این حکایت بیان میکنیم　　بدانسان که رو داده بی بیش و کم
چنین گفت دانندهٔ این خبر　　که آن نیکخواهان خیر البشر
نمودند پس عاملی را روان　　که آل نبی را بد از دشمنان
نمودند القا باو ظلم چند　　که سوزد زبان گر بگوید بلند
چو آن مبغض ناکار پلید　　بآن باغ مانند آفت رسید
در آمد زبس بغض ... همه　　زبیدادش با عامل فاطمه
بکرد آن معاند بآن محترم　　ز بسیاری بغض و کین آنچه کم
ز حاصل بر رش آنچه موجود بود　　گرفت و ازان باغ بیرون نمود
پس آمد مومن بحال تباه　　بیامد بر فاطمه دادخواه
بیان کرد با ناله و دل ... تمام　　کشید آنچه زان منفعض بد سعاش
شنیدند چون اهل بیت این خبر　　بر ایشان شد آنخانه بیت الحزن
چنین گفت زهرا بشیر خدا　　که اکنون چه فرمان نمائی مرا
باین غاصبان دعوی حق خویش　　کنم یا ره صبر گیرم به پیش
ولی خدا داد پاسخ چنین　　که ای قرة العین سالار دین
بود تا قیامت گرچه همه کار　　ولی دعوی خود مکن آشکار
که اگه شود محرم و اجنبی　　ازین ظلم امت بر آل نبی

پس آنها ... تا بر سر قیام / بود این سخن در حضور عوام
بفرمان او بضعه مصطفی / بپوشید چادر ز سر تا بپا

جوان قرة العین ... / روان شد با نسوه ...
برآمد ز ذرات عالم فغان / هم از سر فرازان هفت آسمان

که ای ... / حبیب خدا سید المرسلین
که ایجاد دنیا و دین هر اوست / پناهی که سپهر ... [illegible]

همان علت غائی ممکنات / بقدر و شرف افضل کائنات
که ... [illegible] / سرافیل و میکال و روح الامین

دگر هر یک از انبیای جلیل / چو آدم چو شیث و چو نوح و خلیل
دگر حور و ... [illegible] / که هستند خاصان حی توی

بهنگام سختی ز درگاه رب / ... [illegible]
رسیده ندا ... ز درگاه او / توسل با آل محمد ...

که کردند ... [illegible] / ... [illegible]
همان ... [illegible] / شده ... [illegible]

... [illegible] / بود ... آل ... [illegible]
بجا ... [illegible] / ز بیداد امت ... [illegible]

که زهرا کند روز ... جگر / بدیوان ابوبکر چادر بسر
زهی ... رسول خدا / که جانهای ... فدا

حدیثی که هستند ... [illegible] / نمودند در حق او ... [illegible]
همان بود گویا ... رسول / بنده غیر آن قول ... قبول

جگر گوشه اش را ... [illegible] / ز اشتم و ... [illegible]
... [illegible] / باینها ... [illegible]

نمودند ... چندان ... [illegible] / که او را ... [illegible]
... [illegible] / ... امت مصطفی

جنین گفت داننده اخبار / که چون بضعه پاک خیر البشر

ثابت نمودن فاطمه ... حقیت خویش را بموجب نوشته ... النحله ... علیها السلام ... ابوبکر ... [illegible]

بچادر ... [illegible] / روان شد با نسوه ... [illegible]
در آنجا ... ابوبکر ... [illegible] / بمسجد ... [illegible]
ولیکن ... [illegible] / بهمراه ... [illegible]

که آمد جگر گوشه مصطفی / ... [illegible]
ابوبکر او را برابر نشست / دل حق شناسان ... [illegible]

پس آن بضعه سید المرسلین / درآمد ... [illegible]
که ای زاده بوقحافه چرا / مصیبت ... [illegible]

تو نشنیده ... [illegible] / که فرمود ... [illegible]
فدا فاطمه پاره ... [illegible] / ... [illegible]

بود در آنجا ... [illegible] / بد اعمال آن ... [illegible]
که باید از ... [illegible] / جهنم ... [illegible]

نفهمیدی ... [illegible] / که از رحمت ... [illegible]
... [illegible] / چنین چشم ... [illegible]

بهوش آور ... [illegible] / بحرفی که ... [illegible]
از آن آیه ... [illegible] / شده از ... [illegible]

فدک را ... [illegible] / و آیت ... [illegible]
بفرمان حق سید الانبیا / مفوض ... آن باغ را

یقین ... [illegible] / نوشته ... [illegible]
ابوبکر شد ... [illegible] / چنین گفت ... [illegible]

که ... [illegible] / بگفت ... [illegible]
جگر گوشه مصطفی ... [illegible] / برفت ... [illegible]

شنیدند [illegible] النبی [illegible]
ابوبکر گفت و عمر یاد [illegible]
بپاسخ چنین گفت آنکه بتول
نبی آن زمان کین سخن داشت گوش
کنون اعتراض توای پر خرد
چه داری بر بینت بگو ای فلان
بنا چار خیر النسا شد روان
نمودند حق شهادت ادا
دگر آنکه در شرع دین رسول
خدا آیهٔ پاکی از هر دلش
که در شان ما باشد این فضل و آن
اگر قول حق را شمارید راست
دگر ای ابوبکر [illegible] یقین
بود از خزیمه [illegible]
دگر نیز هستند از آن پنج تن
که بعد از نبی جانشینش [illegible]
بپنج آنکه ما سید اینیا
که هستیم ما وارث مصطفی
چنین گفت زهرا که ای [illegible]
بحکمی که جاریست بر خاص و عام
که تو وارث از والد خود بری
که فرمود بر بعثت انبیا
زما آنچه ماند تصدق بود
خلاف خدا است سید المرسلین
اگر چون والد ما کی بمیرد ز ما

که اینست حکم خدا [illegible]
که نعمان بر این قصه کرد [illegible]
که ای حاکم شرع دین رسول
بخاک فدک تخم رفع کشت
نه بر من رسد بر نبی میرسد
که بر بنی آل نبی آب و نان
که شاهد بیارید دیوان ایشان
خلیفه بگفت این نباشد روا
شهادت ز اقوام نبود قبول
فرستاد در حق [illegible] کس
دگر هست داخل در آن [illegible]
بیاد [illegible]
که [illegible] فضل [illegible]
که [illegible]
دو [illegible]
خدا [illegible]
چه [illegible]
همه وارث و بر از [illegible]
ز حکم خدا می نمائی عدول
بر آل نبی میکنی تو حرام
مرا ساز از ارث والد بری
نباشد چو خلق خدا این روا
نه آن قسمت وارث ما شود
که فرموده حق در کتاب عزیز
طلب کرد فرزند و [illegible] دعا

از [illegible] نا کزیر
شود [illegible] کار از بهر این
چه [illegible] شاهد [illegible]
از آن روز تا حال [illegible]
که چون او از [illegible]
عمر گفت این گفتگو [illegible]
علی امین حسین و حسن
که یکی و دو [illegible] شهادت
چنین گفت زهرا که با [illegible]
که ز تو و سائر مسلمین
ز بهر [illegible] باشد [illegible]
اگر [illegible] او را ندانید [illegible]
[illegible] خزیمه چو آگاه بود
اگر [illegible] نباشد روا
[illegible]
[illegible]
[illegible] قبول از [illegible]
ابوبکر گفتش که آن هم [illegible]
بقرآن [illegible] حق [illegible]
بگو چون بود این تناقض [illegible]
بدینسان ابوبکر دادش جواب
که میراث از والد خود برد
چنین داد خاتون جنت جواب
سلیمان ز داود میراث برد
چنین گفت کای کردگار جهان

بخوانند [illegible]
[illegible] نوشته [illegible]
بود شاهد [illegible]
همین [illegible]
حق [illegible] خویش
کز این شاهد این قصه [illegible]
بیاورد همراه با خویشتن
حسین و حسن خود و [illegible]
ز [illegible]
شنیدند از سید المرسلین
که دو [illegible] در حق [illegible]
کنید آنچه خواهید [illegible]
بجای [illegible] شاهد قبولش نمود
که از ظاهر [illegible] حکم خدا
تو [illegible]
[illegible]
[illegible] وارث [illegible]
[illegible] وارث [illegible]
[illegible]
[illegible] این [illegible] خدا
که من خود شنیدم چنان [illegible]
نه ابنای ما وارث ما شوند
که هرگز [illegible]
دگر [illegible]
عطا کن [illegible] جهان

که میراث خود را [illegible]
بود ایشان [illegible]
نبوت [illegible] میراث [illegible]
[illegible]
ازین حکم محکم [illegible]
که [illegible] این آیت [illegible]
که تطهیر [illegible]
بود وام این دلیل تمام
چو آگاه بد سید المرسلین
روایت کند کس حدیثی ز من
وگر آنکه ارث از نبوت بود
بمانند محروم آن دیگران
نبوت از ایشان [illegible]
چو در قبضه حکم او ارث بود
شنیدم من [illegible]
چنین گفت با او [illegible]
بود کذب و بهتان [illegible]
نماید [illegible]
کسانی که از [illegible]
نکردند بر حرف او اعتنا
نگشتند راضی به فرمان او
کنون چون [illegible]
کند آنکه این کار را بر ملا
خلافت که پروردگار ودود
در آن روز از دیگران [illegible]

[illegible] ز آل [illegible]
که میراث [illegible] از نبوت [illegible]
[illegible]
[illegible] خود نسب
[illegible]
[illegible] ارث [illegible]
[illegible]
که او را به میراث خیر الانام
زنی [illegible] مسلمین
ندانید هرگز زن آن سخن
بمجموع اولاد باید رسد
ز خطی که میراث باشد [illegible]
[illegible] ز قول [illegible]
[illegible]
[illegible]
که ای دشمن آل خیر البشر
[illegible] احادیث [illegible]
[illegible]
[illegible] مانند [illegible]
بود کذب و بهتان از ایشان [illegible]
شنیدش معارض [illegible]
[illegible]
بترسد ز قهر و نکال خدا
به داد و [illegible] تبلیغ امرش نمود
تو بیعت نمودی و آنکه عمر

[illegible] ایشان [illegible]
چنین گفت خیر النسا [illegible]
[illegible]
[illegible]
وز آنکه [illegible]
[illegible]
وگر گفتی از قول خیر البشر
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که فرمود سید علیه السلام
[illegible]
رسول خدا و [illegible]
چو رفت از جهان سید المرسلین

که حق گشته [illegible]
که بود آنچنین [illegible]
که گر [illegible]
[illegible]
[illegible] سید المرسلین
[illegible] این حرام
که ما هم [illegible]
که این حرف تو [illegible]
که گر بر خلاف کلام خدا
که در حق من باشد آن افترا
که ارث پدر را بر [illegible]
ز یعقوب هم مانده یادگار
مقرر نموده حقی [illegible]
که برهان حجت نباشد پسند
برآشفت زهرا از آن گفتگو
که تطهیر [illegible]
که شاهد [illegible]
[illegible]
ز شرم و [illegible]
طلب کرد تا بر [illegible]
[illegible] از آن [illegible]
که باشد با جماع امت تمام
که سازد حدیث [illegible]
[illegible] بیعت ما [illegible]
[illegible]

عطای خداوندی را ز ما / ازو حق با بغض و جور و جفا

مفوض ز حکم الهی عدول / نه بیم از خداوند نه شرم از رسول

نه تبلیغ مانع نه تنزیل شد / احادیث و آیات تاویل شد

ز اقبال نمایندی تشرف / بدانستگی این شود و متصف

نمودید بر آن جورها گیر / نگشتید دل از ظلم و بیداد سیر

کنون در پی آن روز افتاده / چرا اعتقاد سوی افتاده

کسی کو بداند بعید حق او / خدا را خداوندی را ای

بجنت بشیر و به زجر عتاب / با جزای ثواب و به زجر عقاب

بجنت بشارش بود عقبا / نباشد دلیر اینچنین در دغا

کسی کو نداند بجز حرف صدق / شود آگه از کار خود و بعد

اگر بهره داری از اهتدا / تمنا همی با کبر جور و جفا

بر اندیش از آن دم که من حبیب / خصومت کنم با تو در پیش رب

که دانی تو ای خوار از آل نبی / بود تا کجا نزد حق قوی

چه اثبات حجت نمایم ما / نیابید جا جز جهنم شما

از این حجت لا جواب خجل / که بود از کلام خدا و رسول

همی سر فکندی خلیفه به پیش / که شرمنده گشتی ز کردار خویش

ولی آنکه از غایت کین عمر / شدی مشتعل دمبدم مستمر

نشسته همی گفته کردی نزاع / بدان تا کنند اهل دین اتباع

بدانند او را نکو خواه خویش / نماند امداد در کار خویش

بزدی بسوی ابو بکر رو / فزودی تحریک و ترغیب او

در اندام بد و گفت خیر النسا / نباشد عجب از تو این کارها

خبر داده بد جبرئیل امین / لب سالار دین سید المرسلین

بانیز سید ازین غصب حبر / خبر داده و امر کرده بصبر

گفتن حضرت زهرا علیها السلام بعمر که خبر جبرئیل امین بسید المرسلین داده و انتساب بفرعون آل محمد ملقب ساختن و طعن عمر بر قول او در آن حضرت رسول صلی الله علیه و آله

ملقب از آن ساخت خیر الوری / بفرعون آل ... ترا

نگر تا چه دانی ز ظلم و فریب / که هست از تو بیداد از پا شکیب

عمر را شد از طعن او دل کباب / تمنا ... چنین ... اواز

که باغ فدک بود از مسلمین / نموده تهمت بر اصحاب دین

دگر آنکه از بعد خیر الانام / بر حجتش به حضرت او حرام

نیابید دیگر از آنهم نصیب / بدامن بپیچید پای شکیب

بگفت این از نه بی طیش تمام / که بد موهوبش و دیده خیر بر

هبه نامه سید انبیا / که بگرفته بود او ز خیر النسا

زبیم بر دریده به بیش فکند / چنین گفت ناطعنه و زهرخند

نگهدار این را بجهد تمام / که آید بکار تو روز قیام

پس آن کاغذ پاره پاره ز جا / گرفت و چنین گفت خیر النسا

سزد از تو زین بیش ترک ادب / که بود ز فرعون این بجب

نمودم سجان گفته تو قبول / ز فرموده تو نه زهم شد ملول

من این خط با نقش مهر نبی / گر از هم دریدی این خیر کی

چنین پاره پاره نگهدار مست / بروز قیامت بر آن ار آر مشت

تو هم این سخن اولی بار / که بسیار آن روزت آید بکار

بکن آنچه خواهی ز جور و جفا / که سید خبر داده زین ظلمها

ولی خویش را رازی کن از آن / بود بر حذار و زبندگان

تو این زن رای گر سید زنا / نه نزد خداوند ارض و سما

که هستیم ما اهل بیت نبی / معزز بنزد خدای قوی

که او کرده از لطف تطهیر ما / بر اهل جهان فرض توقیر ما

فرستاده و نشانها ز عطا / باآن مرحمت سوره هل اتی

دگر آیه تولیت بر عباد / دگر آیه ابتهال و وداد

مقرر نموده بحکم جلی / هم از حب ما اجر حق نبی

دگر تا کجا من نمایم حساب
که در هر غزا چون تو بودی به جنگ
گزیده را گفته حی قدیر
بدینگونه آیات مجید و عد
نمودید بر حضرت او حرام
کنید آنچه خواهید ور نیست
شود حاصل امروز مارا غرض
بر امروز غره مشو اینقدر
کند حاکم روز حشر و جزا
دگر چشم میدارم از کردگار
بگفت این و لب از تکلم ببست
ز شرم عمل رو بهار زرد گشت
چو با بون که دارد کنه از نبی
پس آمد ولی خدا در کلام
که از حکم حق امر کرده نبی
خلیفه نگه کرد سوی وزیر
نیامد جز آنش جواب دگر
جوابش چنین داد شیر خدا
اگر او پس از سید المرسلین
ولیکن از امروز کین سرزمین
تو دانی و هم سایر مسلمین
که محصول آن از رساندی باو
برای معیشت باو داده بود
جوابش چنین داد شیر خدا
نبی کرد ناحق تو حق میکنی

که بستند آن [illegible] بادر [illegible]
هزیمت نمودید معیار ننگ
بود دور جنبش حیا و [illegible]
فرستاده بهر شما آن صمد
که شد حق اصحاب ملت تمام
غزال غرض صید یوز همت است
ندارد [illegible]
بیاور آن روز را [illegible]
ندانانی خویش دیوان [illegible]
نجویکه امروز از این [illegible]
[illegible]

سخن گفتن [illegible] استدلال [illegible]
[illegible]

بر ایشان چنین گر [illegible]
بمنکر قسم شاهد از مدعی
که از وی نیاید [illegible]
[illegible]
[illegible]
تصرف نمود [illegible]
در آمد بدست [illegible]
که امروز تا سال این [illegible]
چه شاهد تو میخواهی از او بگو
کنون [illegible]
نبودم من [illegible]
چرا میشه [illegible] خود [illegible]

بشان [illegible] انقلاب
نبی را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که یکباره [illegible]
گواهان ز [illegible] اعتبار
عمر [illegible] افتاد در اضطراب
که میخواست گیرد حق مسلمین
[illegible]
[illegible]
بحکم خدا [illegible] او
گرفته تعلق [illegible]
عمر گفت [illegible] مسلمین
ندارد [illegible] فائده
که در امر حق [illegible]
[illegible]

بر آل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن [illegible]
ولی می نماید [illegible]
[illegible] خدا [illegible]
[illegible]
که ناچار [illegible]
[illegible]
[illegible]
ترا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که آید [illegible]

پس آنگه ... ابوبکر رو
چنین گفت آن شیر غضنفر ...
بر اهل ... حبل نبی
حقوق نبی را بدل ...
بحکم ... [illegible]
و گر هم ز کار رسول خدا
میان اسیران جنگ [illegible]
رسول خدا دید و رقت نمود
گذشتم از آن و بریدم امید
ز حق خود و اصحاب خیر الانام
که دانی تو و سایر مسلمین
قدر با غزا ز او کرده ام
تو هم گر بخواهی از این بگذری
چه شد آن حقوق شه انبیا
نیارد بجا هیچ از آن حقوق
شنیدند چون قوم حرف ...
که دانسته میکرد اینکار را
ولی آنکه از من نمی آید این
نمی آیدت شرم زین ...
همانست حق دلیران دین
چه حرف است ز قول خدا و نبی
چنین گفت آنگاه شیر خدا
ندانست ابوبکر آن کلام
که حکم در حق او آن زمان
علی گفت آنچه از آن ... گسسته

که گیرد بدینگونه حجت بر او
که منکر بود بهر حق بهانه جو
در آنجا که فرموده فی بیت تو
... الست ...
بود ... خاطر لعنت ...
ولیکن بیاریم بر این مدعا
همان حقیقت زینب هم آمد ...
که آن از خدیجه با و داده بود
شما هم گر از حق خود بگذرید
گذشتند از طیب خاطر تمام
نبی و حبیب جهان آفرین
بهر یک ... [illegible]
نباشد ز ان ... [illegible]
کجا رفت رحم و مروت کجا
تمامی حقوقش بدل ...
فکندند ز ... سرها بزیر
بپاسخ چنین گفت ... را
که سازم تلف حق اصحاب ...
که طعن نبی آورد بر زمان
که از حکم حق سید المرسلین
بگو قول تطهیر شان کیست
که گر با بکار ... بجز ...
که او میکند باز حجت تمام
سخن ... که باشد سزاوار آن
بگفتا به حکم خدا و نبی است

بیاید از آن کار ...
مشو غافل از ... [illegible]
که در حق ... خود از این ...
به بینید تا حجت ...
که با ... خود ...
ندارد ... [illegible]
گویند خود در الصمد ...
... فرمود آنگه چنین
فرستم ... باز از بهر او
فرستاد آنرا نبی بهر او
احب از همه بود خیر النسا
... که در خواست ...
... نیز گشتا ... نظر
اگر ... زنده ... [illegible]
... جگر گوشه ... [illegible]
... دیده با آب گرم
که مختار ... سید الانبیا
جوابش غضنفر ... [illegible]
اگر هست منظور حکم خدا
با ایشان رساند ... [illegible]
بگفت او که آن آیه کرده ...
کند ثروت ... [illegible]
کند رفع ... حجت آنجناب
ولی حق خود ... [illegible]
چنین گفت شیر خدا آن زمان

... [illegible]
که واجب ... [illegible]
بخواه از ... [illegible]
... آنرا ... [illegible]
رعایت بود فرض بر همگنان
چو شد فتح اسلام بر اهل غدر
فرستاد زینب برای فدا
که بود آنچه بخشش ز حق ...
... [illegible]
مراد من آن بود ... [illegible]
که فرموده خود ... [illegible]
ز اصحاب خود وان ... [illegible]
... خیر البشر
نباشی ز انکار خود ...
نباشد ... [illegible]
ولیکن دل ... [illegible]
روا بود ... چنین کارها
که ... [illegible]
ترا باید از من بگیری فرا
ز مال غنیمت هم ... [illegible]
بشان شما اهل بیت رسول
تو با او چه خواهی نمود ... [illegible]
بدادش ... [illegible]
جوابش ... [illegible]
... [illegible]

اگر چه بحکم خدا [illegible] ست
کسی را که حق کرده پاک از نجس
شود [illegible] و یا شد [illegible] بسزا
ندارد دگر حاصل این گفتگو
جز اجماع قوم و حق مسلمین
ز انصاف و حق [illegible]
ره خانه بگرفت شیر خدا
ز پی رفت سلمان بحال تباه
چو زهرا بنزدیک مرقد رسید
بیفتاد در پای قبر پدر
کجائی تو ای تاج سرهای ما
کجائی تو ای شمع شبهای تار
تو در شان ما گفته از کرم
بود مونس من مومنی کردگار
کنون از [illegible] این بضعه ات ای پدر
ندیدست هرگز کس از تو بد
پسر عمم تو آنکه با تیغ کین
بهر رزمگه با تن [illegible] پیش
گرفتی تو دستش بحسن [illegible]
کنون امت و دشمنانش نیند
کنون فرصت افتاد در دست او
تواند گر امداد حی قدیر
ولی چون تو امرش نمودی بصبر
نه رحمی بر احوال سبطین تو
نظر کن بر احوال ریحانتین

بگو آنکه تطهیر از قول کیست
تو با او کنی دشمنی از قضا
بحکم خدا [illegible]
بیا تا سوی [illegible] خدا [illegible]
[illegible] چیزی [illegible]
[illegible] بسته اند
[illegible]

که بهتان هر کاذب و مفتری
بود آنچه منصوص [illegible]
[illegible]
[illegible] حجت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مصطفی

رفتن حضرت بتول بضعة الرسول بر سر مرقد منور حضرت خیر البشر و شکایت نمودن از [illegible]

همین گفت گریان [illegible]
کجائی فروغ بصرهای ما
کجائی بروز سیه غمگسار
بود فاطمه بضعه از تنم
شود کافر آن ناکس نابکار
ولی پاره پاره ز دست عمر
ندانیم ما هیچ [illegible]
جهان را بپرداخت از شیر کین
فدا کرد بر تو سر و جان خویش
بحکم خدای علیم قدیر
همه تشنه خون و جان ویند
بما هی [illegible] شد [illegible] او
بدرد ز هم شان لسان حریر
ازین ناکسان میکشد ظلم و جبر
که بود [illegible] عینین تو
بحال حسن بین و حال حسین

کجائی تو ای دین و ایمان ما
کجائی طبیب دل و جان ما
کجائی تو ای مرهم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] با عمر [illegible] بود کرد
نه [illegible] حکم تو [illegible]
تو بودی [illegible] گفته [illegible]
نمودی امیرش بر امت تمام
نبرد تو از اعتبار علی
اگر چه پسر عمت آن شیر حق
از [illegible] عجز و [illegible] کشند
که هرگز نکرده است او هیچ کار
بسبطین خود گفتی ای ارجمند
که از خشکسال جفا و ستم

تو از قول خالق فزون تر بری
[illegible]
او گفت ای [illegible] مصطفی
ولی [illegible] شان [illegible]
که [illegible] دشمنی شان دگر کار نیست
[illegible]
که خالی [illegible] ولی زان جفا
[illegible] از اشک دل [illegible]
شد از آب دیده رخش ناپدید
کجائی ز اعدا نگهبان ما
کجائی بهر درد درمان ما
ز کرده خزان [illegible]
در آید [illegible] کرده شد غلو
جهنم بود جای و ماوای او
ترا وصف کرده بخلق عظیم
ز [illegible] خدا [illegible] نبوت [illegible]
نه هرگز [illegible] دل [illegible]
که [illegible] تو [illegible]
که دانند بعد از تو اول امام
عمر را ول از بغض [illegible] ممتلی
گرفته ز بغضش دل [illegible]
بسرشان کفنهای خونین کشند
بغیر از رضای تو و کردگار
دو ریحانه بوستان منند
نمانده بگلبرگ رخسارشان

ببین خوردسالان ما زان تمیز
ندارند رحم از عناد و ستیز
نشنیدند کان بر دوش تو
که ما پرور در آغوش تو
لگدکوب ظلم و ستم گشته‌اند
ورین غم بپامال غم گشته‌اند
من و ابن عم تو و دو پسر
درین قید مانیم چون مستتر
همین ست منظور این بیدران
که از ما نماند بگیتی نشان
بر حق ایشان بقدر و مقام
خواص تو باشند و ما از عوام
بعالم نماند ز آل تو کس
باصحاب امت شنیدند و بس
باین نیز راضی شدیم ای پدر
چنین ست اما رضای عمر
که زنده نماند ز ما هیچکس
که نقش مرادش شود دسترس
که دانند علی حافظ دین سنت
نگهبان احکام و آئین ملت
نخواهد او باشد اندر میان
که تا با دل جمع این بیدران
کنند آنچه خواهند در دین تو
نمایند بدعت در آئین تو
بظاهر بود نام تو در میان
ولی باشد احکام در خاندان
به هر چه کو را بر آید ز دست
کمر را بر اهلاک ما بسته است
گرفتند از ما فدک را بزور
نمودند تکذیب ما از غرور
نه منظور شد شاهد و نه سند
نه بخشش نه میراث شد مسترد
نگفتند دعوای تو هر چه هست
حق مسلمین ست و حق تو نیست
نمودند هم خمس بر ما حرام
که نه چیز ماند آل تو تمام
بجز ما همه وارث حق شدند
چه وارث که مختار مطلق شدند
یکی ای پدر از فراقت دگر
ز جور ابوبکر و ظلم عمر
الهی بحق بر جان من تا ابد
[illegible]
بد انسان که فرمود حق در کتاب
بر اعقاب واقع شده انقلاب
زبار وی خود چه گردانده‌اند
نه چیز از سه چار دگر مانده‌اند
که آنها هم از کینه‌ها بهر ما
چو مانید در صد بلا مبتلا
نه احوال پرسی نه یاری کسی
[illegible]
طلب کن مرا نزد خود ای پدر
که طاقت ندارم ازین بیشتر
چه در پیش قبر رسول خدا
[illegible]
شد آدم چنان وحشتی آشکار
که دارد ز شر خس قلم اختیار
چه محراب و منبر چه مسجد تمام
[illegible]
چه دیوار و چه صحن آن آستان
بلرزیدن آمد درو همچنان
که از پای دیوار بر حسرت کرد
زبس حال شد رنگ خورشید زرد
بر آنحال سلمان نظر چون فکند
خروشی کشید از دل دردمند
که ای لعبه مصطفی الحذر
کنون بیشه و دهر زیر و زبر
بعصیان آنچه کم کرده راه
همین کار بر اهل عالم تباه
که هست اشرف خلق پروردگار
بر اهل جهان رحمت کردگار
بود نیز با آل او این صفت
کنی رحم بر امت والدت
بد انسان که فرمود خیر البشر
بجز صبر نبود علاجی دگر
چو زهرا نمود آن سخن استماع
چنان خسته دل از پدر شد وداع
روان شد سوی محنت آباد خویش
دگر تا سپهر چه آرد به پیش
ازین داستان گشت حاصل فراغ
گذشتم ولی فارغ از درد و داغ
کنون میسرایم بسوز جگر
چه این داستان داستان دگر
که هستند این قصه‌ها مثل هم
همه پر ز بیداد و ظلم و ستم

اغوی نمودن ابوبکر و عمر خالد بن ولید را بر قصد شاه اولیا و رسیدن خالد العین از دست بردا سدالله بر غم اعدا

روایت کند راوی صدق کیش
که از قوت حکم و فرمان خویش
چو خمس و فدک را ز آل نبی
گرفتند اولاد تیم و عدی
کمر بست شیر خدای ودود
که وجه معیشت ز جایی نبود
برون رفتی از خانه بامداد
شدی سوی باغی بکم داد
همه روز دادی بباغ آب
وزان اجرتی [illegible]
بسر بردی اوقات با عیال
بدی شاکر از کسب حلال

از آنجا ان آمد گر منصفان
دگر طعنه دیگران هم شنید
بزد کرد راز نهان آشکار
چنان فکر آمدش باید نمود
چو او را نهی کرد بصیر
بزد دست چون او شمشیر تیز
عمر گفت بگشا به تیغ [illegible]
ابوبکر تدبیر پرسید از او
همین دم بر خویش او را طلب
بشکل مثلث در آن انجمن
توئی در غرب آن [illegible]
بگفت او بدین تیغ [illegible]
بجو کانکه باشد صلاح [illegible]
عمر گفت [illegible] وقت نماز
بیا هم [illegible] آنوقت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوبکر را [illegible]
ازان بخت فرصت [illegible]
باستاد خالد به پهلوی او
بگو والقدر در [illegible]
ادا کرد از امیر سلام نماز
که او گر نه منعت ازان [illegible]
هزبر ژیان تا بود اطلاع
که طاقت نبود در آن پهلوان

ز روندی نهان طعنه بر عاصیان
دلش باز از غصه در خون طپید
[illegible] تدبیر کار
[illegible]
ازان [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمر گفت [illegible] چنین گفتگو
وز آنمیس کشائیم تدبیر [illegible]
نشستند [illegible] هر سه تن
که خواهد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بیا [illegible] نماز
[illegible] خود شد اقتدا او
که شد وقت اشراق خورشید
عجب سستی ماند از آن سرفراز
تو میگوئی آن کار گفته بود
کسی را که دانسته [illegible]
[illegible]

[illegible] ازان ضرب هم [illegible]
ز جوش دل آمد جگر در گداز
عمر گفت تا زنده باشد علی
[illegible] که ای [illegible]
[illegible] شیر [illegible]
که او را [illegible]
[illegible]
که کم نیست خالد در این انجمن
ابوبکر گردش طلب [illegible]
عمر اندم از جوش دل بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خلیفه شنید
[illegible]
[illegible]
کشیدند صف اهل دین از قفا
ولیکن ابوبکر قبل از قعود
پس از اول چنین گفت المقتدا
[illegible]
[illegible]
گرفته [illegible]
چو شد تنگ [illegible] شیر خدا

[illegible] با او آورد تاب
بخلوت [illegible] بوبکر باز
نمیکرد این مشکلت منجلی
نه آسان تو آنکرد کار چنان
شود [illegible] حفظ النفس [illegible]
بحرفی که گفتی چه فهمیده
ولی کرده باید تدبیر کار
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که باید چنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وران صف هم استاد شیر خدا
پشیمان شد از آنچه شب گفته بود
که خالد مکن آنچه گفتم ترا
بخالد چنین گفت شیر خدا
که بودم [illegible] کار را در کمین
[illegible] از غضب آنچنان [illegible]
[illegible] آمد اندر صدا

فشردش چو شیر خدا بشنفت
درآنوقت آن مرد دینی عزوبان
که ای صاحب جود بسیدند
که باید عزیزان علی را نخست
از آن روز شیر خدای ودود
چو سعد عباده چنان دید حال
چه کردند با آل خیر البشر
چنین گفت با اهل خود آن نفر
نه زوری که از پیش کاری بریم
همان به که زین شهر بیرون رویم
بگفت این و با خویش داد اختیار
ز یثرب بیکبار برکند دل
که از غم بنا شد دلش در گل
سوی تربت سید المرسلین
دو چشمش ز درد و بود ابر بهار
ز گریه ز یاران صاحب وفا
بجا چون رساندند حکم خدا
بیاید بدیوان تیم و عدی
جگرگوشه ات بضعه را آنکه
که حق را رساند بحقدار باز
شهادت از آن نامور شاه دین
فدک را گرفتند و هم خمس را
ولی آنکه دارد با آلت عناد
کسی را که دارد ولای علی
قبول است این طعن ما را ولی

بگرداند چشم و نشد بیحجر
که صدیق و فاروق خوانند شان
بجنت بریزن جاهل کم خرد
نباید باین فکر با دل گداخت
و گر ترک برخورد یاران نمود

بپیچید ز ایشان بغض و قفس
ز جا از پی عذر برخواستند
از او دست برداشت آن شهریار
بگفت این و این رفتار شان
بهانها که بودند با او رفیق

دل کندن سعد بن عباده بسبب ظلم منافقین از وطن و بهیئت سفر شام نمودن و رفتن او بر روضهٔ رسول الثقلین و داد خواستن

بر از گریه با دیده اشک ریز
نه صبری که بر ظلم تاب آوریم
بجائی که این جور پنهان شویم
که بند و سوی کشور شام راه
ز بهر سرانجام شد مشتغل
رگ و ریشه برکند از آنجا که
برفت و [illegible]
نفس بر لبش [illegible]
که بودند شهره بصدق و صفا
چسان اجر حق تو کردند ادا
شدند از تقاضت باو مدعی
ز قول تو و قول پروردگار
سر ظالمان را گذارد بکار
که حق گشته ناطق بتطهیرشان
نمودند بیدخل آل ترا
بود نزد شان بهترین عباد
بگویند خصم خدا و نبی
ندانیم امامی بغیر از علی

که بیداد بسیار شد بر ملا
به پیشت تا کی جفا و ستم
بریم ار شد آنجائی پناه
بر از دل بر آورد حب وطن
چه دیگر دل از کشتنش نبود
پس آنگه ... تیغ بغض و نزاع
... همی نالید بر روی خاک
... نالان بسوز و جگر
چه کردند بعد از تو با دین تو
نمودند بیداد و ظلم آنقدر
نکردند شرم از تو ای مقتدا
بر ایشان حق خویش ثابت نمود
نه میراث گشت و نه بخشش قبول
نکردند مقبول از حرص و آز
چه کردند با عترتت قهر و خشم
باو میرسد ارث اموال تو
بود نزد شان بدترین عباد
که از حکم حق کردیش نائبی

که افتاد کارش با جبر نفس
نه بازار ایشان بیاراستند
چنین گفت آنانکه آن هر دو یار
فکندند امان دل مردمان
کشیدند پاها خود از آن طریق
که از غایت بغض اهل ضلال
برآورد آهی ز سوز جگر
بنا شد درین شهر بعد از تو ما را
بنوشیم خون جگر دمبدم
که باشد از اینجا تهی خرده راه
که این بود آسانتر از آن محن
سرانجام رفتن بنوعی نمود
بحسرت نخست از برای وداع
همی ریخت خون از دل چاک چاک
که ای اشرف خلق و ای راهبر
با آل تو و شرع و آئین تو
که خیر النسا گرد چادر بسر
رساندند ایذا بخیر النسا
ولی منصفی غیر ایشان نبود
نمودند تکذیب قول بتول
که دست اهل بد اعتقاد دراز
چو ما عاجزیم از ایشان چه چشم
که بهتر شمارندش از آل تو
دهندش ز کین نسبت ارتداد
برآنست امیر و امام و ولی

نمی آید از ما برب العباد
نه صبری که بینیم این رستخیز
پس آن به که بیرون شویم زین بریم
همین خواهشم بود در دل مدام
ز دشمنان ور آورده ام
بهر جا که باشم ترا بنده ام
وز آنجا بیامد بنزد علی
نگه کرد چون بر امام زمن
بیامد بر او چو ابر سحاب
چه کردند این دشمنان با شما
بحق خدا و رسول خدا
به پیکار آن نابکاران روم
شوم همچو زنبور بیها خونخور
دگر آنکه بود در جهان در زمین
من این راه با جرم سر کرده ام
ازین بیشتر در دلم تاب نیست
چنین گفت با او ز لطف و کرم
ولی نیست حکمم به اینها
نه ما راست رخصت ازینها
بفرماید از بعد ره با الها
که از حکم پروردگار و رسول
بود نیز بهر تو بهتر همین
پس او با دل و چشم پر خون چو آب
بناچار دل کنده زان شفقتان
شود گفته آن نیز در جای خویش

اگر ورزیم با عدوت تو عناد
نه یارای این ظلم و تعذیب و ستیز
نه بینیم این ظلم و نشنیدیم
که کرده شدیم معتقد و مقدم
برابر بسر شد آورده اند
دل از مهر آل تو آکنده ام

ببریم این خاک خود را بسر
هنر ورزی که ما را گذاریم پیش
نمی خواستم ای رسول خدا
شود جسم من خاک در گور تو
جز این نیست اکنون علاج دگر
بگفت این و گریان روان شد ازن

که گردیم در نزد دشمان حقیر
نه عزی که سر را بداریم پیش
که هرگز شوم از قدمت جدا
بود دختر من نیز همراه تو
که این هست بسیار ازین ...
برآمد ز درگاه آن ...
چنان سینه از خون دل ...
گذشت از سرش آب ...
که ای بر تو سعد عباده فدا
که کس اینقدر کرده باشد ستم
برون آورم تیغ تیز از نیام
شده طاق طاقت مرا یا علی
رسیده بیاران ستم ...
که ظلم است از اندازه بیرون ...
و دادی تو هم سکینم ای ...
ولی خدا نیز رخصت نمود
ده با اجر صدق ...
که مامور هستم بصبر و ...
شود ظلمها بعد ازین ...
پیمبر بسر از صبر خواهم کشید
کنم آنچه باشد در آنجا روا
بهر جا که باشی خدا میدهد
نقش کف پای شهزادگان
که از وی نوید شهادت شنید
که باید رسانید او در الشام

رفتن سعد بن عباده بخدمت علی علیه السلام و وداع شدن از آنجناب باراده سفر شام

تن از جوش دل مهر و از شکیبا
رسانند کار از ستم تا کجا
که هست از پی نسبت بنهاده مرا
کنم جنگ چندانکه کشته شوم
بیابم هم از لطف حق جنتم
کنی رخصتم تا ازین شهر ...
مرا اینچنین ساز سفر کرده ام
خورم غم چه خون جگر تاب نیست
که در دین و دنیا ثابت قدم
که من دست ...
که این فتنه ... افزون شد
که باید کشید این ستم سالها
نباید ازین بند هرگز گذر
که خود در ابرار ازین ...
مرخص شد از خدمت آنجناب
برون رفت گریان و خونریز آب
که آمد چه باشد شها ...

چنین گفت پیش رسول خدا
نه هرگز شنیدی تو نشنیده ام
اگر تیره باشم با امام
که از دین شه ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نه نشناسد آن کس سر سعد را
رسانید تو شه لطف خود را بجای
نباران خود را ...
نکرده به بشارت نمودن ...
ازین بیشتر صبر خواهم کشید
چه وقتش رسد هم بحکم خدا
اگر بر شهادت ز ...
رخ و چشم مالید ...
ولی بود از آن ...
کنون ...

چو حاصل شد اذن از امام آن زمان
شد از دیدها اشک حسرت روان
پس احباب را سعد بدرود کرد
از اموال دنیا نبودش کمی
بسر برد عمری برنجی [illegible]
بیان میکنم داستان دگر
کنون داستانی به پیش آورم
نه از قول هر کاذب بوالفضول
یکی مجلس خاص ترتیب داد
که بودند مخصوص مانند او
چو جمع آمدند آن طلب کرد کان
که بودند مختار کرد ابر ها
بیاد خوشیهای اطوار پیش
در آمد ز در بیخبر ناگهان
ولی تیر چون جسته بود از کمان
نمودند تحسین از آن درود
که دیگر نیاید کسی بی‌حجیب
بهم میشدند یاران سخن
یکایک شد آن غرفه ناگاه باز
ببارند کی نور از روی او
ز دیدار او جمله حیران شدند
بتمکین همی آمد آمد دبیر
خلیفه جوابش بتعظیم داد
بگو کیستی آمدی از کجا
من از اهل نجم [illegible] ناتوان

شد بهر رخصت بر دوستان
که بودند بیچاره و ناتوان
کشیدند از سینها آه سرد
یکی خانه بگرفت و باغ و زمی
همانجا بعز شهادت رسید

بر دوستان تحیت ببرد
نمودند ما کام او را وداع
روان شد سوی شام سعد سعید
دگر وضع را آنچه در کار بود
که آنرا نمایم بوقتش بیان

مجلس آراستن ابوبکر است با اخوانش سلیمان بن عبدالمطلب و جمعی و حاضر شدن حضرت خضر از سمت غرفه و الزام او به ابی بکر و عمر شنیده عجیب.

ز گفتار راوی آل رسول
که دارد شبی صحبتی با مراد
بر خود طلب کرد آن کامجو
ز صحبت کشودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بجست [illegible]
که دیگر علاجی بجز آن نبود
که صحبت منغص شود بیشتر
گهی از قبیح و گهی از حسن
در آمد از آن یکی سرفراز
صفا سایه بر فرق او همچو [illegible]
ز یکدیگر احوال پرسان شدند
نگه‌اش بسوی امیر و وزیر
پس آن پیر چون داد خواهان [illegible]
چه بودت از این آمدن مدعا
مرا یک برادر بد از من گران

روایت کند راوی راستگو
در آن مجلس خاص از بهر عیش
که خالی ز بیگانه و خیلوتی
ولی بسته بود در انجمن
[illegible] تحقیقت اندر میان
[illegible] داد اتفاق عجیب
[illegible] از دیدن آن [illegible]
[illegible] فتنه‌ای [illegible] شدند
نمودند با هم در اختلاط
سخن بود از جاهلیت چنان
یکی غرفه در گوشه‌ای نیز بود
محاسن سفید و رخش [illegible]
ملبس [illegible] عز و شرف
امیر و وزیرش [illegible]
سلامی بر آن صدر آرا نمود
عمر گفت با او بلطف کلام
چنین گفت آن پیر [illegible]
فرو تر ز هر پایه [illegible] بسی

بجائی که نتوان [illegible]
زبان برز [illegible]
پس از حیدر [illegible]
با ندک زمانی مهیا نمود
کنون میکنم ختم این داستان
شنیدم بدانسان ز اهل خبر
که خون از دل خصم خویش آورم
که یکشب خلیفه [illegible]
عمر را و حیدر دگر از قریش
[illegible] با یکدگر صحبتی
ز بی باکی جاهلیت سخن
از آن [illegible]
که رفت ابن عباس همچو [illegible]
چو با دی که ناگه [illegible]
لبالب [illegible] شدند
نمودند تا کید [illegible]
ولی تا کند [illegible]
که کس کمتر آن [illegible]
هویدا از سیمای او احترام
[illegible] و عصای بکف
که آیا که باشد بزرگی چنین
بدانسان که دستور معمول بود
که ای خوش لقا پیر با احترام
که در دلم گوش کن ای وزیر
که چون او نباشد بعالم کسی

بجو و بفتوی ز حق خیر خیر
بخواه او از آن نکهت
که از حب او یک دلی داشت
سپرده به او باغ خود بی خبر
که وجه معاشش از آن ثمر دگر
که هست آن ستم پیشه اندیشه ور
چو زاغی که در باغ گیرد مکان
کنون آن ضعیفه که هست اش غمی
که اوقات خود بگذراند از آن
ندارم گمان بلکه دارم یقین
مگر زو دهم من و دیگران
باین پیر و ضعفی زن حیله
عمر چون شنید این حکایت از او
فرستاده با یک حق گسار
بگفت پس اعرا ز تو معزول ساز
خلیفه از او در آمد زبیر
بپرسید از آن پیر با چشم تر
که ای پیر مظلوم با احترام
ستاند حق و از آتش بر حذر
درین بار آن پیر با احترام
برادر کلامش رسول خدا ست
منم خضر و تو حاکم ظالمی
که با گرده شرمی از خدا احترم
ز حشر و ز میزان شده اجنبی
کنون ها از قتل و پای خود

سخن [illegible] کریم
کرا و بود از نهایت [illegible]
دران سرزمین او یکی باغ داشت
وصی کرد بابا اشیای خود
ندارد بجز باغ ارث [illegible]
پسر زیر پرده [illegible]
ستاند ز [illegible] ایشان
بزد در عوض ثانی آن بدر
بر ایشان شده کار تنگ آن زمان
که بر هیچکس نبود از این خبر
بانصاف احوال ایشان بیان
که بد عمر [illegible]
بر آشفت بر حاکم ظلم جو
از آن سنگدل ظالم [illegible]
که دیگر نکرد دکسی [illegible] از

[illegible]
بر ایشان فزون مهر از پدر
کنون کرده او [illegible] داغ
همان باغ از و مانده است آن پدر
ز ظلم و ستم حاکم آن دیار
ستد آن باغ را غصب کرده ازو
بر افروخت [illegible] بیوه را
دگر ماند او با کم طفل صغیر
که بیند اگر کافر سنگدل
مصیبت [illegible] انقدر
نگرد از قساوت دریغ و اثر
رساندم بنزد شما خویش را
چنین گفت پس با خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible]

پرسیدن ابوبکر از حضرت خضر نام [illegible] و بشارت شنیدن او [illegible] نام [illegible]

بگو وصف آن فرزند [illegible]
بایشان [illegible] حق [illegible]
در آمد [illegible] کلام
همان خضر [illegible]
که در ظلم و طغیان نکردی کمی
نمودی بر آل محمد ستم
هم از قهر حق و ز عتاب نبی
بکن خود ز انصاف دیوان خود

[illegible]
[illegible]
بفرمود در [illegible]
حسین و حسن آن دو فرزند او
[illegible] نشین تو بود
گرفتی فدک را از ایشان بجبر
ز بس ظلم کردی ز اندازه بیش
بگفت این و شد از نظرها نهان

بهر کیش مانند روز آشکار
صفات حمیده در او انقدر
ز درگاه حق یافته از تفضل
دگر دختری با دو طفل صغیر
باغوای گمراهی نابکار
ز حق و ز انصاف کرد انحراف
گرفت اول او جای مادر را
ندارند هیچ از قلیل و کثیر
کنند رحم و از غم شود تنگدل
که آن زن [illegible] و پسر
چو ناچار گشتم گزیدم سفر
که مرهم گذارم دل ریش را
که این ظلم را کم نباید شمرد
رساند بایشان بگیر و ستند
که کرد ولیعهد تو ظلم چنین
بر آشفته شد بیشتر از زبیر
[illegible] ز خشم بسوز جگر
[illegible]
[illegible]
که مردان چنین [illegible]
علی هست [illegible]
[illegible] بر این غضب [illegible]
فراموش کردی ز مرگ و ز قبر
شدی معترف خود [illegible]
بماند حیران از و همگنان

زلبن بر خلیفه بگردید حال
که این حبنی بود دائم الیقین
ولی غافل از صدق آن قوم بود
بصوت بلند و زبان فصیح
کنون سعی بیهوده تشنیع
بگفت آنکه از غایت حرص و آز
چه داند ببر کردن جامه چیست
کجا میبنه و وزر و کجا حبیر فی
نشستی بجایی که زیبای آن
بکن بازگشتی بسوی خدا
بدل دار این گروه علنید
گرفتی فدک را ز آل نبی
بتحریف دادی خیر البشر
نه این حق تیم و نه حق عدیست
بکن ظلم بر آل خیر البشر
ز بهر وصایت اله مجید
رسانده بآن رتبهٔ ارجمند
تو خود شاهدی آنکه کردش نبی
بحق خدا و بحق نبی
در آندم که بودی تو کافر هنوز
که دادند او را خدا و نبی
ندانم فراموشیت بهر چیست
کنون از پی نعمت خویشتن
مشغوله بر شوکت و شان خود
که [illegible] تو [illegible] خود را آن [illegible]

بینداخت سر پیش از انفعال
که از بهر اعوان مردان دین
که آنرا باین بکر نتوان نمود
دران مدعا حیث بیند صریح
که گفت آن نبی پیمبر [illegible]
نظر بستی و دست کردی دراز
بسر تاج را بر نهادن درست
کجا غار نیکی کجا [illegible]
نباشد کسی جز علی در جهان
ازین مرکب جهل پائین بیا
که لفر نیفتی شان بو عند عبا
شدی از خدا و نبی اجنبی
نبودی تصرف بحکم پدر
بحکم خدا حق آل نبیست
که بنود دگر ظلم از ان بیشتر
مرا و را ز خاصان خود برگزید
چو آن جنس که با دین بناید پلید
بحکم خداوند علم [illegible]
که آن جای کس نیست غیر از علی
بجو آو خود را در آتش مسوز
بوحی و بتبلیغ خاص [illegible]
که نسیان نبد ز خدا عذر نیست
طلب وارث بر سر [illegible]
فرو بر سری در گریبان خود
ترا [illegible] پیمبر [illegible] این گفتگو

عمر زان بنهان گشتنش وقت یافت
برآراست خود در الشکل خیبان
چو صادر شد این گفتگو از عمر
بخواند و ز ازامین نفس درکشید
بیارم من از قوت شاعری
بامر که لائق نبودی بان
بود شوکت و فر شاهی کجا
[illegible]
که جائی نبی تکیه گاه وصی است
منم خضر و الیس خوانی مرا
نباشند چون صادق و نیکخواه
منم نیز شاهد برین ماجرا
تو آنرا حق آل یاسین بدان
بکن [illegible] زین کار و بردار دست
ز من یا اخا تیم بشنو سخن
[illegible] این بنا بهر حیدر نهاد
بشنو زین [illegible]
که او هست بیش از همه مسلمین
علی را از بد اشرف مرسلین
تن خویش را همچو خار برآر
بیاد آر از روز خم غدیر
تو آن روز اول الصدق [illegible]
بکن شرم [illegible] از خدای [illegible]
نگاهی انصاف کن سوی خویش
نترسید بحق خدای قدیر

[illegible] بنبال مقصد رفت
که از زره بر دشان [illegible] زبان
همان مرد پنهان چنان از نظر
[illegible]
زنا [illegible] زبان در زبان [illegible]
چه [illegible] که پوشد لباس [illegible]
بزرگی و عالم پناهی کجا
از و خلع آن خلعت اولی بود
جز او هر که آنجا نشیند [illegible]
ز تر ز ویرا [illegible]
که بهرت فکندند خود را بجا
که باغ فدک را بحکم خدا
بالیشان سپار و برآ از میان
مسا و ربر آل پیمبر شکست
بکن ظلم اندر حق بو الحسن
تو خود را ببال غرور و عناد
ز کاری که کردی بقبح [illegible]
بعلم و [illegible] و قائم بدین
بعلم و بحلم و بقرآن و دین
باین کس تو این کار را واگذار
که دارند یاد این صغیر و کبیر
نمودی با دوست بیعت دراز
[illegible]
در آئینه خود ببین روی خویش
کلامی کبیر از دهان صغیر

مشو غره از فرط طول امل / بدوری حشر و جزای عمل
که روز جزا دور باشد اگر / بود موت نزدیک ای بیخبر

بترس از خدا و ز بی شرم [illegible] / ازین کار [illegible]
ز هول قیامت مشو [illegible] / ستادن به پیش خدا [illegible]

بناچار رفتن بپای حساب / بدانای اعمال دادن جواب
مبیند از دانسته خود را [illegible] / که حق بر تو کرده است حجت تمام

کنون شرح گفتار خضر نبی / [illegible]
که هاتف بمن گفت [illegible] / تو در ترجمه گر ز قول خضر

زیادی [illegible] زیادیش [illegible] / که آن قول [illegible]
چو یاران شنیدند از وی این نوا / لبشد خشک لبها و تر چهرها

ولی حرص [illegible] / که [illegible]
[illegible] بر ابن عباس بود این گمان / که نزد علی آورد بر زبان

[illegible] / [illegible]
نشاید که نزد علی این سخن / نگوید چو تو همدم مؤتمن

بگفت ابن عباس او را جواب / [illegible]
که آتش فروزد [illegible] / فساد افکن و فتنه انگیز نیم

دگر باره گفتند [illegible] / [illegible]
نمیکرد [illegible] دل ما قرار / که باشد [illegible]

بدادندش انگه قسمهای سخت / بدان [illegible]
بیاورد پای [illegible] میان / وزان جمع شد خاطر [illegible]

چو شد روز یاران [illegible] / [illegible]
بره ابن عباس و شیر خدا / ملاقی شدند از طریق قضا

بپرسید انگه امیر عرب

برخوردن امیر عرب [illegible] کارهای عجب [illegible] الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام [illegible] با ابن عباس و بیان [illegible]

تبسم کنان از سخنهای شب
که دارد چه ای ابن عباس یاد / ز قولی که هاتف بر آن [illegible]

چنین داد پاسخ که من [illegible] / گرفت و یکی گوشه با او نشست
[illegible] / نگویم که کردیده ام مؤتمن

امیرا [illegible] / که گر او [illegible]
پس آن [illegible] / ز [illegible] شب تیره [illegible]

سخنهای شب [illegible] / [illegible]
چنین گفت [illegible] / شنیدند و برخواند امیر عرب

شنید ابن عباس [illegible] / که با آن [illegible]
[illegible] / که خضر [illegible]

خبر داد و یکبار [illegible] گفتگو / که از این [illegible]
اگرچه بر آن شاه گیتی فروز / ز [illegible] ابن عباس [illegible]

بنام خدا [illegible] / سخن کرد از [illegible] آن ماجرا
که با آن همه صحبت آشکار / عیان [illegible]

ولی خضر هم [illegible] اولیا / کی از خضر و الیاس آگه [illegible]
اگر خضر او را شود رهنما / نگشتند آن [illegible]

کسی که دل [illegible]

شنیدن مالک بن نویره خبر رحلت خیر البشر و سوال [illegible] دیگر را [illegible] و آمدن [illegible]

نگرد و دلش از طریق [illegible]
کنون سر کنم [illegible] / بیارم درین بزم خوان دگر
چنین گفت گوینده صدق [illegible] / سخن را [illegible]

گران مخلصان رسول خدا / که دل [illegible] زبان [illegible]
یکی مالک بن نویره بنام / شجاع و خردمند با احترام

میان عرب صاحب نام بود / بزرگی [illegible] احتشام [illegible]
بجز [illegible] آن نامور [illegible] / که فرمود در حلت رسول خدا

چو آن قصهٔ جانگداز را شنید
بسر ریخت خاک و گریبان درید
بدانسان که شاید ز دین بدر آن
عزای نبی را گرفت آنچنان

بسوز و با فغان و با بانگ و آه
بسر برد با قوم خود چند گاه
ز آن دست انبیا گوش شنید
که در امت آشوب آمد پدید

گذشتند از بیعت مرتضی
همو بکر او دند دست ولا
چو بشنید مالک تعجب نمود
بر آن داغ او داغ دیگر فزود

روان شد سوی شهر یثرب دلی
دل و سینه از غم خراشان چاک کرد
بدان تا نماید بصدق تمام
نبی از زیارت علی با اسلام

بیامد ز ره سوی مسجد ملول
ابو بکر را دید جای رسول
که بر زینهٔ منبر استاده بود
بر آمد نفس ... چو دید

ز مردی بپرسید پس آن دلیر
که در روز سه تید بخم غدیر
نبی را بحکم خدا کرد امام
نمودند بیعت بر او خاص و عام

کنون چون نشسته است او ...
چه نسبت ابوبکر این کار را
رسد کی باین ... نبی سود
که جای پیمبر تو اند ستاد

چو آن مرد از اهل اجماع بود
بهیچ زنهار اچنین بر کشود
که گرچه علی را نبی کرد امام
ولی آنکه از بعد خیر الانام

بدانگونه امر نبی دست داد
که بر نام بوبکر قرعه فتاد
نمودند بیعت بر اهل دین
کنون او نبی را شده جانشین

چو بشنید مالک از او این مقال
بپاسخ بگفتش که حسبتی بحال
کدام امر میباشد ای بو الفضول
فرو هشتر ز حکم خدا و رسول

که آن امر را اهل دین بکر و ...
ز نیکم خدا ای نبی بگذشته
نه هیچ والله باعث بر این
بجز حب دنیا و انکار دین

مرا گر ببخشند عالم تمام
ندانم سوای علی را امام
بگفت این از غائبی ...
نبی را زیارت هم از فکر کرد

وز آنجا بشد نزد شیر خدا
رسانید چون آن ...
بگفتا ای ولی خدای غنی
که از غاصبان دعوی حق

من از عهدهٔ کار اگر قاصرم
ولی ابو بکر ...
بر او ... دین آفرین
اگه شنید مردان عون ...

بدان آنکه مبعوث رب ودود
ازین روز بار اسر اده بود
ولی امر فرمود بر صبر نیز
اگر و نهم اکنون ...

بدعوای حق هم بحکم خدا
معین نموده است او وقت را
تو آنوقت را گر بیابی بیا
که یابی بتوفیق حق مدعا

کنون باش در دل ز دین ...
ولی آنکه از بهر دفع ضرر
بظاهر بکن آنچه دانی نکو
که واجب بود حفظ نفس از عدو

چنین گفت آن مرد پاک اعتقاد
که جان و سر من فدای تو باد
نباید ز من آنکه از بهر جان
شوم ما بعد و تو ...

چه ظاهر چه باطن ز حق نگذرم
دگر آنچه آرد قضا بر سرم
بگفت این و زد آن ...
ولی خدا نیز رقت نمود

پس آن پاکدل با دو چشم پر آب
مرخص شد از خدمت آن جناب
روان شد سوی حجره زرد دل
ازان زندگانی شده سرد دل

نمودند آن قصه را جا بجا ...
بنزد ابو بکر یک یک بیان

ز غم سرنگون گشت آن ...
بنقیاد در فکر و ...

که میکرد اتمام این امر ...
کز احتشام ...

همان به که من نیز با لک کنم
تن خود خلاص ... کنم

ولی با عز این سخن ... زبان
نه بر می توالست آورد ازان

فرستادن ابو بکر خالد بن ولید را در میان احتشام و مأمور ساختن او خفیه بقتل مالک بن نویره از راه مکر و کین

که با مالک آن کاروان بود یار / مبادا اگر شد با صلاح کار
نبود آنقدر نیز با اقتدار / که بی اطلاعش کند هیچ کار
پس از پخته کاری بکار آن [illegible] / نماید روا آنچه او [illegible]
ازین در درآمد که ای نامور / نداریم از احتشام تو خبر
کز ایشان کرا دین و آمین کجاست / کرا پای لغزیده از راه راست
[illegible] / [illegible]
که خود را رسانند در هر جهت / بیایند از آن که ثابت قدم
[illegible] / کنند آن [illegible]
پسندیده این رای او را [illegible] / برو آفرین کرد و بوسید سر
[illegible] / بتجویز سالار بر آن گروه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بر آن فوج وابسته کردش امیر
عمر چون از آن [illegible] / [illegible]
[illegible] / خلیفه باعزاز و لطفی عجب
چنین گفت با او که ای [illegible] / باین کار دادم ترا امتیاز
بدان [illegible] / [illegible]
[illegible] / ثبات قدم [illegible]
[illegible] / [illegible]
بر آن قوم اکرام احسان [illegible] / هم از نسل ایشان [illegible]
دگر آنکه برگشته باشد ز راه / رسانی بشان بقدر گناه
[illegible] / که حالست با اهل آن [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
خلیفه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / همه مال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / بسوی قبایل قدم برنهاد
بی رفع طعن اول ابن ولید / سوی یکدیگر [illegible]
الگ [illegible] / نمود از غرض در مطیعان حساب
باعزاز و اکرام ایشان فزود / ز سوی خلیفه تسلی نمود
سوی مالک آنگاه سر کرد راه / کمر بسته بر قتل آن بیگناه
روان شد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

کشتن خالد بن ولید [illegible] مالک بن نویره و با هم کلام کردن خالد با مالک و قصد کردن مالک مهمانی خالد را

بدانسان که رسم است [illegible] / بمهمان نوازی گشوده دو لب
نخست [illegible] سلام / سخن گفت با او بلطف و کلام
ولی خشک برخورد خالد با او / [illegible]
بدو گفت [illegible] ای نامور / مرا سوخت [illegible]

چو د این گمان تو هرگز مرا — که در دین من شبهه شد ترا
ز عهدی که بستم بسالار دین — بدل جانبی دار چون نقش نگین
نکردم ز عهد رسول خدا — اگر سر نمایندم از تن جدا
تو ای نامور باد لیران دین — فرود آور دین و آئین بانگیز
نگفت از زبان هیچ خالد باو — بیاید بنزدیکی حی فرود
چو وقت نماز و عبادت رسید — موذن ندا از دو سو برکشید
هم از جانب حی هم از سمت فتح — رسانند ندا از اذان و قامت باوج
پس از هر دو سو بندگان خدا — نماز جماعت نمودند ادا
از آنحال خالد بفکر او فتاد — که باشد کسی را که این اعتقاد
چسان نسبت ارتداد اوش دید — چه تقصیر بر گردن او نهد
که باشد سزاوار خون ریختن — باین فکر او دشت آمیختن
که مالک دگر بار بعد از نماز — بر او رفت و گفتش فرو دینار
قدم رنجه کن سوی ایوان من — بفرمان کرم باش مهمان من
بدو گفت خالد سخن از زکوة — بخواهش چنین ادا دادن بهانه
که در عهد مبعوث رب ودود — مقرر بدینگونه گردیده بود
که هر سال وقت اداء زکوة — فرستاده سید کائنات
برای وصول زکوة آمدی — چو آنمال یکجا فراهم شدی
ببردی بنزد رسول خدا — که آن بود حق مساکین ما
نمودی قسمت بحکم نبی — بر این بینوایان به برابری
بود از تو هم این زمان چشم آن — که قسمت نمایی بر این عاجزان
بدل گشت خالد از آن حرف شاد — که آمد بکف رشته از ید او
بجا ای چنین ادا و را جواب — که دو درست این از درازو صواب
که آنحکم بود از شفیع امم — نه آن عهد ماند و نه آن حکم هم
که از نسبت حکم خلیفه چنان — در این عهد این حکم باشد روان
چنین گفت مالک که در جواب — که ای فرق سنج خطا از قصور
بغایت بعید از تو بود این کلام — ندانی که تا روز حشر و قیام
بود عهد و حکم نبی برقرار — مقرر چنین کرد و پروردگار
اگر هست بر سی خلیفه علی ست — که او را خلافت بحکم نبی ست
نوزیم از گفته او عدول — که دانیم تو لیس چو قول رسول
ولی هستی امشب چو مهمان ما — ز مقدم مشرف کن ایوان ما
نشینیم فردا تدبیر کار — کنیم آنچه نیکو بود اختیار
چو بر خالد این از سخن منکشف — که هست او بهاوار شاه نجف
بدانم خونریز او کرده جزم — ولیکن بمکر و دغا نه برزم
ز مهمانیش کرد تمهید آن — چنین گفت با میربان آن زمان
که گر باشد او با لوای تو — گذاریم و گردیم مهمان تو
بود بر تو تکلیف و بر ما حرج — بیا هم از این میهمانی فرح
پس آن به که هر یک از این همرهان — یکی ز اهل حی را تو مهمان
بدان زند صحبت بهم سحاب — بیاشند آرام از خورد و خواب
چو مالک از آن مکر آگه نبود — قبول این سخن را عجب ننمود
بدان مژده او شد سوی روان — بدان تا نماید سر انجام آن

رفتن خالد بن ولید با سپاه روی سپاه خود و مهمانی فرستادن مالک بن نویره و کشتن سر مهمانی میزبانان خود را

از آن میتوا امیر سپه با جنود — سر انجام مهمانی او نمود
رفیقان خود را بخواند از نهان — چنین گفت با هر یکی در نهان
که بر من یقین شد از این سبب حجت — که مرتد شده مالک و قوم او
بود قتل شان فرض بر مسلمان — ولی فکر اینهم نمودم چنان
که از ما نیاید زیان هیچکس — همین مرتدان گشته کردند فاش
اساس ظفر ای دلیران دین — همچه نیز مالک نهادم چنین
که کردند هر یک از این همرهان — بر یک کس از اهل حی مهمان
از آن کردم این کار را ای جناب — نه آید لیس از خرد چو ماه خواب

چو هر یک کند تکیه بر جای خویش
دلیران نمودند طوعاً قبول
چو شد صبح و خور تخم امید کاشت
زنان برگرفتند چون [illegible]
زنان چشم در [illegible] فغان و غزا
دگر پردلان هم گشودند دست
عمر چون خبردار گردید ازین
که ای مرد دانا چه پرداختی
که کشتیش از تهمت ارتداد
مرا غیرت [illegible]
بروز دگر نزد خالد رسید
پس اول شد و با ولی بر سر آن
نخست آن [illegible]
به ترحیب بنواختش از وداد
چو خالد ازو دید آن اتحاد
بری نزد بوبکر ای نامور
بدو گفت منت بچشمم [illegible]
که در ملت احمدی داده شد
گرا بود از هیبت آن انتخاب
بیان کرد خالد باو سرگذشت
کنون کشته با من عمر سر گران
بدانکه من مجلس آرا شوم
تو باید نبینید پیشی ای نامدار
خلیفه برآمد با بوان بار
خلیفه چو دیدش [illegible]

ابو [illegible] مرد دین که از [illegible]
گرفتند [illegible]
کسی ز اهل [illegible]
بدیدند سرهای مردان جدا
دلیران دین در جهاد و غزا
که افتاد در سد من شکست
بغایت ولش گشت اندوهگین
سر فتنه را چون برافراختی
زکاری که کردی تو [illegible]
که با او چرا کرد خالد چنین
ز خود انحراف عمر را شنید
بنزدیک حاجب پی التماس
کشیدن ز رخ تیغ [illegible]
بپرسید از غایت اتحاد
و نانیز را زیر بالش نهاد
بوقتی که بد نزد او شه عمر
بزم آن زمانت که بود عمر
[illegible]
برین کارها [illegible]
بگفت آنکه [illegible]
نباید زکس [illegible]
بیا با اسیر و غنیمت برم
[illegible]
بیامد عمر نیز با اهل کار
برآشفت و گفتش که ای [illegible]

در آوردن پا نیز با او چو خواب
گرفتند و مهمان ایشان شدند
[illegible] بکف عدم
برآمد چو محشر ز ایران [illegible]
[illegible]
اسیر و غنیمت گرفتند [illegible]
بنزد خلیفه زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
رسید و با خویش این بار زد
[illegible]
[illegible]
که بود و کجا آمدی از کجا
[illegible]
پس او آن [illegible]
بود این سخن [illegible]
اندیشمند بهر همین از علی
بپرسش این انتخاب نامور
[illegible] چنین گفت کای کدخدا
خلیفه [illegible]
[illegible] انکه من بر سر انجمن
بگفت این ز حضرت [illegible]
پس از ساعتی خالد بن الولید
بگو تی خطائی نمودی چرا

بپرسش ابابکر بد قصد ثواب
پس از خواب غارتگر جان شدند
نهاده بره سر بجای قدم
[illegible] شور از تمام حشم
زنا کرد خالد شماتت کنان
نمودند اندیشه را پاک [illegible]
[illegible] و چنین گفت با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که تنها بنزد خلیفه رود
کنند او پس [illegible]
پس [illegible]
بگو حیثیت مطلب و مدعا
[illegible]
[illegible]
که بود آن [illegible]
که کشتی برو رازها منجلی
بنزد خلیفه نهان از عمر
بحکم تو من کردم این کارها
[illegible] عمر را بخاطر [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز زره با اسیر و غنیمت [illegible]
سر اهل اسلام از تن جدا

چنین گفت خالد بن [illegible] کلام — که ای حاکم شرع خیر الانام

شنیدم [illegible] مسلمان — که اسلام یار از [illegible] زبان

ولی گشته ام مرتد و بند را — که یاران نمودند این افترا

عمر گفت با او [illegible] بجوی — تو از ارتداد من چه دیدی بگوی

ز بانگ [illegible] و احکام نیز — چه دیدی [illegible] که کردی چنین

چنین گفت خالد که بانگ صلوات — بجا بود ولی در اداء زکوة

نیاورد [illegible] و تسلیم [illegible] نمود — که قائل بر اجماع امت نبود

صریح آنچنین گفت او بر ملا — که بود خلافت ز غاصب روا

زکوة از برای خلیفه [illegible] — ز بهر طلب [illegible] خلیفه بود

نبود و [illegible] اعتقاد — دگر شاخ دارد مگر ارتداد

عمر چون [illegible] پاسخ شنید — بجنبید [illegible] گشته

بظاهر اگرچه تغافل نمود — بدل لیک ز خالدش کینه بود

ابوبکر از آن حرف [illegible] گفت — بر او آفرین کرد و الطف گفت

که با بد چنین [illegible] هست — [illegible] عزیز او [illegible] است

بتحسین او خالد بن ولید — همه خویش و [illegible] کشید

نمودند ثابت [illegible] — که بودند اجماع را منکرات

پس اموال و اولاد آن منکرین — نمودند قسمت [illegible]

شنید این خبر چون [illegible] — [illegible]

بسی شد غنیمت [illegible] — از آن ظلم [illegible] آشکار

که گشته [illegible] اصحاب دین — اسارا اسلام چون [illegible]

[illegible] ای آسمان — ز [illegible]

یکی گشت [illegible] خشم [illegible] کار — که [illegible]

نیاورد بر بنده کی [illegible] — بعالم [illegible]

یکی گفت [illegible] — چه دیدا و [illegible]

یکی غصب حق امامان نمود — بجا [illegible]

چه [illegible] باطل [illegible] — چه [illegible] که بر حق [illegible]

چه [illegible] که [illegible] تیر خاک — چه دلها [illegible]

[illegible] — چه بدعت که سنت [illegible]

ز بس شد [illegible] نخوت [illegible] داشتند — [illegible]

[illegible] — که ول [illegible]

نشستند در فکر تدبیر کار — [illegible]

[illegible] بیعت [illegible] — که باید [illegible] غرور

چه کرد و بحق باطل آمیخته — شود [illegible] غارت [illegible]

چو [illegible] چنین — برآورده شد [illegible]

گرفته بکف دامن دین تمام — ولی [illegible] آورده از حیث کام

چه [illegible] که اهل [illegible] غرور — کشیدند از حکم رب غفور

ز تزویر و مکر و فریب [illegible] — نمودند با آل حکم خدا

بروی [illegible] از کمال غرور — ز آوازه خود [illegible] شور

ندانم که کردند چون [illegible] — ولی [illegible] که [illegible] الیقین

بقول خدا و رسول خدا — نباشد چنین بجز از خدا

کنون داستان شنو دیگر — گران [illegible] حرف دیگر

هتیده نمودن عمر با ابوبکر در باب بیعت گرفتن آنحضرت امیر المؤمنین علی رفتن عمر با جمعی از معاندین [illegible]

[illegible] — ولی خواهم الفت از مسلمین

[illegible] — که چون حال او [illegible]

[illegible] — شدند اهل او [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]
[illegible]
دگر اهل بیت صغیر و کبیر
تامل درین کار بود خود و ر
بخلوت بشد باز نزد امیر
ندا ای که صبر و شکیب علی
نه دست یمین بلکه دست شمال
[illegible]
یقین دان که هرچند [illegible]
در آنوقت شاید پی حفظ [illegible]
همین دان علاج [illegible]
[illegible] آتش [illegible] همراه نیز
نمائیم یکباره [illegible]
چه از تو بترسیم هنگام کار
نمائیم آنوقت هم ازدحام
بنرمی سخن گو ز لطف و داد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از این [illegible] اگر از [illegible]
تو فرزند [illegible] که [illegible]
[illegible] بیاران نمود این بیان
[illegible]
باندای آل رسول خدا
پس آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نباشد بجز یاس حکم نبی
[illegible]
پس اینکار باید بتدبیر کرد
[illegible]
کند دست بالا بدفع ضرر
[illegible]
که [illegible] و [illegible]
گردش [illegible] ازجا [illegible]
که داریم یاور هزاران [illegible]
[illegible] جمع گردند یاران تمام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نمودند [illegible]

وز آن لشکر از نهایت [illegible]
[illegible] علی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بودی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگیرد [illegible] میان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت این [illegible]
[illegible]
خبر کرد کان جمله جمع آمدند
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نبودیم ما مرد یکدست او
که ناچار او برکشد ذوالفقار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس از خانه او را [illegible]
[illegible]
بیاریم نزد تو او [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفتش که ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولی [illegible]
سوی خانه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
وز ایشان [illegible]

فرستاد نزد امیر عرب
که گاوید زین پیش یاران بمن
شمار است در کار خود حیناک
عمر چون از و این حکایت شنید
چنین گرد بین با خلیفه خطاب
بود مهربانی بانکس روا
تماشا بکن کنون [illegible]
ز آتش گرفته بکف پاره
بسوی بنی هاشم آمد خبر
نیاورد صبر غلام و بن میرود
ببستند شمشیرها بر کمر
باستاد و کرد این ندا را جلی
چو بشنید خیر النسا این ندا
گذارم شبر می نیای سخن
بابود او رخصت ولی خدا
بگفت ای عمر از خدا و رسول
نداریم کاری بکار از شما
بپاسخ چنین گفت با وی عمر
وگرنه در آنخانه آتش زنیم
چنین گفت باو که ای سنگدل
عمر چون از و نام مرتد شنید
ز خشم بی لگد چون در آمد ز جا
بر آورد آهی چنان دردناک
بپیچید دردش چنان در شکم
چو در دار و [illegible] شد [illegible] راه او

که او را بیعت نماید طلب
که دارم درین کنج بیت الحزن
ولی آنکه با من ندارید کار
ز هر موی او شعله سر کشید
خطابی مرصع ز طعن و عتاب
که قدرش ندانند اقتدا
نبرد تو می آرم او را کشان
هم از همه همراه [illegible]
که امروز بر جنگ بسته کمر
چو سیل دژم [illegible] کین میرود
ره خانه گشته [illegible]
که از بهر بیعت برآ ای علی
چنین گفت گریان بشیر خدا
مگر شهر [illegible] آمد [illegible]
پی [illegible] بشد بضعهٔ مصطفی
[illegible] شرم و عار اگر دان طول
ترا حیثیت چندین عداوت و بار
که این عجز و زاری نبخشد اثر
وز اینش به بینی چه با وی کنیم
بجوید آن و این بجو دیده اهل
بر آشفت و از کین دل بر دمید
بیفتاد بر بطن خیر النسا
که دلهای کروبیان گشت چاک
که نطق از زبان شد [illegible] از قدم
گر [illegible] ز [illegible] حیا

فرستاده رفت رساند این پیام
بجمع کتاب خدا اشتغال
فرستاده شد نزد بوبکر باز
در آمد ز جا بی تحاشی ز قهر
که من گفتمت بارها این سخن
نهد کی بحرف تو او پا بچشم
بگفت این و برخاست از جای خود
روان شد پر از کینه با انجمن
عمر شد روان با همه سروران
شنیدند چون این خبر ناگهان
ولیکن عمر پیش از ایشان رسید
وگرنه درینخانه آتش زنیم
تو بر جای خود باش ای ابن عم
رود باز و قصه نکرد و در آن
[illegible] از احتیاط وقوع قضا
که در کنج آنخانه بنشسته ایم
مشو آنقدر از خدا اجنبی
نه تا آر رضا بر سر انجمن
شنید این سخن [illegible] خیر النسا
ندانی که خود را تو مرتد کنی
لگد بر در بسته زد آنچنان
بدان بضعهٔ مصطفی بار بار
بلرزید از آن ناله عرش برین
روان گشت با ناله [illegible]
بود [illegible]

بپاسخ چنین گفت با او امام
ندارم بکس بیعت جنگ و جدال
بگفت آنچه بشنید زان [illegible]
چو مار سیه گشته لبریز زهر
که با او تو رفق و مدارا مکن
که میدانند [illegible]
بدان تا بر آرد تمنای خود
همه اهل اجماع همراه او
بکف آتش و همه سرداران
بنی هاشم از جوش دل در زمان
در خانه را از درون بسته اند
[illegible] آمد بجانت کنیم
بفرمای تا من [illegible] روم
که بر با ضرورت این احتراز
بپیچید جا در رشته تا بیا
در خانه بر روی خود بسته ایم
ندانی که هستیم آل نبی
[illegible] بیعت کنند بو الحسن
نیاورد تاب و در آمد ز جا
به بیت نبوت چو آتش زنی
که شد کنده آن در ز جا در زمان
که افتاد بر رو با [illegible] در
بیارید چون چشم روح الامین
که خود را رساند بحجره مگر
[illegible] جسم

که در خانهٔ کس همچو آن زنان
نبودند پیدا محرم و اجنبی
ندیدند این ظلم و جور و ستم
برابر [illegible]
چو در کنده کردند آن در ز جا
ز خویشان او برگرفتند نام
بزد بر سر و دوش آن بیگناه
بزد پشت تیغش بدوش دگر
نبودند آنها باو نیز زور
بشیر خدا پس در آویختند
گرفتند او را که یا بو الحسن
بپاسخ چنین گفت شیر خدا
شنگر بجور و جفا می برید
در آمد بکوی عمر ناگهان
بدست عمر یک سر ریسمان
چو دیدند احوال او را چنان
بصبر است امر رسول خدا
پس آن نامداران [illegible]
دو قول است از ناقلان خبر
دوم آنکه شد سوی شان [illegible]
بر آمد ز دنبال شیر خدا
خروشان ز بیداد با اشک و آه
حسین و حسن در خروش آمده
همه در خروش و بغو و فغان
همه مانده حیران از آن ماجرا

که باید نهفته بود آن زنان
که در خانهٔ آل بیت نبی
نیاید درون اهل [illegible]
نهادن قدم [illegible]

داخل شدن اعادی بخانه حضرت فاطمه و بردن ایشان آن حضرت را صلی الله علیه و آله بمسجد و خلیفه متخلفین

بجان دشمن آل خیر الانام
ز کار بد و از زوال [illegible]
مرا آورد زهرا خبر [illegible]
که مفقود او بود [illegible]
بخانه کشی کس بر آویختند
ز خیرت [illegible]
گدای [illegible]
نه من مهر و هم خود [illegible]
بدستش یکی تسمه یا ریسمان
دوم [illegible]
[illegible] تیغ بر دو دست [illegible]
اشارت [illegible]
[illegible] رسول خدا
ولی قول اول بود معتبر
چو گردید حاضر [illegible]
عبا بر سر افکنده خیر النسا
بر آورد فریاد و استاده
برهنه سر و پا و سیلی زده
چه ماتم سرا گشته آن جهان
گرفته بدندان سر انگشتها

در آمد ز در رو [illegible]
ز دنبال [illegible] آمد
[illegible] ز تاب و طاقت نماند
در آمد هم از دنبال شان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده [illegible]
نشستند [illegible]
همانا هم رسیدند با تیغ تیز
[illegible]
[illegible] افکنده [illegible]
[illegible] بخانه [illegible]
که بیرون از آن خانه چون [illegible]
غرض خشم [illegible]
فراموش کرده ز درد شکم
ز دنبال آن بهترین نسا
ز دنبال ایشان شده [illegible]
بعبرت [illegible] کرده از جا [illegible]
نگاه همه [illegible]

کتاب خدا [illegible]
[illegible]
که [illegible]
بود [illegible]
یکی از رفیقان آن [illegible]
یکی [illegible]
در آمد [illegible]
ز جا جست و خود را بایشان رساند
قوی شد از او دل [illegible]
بیفتاد دست عزیزان ز کار
وگرنه [illegible]
که در راه [illegible] گذاریم ما
بدینگونه گفت و [illegible]
[illegible] خدا [illegible] گردن نهاد
بنی هاشم افروخته [illegible]
که بیرون [illegible]
ولی جمله [illegible]
با آتش [illegible]
در خانه را نیز آتش زدند
کشیدند او را برون از سرا
گران [illegible] بود درد و ستم
جگر گوشهای رسول خدا
گروه بنی هاشم از مرد و زن
چه اصحاب [illegible]
که آل نبی را چه آمد بسر

ملایک ز سقف سپهر برین　بحیرت نگردند از عم دین
که در وقت جنگ آمده اجتهاد　هنگام منع آمده انقیاد
شده جمله قائل ز الصدف علیم　که معتقد و طالبست این جعفر لعیم
در آن حال شیر خدائی مجید　ببازار شهر مدینه رسید
در آن مجمع عام شیر خدا　فشاندند از دو دست خیبر کش
بدانگونه بر سینه زد هر دو را　که از دست شان آن ستمها
بدیوار بازار شان خورد سر　از منوی بخاند از السنه عمر
چنان هر دو بر پشت افتادند [illegible]　که تصویر باشد بری جدار
دگر باستاده نداد او دو تر　که ضیغم ز آورد از نده سر
بنی هاشم آمده به پیش آمدند　که بر قتل آن نابکاران ببند
دگر باره فرمود آن جمله کیش　که واماندیم در آستین دست خویش
مر امد علا خبک [illegible]　نه صبر و شکیب من از [illegible]
به دیوار امر رسول خدا　که او امر به صبر کرده مرا
که بشنید امروز هم خود پسند　که بر کرده [illegible]
نه از صبر بد صبر من با مجال　مرا بوده این عادت و خیال
که بنیته خود هر صبی　ستمهای امت به آل نبی
کنون هر که خواهد بیاید به پیش　به پیسید دل و بازو و زور خویش
شمارا [illegible] که من خود اسم　بجز حق نه محتاج عون کسم
دگر باره آن قوم هنگامه ساز　به پیش آمدش ز زیر بلاز
که ای قدرت قادر ذوالجلال　کرا با تو یارای جنگ و جدال
کسی کو براه سفاهت نشیب　سزا خود از ضرب دست توییت
کنون چون قدم رنجه فرمود　بهر [illegible] این راه بیهوده
بغیر از کرم چند کامی دگر　که امروز این راه آید بسر
کنون با ابوبکر رو و بدل　که او در نیاید ز راه جدل
رهزان کشت هم شان آنجناب　که صاحب [illegible] در جواب
[illegible] ابوبکر را بس [illegible]　علی هم با رفیقان خویش
ستادند احمقیان منظرف　نبی هاشم از [illegible]
علی را اگر چه ولی زمین　ز هر سو به بیعت گشوده زبان
در آمد هم خلیفه هم از جای خویش　بیاید [illegible]
دو گانست فخر عام دین [illegible]　نداریم ما با تو جنگ و ستیز
دلیلی گرفت بست بر بدعا　ز قول خدا و رسول خدا
بیاور زمین بیعت خود بگیر　و گرنه بیعت بر بیا و برخیز
الو بکر آمد به پیش سگ کسی　با ستاد و پیش روی علی
عمر دست او را در آندم گرفت　گرفت و بدست امیر نجف
رسیدند و بر آورده گاه شرد　که شیر خدا نیز بیعت نمود
پس از آن ستمها فاس [illegible]　گرفتند بیعت چنین از علی
دگر نیز دارند این اعتقاد　گروهی ز اهل ستیز و عناد
که تا در جهان بود خیر النسا　ز بیعت ابا داشت شیر خدا
چه فرمود رحمت منوال جهان　به بیعت در آمد ز صدق جنان
که در خود دلمنید بنشاه نجف　پس از رحلت جفت خود [illegible]
نه السنته اند از فنون ضلال　که بخشید حق نیاید زوال
کسی را که او داده باشد شرف　نکرده دا[illegible] هر طرف
شود بلکه سبب ازبت ز باد　که دارد باو لطف رب العباد
اگر راست [illegible]　که او دست بیعت نداده [illegible]
نه از دعوی خود پشیمان شده　نه قائل بحق رسیمان شده
نه امری که دانسته او از خلاف　بتحقیقش کرده باز اعتراف
نه باشند پیوسته دور جدا　حق و باطل از هم بامر خدا
کسی کین سخن راند از قبول　نشاید که از حق بود عدول
نماید لمن جائنی از شور و شر　جز انجا ده اند [illegible] دگر
که حق باطل و باطلی گشته حق　نمانده بحکم خدا آن نسق

بود نیز مشهور در نزد عام — که از بعد ختم خیر الانام
بر بد و یعقوبی بجرم کمال — نه دیگر [illegible] ال

که باشد علی آنکه زاد و بود — که در شان [illegible] حق تو آید فرود
بود نیز مشهور این قول آن — [illegible]

که بوبکر چون [illegible] نشست — بابو الحسن [illegible]
[illegible] — [illegible] کرد [illegible]

به بیعت نیامد ازان مرد فرد — که در [illegible] بیعت [illegible]
نه دو انصاف [illegible] — بود صاحب [illegible]

که در شان او گفته کای خدا — [illegible]
روا باشد این فعل [illegible] — که دعوی نماید [illegible]

مرا نزد ابطال [illegible] — [illegible]
[illegible] — که هرگز نمی آید این از [illegible]

و اگر گفته است [illegible] دشمن [illegible] — [illegible]
ز قول خدا [illegible] — ترا از [illegible]

دلیلی بیار از گفته [illegible] — [illegible] قول [illegible]
علی را [illegible] — بروزان [illegible]

چه گویم و دگر آنکه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

چنین گفته ای آل عبا — که چون [illegible] بیعت [illegible]
رفیقان او [illegible] — بحال خودش باز [illegible]

برآمد ازان [illegible] ظلم و آز — سوی خانه خویش [illegible]
ولی بود در ناله خیر النسا — ز بسیار [illegible]

[illegible] — طبیب و [illegible] و دوا [illegible]
ز بس درد [illegible] — [illegible]

ولی خدا [illegible] — [illegible]
ولی جمله زان حالت [illegible] — [illegible]

چنان حالتی دید [illegible] — [illegible]
ببر رفت آن [illegible] — [illegible]

ولی خدا [illegible] — [illegible]
ازان درد پهلو [illegible] نهاد — [illegible]

تن نازنینش [illegible] — که شاید علاجی [illegible]
خبر [illegible] — که شد [illegible]

[illegible] — [illegible]
پس آن [illegible] — ولی روز [illegible]

به سر [illegible] — [illegible] الله علامات موت [illegible]
کنون [illegible] — که خواهند [illegible]
رسید [illegible] — [illegible]

بخواهش بیامد بنزد ازین
چنین گفت خیر النسا در جواب
وز خدمت او ز بهر حبیب
ز غیظ و غضب آتش افروختید
دگر باره آن هر دو کردند آه
نکردیم وابسته از خیر دل
بجا از کرم حاجت ما روا
ز بی‌خفت است بر این و آن
بگفتند همراهیم خیر النسا
که از بهر رفع تصدیع ما
بگویند هم مطلب خود بلند
برفتند تا دم زکر از خویش
تو هم نیز فرزند پاکی ولی
مبر شکوه ما نیز در بنی
شما را قسم میدهیم بر ملا
مرا فاطمه هست عضوی ز تن
که آتش بود در جبین آن نابکار
بگفتند آری در این نیست بیم
که میگفت در حق تو این سخن
که هرگز نبخشم من آن ظلم و جبر
برآورد ابوبکر از سینه آه
چه دارد عجب نوحه و شیونی
نداریم از شکوه‌ات هیچ غم
ولی بود خیر النسا همچنان
برآمد بدین گنبد نیلگون

که در عبادت نه در طاعت نیز
که هرگز نبیند ز چشم تو خواب
شما را اگر کار خود یاد نیست
در خانهٔ بیکسان سوختید
بگفتند از روی عجز و نیاز
ندانسته کردیم از خود ملال
دگر باره خیر النسا کرد ابا
که گویند نشنید و عذرشان نه
ندیدند یکبارگان رسیده جا
بخیر النسا گفت ای مهربان
جوابش بیابند و رخصت شوند
[illegible]
ببازی که عصمت ز خاک ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
برآرند ... ز دوزخ دمار
[illegible]
نه پنهان ز کس بر سر انجمن
که بادیش از اندازه تاب و صبر
همی گفت گریان که و احسرتاه
چه در کار باشد رضای نبی
بگفت این و برخاست از جا دژم
ازان رو بنالان و زار گنهکار
چو اهل عزا با دلی پر ز خون

از این گونه تشریف ...
نه در کار باشد عیادت مرا
... خانه نه است این کمین ...
کنون اذن از من طلبت میکنید
که ای بضعهٔ اشرف انبیا
کنون بهر رفع غبار نزاع
بگفتند از عجز بار دگر
[illegible]
[illegible]
بده اذن تا آید و جویای کام
بفرمود خیر النسا آن زمان
که ای بضعهٔ سید المرسلین
... اگرچه تجاوز ز حد
چنین گفت خیر النسا در جواب
... شنیده بود از او ...
... من سبب ایذا ...
بود و لیک این سخن فاطمه
شنیدیم ما از رسول خدا
چه کردند اقرار بر مدعا
رسیم چون نزد رسول خدا
برآشفت آن عرش انتخاب
بخیر النسا گفت پس این سخن
ابوبکر را همچو خود رفت
بدانگونه بگذشت آن روز و شب
بکسب معیشت امیر نجف

از او رخصت طلب نمودند هم
که کردید تهمت شهادت مرا
... نکند هیچ گیر
رسیده ز شرم و ادب میکنید
بحث نمی با کبیران خطا
برت آمدیم از برای وداع
نبخشید آن عجز هم هیچ اثر
خجل منفعل عذرخواه آمدند
بگوییم ... و رخصت دهیم
پس ... آمدند بهر سلام
که آیند و سازند مطلب عیان
که او رحمتی بود بر عالمین
ببخشای ما که کردیم بد
که ای صاحبان حیا و حسب
که میگفت در حق من آن نبی
[illegible]
سزاوار آن آتش ...
نه یکبار ...
چنین گفت آنگاه خیر النسا
کنم شکوه اول ز دست شما
چنین گفت با او ز روی عتاب
که هر شکوه کز ما بجز ... مکن
برآمد از آنجا ره خود گرفت
برون رفت و ...
برون رفت لابد ز بیت النبی

چو برگشت و آمد بسوی سرا [illegible]

[illegible]

[illegible]

با او گفت با دیده اشکبار [illegible] که ای دل [illegible]

[illegible] از [illegible] توان کرد [illegible]

قضای حق [illegible] خواهش این [illegible] قضا را [illegible] بحر [illegible]

نه از خواهش خود [illegible] جدا از قضای خدا ای [illegible]

کنون صبر کن تا کنم کار [illegible] نمایم پس اظهار اسرار خویش

بگفت این و شهزادگان [illegible] باشفاق شان [illegible] خبر آن [illegible]

جدا این جهان باد [illegible] سر و تن [illegible] نشست [illegible]

ز روز اول عصر بود [illegible] که فارغ شد از کار شهزادگان

[illegible] بدانست کان وقت نزدیک شد

بایشان بگفت از کمال [illegible] که مادر فدای شما [illegible]

به درگاه حق خود آرید رو شفا بهر ما در بخواهید از او

بفرمان او چون [illegible] برفتند در [illegible] نهادند پای

ولی جز [illegible] خویش [illegible] برآوردها و اشکی فشاند

چنین گفت با او که ای شهریار سخن آنچه گویم بمن گوش دار

که هست این سخن حرف آخر مرا ... کنون گشته باید مسافر مرا

بگفت آنکه چون تو بر من بدان ... مبادا ز بعد چو من ای جهان

بنه مان بر عمر بردم بسر ... بود سهو نسیان و از بشر

ندانسته کاری اگر کرده ام ... که از خود دلت را بیازرده ام

کنی عفو اکنون و سازی بحل ... بر آری غبار کدورت ز دل

نداری روا بر من این گمان ... که خجلت کشم زد بر [illegible]

شنید این سخن چون ولی خدا ... بغم گرید با های های

که ای نور چشم رسول خدا ... سر و جان من بر تو بادا فدا

تو یی صاحب اشرف در جهان ... که ثانی نداری میان زنان

بمن چون عطا کرد خلاق ترا ... برافراخت سر از تفاخر مرا

تو یی بضعهٔ پاک خیر الانام ... که هستم من او را کمینه غلام

بود در جمیع صفات و کمال ... بسان تو کس نیست حقا مثال

بود بر تو این تهمت و افترا ... که گردانی آزرده از خود مرا

بحق خدا و بخیر البشر ... که سوگند خود از این بیشتر

بقدر نشان پی [illegible] هم ... تو از خود نیازرده هرگزم

ندیدم ز تو غیر فرمان بری ... بجز غمگساری و فا گستری

همیشه ز رحمت چو من بوده ... دلم از تلطف تو خوشنوده

مرا نیست از تو ای مهربان ... در این آخر [illegible] خشم آن

که گر کرده باشد خطای چنین ... گزان خاطرت گشته باشد غمین

ببخشی و در حقم احسان کنی ... چنان مشکلی بر من آسان کنی

یکی التماس [illegible] شود در زمین ... که از [illegible]

نباشد گران هم شوم داد [illegible] ... که بردی ز من [illegible]

دگر آنکه از دولت من تو هم ... کشیدی ز اعدا بنیاد ستم

[illegible] بر سر آن ستم تاختی ... برفتی و تنها مرا ساختی

به پیش خدا و رسول خدا ... [illegible]

بگفت این و اشک از دو چشم [illegible] ... فرو ریخت [illegible]

از آن ها گریه که سیل میداد یاد ... بر [illegible] گریه [illegible]

[illegible] گویا ساکت زبان از جواب ... کمی بر نیاید نفس زیر آب

چه دل را از آن گریه خانه [illegible] ... شد [illegible]

که ای حبیب [illegible] ... [illegible]

تو یی آنکه از بعد سالار دین ... کسی چون تو نبود به روی زمین

تو یی آنکه در شأن تو [illegible] کلام ... مکرر من گفته خیر الانام

کنی بود که صاحب وفا و اتفاق ... نبودی ترا گفته در [illegible] گاه

تو یی آنکه جان بر رسول خدا ... بهر وقت هر جنگ کردی فدا

تو یی آنکه در [illegible] ... نیازرده ام هرگز ای [illegible]

[illegible] ... دل و جان [illegible]

نبود خدا و رسول خدا ... گواهی دهد [illegible] جدا

[illegible] ... گواهم بر [illegible]

دگر گویمت از حسین و حسن ... دو نور دو ماه نور [illegible]

که آنکه نمیدان از بهار و تموز ... نبیند وقتی [illegible]

ولی آنکه تقدیر حق [illegible] ... چنین بوده در باب این دو صغیر

کبهی [illegible] ... [illegible]

ببینم من [illegible] ... کنون هم [illegible]

چو زهرا این سخن را باتمام رساند ... دگر [illegible]

[illegible] نمودند چون [illegible] ... از [illegible]

بعد آنکه دانی تو ای مهربان ... که با من چه کردند این ظالمان

[illegible] ایشان [illegible] ... بعد [illegible]

منم کشته ظالمان حجاز ... نخواهم گذارند بر من نماز

[illegible] کنی آنچنان ... که آنگه نگردند این ظالمان

لکن صورت قبر هم آشکار ... که آنجا مبادا فتند شان گذار

چو او گفت شه خانه او کرده [illegible] / در آغوش بگرفت و گفت ای پسر
رسیده شهزاده کان پرهنر / چرا مسکین از شهر انصار آمد
چو بشنید آواز ایشان پدر / بپای بگفتند شهزادگان
برون آمد از حجره با چشم تر / بپرسیدم ای ایها مهربان

چو رفتیم در روضه جد خویش / بجز جستگان جفا آمده
برای [illegible] هست [illegible] / بنشان خیر النسا آمده
رساندند در گوش ما این ندا / بپاسانم مرقد سید المرسلین
که بشنید این ندا خلیل خدا / برآمد صدای [illegible]

که ارواح پیغمبران سلف / در اینجا همه جمع گردیده اند
که هستند اجداد ما از شرف / ز شوقش همه [illegible] دیده اند
بشوق ملاقات خیر النسا / رسانید خود را شه به سر
که می آید امروز او نزد ما / که نزدیک مردم آتش [illegible]

از خوف گشتیم [illegible] / ولی خدا از حسین و حسن
رسانیدیم خود را [illegible] / چو بشنید با اشک و آه این سخن
کز آن [illegible] نزد مادر [illegible] / بنشنید و سینه قلب [illegible]
که [illegible] و کشتی نظر / که [illegible] او رفت [illegible]

شده [illegible] رنج [illegible] / دل و دیده لبریز از اشک و آه
تن [illegible] / زبان پر ز فریاد و واحسرتاه
[illegible] / [illegible]
تن خود [illegible] / بشکستند [illegible] ایشان نظر

ز رافت طلب کردشان [illegible] / به آن عالم افتاد و خود کرد رو
شنفت [illegible] / که بود [illegible]
[illegible] / ولی خدا [illegible]
نظر کرد اشتیاق آورد [illegible] / رضا داد [illegible]

نمود [illegible] خود الصبر / ولی این سخن [illegible]
شد او خود [illegible] / هوا [illegible]
[illegible] / [illegible]
اگر [illegible] / [illegible]

دگر [illegible] / بدنیا اگر [illegible]
که [illegible] / تن [illegible]
[illegible] / زنگ [illegible]
[illegible] / چو فرعون [illegible]

بدنیا [illegible] نیاید [illegible] / که کس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] رسول خدا / [illegible]

سخن مختصر [illegible] پرور کار / لب [illegible] کرد [illegible]
ولی داغ او [illegible] / بدل [illegible] تا بود زنده [illegible]

شدم فارغ از لطف رب العباد / ازین داستانها اندر نهاد
کنون بشنویم داستان [illegible] / که آتش فتد در دل منکران

گذر نمودن خالد با سپاه از نزد شاه دین پناه و اظهار ستیز نمودن و بجند آخر رسیدن

روایت کند راوی [illegible] / چنان شد که خالد ز [illegible]
که روزی [illegible] / بحکم خلیفه برای ستیز
بدستور معمول خود بوذر [illegible] / [illegible] ز احتشام [illegible] بیرون ز شهر
حیاتی [illegible] / بر [illegible]

زره بر تن و خود بر فرق سر / بخود بسته یال غرور [illegible]
بدوش [illegible] تیغ کین بر کمر / فرس را و آورده [illegible]
[illegible] در آورده [illegible] / [illegible] آهن [illegible]
بگرد [illegible] / ز [illegible] خود [illegible]

به ترتیب آراسته صف خویش
چو ایستاده و دیدش برابر چو کوه
که با هم بدینسان بسی جنگ ما
چنین داد پاسخ شه اولیا
بگفت این و آمد ز بالا چو کوه
چو آورد او گرز و بازو فرود
بیفتاد بر خاک آن نامور
که شد از سم پنج انگشت او
پس کردش و دسته گرز را
بدو گفت پس همان ذوالفقار
بگفت این و آمد به بالا چو کوه
ز دو پای خود دست منفعل
بدل گرچه برگشتنش بار بود
سپه خنده زن از پس پشت او
بدین خواری آن مست جام غرور
سبب را بپرسید گفتند باز
برآرنده باب خیبر ز جا
گرفتش ابن سعد آن جوان دلیر
خلیفه فرستاد کس نزد او
بخندید و چندی ظرافت نمود
نشد لیک بگمون حکم خدا
نگردید چون نمود او کار گر
بگویید شان پیشکار او فاش
رسیدند آهنگران با سفینه
نمودند از بسکه سوهان [illegible]

سپه از پس پشت و خود پیش [illegible]
بر و خنده زد و از شعف [illegible]
فلک ساخت امروز کام مرا
که من خاندم ای عدو خدا
به پیشش بایستاد و در بست راه
مبارز بدید شیر خدای و درود
سپر نیزه از دوش و خود از سر
بیفتاد آن گرز از دست او
نهاد و بپیچید شیر خدا
که باشد زمانه دوست این یادگار
وز آن سوی خالد بحال تباه
سر افکنده [illegible]
ولی ز خشمش غیر با حیدر بود
دگر اهل بازار [illegible]
[illegible]
که او خود [illegible]
فکندند [illegible] گردن او
ندارد بسر پنجه مثل و نظیر
بیاید برش آن یل نامجو
گرفت از دو دست او پس نمود
ز هم دو سر گرز سو مین جدا
ابوبکر شد مضطرب بیشتر
که آرند سوهان آهن [illegible]
درآورد هر یک [illegible]
فرو ریخت [illegible]

[illegible] لغزش [illegible] از [illegible]
چنین گفت آنکه ابن خاتم [illegible]
کنون کس بود وصی [illegible]
بیایم بیاخود اکنون [illegible]
برانگیخت از جای خالد سمند
گرفته سر دست ابن ولید
وصی محمد هزبر ژیان
بمانند یاران او [illegible]
که شد حلقه آن گرز همچون [illegible]
هر آنکس که آورد آن مخبر نامجو
[illegible] حنیفه [illegible]
[illegible] که بود آشکار
بدین هیئت او العجب [illegible]
جهان پهلوان هر [illegible]
[illegible] دیدش بآنحال [illegible]
شماتت نمود [illegible]
خلیفه [illegible] تن نماند
اگر این کره او تواند گشود
چه افکند بر حال خالد نظر
نمود آنچنان [illegible]
چو [illegible] از کار بازو و دست
چنین گفت پس [illegible]
بسوهان بر شدند پس [illegible]
نهادند آنچنان پهلوان [illegible]
نشد لیک [illegible] طوق گرد [illegible]

که شد آب [illegible]
که در دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بگردن [illegible] گران
ز خود چون [illegible]
بگردن [illegible] طوق [illegible]
بگردن سرش [illegible]
در آمد بشهر آن شجاعت [illegible]
[illegible]
[illegible]
بشیر خدا از کمال غرور
یکی گفت با او [illegible]
و گرنه گشادش نیابد وجود
گرفته بدش آن [illegible]
که از سر بن موی او خون چکید
رها کرد از او [illegible] نشست
که خوانید آهنگران [illegible]
برآرند این طوق از گردنش
[illegible] آهنگر [illegible]
[illegible] آهن جدا

فتاده در آن لشکران [illegible]
[illegible] خدا
بود [illegible]
ولی چون [illegible]
گران [illegible]
نه خورد و نه خواب و نه آرام داشت
ز هر کس [illegible]
[illegible]
چنین گفت با او که یا بوالحسن
ولی چشم دارم ز احسان تو
چنین داد پاسخ امیر عرب
ز خوشحالی آمد خلیفه برقص
خبر [illegible] اهل مدینه [illegible]
برای تماشا دوان آمدند
چو آمد بمسجد [illegible] خدا
[illegible]
[illegible] پهلوان [illegible]
[illegible]
نشسته [illegible]
دگر چند ذکر خلافت کنم
روایت کنند [illegible]
خبرها که گفتیم در عهد او
کنون [illegible]
نمودی خلافت [illegible]
نمودی [illegible] غافل [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
کجا ماند آمدم سر گردنش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که ناخوانده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابن [illegible]
ز بازار و کوی و دکان آمدند
[illegible]
بر آن آهنین گرز بازید دست
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در وفات ابوبکر از درد غم ز تقدیر حاکم [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که با شد چنین این بزرگی [illegible]

[illegible] با ایشان [illegible]
[illegible] آهنگران
[illegible]
چو گفتار آهنگران را شنود
بدینسان [illegible]
[illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible]
ابوبکر ناچار [illegible]
که خالد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیر رب قدیر
چنین کرد تا گشت آهن تمام
نه [illegible] عذر خواهی کند
اگر [illegible]

که دو سال و سه ماه بعد از [illegible]
[illegible] ثبت گشته تمام
روایت کنند اهل صدق و صفا
[illegible] مجلس بیاراستی
نه هرگز نگاهی [illegible]

که غیر از شما نیست [illegible]
[illegible]
ز گردن بر آریم گرد و خوی
در انکار بوبکر حیرت نمود
[illegible]
[illegible] آرام و خواب
ندانی [illegible] کیست این
سر افکنده [illegible]
[illegible]
ز تقصیر این [illegible]
بدان تا [illegible]
برفت از [illegible] امیر عرب
[illegible]
[illegible]
که گردن [illegible]
[illegible] لسان [illegible]
برآمد سر [illegible]
[illegible] که سویش نگاهی کند
[illegible]
همان به که ختم خلافت کنم
ابوبکر [illegible] معتقدی
[illegible] السلام
که آن جانشین رسول خدا
همان حکم کردی که دل خواستی
نه در [illegible] جزا

زاجرای فرمان لشکر پیمبر
بهر کار دنخواه پرداختی
ره کوچه خود سری بند شد
نگاه طمع باز چشمش کشید
فکندش بکرد ار آرگ کله
ز سر هوش طاقت ز تن رفت دور
چه دیدند حالش چنین همرهان
نمودند حاضر ببالین او
ز روی ارادت کسی راست گو
چه گشتی بخود باز گفتی بسوز
که در آن مرض گفت او چند بار
فدک را گرفتن ز خیر البشر
وگر سوختن نیز فجاءه در
بدینگونه او یاد از هر گنهم
چو بیمار او بجای رسید
بدو گفت ای همرو انجمن
در آورد هم اصحاب پیغمبرم
بآن سعیها شد بدی صحبی
کنون چشم دارم کز احسان تو نیز
هنر دگر و لی تهد سازد مرا
ابوبکر گفتش که ای همدمان
که در حجره سید الانبیا
ابوبکر پس کار را جست پیش
که عهد ها بس ای همسر من
بگفت انقدر حرف بیهوده گشت

که خواهد گذشتن چنین مصیبت
تن ز حسن هیچ فنی
تن ز درد مندیش کسی مند شد
که افتاد حسرت آمد پدید
که ناگه فتد از فتادن زمله
ببالین سر و تن به بستر فتاد
برای علاجش بهر سود آن
ولیکن نشد هیچ تسکین او
ز یاران بیمار داران او
چه کردم من از بهر این تب بخیر
نمیکردم ای کاش انچه کار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو خود بهتری [illegible]
به بیعت مرا از خدا حق آم
کز نهم حسابان بیعت از بخی
تلافی نمائی من ای عزیز
در امثال و اقران نوازی مرا
کنم انچه گفتی تو منت بجان
کنی دفن با تن بالیش مرا
طلب کرد عثمان از خود لیس
برای دلیران این انجمن
نخست انچه او گفت عثمان نمود

ز پس کرده بر سر تن ساخود
که ناگه رسید آمد همدم نگار
ولی گر تا نشا نمونه نمای خود
بر آن تن که آزاد گردد ز تن
نمود آشنائش بچا یک اسیر
زبان فرا خوان بدیر رفتگان
ز نو طبیب و حکیم انکه بود
همه دستها تا مدی از برک
که بیمار نیز گشت چون شیر
بود نیز مشهور در خاص و عام
شدن از سپاه اسامه جدا
دگر دادن خواهر خویشتن
بزن ان همر یک بیگ
ال آن تا سعد نمیداد سود
[illegible] روز آمد نزد وی عمر
که کردم چه ها ناشکار و خفی
بهر تو آن آتش او ز خشم
شب و روز لب و هم تخیر از تو
که بهر تو اندم و هم اصحت
نمائی مکافات آن سعیها
ولی منهم از غایت اعتنا
عمر هم نمود این سخن و قبول
که او کاتبش بود عثمان هم
که از بعد خود برگزیدیم ما
نوشت او چنین نیز نام عمر

ز دل بر بدند باد را
که خود بس و بیش دیدم ورا
شکفته چو گل بود پژمرده شد
رنگ و بو به پیچید چون لسیا
[illegible] که آمد عسس را نگیر
لب با تکلمان گشته فرباد زان
چه کبر و چه بصرا و چه یهود
که با ما است از شیوه ها شده
شد ری ز سم همش و خنجر
بر اهل این جا ربه زیب تمام
نشستن بجا رسول خدا
با شیعت که شد فرید انجمن
نمودن چنین [illegible] سپاه
که وقت تدارک نگفته بود
بدل شد [illegible] مصیبت تیم
نشاندم ترا تا بجائی نبی
در خانه فاطمه سوختم
نه یک لحظه غافل ز تیمار تو
بطعنت دل و جان من ناظر است
که احسان جز احسان بد اجزا
بهر تو می آرم این التجا
ولی کرد از حکم ایزد عدول
بگفتش بیاور دوات و قلم
ز بهر خلافت برای شما
پس از نام منوشته خیر دگر

چو پیش آمد عثمان [illegible]
بگرداند رو سوی صاحب رقم

بگفت آنچه تحریر کردی بخوان
بخواند [illegible]

خلیفه بگفتش که من نام او
ببردم چرا تو نوشتی بگو

چنین گفت عثمان باو در جواب
که من [illegible] خلیفت [illegible]

خلیفه بر آن صحت او آفرین
بگفتش که بنویس اکنون چنین

که من [illegible] کردم او را اسیر
که باشد [illegible]

باو باید از صدق دل بگروید
[illegible]

امام [illegible] نام [illegible]
که [illegible] کرده [illegible]

میازید او را بقهر و غضب
[illegible]

چنین [illegible]
نوشت و بدادش بدست عمر

کسی کز غضنفر دل کینه [illegible]
بر آن نامه [illegible]

عمر رفت با خاطر [illegible]
گرفته [illegible]

درین کار آیندگان صد [illegible]
تأمل ز انصاف باشد بجای

که چون [illegible]
که [illegible] بگفتش [illegible]

دوات و قلم خواست بهر کتاب
که دین را [illegible]

عمر کرد از گفتهٔ او عدول
که بشمرد هذیان کلام رسول

همان کار را کرد ابوبکر نیز
که گردید مقبول اهل تمیز

[illegible]
[illegible]

چه گویم دگر [illegible]
بانصاف آرای اهل دین

[illegible] شد [illegible]
عمر رفت [illegible]

ابوبکر را حال شد تنگ تر
بخشم آمدش چیزهای دگر

[illegible] بخشم
زبان [illegible]

غضبناک او را در آن حال دید
[illegible] گفت [illegible]

[illegible]
در آمد [illegible]

پشیمان شد آندم ز تلخی که گشت
که بهر عمر آن [illegible] نوشت

[illegible]
از این خشم [illegible]

پسر را طلب کرد و گفتش بدو
[illegible] غضنفر [illegible]

بگو با تو [illegible]
ستم [illegible]

[illegible]
بنزد گر رسی تو [illegible] من

[illegible]
که [illegible] بخشش [illegible]

محمد روان رفت نزد علی
[illegible]

پس از جانب خویش [illegible]
که [illegible] عمر [illegible]

چنین [illegible] رسول
که این کار را نیز کردم قبول

باین شرط اما که [illegible]
بگو [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بدانید او را امام [illegible]
که کس نیست او را [illegible]

پسر [illegible]
بگفت [illegible]

پدر گفت رو باز و از من بگو
بیا آنچه گوئی کنم روبرو

بسوی علی چون روان شد [illegible]
عمر را از آن گفتگو شد خبر

رسانید خود را چو سیل بهار
ابابکر را دید در احتضار

چو دیدش ابوبکر گفت ای [illegible]
چه گویم چه ها آمدم در نظر

بدان گر [illegible]
که می آمدش در نظر آن زمان

عمر چون شنید این سخن را از او
بگفتش که بیهوده هذیان مگو

[illegible]
[illegible]

در آن [illegible] نزد علی شد پسر
که او را بیارد بنزد پدر

پدر گفت خندان که ای [illegible]
پدر یافت توفیق از کردگار

نمود [illegible]
قدم رنجه فرما که باید [illegible]

بدین [illegible] بعد مردن شیر ژیان
که او شد بمنزلگه خور روان

[illegible]
که او رفت [illegible] ملک [illegible]

محمد چو آن حرف را گوش کرد
هم او را در سینه آهی ببرد
ولیکن عمر [illegible]
[illegible]

دوان باز آمد ببر پدر
بدیدا که او کرد و آنسو سفر
عمر جا گرفته به پهلوی او
نشسته به تجهیز و تکفین او

سوی عایشه کرد آنکه پیام
که آن همدم غار خیرالانام
وصیت نموده است بابا چنین
که من بعد هجرت ابا المرسلین

بدانسانکه همراه بودم لقا
کنون نیز دارم امید جوا
چو اهلیه او هست و دختر مرا
سپردن کسی نباید مرا

به پهلوی مبعوث رب صمد
دران حجره خاص دفنم کنند
چو بشنید از عایشه این پیام
چنین داد پاسخ به لطف کلام

که بیرون شمائید حسابدار
منم اندرون حضانت اختیار
دگر گفت جز او درین حجره
که زین کار مانع تواند شدن

بیا تا وصیت بجا آوریم
بدانسانکه فرموده دفنش کنیم
نکردند از غایت اقتدار
بحکم خدای جهان اعتبار

که بی رخصت سرور انبیا
نباشد دران حجره دفنش روا
نمودند دفن او در آن حجره را
جواب خدا نیز خواهند داد

کنون این حکایت بپایان رسید
سرایم دگر قصه های جدید

نشستن عمر بمسند خلافت و نمودن او [illegible]

روایت کند راوی باخبر
که چون شد از آن کار فارغ عمر
[illegible] خلافت گرفته [illegible]
بیامد بر مسلمین با شعف

بآن کرد نامت خویش را
گران حکم بدفون حکم خدا
نمودند بیعت باو مسلمین
یکی از غرض دیگری از یقین

بر آمد پس آنگه ز جهاب وفا
[illegible] که بر منبر مصطفی
ولی زاد آن عدالت گزین
نشستا در پایه اولین

ز [illegible]
[illegible] نیز
که او بود در پایه ثانیه
نبود خوش تا عزت او ستاد

یکی خطبه پس خواند چون [illegible]
[illegible]
پس آمد بمطلب سر آغاز چنین
که دانید ای معشر مسلمین

کنم زندگانی چنان باشما
که [illegible]
رعایت نمایم باخلاص کیش
ز اندازه خود آهش نیز بیش

ببد خواه چندان مدارا کنم
که [illegible]
ستمگر اگر باشد از گرگ بیش
ندارم روا جور او را به پیش

وضیع و شریف شما را تمام
زبان برادر [illegible]
چو کردید این گفتهایش تمام
کشودند لب در دعایش تمام

گران وعده ها [illegible] امید
شنیدند [illegible]
عمر پس [illegible] خلافت نشست
بدانست خود در خلافت نشست

ولی آنکه میدانست در دل حق علی
که بیعت نماند میان [illegible]
یکی زو او را بر خویش خواند
بیاورد و بر خود مقدم نشاند

چنین گفت با او بلطف سخن
که دارم امید از تو یا بوالحسن
که بیعت نمائی بمن آشکار
وزین لطف سازنده اش بیشمار

چنین داد پاسخ باو آنجناب
که اشنو ز من هم بیز جواب
تو آنکه از منشاء این احتمال
روا نیست با علم آن این خیال

تمنای بیعت نه از عاقلی است
که نه اجتناب من از خودسری است
بجز حکم حق نیست منظور من
نباید خلافی ز ابو الحسن

ولی نیستم مانع کار تو
ندارم بدل قصد آزار تو
نمایم برت آمد و شد مدام
بمسجد تقدم کنم صبح و شام

در احکام دین گر نمائی خطا
از آن نیز آگاه سازم ترا
تو هم با من مشغول در کار خویش
میا لیک با من ازین راه پیش

که کام تو حاصل نگردد ز من
دگر تا کجا ها رسد این سخن
عمر هم نخود دگر این احتساب
که هرگاه گوید چنین بوتراب

زمین هم بنا شد نژاد از این
در این ضمن گردد چو حاصل مراد
بظاهر چنان زان بشاشت فزود
ولی در دل چون خالد بن الولید
بلرزید بر خویش از کین پلید
که از قتل مالک که بر خسته بود
ولی بود در فکر تا چون کند
چو کز بیعت سعد رنجه بود
چنان به که سر در پی آن کنم
ز ملک خودش نا امیدش کنم
چو آن فکر را کرد آن پهلوان
بپرسید چون گشت دم لا غرور
در این شهر غیبت گرفته مقام
از آن شهر زد پس بشب [illegible]
که دارد ز هر جایی آن سرفراز
نهفتن تن خویش چون [illegible]
شود باز مشغول از [illegible]
نهان از نظرها بهنگام شب
بپای ز تیغی که [illegible]
همی رفت هر سو تفرج کنان
چنان بود در سیر آن [illegible]
که سوفار بر جای پیکان نشست
ولی گو شکر کرم مجیب
نه استاد آنجا دگر خصم آن
عمر چون بدیدش نکرد اندرو

که گر هم ز بیعت گریز آن [illegible]
سعی کرد در بیعت [illegible] مباد
که در بیعت [illegible] نبود

بر ندا این من هم بیعت کنان
با این بیعت که [illegible]
دگر با دل خرم و بسته [illegible]

اندیشه ناک شدن خالد از خلافت عمر بعد از ابا بکر و رفتن او بشام و شهید کردن سعد بن عباده در آنجا

که در بیعت آن [illegible] بود
که از خاطرش کینه بیرون کند
عمر را هم از خویش آزرده بود
سوی شام پنهان شد [illegible]
وز آنجا [illegible] عمر
سوی شام شد لیک از آن [illegible]
ز احوال سعد [illegible]
[illegible]
چنین گشت [illegible] مردم تمام
که در خانه [illegible] بنزهت [illegible]
که بوده در آن باغ او را [illegible]
[illegible] شب
در آن باغ شد [illegible]
نه آن شب آن کینه ور [illegible]
بد او را مشغول تسبیح خوان
که بدخواه او شربتی داد کند
شهادت هم آغوش با جان نشست
که گردید او را شهادت نصیب
همان روز شد سوی تربت روان
که بر بود دستش از کین او [illegible]

بناچار رفت از مدینه برون
پس از فکر بسیارش آمد بیاد
بالقصه از این شهر [illegible]
[illegible]
که از قتل او شاد و خوشدل شود
[illegible]
که آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از باغ [illegible]
وزان پس بقدر حضور معاش
چو آگه شد از وضع آن کار آن
دگر بود همراه [illegible]
چو شد صبح شد از نماز فراغ
قضا عاقبت دامنش را کشید
بزد بر بر و سینه آن سعید
از آن زخم جانسوز سعد شهید
از آن سوی خالد بسان سپند
شتابان پس از چند روزی دگر
ولی آنکه خالد به پیشش دلیر

چو بینند یاران همه [illegible]
نگفت او دگر هیچ [illegible]
نشست آن مدبر بتدبیر کار
که امر خلافت عمر را رسید
که بود آنکه از خشم در پرده بود
ز بیم عمر با دلی پر ز خون
که سعد عباده ز بغض و عناد
نبوده در آن بیعت [illegible] مقام
[illegible]
از آن مهر با خبر [illegible] دل شود
[illegible]
بناچار خارج شد از دیار
خبر او دیگری هست [illegible]
نمودند احوال او را بیان
کند سیر آن باغ جنت [illegible]
کند نیز از بهر کسب معاش
گذر گشت و شد سوی [illegible]
که آن نامور را بر آید زبان
بدستور خود سعد آمد بباغ
بسوی کمین گاه ابن الولید
چنان با وی خالد بن الولید
بیفتاد بر خاک و آهی کشید
از آن باغ خود را به بیرون فکند
رسانید خود را بنزد عمر
برفت و بگفتش بصدق ضمیر

که از قتل مالک تو بر من دژم
مباش ای خداوند عدل و کرم

که انکار کامد ز من در وجود
برای رضای ابوبکر بود

ولی از برای رعیت بنام
شدم سعد را کار کردم تمام

عمر کرد چون گوش این رستخیز
دلش گشت فارغ ز داغ ستیز

بماندم نکرد اندر او ز داد
بدل گشت با اتحاد العناد

دگر بود خالد از او سرفراز
نکرد هم بری زو آن سرفراز

ملقب نمودش بسیف الهی
ولی داد شهرت ز شق نبی

که در جنگ موته رسول خدا
نمود از کرم این خطابش عطا

ببالید خالد در آن انجمن
از این حرف بر خویش چون کرگدن

شدم فارغ از نظم این داستان
کنون داستانی نمایم بیان

ز کار ابوبکر و کار عمر
که ضد صریح اند با یکدگر

چه گویند اصحاب در انتقام
که عدل از که سر زد ز عدل اکرام

خلاص نمودن عمر ابن اقنیه مالک از بند متصرفین و حکم نمودن او برخلاف حکم ابوبکر از راه اظهار عدالت

روایت کند راوی مسلمین
نه از راه حیرت ز روی یقین

که شد در خلافت چو فرمان روا
چنین کرد رای عمر قضا

کز آن قتل و تاراج از غیض بود
که بوبکر نسبت بمالک نمود

نه او بود مرتد نه احشام او
ابوبکر چون بود با او عهد

ز کین و ز اوشان بنسبت ابتدا
نمود انتصار انچه از نما

اسارای آن مردم پاک دین
که قسمت بغیر مود بر مسلمین

نه بر طبق شرع نبی بود آن
که ظلم صریح است بود آن

اسیران آن قوم را بالتمام
که بوبکر مثل کنیز و غلام

که باشد بکفار حربی روا
با ... و ... بر ملا

بخود بود کز دست آن ...
برآرند و آزاد سازند شان

که بودند بی شبهه از مسلمین
بر ... اینست ...

نگرفتش برفتند جمعی کثیر
سوی خانه هر صغیر و کبیر

از ایشان بهر جا که بردند بهر
شنیده ... ز ...

روایت کند راوی هوشمند
که چندی از آن جمل ...

شک افتاد در زمره با لعان
جنابت و حرمت جمیعا

شد از روز معلوم بر خاص و عام
که بودند مشغول فعل حرام

ندامت کشیدند از کار خویش
نکنند بهر ... خجلت ...

ندامت ولی بو حفص از زبان
که اسلام شان بود از اول عیان

تعجب زین است ای مسلمین
که در ... آن ...

تخالف نمودند با یکدگر
خلافی که بود از آن مستنیر

یکی کردشان نسبت ارتداد
سزای عمل ... او

دوم کرد تکذیب آن رای او
ز نو ساختی اسلام شان را نو

چه پرسی ز دو انس شر و بیان
گزین ... خلاف صریح مبین

کدامین بحق بود و باطل کدام
ندارند پاسخ بجز این کلام

که این کار را از ره حق کرده اند
ز صدق و ز عدلش لشق کرده اند

وگر گفتگو را کنی گرم تر
که یکتا یکی هوش و گوش بصر

روا نیست حقیت دو نقیض
کجا رفت حق و کجا شد تمیز

جواب این بود همت و فضل ...
مهیا گواهان از یک دو کس

دگر محضر قتل و صد شور و شر
ندارند جز این جواب ار گر

بحق بودن این دو امر نقیض
خردمند داند نه هر بی تمیز

دگر هست مشهور در خاص و عام
که بیک و ز انصاف جست انتظام

چنین گفت با اهل آن ...
که بوبکر در خورد این اعتبار

نمود ای عزیزان رب العباد
نگاه یک و لی بعتیش دست داد

اگر مثل او دیگری بعد از این
کند هر خود ار ز روی چنین

بقتلش نباید سعی و غلو
که بود خبر اینده او را او

کسی چون نیر سید از آن مقتدا
که کردی تو در بعثتش ابتدا

اگر خود بیعت [illegible] یکسان [illegible] | [illegible] لشکر [illegible] این [illegible]
بود [illegible] اید خلافت ترا | بحجت ولی بد کدام امر او

استقلال یافتن عمر در امر خلافت و تغییر دادن بعضی از احکام دین و ملت

بدان تا بدانند مردان دین | چه ورزند کانی چه البعد از جلیل
[illegible] از رسول خدا | [illegible] که بر یکسان
که با سایر الناس یکسان شدند | عمر رست [illegible] دین [illegible]
بعنبر از تبدل در احکام دین | که دانائی من بیاید حصول
در احکام ملت عمر در نظر | [illegible] از التفوق نگشت
نمود انتخاب [illegible] | چنین گفت [illegible] و آن [illegible] شدند
سه چیز حلال مباح روا | که حلیت آن بد از [illegible]
سوم حی خیر العمل [illegible] | [illegible]
نه بیند ز من [illegible] | [illegible]
[illegible] نمود اقدام | نباشد [illegible] خیر الوری
که باشد مجوز بحکم خرد | که این سنت شهر خاص خدا
که هر جا نماز جماعت شود | ندانم خدا و رسول خدا
[illegible] | [illegible]
نمود [illegible] نماز تراویح نام | که تا حال هست آنچه حکمها
ز بس [illegible] | بحکم خدا و پیمبر نظر
بود [illegible] واجب [illegible] | باین عمر [illegible] خلافت پناه
در اجرای احکام شرع [illegible] | چه پیش آمدی [illegible] اقتضا
بجز التفات علی [illegible] | نمائیم از آنهم بقدر توان

نامه نوشتن عمر بقیصر روم و دعوت نمودن او باسلام
جواب نوشتن قیصر [illegible]

[illegible] روم | که من [illegible] سخن [illegible]

سعی [illegible]
بگو ای عمر از چه جهت [illegible]
روایت چنین کرد [illegible]
نمود [illegible]
[illegible]
[illegible] خلافت [illegible]
[illegible]
میسر نباشد نشانی چنین
باین قصد فرمود آن امور
زحج و صلوة و امور [illegible]
که بد در زمان رسول خدا
دوم عقد متعه برای زنان
پس از منع آن را [illegible]
پس از چندی آمد [illegible]
بگفت آن رضا [illegible]
مساجد درین [illegible]
[illegible] از ایشان [illegible]
پس آنحکم [illegible]
[illegible] اسلام [illegible]
کند کس درین باب [illegible]
در اتمام حجت برای [illegible]
نمیگشت آن [illegible]
چنین گفت [illegible]
بقیصر خطی با سلام [illegible]
که بشنو ز من ای خداوند روم

که [illegible] خلافت شد [illegible]
که خواهند [illegible] درین [illegible]
[illegible]
که باشد نشانی زین [illegible]
که [illegible] کجا [illegible]
خدا و نبی داده [illegible]
که دانند خلق [illegible]
[illegible] خدا و رسول
پس از فکر و غور [illegible] چنین
پس از خطبه بالای منبر نشد
از آنهاست حج تمتع یکی
دگر بعد ازین هر که از خاص و عام
تصرف در احکام دین [illegible] نمود
نماز [illegible] با جماعت روا
نموده شود با جماعت ادا
از آنحکم گشتند غافل چرا
[illegible] بر خدا و نبی [illegible]
[illegible] در چار مذهب روا
که منسوخ شد آن بحکم عمر
ز بس بود جاری [illegible]
شدی عاجز او [illegible]
یکی [illegible]
که چون [illegible] فاروق بالا گرفت
نوشته [illegible] باسلام دعوت نمود
پر از کذب و خلاف [illegible]

محمد همان خاتم انبیاست / که انجیل بر مقدم او گواست
چو دینش بحکم خدای جهان / بود ناسخ دین پیشینیان
بخواهیم او را بدین مبین / اجابت کند گر ز روی یقین
بود نزد ما هم نبی محترم / بدانسان که بشنید اخوان هم
که چندان نکوشیم با او بکین / که آید بدین یافته بر زمین
چو آن نامه او بقیصر رسید / بخواندند و مضمون آن را شنید
که خواندیم ما نامهات را تمام / شدیم آگه از مدعا و پیام
بنزد خدا قدر او آنقدر / بود از همه انبیا بیشتر
شمارا بدانسان که فرمود این / که دعوت نمایید ما را بدین
پس از امتحان لاجواب شویم / بدانسان که گفتی بدین بگرویم
کنون چار تن از پی امتحان / نبوت فرستاده [illegible]
ز اتباع داود مرد سوم / چهارم ز اتباع عیسی امم
بهریک دهی از کتابها همان / بحث بودن این [illegible]
چو این کارها را بجا آوری / بحقیت خود [illegible]
نگیرد گر این کار از تو فروغ / بود آنچه گویی [illegible]
چو آن پاسخ آمد بنزد عمر / بهر معرکه تا اهل دین سربسر
بدینگونه فتوی کنند ره کار / که گردد از آن بهره خصم [illegible]
خلیفه بذات خود آراست صف / بجمعی که بار از فضل و [illegible]
فرستاده با نامه آمد به پیر / سلامی نمودش بآیین [illegible]
دبیر آمد و نامه را بر گشود / بخواند آنچه در نامه مسطور بود
که بشنید از علم و معجز سؤال / شد آن وضع مصنوع بهرش وبال
کند تا غلط بی نبرد و اسیر / فکندند از دست بیچاره خنگ
که این کافران اوستا چه چند / که با من بمیدان تمسخر کند
زمین گروه از الهی آرزو / دلیل از کتاب خود این نیز گو
نگر گشته ارزنده کاینش سیر / که میگوید این بو جهان را دبیر

سخن گر بود دین سراسر ستم / کنون هیچ نشنیدن و بیش و کم
چنین هست حکم آله صمد / که هرچه بهود و نصارا بود
شود قسمتا از فضل خدا / سعادات وافی بهر دو سرا
وگر سر بپیچد ز حکم خدا / بود آن زیان فرض و دین شما
رسانیم بهر خبرها بجا / تو اکنون بهر ره که خواهی در آ
بگفت آن خداوند تاج و سریر / بدینسان جوابش نوشت و دبیر
بدان آگه انجام انبیا / که عیسی خبر داده از وی بما
که بشنید از انبیای سلف / فزون او صبا بیش [illegible]
بما نیز واجب بود آنچنان / که اول [illegible] امتحان
نهیم اگر در شما آن شرف / کنازیم آیین خود را تلف
یکی ز اهل دین خلیل نبی / یکی عالم امت موسوی
[illegible] برکی حل نخست / بدانسان که باشد بنزدش درست
[illegible] بر یک یک آیه حال / ز اعجاز پیغمبر او مثال
[illegible] شود جمع ازین امتحان / کنیم آنچه گویی تو منت بجان
[illegible] بار از این کار را / که سازی نگرداند انجام را
بیایند باز ز تیغ آنچنان / که باشد بتر او ز جنگ آوران
نتیجه که فرمود آن [illegible] / نمودند ترتیب دلیران تیز
بدینگونه مجلس بیاراستند / فرستاده را [illegible] خواستند
نمود او بپس نامه شهریار / بیاد اب و دستور [illegible] کار
چو بشنید مضمون آن را عمر / پریدش ز رخ رنگ و [illegible]
ز بادافره خویش هم عاقبت / نهادی سخن بر خشونت گذاشت
برافروخت مانند آتش زبان / زبان شعلهسان بر تعرض گشاد
در اثبات دین رسول خدا / که هستند از آن منکر اشقیا
از آن بدتر [illegible] / که خواهند ز من معجز انبیا
پس آورد رو سوی یاران خویش / چنین گفت با نامداران خویش

شما ای دلیران فولاد چنگ / نمانید سامان که بهر ننگ
که من میروم خود نمیدانم او / عدوان تا جوابش دهم روبرو
فرستاده زان طیش ... بیا / هستیم کز آن گفت ای پیشوا
نه ترا بهیچه طیش بیا نزد / که آن حرف را پاسخ اینها نبود
ندانی که باشد وصی نبی / با ... ز ازان جهتی
که زور و زر و احتشام و سپاه / نبود کج ... ز ابو ... گاه
بود تکیه گاه ... / بایشان ز بر ... چه هم توی
که فرمان او کرده ... / از آتش گل آرد ...
نگردیم ما از ره ... محال / چه اینها بیش گشت ... جدال
بکاری که کرده چه خود او دعا / دلیلی طلب کرده ایم از شما
نه ما بت پرستیم از کفر بت / از اهل کتابیم و یزدان پرست
تو تکلیف ... کشتن از این خویش ... / بانکی ... بزرگ قریش ...
ضرورست بر ما پس این امتحان / شود کذب و صدق شما ... این زمان
بود بر تو هم فرض ای نامدار / که حقیقت خود کنی آشکار
ندانی اگر راست این حرف من / بپرس آنچه گفتیم ازین انجمن
بگفتند پس خیر خواهان او / که میگوید این ... در ره ... نگو
ندارد جوابی دگر این کلام / برو باید ت کرد حجت تمام
عمر چون ز ایران هم این را شنید / ... نماید
پی فرصت خود شد بسر کار / جوابش چنین داد آن نامدار
که امروز برگرد و فردا بیا / که گویم جواب تو ...
فرستاده از جانشین رسول / شود آنچه گفتند ایشان قبول
... بازگشت / عمر با دلیران هم آواز گشت
چنین گفت شان پس ز پس کرده رو / شما چون نمودید ...
من از ... [illegible] / که فردا جوابت دهم باصواب
چه امروز و فردا چه روز دگر / نخواهم شدن من ...
[illegible] / که هستید واقف ز حالم همه
دو و شش سال من مغز خود سوختم / که یک سوره البقره آموختم
[illegible] / بعبری و سریانیم ربط نیست
کجا من کجا معجز انبیا / بباید چسان کار خود ز انبیا
[illegible] / که فردا جوابش بگویم جواب
بگفتند آنگاه یاران او / که عاجز مشو در جواب عدو
بر التجا بار نزد علی / که کرده ... شکست
عمر این سخن چون از ایشان شنید / سر خود بجیب تامل کشید
بگفتش ... که ... حسب / علاجی دگر غیر ازین کار نیست
عمر گفت اگر چه بدم از علی / همه ... مشو دست منجلی
دلی ... در میان / ... شد اید ... آن ...
کنون ... پیش این مردم مدعی / چگونه شوم ... نزد او ...
که باشم خلیفه من از امر / به بستند ... از ...
... بر ما و گفت ای نامدار / از این کار غافل مشو زینهار
که این هست کار ... / عجب گر علی هم شود ... آن
چو فردا در آید ... / با ایشان تو از بی نیازی بگو
که داریم ما از توابع ... / که در علم او نیست ریب و ...
نخست او بگوید جواب شما / اگر عاجز آید بگو ... ما
طلب کن علی را برای جواب / اگر او جوابی دهد باصواب
بماند ترا پرده بر روی کار / که از تابعت شد جواز انکار
بلغزد درین راه اگر پای او / شود سرد بازار دعوای او
نیاید دگر رنگ فخرش برو / که در زیر سنگست او دست او
پسندید تدبیر او را عمر / بر آن کار بست از ته دل کمر
چو ... دگر خسرو خاوری / برآمد برین تخت نیلوفری
جهان را ز فرخنده آباد کرد / بهر جانب ... بجا ... کرد

نماید

زر از نهان بر دهار گرفت
عمر کس فرستاد نزد علی
ندارد بکاشانهٔ خویش جای
عمر با تنی چند از اهل دین
دگر انگسانی که آمد زبان
بسوی همان باغ کردند رو
نمود ابتدا از درود و سلام
بیاید کند مطلب خود عیان
چنین با عمر گفت پس مرتضی
پس آورد رو سوی آن ممتحن
چنان حل نمودش ولی خدا
بر آورد آمد ز آن صفحه را
پس از معنی آن کلام مبین
چنان کرد حجت تمام آن جناب
همی رفت با خاطر شاد مان
ز بس همه بر همه آن خسته بود
نگه کشتی از گرمی آن کباب
در آمد بتوفیق رب جلیل
همان شعلهٔ اخگر سنگ
چو زان شعله بالا
که آورد هم ایمان صد
طلب کرد پس افضل
نمود اول او مشکل خود عیان
ابر مرد آنگه با آن جناب
بخواند از از ره

جواب از سؤال مقدر گرفت
طلب کرد او را نخواهش کری
پس از صبح رفته بر زن از سرای

فرستاده نزد عمر آن جناب
فرستاده برگشت بگشاده
بباغ آبیار همی میکند

رفتن عمر با فرستادگان قیصر روم نزد حضرت علی خواستن حجت و دلیل و مشاهده نمودن ایشان از مظهر عجائب معجزات حضرت خلیل را

که منکر دشته آبیار ندر رو
وز آنس بگفت انجاه بهمت تمام
جوابش ز من بشنود در زبان
که اول بگو همه خود وار ما
بگفتش بپرس آنچه خواهی ز من
که حلاج
علی کرد در خواندنش ابتدا
همان
که شد
سوی آن
لعبرا از آتش تلی گشته بود
شدی از خیابش دل
دمانند
بیاید
بیکیا

در آمد عمر با رفیقان خویش
جوابش چنین داد امیر جلیل
پس آن اولین ممتحن بیدرنگ
بیارند یکجا و خرمن کنند
بپرسید آمد با احترام
چنین گفت آنگه با آن جناب
چنان خواند از حفظ آن امام
که آتش عجب آتشی تن کداز
بر کرد آن آتشی تیز دم
در آن آتش تیز حدت اساس
چو یابی نفس تا تبش رسید
نشسته در آن مجمع نوبهار
همان مرد دین خلیل خدا
محمد رسول است منیک تو

حاضر نمودن بر مشاهده حضرت موسی و داود علیهما السلام و ایمان آوردن یهود و داود از مشاهده المعجزات بتوفیق خدا

بر آور فلان سفر از ین کتاب
همان دعوی خویش آن یهود

یهودی بر آورد آن سفر را
وز آنپس ز ره علی که بود نجنگ

بیاید که برو عده کرد جواب
که آن مظهر کارهای عجب
که وجه معیشت بدست آورد
که بودند با او رفیق و معین
فرستاده بود از پی امتحان
ز پی مردم ممتحن خود بپیش
که اول بیان کرد دین خلیل
بیاید صحف را گرفته بچنگ
در آن هیمه خشک آتش زنند
از آن مشکلات صحف را تمام
که بگشا فلان صحفه از ین کتاب
که گفتی همین کار دارد مدام
برود عوی خویش ثابت نمود
روان همرهش حفظ لطف اله
چه تن سنگخارا و آهن گداز
ز نفتی کسی پیش تا صد قدم
بدون تامل بدون هراس
شد آن آتش آب و از آن گل دمید
اما مش بیان حجت کرد کار
شهادت نمود از دل و جان ادا
وصیش تو ای خالی از نقص و عیب
دوم مرد توریت و از انبیا
علی کرد حلش جواب و از آن
علی کرد در خواندنش ابتدا
بلند آنچنان از سر بیدرنگ

زمن کرد پس ستایش را
خبر داشته گفت آن [illegible] الامان
تهی گردن اژدها را گرفت
بفرمود پس شربت [illegible]
ولی خدای علیم ودود
برآورد از باب را آن کتاب
هر آنکس که آن حرف را کرد [illegible]
رساند او از آن حرف طاقت [illegible]
بنالید آنرا که کردار [illegible]
بیاورد ایمان بدو [illegible]
بیاورد تفسیر انجیل را
زجائی که معنیش پیچیده بود
کشوده انجیان شاه مشکل کشا
برآورد تفسیر آنجای را
سراسر بخواند و نمود آن تمام
که بر قبرهای کهن بگذرند
یکی جست وجو قوم [illegible]
نمودند آن قبر را [illegible]
بیامد بر قبر آن مقتدا
دمی چند بگذشت [illegible] از دعا
که ناگاه بشکافت قبر کهن
ببالا و پهنا و [illegible] تن
بگردنش طوق و سلاسل بپا
بغیر از ولی خدای مجید
ز [illegible] ادب کرد و برد سلام

بحکم خدا شد یکی اژدها
که حقیقت [illegible]
از آن بنده [illegible]
که آید خداوند [illegible] زبور
[illegible] انگشتش [illegible] نمود
تهی کرد بر خواندنش [illegible]
تهی گشت [illegible]
باثبات هم دعوی خویش را
که حیران شدند آن [illegible]
همان مرد دانای [illegible] زبور

ظاهر نمودن [illegible] انجیل و زنده نمودن [illegible] باذن [illegible]

که اندر دو وجه [illegible]
ولی چون بخواندن نمود اهتمام
بر او نیز دعوی خود را تمام
بقبری که خود را [illegible]
یکی قبر در گوشه بنشسته‌اند
پس آنگه [illegible] خدمت [illegible]
بفرمود اول دو رکعت ادا
که آن قبر از هم [illegible]
برآمد یکی مرد از آن [illegible]
برابر بده مرد آن [illegible]
نشانهای ضربش [illegible]
دگر حلقه را [illegible] از سر برید
جوابش بداد و [illegible] سلام

روان شد بسوی [illegible]
[illegible]
دران اژدها نیز [illegible]
به پیش آمد آن مرد [illegible]
بفرمود پس [illegible] آب
ز تفسیر چنان خواند [illegible]
در اندیشه هر کوه و سنگی که [illegible]
پس آن آهن [illegible]
[illegible] پس [illegible]
بگفت اگر از قوت [illegible]
[illegible]
ز بخشایش رب [illegible]
[illegible]
[illegible] و گفتند [illegible]
برآورد پس دست [illegible]
فکندند یاران سوی [illegible]
عجب صورتی [illegible]
ز طول عذاب و ز فرط گناه
بر او چون فکندند یاران نظر
پس آن مرد گوید که [illegible]
بگفتی [illegible] محسن

که اول [illegible]
[illegible]
[illegible]
بر او شکل خویش [illegible]
برآورد عنوان باب از این کتاب
که [illegible] زبان باز کرد
[illegible] در قرات [illegible]
که آن [illegible]
مرتب [illegible]
که آنرا [illegible] تفسیر [illegible]
همان نسخه قول جبریل را
بخواند و سوال کشادش نمود
که [illegible] فدا [illegible]
از [illegible] انجیل اندر [illegible]
بفرمود [illegible]
[illegible]
که کس از خداوند آگه نبود
خداوندا این قبر را زنده ساز
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از خوف [illegible]
[illegible] بخشایش [illegible]
نمودی چرا دیر در آمدن

چنین داد آن زنده گشته جواب / که ای حب نعمت ثواب عقاب
کمی مردم از قوم نوح نبی / که کردند از حکم او سرکشی
ز تحریک شیطان و نفس و هوا / گرفتار این حالم از سالها
از آن روز تا حال در ارض عقر / بیک کنجی از کنجهای سقر
که هرگز گذار ملائک بر آن / نمی افتد ای نعمت بخش جهان
تو چون این زمان ای امیر عرب / نمودی مرا از نجات طلب
ملائک بهر سو بنشتافتند / پس از حسبت و جهد بر باد افتند
بگفتند بر خیز کامد مراد / وصی محمد ترا کرد یاد
شنیدم چو این مژده جان یافتم / طلب آنچه میکردم آن یافتم
رساندم باینحال خود را دوان / بکن رحم بر حال این نامراد
نجاتی برای اسیر محن / که شد زین سبب دیر آمدن
گواهی کنون میدهم از یقین / که هست آنجناب افضل مرسلین
وصی بحقش توئی در جهان / مرا زین عذاب ار کرم وار رهان
بماندم بفرمان رب غفور / ببخشا و آن طوق و زنجیر دور
سفیدی مو و ریش سر و تن / شد از روی نازش لقب حسن
چنین گفت آنگاه با او امام / که گشتی تو آزاد از انتقام
کنون هستی ار سائل این جهان / بیا باش در زمره زندگان
و گر نه سوی آنجهان باز گرد / ببین چنین گفت آن نیکمرد
که هست این شرف کز تو جستم امان / که باشم بخدمت تو از روز و شب
ولی چون ز لطف تو یا باز آ / نصیبم شد این دولت بی حساب
برستم از این رنجهای شدید / سرافراز گردم در ...
چنانست امیدم که اکنون باز / بگردم بآن عزت و امتیاز
برون آیم از زمره مشرکین / شوم ... مؤمنین
رهایم از آن دوزخ جانگداز / بگردم بفردوس گردن فراز
کسانی که دیدند اول چنان / نشیند اکنون باین ...
وصی نبی گفت آنگه باو / که برگرد با عزت و آبرو
در آمد بقبر خود آن محترم / سر قبر آنگاه آمد ...
و نصرانی از روی ایمان صریح / بدید آنچه بشنیده بود از مسیح
باور دا ایمان پس از امتحان / ز روی ...
چو آن معجزات آیه ظاهر از / شدی آنکه را از آن سرفراز
بهر بار گشتی ز خجلت عمر / چو حیران زنی بر دلی ...
ز ره عشق بدل گریه اش در گلو / ولیکن ابنا شست نمودی برو
پی معذرت رفت با یار خویش / چنین چون نشست عذرش از صلاح خویش
که لولا علی لهلک عمر / تبسم بفرمود آن شیر نر
شنیدم من از راویان آشکار / که انقول افزون ز تعداد
عمر گفته در عذر کار علی / چو گشتی از او مشکلش منجلی
بگفتند تنها که آن جابر تن / که ای حجت قادر ذوالمنن
وصی رسولی تو بی شک و ریب / مبرا ز نقص و منزه ز عیب
خلافت نکردی چرا اختیار / که فرض است از حکم پروردگار
بگفت آن ولی خدای ودود / وصی کلیم پیمبر که بود
بگفتند ایشان ز روی نیاز / که بودش وصی یوشع سرفراز
بفرمود آنگه غضنفر چنین / نشد بعد موسی چرا جانشین
چه بودند آگاه از آن داستان / که کردند غصب حقش دیگران
عمر را بدیدند استاده نیز / نمودند فهم کلام از تمیز
نگفتند دانسته حرفی دگر / برفتند از نزد او با عمر
عمر باز گردید چون سرفراز / زبانش ببند از سر نور از

نامه نوشتن عمر بن خطاب بقیصر مرتبه دیگر و دعوت نمودن باسلام

بفرمود کامد بنزدش دبیر / گرفتش دوات و قلم را بگیر
رقم ساز از بهر قیصر جواب / که دادم جواب بوجه صواب
همان جابر بن گزنی امتحان / فرستاده بود و توای مرزبان

نهان گشت شان ... [illegible]
بیا برانیدم اسلام ... [illegible]
که تسلیم او کرد نامه عمر
شه روم برخواند چون نامه را
شه روم از آن کار شد سر ... [illegible]
نوشتن جواب تو در کار نیست
... همان ... بیت
که این آن زمین نیاید وجود
بود ... [illegible]
تو ... [illegible]
عمر را پیام زبانی رساند
روایت کند ... [illegible]
که در حکم ... [illegible]
که هر زمان ... [illegible]
شنیدند مردان از آن ... [illegible]
یکی پیر زن ... بحکم ... [illegible]
در آن ... [illegible]
چنین حکم ... [illegible]
طلا کرده ... یک گوسفند
وهد گر کسی ... بیشتر
ز حکم خدا ... [illegible]
نیاید خبر ... جواب ار ...
بگفت این ... آمد ز منبر فرود
که این ... [illegible]
اگر کرد ... [illegible]

که گشتند ... [illegible]
و گر نه ... [illegible]
سوی ... [illegible]
بپرسید از قوم خود ماجرا
بروزی ... [illegible]
که ... [illegible]
که ... [illegible]
نیاریم ... فرود
... [illegible]
... [illegible]
شنیدا ... [illegible]

نماند ... [illegible]
پس آن قاصد روم ... [illegible]
رسیدند ... [illegible]
حکایت ... [illegible]
چه ... [illegible]
زمانی ... [illegible]
ولیکن ... [illegible]
بود ... [illegible]
... [illegible]
چو بشنید قاصد ... [illegible]
... جهان

[illegible]

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... مرد جوان
... [illegible]
بگفت ... [illegible]
... [illegible]
دهید آن ... [illegible]
خورد ... بحکم عمر
کدامین بود بهتر و ... [illegible]
که هستند ... از عمر
که الزام او ... نمود
که آن ... [illegible]
تو اکنون ... [illegible]

... [illegible]
... از این حد تجاوز مکن
که دیدند در حکم او ... [illegible]
چو بشنید حکم وی ... [illegible]
... [illegible]
که ... [illegible]
تو ... [illegible]
ندانیم ما زین دو حکم قوی
عمر چون ... [illegible]
همه خلق حق ... [illegible]
چو این حرف ... [illegible]
به بغض علی ... [illegible]
که در ... حکم خدای جهان

که شد ... [illegible]
و گر ... [illegible]
... [illegible]
همان قاصد روم ظاهر نمود
چنین داد ... پاسخ ... [illegible]
که کرد ... [illegible]
... [illegible]
که تو ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تا نام ... [illegible]
که چون ... [illegible]
چنین گفت ... [illegible]
ز حکم ... [illegible]
نکنند ... [illegible]
... [illegible]
بحکم تو ... [illegible]
... [illegible]
بگو ... [illegible]
... [illegible]
ز حجت تو گفتی که کردید آب
که دارند ... [illegible]
چو ... مردان چنین ... [illegible]
نه دانند الزام ... [illegible]
کدامین جواب ... [illegible]

جوابش بداد از دانش و علم خویش
در ایام عدل امام عمر
که صاحب سهو خدا و ...
کنون این سخن مینمایم بیا
روایت کند راوی اخبار
تصرف در احکام ملت نمود
بتقدیر پروردگار مجید
که یکروز تنها بدآن نامور
عمر گشت از دیدنش شادکام
ز بس لطفشان بود با یکدگر
همان به که باشی تو در فکر خویش
مزاجم بجدی صحیح تو نیست
جوابش چنین داد از آن بهره
چنین گفت کعبش که یکروز من
در آیدم تو هم آمدی طلب
بفرمود آن صحبت کردگار
که آن کس ز رفقایش شمار
چو پیر و بیزور تن داور شکم
تو در حق او کردی آن ظلمها
چو نزدیک شد گر مرا گه ترا
که بند و بخیه تیز من کمی
بیاندم ... آمد ز در چون سپید
بدو گفت ای ... ...
که ... ...
که ... ...

سپر کار خود را به حضرت پیش
لبی نیز بود او از جهان در گذر
نبود دست آن فال ...
که در پیش دارم لبی کارها
که تا از ده سال و شش ماه عمر
بقدر توان دخل و بدعت نمود

... ... امام زمان
ولی من ... ...
... ...
... ...
خلافت بحکم ابوبکر کرد
چو نزدیک شد ...

خبر دادن کعب یهود عمر را از رسیدن اجل موعود و عدم تنبیه آن جفاکیش و شکایت ابولؤلؤ از مولای خویش

به پیش آمدش کعب کردش سلام
نمودی مزاح او گهی با عمر
که می آید از ... ...
که تا سال ... از مرگ میت
که من ... ...
بدم ... ...
نشودی ... ...
که می ... ...
بر آرد ز ... ...
که گیرد از آن ... ...
که فرموده بود ... ...
نه این بد مزاح و نه بد افترا
اگر باشدش چند جان چند سر
... ...
... ...
... ... آن نامور
... ...

نشست و سر گفتگو باز کرد
میان سخن گفت آن مهربان
... ... جواب
... ... مرده شود
چنین گفت ... ... با او عمر
... ... پیغمبران
... ...
... ...
... ...
من ... ...
ز سر رشته ... عمر نیز
چنین کرد او را عمر ...
در این گفتگو با هم آن ...
که بد مرد ... ...
که ... ...
ولی ... ...
... ...

که تشنه ... ...
که بودش ... ...
که تدریس ... ...
که ایام عهدش ... ...
اگر عدل کرد و اگر کار کرد
که آن سو ز بندش ... ...
بدین گونه آثارش آمد پدید
که شد کعب الاحبار ... ...
ز هر جا سخن گفتن آغاز کرد
که نزدیک شد وقت رنجها ...
که بود این مزاح تو دور از صواب
لطیفه مپندار و هرزه مگو
که دادم ترا از چه این خبر
سخن ... با منی در میان
بجز ... ...
... ...
وزان پس بتقدیر حی توی
بکار علی نیز دیدم نکو
خبر دار بودم مدام ...
که باشد گر او در جهان این محال
که ناگاه از گردش روزگار
دلیر و ابولؤلؤش بود نام
... ... مولا ...
که چندان ... ...
که رحمی کند در حق این حقیر

[illegible] از [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible] قرزند

چنین گفت کعب آن زمان با عمر

[illegible] خواند [illegible]

[illegible]

که گردد بکم زوری آن آسیا

ز وستش چو بر بد دل آن غلام

بسازم خیان آسیایی بطرز

چو او رفت بیرون ز نزد عمر

بیاورد فولاد خارا و سنگ

در آتش [illegible] بر آمیخته

[illegible]

که آن کار را از صغار و کبار

برو دسته بنشاند و [illegible]

چو سیاست [illegible] دار [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

[illegible]

روان شد [illegible]

بدانست کان [illegible]

چو [illegible] در صحن مسجد [illegible]

بگفت این [illegible]

[illegible]

زمانه بخندید از آن دست برد

بر آمد بتخت سپهر برین

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ولتهید نمودن آن قتل عمر را و بیان آن ماجرا

[illegible] شنیدن [illegible]

که آن [illegible]

[illegible]

بر افروخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که در [illegible]

ورا [illegible]

[illegible]

که اعمال [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

که با آتش [illegible]

بگفت [illegible]

[illegible]

[illegible]

بران پاره [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسید آن خیان [illegible]

ولیکن [illegible] مسجد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از آن خنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

روان [illegible] گرفته [illegible]

[illegible]

[illegible]

ب [illegible] آسیایی برایم خیان

ولیکن [illegible]

برای [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عجب [illegible]

بیان نام [illegible]

شود [illegible]

که چون آب بر سنگ [illegible]

[illegible]

که [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چو آن کهنه گرگ ربود شبان / بغلطید از آن ضربت جان ستان
بدر رفت از کار آن شیرمرد / که کارش بدانسان که میخواست کرد
چو برخاست صوت تکبیر از عمر / تن خفته را هوش آمد بسر
بجستند از جای آن خفتگان / برفتند سوی خلیفه دوان
بدیدند او را دریده شکم / چه آغشته احشای بطنی بهم
چنان کرده او کار ... / که از مرهم و بخیه بگذشته کار
چو دیدند کاه وخامش چنان / بگردید احوال بر همگنان
همه کرده قطع توقع ز زیست / بگفتند دانی که این کار کیست
بجستند از آن نام بولؤلؤ / برفتند چندی بجستجویش
نشستند چندی بر او سوگوار / که شاید توان کرد تدبیر کار
و در تو است مشهور در خانه هم / در احوال آمد ز کرد انتقام
بگفتا که از پی چو بشتافتند / مرا او را پس از صحبت جو یافتند
کشیدند از تن خنجر پیکان تمام / شهیدش نمودند او یافت کام
بدینسان که گفتم بود این خبر / بر اهل اجماع بس معتبر
ولی نیز از فرقه مسلمین / که از بعد هشتند امان زین
چنین داده اند این خبر را ورود / که او بسیار امر بت نمود
عمر را طلب کرد پس بهر آن / که بیند بچشم خود آن اعیان
اگر دیده باید دران بیش و کم / بمجلس نباشد بوجه اتم
عمر را هوش هست تنها از آن / که بهتر بخلوت کند غور آن
بدیدند و بنهاد بر هر طرف / بادراک عیب و هنر بود کف
در آنوقت آمد حسابی هنر / ز گیسوی یک داشت سنگ گز
بگفتش که هین ای امیر کبیر / درشتی و زیرکی این گنگ گیر
چو زد دست بر سنگ بر زین عمر / ز دو دست او را گاه ...
در آورد دستش چنین زیر سنگ / برآورد پس شیشه آب گنگ
بدانسان که گفتم دریدش شکم / پس آنگه ... بانگ زد بر قدم
... زاده ایران ... / که بود اصل او نیز از آن دیار
شنیدم بتایید رب مجید / چنان ... آمد او را ...
که ... از آنجا ... رساند / بیک روز آن زه بپایان رساند
فزان سو عمر زد ابصوت و فغان / شنیدند چون صوت ...
برفتند و دیدند احوال او / که کل کرده کشت اعمال او
ببردند از آنجا بسوی سرا / طبیبان ...
بحالش ... نیز بشتافتند / بجستند بسیار و کم یافتند
بگفتند پس آنگاه با او عمر / که اکنون بکن فکر راه عدم
برای خلافت کسی برگزین / که بعد از تو جاری بود کار دین
خلیفه چو گفتار یاران شنید / بچشم خود احوال خود را بدید
بدانست کز دست رفته است کار / نماندست بر نخل امید بار
برآورد آهی بحسرت چنان / که تا خاله زو جگر تازیان
که آزرده بد در خیالش نبود / بجز سالها احتمالش نبود

مشرف شدن عمر بر انقطاع از دنیا و چه المؤمن کار خلافت بر شوری

بناچار در مرگ خود دل گذاشت / که دیگر علاجی بجز آن نداشت
و زانپس بفکر خلافت فتاد / ولیکن بنا بر الشوری نهاد
که آن بود معمول از دیر بود / در آیین اسلام شوری بنود
خلافت بکبتر و در شش نفر / یکی عبد رحمان و عثمان دگر
زبیر و علی طلحه و سعد بود / ولیکن بدینسان مقرر نمود
که بر یک تن از پنج مرد دگر / کنند اتفاق و نه پیچند سر
بود او خلیفه بر اهل جهان / بدانند او را امام زمان
ور ایشان نمایند با هم جدال / گذارد قدم در میان قیل و قال
کند عبد رحمن بهر سو که میل / نهند رو بدان سوی امت چو سیل
دگر کس نماید از امرش ... / بدارند خود در اقتباس ...
کند عبد رحمن بن اعتبار / که گردد بدان گونه صاحب بدار

نمودش ولی بهر آن انتخاب
[illegible]
[illegible]
پس ... سجائی زدند
بر آرند آن آرزو را ز دل
ز دعوی خود گشتن نزد امام
[illegible]
[illegible]
اگر ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بدان نیز بهر فریب عوام
که او بود بر اهل دین مقتدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که او دشمنی داشت با بوتراب
[illegible]
[illegible]
همه عمر کوس خدائی زدند
خدائی ببالند در آب و گل
اگر شد خدا نه نبی نه امام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بحکم خدا و رسول خدا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

پس ... [illegible]
ولی ... خدای جهان
[illegible]
خدا کرد ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که باشد ز تدبیر ای کاردان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دیگر ... [illegible]
اگر قدرت و حد و بالای آن
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که چندان لعینش نبد بر معاد
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بزرگی ما تا کنانی جهان
بر او گشت ظاهر علامات مرگ
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فرو ماند آخر ز صوت صفیر
رفیقان و یاران و پیرینه او
بشد دفن پهلوی خیر الانام
چه شاهد و چه ذکرش بپایان رسید
روایت کند راوی خوش نوا
بزرگان قوم امیه تمام
که ما هیچگه با علی نگرویم
بفضل و بعلم و بعزّ و وقار
ز حکم خدا و ز حکم رسول
در ایام خود آن وصی متین
دگر گر کسی هم ز اعدای دین
مگر او که بگذاشتی پا به پیش
گرفتند حقش بجور و ستم
نگفتند آن سرکشان در جواب
گر اندک صلاحی بود در کسی
نمیداشت گر این صفت را علی
بماندند اکثر فرو در جواب
ولی عمرو عاص آن زمان از خباثت
برزم بد آنگونه رنگی برآب
چنین کرد آن کاردان آشکار
ولیکن بگوید چنین بر ملا
چو بنماید این شرط را او قبول
درآئید در بیعتش پس تمام
بروز دگر چون بلند آفتاب
همه اهل اجماع جمع آمدند

همه کرد چنگال اجل سخت گیر
نمودند تجهیز و تکفین او
و ... لشکر ... کشید
بعز ... مادر مؤمنین

سخن گفتن بنو امیه با اهل انصاف در امر خلافت و بنا گذاشتن سرکشان بر رأی عمرو عاص از راه ضلالت و گمراهی

هم از ما سیاسی هم از ما صفی
دگر آنگروه مسلمان بنام
نه هرگز بفرمان او ره رویم
بر او جمله احکام دین آشکار
نیاید از او کمتر مو عدول
غلطها نمودند در کار دین
چه نصرانی و چه یهود لعین
نمودیش قائل بر ابطال خویش
که هستید آگاه از بیش و کم
که هست این صفات ارچه در بوتراب
توجه کند جانب او کسی
نمی بود بهتر از او دیگری
که بود این صفت ...
بدینسان بدنبال مطلب ...
گزین کار او خود کند اجتناب
که باید یکی مرد با اعتبار
بحکم خدا و رسول خدا
نمائید آنگه شما زو عدول
که زین گفتگو کار یابد نظام

که یاران ز رفتن چو پرداختند
که بغض ولی خدا داشتند
بگفتند جمعی همه از منصفان
به پیغمبری انتظام مهام
در احکام دین و در ... آن
که آمد باصلاح از انحطاط
ز حقیت خویش گفتی سخن
که ... امامت خدای جهان
نه دارید دیگر کنون در نظر
ولی قدر مردان نداند نکو
همه گر غلام و اجیری بود
چو بد طبعها جمله عشرت طلب
برآمد شقیق و ز فاسق نفور
چنین گفت با همرهان خود او
بگفتند یاران که چون بیعت آن
کند روی خود سوی شیر خدا
دگر نیز بیعت آن و یار
ز عثمان بخواهید آن شرط را
قبول همه گشت تدبیر او

اجماع اهل اسلام از برای تعیین خلیفه بشوری و چگونگی بیعت مردم بعثمان بن عفان حسب المدعی

... و خود گر ... پدید
در آن حجره خاص سالار دین
دگر ... والسلام
کنون نوبت عهد عثمان رسید
یکی انجمن چون بخود ساختند
میان همه این نقد پرداختند
که او بهتری نیست ز ممکنان
بحکم خدا کرده او را امام
بکس نیست محتاج چون دیگران
نه یکبار و دو بار بل بارها
شدی عاجز از [illegible] این انجمن
ز حسب ... و ولی دیگران
که خواهید خیر او امیر دگر
نژاد و نسب نیست منظور او
برای شرف او را تقدم دهد
همه مائل مال و جاه و حسب
بفرسنگها دور از اهل غرور
که از حرف من گر نتابید سر
برون آرم از راز نهان
به بیعت نمودن کند ابتدا
نمودیم بیعت اختیار
کند او قبولش بطوع و رضا
نمودند تحسین و توقیر او
برآمد بتخت فلک بی حجاب
ید الله را هم طلب داشتند

چو آمد دران انجمن آفتاب
چنین کرد با اهل شوری خطاب
که ای نامداران خلافت مرا
خدا داده دست رسول خدا

نشستند زین حکایت همه ناامید
شماها ولی از نخستین مستفید
در این امر محتاج حکم کسی
شنیدم من که شوری بود این خبر

خلافت من از رب مجید
که کردند است از ایشان نفید
نیارد کسی ره از آن سوی من
به چه بند و در شیخین نیز خبر

کسی کو نخواهد مرا هست آن
وجه امر حق را امر کرده آن
که نبود چو من بعد خیر الانام
کسی گفت از که نباید کلام

که او کرده خود را بخطا مشتبه
ببرهان آن امت فخر المنن
بو کرده علی که خالق عطا
نداده آن را بحکم خدا

بکس گفت منت نهم
خدا از ... ستم
ابرده چه از ما که در دست ما
به پیر سد رمن که من انگار

نباید حق را طلب کردنش
بیاید ز ما نه از خیر ما
نشاید ز ما حق نمودن جدا
که از امر شیعه ست در ما خدا

وگرنه ندارم به دنیا نیاز
که جز آنکه خلافت ولی عزیز
خلافت که هم آشکار و جلی
نبوغ و به ... خدا و نبی

رضا جوی حق حکم آن مرا
که باشد رضا با حق اندر آن
نباید اگر بیعه احسنی
بحکم خدا آنکه شنید کار

وگرنه کنند آنچه باشد هوا
که بر من نباشد جواب شما
چو گفت این سخن را ولی خدا
از آن عبد رحمن بر و ثنا

به پیش آمد و گفت یا بوالحسن
کسی بیعت چو شود در انجمن
سزای خلافت بود چه اکرم
از ان روی بیعت تو می‌کنم

بحکم خدا ای نسیم قدیر
پی حفظ دین بشیر نذیر
دگر سنت آن دو شیخ عزیز
که بودند او را حق یار

چنین داد پاسخ وصی رسول
که حکم خدا و پیمبر قبول
ولی کار شیخین منظور نیست
مرا کار با حکم خود دگر نیست

ندادم دگر پاسخ او را جواب
به عثمان پس آورد رو بیحجاب
بیاورد آن شرط را در میان
بدو گفت عثمان که منت برین

من از سنت آن دو شیخ کبیر
تجاوز نخواهم روا ای کبیر
نمود اول او بیعت از احترام
وز این شیخ ... تمام

دگر دشمنان علی از شعف
به بیعت ببستند کف را بکف
نمودند آنکه علی را طلب
به پیش آمد و گفت امیر عرب

بکن آنچه دانی تو آن است صواب
که باید ترا داد آخر جواب
ولی آنکه من مثل عبد دگر
که با تو سر نه نبودی دگر

نگفت این و آمد برون از میان
بجان گشت عثمان ازو شادمان
پس آن نامداران بیدار بر
که در بیعت او نهادند دست

زدندش بتزئین منبر صلا
که بالا رود خطبه سازد ادا
چو او کرد بالای منبر صعود
تجاوز ز حد عزیزان نمود

برآمد بران پایه آخرین
که آنجا نشستی شهنشاه دین
بنشاد بی باک جای نبی
ولی بود از خطبه چون ... جهنی

فرو ماند حیران و در کف عصا
نجنباند لب هم بنام خدا
بر او دوخته اهل ملت نظر
که کی در ... درج گهر

بایستاد و افکنده سر را بزیر
نکرد هیچش نگرد ضمیر
که بر طبق آن خطبه انشا کند
وزان دانش خویش افشا کند

فرو مانده اش عبد رحمن چو دید
پی خطبه هیچش سخن آفرید
نگفتش ... مانع حیا
بگو لله الحمد و یامین بیا

بانقول او هم تعلق نمود
پس از خطبه آمد ز منبر فرود
مربع بصدر خلافت نشست
که دیگر ... نقشش ... نشست

ولی قطع نطقش بسکه ...

نشستن عثمان بر مسند خلافت و پس از قتل شدن خلافت

نیاید سر من بر خلافت فرود

وزیر نمودن ... و آن عمر و ... [illegible]

دل خویش را از غم آزاد کرد
نشست او همه عاملان عمر
[illegible]
دراز که مردان ... [illegible]
[illegible]
بخورد و خورد و سرکش ... [illegible]
پیمبر ... که از زنده بود
[illegible]
از و ... [illegible]
[illegible]
خلیفه چه شد آن ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه بدو گفت ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از آن حال مردان ... نمود
طلب کرد پس از کمال او ...
بر آورد از مخزن بیت مال
ولی بود چون صاحب اختیار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که بودند در خلقت ... [illegible]
همه اقلیم ایران ... [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

بزرین کلاه و بزرین کمر
همین بعد فرمود آن نامور

که چون او بماند بسی در گذشت
غلامان ببستند بسته دو دست

شد از مجلسش اهل دین پیچ و تاب
نمایند با هم سؤال و جواب

دگر از تصرف در اموال هم
بود آنقدر اختیارش اتم

که آنرا که خواهد هزاران دهد
نه نانخواه نه آب و نه نان دهد

دگر مصحف کرد کاری دو تو
که ترتیب آن نیز خود داده بود

نگهداشت آنرا و گفت این یقین
که گیرند از آن نسخه استخراج این

جز آن نیز و هر کس که آن کلام
اگر ربع اگر نصف بود ار تمام

اگر سوره بود و گر آیه بود
گرفت و بیکجا فراهم نمود

پس آنگه تنور آتشی بر فروخت
کلام خدا را چو خاشاک سوخت

شنیدم یکی ابن مسعود نیز
بد از کاتبان کتاب عزیز

که او هم کلام خدا را تمام
ز بسم الله و حمد تا اختتام

مرتب بتحریر آورده بود
از و هم خلیفه تقاضا نمود

چه او عذر آورد این از غرور
نگفت اینکه گیرند از وی بزور

گرفتند و از حکم او سوختند
بی آخرت توشه اندوختند

دل ابن مسعود آمد بدرد
لب خویش بر طعن او باز کرد

رسانند یاران بآن سرفراز
که بر طعن او در زبان کرده باز

چو بشنید فرمود او را طلب
بشلاق او امر کرد از غضب

نبودند اعمالش انگونه خود
که بعد از سه روز از جهان در گذشت

دگر بود هر جا که در مملکت
زمین چه که بهر زراعت

که در عهد شیخین و سالار دین
نبد هیچ حاصل دران سرزمین

بر آن [illegible] نمود
دل اهل دین را الم در نمود

روایت نمایند از آن سرگذشتان
که آن پاک دینان انصاف کیش

رسیدن جور و جفا بر رعایا از احکام عثمان و نوشتن ایشان [illegible]
حال خود را باعیان و ملتجی شدن [illegible]

که او در ممالک فرستاده بود
رسیدند هر یک چو در ملک خویش

نهادند اساس معاش و سلوک
بطور فرستادگان ملوک

[illegible]
بلهو و لعب سر برافراختند

دکان ورع پاک بر چیده شد
بساط هوس گستر انیده شد

[illegible]
که آن آرزو بود از سالها

ملوکانه وضعی بنا ساختند
می و شاهد و چنگ و دف خواستند

چو آن وضع را هیچ در کار بود
ز تحصیل آن نیز ناچار بود

بغیر از یکی ره نبود و بیار
نبد در حکومت دگر پیشه کار

دلی هیچ بی الحاح خوف و بیم
از آن روی در برده هیبت بیم

چو دست شان بود زیور جسیم
نیازست شان بد ز خوف جحیم

بآن شور حال اقبال شد
جهاندار از آن نیز بر مملکت شد

کشیدند دل و جان سوی زر
بغل کرده وا بهر کرد آوری

پس او نامهای بحکم سرشت
سوی عاملان ممالک نوشت

که باید ز هر ملک عمال عصر
خزاین فرستند بیحد و حصر

بجو که یابند مسیر حصول
نمایند زر از رعیت وصول

چو آن حکمها عاملان را رسید
طلب در ظلم آمد پدید

نهادند پای ستم در رکاب
گرفت از میان پای خوف حساب

بهر کس که رفتی گمان غنا
بهر مکر و هر حیله و هر دغا

که می آمد از دست اهل غرور
از و میگرفتند مالش بزور

که بالسیت خود هم تنعم کنند
در اقران خود گوش شهرت زنند

دگر نیز بهر خلافت اساس
فرستند مالی برون از قیاس

بر آورد دست ستم بی درنگ
گرفتند بر خلق بسیار تنگ

بدینسان ببر رفت تا سالها
بغایت چو شد تنگ احوالها

از آن ظلم مردم به تنگ آمدند
بعجز اول آخر بجنگ آمدند

نخست آن ضعیفان شدند فوج فوج
بهر یک اعیان امصار [illegible]

که ربط شناسائی وا بشتند　　ز سختی عمال نگاشتند
که با ما چنین و چنان میکنند　　تقاضا بظن و گمان میکنند
نظر بر زراعات و محصول مست　　عملهای پیشینه معمول نیست
حسابی نماندست در روزگار　　بتاراج و غارت فتادست کار
شب و روز هستند عمال ما　　ولی خرج بیت المال ما
همین پرسش از حال ما میکنند　　که تفتیش اموال ما میکنند
بهر خانه کز پی حسب مجو　　سراغی بیابند از رنگ و بو
نمایند چندان و ران گنج گاه　　که کشش رسانند تا بیت گاه
غرض از ستمهای آن ظالمان　　بلیهائی مردم رسیدست ازان
نه آرام در دل نه در دیده خواب　　شده دست کوتاه ز ما نان و آب
زنا و لواطه شراب و قمار　　گهی مست بودن گهی در خمار
دروغ و خلاف افترا و عجز　　گرفتن دگر مال مردم بزور
بحدی شده شایع و آشکار　　که در جاهلیت نبد زین قرار
خلیفه ازین نیست آگه یقین　　که هستند در این تعب مسلمین
شما را که هستید انصار او　　بود فرض اصلاح در کار او
بخوبی بنزد امام زمان　　نمائید احوال ما را بیان
که رحم آور و رفع بدبخت کنید　　باین زیردستان مروت کنید
نه بخشد ز احسان و از امتنان　　خلاصی ز دست ستم پیشه گان
که طاقت ازین بیش بر جفا　　نمانده ست ما را بجز چند ا
نیابیم اگر دسترس بر مراد　　بر آریم ناچار دست عناد
نماید دگر آنچه رو بعد ازان　　نباشد که [illegible]
بدینسان خطوط از فزونیت و بعید　　بهر یک ز اعیان ملت رسید
دگر ریزه یا مردم ناتوان　　که بودند [illegible] نامه نشان
خود [illegible] افتای حال آمدند　　بامید امر محال آمدند
چو آن نامها نزد یاران رسید　　شد از [illegible]
فتادند در فکر کار آگهان　　که مشکل بد اظهار و اخفای آن
نکردو اظهار از زو سود　　که عثمان خود [illegible]
و اخفای آن نیز بود این فساد　　که در ملک و ملت خلل منتفیا
ولی بد چو منظور اصلاح کار　　بر اظهار شان [illegible]
[illegible] انگه بهم اینچنین　　که باید یکی از مشاهیر دین
ز خاصان اصحاب خیر الانام　　بر خلق هم بد سبب احترام
[illegible] رسانند با او این پیام　　دگر آنکه خود هم بلطف کلام
بخوبی سر حرف را وا کند　　که گفتار او در دلش جا کند
ولی جمله مایل بعمار شد　　که آمرزو در خورد انکار بد
پس آن ظلم و بیداد را بهر آن　　نوشتند و کردند رحم التمام
ببردندش آنگاه امید نیاز　　بنزد یکی عمار و گفتند راز
که بیداد امیر از حد گذشت　　بر اهل جهان کار تنگ گشت
بود امتحن آشکارا چو روز　　که در طبع اهل زمانه هنوز
نه بد رفته اسلام چندان ز سوخ　　فزون شد اعداد ز سنگ و کلوخ
[illegible] ستم بر رعیت روا　　گزین کار ناشی شود فتنه ها
مساوات در اسلام افتد خلل　　همان به که او بکند ز تغیل
ولی آنکه این را بگوید بان　　ندانیم غیر از تو ای نامجو
که هستی تو معروف در خاص و عام　　ز خاصان اصحاب خیر الانام
دگر چون توئی نیست اینهمان　　بنزد وی و بعقوبی تعقل و بسال ما
بود عزتت نیز در نزد او　　که قدر ترا می شناسند نکو
بنزد کر محض رضای خدا　　گذاری قدم پیش ای کدخدا
ز ما نیز این ملتمس را باد　　رسانی کنی وا سر گفتگو
بگوئی بدو آنسانکه دانی روا　　کنی این بلا از سر خلق وا
بگفت آن صحابی خوش سول ما　　که گردم پی نفع مردم قبول

رسانیدن عمار التماس نامه ستمدیدگان را [illegible]

باز مرادان نزد اهل بلد ... شدن ... عثمان ...

چو انجرف برزد از المرز ...
چو رو زرد گر خور بر آورد سر
برآشفت و گفت از رو فور حیا
بدلهای تاریک این انجمن
وگرنه مرا نیست پیدا کسی
باد گفت ... سخن
بکن غور فریاد یان ملیک
ز بازار ... ام و بر شود
غلامان خود را الطیش تمام
بماند ... ازان ...
ازان عزت و قرب شد ... جنبی
برآشفت ... بماند
نه عزت نه حرمت ...
ولی آمده آن مومن محترم
بود زد ... صبر و نفس در کشید
بلقمه ... انکه غلامان او
ز ... بر زد ... نشان ...
تمام شب ... بد ...
ز دین ... خود و ...
بماندم در خانه کردند و ا
چو دیدند احوالش ... تمکین
ولیکن ... آن محترم
که بهر رفاهیت اهل دین
فتادند در فکر خود ...
ابوذر ...

ره خانه اش ... سر
چه دانسته ... این ...
گرانی چرا ... جنب ...
ز ... نفرج ... کس
... بست ... ال ...
که در ظلم عمال تو نیست تنگ
بگفت انچه لایق بحالش ...
که او را نباید ... احترام
دگر کس ابوذر آن عمل در گمان
که آن ناموری ... نزد ...
موذی ... عماد ...
... بران ... حیر ...
ازان خیر ... ور ...
ولی انکه از رحیم ... شدید
که ... تمانده ... ور
... نفس ... انتها
... کی ... روشن ...
... لیس ... خود ...
نمودند ... ازان ... ا
که کردند ... نه باعث برین
که در راه دین دیده بود آن ستم
بر آن محترم رفت ظلم چنین
که آن ... نفقه شود ... این
چو کیفیت آن ستم ... شود

شد ... ان ... ابا او
... ... فرست
مرا گر ز فرمان ... سر
برایشان ... زیر
دگر ... واجب ... امیر
چو انجرف ... ازو ...
... ... ز زن
غلامان ... فرمان ...
ولی ... شرم ... شیشه
... کار ... خود ...
... غلامان ... و ...
... ... بماند و ...
... ...
... ...
... ز سخن شاد ... رد
... گوشه کردند او ...
... ... انجفا
غلامان عثمان ... ابو ... ا
که کردو خلیفه چو آگاه ازان
همه گشته نادم ز تکلیف خویش
پس آن ظلم مشهور شد در جهان
چو شد فاش در شهرها آن خبر
چنین گفت ... که چون ... انجفا
... گشت غمناک ... تیز

نمودند یاران بر آن ...
چو عثمان ... ترش کرد رو
... فرمان ... است
بماند ... خود از خطر
که گر ... بر ایشان ...
... سعید ...
بر آمد برآشفت عثمان ازان
بر آورد ... بیت ...
کشیدند او را ... امیر
بر ... عثمان ... خشم
شدی در مسجد ... او ...
گرفتند او را ... و ...
که ... این ... اب
ندانند ... از ... انجا
... نبود ... گوید ...
... ... کور را ... کشند
که باز آیدش در تن ... جان
ز ... گشته ... تا ...
چو دیدند او را که آمد ...
مبادا که بازش رساند زیان
فکندند سر از ندامت ... پیش
... کسان ... جهان
ز ... کردند قطع نظر
لعازبا سر رسید از قضا
که بودند ... اهل یقین

بدش از همین حسرت تنی یاد   که طغیان عثمان بد از اعتقاد
ابا کرد سستش از جرح کردن نهان   نیاورد از خویش آن بر زبان

شد افسرده دل هر که آن را شنید   بگوش معاویه نیز آن رسید
بعثمان رقم کرد آن ماجرا   که بوذر فتاده است زی بی‌ثرا

زرنجی که عمار دیده ز تو   دل این بغایت رسیده ز تو
بهر جمع و هر محل و دکان   نیارد بجز عیبتی بر زبان

زبس شهها ستم میدهد   دل خلق را از تو رم میدهد
مدارا گرش باز ازین عمل   فتد در خلافت بلاشک خلل

چو مکتوب او نزد عثمان رسید   بمضمون آن دربرش آن ظلم پلید
طلب کرد در دم دوات و قلم   نمود این چنین در جوابش رقم

که خوانی چو این نامه را در زمان   مده فرصت او را ز خود بخوان
یکی سخت زباره سخت سر   که باشد ز دستش اجل در خطر

گزینی ولی زین ستانی بر آن   نمائی باین عزت او را روان
بکاری یکی سنگدل را براو   که از رحم نبود نشانی در او

بگوئی که سازد دو منزل یکی   نبخشد بره فرصتش اندکی
دگر آنچه داند ز جور و جفا   نماید بر او تا رساند بما

چو مکتوب را خواند آن زشت خو   عمل کرد بر طبق فرمان او
ابوذر بدالبست کامد فراز   همان روز بر سوز و رنج دراز

که مبعوث بر حق ترحم کنان   خبر داده بد در تبوکش از آن
نشست از بر باره بد عمل   تو گفتی که گشت او سوار اجل

از آن باره سخت و راه دراز   بسی تنگ شد حال آن سرفراز
خراشیده شد ساق آن خجسته ران   که آمد برون از تنش استخوان

بایخال ابوذر بعثمان رسید   چو دیدش ز قهر ...
... بست چشم و زبان باز کرد   درشتی و بی روئی آغاز کرد

درشتی نمودن عثمان با ابوذر بسبب ابلاغ احادیث حضرت خیر البشر و اخراج نمودن او از مدینه از زیادهٔ شدت عداوت و کینه

بدو گفت ای ناکس زشت خو   مبادا ترا عزت و آبرو
چه دانسته خویش را ای فلان   که تو بر خلیفه گشائی زبان

بگفتش ابوذر چنان در جواب   که چون میشود ...
بیاور بیاد خود ابوذر را   که در خدمت سید انبیا

تو بودی و من بودم و دیگران   و زین حاضران هم فلان و فلان
که رحمت خدا از لطف خیر الانام   بدو چشم بنهاد و گفت این کلام

که بوذر خدا است ز بندگان   یکی از محبان و از خالصان
سزد لعن ازین که خواص و عوام   بخوانند عبد الله او را بنام

از آندم بفرمان خیر الوری   باین نام میخواند هر کس مرا
کنون من شدم ناکس و زشت خو   تو گشتی امام و امیر و رئیس

نکن از خدا و پیمبر حجاب   مفرمای با من بدینسان خطاب
بدو گفت عثمان تو در حق من   چنین گفته بر سر انجمن

که مال خدا میدهی بر ملا   بهر کس که میخواهد این میشود
ابوذر بگفت ار چه هست این سخن   نکرده امار زبانم بتن

ولی زان سراج هدایت شعاع   حدیثی که خود کرده‌ام استماع
بخاطر مرا بود بی بیش و کم   همان قول را من بیان کرده‌ام

گر آل ابوالعاص باشد یکی   که دنیا باو رو کند اندکی
ز گفت نبی آن چشم تنگ لئیم   کما بس کند دولت بس عظیم

پس آنرا کند بخت و اقبال رام   همی اندهش مایهٔ احترام
برافرازد از نخوت و کبر سر   شود غافل از داد و انواد کر

غلامان زرین کمر بسته دست   بپیشش بایستند سر کرده پست
ولی زود باشد که آن کبر و شر   بکشتن رسد با غلامان خویش

چو عثمان از او این حکایت شنید   غلامان خود را هم ایستاده ...
شد از قول او اندکی شرمسار   بنفرو غضب گفت ای زنهار

[illegible] [illegible]
[illegible] حق چرا تو ای [illegible]

ابوذر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

از آن حرف عثمان شد آشفته تر [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] این انجمن [illegible]
[illegible] [illegible]

گمان کرد از فرط ساده دلی که با او رعایت نماید علی
برآرد و گوی ابوذر فروغ بهر قول او را [illegible]

چو بشنید و اهل مجلس آنسر آن بیا خوبست عثمان زروی نیاز
چو بشنیدم [illegible] زقربش بنزد نبی کرد یاد

بسی گشت از گفت او خرمین ولی پیمبر فرموده [illegible]
[illegible] ز [illegible] خلیفه [illegible]

چنین گفت با او که یا بو الحسن کسی نیست مثل تو در انجمن
[illegible] توئی صاحب سر سالار دین

توئی واقف از هر جلی و خفی ابوذر [illegible]
درین انجمن می نماید بیان [illegible]

چنین گفت شیر خدا در جواب که نشنیده ام [illegible]
ولی [illegible] [illegible] قول ابوذر فروغ

اگر میکند او روایت چنین بود [illegible] قول [illegible]
از آن [illegible] بیشتر زروی تعجب بگفت انقدر

یقین تو بر صدق او انچه او چنین گشته حاصل [illegible]
[illegible] چنین کرد [illegible] که در حق او از رسول خدا

شنیدم بگوش خود این از [illegible] که [illegible]
[illegible] نه برداشته بار او را زمین

که او راست گوتر ز بوذر بود [illegible] از [illegible] قول [illegible]
تن چند دیگر هم [illegible] نمودند تصدیق شیر [illegible]

که ما این حدیث از رسول خدا شنیدیم [illegible] که کرد او ادا
[illegible] [illegible]

از آن قول افتاد [illegible] چنین کرد پس با ابوذر خطاب
که هستی تو فتنه گر و فتنه جوست برای تو دادن [illegible]

ابوذر بگفتش [illegible] برای خلیفه [illegible] نیکو ظن
که من فتنه [illegible] حق گو است کمانی چنین در حق من خطاست

[illegible] [illegible]
[illegible] هنوز این یقین بر توانی کمان

ابوذر [illegible] [illegible] بشنیدم [illegible]
که مردم [illegible] بر امید من بر تو عاصی شوند

[illegible] از آن فتنه [illegible]
که بوده [illegible] همه مالک سیرت و مال خویش

[illegible] اعمال [illegible] [illegible] گویند از من [illegible]
خلیفه [illegible] برآشفت و گفتش ترش کرده رو

باعمال من چون [illegible] او لو الامرم و صاحب اختیار
ابوذر بگفت انکه باشد امام اولوا الامر را این [illegible]

یکی امر معروف وآن دیگری بود نهی منکر [illegible]
درین عهد ازین حرف نام نیست چه گویم دگر تاب دشنام نیست

چو عثمان بدید انکه او در جواب [illegible]
چو ابن زبس [illegible] [illegible]

چنین گفت [illegible] که این فتنه گر [illegible]
زبس گفته آن [illegible] [illegible]

نمود و جنبانید او دین افترا
نبیدستی نکن تکذیب فخرا
برآورد گفت از غضب آنچنین
خلیفه و گفت آنکه چنین
ابوذر به آواز تیز گفت
دگر آنچه زین پیش گفتی تو بیان
بود در بنده از بزرگان بشت
که حاضر بکن ای جهاندار ماه
بده هر کسش نیز مرد خیال
برد تا بسوی بنده اش زنده نیک
دگر منع کن تا کسی از اهل دین
بدانسان که کردی بمن گفته بود
که پیرزن را بیاید بخوار ای گستان
بفرمان آن صاحب اختیار
بشد دخترش هم با وی هم قدم
دگر ابن عباس و عمار نیز
روان شد بسوی بد آن پیر قرار
بگفتش بحکم خلیفه چرا
بسوی بیش یکی چوب امیر عرب
گرامی انده اشرف انبیا
بگوش شتر چوب خشمش رسید
که انگنده حکمت علی بر زمین
چو آمد خداوند باز و تیغ
غضنفر بگفت ای ابوالفضول
خلیفه ابشد منفعل زان جواب

زمین او دو بر هم اهل سما
که هست او ز خاصان خیرالبشر
که خواهی باشی تو درملک من
بگو گر سرانی گوی زین
که قول نبی گشت باشد حقیقت
گواهند چندی ازین انجمن
که در کفر می کوبم اکنون بسر
یکی اشتر مست دیوانه را
که ما را یکی باشد از نعمتان
بان وادی خشک بی آب و سنگ
برای هر تشویش بیند گزند
رها سر و انش برادران فرد و
صدیق نبی را اطرش شریف
بدان اشتر مست کز زن ما را
که بودند آن هر دو غم خوارهم
دگر نیز مقداد و هم صاحب
بزرگان سوی شهر گشتند باز

غضنفر بیامد بی منت ازان
چه او هم بدینگونه
ابوذر بگفت فرزند هم
بنزد لوای کاو
بدان جبیب خدا
بود کعبه به از تمام زمین
شنید این سخن چون اموی ز
که داند بیاراید اتش تیز را
بگو تا شتر را براند بچیر
چو او را براند با نجل
ابوذر باو گفت این تا چرا
اللّه بپیش مروان و دستش گرفت
ز شهر بدر کرده سرها نگون
روان ساخت نوعی که آن بقعه بود
برای دواعش ازان انجمن
بفرمود ان شمر آن گزند
شنیدم که گردید مروان به

گفتن مروان لعین غلام بن علیه السلام که چرا راه مخالف حکم خلیفه نمود و متابعت ابوذر نمود و جای افکندن انجناب بر شتر مروان و شکایت نمودن آن نزد دل آزار عثمان بن عفان

ولی رنگ از روی مروان پرید
چو گفتم چرا کرد با من چنین
خلیفه بپرسید از و بدریغ
بود حکم حکم خدا و رسول
با و چو بشنید شتر گشت چنانک تاب

نفس برکشید و بگرد اندر آه
خلیفه با مدد برای طلب
که چون سرکشیدی تو از حکم من
کنی گر تو حکمی مخالف با آن
بگفت آنکه از شرش تا زخمه و

تو در حق او بر سر منبر نبی
خلیفه ز رفتار و دخل وی آ
بهر ان که فرمائی انجا روم
تا ببیند که
ازین پس ترش خبرادو بود
که رستم من انجا شرف
خلیفه بمروان بگفت آنچنین
سوارش کن این فتنه انگیز را
نه آرام گیرد زمانی صبر
فرود آورد مصر بصحرا
ز روی ترحم رسول خدا
همه حاضران مانده اندر شگفت
که مروان بپرسش بد البا
یکی رشته خون نیز همره نمود
علی و عقیل و حسین و حسن
برفتند و گفتند و باز آمدند
دو و چار از قفا با ولی آله
تحقق نمودی تو بامرش
بینکند و گفتش ز روی غضب
چرا کشته انیقدر بحیا
بنزد خلیفه بشد داد خواه
فرستاد کس تا بپرسد سبب
چه باعث بر این بود با او آن تحت
بخواهد شنیدن کس این ایدان
زدی چوب و دشنام دادی باو

نبی گفت [illegible] — [illegible] چوب [illegible]

[illegible] نخست [illegible] خوریست — که هر [illegible] جدا [illegible] است

[illegible] که شیر خدا [illegible] بود — [illegible] نشان [illegible] بود

ز مروان [illegible] رسید آن [illegible] — که ساز [illegible] اعیان [illegible]

ز راه [illegible] برادر [illegible] — نخست [illegible] [illegible] کنند

[illegible] کار دگر — نماید [illegible] لشکری دگر

[illegible] خیر الانام — [illegible] عثمان [illegible]

یکی و الهوا و مرو دگر — که بودند مانند او پر هنر

که هر جا یکی حرف آغاز شد — ولی عاقبت آن [illegible] شد

رسول خدا را برادر تو [illegible] — [illegible] [illegible] او [illegible]

به پیش تو عثمان [illegible] — [illegible] او [illegible]

[illegible] وی افعال [illegible] — [illegible] او [illegible]

ولی [illegible] از حق [illegible] — [illegible] هم او [illegible]

ولی [illegible] ازین [illegible] — که [illegible]

دگر [illegible] و هم [illegible] — [illegible] اقتدا [illegible]

[illegible] تو [illegible] — که از [illegible] عثمان [illegible]

کسی [illegible] تو [illegible] — [illegible]

ز حرف [illegible] — [illegible]

چو عثمان ازو [illegible] شنید — ز [illegible] کسانی [illegible]

ورین فکر و اندیشه آن [illegible] —

ز [illegible] [illegible] آن [illegible] —

بجز [illegible] گفته [illegible] — [illegible] ازو [illegible]

بگفت این [illegible] آنجا — [illegible] [illegible]

به پیچید بر خویش مانند مار — که [illegible] اهل بیت [illegible] وفا

چنین [illegible] مروان باو — [illegible] [illegible]

اگر او [illegible] سرکشی آشکار — نماید [illegible] هم ازاقتدا

خلیفه [illegible] تدبیر او — ولش گشت [illegible] زیر او

که در گفتگو [illegible] بود — [illegible] مروان [illegible] نمود

برفتند نزدیک شیر خدا — [illegible] گفتگو [illegible]

مغیره باو گفت یا بوالحسن — تو آنی [illegible] درین انجمن

صفات کمالت [illegible] — چو خورشید تابان [illegible]

[illegible] — بر [illegible] ازین [illegible]

[illegible] — که تا [illegible] امکان [illegible]

[illegible] — اگرچه ندارد جواب این سخن

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] گفت [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — که ساز [illegible]

[illegible] — که آمد [illegible] کمان

دادخواه شدن مردم بصره و سائر بلاد از جور [illegible]
عثمان [illegible] [illegible] با [illegible]

[illegible] — [illegible] گفت [illegible]

که اعیان بصره صغار و کبار — ز [illegible] بار

بامید عفو خلافت پناه — رسانیده خود را [illegible]

خلیفه از آن خبر چون شنید — علاجی دگر غیر رخصت ندید

از او طلب کرد تا جای آن — چه داخل شدند [illegible]

ز [illegible] — عطایی [illegible]

خبر [illegible] طالب [illegible] داده [illegible] — مرا هم ز رخصت فرستاده [illegible]

که اغماض در امر فاش صریح — بود از خلیفه نهایت قبیح

نمودند با دیده تر سلام — گشودند آنگه زبان بر کلام

بگفتند ای جانشین رسول نموده ست بر ما بلای نزول
که نازل شدی گر بکوه گران شدی ...
دگر آنکه بر بحر گر وی رود از آن ... هستی گرد و دود
ز ... چو طاق و جبل ...
... مال خود و کیان
هنوز این ... که ... افغان ...
... آنکه ... بیست
چو ... آگه از آن ... بگفتند ... اندر ...
... سعید ... ز اسراف ... بر باد
... سینه ... که ... سعید شقی
بزور و تو فریاد آورده اند ز بیداد او داد آورده اند
خلیفه بد ... شدن ... که فریادشان بود گردون نورد
رسیدند بیچارگان سینه چاک زبانها پر از ناله دردناک
فکندند عمامه ها بر زمین بگفتند با اشک و آه این چنین
که در باب ما ای خلافت مآب سعید شقی کرده ما را خراب
گرفت اول اموال اهل قلم خراج زمین ...
کنون کرده از حد برون جور و آز بناموس ما دست خود کرده دراز
نمانده ست در یاد ... شده بهره ...
بدینسان نه هر کشور و هر دیار رسیدند فریادیان بیشمار
فغان بسکه برخاست از جا بجا شد آنخانه مانند ماتم سرا
دل حاضران شد بسی مضمحل نموده ... سوی آن ...
که گر رحم شد با اهل غرور بود پاس این دولت ...
حذر کن ازین مرد دلها ... که آتش بخرمن زند یک شرر
چو بشنید ... عثمان چنان برآشفت ... فریادیان
بگفت آنچه باشد رضای شما گفتیم آنچنان ...
ستم پیشه ... ستمدیدگان را ... ستم
ولی آنکه بی مهلت و فرصتی همی گیرد ...
... دل جمع ازین ... که بستم ... حق ...
بگیرید آرام اکنون ... ... شید ...
... لب را ازین ... نبخشید فرصت ...
که تدبیر را پای بر جا کنم شمار از سر این بلا وا کنم
باهم رفت مردم تسلی شدند که واقف نه از باطن او بدند
بامید وعده حصول مراد ببستند لب از فریاد و داد
برفتند فریادیان جا بجا بتدبیر بشکست آن کدخدا
... عزیزان خود را ... باعزاز یک چند بنشاندشان
از ایشان بمیر سعید ... که بودند با عاملان ...
که از ظلم آن ظالمان شدید ... هم ... میر سعید
بد ... که تغییر اعمال ...
بفریاد اینها کنی گر عمل بضبط خلافت در افتد خلل
بعامل نماند دگر اقتدار رعیت کند ...
رعایا چو کردند ... غرور ... احسب ...
شود راهزن ... نماند چو با عاملان اقتدار
مده رو بفریادیان آنقدر که افتند در خواهش خود بدر
ز راه دگر شان ... ولی ...
چو این بار از تو نیابند ره ز دلها برآرند این آرزو
چو عثمان از ایشان شنید این جواب فتادش بدل بس اضطراب
که بر رأی آنها گذارد بنا دهد ... مراد و دل ... را
درین فکر آنروز تا شب گذشت چو بر روز دیگر مهر تابنده گشت
... بگفتند اکنون درین نیست خیر
که کام ستمدیدگان ... ستم پیشه را ...

[illegible]
نزو رفت در فکر تا چون کند
نشد خود و نبرد غضنفر روان
[illegible]
نمانده کنون جای داور مدار
[illegible]
خلیفه ز تدبیر آن حق پرست
چو آمد بر دست شیاطین خویش
بگفتند بس از جهان بیخبر
[illegible]
خلیفه از آنسوی اینها شنید
[illegible]

[illegible]
باین راه بگشتش خرد رهنما
وزان پس ازان جمع است دیگر
[illegible]
شدند از همین گفتگو یکقلم
نخواهی که در ملک فتنه زخود
[illegible]

[illegible]
بود غیر حال رعیت ضرر
[illegible]

برفتند پیدا که چندان بپیش
گرامی کرده خود را خلیفه بهم
کسی را که مسموع شد رب دود
ز خویشاوندیش با عزت احترام
بزرگان زهاد و اصحاب را
نمودی چنان خوار و بیقدر نیز
گرفتی به بیداد و انگه بر آن
دگر مال و ملک و خراج زمین
نیابد خداوند حق یکدرم
فرستاده گرده عمال هم
چو آرند پیش تو فریادشان
چنین می شمردند اعمال او
گزیدند پس با خود از میان
غلامان بیک سو ستاده چو ریش
ولی جز تغافل علاجش نبود
چو غوغای مردم بغایت رسید
که آگه نبودم ازین ماجرا
کنم کار اکنون برای شما
ازین شور و غوغا کنون بگذرید
بهر ملک خطی بفرمان روان
بدو او ز تکلیف ایشان عدول
که باید ستمدیدگان خراب
شدند با هواش بهر سو روان
چو حکم خلیفه بهر جا رسید
گرفتند راه مدینه به پیش

که دست ارکشانید گیر مدرش
فرزند و ز لمرو و راحت هم
ز دور کاه خود هیچ سگ راندید
سپردی بدستش همه از زمام
که بودند خاصان خیر الوری
که مارا حجاب آید از ذکر آن
نهادی خراج بغایت گران
که هست آن حق جمله مسلمین
گر از جوع بیند به پشتش شکم
که ویران نمودند اقلیم هم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هشتند زبان است مدهم به
علاجی بجز استغاثت ندید
بانچه ندانسته بیداد را
در آنکار جوییم رضای شما
سوی مشورت هم نمی نگرید
ستمدیدگان از خود بخوان
که گشتی خفیف از گردی قبول
چو خواندند این نامه را بیحجاب
تسلی شدند آن ستمدیدگان
ولی از امیدان شکفتند ز نوید
بامید مطلب ره خویشتن

ستادند در پیش او بیحیا
ترا از خدا و نبی شرم نیست
نه بوبکر کردش طلب خمسه
چنان کردیش حب انبیا
برش آنقدر صاحب احترام
چراگاه ها علف زار ما
که از ثقل آن پشت ما شد دوتا
کسی را که بود و سزاوار آن
دگر گر کسی حیثه حدیثش شریر
نه باکس از آن ناکسان شرم ما
بخواری کسی عاجز آزار در
چو اصحاب انصار خیر الانام
نهان شد بیک گوشه قرآن بکف
خلیفه به پیش از آن افکنده سر
اگر لب گشادی برای جواب
لبش خشک گردید و رنگ زرد
کنون گشت ظاهر که حق با شما
کسی را که خواهید عزلش کنم
بگفتند فریادیان در جواب
چو ما جمع گردیم یکجا تمام
نفرمود تا در زمان منشیان
رسانند خود را بابی قلق
منبرگه خود نمودند جا
برآمد ز هر شهر مرد و مرد
دو منزل کی کرده از مقام

زبان برگشودند بر راحت
ز افعال خود هیچ آزرم نیست
ز سنگ ابوذر بغربت و خوار
که بر خویش هم او پیش اقتدا
که بودی تو در حسرت انتقام
که بد بر روی جار یاران ما
نداریم طاقت که سازیم ادا
هزاران دهای از حق دیگران
که هرگز خو آتش نگردند سیر
نه مال و نه عزت نه آزرم ماند
نه بدکار پهلوی ما بسته
بدانگونه دیدند غوغای عام
که او پیش بدمنشان آتش تیز
ز هر طعن گشتی برنگ دگر
ندید او کس ناصرش در خطاب
خطابی بدینگونه از خود کرد
همه کار عمال من بر خطاست
عوض تیز رونق خواهش کنم
که گر آمدی بر سر راحت
نمائیم در مشورت اهتمام
بهر سو نمایید خطی روان
بدان تا نمائیم احقاق حق
نفر زر به آن طلب گرد ما
[illegible]
رسانند خود را [illegible]

[illegible]
مخالفت و با تیغ جز این شعار
[illegible]
[illegible]
رسیده چو آن نامهٔ چار سو
رسانید یارا با آن پیشوا
بگفتا اندر ان تا ز ما چون کسی
فرستاد نزد غضنفر پیام
وحی کرده با تمام
چنین و یک آمد ستد
صفات کمالت همه برا تمام
کنون تا بگیرم از او انتقام
بدان تا مکافات کافی کنیم
چه من باز گردم ز نزدیک او
ولی خلافت تنها ز ان
نگردم [illegible]
کنون آنچه [illegible]
غضنفر چنین [illegible]
با نیکوم [illegible] کرده اند
ترا عز ازین خلق [illegible]
که یا بو الحسن آنچه دانی روا
کنم من بجان انتصار ترا
که تو باش تا من در آن انجمن
خلیفه پذیرفت فرمان او
که ای شاه مردان حیدر [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که بر وعدهٔ خود ننماید وفا
که خود را از آن [illegible]
با کمال [illegible]
از این تیغ [illegible]
[illegible] پیش تضرع کنان
[illegible]
از اینجا که [illegible]
[illegible] او اتفاقی [illegible]
جواب شه را [illegible]
خلیفه ز خجلت شده سرنگون
پشیمانم اکنون که کردم [illegible]
[illegible] ز گفته ات [illegible]
که بهر تو من [illegible] از جهان
ستم پیش از جمله [illegible] کرده اند
ندارک بجز غزل عزل [illegible]
[illegible] تا من رسانم بجا
نگهدار تو آبروی مرا
روم با عزیزان بگویم سخن
غضنفر سوی انجمن [illegible]
حبیبان که این [illegible]

[illegible]
[illegible]
خلیفه [illegible]
[illegible]
[illegible] فریاد و شور و فغان
خلیفه [illegible]
[illegible]
که شد عجب [illegible]
غضنفر چو بشنید پیغام او
که ای شاه مردان شیر خدا
[illegible]
[illegible]
چنین گفت شیر [illegible] اعظم
[illegible]
[illegible]
ولی آنکه هستی تو [illegible]
[illegible]
بدان [illegible]
[illegible]
چو بشنید عثمان از او [illegible]
بحق خدا و بحق رسول
چو دیدش با نجم [illegible]
با مرکب [illegible]
چو آمد [illegible] افتخار جهان
غضنفر تسلی ایشان نمود

[illegible]
اگر باشد زمین [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که رفته [illegible]
که ما را [illegible]
[illegible]
[illegible]
بگفت ای [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هر [illegible]
[illegible]
ترا نیز آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]

بگفت اندر آن [illegible]
بفرمان او تا بدرگاه او
غضنفر مرتب نمود انجمن
که از دست امیر [illegible]
[illegible] و [illegible]
بگفتند فرمان [illegible]
بدرگاه این پیشوا آمدیم
شما باز گردید سوی وطن
که این بار [illegible] چنین پیشوا
چه بالی [illegible]
چو بودند [illegible] این پیشوا
چنین [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible] بدین [illegible]
که بر [illegible] شود
بگفتند ای [illegible] قوم [illegible]
همان به که [illegible]
چو [illegible] راه و دیگر [illegible]
چو دیدند آن مردم [illegible]
ولی آنکه [illegible] با اوست
گر این [illegible] گفت [illegible]
دگر آنکه برگشت از قول [illegible]
غضنفر [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفتش چنین
[illegible]

بیایید همراه من چند تن
ز ریشان برفتند همراه او

که [illegible]
ولی [illegible]

[illegible] شدن [illegible] بن اشرف [illegible]
حکایت [illegible] شورش [illegible] عزل [illegible]

که از [illegible]
که هر [illegible]
سر [illegible] شتر [illegible]
که دیگر نبینید ظلم [illegible]
که رفتار [illegible] شان [illegible]
بسوی [illegible] پا
بفرمان او [illegible]
که این [illegible] از [illegible]
که [illegible]
ز [illegible]
نداریم [illegible]
چنین [illegible] جابر [illegible]
چرا [illegible] کرد [illegible]
که [illegible] گفت شیر خدا
نداریم بر قول او اعتبار
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
غضنفر [illegible]

[illegible]
[illegible] شیر [illegible]
[illegible]
چو [illegible] کردی [illegible]
[illegible] کار [illegible]
که [illegible] کردند [illegible]
[illegible] کارهای [illegible]
[illegible] در کار [illegible]
غضنفر [illegible] اگر [illegible]
[illegible] امیر [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
دگر باره [illegible] شیر خدا
[illegible]
بگفتند ای [illegible] امیر
که بر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خود [illegible]
که [illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] شو [illegible]
بود [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
ولی گیرد انجا بر ما اصول
که این گفتگوها نباشد روا
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنیم [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] گر [illegible]
[illegible] نخواهم شدن [illegible]
که گویم قبول التماس شما

که این بار ترک لجاجت کنید / بتغییر عامل قناعت کنید
خوشی نیز خواهند گیرند از او / که مسند ... کرده ... نکو

اگر او تعدی کند بعد از این / نپاییم دیگر زمین سپاهان
بشنید ... هم ... / کنید آنچه خواهید ...

و گر این ورزید او بیشمار / نگاه ... نشنید ... ما
نمودند آن ... از خواهان ... / چنین نیست شرط ...

نشستند پس آن ستمدیدگان / بتجویز ... شاهان
نمودند خوش هر کسی ... / برای حکومت کی که خدا

ولی مصر با زاید آن خ نمود / محمد که فرزند بوبکر بود
پس آن قوم همراه شیر خدا / برفتند نزدیک آن کدخدا

خلیفه بر ایشان تلطف نمود / در اعزاز و اکرام حرمت فزود

ز ظلمی که بگذشته ... / همی گفت هر دم که حق ...

و آید از آفت بیشمار / بلطف بیان کرد امیدوار

مناسب ساختن عثمان او خواهان نجیب ظاهر لطف ... و ... کمال ... با ایشان اختیار کردن مصریان محمد بن ابی بکر را و بر گردیدن رای عثمان با غوای مروان

ز مصر ولی آن ستم پیشگان / برآورد بار از دل و جان شان
برای خوش ... گفت ... / که آنرا که خواهید عامل کنم

نخست از همه مصریان ... / نمودند از روی عجز التماس
که خواهی گر آرام از بهر ما / محمد شود حاکم شهر ما

شنیدند اینچنین مردم ... نیز / کی را برای عمل خواستگار
[illegible] / دل قوم از آن شاد و مسرور گرد

کسی کو کند خود از ... / حکومت باو داد و بی گفتگو
محمد ... [illegible] / که دشوار بود ش فراق علی

غضنفر ... از او فزود / نصیحت ... نمود و ... نمود
[illegible] / بجان گشت ممنون شیر خدا

ز روی علی الصدق جنبان / اگر عدل ... خواست ...
[illegible] / ز لطف و داد و کمال ...

بمعنی که هر کس سزاوار بود / رعایت ... نمود و نصیحت نمود
[illegible] / براه وطن رو نهادند کام

مراد همه در کنار حصول / ز عزل ظلوم و ز نصب عدول
مدح علی جمله طلب اللسان / که شد ... از لطف ...

چو رفتند ایشان ... سپاه / در خانه شد ... از او خواه
دگر ... مروان ... / ... آن رگ ...

بخلوت برش ... گفت / چو ... آن عقده ... تمیز
محمد ترا کی اطاعت کند / که ... از ... کند

محبت علی نیست آن غلو / که میداند ایمان جز حب او
نباشد ولا را ازین بیش حد / که از بهر او باید ...

علی راست با او همان ... نیز / که دارد چه فرزند خویشش عزیز
نیندیشد از تو ز ... / که دارد ... بسان علی

دگر این همه شاعران ... / ندارند بیم از تو و نه امید
نسوزد دل کس ز مهر و وفا / که خواهد ترا و بقای ترا

بعیب علی کار کردی ... / ... دگر ... الحجاز
علی دشمن دولت ... است / جهان دیده مروان ...

چو عثمان از او این سخنها شنید / دگر بار شیطان ... دوید
نباید نیاید ... / ز عهدی که او کرده بد با علی

اجل بود و ... تقریب ... / شد ... آن سخنها همه ...
اجل گشته تیر از قضا / چه داند که خفته اجل ... کجا

... / ... آفرین ...
... که این ... / که ... اصلاح ...

بپاسخ چنین گفت کای حیله کیش / که اصلاح امت نگردد بنیشتر
که چون شور و غوغای اهل حجاج / تجاوز ز حد کرد و ما لا علاج
بدادیم اگر عاملان دگر / بد انکار هم از پی دفع شر
شما بر مخیزید از جای خویش / بمالید زانسان که بودید پیش
رسد عامل نو چو نزد شما / بود خون او دست مزد شما
رئیسان قوم بد اندیش را / که گردند بر پای این فتنه‌ها
شود گر چنین دست فرمان دراز / بکف آید آن رشته رفته باز
خلیفه پسندید تدبیر او / بتحریر آورد تقریر او
بتحریک مروان آتش فشان / نوشته چه شد محضر قتل شان
سوی هر یکی نامه در نهان / که آگه نگردند از آن دیگران
که از عامل نو رسی پیشتر / دهی عامل کهنه این خبر
بارسال مصرش گزید آن شریر / شتر داد و بهر سواریش تیز
باو گفت در ظرف ابریق نهان / نگهدار با نامه زان نشان
بگو تا بمضمون نماید عمل / نشیند [illegible]
نشست از بر اشتر راهوار / بگردید اندر ره مصرش تهار
بدین نحو او اقتضا شد اند / پس از چند روزش بجای رساند
بپای درختان بهران ده / کشوده ز بار شتر را گره
که دیدند اشتر سوار دمان / رسیدند و سوی شتر شد روان
بگفت او مرا حاکم مؤمنان / سوی عامل مصر کرده روان
چو گردید صادر ازو این سخن / نمودند یاران بر انجمن
بیا آنچه خواهی باو باز گوی / بآهستگی تا باواز گوئی
سوی عامل کهنه دارم پیام / شتر را بدارید دست از زمام
نظر سوی او نیک انداختند / چو خورجش بدیدند بشتافتند
بدقت شدند از پی جستجو / در آن دم تهی بود ابریق او
چو ابریق را کرد او سرنگون / بیفتاد خطی مسمّع برون

که باید بآن عاملان کهن / نوشت از سر نو توجه حسن
نمودیم عزل شما مخلصانه / کز آن نامه گشتست شیفته‌تان
باین فکر و تدبیر پرداختیم / که از نزد خود دور شان ساختیم
بود نزد ما بلکه از پیشتر / کنون اعتماد شما بیشتر
مبادا التعلل تقاتلش کنید / همان دم سرش را ز تن افکنید
ببرید هر یک ز دست و پای / گزین پس دگر کس نجنبد ز جای
وگرنه بکنجی نشین ای اسیر / بگیرد ز مرغان بی بال و پر
بجز حرف محمد ولی پیشتر / رقم کرد از عاملان دگر
بر آن نامه‌ها مهر خود را نمود / در فتنه‌ها بر رخ خود گشود
بدست یکی محرم تیز رو / سپرد و بگفتش بدانسان برو
در آن قاصدان از غلامان یکی / که بد نزد او معتمد چون یکی
چو خواست از احتیاط آن نامه را / بپیچید و رمز آن نامه را
خبر از محمد برد پیشتر / بر عامل کهنه را به بر
علامتش ز کف نامه را در ربود / بدانسانکه فرمود پنهان نمود
براندن بدانگونه سرعت نمود / که بر باد جماز سبقت نمود
که بود ابو بکر با همرهان / فرود آمده کرده منزل در آن
در آن منزل با ده وز صواب / تنی چند بیدار و چندی بخواب
یکی گفت باو بگو کیستی / بسرعت روان از پی چیستی
که خود را بسرعت رسانم باو / گذارم بپایی که دارم باو
بگفتندش ای احمق بیخبر / در اینجاست آن عامل نامور
چنین گفت بار دگر آن سوار / که با عامل نو مرا نیست کار
چو یاران شنیدند از او این سخن / بدل گشت شان تازه داغ کهن
فتادند در وهم بر آن غلام / نمودند از چار سو ازدحام
بجستند از آن آگهی زان میان / بر آمد صدایی از و ناگهان
پس آن اشتر و نامه را با غلام / ببردند نزد محمد تمام

چو مکتوب را او بدان وضع دید / ازو کسوت موم را بر کشید
بر آمد یکی نامه با آب و تاب / مزین بمهر خلافت مآب
محمد ازان حال حیران بماند / بیاران آن نامه را بر گشود و بخواند
بخشم آمدش مضمونی که نهان / بقتل خود و سایر مسلمین
زخواندن بنوعی دگرگشت حال / که شعر حسن گفته آنچه مثل
بخواند و بنزدیک یاران فکند / ز مضمون آن جمله آگه شدند
ز دلها چنان شعلها بر کشید / که تا سقف ایوان عثمان رسید
نهادند سر بر گریبان نهاده سر / دل از سینه لبریز از خروش گیر
نمودند راه وطن را رها / براه مدینه نهادند پا
همان نقش انبوه و آن ناتمام / که عثمان بکشتن فرستادشان

مراجعت نمودن محمد بن ابی بکر با مصریان بمدینه طیبه و رفتن بخدمت شاه مردان و ظاهر نمودن خبر عثمان و متحصن شدن آن بیاین [illegible] افتادن در بلاء محن

شده جمع یکجا بطلبش تمام / گرفته بکف نامه را با غلام
بسوی مدینه نمودند میل / بسی تندتر از رشته مانند سیل
چو از راه در شهر داخل شدند / بنزد غضنفر نخست آمدند

رساندند خود را به [illegible] / محمد به پیش و دگر یار نیز
گروه و شتند در خدمت آنجناب / محمد در آمد ز در بی حجاب
غضنفر چو دیدش بآن اختلال / که برگشته از راه آشفته حال
که با چشم تر آمده در سخن / تعجب بفرمود ازان انقلاب
سلامی و تحیت نموده ادا / بگفتا ای ابن عم رسول خدا
که از حکم او کفر و ظلم عدول / بگفتا [illegible] قبول
وگرنه بعثمان چه نسبت مرا / به تبعیت او چه حاجت مرا
بظاهر [illegible] آن [illegible] / ببین آنکه این نقش ناپاک [illegible]
نهانی بآن ظالم سنگ پشت / چنین محضری بهر [illegible]
بخواندن غضنفر نگه بر گماشت / بگفت این دو نامه به پیشش گذاشت
در آنوقت آن مستغیثان تمام / نمودند [illegible]
بلا ان گرم کردند [illegible] / چو شیر خدا خواند آن نامه را
بفریاد و شور و فغان آمدند / که از ظلم عثمان بجان آمده
که ای [illegible] / ببین [illegible] آنکه محمد باو
چو از رحم کردی بشبل نظر / [illegible] که این را اگر
در آن کار ما هم [illegible] / نماید ز [illegible] و انحراف
تو پای مبارک کشی از میان / [illegible] دگر [illegible]
[illegible] / چه باشد دگر پیش ازین [illegible]
که ما [illegible] / اگر [illegible]
همه آواز گشتند یاران تمام / چو کردید صادر ازو این کلام
بیخ چنین گفت [illegible] / که اکنون [illegible]
نه [illegible] / ولی بهر اتمام حجت براو
که باعث برین نقض پیمان چه بود / وگر این بدل داشت پیمان چه بود
برفتند همراه فریاد [illegible] / بگفت و شده سوی عثمان روان
غضنفر روان رفت با نامه کف / به بیرون کشیدند آن قوم جفت
همی رفت تا پیش عثمان [illegible] / برآشفت شیر خدای مجید
چو عثمان علی را چنان بنگریست / بدانست کان آمدن بهر چیست
نمون گشت گردن [illegible] / ز [illegible] خجلت انفعال
نگه گشت کوتاه و حیرت دراز / ولی [illegible] حالت [illegible]
نه از شرم [illegible] / ز پیش علی آمد او را به پیش
پس آن [illegible] امیر المؤمنین / به پیشش [illegible]
چه بودت ز تصدیق [illegible] / [illegible] اگر دل بود این نهان
شدش [illegible] / نباید [illegible]
بگفت [illegible] / [illegible] آشفته از [illegible]

که والله بالله یا بو الحسن
غضنفر چو بشنید از او این سخن
نداری خبر از نوشته هنوز
که عهد اینچنین بود با انجمن
چو عثمان بدید آنکه شیر خدا
بمسجد سراسیمه آورد رو
ندانم که این فتنه بر پا نبود
طرید رسول خدا را ابا
گرفتند راه جلادت ز خشم
ز خشت و کلوخ و ز چاج و ز سنگ
ز منبر فرود جست آن نامور
گرفتندش از چار سو در میان
چو شد داخل خانه در را ببست
بگفتند آنکه بصوت بلند
نخست آنکه خود این امام زمان
که سازیم خالی دل خود از
که شد رای پیشین تو سنگ راه
سوی ناظمان ممالک تمام
که تا بگذارند بر جای خویش
شوند جمع چون آن سپاه گران
ولی بود در قید خود آنچنان
در خانه بود از چه بند استیز
چنان میرسانند روزی نشست
از آنجمله فرمان زه مصر و شام
نهادند از بیت بغض و کین

مدارم خبر سب ازین مرد و زن
بگفتش ز گفتار خود شرم کن
زهی بیخبر مرد بر گشته روز
نیامد خلاف تعهد ز من
بفرمود بر وعدهٔ خود وفا
که شاید کند چاک خود را رفو
که هر گز مرا در خیال این نبود
بده تا الصدق تو باشد گوا
که بر خاست وقع خلاف از خشم
گرفت آنکه را آنچه آمد بچنگ
غلامان او [illegible]
سپر [illegible] بر سر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که هست [illegible] این فتنه چه
کنون چیست تدبیر ای نیکخواه

که این آنکه آورده اند در قم
غلام و شتر مال تو بیدرنگ
تو دانی و این ادخواهان دگر
غضنفر بگفت این و سفت آنگه از
برآورد پای شریف از میان
بمنبر برآمد قسم کرد یاد
در آندم بگفتند فریادیان
خلیفه بپاسخ تامل نمود
بدشنام و طعن و اهانت زبان
فکندند سوی خلافت پناه
بسر [illegible] همین خشت بارید و سنگ
ز مسجد بآیین جمع سوی سرا
[illegible] و آن میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
خلیفه از آن حال [illegible]
چه البسه چنین [illegible] بازو زره

طلب کردن عثمان فوج از حکام و تسبل مودن [illegible]

بیایند خود با سپاه خویش
نجنشم از بیها یکی را امان
بدانگونه بسته ره آب و نان
ولی بود در ضبط اغیار نیز
که شاید شود دور از ظلم
تغافل نمودند از آن پیام
بی اجتماع سپاه گزین

سپه تا بیاید من آنکه
خلیفه بتدبیر او کرد کار
که از بیم آن قوم هنگامه ساز
بکار آنقدر جد و کد می نمود
بعمال آن نامها چون رسید
ولی حاکم کوفه [illegible]
بدبینان [illegible]

دبیسان [illegible]
خطا [illegible] تو و مهر [illegible]
مرا [illegible] کار ای [illegible]
چه آرند تا کی از این [illegible]
باور نمودند فریادیان
که والله نشد از من این اجتهاد
که بر صدق گردانده گر [illegible]
ولی با غزیران تحمل نبود
گشودند و قتل [illegible]
در آندم جهان [illegible]
غلامان او حلقه را کرده تنگ
غلامان ببردند آن خواجه را
نشستند بسته زبان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که باید کنون فکر [illegible]
[illegible] نامه باید تبا کید تمام
[illegible] از دشمن [illegible]
[illegible]
نمی گشت هرگز در خانه باز
در آن ضبط حصر [illegible]
[illegible] بهر خود [illegible]
[illegible] از برا [illegible]
[illegible]

[illegible] پسر
شما از چه در کار خود [illegible]
چو بشنید آنگاه [illegible]
همه متفق گشته یاران [illegible]
قبل شد [illegible] علی [illegible]
ولی چون نخیزد [illegible]
ولی تشنگی [illegible] می [illegible]
زبان خشک [illegible]
به پرسید [illegible] شیر خدا
همی بازگشت [illegible]
از [illegible] عثمان [illegible]
ببالین این بام استاده بود
که بر پشت بام آمدن [illegible]
چنین گفت با دیده اشکبار
فرستاده برگشت با [illegible]
بقنبر بگفت آنکه [illegible]
چو دیدند [illegible]
بگفت او [illegible]
بگفتند از فرط کین پروری
از آن منع و بر [illegible]
تو برخیز و این آب را رسان
بفرمان او شاهزاده حسن
چو دیدند شهزاده را [illegible]
چو افکند بر حال عثمان نگاه
بدان گرمی تشنگی تا جگر

[illegible] را خبر
که تا [illegible] در [illegible]
[illegible] و ستی [illegible]
[illegible] لب [illegible]
که شد بر [illegible]
ز اعدا [illegible] کم [illegible]
[illegible] آبی [illegible]
برآورد [illegible] پشت بام
[illegible] گفت [illegible]
که من [illegible] بفرمان او
[illegible] خانه رفت [illegible]
تفحص [illegible] شیر [illegible]
تفحص [illegible] احوال [illegible]
[illegible]
بگفت [illegible]
[illegible] عرق [illegible]
[illegible]
که این [illegible] شیر خدا
بنام غضنفر تو خود می [illegible]
بیاین [illegible] امام مبین
درین [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible]
شدند از کمال [illegible]
[illegible] دیدش بحال تباه
ز کام و لبش کو [illegible]

که عثمان [illegible]
چو این [illegible] زیاران [illegible]
بسوی [illegible]
پس آن [illegible]
سحاب [illegible]
[illegible] آورد عثمان [illegible]
که آبی بجای [illegible]
[illegible] علی می [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
بر او رحم فرمود [illegible]
روان گشت قنبر بفرمان او
که [illegible] قنبر [illegible]
ز [illegible] عزیزان [illegible]
چو قنبر [illegible] آب [illegible]
حسن را [illegible] آن مقتدا
که [illegible] سخت [illegible]
[illegible] علی هم [illegible] آنجا
[illegible] خوار [illegible]
زبان و لب [illegible]
چو افتاد چشمش بر آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
گرفتند آن خانه را [illegible]
بیک قطره آب [illegible]
که [illegible] نماید [illegible]
که عثمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
چه بسیار [illegible] خواهم
که تا حال عثمان خسته روان
فرستاد کس نزد آن پیشوا
[illegible] که [illegible]
مگر رحم آرد امیر عرب
[illegible] او [illegible]
با آن [illegible]
[illegible]
نکردند گفتار او را قبول
از آنجا بر غضنفر [illegible]
که ای نور چشم رسول خدا
[illegible] لب [illegible]
روان گشت با مشکهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

روان جوی ست گر جدائی کند ... ها سنگ آب شنائی کند
که قنبر رسانید خود را چو باد ... الف مشک [illegible]
چو سیراب شد آن خلافت پناه ... بیامد آمد اهل عیال و سپاه
به هر یک رسانید بخشی از آن ... همه تا ز کشتن و طلب [illegible]
بدو گفت ای صاحب ذو الفقار ... که آمد از و آب بر روی کار
خلیفه پس از شرم کرد از خویش ... با [illegible] شد سر افکنده پیش
کرامی نور چشم رسول خدا ... چو آمد آن فردوس را پیشوا
همان جد پاک تو سالار دین ... ز حق رحمتی بود بر عالمین
تو ئی نیز فرزند دلبند او ... نگردان در این وقت از رحم رو
مگو با غضنفر بجز این سخن ... ببخشا و یا و از گذشته کن
که عاصی شد از من خطای کلان ... که نشستم ز حکم تو ای مهربان
پشیمانم از کار خود این قدر ... که خواهم [illegible] دگر
ولی گر گذاری ز لطف و کرم ... در این کار یکبار دیگر قدم
قسم میکنم یاد کز بعد آن ... نتوشتم بجز حکم تو آب و نان
چو اینجا رسانید عثمان سخن ... امام دوم سبط اول حسن
نداد ش دگر در تکلم مجال ... نفقتش حسود از خیال محال
که او از تو [illegible] این عهد نیست ... دگر از چه حجت تواند شکست
تو زنهار از وین توقع مدار ... که این نخل هرگز نیاید ببار
بگفت این و شهزاده رفت از برش ... نشستند یاران [illegible]
چه عثمان نشد از علی نا امید ... هجوم بلا را بدانگونه دید
سر از فکر و اندوه افکند پیش ... زبان [illegible] مروان [illegible]
ز اندیشه آن نامور [illegible] ... که بود نداو را خبر دار جان
بگفتند با یک دگر در خفا ... [illegible] شد جدا
که هر روز تر دیگر می رسد ... سپاهی که او خوانده بهر [illegible]
دگر آنکه شیر خدا هست هم ... [illegible]
[illegible] از الحاح این جمله چو ... کند منع ما باز از قتل او
ازان به که با پیش ازین جا [illegible] ... [illegible]
بدین رای شد جمله را اتفاق ... چه مصری [illegible] اهل عراق
محمد [illegible] ز اعیان دین ... که دارند دل از [illegible]
یکی طلحه دیگر زبیر عوام ... دگر عبد رحمن که کردش نام
محمد بشد نزد آن [illegible] ... نمودند با هم یکی انجمن
محمد عیان کرد [illegible] ... نمودند تصدیق او یکسان
که دیگر نیاید وقتی چنین ... اگر [illegible] غافل ازین
ولی [illegible] ... نباشد که امروز [illegible]
پس آن روز آن پر دلان [illegible] ... نشستند با هم بتدبیر کار
نمودند یاران خود را خبر ... که فردا به بندند بر کین کمر
پس آنگه ز هم یکدل و یکجهت ... لشب کرده سامان [illegible]
چو شد صبح خورشید گیتی فروز ... شب تیره را کرد تخواه روز

کمر بستن دلیران بر قتل عثمان بن عفان و آتش زدن بر دروازه و پنهان شدن عثمان در میان زنان و مجروح شدن مروان و کشته شدن غلامان

دلیران موعود از چار سو ... بایوان عثمان نهادند رو
یکی را بکف تیشه جان گزا ... تبر را یکی داده بر دوش جا
رسانند خود را چو باد سحر ... گرفتند در را بضرب تبر
عجب [illegible] حصار ... [illegible] بر آمد [illegible]
ز بیرون [illegible] تیر ها [illegible] ... ز سمت دگر [illegible] سنگ
ولی [illegible] استوار ... [illegible] در روی تیر تیشه کار
[illegible] ضرب چنگ ... دل [illegible]
[illegible] ... باتش [illegible]
[illegible] ... که در دروازه را [illegible]

تابش و دیران جنگ آزما — چه آتش ره خویش را کرد ... / در آن ... بستند — گریزان ز سیلاب داخل شدند

خلیفه چو احوال زانگونه دید — درون حرم با غلامان خزید / ز خویشان چو مروان ... — ز ... همه ... فتنه جو

در آن شهر را هم از هول جان — به بست و میان زنان شد نهان / دگر با جوانان ... — که بودند ... ایران ...

چو دیدند کان عده از جان گذشت — بر افتند ... پی و بر آویختند / ولی بر نیامد از آن قوم کس — نه بند ... سیل ...

تنی چند از آن قوم کشته شدند — دگر باره ماندند بر در زدند / پس آن قوم ... — بسوی حرم هم ... در و

در بسته اش را بضرب تبر — بیک حمله کردند ... / چو در را گشتند ... — درون پا نهادند بی احتراز

محمد ولی رفت پیش از همه — که بودش بدل کینه ... / چو بر ره ... مردان ... — برآورد تیغ و باور نهاد

که سرهنگی از همرهان زبیر — رسانید خود را چو ... / خیابان ... زبان ... — که شمشیر افتاد از دست او

چو مروان از خود زد آن ضربت — ستمدیده از دل اندیشه ... / گریزان ... — که ... کسی دیگر او را ...

چو او رفت عبدالله بن عوام — که بود او هم از اقربای امام / ... گفت اندر شان — بترسید از کرده کار جهان

شما را امام است این سرفراز — نباید شود دست ... دراز / ... — که خواهد خدا از شما انتقام

هم احرف از و عبد بن ... شنید — برآشفت و با تیغ ... / ... گفت ای ... — که ... و نام قیامت ...

جدا باشد ... احترام — کسی را که ... کرده ... / ... — که باید از و منفعت همگنان

نه از بهر این که خویشان او — بدرد ... ز ... / ... — هر آنکه بجا کس نگفتند ...

پس از آن که کینه جویان ... — شده ... نبودند ... / چو او ... آمدند — غلامان ... قبا آمدند

رسیدند ... — سر ... گذشتند ... / کشیدند شمشیرها از نیام — فتادند بر جان فوج غلام

در آن جنگ ... — که یکتن نماند از غلامان بجا / ز ... غلامان ... خفتند — بسوی خداوند شان تاختند

رسانیدن محمد بن ابی بکر و کنانه و حمران خود را بعثمان و مجروح ساختن هر یک را و کشته شدن او و شادی مردم بر مرگ آن تیره روان و مدفون شدن در مقبره یهود آن

محمد چو رفت پیش از همه — که بودش بدل کینه ...

یکی دسته تیر در جنگ داشت — که الماس پیکان او رنگ داشت

چو شمشیر سوی خلیفه فتاد — قدم تند برداشت ...

رسانید خود را او بی درنگ — بر ... بارگ ...

بدو گفت ای نعثل نابکار — چه ... ماند ... روزگار / ز ... جهان ... — فکندی ... القاب

بیا ... کنون از اجل — بیابی ... ز سر اجل / بگفت این و با ... شمشیر — خلیفه شد از دم ...

بزار ... گفت ای نوجوان — ندانی که هستم امام زمان / ... در ... — که قسمم گناهی بود ...

که ... هرگز دل — نور ... حکم خدا ... / محمد چو بشنید از و این خطاب — زد ... از خویشتن ...

همان آیه را او نگوشه نیافت
که تا پای فرورفت پیکان او
زد آن گرز را بر سرِ مهشوا
پس آن لاشه را جمله کینه وران
خلیفه بغلطید بر روی خاک
که کردیده حاصل ز قتلش مراد
برفتند با ذوق و دل خنده ریز
چو گشتند آگه ز انجام کار
دویدند خوش شوق تا بر سرای
چو دیدند دست منافقان بخون
جنازه بر امن رسانند خنک
که از بیم کس را نبود آن مجال
با آن قاتلان گفت شیر خدا
بحکم وی آن مردم کینه جو
چو دیدند از آن قوم پرخاشجو
گرفتند یکسر همه راه پیش
نمودند شیون نه اندازه بیش
کسانی که گشتند او را ز خیل
ولیکن نبودش کفن نه ردا
غنیمت شمردند آنرا بسی
تن چاک چاک درم کرده را
گرفتند در پیش راه بقیع
که این بد فرو درهم متقی است
بجائی که بد قبرگاه یهود
شب و روز آنجا همی فتاده با غم

که جبریل در غرق خون غرق شد
برآمد همی آه از جان او
که از صدمه او درآمد ز پا
گرفتند از چار سو در میان
زخمی پاره پاره چاک چاک
درخت ستم سایه از پا فتاد
شده فارغ از بیم ظلم و ستیز
که آمد درخت تمنا ببار
ز پا نها شده مار کاشته تو
که رنگین بد از خون آن کینه
که در دست [illegible]
که آنرا توانند [illegible] انتقال
[illegible]
نمودند [illegible]
[illegible]
[illegible]
ولیکن نه از بهر او بهر خویش
چه آرند بر حال آن بیکسان
کجا مرده شو و جنازه کجا
که او هم بند در کمان کسی
فکنده بران تخته اهل وفا
ولیکن بسنها و نعل شنیع
نه اندر خور ظالمان شقی
ولیکن چو دفنش میسر نبود
که کس بر زبان نام او هم نراند

پس آن دسته تیر پیکان آب
وز آمین کنانه بنامی رسید
مقارن بان تیغ الماس فام
بضرب دم خنجر و تیغ تیز
بخواریش کشتند و اندر حسد
ز رشته همه جانه ان تیغ چو چنگ
وگر یاد داران و کینه وران
برافتاد خاک بر رو زمین
بد احوال آن مرده تیر روان
بد انها از آن راه بستر فرود
از آن پس [illegible] تا سه روز شسته
بروز چهارم بصر عام دین
[illegible] از این راه بند
[illegible] خلافت نهاد
بران کشته خویش جمع آمدند
ز فقدان آن دولت بختیار
که آن العزت و آن فرخت نماند
پس از گریه و زاری و های هو
میسر نشد هیچ جنازه
اگرچه بدان تخته کم از تنش
ببردند بر دوش از آن فی التاق
نگشتند راضی همان قاتلان
ز حقد بقیعش نمودند دور
فکندند نعشش تو بیراهه
تن مرده و نه کس غناب پایان

نبود از غضب بیج آن جناب
که بودش عمودی که بد از حدید
بزد و یکی مرد حمران بنام
نمودند اندام او ریز ریز
وز آمین بغیرت نبرد اخته شد
بچون شر نفیش نمودند رنگ
که حاضر نبودند و آنزمان
جهان گشت [illegible]
که مرگش [illegible] دیگران
که بر دستشان بر نگار از خون
در آن خانه افتاده بد آن سبب
خبر شد که عثمان فتاده چنین
گذارید تا سوی خاکش برند
که دادند بر باد او را چو کاه
که تا کشته خویش را اندر فکند
که بودند با عشرت و ناز و نوش
همان کیف جام ریاست نماند
فتادند در فکر دفن او
بجز تخته نصف دروازه
ولی میرسانید تا دفن شیر
بران تخته میخورد سر تا قدم
که او نیست شایسته این مکان
ببردند بش آن تابعان با نفور
همان قوم خویشش نه بیگانه
بود مفت زاغ و سگ و کرکسان

رسانند ایزد ابا وی حبیب
شنیدند و وندان عزت [illegible]
الهامی بیرون زد گر مخلصان
بگوید کی کندم گرد ندا در نهان

ز دنیا العقبی [illegible] شنوا
ببرند لشکر [illegible]
[illegible] ندا جه [illegible]
نه مردان که مومنش [illegible]

ندان باد نخوت [illegible] زمین
نه آن [illegible] آن [illegible]
سر و [illegible] بگیر
سیه کاری خویشتن [illegible] گیر

نیفند و کار از غرور [illegible] هم
بسی [illegible] تو سوده [illegible] هم
جهان [illegible]
بیک وزره آن عذاب گران

انبی [illegible] ام
[illegible] ام
[illegible] توران [illegible]
ز لطف [illegible] کرم [illegible]

آغاز داستان رجوع خلافت مغصوبه بیعسوب

دین حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و اشاره بمؤمن سه آیات واضح الدلالت

که در شان آن حضرت شرف نزول یافته براهین علام

بیا ساقی ای خسرو راه نجات
بیا ای تو ساقی آب حیات
بیا ای مسیحای دل مردگان
بیا رهبر راه گمکردگان

بیا شمع راه هدایت بیا
بیا آفتاب ولایت بیا
بیا [illegible] آرامی زمین [illegible]
بیا باغبان گلستان دین

بیا کحل دیدهٔ دل بیا
بیا صیقل زنگ باطل بیا
الا ای [illegible] شراب طهور
[illegible] شب [illegible]

گر امداد روح القدس جبرئیل
بتوفیق پروردگار جلیل
نبشت قلم سالها تا ختم
[illegible] بمیر [illegible]

شود هم علی [illegible]
دماغ و دلم مانده از کار [illegible]
بیا [illegible]
بیا ای سه جام [illegible]

که آید دماغ و دل من بحال
کند طبع سیلان چو آب زلال
[illegible]
بذکر امامت شوم تر زبان

برای نثار امیر نجف
برآرم گهرها بسی زین صدف
[illegible]
طلب ارم الصاف از منصفان

[illegible]
ز قول [illegible] حق [illegible]
ندارد علی این ستایید کان
نه از بهر دنیا سرایند کان

تا [illegible] کسی را که دانی عیب
نباشد در [illegible] نقصان [illegible]
بر [illegible] اگر عیب اندرا
کند عیب [illegible] را

در آید دلم در درون زبان
که [illegible] آید اندر بیان
[illegible]
[illegible]

کنم آشکارا آنچه دارم نهان
که [illegible] از دل [illegible]
سرایم [illegible]
کدام [illegible]

بیارم [illegible]
سخن را [illegible] فرود
گشاید [illegible] خود را نکو
که من آمدم [illegible] گفتگو

بدل [illegible]
که اشکال [illegible]
ولی آنکه در این سئال [illegible]
که خیزد [illegible] حرف [illegible]

خار هم [illegible]
که باشد [illegible]
بنه سخن [illegible] جواب
ز بیهوده گویی کند اجتناب

نبارا بدین مسکذاریم ما
که در حق لعد [illegible] نباشد روا
بود حق یکی [illegible]
بخود میبرد هر یکی [illegible]

چه مسلم چه مشرک چه ترسا چه گبر
چه زندیق و ملحد چه قائل بجبر
چه شیعه چه سنی چه دیگر [illegible]
ز هفتاد و سه فرقه [illegible]

بخود هر یکی نسبتش میدهند
اگر معتبر دعوی خود بود
کدام است لیکن تا حق ز ناصواب
چو شنید [illegible]

پس از این شد مسلم بحکم خرد | که حق نیست در ضمن دعوی خود
بود حق همان گر که او قوی | رسانیده باشد بآیات نبی

که بنمود اگر که از ما جدا | بود ظلم تعذیب و زجر جزا
بود نیز نزد جمیع فرق | که بود در او ظلم از ذات حق

پس این فرض گردید بر کردگار | که حق‌جوی گردد بری آشکار
بود فرض هم بر رسول خدا | که آن را رساند بامت ما

که حجت بود روز حشر و قیام | بیابند اجر عمل هر کدام
خدا فرض خود را رساند بجا | که فرموده پیغمبر خویش را

چو فارغ شوی تو و انصب بکن | بشد فرض نصب و در این سخن
ولی ماند در پرده تشخیص آن | که کرد او از آیات دیگر عیان

از آنها یکی آیهٔ انماست | که بی شبهه در شان شیر خداست
که بعد از خدا و رسول خدا | ولایت بود حق آن مقتدا

دگر نص تطهیر و نص وداد | بود نیز آثار وصایت مفاد
دگر آیهٔ روشن ابتهال | که نفس نبی خواندش ذوالجلال

دگر آیهٔ دل فروز بلاغ | که دارد از آن سینهٔ خصم داغ
که تاکید فرموده رب صمد | به پیغمبر خود بآن جد و جهد

که گر نارسانی تو این حکم را | نیاورده باشی رسالت بجا
دگر اول سورهٔ عنکبوت | که فرمود حی الذی لا یموت

منور دل مؤمنان زان شعاع | که شد گفته در ضمن حج الوداع
دگر اول سورهٔ نجم هم | که بد منشأش ذات المحترم

دگر سورهٔ هل اتی بالتمام | بآن شرح و بسط و بآن احترام
بدینسان دگر آیه‌های عظیم | ز سبعین فزون در کتاب کریم

بود آشکارا بشان علی | که باشد ز [illegible]
بمن گر شود مدعی روبرو | من او را ز قرآن شمارم برو

نبی کرده هم فرض خود را ادا | بامت رسانیده حکم خدا
خبر داده در عهد دعوت تمام | بهر گونه تقریب در هر مقام

که از بعد من ابن عمم وصیست | برای وصایت خلیفه علیست
که من از احادیث اهل خلاف | برآرم نمایم بوقت مصاف

کنون شمه هم ز فضل علی | که کرد از آن ادعا منجلی
نمایم بلطف خدای جهان | بکوری چشم معاند بیان

بیان فضائلی که از شاه اولیا واقع شده از اوصیا قبل از تولد و دوران صبا ... بظهور رسیده

وز اینجا روم بر سر مدعا | بکرسی نشانم بفضل خدا
نخست آنکه بر صاحب ذوالفقار | عنایات مخصوص از کردگار

در ایام حمل و بعهد صبا | عیان گشته زان سان که بر انبیا
که تا در رحم بود آن مقتدا | چو در خانه رفتی رسول خدا

همان مادر پاک آن شهریار | تواضع نمودیش بی اختیار
یکی روز ابوطالب از وی شنید | بگفتش که ای بانو ارجمند

محمد چو فرزند باشد ترا | که برخیزد او را بعهد صبا
دگر آنکه سنگینی از حمل نیز | نخواهد تواضع ز تو آن عزیز

چنین گفت بانو بآن مدعا | که تعظیم من نیست از اختیار
محمد گذارد چو اینجا قدم | چنینی که من دارم اندر شکم

چنان می‌نماید مرا بیقرار | که برخیزم از جای بی اختیار
تعجب نمود او از آن داستان | بدو گفت بانو مکن امتحان

ابوطالب آن سید سرفراز | قوی پنجه بد در یلان حجاز
قوی تر از حمزهٔ صف شکن | که او بود ممتاز در انجمن

بفرمود ابوطالب او را طلب | چو آمد بروش دلبر عرب
فشردند بر کف بانو دو کف | خود او یکطرف حمزه یکسر طرف

بگفتند کامد رسول خدا | ز بیرون درآندم زن بی‌هرا
چو افتاد چشمش بران نور پاک | بی‌تابی جست از روی خاک

آیهٔ انما
انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون

آیهٔ تطهیر
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا

آیهٔ مباهله
فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین

گران هر دو در زیر تن‌ها چو [illegible]
یقین شد بران ناموران زنان
ز بیرون در چون سحر آمدی
برون آمد از شکم این ندا
که بشتاب کو دایه از حکم شه
رسید و شکم را بدید ار سوده
ندای که بیش آمد از آسمان
درون رفت بانو که چه آنکه
دگر دو حرم چون تولد نمود
ولی بود ازین راه اندیشه‌مند
که آمد رسول خدای مجید
گنه را بخشت آن شه ارجمند
بشد پیش وز آغوش مادر گرفت
ز لطف و وداد تمام آنجناب
بر آن کرسی او را رسول خدا
پس او خود بکرد اندر پهلو نشست
و زآن زمره چنین گفت بانو مادر
بهی گفتش ای مادر مهربان
برو زیر که من [illegible]
چو گفت این سخن با رسول خدا
گرفتش چو مادر به بر از طرب
مراد وی بد آن ست خیر البشر
غذای که اول تناول نمود
دگر آنکه بوده ازین پیشتر داشت
همی خود است آن سنگ کرد از [illegible]

ندید میر زمی عنصر او
که بدر است کو طوبی نوازان
بر او در پای آن شه شدی
نفیست آدم ای رسول خدا
سوی خانه کعبه آورد رو
شفا خواست از کردگار ودود
کرامی و از فضل او حیا
تولد شد [illegible]
ولی چشم او بسته بود
که چون چشم بگشود آن ارجمند
چو فرزند آواز او را شنید
بماه جمال پیمبر فکند
چو جانش ز نیش مهر در بر گرفت
پی غسل دادن طلب کرد آب
بخواند و در غسل کرد ابتدا
بشستش [illegible] سنت
که مادر فدایت بگو از چه رو
کنم [illegible] عیان
[illegible]
فتادند در گریه اهل سرای
که آن شیر پاکیش رسانده به لب
دگر باره بگرفت او را به بر
همان آب سر چشمه علم بود
که طفلی چو مادر جهان مسکن است
همان شیوه نسبت بشیر خدا

تکان داد بازو و برپا نخواست
دگر نیز هر که درین ایام حمل
بغیر مهرو از رو مهر دولی
دگر چون زمان ولادت رسید
که مالد شکم را بدیوار آن
که دیوار از حکم رب مجید
درون آمد و رخنه باز
[illegible]
گرفته به بر بانوی محترم
[illegible]
بسوی رسول خدا برد و [illegible]
[illegible]
ولی چون ولادت شدش در حرم
نمودند حاضر بفرمان او
بدست مبارک پیمبر نخست
و زآن پس بکردند تسمیه بار
ترا گشت چشم مبارک [illegible]
[illegible]
ز پهلو به پهلو چنین [illegible]
پس از غسل دادش بستر بدید
نه بر شیر خورد [illegible] دهن باز کرد
زبان از اجابت خدای مجید
وز آن پس که مادر بداد شیر
بیاورد [illegible]
چو پیش آمد و دست آورد پیش

بتعظیم سید [illegible]
فرستاده خالق [illegible]
سلام علیک [illegible]
به بانو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این سرای
بود فاطمه [illegible]
[illegible] بسوی سرای حرم
[illegible]
[illegible]
جواب از کرم داد خیر الانام
میسر نشد غسل آن محترم
یکی کرسی تخته ماند سبو
سر و سینه پاک او بشست
شد آنگاه چشم [illegible]
درین وقت و این [illegible]
ز پهلو به پهلو [illegible]
[illegible]
که مادر بگرید داد هاتش ببشیر
بکرد اندرو گریه آغاز کرد
رساندش به لب [illegible] گرفت و مکید
بنوشید چندان که گردید سیر
بخشیدش [illegible] کشیدی [illegible]
بنوشید شیر خدا [illegible]

چنین جو است آن مست جهل غرور
که گردید بیهوش آن بت پرست
بکر بود تا زنده آن زشت خو
که آن شیر بر وی کار مجید
کنون آن عنایات رب مجید
نخست انکه آورد ایمان نبی
دگر آنکه دانای سر عباد
دهد جای او در آبرو و فراش
جز او هر که باشد زبیم عتاب
مباهات فرمود رب جلیل
دگر آنکه از بهر خیر النسا
بفرمود [illegible] ذو الجلال
[illegible] کریم غفور
[illegible] چنین گفت سالار دین
بد انسانکه حق کرد اول نظر
دوم بار بهر وصایت [illegible]
اگر او نمی آمد اندر وجود
چنین گفت پس با پسر عم خویش
بود جفت تو بهترین نسا
بود باعث راحت جان من
بدینسان عنایات فاش جلی
کجا ماند شیعت اندر گمان
خدا شرم [illegible] انصاف [illegible]
ازان میر طلب کمیر [illegible]
در ابطال اجماع [illegible]

که چشم مبارک گشاید ز دور
خود از پای افتاد و خاک نشست
چنان بود کج کردن [illegible]
بگهواره [illegible] ز بیم [illegible]

برآمد هم [illegible] ز قهر و غضب
چو آمد بهوش [illegible] بکرد
دگر هست مشهور [illegible]
برد این عنایات [illegible]

بیان فضائل دیگر که از عنایات رب ودود مخصوص حضرت امیر المومنین علی علیه السلام بود

شب هجرت از غایت اعتماد
که از غیر او کرد آن راز فاش
دهد دشمنان را خبر ز اجتناب
ز صد قسم میکال و با جبرئیل
ز لطف و کرم برگزیدش خدا
که خیر النسا را [illegible]
بفرمود خود عقد شان [illegible]
[illegible]
[illegible]
نظر [illegible]
تر او در جهان کفو دیگر نبود
که ای نور دو چشم [illegible]
جگر گوشه اشرف انبیا
چو گشتند با هم عزیزان من
ز نزد خدا و ز نزد نبی
[illegible] خلاف آمد [illegible]
همان سمع حق [illegible] کند
که اجماع هرگز نباید [illegible]
[illegible]

بفرمود تا سید انبیا
چو آیند بهر تفحص قریش
چو او کرد جان بر پیمبر فدا
که از غایت شهرت انتقال
بر اشرف خلق روح الامین
نمودیم ما عقد بر آسمان
پس از عقد مبعوث رب ودود
[illegible] شخصی ز اهل جهان
از این خلق [illegible] مجید
[illegible] این اعتبار [illegible]
بدان حکم او فرض [illegible]
جگر گوشه خویش داد هم [illegible]
اعزی تو ز النسا [illegible]
تو با او بری از [illegible]
بود آنچه [illegible] اجماع حق
باین حجت [illegible] صریح
حدیثی که داند اهل حسد
مگر انکه [illegible] ظهور
[illegible]

چنان [illegible]
سر و گردن خویش [illegible]
که حیدر مراد از آن [illegible]
[illegible]
که شد [illegible] اسلام [illegible]
[illegible] بعثت بحکم [illegible]
برآید [illegible]
[illegible] حال [illegible]
بخواهید [illegible] بحکم خدا
ندارد برای [illegible] مجال
[illegible] که گفت [illegible]
تو هم بر زمین عقد [illegible]
بهم یکدگر را [illegible] نمود
که از [illegible] کس نباشد [illegible]
برای رسالت [illegible]
نباشد چو جفت تو نزد اله
چو حکم خدا و چو فرمان من
[illegible] کاملست [illegible]
[illegible]
که چون [illegible] ابنای [illegible]
ز کار [illegible] اتباع حق
بود دعوی حق [illegible]
[illegible] اجماع [illegible]
[illegible]
[illegible] اجماع [illegible]

دگر بود درها به مسجد [illegible] — که از خانه ها در آن [illegible]
[illegible] — [illegible]
به بست آن درها بامر تمام — [illegible]
دگر [illegible] — [illegible] مجلس [illegible]
که در مسجد مقتدای امم — السجال [illegible]
[illegible] — [illegible] او شد تمام
بهر جنگ یاران حسب و فا — که گردند [illegible]
[illegible] — [illegible]
بر فتن چنان تیز کردند کام — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
ببدخواه چندان بر او تیغ [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
در اخراب فرمود او بی — که این ضربت [illegible]
[illegible] — [illegible]
بخیبر نبی را لقب [illegible] — [illegible]
رسول خدا [illegible] — بدوش خود استاده کرد از کرم
[illegible] — گروه اشتند آنچه [illegible]
رالضاف گفتند [illegible] — [illegible]
دگر [illegible] رسول خدا — نکردند محکوم کس [illegible] را
[illegible] — [illegible]
[illegible] — سپهدار [illegible]
[illegible] — نکرد از آن سرکشان [illegible]
که خود را [illegible] — سزای خلافت [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] اسامه [illegible]
[illegible] — نماید از آن حکم [illegible]
[illegible] — منبر کند لعن بر سرکشان
[illegible] — [illegible]
که گرد [illegible] — [illegible]
بود عزت و [illegible] — که تفضیل مفضول [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — کند [illegible] رسول خدا
چنان قول [illegible] — بتفضیل مفضول کردن [illegible]
شدن غافل از غایت [illegible] — [illegible] نقص [illegible]
که از [illegible] — کند تابع زیر دستان او
بود آگه آثار رسول خدا — که ترجیح مرجوح بود روا
باین قول [illegible] — خوزیان [illegible]
[illegible] — که قادری [illegible]
[illegible] — که از قول [illegible]
نشان کسی کز رسول خدا — نصیبش [illegible]
روایت [illegible] — که [illegible]
نداند این را که حق [illegible] — بود بیش از حق هر بدی

بیان خبر دادن حق سبحانه تعالی حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم را از نفاق امت [illegible]

دگر [illegible]
که [illegible]

بدآگاه از راز اهل [illegible]
که آرند بعد از نبی [illegible]

ازان نیز پروردگار ودود
که بعد از تو سازند قاسی و جلیبی
بگیرند از وی خلافت بزور
تو باید که بیگاه و گاه انجمن
هم از عترت آل خود زد فما
که حجت بود آن بروز قیام
چو وقت ظهور وصایت رسید
نمودند بیعت بر و همگنان
وز امتش که از غایت بغض و کین
نبی را خبر داد از ان جبرئیل
ترا گشته نزدیک وقت ایاب
حبیب خدای کریم ودود
نه آن بود وقت صعف ار این
فرستاد لشکر بسوی تبوک
که حاضر نباشند اهل دغا
بمنبر شد و کرد لعنت بشیر
طلب کرد آنگه دوات و قلم
ندادند او را دوات و قلم
چو کردند ابرام در گفتگو
عتاب نبی تند بخشید سود
باینها که گفتم همه قایلید
وز امینش نیز و رسول جلیل
که حرص و طمع برده زنهو
کنون گشت این همه آشکار
از امروز تا آخر آن سرور

مخالفت و مأمور شدن آنحضرت بتعیین امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام از برای امامت و نوبت

کنند آنچه خواهند خود از غرور
رسانی بگوش همه انجمن
نگردی نمائی بیان بلا
چو آیند در معرض انتقام
بفرمان پروردگار مجید
عمر گفت با وی چنین از نبی
نمودند با هم مقرر چنین
نگفتش بفرمان رب جلیل
نباشند در شهر دار انتقام
در آن وقت با آنکه بیمار بود
فرستاد از فوج گوشی اسلام
وگر نیز وار زد بسوی تبوک
شنو مستقیم تا اهل خدا
بر آنکس که ورزد تخلف چنین
که از بهر امت نماید رقم
که بودند آگه ز سر رقم
نبی کرد اعراض و گرداند رو
که مطلب خدا منددای بود
گذارید بغض و زحق بگذرید
بیاید ز نزد خدا جبرئیل
نخواهند داد انچه گفت گوش
که تحکم مرا و ترا اختیار
که قایم نماید بدولت ظهور

بر آن لوا از فرط کین عناد
نگوئی تقرب بر سر مقام
بوقت وصایت لسان علی
از انرو همیشه رسول خدا
علی را امامت بشیر بدیر
مبارک مبارک ترا یا علی
که بعد از رسول خدای جهان
که از دست بگیسو سیاه گران
که از غایت بغض و کین و حسد
خبر نیز از رحلت خویشتن
رسول خدا از برائی جهان
از آنها که اندیشه بغضی بود
و کردند از حکم اقدس عدول
نکردند از ان لعن هم بیم باک
بدانگونه عهد قوی نکو
کلامی بدیشان بهداهی ظهور
شد خشمگین از کمال عتاب
نظر بر ریاست بد و جست جاه
که بهر وصایت خدا و نبی
نگفتش از این فکر غمگین مباش
درین کار مطلب ازین جهل
نکردند اینها از فرط طمع
بدینگونه خواهد گذشتن امر

به پیغمبری خود خبر داده بود
نفاق نهان امتت با علی
نمایند پیدا و نامند دار
که باشند پس از من غضنفر امام
کنی سعیها بلیغ و جهد
کشیدی سخن را بسوی بغا
ولی کرد در روز خم غدیر
شدی بر من و اهل ایمان ولی
علی را نمایند معزول ازان
کمین داخل آن فلان و فلان
نباید از ایشان نجری که باشد
رسانیده بود او بآن انجمن
که یکیک ز پاکان رشید از سپاه
دران فوج و لشته داخل تفرق
نکردند فرمان او را قبول
که بد تخم امید ها زیر خاک
که کمره نکردند از بعد او
بهر بابن نمودند حمل از غرور
بر انداز مر خویشتن شان تحنا
نه بر انقیاد رسول اله
کجا کرده اند ای عزیزان کسی
در اصلاح این کار سنگین مبار
بد اثبات حجت نه امضای عهد
که جا هست منظور شان در دریغ
که باشند قومی باطل و حق نزار

اگرچه بسی سعی خواهند کرد ‌ ‌ ‌ که در حق ز باطل بریزند گرد
ولی این نخواهد شدن هیچگاه ‌ ‌ ‌ که یکباره گردد جهان حق تباه

که گیرند منزلت جای او ‌ ‌ ‌ نمانند حق ... مسلمان گفتگو
پس از تو علی بعد او شیعیان ‌ ‌ ‌ نه از کف گذارند حق را عیان

ز اعدا بسی تیره دستی کشند ‌ ‌ ‌ ولی سر نه از حق پرستی کشند
از این امت مومن و مهتدی ‌ ‌ ‌ نباشند جز شیعیان علی

که کردیم دین را با این ما تمام ‌ ‌ ‌ که دانند بعد از تو او را امام
بود آنکه احکام ما را قبول ‌ ‌ ‌ بود او مطیع خدا و رسول

الا امت نکرد آنچه این حکم را ‌ ‌ ‌ نه مار است بنده نه امت مرا
که ورزیده با خالق خود عناد ‌ ‌ ‌ ز کفار باشد گناهش زیاد

بود جای او اسفل السافلین ‌ ‌ ‌ که بر کفر برگشت از بعد دین
نعیم بهشت و شراب طهور ‌ ‌ ‌ قصور ... لغمان حور

بود بهر آن مردم حق گذار ‌ ‌ ‌ که هستند بر حکم ما استوار
که با قلت خود بفضل اله ‌ ‌ ‌ به هفتاد و دو فرقه بندند راه

که آن فرقه های دگر گمرهند ‌ ‌ ‌ مگر شیعه او که حزب الله اند
برستند از کثرت ضالین ‌ ‌ ‌ نه هرگز بدنیا فروشند دین

بر آن امر حق با خلوص تمام ‌ ‌ ‌ نمانند پا و بر قائم مقام
نه تنها ... شان ‌ ‌ ‌ که عاجز نگردند از دشمنان

چو قائم نماید بنصرت ظهور ‌ ‌ ‌ کشند تیغ بر روی اهل غرور
فدا آنکس نماید آن مومنان ‌ ‌ ‌ بر محبت سر و مال و فرزند و جان

براه وفا جان نثاری کنند ‌ ‌ ‌ مر او را تو را حق گذاری کنند
ز جان مخالف برون برد گرد ‌ ‌ ‌ بر آرند با آب شمشیر گرد

بهشتی ز بهر ... نیاز شد ‌ ‌ ‌ برای رضامندی ما زنند
فرازند رایات دین ترا ‌ ‌ ‌ بریزند خون مبغضین ترا

که بگشتند چنین اکثر ... دین ‌ ‌ ‌ ز شرک شود پاک و از ضالین
بجز این مقالات روح الامین ‌ ‌ ‌ که کردند آنرا نهان مبغضین

دگر آنچه گفتم ز ... رسول ‌ ‌ ‌ بود از مهوایات ایشان جلی
ندانند آن منکران علی ‌ ‌ ‌ که هستند منکر ز شان علی

باشند ... جز آن مقتدا ‌ ‌ ‌ دگر کیست بعد از رسول خدا
بعلم و بحلم و بتقوی فرید ‌ ‌ ‌ براه خدا نیز در بذل جهد

که هرگز نگشتند ... از وی جدا ‌ ‌ ‌ نه منظور او جز رسول خدا
سر و جان و تن ... ‌ ‌ ‌ بدین وقف حکم خدا و نبی

خدا کرده بهر ... ناصر بشر ‌ ‌ ‌ که بود آگه از باطن و ظاهر
ستوده است او را ... عجیب ‌ ‌ ‌ بصدق و وفا علم و سعی و شکیب

... او خدا و نبی ... ‌ ‌ ‌ نه موصوف هر طامع ...
... از رسول خدا ‌ ‌ ‌ نگردیده یک شبر هرگز جدا

بجز حضرت آنهم لغیر آن او ‌ ‌ ‌ که جان را فدا کرد بر جان او
ز آیات حق و ز حدیث رسول ‌ ‌ ‌ بشان علی آنچه کرده نزول

ندارند قدرت بر انکار آن ‌ ‌ ‌ که هستند راوی ... شان
ولی آنکه از غایت بغض و کین ‌ ‌ ‌ که دارند با آل سالار دین

چو دزدی که از ... ‌ ‌ ‌ نه بنیت گذشت چو بد قرا
ز اقوال هم غیر جاهل قریب ‌ ‌ ‌ نمایند تاویلهای عجیب

چه تاویل دور از مفاد ‌ ‌ ‌ که بنشنید ... کودکی میبود
چه تاویل تاویل با دور هوا ‌ ‌ ‌ چه تاویل تاویل بی مدعا

نیابد ز تاویل ایشان حصول ‌ ‌ ‌ بجز نقل بعد از خدا و رسول
دل خود بتاویل خوش کرده اند ‌ ‌ ‌ و زانکه بحقیت خود زنند

که تاویل ما شد اینجا صحیح ‌ ‌ ‌ بجز معنی ظاهر آن قبیح
ندانند این را که روز جزا ‌ ‌ ‌ سخنهای واهی نباشد روا

بشان علی آنچه گفتیم ... ‌ ‌ ‌ نگردد یکی ... دیگران
دگر در برابر ز اخبار خویش ‌ ‌ ‌ بیاری تو در فضل شان کم و بیش

نمی سازد آن مدعی بی شعور — که کس را نه خود را [illegible] شعور
بود دیگری کی چو شاه نجف — که هم قدر گوهر نباشد خزف
خدایی که خود کرد خلق [illegible] — چو لعنت نبی خوانده اش [illegible]
چو جایی که بهتر نگویی ازان — نگردد ترا در شهادت بر آن
که باشد درین باب قول رسول — تو هم وارهی زان [illegible]
ندانسته هر کس امام زمان — بمیرد رود کافر از این جهان
بتجویز قوم ظلوم جهول — چرا باید این قوم بهر [illegible]
چه لعنت ابا و سرکشان کرده اند — که با انبیا [illegible] کرده اند
موید بود این کلام [illegible] را — [illegible] که فرموده پیغمبر او را
اگر نیستند ناس را بی نزاع — [illegible]
بدان نیز حجت نزد خدا — [illegible]
چه گوییم که بعد از رسول خدا — چه کردند یاران صاحب وفا
نمودند [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
درین حکم دارند تاویل اگر — چه گویند [illegible]
معین نماید اول [illegible] — که باشد [illegible]
که امت همه اهل پیغمبر اند — پس از او مبادا که [illegible] شوند
[illegible] از حسد — رسیدند اندر [illegible] حد و عد
بود این خبرها در اهل سیر — ز طغیان ابلیس مشهورتر
که دارند آنجمله را خود قبول — نباشند عدلش ولی نه عدول
ندانم که آن مردم بوالفضول — که اسلام و دین خدا و رسول
ز [illegible] کار عجب — [illegible] عمر و بکر و ولید
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بود حجت آنهم که چون شاه ما — ولیکن [illegible]
کسی کو بود با رسول خدا — ز یک نور فرموده [illegible]
نمودن با او [illegible] — بود [illegible]
[illegible] — که [illegible] بود
که فرمود آن مخبر راست گو — که باشد [illegible] قول او
امامی که او را ندانی امام — بود درین اسلام [illegible] تمام
بود خاتمه آنکس اهل حرام — که حق کرده باشد خود او را امام
برای همین سرکشان [illegible] — جهنم خدای جهان آفرید
[illegible] علی [illegible] — که هر کس منکر حق [illegible]
[illegible] خویش [illegible] — که حق [illegible] ثابت [illegible]
چه حجت ترا بر حق [illegible] — که ناچار قول تو سازد [illegible]
[illegible] اعمال خود [illegible] — نخست از کمال [illegible]
که [illegible] قاطع [illegible] — وصیت نمود [illegible] کس را [illegible]
[illegible] انقاد [illegible] — که از این جهان [illegible]
[illegible] درین حکم ای [illegible] — [illegible] راست واجب [illegible]
پس از این [illegible] — گرفتند از اجماع [illegible]
ز [illegible] ظلم و عناد و ستیز — بجدی که روزی [illegible]
درین [illegible] — بیان کرده [illegible]
بود الحق [illegible] — که آل نبی را [illegible]
نکرده حیا نموده حذر — شمارند افزون [illegible]
درین نشاء با کثرت [illegible] — ز بی حجتی [illegible]
[illegible] حیران [illegible] — توسل [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که در حضرت عصیان نیز ...
ازان قهر [illegible] روزگار نخیزد
نه تنها باعوان و انصار خویش
نه یک زآتش بکردن [illegible]
نه سازندگان حدیث [illegible]
طپش در جنان [illegible] بر زبان
بفهمید ای [illegible] جسد
چه گوئید آنهم که آیند ا
کسی را چه حق بود در دین [illegible]
کشیدید دانسته سر از عناد
بکاری که من کردم امر صریح
گذشتید ز ناکه از حکم من
که کردید او را شما اختیار
بخواهید از و اجر آن انقیاد
کز [illegible] عترت پاک خیر الانام
بآن قهر آتش برافروختن
همان [illegible] ابا از زمان
دگر [illegible] برآن [illegible]
کلان بود [illegible]

[illegible] آن
قیامت شود دیر قیامت پدید
که هر بنده از [illegible] ایشان [illegible]
فکنده [illegible] برند از برای حساب
نه لبها گویا نه دست [illegible]
چو مستان بیهوش [illegible]
مباشید غافل ازان روز بد
که بودید اگر بنده با خدا
که چون من شود [illegible]
نبودید اگر منکر از معاد
اساطیر [illegible] شنیدید [illegible]
نمودید بر چون خود [illegible]
بحکم کشیدید سر [illegible]
که [illegible] ما جمله بغض و عناد
نمودند [illegible] ماتم
در خانهٔ فاطمه [illegible]
بقتل علی و حسین و حسن
همه ذره ذره همه مو بمو
بود در خور آن مکافات هم
که من این سخن [illegible]
ولی چون بود [illegible] اسلام [illegible]

که قهر [illegible] آید بجوش
شود حکم [illegible] کین
بهم دست دادید [illegible] را
باین حجت [illegible] کان
نه تاویل آیات کردید [illegible]
خدا و نبی را نمایید رد
در آن روز آن [illegible] انقلاب
ز حکم خدا و بلاغ رسول
شما را چه آمد بدل زین [illegible]
که از من شما را که [illegible]
نمودید [illegible]
که بود در باب [illegible]
[illegible] من
[illegible]
[illegible]
بضرب [illegible] شکل
ضلالت [illegible] امت
بعد آن [illegible] روستان
بمن چه اگر تو [illegible] شود
ناامید شود [illegible] زبان
که خواهند خولی [illegible]

برآید ز صحرای محشر خروش
بیایند با [illegible] های گران
نمودند حق باطل [illegible]
که از زر و [illegible] نباشد [illegible]
نه پیش خدا و نه پیش رسول
برآیند چون [illegible] من [illegible]
به پیش خدا داده باید جواب
نمودید بهر چه بغض و عدول
که آگاه کردید از حکم ما
که از حکم من حکم او [illegible]
برای حصول [illegible]
ز من [illegible] یا حدیث نبی
که پیدا نمودید هم چشم [illegible]
ز [illegible] حرص و فرط حسد
چه [illegible] و خلافت [illegible]
بالیدن آل نبی [illegible]
ز لعن [illegible] تا بروز [illegible]
[illegible] مکافات آن [illegible]
چه نقصان [illegible] کرده [illegible]

[illegible] از [illegible] کار [illegible]
که با [illegible] نزاع

[illegible]

صورت دیگری ماده های تاریخ حملهٔ حیدری من تألیف مفتی میر محمد عباس صاحب

قطعه

الا ان هذا الکتاب انیق
مدیر علی الناس کاس الرحیق

عجب نیست گر یافت شان رفیع
بنای علی و رب ان رفیع

بتاریخ آن ور کار افزون
تحسین خرد او نظم لطیف ۱۲۶۷

الا که کعبه بنشسته طاق الالطاف فاتح له معجب ناظر ۱۲۶۷

چو زین طبع و انتشار شعشع تاریخ گفت ریاض عمان ۱۲۶۷

قطعه دیگر ۱۲۶۷

باغی ست حمله که نفحات روان بخش
راحت رسد بجان و معطر شود دماغ

این باغ کهنه یافت چو زین طبع تازگی
تاریخ او عیان شده از نوبهار باغ ۱۲۶۷

ایضا

گردید عنبرین
گردید دمن از اشاعت این نامه عنبرین ۱۲۶۷

الحمد لله اولاً و آخراً و الصلوة علی محمد و آله باطناً و ظاهراً اما بعد بحمد الله که از سعی مشکور و جهد موفور سلالة السادة الکرام نقاوة الاماجد العظام فضائل و کمالات دستگاه حقایق و معارف اکتناه ذی المجد و العلی السید مصطفی حسین صاحب زاد مجده کتاب مستطاب حملهٔ حیدری که شمع بزم شیعیان اثنا عشری است مع تصحیح و تنقیح و غلط نامه صورت اختتام پذیرفت و بزیور انطباع آراستگی گرفت الحال بفضل الله المتعال حربهٔ حیدری که مشتمل بر بقیهٔ غزوات و متضمن حال خلافت جناب امیر علیه افضل الصلوات است عنقریب بحسن سعی جناب ممدوح بمنصهٔ ظهور میرسد و بزیور شهود می آید حق سبحانه و تعالی بانی مبانی دل را الخیر را بمقتضی المرام و بصحت تمام از حوادث ایام نگاه دارد بحرمة النبی و آله الامجاد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۰	۲	بحران	بجران
[illegible]	۲۴	زبیح	ذبیح
۱۶۱	۱۶	ببابید	بیابید
۱۶۶	۲۲	رسهت	راحت
۱۷۰	۷	از زبان	از زنان
۱۸۳	۱۸	زبیره وی	زبیره ولی
۱۹۲	۱۷	او حق	حق او
۲۲۸	۲	کس از	کس که از
۲۲۷	۲۵	نیابند	بیابند
۲۳۸	۱۱	امواج	اموال
ایضاً	۱۵	اگر	گر از
۲۴۰	۱۵	سوزوجگر	سوز جگر
۲۶۸	۲	تن از جدا	تن جدا
۲۶۹	۵	زبهر	نه بهر
۲۷۶	۲۴	مهره مهر	مهر
۲۸۱	۲۰	ذکر خلافت	ذکر خلاف
۲۹۱	۱۷	از خداوند	از خداوند کشم
۲۹۹	۱	خلافت	خلاف
۳۰۱	۱۴	ملول	ملوک
ایضاً	۱۶	جبیح	خنج
۳۰۳	۱۰	برده	پرده
۳۰۸	۱۹	اعمال	عمال
۳۲۲	۱۳	دعوت تمام	دعوت مدام
۳۲۵	۲۱	شبه	شبهه
۳۲۵	۱۳	چشم	خشم

صحیحنامه اشعار تقریظ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۶	تبرزویج دین	تبر ویج دین
۳	۲۳	ناسخ	ناسخ
۴	۲۱	نور صفا	نور مصفا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۲۲	[illegible]	[illegible]
۱۰۶	۱۳۱	[illegible]	[illegible]

قطعه

حمله حیدری که چون شد مطبوع
شد ز امداد و سعی فرد عادل
یعنی باکش امین دولت و دین
دست فیضش چو ابر دریا دل
طرفه بازاری کار آورد
سعی میر سعید فاضل

قطعه تاریخ طبع و صحیحنامه حمله حیدری تالیف شیخ عبد الوهاب صاحب

مصطفی سرو باغ مصطفوی
که بعلم و عمل بود کامل
گل بستان حیدری بهار
فیض او را بود در آن گل
مهتمم شد بطبع این حمله
که بخیر نست طبع او مائل
هاتفی گفت مصرع تاریخ
این شده طبع حمله باذل
سنه ۱۲۶۷ هجری

قطعه

چون [illegible] آمده قالب طبع
[illegible] بسی کامل
تصحیح آن [illegible]
ساخته [illegible]
بهر [illegible] اغلاط [illegible]
[illegible] اغلاط جمله [illegible]
کرد [illegible]
[illegible] آنها صحاح [illegible]

حالیا حمله از توجه او
چون طلا گشت بی غش و غل
یافت تصحیح نامه زینت
شد صحیح و غلط بهم شامل
بار گفتا سروش تاریخی
که غلطها صحاح آن بگسل
سنه ۱۲۶۶ هجری

Library of Nawab
Moseenul Mulk Itawa.
No. 103.90. R.

Purchased from the Library of
Nawab Wajid Ali Shah
in the year 1921

Profe[illegible] [illegible]di Hasan
He[illegible] [illegible] of Persian
A[illegible] [illegible] University
Aligarh

Transfer to Aligarh